اصول کافی

تألیف

مرحوم ثقة الاسلام کلینی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

جلد اول



اصول کافی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اصول کافی

تألیف

مرحوم ثقة الاسلام کلینی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

آیة الله شیخ محمد باقر کمره ای

جلد اول

کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید

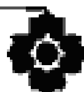
کلینی ، محمدبن یعقوب ، - ۳۲۹ ق . [الکافی . فارسی - عربی . اصول] اصول کافی / تالیف کلینی (ره) ، با ترجمه و شرح فارسی محمد باقـر کمره ای ۰ -تهران> سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه ۱۳۷۹.
۶ جلد : ۲۴۰۰۰ ریال (دوره)
ISBN 978-964-6066-74-8 (دوره)
ISBN 978-964-6066-75-5 (ج۱) ISBN 978-964-6066-76-2 (ج۲)
ISBN 978-964-6066-77-9 (ج۳) ISBN 978-964-6066-78-6 (ج٤)
ISBN 978-964-6066-79-3 (ج۵) ISBN 978-964-6066-80-9 (ج۶)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
مندرجات : ج . ۱ . کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید .ج.۲ . کتاب حجت (۱).— ج . ۳ . کتاب حجت (۲) . — ج . ۴ . کتـــاب ایمان و کفر . — ج . ۵ . کتاب ایمان و کفر . — ج . ۶ . کتاب دعا- کتـاب فضل قرآن - کتاب عشرت . ج ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶ (چاپ پنجم : ۱۳۸۱) .
۱. احادیث شیعه - قرن ۴ ق . الف . کمره ای ، محمد باقر ، ۱۲۸۳ - ۱۳۷۴ مترجم و شارح . ب . سازمان اوقاف و امور خیریه . انتشارات اسوه . ج . عنوان . د . عنوان : الکافی . اصول . ۲۲۰۴۱ک۸ک/۱۲۹ BP ۲۹۷/۲۱۲
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۱۵۶۹-۷۹م

اصول کافی (جلد اول)

تألیف : ثقه الاسلام کلینی رحمه ا..
ترجمه : آیه ا.. محمد باقر کمره ای
ناشر : انتشارات اسوه
چاپ و صحافی : چاپخانه بزرگ قرآن کریم
نوبت چاپ : دهم
سال نشر : زمستان ۱۳۸۷ هـ . ش
تیراژ : ۳۰۰۰ دوره
قیمت : ٤۰۰۰۰ تومان
شابک دوره : ۸-۷٤-۶۰۶۶-۹۶٤-۹۷۸
شابک جلد ۱: ۵-۷۵-۶۰۶۶-۹۶٤-۹۷۸

تهران : تلفن ۶۶٤۱۸۰۹۹ و ۶۶٤۱۸۲۹۹ فاکس : ۲۲-۶۶٤۱۸۰
قم : صندوق پستی ۳۹۹۹-۳۷۱۸۵ تلفن ۱٤-۶۶٤۲۲۱۱ فاکس ۶۶٤۰۶۳۷
WWW . Osvehpub . Com : WWW . Osveh . Ir





فهرست مطالب

خطبهٔ آغاز کتاب ۹

کتاب عقل وجهل (۳۰ـ ۷۹)

کتاب فضل علم (۸۰ـ ۲۱۳)

باب فرض علم ووجوب طلب علم وتشویق بدان ۸۳

باب توصیف وشرح علم، فضیلت علم وعالم ۸۷

باب اصناف مردم ۹۳

باب ثواب عالم و متعلم ۹۵

باب صفت علماء ۱۰۱

باب حق عالم ۱۰۵

باب فقد علماء ۱۰۷

باب همنشینی باعلماء و گفتگو با آنها ۱۰۹





باب پرسش از عالم و مذاکره با او ۱۱۳

باب بذل علم ۱۱۷

باب نهی از ندانسته گفتن ۱۱۹

باب در بارهٔ کسی که ندانسته عمل کند ۱۲۵

باب روش به کار بستن علم ۱۲۷

باب کسی که از علم خود معیشت خورد وبدان بنازد ۱۳۱

باب لزوم حجت وثبوت مسئولیت بر عالم ۱۳۵

باب نوادر ۱۳۹

باب روایت کتب وحدیث وفضل نوشتن واخذ به کتب ۱۴۹

باب تقلید ۱۵۷

باب بدعت‌ها وحکم به رأی وقیاس ۱۵۹

باب رجوع به کتاب وسنت و بیان اینکه هر حکم حلال وحرام وهرچه مورد نیاز مردم است در بارهٔ آن، قرآن وسنت صادر شده است ۱۷۵

باب اختلاف حدیث ۱۸۳

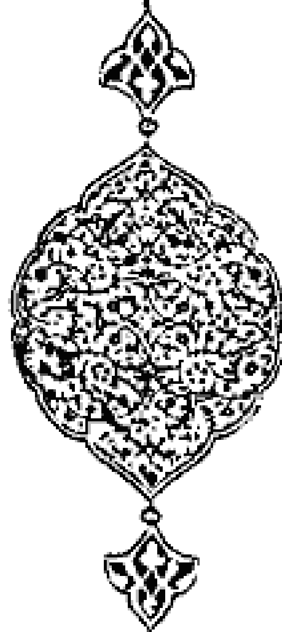
باب اخذ به سنت و گواه قرآنی ۲۰۱

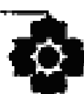
کتاب توحید (۲۰۸ ـ ۴۷۸)

باب حدوث عالم واثبات پدید آرندهٔ آن ۲۱۱

باب تعبیر از خدا به یک چیزی بطور مطلق ۲۳۹

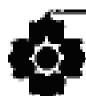
باب اینکه او را جز بخود او نتوان شناخت ۲۴۹






باب کمترین حدّ خداشناسی ۲۵۱
باب معبود ۲۵۳
باب کَوْن ومکان ۲۵۷
باب نژاد و پیوست ۲٦۷
باب نهی از سخن در کیفیت ۲٦۹
باب در ابطال رؤیت ۲۷۷
باب نهی از وصف خدا بغیر از آنچه خودش خود را بدان وصف کرده است ۲۹۱
باب نهی از جسم و صورت در بارهٔ خدا ۳۰۱
باب صفات ذات ۳۰۷
باب دیگری که از باب اول وتتمیم آن محسوب است ۳۱۳
باب اراده و بیان اینکه اراده از صفات فعل است و بیان سائر صفات فعل ۳۱۵
باب حدوث اسماء ۳۲۵
باب معانی اسماء الهیه واشتقاق آنها ۳۳۱
باب دیگری که تتمهٔ باب اول است ۳٤۳
باب تأویل کلمهٔ «الصمد» ۳۵۷
باب حرکت و انتقال ۳٦۱
باب عرش و کرسی ۳۷۱
باب روح ۳۸۳
باب کلیات توحید ۳۸۷







باب نوادر ۴۱۳

باب بداء ۴۲۱

باب اینکه چیزی در آسمان و زمین موجود نشود جز با هفت خصلت ۴۳۱

باب مشیت و اراده ۴۳۳

باب ابتلاء و اختبار یعنی امتحان و آزمایش ۴۳۷

باب سعادت و خوشبختی و شقاوت و بدبختی ۴۳۹

باب خیر و شر: نیکی و بدی ۴۴۳

باب جبر و قدر و امر بین الامرین ۴۴۵

باب استطاعت: توانش ۴۵۹

باب بیان و تعریف و اتمام حجت ۴۶۵

باب اختلاف حجت بر بندگانش ۴۶۹

باب راه مسئولیت خلق در برابر خدا ۴۷۱

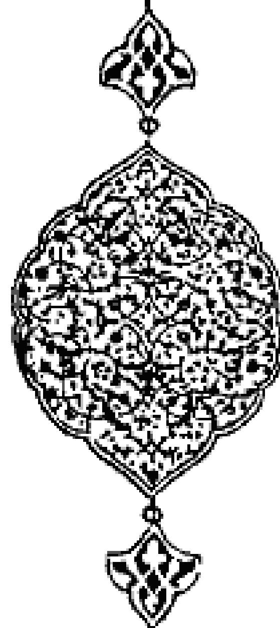
باب هدایت و اینکه هدایت از طرف خدا است عز و جل ۴۷۵

شرحهای خطبهٔ آغاز کتاب ۴۸۱

شرحهای کتاب عقل و جهل ۴۸۷

شرحهای کتاب فضل علم ۵۱۱

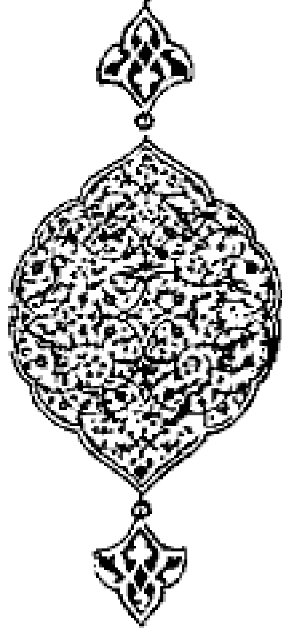
شرحهای کتاب توحید ۵۳۳

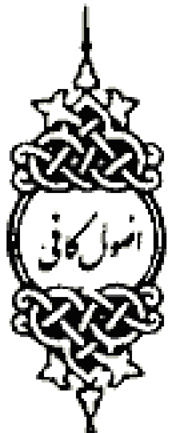




خطبة الكتاب

خطبه آغاز کتاب





بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الحَمْدُ لِلّٰهِ المَحْمودِ لِنِعْمَتِهِ، المَعْبودِ لِقُدْرَتِهِ، المُطاعِ في سُلْطانِهِ، المَرْهوبِ لِجَلالِهِ، المَرْغُوبِ اِلَيْهِ فِيما عِنْدَهُ، النافِذِ أَمْرُهُ في جَمِيعِ خَلْقِهِ، عَلا فَاسْتَعْلىٰ وَدَنىٰ فَتَعالىٰ، وَ ارْتَفَعَ فَوْقَ كُلِّ مَنْظَرٍ: الَّذي لابَدْءَ لأَوَّلِيَّتِهِ وَلا غايَةَ لأَزَلِيَّتِهِ، القائِمِ قَبْلَ الأَشْياءِ والدّائِمِ الَّذي بِهِ قِوامُها، والقاهِرِ الَّذي لايَؤُودُهُ حِفْظُها، وَالْقادِرِ الَّذي بِعَظَمَتِهِ تَفَرَّدَ بِالمَلَكُوتِ وَبِقُدْرَتِهِ تَوَحَّدَ بِالْجَبَروتِ وَبِحِكْمَتِهِ أَظْهَرَ حُجَجَهُ عَلىٰ خَلْقِهِ.

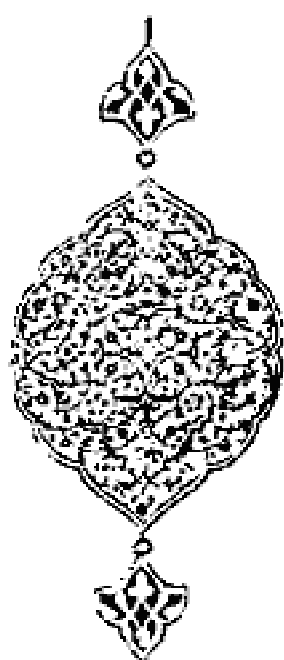
اخْتَرَعَ الأَشْياءَ إِنْشاءً وَ ابْتَدَعَها ابْتِداءً بِقُدْرَتِهِ وَ حِكْمَتِهِ، لا مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلَ الأخْتِراعُ وَلا لِعِلَّةٍ فَلا يَصِحَّ الِابْتِداعُ، خَلَقَ ما شاءَ كَيْفَ شاءَ، مُتَوَحِّداً بِذلِكَ لِإظْهارِ حِكْمَتِهِ وَ حَقيقَةِ رُبوبِيَّتِهِ، لاتَضْبِطُهُ العُقولُ، وَلا تَبْلُغُهُ الأَوهامُ، وَلا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ، وَلا

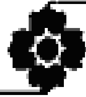




بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از آن خدا است که به نعمتش ستوده‌اند وبرای نیرویش پرستیده‌اند، در سلطنت خود فرمانرواست ورهبت جلالش برملا است، آنچه نزد حضرت او است دلربا است وفرمانش در خلقش مجرا است، والا است تا آنجا که دریافت نشود واز دیدگاه هر بیننده فراز گرفته، آنکه نخستش را آغازی نیست و ازلیتش را نهایتی نی، پیش از همه چیز بر جا بوده و همیشه نگهدار همه چیز است، قهّاری که حفظ همه چیزش خسته نکند ونیرومندی که در مقام حقیقت بزرگواری یگانه است وبه نیروی خود در قدرت‌نمائی یکتا است وبه حکمتش حجت‌های خودرا بر خلقش پدیدار کرد، همه چیز را بی سابقه اختراع کرد وبه قدرت و حکمت خود نقشهٔ آنرا آغاز نمود، مادّه‌ای نبود که اختراع صدق نکند وعلّت دیگری نداشت که ابتدا درست نیاید، هرچه را چنانچه خواست خودش تنها آفرید تا حکمت و حقیقت ربوبیتش را بنماید، خردها وی را فرا نگیرند و اوهام به آستان وی نرسند ودیده‌هایش درنیابند واندازه وی را فرو



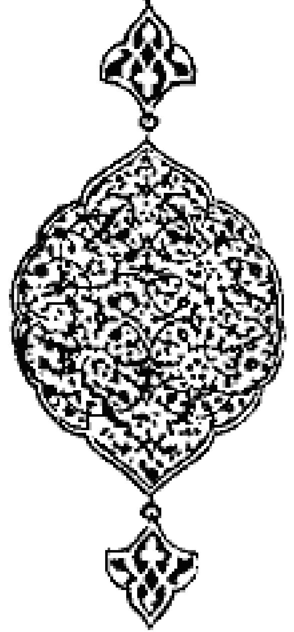


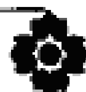


يُحِيطُ بِهِ مِقْدارٌ ، عَجَزَتْ دُونَهُ العِبارَةُ، وَ كَلَّتْ دُونَهُ الأَبْصارُ، وَضَلَّ فيهِ تَصارِيفُ الصِّفاتِ، احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سَتْرٍ مَسْتُورٍ.

عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ وَوُصِفَ بِغَيْرِ صُورَةٍ وَنُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ، لاإِلٰهَ إِلّا اللّٰهُ الكَبِيرُ المُتَعالُ، ضَلَّتِ الأَوْهامُ عَنْ بُلُوغِ كُنْهِهِ، وَذَهَلَتِ العُقُولُ أَنْ تَبْلُغَ غايَةَ نِهايَتِهِ، لايَبْلُغُهُ حَدُّ وَهْمٍ وَلايُدْرِكُهُ نَفاذُ بَصَرٍ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ، احْتَجَّ عَلىٰ خَلْقِهِ بِرُسُلِهِ وَأَوْضَحَ الأُمورَ بِدَلائِلِهِ وابْتَعَثَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ، وَلِيَعْقِلَ العِبادُ عَنْ رَبِّهِمْ ماجَهِلُوهُ فَيَعْرِفُوهُ بِرُبوبِيَّتِهِ بَعْدَما أَنْكَرُوهُ وَيُوَحِّدُوهُ بِالإِلٰهِيَّةِ بَعْدَما أَضَدُّوهُ، أَحْمَدُهُ حَمْداً يَشْفِي النُّفُوسَ وَيَبْلُغَ رِضاهُ وَيُؤَدِّي شُكْرَ ماوَصَلَ إِلَيْنا مِنْ سَوابِغِ النَّعْماءِ وَجَزِيلِ الآلاءِ وَجَمِيلِ البَلاءِ.

وَ أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ الّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِيكَ لَهُ إِلٰهاً واحِداً أَحَداً صَمَداً لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَداً. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم عَبْدٌ انْتَجَبَهُ وَرَسولٌ ابْتَعَثَهُ عَلىٰ حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الأُمَمِ وَانْبِساطٍ مِنَ الجَهْلِ وَاعْتِراضٍ مِنَ الفِتْنَةِ وَانْتِقاضٍ مِنَ المُبْرَمِ، وَعَمَىً عَنِ الحَقِّ وَاعْتِسافٍ مِنَ الجَوْرِ وَامْتِحاقٍ مِنَ الدِّينِ، وَأَنْزَلَ إِلَيْهِ الكِتابَ، فِيهِ البَيانُ وَالتِبْيانُ قُرْآناً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. قَدْ بَيَّنَهُ لِلنّاسِ وَنَهَجَهُ بِعِلْمٍ قَدْ



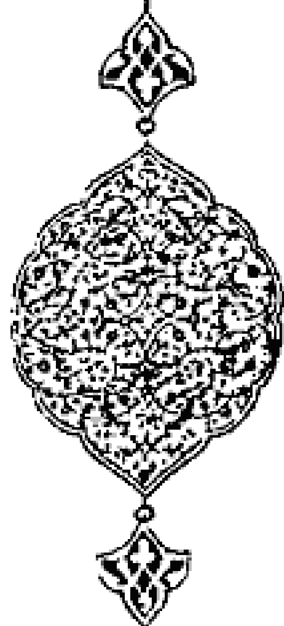


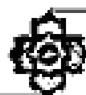


نگیرد، دیده‌ها در آستان او کورند، وهر گونه ستایشی در مقام او نارسا است، بی‌پرده نهان است وبی‌مانع در خفا است، ندیده شناسندش وبی‌تصویر ستایندش وبی‌جسم دانندش، نیست معبود حقی جز خدای بزرگ وبرتر، وهم‌ها از رسیدن به کنه او گمراهند و خردهااز وصول به مرز نهایت او خودباخته، وهم تیز پَر به وی نرسد وتیغهٔ شعاع دیده‌اش درنیابد، او است شنوا و دانا، به رسولانش بر خلق خود حجت آورد و هر امری را به دلیل خود روشن ساخت و پیغمبرانش را برای امید وبیم مردم برانگیخت تا هر که از روی گواه روشنی نابود شود یازنده و فرازنده گردد و همه بندگان آنچه را ندانند از پروردگار خود بیاموزند و اورا به ربوبیت بشناسند پس از انکار، و به یکتائی پرستند پس از طرفیت با او، چنانش ستایم که درمان روانها باشد و مایهٔ پسند وی گردد و شکرانهٔ نعمت‌های شایان وفراوان وآزمایش نیک او باشد.

وگواهم که: نیست شایستهٔ پرستشی جز خدای یگانه، شریک ندارد معبودی است یگانه، یکتا، بی نیاز، همسری نگیرد وفرزندی نیارد. وگواهم که: محمد (ص) بنده‌ای است که برگزید، و رسولی است که برانگیخت در هنگام تعطیل رسولان وخواب دراز ملت‌های جهان وگسترش نادانی وخودنمائی فتنه‌ها وگسستن پیمان محکم دیانت و کوردلی از دریافت حق وفشار ستم ومحو دیانت وکتابی به او فرستاد که بیان حقیقت بود ومزید توضیح، قرآنی به زبان عرب برکنار از کجی تاشاید پرهیزکار شوند.

برای مردم بیانش کرد و دانشمندانه برنامهٔ مفصلی ودین روشنی آورد دستوراتی لازم نمود واموری را برای خلقش عیان



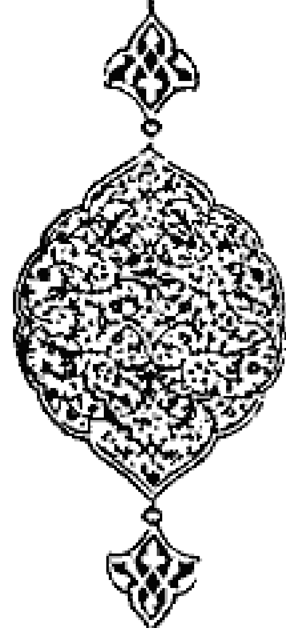


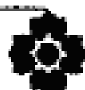
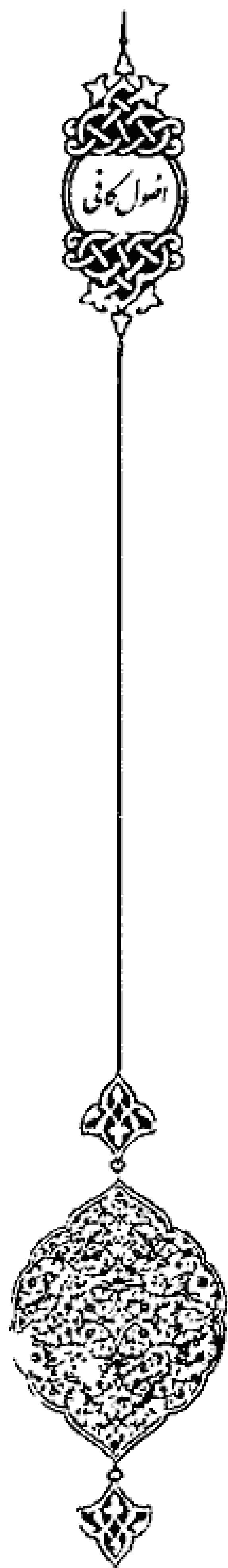


فَصَّلَهُ وَدِينٍ قَدْ أَوْضَحَهُ وَفَرائِضَ قَدْ أَوْجَبَها وَ أُمورٍ قَدْ كَشَفَها لِخَلْقِهِ وَأَعْلَنَها، فيها دَلالَةٌ اِلىٰ النَّجاةِ وَمَعالِمُ تَدْعُو اِلىٰ هُداهُ.

فَبَلَّغَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم ما أُرْسِلَ بِهِ وَ صَدَعَ بِما أُمِرَ، وَأَدّىٰ ما حُمِّلَ مِنْ أَثْقالِ النُّبُوَّةِ، وَ صَبَرَ لِرَبِّهِ وَجاهَدَ فِي سَبيلِهِ وَ نَصَحَ لِاُمَّتِهِ وَ دَعاهُمْ اِلىٰ النَّجاةِ وَحَثَّهُمْ عَلىٰ الذِكْرِ وَدَلَّهُمْ عَلىٰ سَبيلِ الْهُدىٰ مِنْ بَعْدِهِ بِمَناهِجَ وَدَواعٍ أَسَّسَ لِلْعِبادِ أَساسَها، وَ مَنارٍ رَفَعَ لَهُمْ أَعْلامَها، لِكَيلا يَضِلُّوا مِنْ بَعْدِهِ وَ كانَ بِهِمْ رَؤُفاً رَحيماً.

فَلَمّا انْقَضَتْ مُدَّتُهُ وَاسْتَكْمَلَتْ أَيّامُهُ، تَوَفّاهُ اللّٰهُ وَقَبَضَهُ اِلَيْهِ وَهُوَ عِنْدَاللّٰهِ مَرْضِيٌّ عَمَلُهُ، وافِرٌ حَظُّهُ، عَظيمٌ خَطَرُهُ، فَمَضىٰ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَخَلَّفَ فِي أُمَّتِهِ كِتابَ اللّٰهِ وَ وَصِيَّهُ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ وَاِمامَ الْمُتَّقينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ، صاحِبَيْنِ مُؤْتَلِفَيْنِ، يَشْهَدُ كُلُّ واحِدٍ مِنْهُما لِصاحِبِهِ بِالتَّصْديقِ، يَنْطِقُ الاِمامُ عَنِ اللّٰهِ فِي الْكِتابِ بِما أَوْجَبَ اللّٰهُ فيهِ عَلىٰ العِبادِ مِنْ طاعَتِهِ وَطاعَةِ الاِمامِ وَوِلايَتِهِ وَ واجِبِ حَقِّهِ، الَّذى أَرادَ مِنْ اسْتِكْمالِ دينِهِ وَاِظْهارِ أَمْرِهِ وَالاِحْتِجاجِ بِحُجَجِهِ وَالاِسْتِضاءَةِ بِنُورِهِ، فِي مَعادِنِ أَهْلِ صَفْوَتِهِ وَ مُصْطَفىٰ أَهْلِ خِيَرَتِهِ وَأَوْضَحَ اللّٰهُ بِأَئِمَّةِ الْهُدىٰ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّنا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم عَنْ دينِهِ وَأَبْلَجَ بِهِمْ عَنْ سَبيلِ مَناهِجِهِ وَ فَتَحَ بِهِمْ عَنْ باطِنِ يَنابيعِ عِلْمِهِ، جَعَلَهُمْ مَسالِكَ لِمَعْرِفَتِهِ وَ مَعالِمَ لِدينِهِ وَ حُجّاباً بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ الْبابَ الْمُؤَدِّيَ اِلىٰ مَعْرِفَةِ حَقِّهِ، وَ أَطْلَعَهُمْ

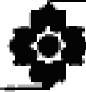


ساخت ودر آن اعلان نمود تارهنمون نجات باشد ومعالم دعوت به هدایت گردد.

پیغمبر وظیفهٔ رسالت را انجام داد وفرمان اورا ابلاغ نمود وتعهد خود را ادا کرد وبار نبوت را کشید، برای پروردگارش شکیبا بود و در راهش جهاد کرد و امت خودرا نصیحت کرد وبه راه نجات خواند وبه یادآوری واداشت وبه راه هدایت رهنمود، به روشها و دواعی روشنی پس از خود که برای بندگان پی‌ریزی کرد وبنیاد نهاد وامامانی بانشانه‌ها برایشان برافراشت که بعد از او گمراه نشوند وبه همهٔ آنان دلسوز و مهرورز بود.

چون عمرش گذشت وروزش به سر رسید، خدا جانش را گرفت و به سوی خودش برد، او نزد خدا پسندیده کردار و پر بهره وبزرگوار بود، درگذشت ودر میان امت، کتاب خدا و وصی خود امیر مؤمنان ورهبر پرهیزکاران را بجا گذاشت که دو یار دمساز بودند وهرکدام گواه صادق دیگر بودند، امام از سوی حق به قرآن گویا بود نسبت بدانچه خدا بر بندگانش واجب کرده بود از فرمانبری خود وفرمانبری از امام و ولایت وی و حق لازم او که به خواست حق وسیلهٔ استکمال دین واظهار امر واحتجاج به حجتهای او و پرتو یابی از نور او بود در معادن صفوت وبرگزیده از خاندان پیغمبر خویش، خدا بوسیلهٔ پیشوایان هدایت خاندان پیغمبر ما (ص) دین خودرا روشن نمود وبدانها راه روشهای آنرا پرتویاب ساخت وبدانها نهان چشمه‌های دانش خودرا برگشود، آنان را مسالک معرفت خود ومعالم دین خویش وپرده‌داران میان خود وخلق وباب حق‌شناسی خود نمود ومحرمِ اسرار خویش ساخت، چون امامی از



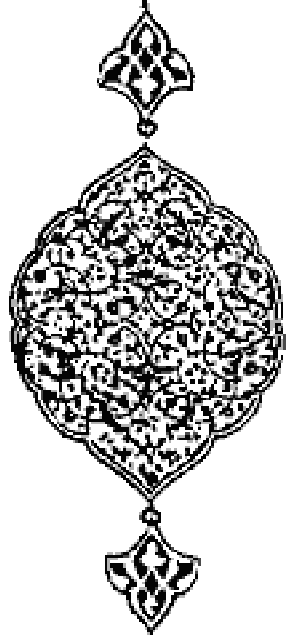


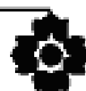
عَلَىٰ المَكْنُونِ مِنْ غَيْبِ سِرِّهِ.

كُلَّما مَضىٰ مِنْهُمْ إمامٌ ، نَصَبَ لِخَلْقِهِ مِنْ عَقْبِهِ إماماً بَيِّناً ، وَهادِياً نَيِّراً ، وَ إماماً قَيِّماً ، يَهْدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلونَ ، حُجَجُ اللّٰهِ وَ دُعاتُهُ وَ رُعاتُهُ عَلىٰ خَلْقِهِ ، تَدينُ بِهَدْيِهِمْ العِبادُ ، وَ تَسْتَهِلُ بِنورِهِم البِلادُ ، وَ جَعَلَهُمُ اللّٰهُ حَياةً لِلأَنامِ وَ مَصابيحَ لِلظَّلامِ وَ مَفاتيحَ لِلْكَلامِ وَدَعائِمَ لِلاسْلامِ وَ جَعَلَ نِظامَ طاعَتِهِ وَ تَمامَ فَرْضِهِ التَّسْليمَ لَهُمْ فيما عُلِمَ والرَّدَّ اِلَيْهِمْ فيما جُهِلَ وَ حَظَرَ عَلىٰ غَيْرِهِمْ التَهَجُّمَ عَلىٰ القَوْلِ بِما يَجْهَلونَ وَ مَنَعَهُمْ جَحْدَ مالايَعْلَمونَ ، لِما أَرادَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ مِن اِسْتِنْقاذِ مَنْ شاءَ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ مُلِمّاتِ الظُّلَمِ وَ مَغْشِيّاتِ البُهَمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الأَخْيارِ الَّذينَ أَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ[أَهْلَ البَيْتِ] وَطَهَّرَهُمْ تَطْهيراً .

أَمّا بَعْدُ فَقَدْ فَهِمْتُ ياأَخِي ماشَكَوْتَ مِنْ اصْطِلاحِ أَهْلِ دَهْرِنا عَلىٰ الجَهالَةِ ، وَ تَوازُرِهِمْ وَسَعْيِهِمْ فِي عِمارَةِ طُرُقِها وَ مُبايَنَتِهِمُ العِلْمَ وَأَهْلَهُ ، حَتّىٰ كادَ العِلْمُ مَعَهُمْ أَنْ يَأْزَرَ كُلُّهُ وَيَنْقَطِعَ مَوادُّهُ ، لِما قَدْ رَضُوا أَنْ يَسْتَنِدوا اِلىٰ الجَهْلِ وَيُضَيِّعُوا العِلْمَ وَ أَهْلَهُ.

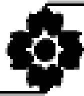
وَسَأَلْتَ : هَلْ يَسَعُ الناسَ المَقامُ عَلىٰ الجَهالَةِ وَالتَّدَيُّنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ ، إذ كانُوا داخِلينَ فِي الدِّينِ مُقِرّينَ بِجَميعِ اُمُورِهِعَلىٰ جِهَةِ الاِسْتِحْسانِ وَالنُّشُوءِ عَلَيْهِ وَالتَّقْليدِ لِلآباءِ وَالأَسْلافِ وَالكُبَراءِ وَالاِتِّكاءِ عَلىٰ عُقولِهِمْ فِي دَقيقِ الأَشْياءِ وَجَليلِها .



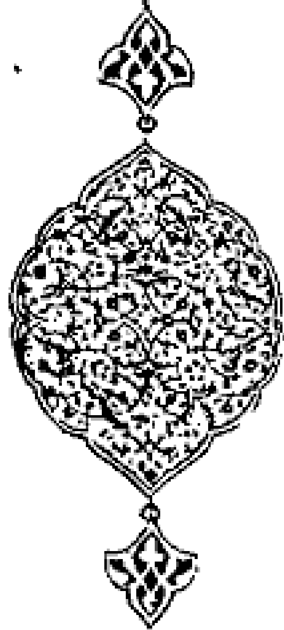


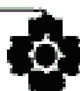

آنها درمی‌گذشت دنبال او امامی هویدا ورهبر وپرتوافکن می‌گماشت، امامی نگهبان حق، همه به حق رهبری می‌کردند وآن‌را استوار می‌داشتند، حجت‌های خدا بودند ودعوت کننده‌های او وسرپرست‌های خلقش، همهٔ بندگان به رهبری آنان دینداری می‌کنند وهمهٔ بلاد نور آنان را می‌جویند، خدایشان حیات مردم ساخته و چراغهای تاریکی و کلیدهای سخنوری و ستونهای اسلام نموده، خدا نظام طاعت و تمامیت دستور خودرا تسلیم به آنها مقرر کرده در آنچه از احکام معلوم باشد، و آنچه را نامعلوم است وظیفه را رجوع به آنها دانسته ، سبقت‌جوئی در اظهار نظر نسبت به احکام نامعلوم را بر دیگران غدقن کرده و انکار آنچه از طرف آنها معلوم شده ممنوع ساخته، چون خدای تبارک وتعالی اراده کرده نجات دادن هرکه را خواسته باشد از خلق خود از تاریکی‌های عمیق ومشکلات در پرده، خدا رحمت فرستد بر محمد (ص) وخاندان نیکش که پلیدی را از آنها برده وبه خوبی پاکیزه‌شان کرده.

اما بعد، ای برادر به خوبی فهمیدم، از این گله وشکایت کردی که مردم عصرِ ما به نادانی باهم ساخته‌اند ودر معمور کردن روشهای آن ودوری اَز دانش واهل دانش همدست شده و کوشایند تابجائی که بسا باشد علم ودانش با وضع این مردم یکباره درهم نوردد و مایه‌بر شود، چون همه پسنده دارند که به نادانی اعتماد کنند وعلم واهل علم را از دست بدهند، پرسیدی که رواست مردم به نادانی بپایند و ندانسته دیندار باشند، چون همه بظاهر وارد دیانت باشند ولی امور دین را بطور دلخواه و عادت و تقلید نیاکان وبزرگان وبا اعتماد به عقلِ خود در هر کم وبیش دانند.




فَاعْلَمْ يا أَخِي رَحِمَكَ اللّٰهُ أَنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ خَلَقَ عِبادَهُ خِلْقَةً مُنْفَصِلَةً مِنَ البَهائِمِ فِي الفِطَنِ وَالعُقولِ المُرَكَّبَةِ فيهِمْ، مُحْتَمِلَةً لِلأَمْرِ وَالنَّهيِ وَجَعَلَهُمْ جَلَّ ذِكْرُهُ صِنْفَيْنِ: صِنْفاً مِنْهُمْ أَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ وَصِنْفاً مِنْهُمْ أَهْلَ الضَّرَرِ وَالزَّمانَةِ، فَخَصَّ أَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ بِالأَمْرِ وَالنَّهيِ بَعْدَما أَكْمَلَ لَهُمْ آلَةَ التَّكْليفِ وَ وَضَعَ التَّكْليفَ عَنْ أَهْلِ الزَّمانَةِ وَالضَّرَرِ إِذْ قَدْ خَلَقَهُمْ خِلْقَةً غَيْرَ مُحْتَمِلَةٍ للأَدَبِ وَالتَّعْليمِ وَجَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ سَبَبَ بَقائِهِمْ أَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ لَجازَ وَضْعُ التَّكليفِ عَنْهُمْ وَفِي جَوازِ ذٰلِكَ بُطْلانُ الكُتُبِ وَالرُّسُلِ والآدابِ ، وَ فِي رَفْعِ الكُتُبِ وَ الرُّسُلِ والآدابِ فَسادُ التَّدْبيرِ وَالرُّجوعُ إِلىٰ قَوْلِ أَهْلِ الدَّهْرِ، فَوَجَبَ فى عَدْلِ اللّٰهِ [عَزَّ وَجَلَّ] وَحِكْمَتِهِ أَنْ يَخُصَّ مَنْ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ خِلْقَةً مُحْتَمِلَةً للأَمْرِ والنَّهيِ بِالأَمْرِ وَالنَّهيِ لِئَلّا يَكُونُوا سُدىً مُهْمَلينَ ، وَلِيُعَظِّمُوهُ وَيُوَحِّدُوهُ وَيُقِرُّوا لَهُ بِالرُّبوبِيَّةِ وَلِيَعْلَموا أَنَّهُ خالِقُهُمْ وَرازِقُهُمْ، إِذْ شَواهِدُ رُبُوبِيَّتِهِ دالَّةٌ ظاهِرَةٌ وَحُجَجُهُ نَيِّرَةٌ واضِحَةٌ وَأَعْلامُهُ لائِحَةٌ، تَدْعُوهُمْ إِلىٰ تَوْحيدِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَشْهَدُ عَلىٰ أَنْفُسِها لِصانِعِها بِالرُّبُوبِيَّةِ وَالإِلٰهِيَّةِ لِما فيها مِنْ آثارِ صُنْعِهِ وَعَجائِبِ تَدْبيرِهِ، فَنَدَبَهُمْ إِلىٰ مَعْرِفَتِهِ لِئَلّا يُبيحَ لَهُمْ أَنْ يَجْهَلوهُ وَيَجْهَلوا دِينَهُ وَأَحْكامَهُ لِأَنَّ الحَكيمَ لايُبيحُ الجَهْلَ بِهِ وَالإِنْكارَ لِدينِهِ، فَقالَ جَلَّ ثَناؤُهُ : ((أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الكِتابِ أَلّا يَقُولوا عَلىٰ



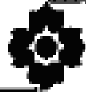




بدان ای برادر (خدایت رحمت کناد) براستی خدای تبارک وتعالی بندگانش را در هوش وخردی که بدانها داده از حیوانات جدا آفریده ولایق امر و نهی نموده و آنها را دو صنف مقرر داشته:

۱ ـ تندرستان سالم که مخصوص به دستور نموده و ابزار انجام تکلیف آنها را کامل ساخته.

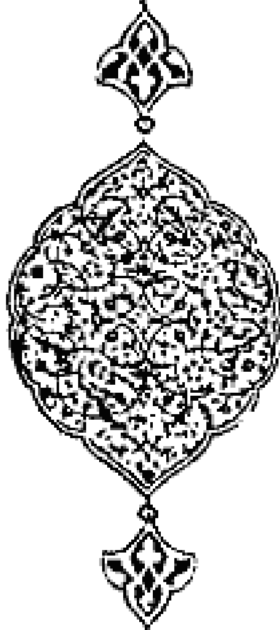
۲ ـ زمین گیران وکوران ناتوان که تکلیف را از آنان برداشته وسبب بقای آنها را اهل صحت وسلامت مقرر نموده، وبقای اهل صحت و سلامت به پرورش و آموزش است. اگر نادانی برای اهل صحت و سلامت روا باشد روا بود که از تکلیف معاف باشند و این خود موجب از میان رفتن کتب و رسل و آداب است و در این صورت تدبیر بشر فاسد گردد و به عقیدهٔ دهریان برگشت شود، بایست عدل و حکمت خدای عز وجل است که خردمندان خلق خودرا به امر و نهی مخصوص دارد تابیهوده و مهمل نباشند و او را بزرگوار دانند و یکتا خوانند و به ربوبیت او اعتراف کنند و بدانند که او آفریننده و روزی دهندهٔ آنها است زیرا گواهان پرورش او نمودار و روشن است و حجتهای او تابان و عیان است و نشانه هایش فروزان ، مردم را به یگانگی خدای عز وجل دعوت کنند و بر خود گواهند که صانعشان پرورنده و معبود است چون که آثار صنع و تدبیر وی در آنهااست ، خدا هم آنان را به معرفت خود برخوانده و روا ندانسته که او را نفهمند و دین و احکامش را ندانند زیرا حکیم نادانی خویش و انکار کیش را مباح نسازد و خود (جل ثناؤه) فرموده است (۱۶۹ سوره ۷): « مگر در کتاب از آنها پیمان گرفته نشده است که بر خدا جز به راستی سخنی نگویند » وفرموده (۴۱ سوره

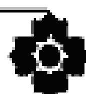




اللّٰهِ اِلاّ الحَقّ)) وقال : ((بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ)) فكانُوا مَخصورينَ بَالأَمْرِ وَالنَّهيِ، مأْمورينَ بِقَوْلِ الْحَقِّ، غَيْرُ مُرَخَّصٍ لَهُمْ فِي الْمَقامِ عَلىٰ الجَّهْلِ، أَمَرَهُمْ بِالسُّؤالِ وَالتَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ فَقالَ: ((فَلَولا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيهِمْ)) وَقالَ: ((فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمونَ)) فَلَوْ كانَ يَسَعُ أَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ المَقامُ عَلىٰ الجَّهْلِ، لَما أَمَرَهُمْ بِالسُّؤالِ وَلَمْ يَكُنْ يَحْتاجُ اِلىٰ بِعْثَةِ الرُّسُلِ بِالكُتُبِ والآدابِ وَكانُوا يَكونُونَ عِنْدَ ذٰلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْبَهائِمِ وَمَنْزِلَةِ أَهْلِ الضَّرَرِ وَالزَّمانَةِ، وَلَوْ كانُوا كَذٰلِكَ لَما بَقوا طَرْفَةَ عَيْنٍ ، فَلَمّا لَمْ يَجُزْ بَقاؤُهُمْ اِلا بِالأَدَبِ وَالتَّعْليمِ وَجَبَ أَنَّهُ لابُدَّ لِكُلِّ صَحيحِ الخِلْقَةِ كامِلِ الآلَةِ ، مِنْ مُؤَدِّبٍ وَدَليلٍ وَمُشيرٍ وَآمِرٍ وَناهٍ وَأَدَبٍ وَتَعْليمٍ وَسُؤالٍ وَمَسْأَلَةٍ.

فَأَحَقُّ مااقْتَبَسَهُ الْعاقِلُ وَالْتَمَسَهُ الْمُتَدَبِّرُ الفَطِنُ وَسَعىٰ لَهُ الْمُوَفَّقُ الْمُصيبُ العِلْمُ بِالدِّينِ وَمَعْرِفَةُ مااسْتَعْبَدَ اللّٰهُ بِهِ خَلْقَهُ: مِنْ تَوْحيدِهِ وَشَرائِعِهِ وَأَحْكامِهِ وَأَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَزَواجِرِهِ وَآدابِهِ، اِذْ كانَتِ الْحُجَّةُ ثابِتَةً والتَّكْليفُ لازِماً وَالْعُمْرُ يَسيراً وَالتَّسويفُ غَيْرَ مَقْبولٍ وَالشَّرْطُ مِنَ اللّٰهِ جَلَّ ذِكْرُهُ فيما اسْتَعْبَدَ بِهِ خَلْقَهُ أَنْ يُؤَدُّوا جَميعَ فَرائِضِهِ بِعِلْمٍ وَيَقينٍ وَبَصيرَةٍ لِيَكونَ الْمُؤَدّي لَها مَحْمُوداً عِنْدَ رَبِّهِ مُسْتَوْجِباً لِثَوابِهِ وَعَظيمِ جَزائِهِ لأَنَّ الَّذي يُؤَدّي بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ



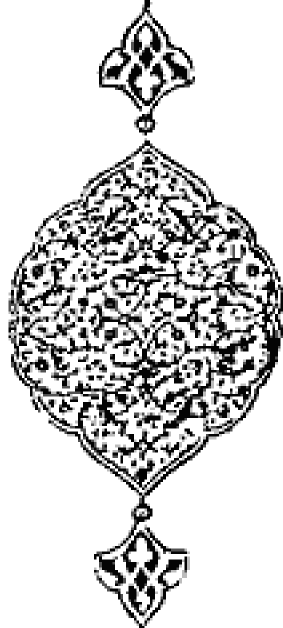


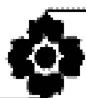


۱۰): « بلکه دروغ شمردند آنچه را به علم آن احاطه ندارند، مردم همه به امر و نهی محصورند و به گفتار حق مأمور و رخصت اقامت بر نادانی ندارند، به آنها فرموده بپرسند و دین را خوب بفهمند» و چنین گفته(۱۲۴ سوره ۹):

« باید از هر فرقه ای یک طایفه بسیج شوند تا دین را خوب بفهمند و چون به قوم خود برگردند آنان را از بی دینی بترسانند » و گفته است (۴۶ سوره ۱۶):« بپرسید از اهل ذکر اگر بودید که نمی دانستید » . اگر تندرستان سالم را می رسید که به نادانی بمانند به آنها فرمان پرسش نمی داد و نیازی به انگیزش رسولان با کتب و آداب نبود و مردم در این صورت چون حیوانات بودند و چون کوران و زمین گیرها و اگر بدین وضع بودند یک چشم بهم زدن نمی ماندند و چون زیست آنان وابستهٔ پرورش و آموزش است بایست هر تندرست و ابزار بدستی مؤدب و رهنما و بشیر و فرماندهی داشته باشد و مشمول پرورش و آموزش و پرسش و مسئولیت گردد.

بهتر چیزی که شخص عاقل برگیرد و مدبر هوشمند بخواهد و موفق درست رو در آن بکوشد علم به دین و معرفت روشی است که خدا خلقش را به پرستش واداشته از توحید و قوانین و احکام و امر و نهی و غدقنها و آداب خود ، چون حجت تمام است و تکلیف ثابت و عمر کوتاه و مسامحه ناروا، شرط روش خداپرستی آن است که مردم همه فرائض او را با علم و یقین و بینائی انجام دهند تا این انجام وظیفه نزد پروردگار پسند باشد و موجب ثواب و پاداش بزرگ او گردد ، زیرا کسی که ندانسته انجام وظیفه کند نداند چه انجام می دهد و به دستور چه کس کار می کند و چون نادان است اعتماد به کار خود ندارد و خود هم باور نمی کند که دینداری کرده

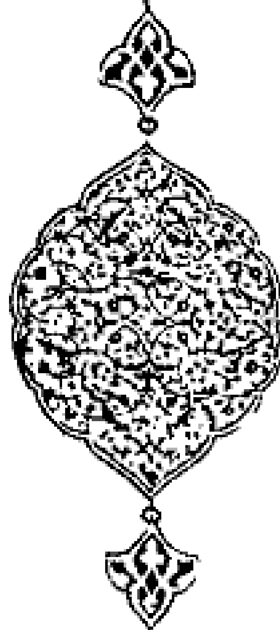


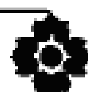




بَصيرَةٍ لايَدْري مايُؤَدّي وَلايَدْري إلىٰ مَنْ يُؤَدّي.

وَإذا كانَ جاهِلاً لَمْ يَكُنْ عَلىٰ ثِقَةٍ مِمّا أَدّىٰ، وَلا مُصَدِّقاً، لأَنَّ الْمُصَدِّقَ لايَكونُ مُصَدِّقاً حَتّىٰ يَكونَ عارِفاً بِما صَدَّقَ بِهِ مِنْ غَيْرِ شَكٍّ وَلاشُبْهَةٍ لأَنَّ الشّاكَّ لايَكونُ لَهُ مِنَ الرَّغْبَةِ والرَّهْبَةِ وَالخُضوعِ وَالتَّقَرُّبِ مِثْلُ مايَكونُ مِنَ الْعالِمِ الْمُسْتَيْقِنِ. وَقَدْ قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ: ((إلاّ مَنْ شَهِدَ بِالحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)) فَصارَتِ الشَّهادَةُ مَقْبولَةً لِعِلَّةِ الْعِلْمِ بِالشَّهادَةِ، وَلَوْلا الْعِلْمُ بِالشَّهادَةِ لَمْ تَكُنِ الشَّهادَةُ مَقْبولَةً وَالأَمْرُ فِي الشّاكِّ الْمُؤَدّي بِغَيْرِ عِلْمٍ وَبَصيرَةٍ إلىٰ اللّٰهِ جَلَّ ذِكْرُهُ إنْ شاءَ تَطَوَّلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَ عَمَلَهُ وَإنْ شاءَ رَدَّ عَلَيْهِ لأَنَّ الشَّرْطَ عَلَيْهِ مِنَ اللّٰهِ أَنْ يُؤَدِّيَ الْمَفْروضَ بِعِلْمٍ وَبَصيرَةٍ وَيَقينٍ كَيْلا يَكونُوا مِمَّنْ وَصَفَهُ اللّٰهُ فَقالَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ: ((وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الخُسْرانُ المُبينُ)) لأَنَّهُ كانَ داخِلاً فيهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا يَقينٍ، فَلِذٰلِكَ صارَ خُروجُهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا يَقينٍ وَقَدْ قالَ العالِمُ عَلَيْهِ السَّلامُ: ((مَنْ دَخَلَ فِي الايمانِ بِعِلْمٍ، ثَبَتَ فيهِ وَنَفَعَهُ إيمانُهُ، وَمَنْ دَخَلَ فيهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ خَرَجَ مِنْهُ كَما دَخَلَ فيهِ)). وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: ((مَنْ أَخَذَ دينَهُ مِنْ كِتابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَواتُ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زالَتِ الجِبالُ قَبْلَ أَنْ يَزولَ، وَمَنْ أَخَذَ دينَهُ مِنْ أَفْواهِ الرِّجالِ رَدَّتْهُ الرِّجالُ)).



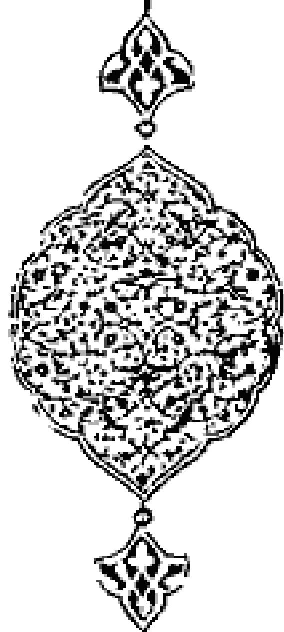


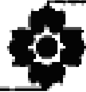


چون باور کردن باید بامعرفت به وظیفه باشد و شک و تردید در میان نباشد، زیرا با شک و تردید رغبت و بیم و خضوع و تقرب میسر نیست چنانچه از مسلط بر عمل و کار از روی یقین میسراست، خدای عز وجل هم فرموده است (۷۸ سوره ۴۳) : « جز کسانی که گواه بر حق باشند و هم بدانند » گواهی پذیرفته است به خاطر علم بدان، و اگر از روی علم نباشد پذیرفته نیست ، کسی که در حال تردید و ندانسته و بی بصیرت انجام وظیفه کند کارش باخدای جل ذکره باشد اگر خواهد بر او تفضل کند و از او بپذیرد و اگر نه عملش مردود گردد زیرا خدا با او شرط کرده که وظیفهٔ لازم را از روی علم و بصیرت و یقین انجام دهد تا در شمار آنها نباشد که خدایشان چنین وصف کرده است (۱۲ سوره ۳۲): « برخی مردمند که خدا را باتردید می پرستند و اگر خوشی بینند بدان دل بندند و اگر دچار فتنه و امتحان شوند رو برگردانند، دنیا و آخرت آنها در زیان است ، این است زیان آشکار » . چون ندانسته و باتردید وارد دین شده ندانسته و باتردید هم از دین بیرون رود، عالم معصوم هم فرموده است : «هر که دانسته به ایمان در آید در آن بپاید و سودش دهد و هرکه ندانسته در آن درآید از آن برآید چنانچه در آن درآید». و باز فرمود(ع):

«هرکه دین را از روی قرآن و به دستور سنت پیغمبر خدا برگرفته کوه از جایش برود پیش از آنکه ایمان او برود و هرکه دین را از دهان مردم گرفته همان مردمش از دین برگردانند» . و فرموده است:

«هرکه امر امامت مارا از قرآن نفهمد فتنه هارا زیر پا نتواند گذاشت». برای همین است که بر مردم این دورهٔ ما کیش

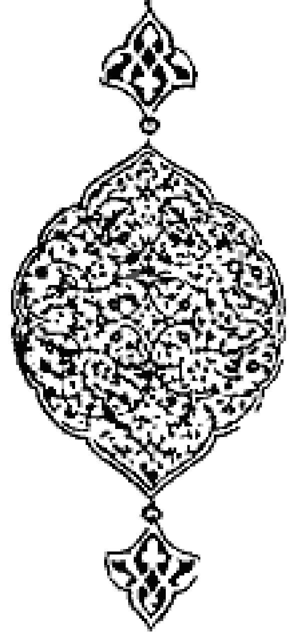


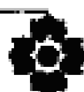




وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ أَمْرَنا مِنَ القُرآنِ لَمْ يَتَنَكَّبِ الفِتَنَ. وَلِهٰذِهِ العِلَّةِ انْبَثَقَتْ عَلىٰ أَهْلِ دَهْرِنا بُثُوقُ هٰذِهِ الأَدْيانِ الفاسِدَةِ والمَذاهِبِ المُسْتَشْنَعَةِ الَّتِي قَدِ اسْتَوْفَتْ شَرائِطَ الكُفْرِ والشِّرْكِ كُلَّها وَذٰلِكَ بِتَوْفيقِ اللّٰهِ تَعالىٰ وَخِذلانِهِ، فَمَنْ أَرادَ اللّٰهُ تَوْفيقَهُ وَأَنْ يَكونَ إيمانُهُ ثابِتاً مُسْتَقِرّاً، سَبَّبَ لَهُ الأَسْبابَ الَّتِي تُؤَدِّيهِ إِلىٰ أَنْ يَأْخُذَ دينَهُ مِنْ كِتابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وآلِهِ بِعِلْمٍ وَيَقينٍ وَبَصيرَةٍ، فَذاكَ أَثْبَتُ في دِينِهِ مِنَ الجِبالِ الرَّواسِي ، وَمَنْ أَرادَ اللّٰهُ خِذلانَهُ وَأَنْ يَكونَ دينُهُ مُعاراً مُسْتَوْدَعاً - نَعوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ - سَبَّبَ لَهُ أَسْبابَ الِاسْتِحْسانِ وَالتَّقْليدِ وَالتَّأْويلِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ وَبَصيرَةٍ. فَذاكَ فِي المَشيئَةِ إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَتَمَّ إيمانَهُ وَإِنْ شاءَ سَلَبَهُ إِيّاهُ وَلا يُؤْمَنُ عَلَيْهِ أَنْ يُصْبِحَ مُؤْمِناً وَيُمْسِيَ كافِراً، أَو يُمْسِيَ مُؤْمِناً وَيُصْبِحَ كافِراً، لأَنَّهُ كُلَّما رَأىٰ كَبيراً مِنَ الكُبَراءِ مالَ مَعَهُ وَكُلَّما رَأىٰ شَيْئاً اسْتَحْسَنَ ظاهِرَهُ قَبِلَهُ، وَقَدْ قالَ العالِمُ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ النَّبِيِّينَ عَلىٰ النُّبُوَّةِ فَلا يَكونُونَ إِلاّ أَنْبِياءَ، وَخَلَقَ الأَوْصِياءَ عَلىٰ الوَصِيَّةِ فَلا يَكونُونَ إِلاّ أَوْصِياءَ، وَأَعارَ قَوْماً إيماناً فَإِنْ شاءَ تَمَّمَهُ لَهُمْ وَإِنْ شاءَ سَلَبَهُمْ إِيّاهُ. قالَ: وَفيهِمْ جَرىٰ قَوْلُهُ: ((فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ)).

وَذَكَرْتَ أَنَّ أُموراً قَدْ أَشْكَلَتْ عَلَيْكَ ، لاتَعْرِفُ حَقائِقَها لاخْتِلافِ الرِّوايَةِ فيها وَأَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ اخْتِلافَ الرِّوايَةِ فيها





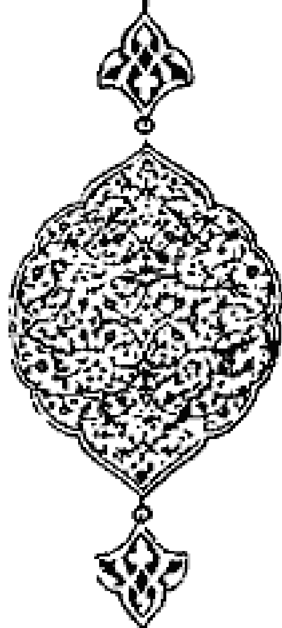


های فاسد و مذهبهای زشت چیره شده است ، همانها که همهٔ شرائط کفر و شرک را در بردارند ، این همه به توفیق و خذلان خدای تعالی است .

هر که را خدایش موفق خواهد و ایمانش ثابت و برجا باید، اسبابی برایش فراهم کند که او را وادارد دینش را از قرآن و سنت پیغمبر از روی علم و یقین و بینائی اخذ کند، این است که در دین خود از کوههای افراشته ثابت تر است و هرکه را خدایش وانهد و خواهد که دینش عاریت و ناپایدار باشد ـ نعوذ بالله منه ـ برایش وسیلهٔ پیروی از استحسان و سلیقه و تقلید و تأویل بی علم و بصیرت فراهم سازد و او را به مشیت خود حواله کند و اگر خدای تبارک و تعالی خواهد ایمانش را درست کند و گرنه ایمانش را ببرد و در امان نیست که صبح مؤمن باشد و تا شب کافر گردد یا شب مؤمن باشد و صبح کافر شود زیرا چون بزرگی بیند به دنبالش رود و هرچه را خوش ظاهر نگرد بپذیرد با اینکه امام عالم فرموده :

«به راستی خدای عز وجل پیغمبران را به سرشت نبوت آفریده و جز پیغمبر نباشند و اوصیاء را به سرشت وصایت آفریده و جز وصی نباشند و به مردمی هم ایمانی به عاریت داده و اگر خواهد برای آنها برجا دارد و گرنه از آنها برگیرد». فرمود: « در باره اینان گفتار او مجراست» که (۹۸ سوره ٦): « ثابت است و غیر ثابت ».

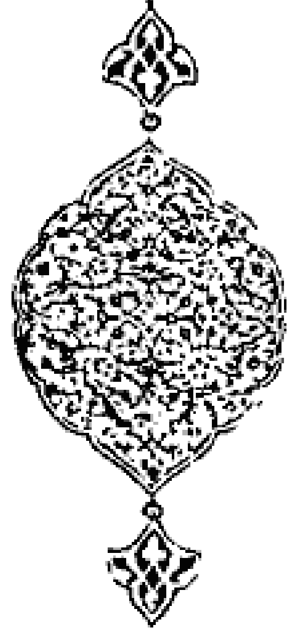
تو یادآور شدی که مسائلی بر تو مشکل شده و حقیقت آنرا برای اختلاف روایات وارده نمی فهمی و می دانی که اختلاف روایات وابسته اختلاف علل و اسباب آنها است و دسترس به دانشمند مورد اعتمادی نداری که بااو مذاکره و گفتگو کنی در مورد

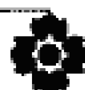




لاختِلافِ عِلَلِها وَ أَسْبابِها وَ أَنَّكَ لاتَجِدُ بِحَضْرَتِكَ مَنْ تُذاكِرُهُ وَ تُفاوِضُهُ مِمَّنْ تَثِقُ بِعِلْمِهِ فيها وَ قُلْتَ اِنَّكَ تُحِبُّ أَنْ يَكونَ عِنْدَكَ كِتابٌ كافٍ يُجْمَعُ [فيهِ] مِنْ جَميعِ فُنُونِ عِلْمِ الدِّينِ، ما يَكْتَفِي بِهِ المُتَعَلِّمُ وَيَرْجِعُ اِلَيْهِ المُسْتَرْشِدُ، وَ يَأْخُذُ مِنْهُ مَنْ يُريدُ عِلْمَ الدِّينِ وَالعَمَلَ بِهِ بِالآثارِ الصَّحيحَةِ عَنِ الصّادِقِينَ عَلَيهِمُ السَّلامُ وَالسُّنَنِ القائِمَةِ الَّتِي عَلَيْها العَمَلُ وَبِها يُؤَدّىٰ فَرْضُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، وَ قُلْتَ لَوْ كانَ ذٰلِكَ رَجَوْتُ أَنْ يَكونَ ذٰلِكَ سَبَباً يَتَدارَكُ اللّٰهُ [تعالىٰ] بِمَعُونَتِهِ وَتَوْفيقِهِ اِخْوانَنا وَ أَهْلَ مِلَّتِنا وَيُقْبِلُ بِهِمْ اِلىٰ مَراشِدِهِمْ.

ياأَخِي أَرْشَدَكَ اللّٰهُ اِنَّهُ لايَسَعُ أَحَداً تَمْييزُ شَيْءٍ مِمّا اخْتَلَفَ الرِّوايَةُ فيهِ عَنِ الْعُلَماءِ عَلَيهِمُ السَّلامُ بِرَأْيِهِ اِلّا عَلىٰ ما أَطْلَقَهُ العالِمُ بِقَوْلِهِ عَلَيهِ السَّلامُ : ((اعْرِضوها عَلىٰ كِتابِ اللّٰهِ فَما وافَقَ كِتابَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَخُذوهُ ، وَما خالَفَ كِتابَ اللّٰهِ فَرُدُّوهُ)). وَقَوْلُهُ: ((دَعُوا ما وافَقَ الْقَوْمَ فَاِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلافِهِم)) . وَقَوْلُهُ عَلَيهِ السَّلامُ : ((خُذُوا بِالْمُجْمَعِ عَلَيْهِ ، فَاِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لارَيْبَ فيهِ)) وَنَحْنُ لانَعْرِفُ مِنْ جَميعِ ذٰلِكَ اِلّا أَقَلَّهُ وَلا نَجِدُ شَيْئاً أَحْوطَ وَلا أَوْسَعَ مِنْ رَدِّ عِلْمِ ذٰلِكَ كُلِّهِ اِلىٰ العالِمِ عَلَيهِ السَّلامُ وَقَبولِ ماوَسَّعَ مِنَ الأَمْرِ فيهِ بِقَوْلِهِ : بِأَيِّما أَخَذْتُمْ مِنْ بابِ التَّسْليمِ وَسِعَكُمْ. وَقَدْ يَسَّرَ اللّٰهُ وَلَهُ الحَمْدُ تَأْليفَ ماسَأَلْتَ وَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ بِحَيْثُ تَوَخَّيْتَ فَمَهْما كانَ فيهِ

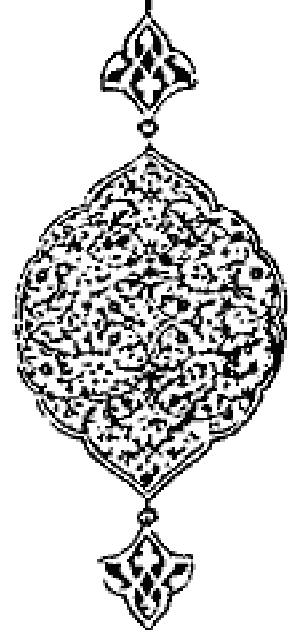


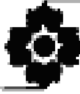



آنها و می خواهی کتابی داشته باشی کافی که از همهٔ فنون علم دین در آن گرد باشد تا متعلم را کفایت کند و ره جو را مرجع گردد و هر که طالب علم دین و عمل به آن است از آن اخذ کند طبق روایات وارده از امامان صادق (ع) و سنن پابرجائی که باید بدانها عمل شود و فرض خدای عز وجل و سنت پیغمبرش (ص) بدانها انجام گردد، گفتی اگر چنین کتابی باشد امیدواری که خدای تعالی بدان وسیله با یاری وتوفیق خود هم مذهبان مارا دستگیرد و به سوی رهبران خود بکشاند.

بدان ای برادرم (خدایت هدایت کند) کسی را نمی رسد که به نظر خود روایات مختلفه ای که از ائمه (ع) رسیده از هم امتیاز دهد جز به دستور خود امام (ع) که فرموده: «آنها را باقرآن بسنجید و هر کدام موافق کتاب خدای عز وجل است بگیرید و هرکدام مخالف کتاب خداست رد کنید» و هم به گفتهٔ او که: «آنچه موافق نظر مردم دیگر است وانهید که حق در مخالفت آنها است» و باز هم به گفتهٔاو که: «آنچه مورد اتفاق است اخذ کنید که مورد اتفاق تردیدی ندارد». ما با این موازین کمتری از اخبار مختلفه را می توانیم شناخت و احوط و اوسع همهٔ چیز این است که علم همهٔ آنها را به خود امام رد کنیم و این دستور آسان را بپذیریم که:

به هر کدام از روایات مختلفه اخذ کنید به عنوان پذیرش از امام برای شما رواست. خدا را حمد که تألیف کتابی را که خواهش کردید میسر ساخت و امید است چنان باشد که می خواستید، اگر کم و کاستی در آن باشد تقصیری در نیت خیرخواهی ما نیست،

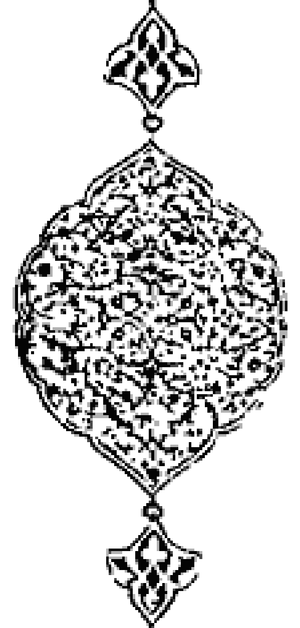


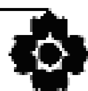




مِنْ تَقْصيرٍ فَلَمْ تُقَصِّرْ نِيَّتُنا في إِهْداءِ النَّصيحةِ إِذْ كانَتْ واجِبَةً لإِخوانِنا وَ أَهْلِ مِلَّتِنا مَعَ مارَجَوْنا أَنْ نكُونَ مُشارِكِينَ لِكُلِّ مَن اقْتَبَسَ مِنْهُ وَعَمِلَ بِما فيهِ في دَهْرِنا هٰذا وَفى غابِرِهِ إِلَى انْقِضاءِ الدُّنْيا، إِذ الرَّبُّ جَلَّ وَعَزَّ واحِدٌ وَالرَّسولُ مُحَمَّدٌ خاتَمُ النَّبِيِّينَ - صَلَواتُ اللّٰهُ وَسَلامُهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - واحِدٌ والشَّريعَةُ واحِدَةٌ وَحَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ وَحَرامُهُ حَرامٌ إِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ. وَ وَسَّعْنا قَليلاً كِتابَ الحُجَّةِ وَ إِنْ لَمْ نُكَمِّلْهُ عَلىٰ اسْتِحْقاقِهِ لأَنّا كَرِهْنا أَنْ نَبْخَسَ حُظوظَهُ كُلَّها وَ أَرْجو أَنْ يُسَهِّلَ اللّٰهُ جَلَّ وَعَزَّ إِمْضاءَ ماقَدَّمنا مِنَ النِّيَّةِ إِنْ تَأَخَّرَ الأَجَلُ صَنَّفْنا كِتاباً أَوْسَعَ وَ أَكْمَلَ مِنْهُ نُوَفِّيهِ حُقوقَهُ كُلَّها إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ وَ بِهِ الحَوْلُ وَالقُوَّةُ وَ إِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فى الزِّيادَةِ فى المَعُونَةِ وَالتَّوْفيقِ. وَالصَّلاةُ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ صلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ الأَخْيارِ.

وَ أَوَّلُ ما أَبْدَأُ بِهِ وَأَفْتَتِحُ بِهِ كِتابِيَ هٰذا، كِتابُ العَقْلِ وَفَضائِلِ العِلْمِ وَ ارْتِفاعِ دَرَجَةِ أَهْلِهِ وَعُلُوِّ قَدْرِهِمْ وَنَقْصِ الجَهْلِ وَ خَساسَةِ أَهْلِهِ وَ سُقوطِ مَنْزِلَتِهِمْ، إِذْ كانَ العَقْلُ هُوَ القُطْبُ الَّذى عَلَيْهِ المَدارُ، وَبِهِ يُحْتَجُّ وَلَهُ الثَّوابُ وَ عَلَيْهِ العِقابُ [وَاللّٰهُ المُوَفِّقُ].

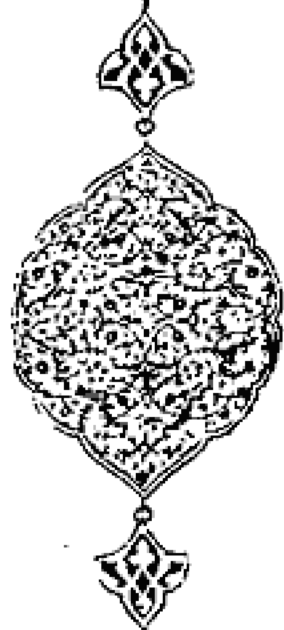


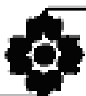




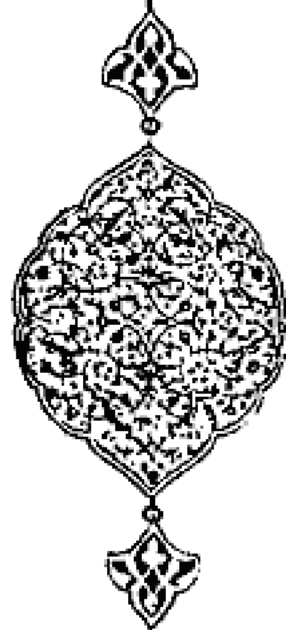
زیرا تقدیم نصیحت به برادران و هم مذهبان واجب است و ما در ضمن امیدواریم که شریک استفاده کنندگان از آن باشیم که در عصر ما و پس از آن بدان عمل کنند تا دنیا به سر آید ، زیرا پروردگار عز وجل یکی است و رسول ما که محمد (ص) خاتم پیغمبران است یکی است و شریعت یکی است ، حلال محمد حلال است و حرامش حرام تا روز قیامت . ما کتاب راجع به حجت را اندازه ای توسعه دادیم گرچه حق کامل آنرا باز هم ادا نکردیم ، زیرا ناگوار بود که از آن بکاهیم و امیدواریم که خدای عز وجل نیت ما را امضاء کند که اگر عمری باشد کتابی وسیع تر و کامل تر از آن تصنیف کنیم و حقوق مطالب مربوط به حجت را پرداخت نمائیم . انشاء الله تعالی و به الحول والقوه . و درخواست فزودن کمک وتوفیق به درگاه او است و رحمت بر سید ما محمد پیغمبر (ص) و آل پاکش .

من این کتاب خود را آغاز و افتتاح می کنم به کتاب عقل و فضائل علم و بلندی درجهٔ اهل علم و علو قدرشان و نقص جهل و پستی جاهلان و بی اعتباری آنان ، زیرا عقل قطبی است که همه چیز بر آن می چرخد و به وسیلهٔ آن دلیل اقامه می شود و ثواب از آن او و عقاب بر عهدهٔ او است (والله الموفق). [1]

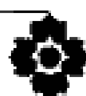


اصول کافی

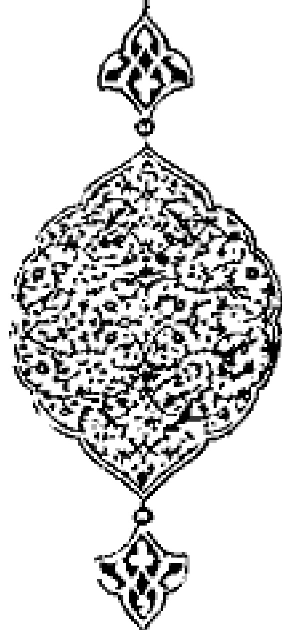
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی




كِتابُ العَقلِ وَ الجَهلِ

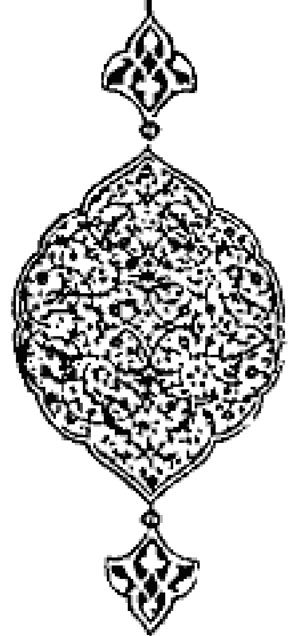
کتاب عقل و جهل



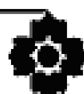


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

١ ـ أَخْبَرَنا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ يَعْقوبَ قال: حَدَّثَني عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا مِنْهُمْ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيَى الْعَطّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ مَحْبوبٍ، عَنِ العَلاءِ بنِ رَزينٍ، عَنْ مُحَمَّدِبنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قال: لَمّا خَلَقَ اللّٰهُ العَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قالَ: وَعِزَّتي وَجَلالِي ماخَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلا أَكْمَلْتُكَ إِلاّ فيمَنْ أُحِبُّ، أَما إِنّي إِيّاكَ آمُرُ وَإِيّاكَ أَنْهىٰ وَ إِيّاكَ أُعاقِبُ وَ إِيّاكَ أُثيبُ.



٢ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ عَمْرِو بنِ عُثْمانَ، عَنْ مُفَضَّلِ بنِ صالِحٍ، عَنْ سَعْدِ بنِ طَرِيفٍ، عَنِ الأَصْبَغِ بنِ نُباتَةَ، عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ قال: هَبَطَ جَبْرَئيلُ عَلَيْهِ السَّلامُ عَلىٰ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: يا آدَمُ إِنّي أُمِرْتُ أَنْ أُخَيِّرَكَ واحِدَةً مِنْ ثَلاثٍ فَاخْتَرْها وَدَعِ اثْنَتَيْنِ



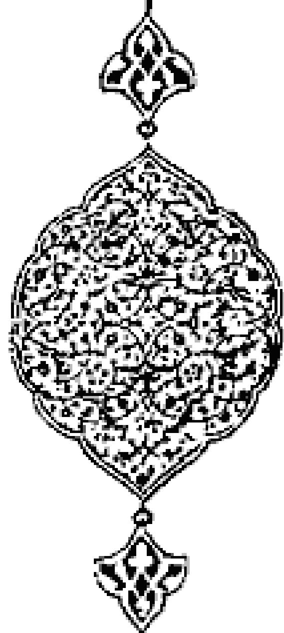


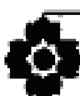
بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

۱ ـ امام پنجم فرماید : چون خدا عقل را آفرید، او را به سخن در آورد وسنجید، گفتش پیش آی ، پیش آمد و گفتش پس رو ، پس رفت ، خدا فرمود: به عزت و جلال خودم سوگند، خلقی نیافریدم که از تو پیشم محبوب تر باشد، تو را به کسی دهم که دوستش دارم همانا روی امر و نهی من با تو است و کیفر و پاداشم به حساب تو است . [۲]

۲ ـ علی علیه السلام فرمود: جبرئیل بر آدم (ع) فرود شد و گفت :

ای آدم من مأمورم تو را میان سه چیز مخیر سازم تا یکی را بگزینی و دوتا را وانهی ،آدم گفت : ای جبرئیل آن سه چیز کدامند؟ گفت : عقل وحیاء و دین ،آدم گفت : عقل را برگزیدم ،







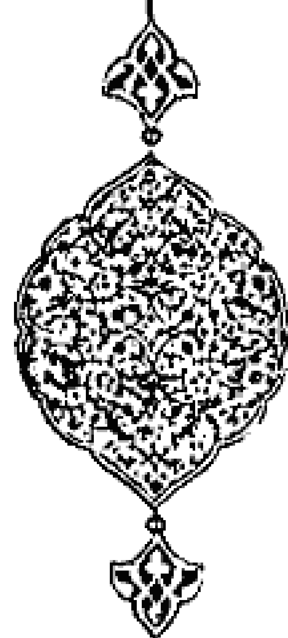
فَقالَ لَهُ آدَمُ: ياجَبْرَئيلُ وَما الثَّلاثُ ؟ فَقالَ: العَقْلُ وَالحَياءُ وَالدِّينُ، فَقالَ آدَمُ عَلَيهِ السَّلامُ: إنّي قَدِ اخْتَرْتُ العَقْلَ ، فَقالَ جَبْرَئيلُ لِلْحَياءِ والدِّينِ: اِنْصَرِفا وَ دَعاهُ ، فَقالا: ياجَبْرَئيلُ اِنّا اُمِرْنا أَنْ نَكونَ مَعَ العَقْلِ حَيْثُ كانَ، قالَ: فَشَأْنَكُما، وَ عَرَجَ .

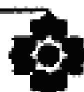
٣ ـ أَحْمَدُ بن اِدْريس ، عَنْ مُحَمَّدِبْنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا رَفَعَهُ اِلىٰ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ : مَا العَقْلُ ؟ قالَ : ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ و اكْتُسِبَ بِهِ الجِنانُ قال : قُلْتُ: فَالَّذي كانَ في مُعاوِيَةَ ؟ فقالَ: تِلْكَ النَّكْراءُ تِلْكَ الشَّيْطَنَةُ وَهِيَ شَبيهَةٌ بِالعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِالعَقْلِ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ ، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بن عيسىٰ ، عَن ابنِ فَضّالٍ، عَنِ الحَسَنِ بن الْجَهْم قالَ : سَمِعْتُ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: صَديقُ كُلِّ امْرِيءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ.

٥ ـ وَعَنْهُ ، عَنْ أَحْمَدَ بن مَحَمَّدٍ، عَن ابنِ فَضّالٍ ، عَنِ الحَسَنِ بنِ الْجَهْمِ قالَ: قُلْتُ لأَبي الحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ : اِنَّ عِنْدَنا قَوْماً لَهُمْ مَحَبَّةٌ وَلَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ العَزيمَةُ، يَقولونَ بِهٰذا القولِ؟ فقالَ: لَيْسَ اولٰئِكَ مِمَّنْ عاتَبَ اللّٰهُ اِنَّما قالَ اللّٰهُ : ((فَاعتَبِرُوا يا أُولِي الأَبْصارِ)).

٦ ـ أَحْمَدُ بْنُ اِدْريسَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَسّانٍ ، عَنْ أَبي مُحَمَّدٍ الرّازِيِّ ، عَنْ سَيْفِ بنِ عَميْرَةَ، عَنْ إسْحاقَ بنِ عَمّارٍ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ : مَنْ كانَ عاقِلاً كانَ لَهُ دينٌ، وَ مَنْ كانَ لَهُ دينٌ







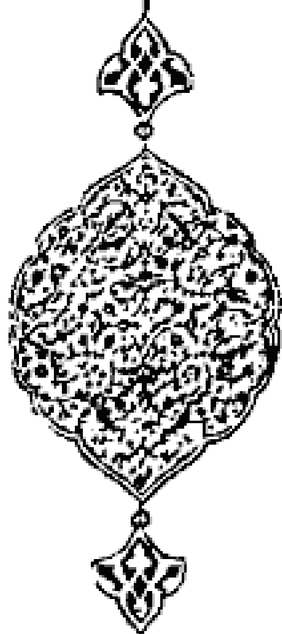
جبرئیل به حیا و دین گفت : شما برگردید و اورا وانهید ، گفتند: ای جبرئیل ، ما دستور داریم که همراه عقل باشیم هرجا که باشد، گفت: اختیار با شما است و بالا رفت . [۳]

۳ ـ شخصی از امام ششم پرسید: عقل چیست ؟ فرمود: چیزی است که به وسیلهٔ آن خدا را بپرستند و بهشت به دست آرند. راوی گوید: گفتم : آنچه معاویه داشت چه بود؟ فرمود : نیرنگ و شیطنت بود ، آن مانند عقل است ولی عقل نیست .

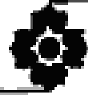


٤ ـ حسن بن جهم گوید :از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود: دوست هر مردی عقل او است و دشمنش جهل خود او .

۵ ـ حسن بن جهم گوید : به ابو الحسن (ع) گفتم : در شیعه کسانی هستند که دوستدار امامند اما عزم و تصمیم ندارند ، همین قدر معتقد به این مذهبند، فرمود: خدا نسبت به آنها عتاب و خرده گیری ندارد، خدا می فرماید (۲ سوره ۵۹): « **عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت** » . [٤]



٦ ـ امام صادق (ع) فرمود : هر که عاقل است دین دارد و هر که دین دارد بهشت می رود. [۵]

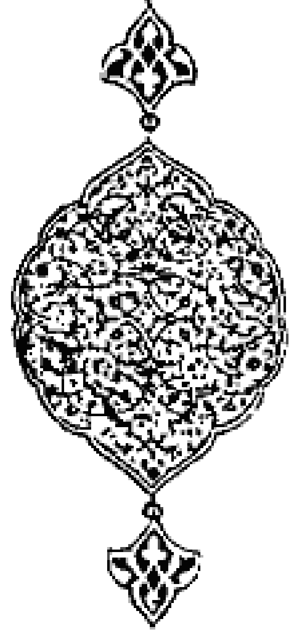


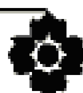


دَخَلَ الْجَنَّةَ.

٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خالِدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنانٍ، عَنْ أَبِي الْجارُودِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّما يُداقُّ اللّٰهُ الْعِبادَ فِي الْحِسابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ قَدْرِ ما آتاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيا.

٨ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ إِبْراهِيمَ بْنِ إِسْحاقَ الْأَحْمَرِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمانَ الدَّيْلَمِيِّ، عَنْ أَبِيهِ قالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فُلانٌ مِنْ عِبادَتِهِ وَ دِينِهِ وَ فَضْلِهِ. فَقالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؟ قُلْتُ: لا أَدْرِي، فَقالَ: إِنَّ الثَّوابَ عَلىٰ قَدْرِ الْعَقْلِ، إِنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ كانَ يَعْبُدُ اللّٰهَ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزائِرِ الْبَحْرِ خَضْراءَ نَضِرَةٍ كَثِيرَةِ الشَّجَرِ ظاهِرَةِ الْماءِ وَ إِنَّ مَلَكاً مِنَ الْمَلائِكَةِ مَرَّ بِهِ فَقالَ: يا رَبِّ أَرِنِي ثَوابَ عَبْدِكَ هٰذا، فَأَراهُ اللّٰهُ [تعالىٰ] ذٰلِكَ، فَاسْتَقَلَّهُ الْمَلَكُ فَأَوْحَى اللّٰهُ [تعالىٰ] إِلَيْهِ أَنِ اصْحَبْهُ، فَأَتاهُ الْمَلَكُ فِي صُورَةِ إِنْسِيٍّ فَقالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ قالَ: أَنا رَجُلٌ عابِدٌ بَلَغَنِي مَكانُكَ وَ عِبادَتُكَ فِي هٰذَا الْمَكانِ فَأَتَيْتُكَ لِأَعْبُدَ اللّٰهَ مَعَكَ، فَكانَ مَعَهُ يَوْمَهُ ذٰلِكَ، فَلَمّا أَصْبَحَ قالَ لَهُ الْمَلَكُ: إِنَّ مَكانَكَ لَنَزِهٌ وَما يَصْلُحُ إِلّا لِلْعِبادَةِ، فَقالَ لَهُ الْعابِدُ: إِنَّ لِمَكانِنا هٰذا عَيْباً، فَقالَ لَهُ: وَما هُوَ؟ قالَ: لَيْسَ لِرَبِّنا بَهِيمَةٌ فَلَوْ كانَ لَهُ حِمارٌ رَعَيْناهُ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ فَإِنَّ هٰذَا الْحَشِيشَ يَضِيعُ، فَقالَ لَهُ [ذلكَ] الْمَلَكُ: وَما



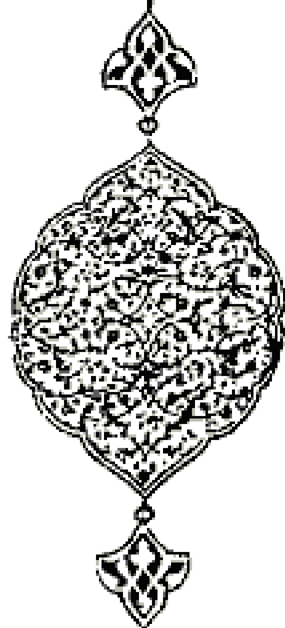


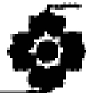


۷ ـ امام باقر (ع) فرمود: خدا در روز قیامت نسبت به بندگان خود به اندازهٔ عقلی که به آنها داده خرده گیری می کند .

۸ ـ سلیمان دیلمی از پدرش گوید : به امام صادق عرض کردم : فلانی در عبادت و دینداری و فضیلت چنان و چنین است . فرمود:

عقلش در چه پایه است ؟ گفتم : نمی دانم ، فرمود: ثواب به اندازه عقل است ، مردی از بنی اسرائیل در یکی از جزائر دریا به عبادت خدا عمر می گذرانید ، جزیره سبز و خرم پر از درخت بود و آبهای روان داشت ، فرشته ای بر او گذشت و عرض کرد : پروردگارا مزد عبادت این بنده خود را به من بنما ، خدا ثواب وی را به او نمود و فرشته آنرا کم شمرد، خدا به او وحی کرد: همراه او باش ، آن فرشته به صورت آدمیزاد نزد وی آمد، عابد از او پرسید: کیستی ؟ گفت : من مردی خداپرستم که آوازه جا و خداپرستی تو را شنیدم و آمدم تا با تو عبادت کنم ، آن روز را با او گذراند ، فردا صبح فرشته تازه وارد به او گفت : اینجا بسیار پاکیزه و دلبند است و همان برای عبادت خوب است و بس ، عابد گفت: اینجا یک عیب دارد ، پرسید: چه عیبی ؟ گفت : پروردگار ما حیوانی ندارد، اگر الاغی داشت برایش می چراندیم ، به راستی این علفها ضایع می شود، آن فرشته به وی گفت : پروردگارت الاغ ندارد ؟ گفت : اگر





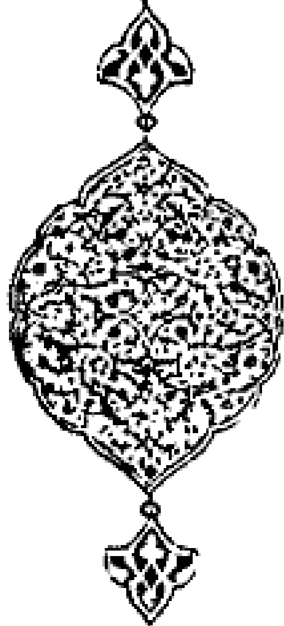


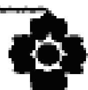
لِرَبِّكَ حِمارٌ ؟ فَقالَ : لَوْ كانَ لَهُ حِمارٌ ماكانَ يَضِيعُ مِثْلُ هٰذا الحَشِيشِ فَأَوْحَى اللّٰهُ اِلىٰ المَلَكِ: إِنَّما أُثِيبُهُ عَلىٰ قَدْرِ عَقْلِهِ .

٩ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ ، عَنْ أَبيهِ ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكونِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم : إِذا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حالٍ فَانْظُروا في حُسْنِ عَقْلِهِ، فَإِنَّما يُجازىٰ بِعَقْلِهِ .

١٠ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدٍ ، عَن ابنِ مَحْبوبٍ ، عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بنِ سِنانٍ قالَ: ذَكَرْتُ لأَبى عبدِ اللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ رَجُلاً مُبْتَلىً بِالوُضوءِ وَالصَّلاةِ، وَقُلْتُ: هُوَ رَجُلٌ عاقِلٌ، فَقالَ أَبو عبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: وَأَيُّ عَقْلٍ لَهُ وَهُوَ يُطيعُ الشَّيْطانَ، فَقُلْتُ لَهُ: وَ كَيْفَ يُطيعُ الشَّيْطانَ ؟ فَقالَ: سَلْهُ هٰذا الَّذي يَأْتِيهِ مِنْ أَيِّ شَيءٍ هُوَ فَإِنَّهُ يَقولُ لَكَ: مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ .

١١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدَ بن خالِدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ ، رَفَعَهُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم : ما قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ العَقْلِ، فَنَوْمُ العاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الْجاهِلِ وَ اِقامَةُ العاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ شُخُوصِ الجاهِلِ ، وَلا بَعَثَ اللّٰهُ نَبِيّاً وَلا رَسولاً حَتّىٰ يَسْتَكْمِلَ العَقْلَ وَ يَكونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ جَميعِ عُقولِ أُمَّتِهِ وَما يُضْمِرُ النَّبِيُّ في نَفْسِهِ أَفْضَلُ مِنْ اجْتِهادِ المُجْتَهِدينَ ، وَما أَدّىٰ العَبْدُ فَرائِضَ اللّٰهِ حَتّىٰ عَقَلَ عَنْهُ وَلا بَلَغَ







داشت این همه علف ضایع نمی شد . خدا به آن فرشته وحی کرد : همانا به اندازه عقلش به او ثواب می دهم. [٦]

۹ ـ رسول خدا (ص) فرمود: اگر حسن حال مردی به گوش شما رسید در حسن عقلش ملاحظه کنید ، همانا به اندازه عقلش پاداش دارد .

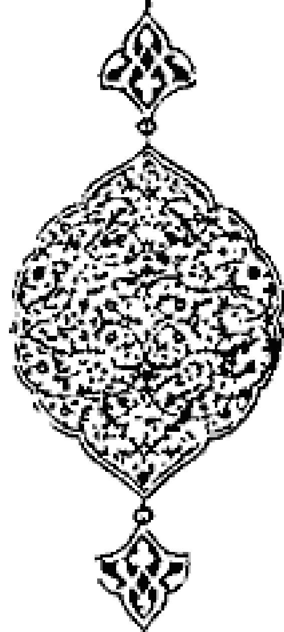
۱۰ ـ عبدالله به سنان گوید : به امام ششم مردی را یادآور شدم که نسبت به وضوء و نماز خود گرفتار وسواس بود و گفتم : او مرد عاقلی است ، امام فرمود: کدام عقل را دارد که فرمانبر شیطان است ، به آن حضرت گفتم : چطور فرمانبر شیطان است ؟ فرمود: از او بپرس ، این وسوسه‌ای که به او دست می دهد از چیست ؟ مسلما به تو می گوید که از عمل شیطان است .

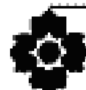
۱۱ ـ رسول خدا(ص) فرمود:

خدا به بندگانش چیزی بِه از عقل قسمت نکرده، خواب عاقل بهتر از شب‌بیداریِ جاهل است، اقامت عاقل بهتر از رنج حرکت جهادِ جاهل است.

خدا پیغمبر و رسولی بر نیانگیخته تا عقل او را کامل کرده و عقلش بهتر از عقل همهٔ امّتش بوده، پیغمبر در خاطر خود چیزی بهتر از اجتهاد مجتهدان نداشت.

هیچ بنده‌ای فرائض خدا را انجام ندهد تا به عقل خود آن را







جَميعُ العابِدينَ في فَضْلِ عِبادَتِهِمْ مابَلَغَ العاقِلُ ، و العُقَلاءُ هُمْ أُولُو الأَلْبابِ ، الَّذِينَ قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ : ((وَما يَتَذَكَّرُ إِلّا أُولُو الأَلْبابِ)).

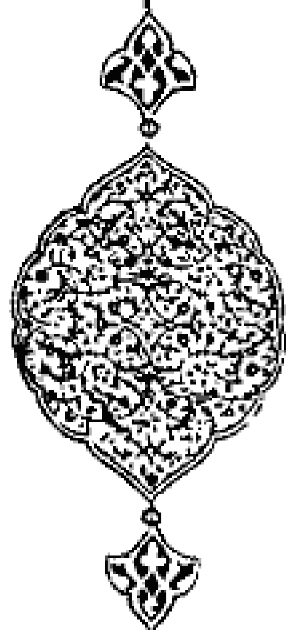
١٢ - أَبو عَبْدِاللّٰهِ الأَشْعَرِيُّ ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، رَفَعَهُ عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ قالَ: قالَ لِي أَبُو الحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيهِما السَّلامُ :

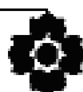
يا هِشامُ إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ بَشَّرَ أَهْلَ العَقْلِ وَالفَهْمِ في كِتابِهِ فَقالَ: ((فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذينَ يَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعونَ أَحْسَنَهُ اولٰئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللّٰهُ وَأُولٰئِكَ هُمْ أُولُو الأَلْبابِ)).

يا هِشامُ إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ أَكْمَلَ لِلناسِ الحُجَجَ بِالعُقولِ، وَ نَصَرَ النَّبِيِّينَ بِالْبيانِ وَدَلَّهُمْ عَلىٰ رُبوبِيَّتِهِ بِالأَدِلَّةِ فَقالَ: ((وَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحيمُ ۞ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ والأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ والنَّهارِ والفُلْكِ الَّتي تَجْري في البَحْرِ بِما يَنْفَعُ النّاسَ وَما أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيىٰ بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْريفِ الرِّياحِ و السَّحابِ المُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)).

يا هِشامُ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ دَليلاً عَلىٰ مَعْرِفَتِهِ بِأَنَّ لَهُمْ مُدَبِّراً، فَقالَ :

((وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَالنُّجومُ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلونَ)) وَ قالَ: ((هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ






از وی دریابد، همهٔ عابدان در فضل عبادت به پای عاقل نرسند، عقلا همان صاحبدلانند که خدای تعالی در بارهٔ آنها فرمود (۷ سوره ۳):

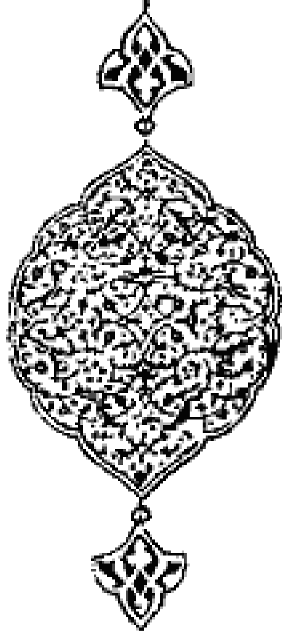
«یادآور نشوند جز صاحبدلان».

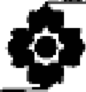
۱۲ ـ هشام بن حکم گوید : ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) به من فرمود:

ای هشام به راستی خدای تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود مژده داده و فرموده (۲۰ سوره ۳۹): « مژده ده بدان بنده هایم که به سخن گوش کنند و بهترِ آنرا پیروی نمایند ، آنان هم آنهایند که خدایشان رهبری کرده و هم صاحبدلانند ».

ای هشام به راستی خدای تبارک وتعالی حجتها را بواسطهٔ عقول بر مردم تمام کرده و پیغمبران را بوسیلهٔ بیان ، یاری نموده و بادلیل به ربوبیت خود ره نموده و فرموده (۱۶۰ سوره ۲): « معبود شما یگانه معبود است ، نیست شایستهٔ پرستش جز او که بخشاینده و مهربان است ، به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی که در دریا روان است به سود مردم و آنچه خدا از آسمان آب بارد، زمین را پس از مردگی اش بدان زنده کند و هرگونه جانداری در آن پراکنده نماید و در گردش بادها و ابرهای مسخر میان آسمان و زمین نشانه هائی است برای مردمی که تعقل کنند » .

ای هشام خدا این را دلیل معرفت خود ساخته که محققاً مدبری دارند و فرموده است (۱۲ سوره ۱۶) : « مسخر کرد به خاطر شما شب و روز و خورشید و ماه را، و ستاره ها هم مسخر فرمان اویند ، به راستی در این موضوع آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند » . و فرمود (۷۰ سوره ۴۰) : « او است که شما را از خاک آفرید و سپس از نطفه و



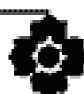




تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخرِجُكُمْ طِفلاً ثُمَّ لِتَبْلغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكونوا شُيُوخاً وَمِنكُمْ مَنْ يُتَوَفّىٰ مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((اِنَّ فِي اختِلافِ اللّيْلِ والنَّهارِ وَما أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماء مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيىٰ بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَتَصْريفِ الرِّياحِ [وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماء وَالأَرْضِ] لآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قَدْ بَيَّنّا لَكُمُ الآياتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((وَجَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٍ وَنَخيلٍ صِنوانٍ وَغَيْرِ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الأُكُلِ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((وَمِنْ آياتِهِ يُريكُمُ البَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماء ماءً فَيُحيي بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ فِي ذٰلِكَ لآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)) وَقالَ: ((قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ماحَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلّاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَينِ اِحْساناً وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيّاهُمْ وَلا تَقْرَبُوا الفَواحِشَ ماظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَلا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلاّ بِالْحَقِّ ذٰلِكُمْ وَصّيٰكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((هَلْ لَكُمْ مِنْ مامَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ فِيما رَزَقْناكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سواءٌ تَخافُونَهُمْ كَخيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الآياتِ لِقَومٍ يَعْقِلونَ)).

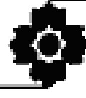
يا هِشامُ ثُمَّ وَعَظَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَ رَغَّبَهُمْ في الآخِرَةِ فَقالَ: ((وَما الحَيٰوةُ الدُّنيا إِلاّ لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدّارُ الآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذينَ يَتَّقُونَ أَفَلا تَعْقِلُونَ)).

يا هِشامُ ثُمَّ خَوَّفَ الَّذِينَ لايَعْقِلُونَ عِقابَهُ ، فَقالَ تَعالىٰ : ((ثُمَّ




باز هم از علقه ، پس از آن شما را طفلی برآورد و دیگر باز تا به توانائی رسید و سپس پیر شوید و برخی پیش از آن جان دهند و تا برسید به اجل مقرر و شاید تعقل کنید » و فرمود : « در رفت و آمد شب و روز و آنچه خدا از آسمان به شما روزی رساند و زمین مرده را بدان زنده و بارور کند و در گردش بادها (و ابر مسخر در فضا) آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند » و فرمود (١٦ سوره ٥٧): « زنده کند زمین را پس از مردنش ، آیات روشن آوردیم شاید شما تعقل کنید » وفرمود (٤ سوره ١٣) : « باغهائی از انگور و زراعت و نخل خرما ، جفت هم (در روئیدن) و جدا از هم با اینکه از یک آب بنوشند بعضی را بر بعضی تفضیل دادیم در خوردن ، به راستی در این آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند » . وفرمود (٢٤ سوره ٣٠): «و از آیات او است که برق را به حساب بیم و امید به شما می نماید و از آسمان بارانی فرو فرستد که زمین را پس از مردنش زنده و بارور کند ، به راستی در این آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند » . وفرمود (١٥٣ سوره ٦): « بگو بیائید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برایتان بخوانم این است که : چیزی را شریکش ندانید و به پدر و مادر احسان کنید و فرزندانتان را از نداری نکشید ، ما شما و آنان را روزی می دهیم ، و به هرزگی ها نزدیک نشوید چه عیان باشند و چه نهان ، و نفسی را که خدا محترم ساخته نکشید جز به حق ، اینها را به شما سفارش کند شاید تعقل کنید ». وفرمود (٢٨ سوره ٣٠) : « آیا از بندگان خود در سرمایه ای که خدا مخصوص شما ساخته شریکی دارید که باشما همسر باشد و از آنان بترسید چونان که از خودتان می ترسید، همچنین شرح دهیم آیات را برای مردمی که تعقل کنند » .

ای هشام سپس عقلمندان را پند داده و به آخرت تشویق کرده و فرموده (٣٣ سوره ٦): « زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی



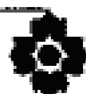


دَمَّرْنا الآخَرينَ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلا تَعْقِلونَ)) وقالَ: ((إِنّا مُنْزِلُونَ عَلىٰ أَهْلِ هٰذِهِ القَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقونَ وَلَقَدْ تَرَكْنا مِنها آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)).

يا هِشامُ اِنَّ العَقْلَ مَعَ العِلْمِ فقالَ: ((وَتِلْكَ الأَمْثالُ نَضرِبُها لِلنّاسِ وَ ما يَعْقِلُها اِلاّ العالِمونَ)).

يا هِشامُ ثُمَّ ذَمَّ الَّذينَ لايَعْقِلونَ فَقال: ((وَاِذا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللّٰهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا ۞ أَوَلَوْ كانَ آباؤُهُمْ لايَعْقِلونَ شَيْئاً وَلايَهْتَدُونَ)). وَقالَ: ((مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعَقُ بِما لايَسْمَعُ اِلاّ دُعاءً وَنِداءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لايَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ اِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كانُوا لا يَعْقِلونَ)) وَقالَ: ((أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعونَ أَوْ يَعْقِلونَ اِنْ هُمْ إِلاّ كَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً)) وَقالَ: ((لايُقاتِلُونكُمْ جَميعاً إِلاّ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْمِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلوبُهُمْ شَتّىٰ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلونَ)) وَ قالَ: ((وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلونَ الكِتابَ أَفَلا تَعْقِلونَ)).

يا هِشامُ ثُمَّ ذَمَّ اللّٰهُ الكَثْرَةَ فَقالَ: ((وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللّٰهِ)) وَقالَ: ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضَ لَيَقولُنَّ اللّٰهُ قُلِ الحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمونَ)) وقالَ: ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها لَيَقولُنَّ اللّٰهُ



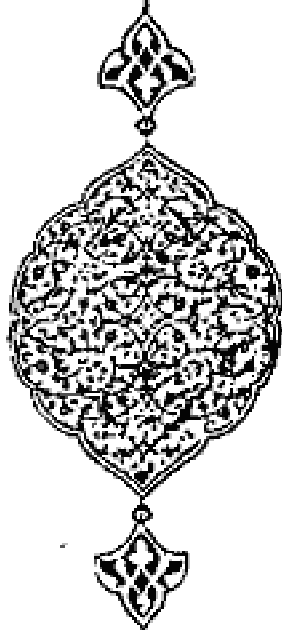


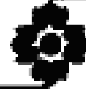
نیست، آن دیگر سرا است که بهتر است برای کسانی که پرهیزکارند، آیا تعقل نکنید ».

ای هشام سپس آنان که از کیفرش بیم تعقل نکنند ترسانیده و فرموده است (۱۳۸ سوره ۳۷): « سپس دیگران را سرنگون کردیم و محققاً شما در روشنی صبح به آنها گذر کنید و هم در شب آیا تعقل نکنید». وفرمود (۳۵ سوره ۲۹): « بی شک ما فرود آریم بر اهل این ده عقابی از آسمان به سبب فسقی که می کردند و به جای آن واگذاریم نشانه ای روشن برای مردمی که تعقل کنند » .

ای هشام عقل همراه دانش باشد وفرموده است (۴۳ سوره ۲۹): « این مثل ها را برای مردم می زنیم وتعقل آنها نکنند جز دانشمندان».

ای هشام پس از آن کسانی که تعقل نکنند سرزنش کرده و فرموده (۱۶۶ سوره ۲): « چون به آنها گفته شود پیروی کنید از آنچه خدا فرو فرستاده گویند بلکه پیروی کنیم از روش پدران خود مگر نبوده که پدرانشان نه چیزی فهمیدند و نه رهبری شدند » وفرموده (۱۶۶ سوره ۲): « مَثَلِ آن کسانی که کافرند به مانند کسی است که چون خر، بدانچه شنیده ولی نفهمیده دعوت و فریاد کند، کرند، لالند، کورند، و هم تعقل ندارند» وفرموده (۴۳ سوره ۱۰): « از آنها باشند که به تو گوش فرا دارند، آیا تو به کرانی که تعقل ندارند می شنوانی » . وفرموده (۴۷ سوره ۲۵): «گمان بری که بیشتر آنها بشنوند و تعقل کنند ؟ نیستند آنان جز مانند چهارپایان بلکه گمراه تر » . وفرموده (۱۵ سوره ۵۹): « با شما دسته جمعی نجنگند مگر از درون دِهِ بار و دار و از پشت دیوارها، جنگ میان خودشان سخت است، گمان بری باهمند، دلهایشان از هم جداست، این برای آن است که تعقل ندارند ».





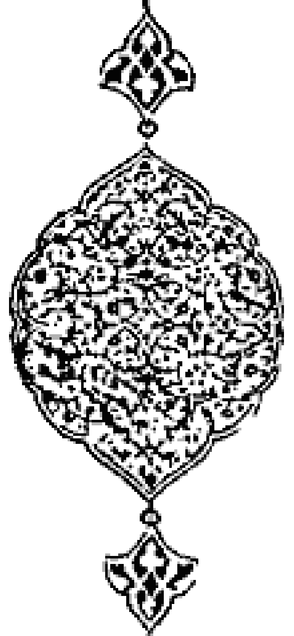


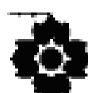
قُلِ الحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلونَ)).

يا هِشامُ ثُمَّ مَدَحَ القِلَّةَ فَقالَ: ((وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكورُ)) و قالَ: ((وَقَليلٌ ماهُمْ)) وقالَ: ((وَقالَ رَجُلٌ مُؤمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إيمانَهُ أَتَقْتُلونَ رَجُلاً أَنْ يَقولَ رَبِّيَ اللّٰهُ)) و قالَ: ((وَمَنْ آمَنَ وَما آمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَليلٌ)) و قالَ: ((وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمونَ)) و قالَ: ((وَأَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلونَ)) و قالَ: ((وَأَكْثَرُهُمْ لا يَشْعُرونَ)).

يا هِشامُ ثُمَّ ذَكَرَ أُولِي الأَلْبابِ بِأَحْسَنِ الذِّكْرِ وَ حَلاّهُمْ بِأَحْسَنِ الحِلْيَةِ، فَقالَ: ((يُؤتِي الحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً وَما يَذَّكَّرُ اِلاّ أُولو الأَلْبابِ)) وَ قالَ: ((وَالرّاسِخونَ في العِلْمِ يَقولونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما يَذَّكَّرُ اِلاّ أُولو الأَلْبابِ)) وَ قالَ: ((اِنَّ في خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ واخْتِلافِ اللَّيْلِ والنَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الأَلْبابِ)) وَقالَ: ((أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ اِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُو الأَلْبابِ)) وَقالَ: ((أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَقائِماً يَحْذَرُ الآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمونَ والَّذينَ لا يَعْلَمونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُو الأَلْبابِ)) وَ قالَ: ((كِتابٌ أَنْزَلْناهُ اِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّروا آياتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الأَلْبابِ)) وَ قالَ: ((وَلَقَدْ آتَيْنا موسَى الهُدىٰ وَ أَوْرَثْنا بَني اِسْرائيلَ الكِتابَ هُدىً وَذِكْرىٰ لِأُولِي الأَلْبابِ)) وَ قالَ: ((وَ ذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ المُؤمِنينَ)).

يا هِشامُ اِنَّ اللّٰهَ تعالىٰ يَقولُ في كِتابِهِ: ((اِنَّ في ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ

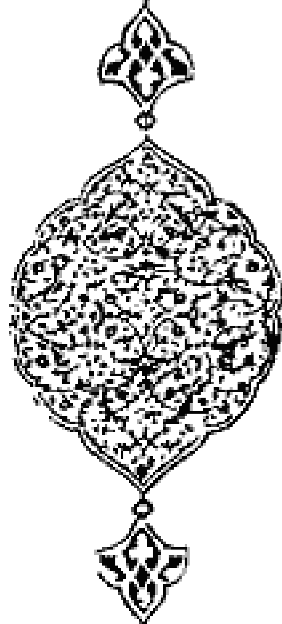


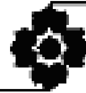



ای هشام خدا کثرت را مذمت کرده و فرموده (۱۱۷ سوره ۶): « اگر از اکثریت مردم زمین فرمان بری تو را از راه خدا به در برند ». وفرموده (۲۵ سوره ۳۱): «اگر از آنها بپرسی کی آسمانها و زمین را آفریده ؟ بی تردید میگویند خدا، بگو حمد خدا را بلکه بیشترشان ندانند » . و فرمود(۶۳ سوره ۲۹): « اگر از آنها بپرسی کی از آسمان باران فرو فرستد و زمین مرده را بدان زنده کند هر آینه گویند خدا ، بگو حمد خدا را بلکه بیشترشان تعقل نکنند » .

ای هشام سپس کم را مدح کرده وفرموده (۱۳ سوره ۳٤): «کمی از بندگانم شکر گذارند » . وفرمود(۲٤ سوره ۳۸): « بسیاری از معاشران به هم ستم کنند مگر آنها که ایمان آرند و کار خوب کنند» « و آنان کمیابند » . وفرموده (۲۹ سوره ٤): « تنها یک مرد مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خودرا نهان می داشت گفت می کشید مردی را که می گوید: خدا پروردگار من است ؟!» و فرمود(٤۳ سوره ۱۱): «در کشتی گذار از هر جنسی یک جفت با خاندانت » وفرموده: « و هر که مؤمن است به او نگرویده بود جز کمی » وف و فرموده : « ولی بیشترشان نمی دانند» وفرموده: «وبیشترشان تعقل ندارند » وفرموده: «و بیشترشان شعور ندارند ».

ای هشام سپس صاحبدلان را به بهتر وجهی یاد کرده و به بهتر زیوری آراسته و فرموده (۲۸۲ سوره ۲): « به هر که خواهد حکمت دهد و به هر که حکمت داده شود خیر بسیاری داده شده و خوب یادآور نشوند جز صاحبدلان ». و فرموده (۵ سوره ۳): « و دانشمندان عمیق می گویند بدان ایمان داریم همه از جانب پروردگار ما است و خوب یادآور نشوند جز صاحبدلان » . و فرموده است (۱۸۷ سوره ۳): « به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز نشانها است برای







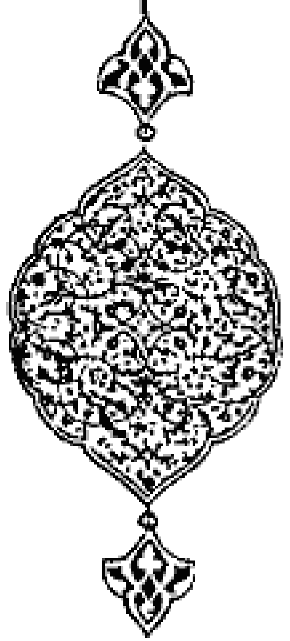
لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ)) يَعْني : عَقْلٌ .وَ قالَ: ((وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ)) قالَ: الفَهْمَ وَ العَقْلَ .

يا هِشامُ اِنَّ لُقْمانَ قالَ لاِبْنِهِ: ((تَواضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النّاسِ وَ إِنَّ الكَيِّسَ لَدَى الحَقِّ يَسِيرٌ، يابُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيا بَحْرٌ عَمِيقٌ، قَدْ غَرِقَ فيها عالَمٌ كَثيرٌ فَلْتَكُنْ سَفِينَتُكَ فيها تَقْوَى اللّٰهِ، وَ حَشْوُها الإيمانَ وَ شِراعُها التَّوَكُّلَ وَ قَيِّمُها العَقْلَ وَ دَليلُها العِلْمَ وَ سُكّانُها الصَّبْرَ)).

يا هِشامُ اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَليلاً وَ دَليلُ العَقْلِ التَفَكُّرُ، وَ دَليلُ التَفَكُّرِ الصَّمْتُ ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيَّةٌ وَ مَطِيَّةُ العَقْلِ التَّواضُعُ وَ كَفىٰ بِكَ جَهْلاً أَنْ تَرْكَبَ ما نُهِيتَ عَنْهُ.

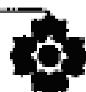
يا هِشامُ ما بَعَثَ اللّٰهُ أَنْبِياءَهُ وَ رُسُلَهُ اِلىٰ عِبادِهِ اِلّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللّٰهِ فَأَحْسَنُهُمْ اسْتِجابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللّٰهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً، وَ أَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً في الدُّنْيا وَالآخِرَةِ .

يا هِشامُ اِنَّ لِلّٰهِ عَلىٰ النّاسِ حُجَّتَينِ: حُجَّةً ظاهِرَةً وَ حُجَّةً باطِنَةً ، فَأَمّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالأَنْبِياءُ وَالأَئِمَّةُ عَلَيهِمُ السَّلامُ ، وَ أَمّا الباطِنَةُ فَالعُقُولُ.



يا هِشامُ اِنَّ العاقِلَ الَّذي لا يَشْغَلُ الحَلالُ شُكْرَهُ وَلا يَغْلِبُ الحَرامُ صَبْرَهُ .

يا هِشامُ مَنْ سَلَّطَ ثَلاثاً عَلىٰ ثَلاثٍ فَكَأَنَّما أَعانَ عَلىٰ هَدْمِ عَقْلِهِ



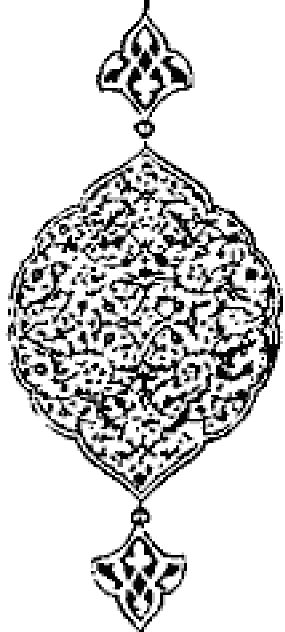

صاحبدلان » . وفرموده (۲۰ سوره ۱۳): « آیا کسی که می داند همانا آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است ، چون کسی است که کور باشد ، همانا یادآور شوند صاحبدلان» . وفرموده (۱۳ سوره ۳۹): « آیا کسی که همه وقت شب در عبادت است ، سجده کند و برپا باشد و از آخرت در هراس است و امید به رحمت پروردگارش دارد ، بگو برابرند کسانی که می دانند و آن کسانی که نمی دانند ؟ همانا یادآور شوند صاحبدلان ». وفرمود (۲۹ سوره ۳۸): « کتابی به تو فرستادیم مبارک، تا در آیاتش تدبر کنند و یادآور شوند صاحبدلان ». وفرمود (۵۷ سوره ۴۰): « محققاً به موسی وسیله هدایت دادیم و کتاب را ارث بنی اسرائیل نمودیم برای هدایت و یادآوری صاحبدلان » . وفرمود(۵٦ سوره ۵۱) : « یادآور شو که یادآوری به مؤمنان سود دهد » .

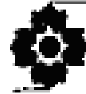
ای هشام به راستی خدای تعالی در کتاب خود می فرماید (۳۷ سوره ۵۰) : « به راستی در این قرآن یادآوری است برای کسی که دلی دارد " یعنی عقل دارد " » وفرماید (۱۲ سوره ۳۱): « محققاً به لقمان حکمت دادیم » (فرمود مقصود عقل و فهم است).

ای هشام لقمان به پسرش گفت : زیر بار حق باش تا عاقل ترین مردم باشی و به راستی زیرکی در برابر حق چیز اندکی است (مرد زیرک باحق راه می رود). [۷]

ای هشام به راستی هر چیزی را دلیلی باید، دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی ، هر چیزی را پاکشی شاید پاکش خرد تواضع است و همین نادانی تو را بس که مرتکب عملی گردی که بر تو غدقن است .

ای هشام خدا پیغمبران و رسولانش را مبعوث نکرده به بندگانش جز برای آنکه از خدا خردمند شوند ، هرکه خوش پذیرا







مَــنْ أَظْلَمَ نُورَ تَفَكُّرِهِ بِطولِ أَمَلِهِ، وَمَحا طَرائِفَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلامِهِ وَ أَطْفَأَ نُورَ عِبْرَتِهِ بِشَهواتِ نَفْسِهِ فَكَأَنَّما أَعانَ هَواهُ عَلىٰ هَدْمِ عَقْلِهِ ، وَمَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ أَفْسَدَ عَلَيْهِ دينَهُ وَ دُنْياهُ.

يا هِشامُ كَيْفَ يَزْكُو عِنْدَ اللّٰهِ عَمَلُكَ وَأَنْتَ قَدْ شَغَلْتَ قَلْبَكَ عَنْ أَمْرِ رَبِّكَ وَ أَطَعْتَ هَواكَ عَلىٰ غَلَبَةِ عَقْلِكَ.

يا هِشامُ الصَّبْرُ عَلىٰ الوَحْدةِ عَلامَةُ قُوَّةِ العَقْلِ ، فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللّٰهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيا وَالراغِبِينَ فيها وَ رَغِبَ فيما عِنْدَ اللّٰهِ ، و كانَ اللّٰهُ أُنْسَهُ في الوَحْشَةِ وَ صاحِبَهُ في الوَحْدَةِ وَ غِناهُ في العيلَةِ وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشيرَةٍ.

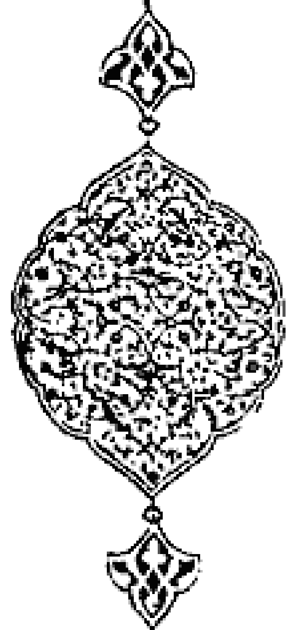
يا هِشامُ نَصْبُ الحَقِّ لِطاعَةِ اللّٰهِ، وَلا نَجاةَ إِلاّ بالطّاعَةِ، والطّاعَةُ بِالعِلْمِ، وَ العِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، وَالتَّعَلُّمُ بِالعَقْلِ يُعْتَقَدُ وَلا عِلْمَ إِلاّ مِنْ عالِمٍ رَبّانِيٍ، وَ مَعْرِفَةُ العِلْمِ بِالعَقْلِ .

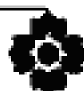
يا هِشامُ قَليلُ العَمَلِ مِنَ العالِمِ مَقْبولٌ مُضاعَفٌ، وَ كَثيرُ العَمَلِ مِنْ أَهْلِ الهَوىٰ وَ الجَهْلِ مَرْدودٌ.

يا هِشامُ إِنَّ العاقِلَ رَضِيَ بِالدُّونِ مِنَ الدُّنْيا مَعَ الحِكْمَةِ، وَلَمْ يَرْضَ بِالدُّونِ مِنَ الحِكْمَةِ مَعَ الدُّنْيا ، فَلِذٰلِكَ رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ.

يا هِشامُ إِنَّ العُقَلاءَ تَرَكُوا فُضُولَ الدُّنْيا فَكَيْفَ الذُّنوبَ وَ تَرْكُ الدُّنْيا مِنَ الفَضْلِ وَتَرْكُ الذُّنوبِ مِنَ الفَرْضِ.

يا هِشامُ إِنَّ العاقِلَ نَظَرَ إِلَى الدُّنْيا وَإِلىٰ أَهْلِها فَعَلِمَ أَنَّها لا






تر است معرفتش بهتر است ، داناتر به امر خدا بهتر خردمند است ، عقلمندتر مردم در دنیا و آخرت درجه بلندتری دارد .

ای هشام به راستی خدا بر مردم دو حجت دارد : حجت عیان و حجت نهان ، حجت عیان رسولان و پیغمبران و امامانند (ع) و حجت درونی و نهان عقل است .

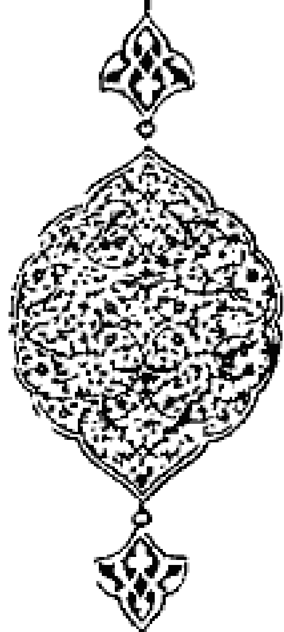
ای هشام خردمند کسی است که حلالش از شکر باز ندارد و حرام بر صبرش چیره نگردد .

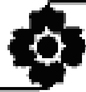
ای هشام هرکه سه چیز را بر سه دیگر مسلط سازد به ویرانی عقلش کمک کرده : آنکه پرتو اندیشه اش به آرزوی دراز تار شود و حکمتهای نغز را به گفتار بی مغز نابود کند و تابش نور عبرت را به طوفان شهوت خود خاموش نماید ، چون هوس یاری بر ویرانی عقل خود اقدام کند ، هرکه عقلش را ویران کرد دین و دنیایش تباه شود .

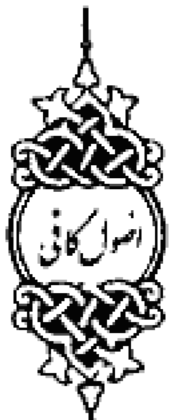
ای هشام چگونه پیش خدا کردارت پاک باشد که دل از امر پروردگارت بازداشته و در غلبه هوس با خرد ، فرمان هوس بردی .

ای هشام صبر بر تنهائی نشانه قوت عقل است ، هرکه از خدا خردمندی گرفت از دنیا و دنیاداران گوشه گیرد و بدانچه نزد خداست بپردازد ، خدا انیس وحشت و یار تنهائی و اندوخته روز نداری و عزیز کن او است بی ایل و تبار .

ای هشام حق را برپا داشته اند برای فرمان بردن از خدا ، نجاتی نیست جز به طاعت ، طاعت بوسیلهٔ علم است و علم نیاز به آموزش دارد و آموختن وابسته به عقل است ، علم منحصر به عالم ربانی است و درک علم ، تعقل است .





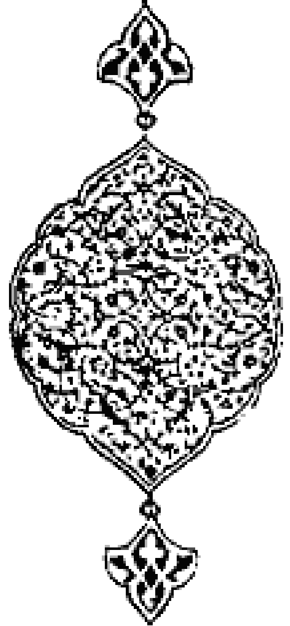


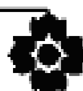
تُنالُ إلاّ بِالمَشَقَّةِ وَنَظَرَ إلَى الآخِرَةِ فَعَلِمَ أنَّها لا تُنالُ إلاّ بِالمَشَقَّةِ، فَطَلَبَ بِالمَشَقَّةِ أبْقاهُما.

يا هِشامُ اِنَّ العُقَلاءَ زَهَدُوا فِي الدُّنْيا وَرَغِبُوا فِي الآخِرَةِ، لأنَّهُمْ عَلِمُوا أنَّ الدُّنْيا طالِبَةٌ مَطْلُوبَةٌ والاخِرَةُ طالِبَةٌ وَ مَطْلُوبَةٌ، فَمَنْ طَلَبَ الاخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيا حَتّىٰ يَسْتَوْفِيَ مِنْها رِزْقَهُ، وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيا طَلَبَتْهُ الآخِرَةُ فَيَأْتِيهِ المَوْتُ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ دُنْياهُ وَ آخِرَتَهُ.

يا هِشامُ مَنْ أرادَ الغِنىٰ بِلا مالٍ وَ راحَةَ القَلْبِ مِنَ الحَسَدِ وَالسَّلامَةَ في الدّينِ، فَلْيَتَضَرَّعْ إلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ في مَسْأَلَتِهِ بِأنْ يُكَمِّلَ عَقْلَهُ، فَمَنْ عَقَلَ قَنَعَ بِما يَكْفيهِ وَ مَنْ قَنَعَ بِما يَكْفيهِ اسْتَغْنىٰ وَ مَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِما يَكْفيهِ لَمْ يُدْرِكِ الغِنىٰ أبَداً.

يا هِشامُ اِنَّ اللّٰهَ حَكىٰ عَنْ قَوْمٍ صالِحِينَ أنَّهُمْ قالُوا: ((رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ أنْتَ الوَهّابُ)) حينَ عَلِموا أنَّ القُلوبَ تَزيغُ وَ تَعُودُ اِلىٰ عَماها وَ رَداها، اِنَّهُ لَمْ يَخَفِ اللهَ مَنْ لَمْ يَعْقِلْ عَنِ اللّٰهِ لَمْ يَعْقِدْ قَلْبَهُ عَلىٰ مَعْرِفَةٍ ثابِتَةٍ يُبْصِرُها وَ يَجِدُ حَقيقَتَها في قَلْبِهِ وَلا يَكونُ أحَدٌ كَذٰلِكَ إلاّ مَنْ كانَ قَوْلُهُ لِفِعْلِهِ مُصَدِّقاً وَ سِرُّهُ لِعَلانِيَّتِهِ مُوافِقاً لأنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ اسْمُهُ لَمْ يَدُلَّ عَلَى الباطِنِ الخَفِيِّ مِنَ العَقْلِ إلاّ بِظاهِرٍ مِنْهُ وَ ناطِقٍ عَنْهُ.







ای هشام کردار کم از عالم، چند برابر پذیرفته شود، و کردار بسیار از هواپرست نادان پذیرفته نگردد.

ای هشام خردمند به کم و کاست دنیا با دریافت حکمت راضی است ولی به کم و کاست حکمت با دنیای دلبخواه راضی نیست، از این رو خردمندان در کسب خود سود برند.

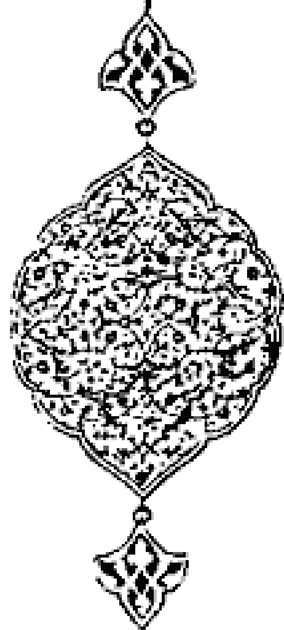
ای هشام به راستی خردمندان تجملات مباح دنیا را کنار نهادند تا چه رسد به گناهان با اینکه ترک دنیا فضیلت است و ترک گناهان حتم است.

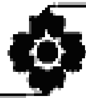
ای هشام خردمند دنیا و اهل دنیا را نگریسته و دانسته که آنرا با رنج بدست آرند و به آخرت هم نگریسته و دانسته که آنرا هم جز با رنج و سختی نتوان بدست آورد و در جستجوی آن است که پاینده تر است.

ای هشام خردمندان به دنیا بی رغبتند و به آخرت مشتاق زیرا دانستند که دنیا خود جوینده‌ای است که آنرا جویند و آخرت هم خواهان است و خواهان دارد، هر که خواهان آخرت شود دنیا خود به دنبال او رود تا روزی مقدر او بپردازد و هر که جویای دنیا شد آخرت حق خود را از او خواهد و ناگهانش مرگ فرا رسد و دنیا و آخرتش را تباه سازد.

ای هشام هر که بی مال بی نیازی خواهد و دلی آسوده از حسد و دینی درست، باید به خدای عز و جل تضرع کند و بخواهد که عقلش را کامل کند، هر که خرد یابد بدانچه او را بس است قناعت کند و هر که بدان قناعت کند بی نیاز شود و هر که بدان قناعت نکند هرگز بی نیاز نشود.

ای هشام خدا از مردمی شایسته حکایت کرده که گفته‌اند



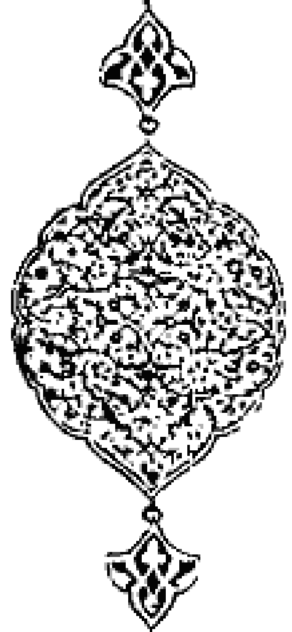




يا هِشامُ كانَ أَميرُ المُؤمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: ما عُبِدَ اللّٰهُ بِشَيءٍ أَفْضَلَ مِنَ العَقْلِ وَما تَمَّ عَقْلُ امْرِءٍ حَتّىٰ يَكونَ فيهِ خِصالٌ شَتّىٰ: الكُفْرُ و الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمونانِ وَ الرُّشْدُ و الخَيْرُ مِنْهُ مَأْمولانِ وَ فَضلُ مالِهِ مَبْذُولٌ وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَكفوفٌ وَنَصيبُهُ مِنَ الدُّنْيا القُوتُ، لا يَشْبَعُ مِنَ العِلْمِ دَهْرَهُ، الذُّلُّ أَحَبُّ اِلَيْهِ مَعَ اللّٰهِ مِنَ العِزِّ مَعَ غَيْرِهِ، وَ التَّواضُعُ أَحَبُّ اِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ، يَسْتَكْثِرُ قَليلَ المَعْروفِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِلُ كَثيرَ المَعْروفِ مِنْ نَفْسِهِ وَيَرَى النّاسَ كُلَّهُمْ خَيْراً مِنْهُ وَ أَنَّهُ شَرُّهُمْ في نَفْسِهِ وَ هُوَ تَمامُ الأَمْرِ.

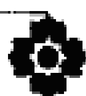
يا هِشامُ اِنَّ العاقِلَ لا يَكْذِبُ وَ اِنْ كانَ فيهِ هَواهُ.

يا هِشامُ لا دينَ لِمَنْ لا مُرُوَّةَ لَهُ، ولا مُرُوَّةَ لِمَنْ لا عَقْلَ لَهُ، وَ إِنَّ أَعْظَمَ النّاسِ قَدْراً الَّذي لا يَرىٰ الدُّنْيا لِنَفْسِهِ خَطَراً، أَما إِنَّ أَبْدانَكُمْ لَيْسَ لَها ثَمَنٌ اِلاّ الْجَنَّةَ فَلا تَبيعُوها بِغَيْرِها.



يا هِشامُ إِنَّ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ كانَ يَقولُ: اِنَّ مِنْ عَلامَةِ العاقِلِ أَنْ يَكونَ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: يُجيبُ اذا سُئِلَ وَ يَنْطِقُ اِذا عَجزَ القَوْمُ عَنِ الكَلامِ وَ يُشيرُ بِالرَّأْيِ الَّذي يَكونُ فيهِ صَلاحُ أَهْلِهِ، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ فيهِ مِنْ هٰذِهِ الخِصالِ الثَّلاثِ شَيءٌ فَهُوَ أَحْمَقٌ.

اِنَّ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: لا يَجْلِسُ في صَدْرِ المَجْلِسِ اِلاّ رَجُلٌ فيهِ هٰذِهِ الخِصالُ الثَّلاثُ أَوْ واحِدَةٌ مِنْهُنَّ، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ





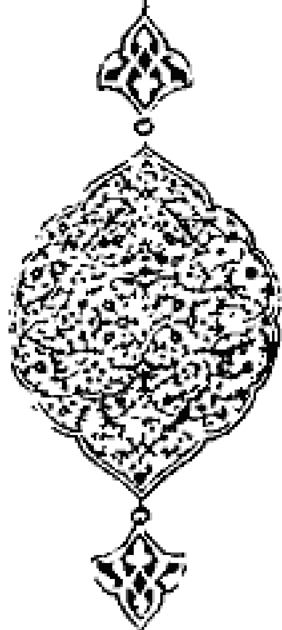
۸ سوره ۳): « **پروردگارا مارا کج دل مساز پس از آنکه رهبری کردی و به ما از پیش خود رحمت بخش زیرا توئی تو بسیار بخشنده** » چون دانستند که دلها کج شوند و به کوری و پستی خود برگردند ، به راستی از خدا نترسد هر که تعقل ندارد از توجه به خدا ، و هر که از خدا خردمند نشده دلش بر معرفت پا به جائی که بدان بینا باشد و دلنشین وی گردد وابسته نشود و کسی بدین سعادت نرسد تا گفتار و کردارش یکی باشد و درونش موافق برونش بود زیرا خدای تبارک اسمه دلیلی بر درون ناپیدای عقل نگماشته جز جلوه ظاهر و گفتار عاقلانه .

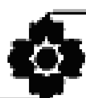
ای هشام امیر مؤمنان (ع) می گفت: خدا بوسیله ای بهتر از عقل پرستش نشود و عقل کسی درست نباشد تاچند خصلت در او باشد، کفر و بدی پیرامونش نگردند ، رشد و نیکی از او امید روند ، فزون مالش بخشش گردد و گفتار زیادی در او نبود ، از دنیا همان قوتی بهره گیرد و تا زنده است از دانش سیر نشود ، ذلت همراه حق را به از عزت با ناحق داند ، تواضع را از اشرافیت دوست تر دارد ، احسان اندک از دیگران را بیش شمارد و احسان بیش از طرف خود را کم به حساب آرد ، همه مردم را بهتر از خود داند و خود را در دل از همه بدتر شمارد و این خود تمام مطلب است .

ای هشام خردمند دروغ نگوید گرچه دلخواه او باشد.

ای هشام هرکه مردانگی ندارد دین ندارد و مردانگی بیخرد نشود ، بزرگوارتر مردم کسی است که دنیا را برای خود مقامی نداند، هلا بهای تن شما جز بهشت نباشد آنرا به چیز دیگر نفروشید .

ای هشام امیر مؤمنان (ع) بسیار می فرمود: نشانه خردمند این است که سه خصلت داشته باشد: چون پرسندش پاسخ گوید، و







فيهِ شَيءٌ مِنْهنَّ فَجَلَسَ فَهُوَ أَحْمَقٌ.

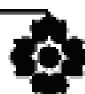
وَ قالَ الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ عَلَيهِما السَّلامُ: إذا طَلَبْتُمُ الحَوائِجَ فَاطلُبُوها مِنْ أَهْلِها، قيلَ: يَابْنَ رَسولِ اللّٰهِ وَمَنْ أَهْلُها؟ قالَ: الَّذينَ قَصَّ اللّٰهُ في كِتابِهِ وَ ذَكَرَهُمْ فَقالَ: ((إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُو الأَلْبابِ)) قالَ: هُمْ أُولُو العُقُولِ.

وَقالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عَلَيهِما السَّلامُ: ((مُجالَسَةُ الصالِحينَ داعِيَةٌ إِلىٰ الصَّلاحِ وَ آدابُ العُلَماءِ زِيادَةٌ في العَقْلِ وَ طاعَةُ وُلاةِ العَدْلِ تَمامُ العِزِّ وَ اسْتِثْمارُ المالِ تَمامُ المُرُوَّةِ وَ إِرْشادُ المُسْتَشيرِ قَضاءٌ لِحَقِّ النِّعْمَةِ وَ كَفُّ الأَذىٰ مِنْ كَمالِ العَقْلِ وَ فيهِ راحَةُ البَدَنِ عاجِلاً وَآجِلاً)).

يا هِشامُ إِنَّ العاقِلَ لا يُحَدِّثُ مَنْ يَخافُ تَكْذيبَهُ وَلا يَسْأَلُ مَنْ يَخافُ مَنْعَهُ وَلا يَعِدُ ما لايَقْدِرُ عَلَيْهِ وَلا يَرجو ما يُعَنَّفُ بِرَجائِهِ وَلا يُقْدِمُ عَلىٰ ما يَخافُ فَوْتَهُ بِالعَجْزِ عَنْهُ.

۱۳ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ: العَقْلُ غِطاءٌ سَتيرٌ وَ الفَضْلُ جَمالٌ ظاهِرٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلْقِكَ بِفَضْلِكَ وَ قاتِلْ هَواكَ بِعَقْلِكَ، تَسْلَمْ لَكَ المَوَدَّةُ وَ تَظْهَرْ لَكَ المَحَبَّةُ.

۱۴ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ





چون مردم از سخن درمانند نطق کند، و رأی موافق صلاح همگنان خود دهد ، هر که هیچ از این خصال ندارد احمق است .

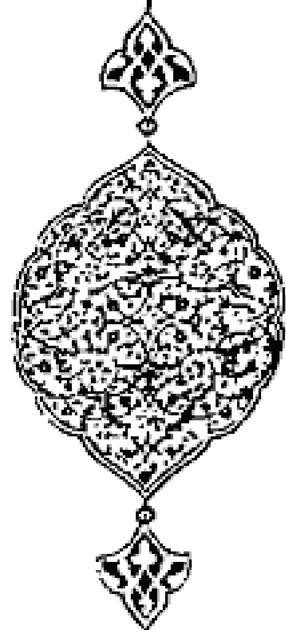
محققاً امیر المؤمنین (ع) فرمود: مرد در بالای مجلس ننشیند جز آنکه این سه خصلت یا یکی از آنها را داشته باشد و اگر هیچ ندارد و در صدر نشیند احمق است.

حسن بن علی (ع) فرمود: اگر حاجتی خواهید از اهلش بخواهید ، عرض شد : یابن رسول الله اهلش کیست ؟ فرمود : آنها که خدا در کتابش بیان کرده و یاد نموده و فرموده: « همانا صاحبدلان یادآور شوند» وفرمود: آنها خردمندانند.

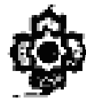
علی بن الحسین (ع) فرمود : همنشینی نیکان صلاح انگیز است و آداب دانشمندان خرد خیز ، طاعت والیان دادگستر عزت آور است و بهره گیری از مال مردانگی به کمال رساند ، رهنمائی مشورت جو ادای حق نعمت است و خودداری از آزار از فزونی خرد و مایه آسایش تن است در دنیا و آخرت .

ای هشام به راستی خردمند به کسی که ترسد دروغگویش شمارد حدیث نگوید و از آنکه نگران است دریغش کند چیزی نجوید، و بدانچه توانا نیست وعده ندهد و بدانچه ناهنجار داند امید نبندد و اقدام به کاری نکند که بترسد در آن در ماند .

۱۳ ـ امیرالمؤمنین (ع) فرمود : خرد پرده اسرار است و فضیلت جمال پدیدار ، نقص اخلاقت را با فضیلت رفو کن و هوست را با خرد خویش بکش تا مورد مهر گردی و دوستی از خود نشان دهی .



۱۴ ـ سماعة بن مهران گوید : حضور حضرت امام جعفر



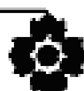
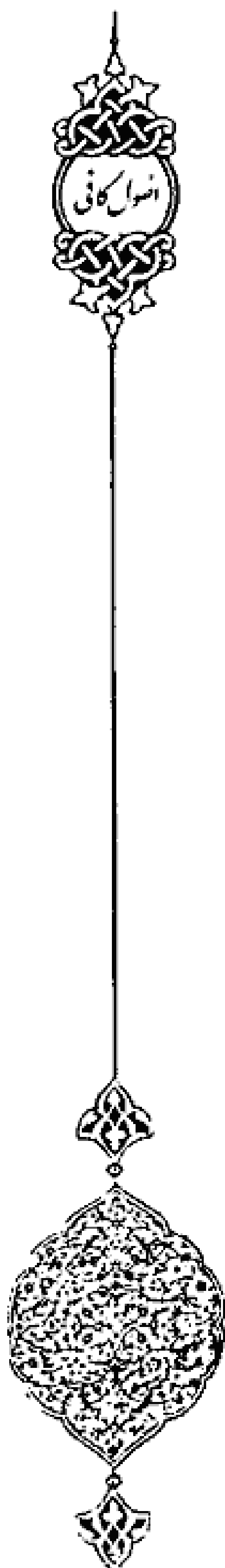


حَديدٍ، عَنْ سَماعَةَ بن مِهرانَ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيهِ السّلامُ وَ عِنْدَهُ جَماعَةٌ مِنْ مَواليهِفَجَرىٰ ذِكْرُ العَقْلِ و الجَهْلِ فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ : اعرِفوا العَقْلَ وَجُنْدَهُ وَالْجَهْلَ وَجُنْدَهُ تَهتَدُوا . قالَ سَماعَةُ : فَقُلْتُ : جُعِلتُ فِداكَ لا نَعْرِفُ إلاّ ما عَرَّفْتَنا ، فَقالَأَبو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ : إنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ العَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحانِيينَ عَنْ يَمينِ العَرْشِ مِنْ نورِهِ فَقالَ لَهُ:أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، ثُمَّ قالَ لَهُ:

أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، فقالَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ: خَلَقْتُكَ خَلْقاً عَظيماً وَ كَرَّمْتُكَ عَلىٰ جَميعِ خَلْقِي، قالَ: ثُمَّ خَلَقَ الجَهْلَ مِنَ البَحْرِ الأُجاجِ ظُلْمانِيّاً فَقالَ لَهُ : أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ،ثُمَّ قالَ لَهُ : أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبِلْ فَقالَ لَهُ:

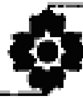
اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ، ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةً وَ سَبْعينَ جُنْداً فَلَمّا رَأىٰ الجَهْلُ ما أَكْرَمَ اللّٰهُ بِهِ العَقْلَ وَما أَعْطاهُ أَضْمَرَ لَهُ العَداوَةَ، فَقالَ الْجَهْلُ: يارَبِّ! هٰذا خَلْقٌ مِثْلِي خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنا ضِدُّهُ ولا قُوَّةَ لي بِهِ فَأَعْطِنِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ ما أَعْطَيْتَهُ، فَقالَ: نَعَمْ ، فَإنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذٰلِكَ أَخْرَجْتُكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتي، قالَ: قَدْ رَضيتُ، فَأَعْطاهُ خَمْسَةً وَسَبْعينَ جُنْداً فكانَ مِمّا أَعْطىٰ العَقْلَ مِنَ الخَمْسَةِ وَالسَّبْعينَ الجُنْدَ:

الخَيْرُ وَهُوَ وَزيرُ العَقْلِ وَجَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَهُوَ وَزيرُ الجَهْلِ،

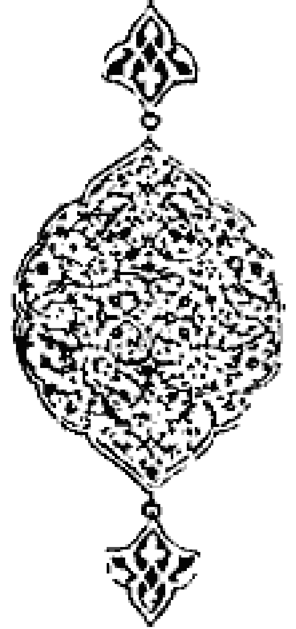
صادق صلوات علیه بودم ، جمعی از دوستان آن حضرت هم حضور داشتند ، ذکر عقل و جهل به میان آمد ، آن حضرت به اصحاب خود فرمود : عقل را با لشکرش و جهل را بالشکرش بشناسید تا هدایت شوید ، سماعه گفت : غیر از آنچه از شما استفاده کرده ایم چیزی نمی دانیم ، فرمود : خداوند عقل را از نور خویش آفرید (عقل اول مخلوق روحانی است و از سمت راست عرش آفریده شده) سپس به او فرمان داد دور شو دور شد ، پیش بیا پیش آمد ، خداوند فرمود: ترا باعظمت آفریدم و برجمیع خلق خود مکرمت بخشیدم ، سپس جهل را از دریای ملح و شور ظلمت و سیاهی فرا آورد و به او دستور داد دور شو دور شد ، پیش بیا پیش نیامد ، به او گفت : خودپرستی و خودخواهی کردی ، نفرین بر تو باد . سپس برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داد ، چون جهل ملاحظه کرد آنچه را خداوند به عقل کرامت کرد و آنچه را به او بخشید دشمنی او را در دل گرفت و عرض کرد : یارب این هم خلقی است چون من ، او را آفریدی و کرامت بخشیدی و تقویت کردی ، من ضد او هستم و در برابر او قوت و نیروئی ندارم به شماره لشکری که به وی دادی ، به من هم بده . [خداوند فرمود : بلی ، به تو میدهم ولی اگر بعد از این معصیت کردی تو ولشکرت را از رحمت خود بیرون خواهم کرد ، عرض کرد : قبول کردم ، پس به او هفتاد و پنج لشکر داد و لشکریان عقل وجهل بشرح زیر می باشند] :

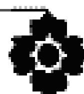
نیک سرشتی (وزیر و پشتیبان عقل) ودر مقابلش بدسرشتی (وزیر جهل)، ایمان و در مقابلش کفر ، تصدیق حق و حقیقت و در مقابلش انکار حق ، امید و در مقابلش بی امیدی ، عدل و داد ودهش و در مقابلش جور و ستم ، خوشبینی و رضا و در مقابلش بدبینی ،



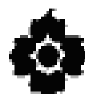


وَالايمانُ وَ ضِدَّهُ الكُفْرَ، وَالتَّصْديقُ وَ ضِدَّهُ الجُحُودَ، و الرَّجاءُ وَ ضِدَّهُ القُنوطَ، وَالعَدْلُ وَضِدَّهُ الجَوْرَ، وَ الرِّضاءُ وَضِدَّهُ السَّخَطَ، وَالشُّكْرُ وَضِدَّهُ الكُفْرانَ، وَ الطَّمَعُ وَضِدَّهُ اليَأْسَ، وَالتَوَكُّلُ وَضِدَّهُ الحِرْصَ، وَالرَّأْفَةُ وَضِدَّها القَسْوَةَ، وَالرَّحْمَةُ وَضِدَّها الغَضَبَ، وَالعِلْمُ وَ ضِدَّهُ الجَهْلَ، وَ الفَهْمُ وَ ضِدَّهُ الحُمْقَ، وَ العِفَّةُ وَضِدَّها التَهَتُّكَ، وَ الزُّهْدُ وَ ضِدَّهُ الرَّغْبَةَ، وَ الرِّفْقُ وَضِدَّهُ الخُرْقَ، وَالرَّهْبَةُ وَضِدَّها الجُرْأَةَ، وَالتَّواضُعُ وَضِدَّهُ الكِبْرَ، وَ التُّؤَدَةُ وَ ضِدَّها التَّسَرُّعَ، وَ الحِلْمُ وَ ضِدَّهُ السَّفَهَ، وَ الصَّمْتُ وَ ضِدَّهُ الهَذَرَ، وَالِاسْتِسْلامُ وَضِدَّهُ الِاسْتِكْبارَ، وَ التَّسْليمُ وَ ضِدَّهُ الشَّكَّ، و الصَّبْرُ وَ ضِدَّهُ الجَزَعَ، وَ الصَّفْحُ وَضِدَّهُ الِانْتِقامَ، وَالغِنىٰ وَضِدَّهُ الفَقْرَ، وَالتَّذَكُّرُ وَضِدَّهُ السَّهْوَ، وَالحِفْظُ وَضِدَّهُ النِّسيانَ، وَالتَّعَطُّفُ وَضِدَّهُ القَطِيعَةَ، وَالقُنُوعُ وَضِدَّهُ الحِرْصَ، وَالمُؤاساةُ وَضِدَّها المَنْعَ، وَالمَوَدَّةُ وَ ضِدَّها العَداوَةَ، وَالوَفاءُ وَضِدَّهُ الغَدْرَ، وَ الطّاعَةُ وَ ضِدَّها المَعْصِيَةَ، وَالخُضوعُ وَ ضِدَّهُ التَّطاوُلَ، وَ السَّلامَةُ وَ ضِدَّها البَـلاءَ، وَ الحُبُّ وَ ضِدَّهُ البُغْضَ، وَ الصِّدقُ وَ ضِدَّهُ الكَذِبَ، وَالْحَقُّ وَضِدَّهُ الباطِلَ، وَ الأَمانَةُ وَ ضِدَّها الخِيانَةَ ، وَالاِخْلاصُ وَ ضِدَّهُ الشَّوْبَ، وَ الشَّهامَةُ وَضِدَّها البَلادَةَ، [وَالفَهْمُ وَ ضِدَّهُ الغَباوَةَ ، وَالمَعْرِفَةُ وَ ضِدَّها الِانكارَ،] وَ المُداراةُ وَ ضِدَّها المُكاشَفَةَ، وَ سَلامَةُ الغَيْبِ وَ ضِدَّها المُماكَرَةَ، وَ الكِتْمانُ وَ ضِدَّهُ





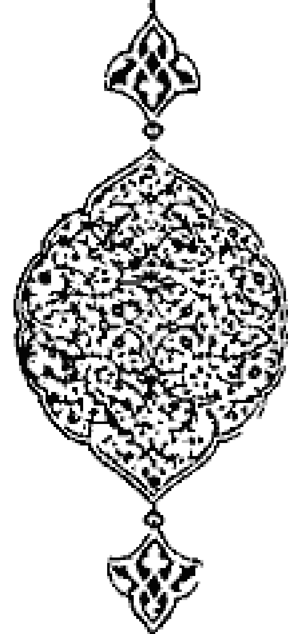

سپاسگزاری و در مقابلش کفران و نمک نشناسی ، چشم داشت و در مقابلش نومید شدن ، توکل به خدا و در مقابلش آز و حرص ، نرم دلی و در مقابلش سخت دلی ، مهر و در مقابلش کین ، دانائی و در مقابلش نادانی ، زیرکی ودر مقابلش کودنی ، عفت و پارسائی و در مقابلش هتک و هرزگی ، زهد و در مقابلش دنیاپرستی ، خوشخوئی و در مقابلش بدخوئی ، بیم از حق و در مقابلش بی باکی ، فروتنی و در مقابلش تکبر ، آرامی و در مقابلش شتاب زدگی ، بردباری و در مقابلش سبکی و جلفی ، کم گوئی و در مقابلش پرگوئی ، پذیرفت و در مقابلش سرکشی ، باور کردن و در مقابلش شک و تردید ، شکیبائی و در مقابلش بی تابی ، چشم پوشی و گذشت و در مقابلش انتقام و بازخواست ، خودداری و در مقابلش خودباختن و نیازمندی، تذکر و یادآوری و در مقابلش سهو و بی التفاتی ، حفظ و در مقابلش فراموشی ، مهر ورزی و در مقابلش بی علاقگی ، قناعت و در مقابلش حرص ، همراهی و در مقابلش دریغ ، دوستی و در مقابلش دشمنی ، وفاداری و در مقابلش پیمان شکنی ، فرمان بری و در مقابلش نافرمانی ، خود نگهداشتن و در مقابلش دست اندازی و گردن کشی، سلامت نفس و در مقابلش ماجراجوئی ، محبت و در مقابلش بغض، راستی و در مقابلش دروغ زنی ، درستی و در مقابلش بیهودگی ، امانت و استواری و در مقابلش خیانت و نادرستی، اخلاص در عمل و در مقابلش غرض رانی ، شهامت و کارپردازی و در مقابلش کند فهمی و کندکاری ، [بافهمی و در مقابلش نفهمی ، معرفت وحق شناسی و در مقابلش انکار و حق نشناسی] ، راز داری و مدارا و در مقابلش سرفاش کردن و آشوبگری ، یکروئی و حفظ غیب و در مقابلش دو روئی و مکر ، پرده پوشی و سر نگهداری و در

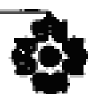




الإفْشاءَ، وَ الصَّلاةُ وَضِدَّها الإضاعَةَ، وَ الصَّوْمُ وَ ضِدَّهُ الإفْطارَ، وَ الْجِهادُ وَ ضِدَّهُ النُّكُولَ، وَ الحَجُّ وَ ضِدَّهُ نَبْذَ المیثاقِ، وَ صَوْنُ الحَدیثِ وَضِدَّهُ النَّمیمةَ، وَ بِرُّ الوالِدَیْنِ وَضِدَّهُ العُقُوقَ، وَ الحَقیقَةُ وَ ضِدَّها الرِّیاءَ، وَ المَعْروفُ وَ ضِدَّهُ المُنْكَرَ، وَ السَّتْرُ وَ ضِدَّهُ التَبَرُّجَ، وَالتَّقِیَّةُ وَضِدَّها الإذاعَةَ، وَالإنْصافُ وضِدَّهُ الحَمِیَّةَ، وَ التَّهْیِئَةُ وَ ضِدَّها البَغْيَ، وَالنَّظافَةُ وَ ضِدَّها القَذَرَ، وَالْحَیاءُ وَضِدَّها الْجَلَعَ، وَالْقَصْدُ وَضِدَّهُ الْعُدْوانَ، وَالرّاحَةُ وَضِدَّها التَّعَبَ، وَ السُّهولَةُ وَ ضِدَّها الصُّعوبَةَ، وَ البَرَكَةُ وَ ضِدَّها المَحْقَ، [وَ العافِیَةُ وَضِدَّها البَلاءَ]، وَ القَوامُ وَ ضِدَّهُ المُكاثَرَةَ، وَ الحِكْمَةُ وَضِدَّها الهَواءَ، وَ الوَقارُ وَضِدَّهُ الخِفَّةَ، وَ السَّعادَةُ وَ ضِدَّها الشَّقاوَةَ، وَ التَّوْبَةُ وَضِدَّها الإصْرارَ، وَ الإسْتِغْفارُ وَ ضِدَّهُ الإغْتِرارَ، وَ المُحافَظَةُ وَضِدَّها التَّهاوُنَ، وَ الدُّعاءُ وَ ضِدَّهُ الإسْتِنْكافَ، وَ النَّشاطُ وَ ضِدَّهُ الكَسَلَ، وَ الفَرَحُ وَ ضِدَّهُ الحُزْنَ، وَ الأُلْفَةُ وَ ضِدَّها الفُرْقَةَ، وَ السَّخاءُ وَ ضِدَّهُ البُخْلَ.

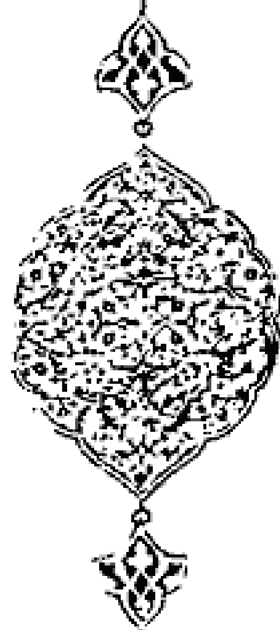
فَلا تَجْتَمِعُ هٰذِهِ الخِصالُ كُلُّها مِنْ أَجْنادِ العَقْلِ اِلّا في نَبِيّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيّ أَوْ مُؤمِنٍ قَد امْتَحَنَ اللّهُ قَلْبَهُ لِلایمانِ، وَ أَمّا سائِرُ ذٰلِكَ مِنْ مَوالینا فَاِنَّ أَحَدَهُمْ لا یَخْلو مِنْ أَنْ یكونَ فیهِ بَعْضُ هٰذِهِ الجُنودِ حَتّیٰ یَسْتَكْمِلَ وَ یَنْقیٰ مِنْ جُنودِ الجَهْلِ ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ یَكونُ في الدَّرجَةِ العُلیا مَعَ الأَنْبیاءِ وَالأَوْصِیاءِ وَ اِنَّما یُدْرَكُ ذٰلِكَ بِمَعْرِفَةِ

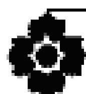






مقابلش فاش کردن اسرار ، نماز و نیایش به درگاه خدا و در مقابلش بی نمازی و کناره گیری از خدا ، روزه و کم خوری و در مقابلش افطار روزه و شکم خوارگی ، جهاد و کوشش در ترویج حق و در مقابلش فرار و گریز از جهاد ، حج و اجابت ندای خدا و در مقابلش پشت سر انداختن پیمان الهی ، حرف نگهداشتن و در مقابلش سخن چینی ، مراعات حقوق پدر و مادر و در مقابلش حق نشناسی نسبت به آنها ، باحقیقت بودن و در مقابلش ریاکاری ، شایسته بودن و در مقابلش زشتی و ناشایستگی ، خودپوشی و در مقابلش جلوه فروشی ، تقیه از دشمن و در مقابلش اشاعه اسرار وبی پروائی ، انصاف دادن و در مقابلش طرفگیری برخلاف حق ، خوشباش گوئی و خوش برخوردی و در مقابلش هجوم کردن و ستمگری ، پاکیزگی و نظافت و در مقابلش آلودگی و چرکینی ، حیا و آزرم و در مقابلش لودگی و دریدگی ، میانه روی و در مقابلش تجاوز از حد ، آسودگی خاطر و در مقابلش رنجیدن دل ، آسانی و آرامش و در مقابلش سختی و بد سکالی ، برکت داشتن و در مقابلش بی برکتی و کاستی ، [عافیت و در مقابلش بلاء و گرفتاری] ، صمیمیت در کارها و در مقابلش ظاهر سازی و فورمالیته بازی ، حکمت و صلاح اندیشی و در مقابلش هواپرستی ، سنگینی و وقار و در مقابلش سبکی و جلافت ، خوشبختی و در مقابلش بدبختی ، پشیمانی و بازگشت به خدا و در مقابلش اصرار بر گناه ، استغفار وطلب آمرزش و در مقابلش غرور به اعمال و تبرئه کردن خود از گناه ، محافظه کاری و در مقابلش سستی و سهل انگاری ، درخواست و توجه به خدا و در مقابلش روگردانی از حق ، نشاط و چستی و در مقابلش تنبلی و سستی ، خوشدلی و شادی و در مقابلش اندوه و آزردگی ، الفت و





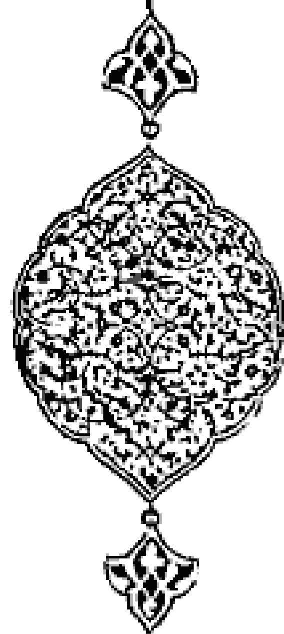


العَقْلِ وَ جُنودِهِ وَ بِمُجانَبَةِ الجَهْلِ وَ جُنودِهِ ، وَفَّقَنا اللّٰهُ وَ إِيّاكُمْ لِطاعَتِهِ وَمَرْضاتِهِ.

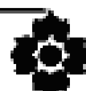
۱۵ ـ جَماعَةٌ مِنْ أَصْحابِنا ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ بنِ فَضّالٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا ، عَنْ أَبي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما كَلَّمَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ العِبادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ ، وَقالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنّا مَعاشِرَ الأَنْبِياءِ أُمِرْنا أَنْ نُكَلِّمَ النّاسَ عَلىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

۱٦ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكونِيِّ، عَنْ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبيهِ عَلَيْهِما السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ : إِنَّ قُلوبَ الجُهّالِ تَسْتَفِزُّها الأَطْماعُ وَ تَرْتَهِنُها المُنىٰ وَتَسْتَعْلِقُها الخَدائِعُ.

۱۷ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيِّ، عَنْ عُبَيْدِ اللّٰهِ الدِّهْقانِ، عَنْ دُرُسْتَ، عَنْ إِبْراهيمَ بنِ عَبْدِ الْحَميدِ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ : أَكْمَلُ النّاسِ عَقْلاً أَحْسَنُهُمْ خُلْقاً.



۱۸ ـ عَلِيٌّ، عَنْ أَبيهِ ، عَنْ أَبي هاشِمٍ الجَعْفَرِيِّ قالَ: كُنّا عِنْدَ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ فَتَذاكَرْنا العَقْلَ والأَدَبَ فَقالَ: يا أَبا هاشِمٍ، العَقْلُ حِباءٌ مِنَ اللّٰهِ، وَالأَدَبُ كُلْفَةٌ ، فَمَنْ تَكَلَّفَ الأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ، وَ مَنْ تَكَلَّفَ العَقْلَ لَمْ يَزْدَدْ بِذٰلِكَ إِلّا جَهْلاً.





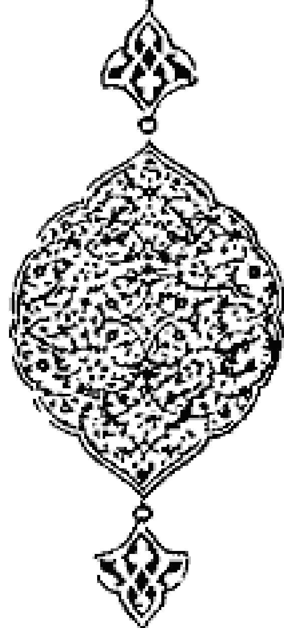
انس و در مقابلش جدائی و کناره گیری ، سخاوت و بخشش و در مقابلش بخل و دریغ . [۸]

۱۵ ـ امام صادق (ع) فرمود: هرگز رسول خدا (ص)از عمق خرد خود با مردم سخن نگفت ، فرمود که رسول خدا فرموده است :

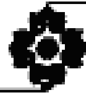
ما گروه پیمبران دستور داریم که با مردم در خور عقلشان سخن بگوئیم . [۹]

۱۶ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود : دلهای نادان بوسیله طمع از جا کنده میشوند و گرد آرزوها می روند و به نیرنگ و خدعه آویزان می شوند.

۱۷ ـ امام صادق (ع) فرمود : عقلمندتر مردم خوش خلق تر آنهاست .



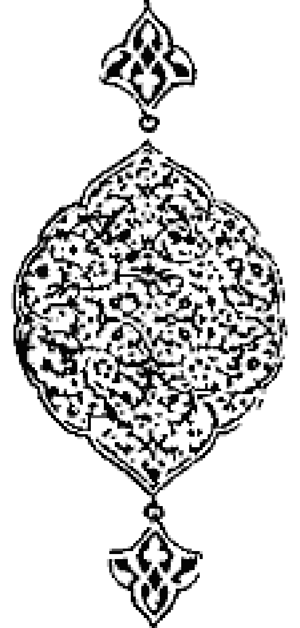
۱۸ ـ ابو هاشم جعفری گوید : خدمت امام رضا (ع)بودیم و در باره خرد و ادب سخن کردیم ، فرمود : ای ابو هاشم ، خرد موهبتی است از خدا و ادب به رنج کشیدن است ، کسی که رنج تحصیل و پرورش کشد به ادب دست یابد و کسی که رنج تحصیل عقل کشد بیشتر به نادانی گراید . [۱۰]



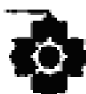


۱۹ - عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ ، عَنْ يَحْيىٰ بنِ المُبارَكِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ جَبَلَةَ، عَنْ إسْحاقَ بنِ عَمّارٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ : جُعِلْتُ فِداكَ اِنَّ لي جاراً كَثيرَ الصَّلاةِ كَثيرَ الصَّدَقَةِ، كَثيرَ الحَجِّ لابأْسَ بِهِ، قالَ: فَقالَ: يا اِسْحاقُ، كَيْفَ عَقْلُهُ ؟ قالَ: قُلْتُ لَهُ : جُعِلْتُ فِداكَ، لَيْسَ لَهُ عَقْلٌ، قالَ: فَقالَ: لا يُرْتَفَعُ بِذٰلِكَ مِنْهُ .

۲۰ - الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ السَّيّاريِّ، عَنْ أَبي يَعْقوبَ البَغْداديِّ قالَ : قالَ ابنُ السِّكِّيتِ لأَبي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِمـاذا بَعَثَ اللّٰهُ موسىٰ بنَ عِمْرانَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِالعَصا وَ يَدِهِ البَيْضاءِ وَ آلَةِ السِّحْرِ ؟ وَبَعَثَ عيسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ بِآلَةِ الطِّبِّ ؟ وَ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلىٰ جَميعِ الأَنْبِياءِ بِالكَلامِ وَ الخُطَبِ ؟ فَقالَ أَبو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ : اِنَّ اللّٰهَ لَمّا بَعَثَ موسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ كانَ الغالِبُ عَلىٰ أَهْلِ عَصْرِهِ السِّحْرُ فَأَتاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِما لَمْ يَكُنْ في وُسْعِهِمْ مِثْلُهُ وَما أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ وَ أَثْبَتَ بِهِ الحُجَّةَ عَلَيْهِمْ وَ اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ عيسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ في وَقْتٍ ظَهَرَتْ فيهِ الزَّماناتُ وَ احْتاجَ النّاسُ اِلىٰ الطِّبِّ فَأَتاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِما لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلُهُ وَ بِما أَحْيىٰ لَهُمُ المَوْتىٰ وَ أَبْرَأَ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ أَثْبَتَ بِهِ الحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .



وَ إِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ في وَقْتٍ كانَ الغالِبُ



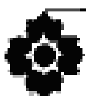


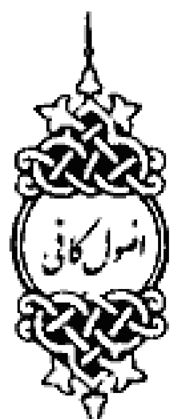
۱۹ ـ اسحق بن عمار گوید : به امام صادق (ع) گفتم : قربانت ، من همسایه ای دارم بسیار نماز می خواند و بسیار صدقه می دهد و بسیار هم به حج می رود و بد هم نیست ، گوید فرمود: ای اسحق ، خردش چون است ؟ گوید گفتم : قربانت ، خردی ندارد ، گوید که فرمود: این کارها مقامی از او بالا نبرند .

:

۲۰ ـ ابن سکیت به امام ابو الحسن (امام هفتم)(ع) عرض کرد :

چرا خدا موسی بن عمران (ع) را با عصا و ید بیضا که ابزار جادویند مبعوث کرد و عیسی (ع) را بامعجزات طبی و محمد (ص) را با معجزه کلام و سخنرانی ؟ در پاسخ فرمود : هنگامی که خدا موسی (ع) را مبعوث کرد جادو بر مردم زمانه اش تسلط داشت و خدا مانندی از آن را آورد که بر آن توانا نبودند و بوسیله آن جادوی آنها را باطل کرد و حجت خود را بر آنها ثابت نمود ، و خداوند عیسی (ع) را وقتی مبعوث کرد که فلج بر مردم مسلط بود و نیاز به طب داشتند و از خدا معالجه معجزمآبی آورد که مانندش نداشتند و به اجازه خدا مرده ها را زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را درمان نمود و حجت را بر آنها تمام کرد و خداوند محمد (ص) را در وقتی مبعوث کرد که هنر غالب هم عصرانش سخنرانی و سخنوری بود (و به گمانم فرمود شعر بود) و از طرف خدا پندها و دستوراتی شیوا آورد که گفتار آنها را بیهوده نمود و حجت را بر آنها



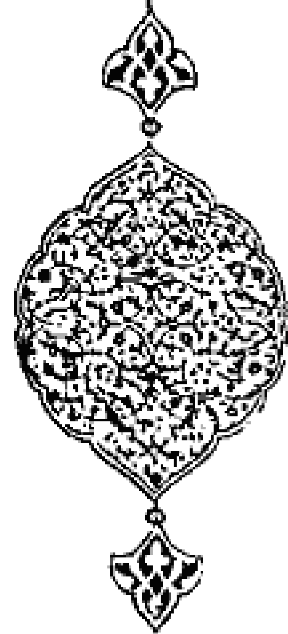


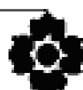
عَلىٰ أَهْلِ عَصْرِهِ الخُطَبُ وَالكَلامُ ـ وَ أَظُنُّهُ قالَ: الشِّعْرُ ـ فَأَتاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مِنْ مَواعِظِهِ وَ حِكَمِهِ ما أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ وَ أَثْبَتَ بِهِ الحُجَّةَ عَلَيْهِمْ، قالَ: فَقالَ ابنُ السِّكِّيتِ: تَاللّٰهِ ما رَأَيْتُ مِثْلَكَ قَطُّ، فَمَا الحُجَّةُ عَلَى الخَلْقِ اليَوْمَ؟ قالَ: فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: العَقْلُ يُعْرَفُ بِهِ الصّادِقُ عَلَى اللّٰهِ فَيُصَدِّقُهُ وَ الكاذِبُ عَلَى اللّٰهِ فَيُكَذِّبُهُ، قالَ: فَقالَ ابنُ السِّكِّيتِ: هٰذا وَاللّٰهِ هُوَ الجَوابُ.

۲۱ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الوَشّاءِ، عَنِ المُثَنّى الحَنّاطِ، عَنْ قُتَيْبَةَ الأَعْشىٰ، عَنِ ابْنِ أَبي يَعْفُورٍ، عَنْ مولَىً لِبَني شَيْبانَ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِذا قامَ قائِمُنا وَضَعَ اللّٰهُ يَدَهُ عَلىٰ رُؤُوسِ العِبادِ فَجَمَعَ بِها عُقولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلامُهُمْ.

۲۲ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سُلَيمانَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ إِبْراهيمَ، عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى العِبادِ النَّبِيُّ وَ الحُجَّةُ فيما بَيْنَ العِبادِ وَ بَيْنَ اللّٰهِ العَقْلُ.

۲۳ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ مُرْسَلاً قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: دِعامَةُ الإِنْسانِ العَقْلُ وَ العَقْلُ مِنْهُ الفِطْنَةُ وَ الفَهْمُ وَ الحِفْظُ وَ العِلْمُ، وَ بِالعَقْلِ يَكْمُلُ وَ هُوَ دَليلُهُ وَ مُبْصِرُهُ وَ مِفْتاحُ أَمْرِهِ، فَإِذا كانَ تَأْييدُ عَقْلِهِ مِنَ النُّورِ كانَ عالِماً، حافِظاً، ذاكِراً، فَطِناً، فَهِماً فَعَلِمَ بِذٰلِكَ كَيْفَ وَ لِمَ وَ حَيْثُ، وَ عَرَفَ مَنْ





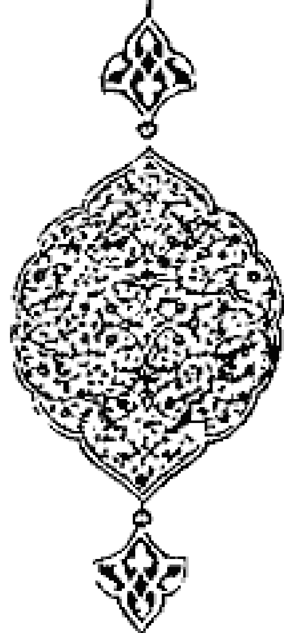

ثابت کرد. راوی گوید : ابن سکیت گفت : من هرگز چون شمارا ندیدم بفرمائید امروز حجت و امام مردم کیست ؟ فرمود: بوسیلهٔ خرد می توان مبلغ صادق از طرف خدا را شناخت و او را تصدیق کرد و دروغ گوی از طرف خدا را هم شناخت و او را تکذیب کرد، ابن سکیت گفت :

به خدا جواب همین است . [11]

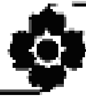
۲۱ ـ امام باقر (ع)فرمود: چون قائم ما قیام کند خدا دست رحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل شود . [12]



۲۲ ـ امام صادق (ع) فرمود: حجت خدا بر بندگانش پیغمبر است و حجت میان هر یک از بندگان و خدا خرد است .



۲۳ ـ فرمود : ستون هستی انسان عقل است ، عقل سرچشمه هوش و فهم و حفظ دانش است خرد او کامل کند و رهنما و آگاه کن و کلید کار او است ، وقتی عقلش به نور مؤید باشد دانشمند و حافظ و یادآور و باهوش و فهمیده بود و از این رو بداند چگونه و چرا و کجا و خیر خواه و بدخواه خودرا بشناسد ، وقتی این را



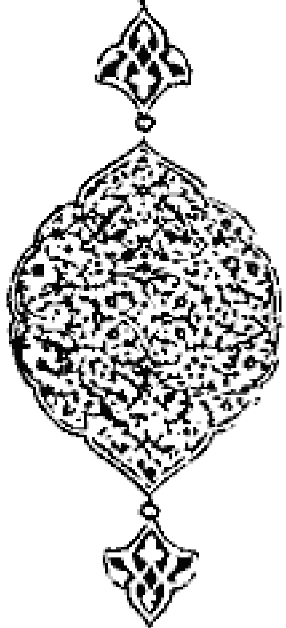

نَصَحَهُ وَ مَنْ غَشَّهُ، فَإذا عَرَفَ ذٰلِكَ عَرَفَ مَجْراهُ وَ مَوْصُولَهُ وَ مَفْصُولَهُ وَ أَخْلَصَ الوَحْدانِيَّةَ لِلّٰهِ وَ الإقْرارَ بِالطّاعَةِ فَإذا فَعَلَ ذٰلِكَ كانَ مُسْتَدْرِكاً لِما فاتَ، وَ وارِداً عَلىٰ ما هُوَ آتٍ، يَعْرِفُ ما هُوَ فيهِ وَ لأيِّ شَيْءٍ هُوَ هٰهنا، وَ مِنْ أَيْنَ يَأْتيهِ وَ إلىٰ ما هُوَ صائِرٌ، وَ ذٰلِكَ كُلُّهُ مِنْ تَأْييدِ العَقْلِ.

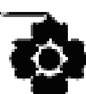
٢٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ إسْماعيلَ بنِ مِهْرانَ، عَنْ بَعْضِ رِجالِهِ عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: العَقْلُ دَليلُ المُؤْمِنِ.

٢٥ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلّىٰ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الوَشّاءِ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنِ السَّرِيِّ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: يا عَلِيُّ لا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الجَهْلِ، وَلا مالَ أَعْوَدُ مِنَ العَقْلِ.

٢٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ ابْنِ أَبي نَجْرانَ، عَنِ العَلاءِ بنِ رَزينٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لَمّا خَلَقَ اللّٰهُ العَقْلَ قالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ. فَقالَ: وَ عِزَّتي وَ جَلالي ما خَلَقْتُ خَلْقاً أَحْسَنَ مِنْكَ، إيّاكَ آمُرُ وَ إيّاكَ أَنْهىٰ وَ إيّاكَ أُثيبُ وَ إيّاكَ أُعاقِبُ.

٢٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الهَيْثَمِ بنِ أَبي مَسْروقٍ النَّهْديِّ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ خالِدٍ، عَنْ إسْحاقَ بنِ عَمّارٍ





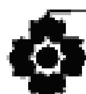

شناخت روش و پیوست و جدائی خود را بشناسد و در یگانه پرستی خدا و دل دادن به فرمانبری مخلص گردد و چون چنین کند ، از دست رفته را به چنگ آورد و بر آینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است ، برای چه در اینجا است ، از کجا به اینجا آمده و به کجا می رود . اینها همه از تأیید عقل است . [۱۳]

۲۴ ـ امام صادق (ع) فرمود: عقل دلیل مؤمن است .

۲۵ ـ رسول خدا (ص) فرمود : ای علی ، فقری سخت تر از نادانی نیست و مالی بهره ده تر از عقل نباشد .

۲۶ ـ امام باقر (ع) فرمود : چون خدا عقل را آفرید به او فرمود : پیش آی ، پیش آمد و سپس به او فرمود : پس رو ، پس رفت . خدا فرمود : به عزت و جلال خودم قسم ، خلقی بهتر از تو نیافریدم بس تو را فرمان دهم و بس ترا نهی کنم و بس به تو ثواب دهم و بس تو را کیفر نمایم . [١٤]

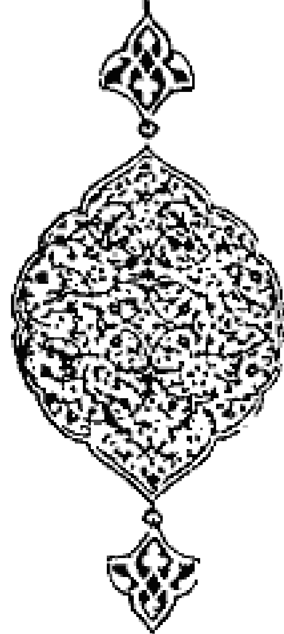
۲۷ ـ اسحق بن عمار گوید : به امام صادق (ع) گفتم : مردی است که نزد او می روم و سخنم را تمام نکردم همه مقصودم



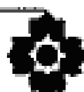


قالَ : قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ : الرَّجُلَ آتِيهِ وَأُكَلِّمُهُ بِبَعْضِ كَلامِي فَيَعْرِفُهُ كُلَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ آتيهِ فَأُكَلِّمُهُ بِالكَلامِ فَيَسْتَوفي كَلامِي كُلَّهُ ثُمَّ يَرُدُّهُ عَلَيَّ كَما كَلَّمْتُهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ آتيهِ فَأُكَلِّمُهُ فَيَقولُ : أَعِدْ عَلَيَّ. فَقالَ: يا إِسْحاقُ وَ ما تَدْرِي لِمَ هٰذا ؟ قُلْتُ: لا، قالَ: الَّذِي تُكَلِّمُهُ بِبَعْضِ كَلامِكَ فَيَعْرِفُهُ كُلَّهُ فَذاكَ مَنْ عُجِنَتْ نُطْفَتُهُ بِعَقْلِهِ، وَ أَمّا الَّذى تُكَلِّمُهُ فَيَسْتَوْفِي كَلامَكَ ثُمَّ يُجيبُكَ عَلىٰ كَلامِكَ فَذاكَ الَّذِي رُكِّبَ عَقْلُهُ فِيهِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ، وَ أَمّا الَّذِي تُكَلِّمُهُ بِالكَلامِ فَيَقولُ: أَعِدْ عَلَيَّ فَذاكَ الَّذى رُكِّبَ عَقْلُهُ فيهِ بَعْدَما كَبُرَ فَهُوَ يَقولُ لَكَ أَعِدْ عَلَيَّ.

۲۸ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ بَعْضِ مَنْ رَفَعَهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم : إِذا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثيرَ الصَّلاةِ وَ كَثيرَ الصِّيامِ فَلا تُباهُوا بِهِ حَتّىٰ تَنْظُروا كَيْفَ عَقْلُهُ.



۲۹ ـ بَعْضُ أَصْحابِنا، رَفَعَهُ عَنْ مُفَضَّلِ بنِ عُمَرَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: يا مُفَضَّلُ لا يُفْلِحُ مَنْ لا يَعْقِلُ وَلا يَعْقِلُ مَنْ لا يَعْلَمُ وَ سَوْفَ يَنْجُبُ مَنْ يَفْهَمُ وَ يَظْفَرُ مَنْ يَحْلُمُ وَ العِلْمُ جُنَّةٌ وَالصِّدْقُ عِزٌّ وَالجَهْلُ ذُلٌّ وَالفَهْمُ مَجْدٌ وَ الجُودُ نُجْحٌ وَ حُسْنُ الخُلْقِ مَجْلَبَةٌ لِلْمَوَدَّةِ وَ العالِمُ بِزَمانِهِ لا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوابِسُ وَ الحَزْمُ مَساءَةُ الظَّنِّ وَ بَيْنَ المَرْءِ وَالحِكْمَةِ نِعْمَةٌ، العالِمُ وَ الجاهِلُ



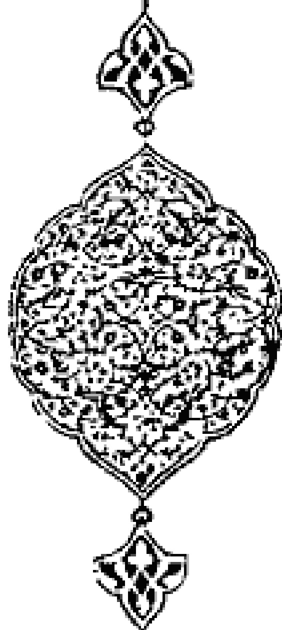


را می فهمد و یکی هست که سخنم را با او تمام می کنم و او همه را حفظ می کند و به من تحویل می دهد و با بعضی هم که سخن می کنم می گویند دوباره بگو ، فرمود : ای اسحق ، می دانی چه سبب دارد ؟ گفتم : نه ، فرمود : آنکه از یک جمله همه مقصود ترا می فهمد ، عقل با نطفه او خمیر شده و آنکه پس از اتمام سخن همه را یاد می گیرد و به تو بر می گرداند در شکم مادر که بوده عقل با جسم او ترکیب شده و اما آنکه همه سخن خود را به او تحویل می دهی و می گوید دوباره بگو ، او پس از آنکه بزرگ شده عقل با وی ترکیب شده است و از این رو می گوید دوباره بگو .



۲۸ ـ رسول خدا (ص) فرمود: بمحض اینکه ببینید شخصی پر نماز و روزه است به او ننازید تا میزان عقلش را ملاحظه کنید .

۲۹ ـ امام ششم (ع) فرمود: ای مفضل ، هرکه تعقل نکند رستگار نشود و تعقل بی دانش میسور نگردد ، هرکه بفهمد بزودی نجیب و بزرگوار گردد و هرکه بردبار باشد پیروز شود ، دانش سپر ناگواریها و راستی مایه عزت است و نادانی خواری است ، فهم بزرگی است و جود کامروائی ، خوش خلقی دوستی آرد و هرکه به دوران خود دانا باشد اشتباه فراوان نکند ، بدبینی هم یک نوع دور اندیشی است ، نعمت وجود عالم میانجی میان مردم است و حکمت ، تنها نادان است که در این میان بدبخت است ، خدا دوست کسی



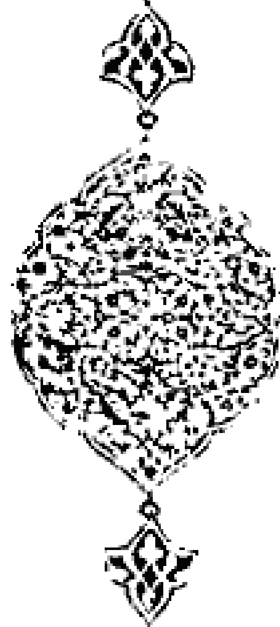




شَقِيٌّ بَيْنَهُما وَ اللّٰهُ وَلِيُّ مَنْ عَرَفَهُ وَ عَدُوُّ مَنْ تَكَلَّفَهُ وَالعاقِلُ غَفورٌ وَ الجاهِلُ خَتُورٌ وَ اِنْ شِئْتَ أَنْ تُكْرَمَ فَلِنْ وَ اِنْ شِئْتَ أَنْ تُهانَ فَاخْشُنْ وَمَنْ كَرُمَ أَصْلُهُ لانَ قَلْبُهُ وَ مَنْ خَشُنَ عُنْصُرُهُ غَلُظَ كَبِدُهُ ، وَ مَنْ فَرَّطَ تَوَرَّطَ وَمَنْ خافَ العاقِبَةَ تَثَبَّتَ عَنِ التَوَغُّلِ فيما لا يَعْلَمُ وَ مَنْ هَجَمَ عَلىٰ أَمْرٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ جَدَعَ أَنْفَ نَفْسِهِ وَ مَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَفْهَمْ وَمَنْ لَمْ يَفْهَمْ لَمْ يَسْلَمْ ، وَمَنْ لَمْ يَسْلَمْ لَمْ يُكْرَمْ ، وَ مَنْ لَمْ يُكْرَمْ يُهْضَمْ وَ مَنْ يُهْضَمْ كانَ أَلْوَمَ وَ مَنْ كانَ كَذٰلِكَ كانَ أَحْرىٰ أَنْ يَنْدَمَ.

۳۰ ـ مُحَمَّدُبْنُ يَحْيىٰ ،رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ: مَن اسْتَحْكَمَتْ لِي فيهِ خِصْلَةٌ مِنْ خِصالِ الخَيْرِ احْتَمَلْتُهُ عَلَيْها وَ اغْتَفَرْتُ فَقْدَ ماسِواها وَلا أَغْتَفِرُ فَقْدَ عَقْلٍ وَلا دينٍ، لأَنَّ مُفارَقَةَ الدّينِ مُفارَقَةُالأَمْنِ فَلا يَتَهَنَّأُ بِحَياةٍ مَعَ مَخافَةٍ، وَ فَقْدُ العَقْلِ فَقْدُ الحَياةِ وَلا يُقاسُ اِلّا بِالأَمْواتِ.

۳۱ - عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ بن هاشِم، عَنْ مُوسىٰ بن اِبْراهيمَ المُحارِبِيِّ، عَنِ الحَسَنِ بن موسىٰ، عَنْ مُوسىٰ بن عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مَيْمُونِ بنِ عَلِيّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ: اِعْجابُ المَرْءِ بِنَفْسِهِ دَليلٌ عَلىٰ ضَعْفِ عَقْلِهِ.



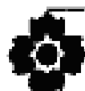
۳۲ - أَبُو عَبْدِاللّٰهِ العاصِمِيُّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحَسَنِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَسْباطٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ الجَهْمِ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: ذُكِرَ عِنْدَهُ أَصْحابُنا وَ ذُكِرَ العَقْلُ قالَ : فَقالَ عَلَيهِ السَّلامُ: لا يُعْبَأُ

است که او را شناخته و دشمن آنکه در باره درک ذات او خودرا به رنج انداخته ، خردمند پر گذشت است و نادان پر غرور ، اگر خواهی گرامی باشی نرمش کن و اگر خواهی زبون گردی درشتی نما ، پاک طینت ، دل نرم است و بد اصل سخت دل ، هرکه تقصیر کند به پرتگاه افتد و هرکه از عاقبت ترسد ندانسته گام برندارد ، هرکه ندانسته به کاری هجوم کند بینی خودرا بریده ، هرکه نداند، فهم مطلب نتواند ، وهرکه نفهمد سالم نباشد وهرکه سالم نباشد گرامی نبود و هرکه گرامی و محترم نبود خرد شود و هرکه خرد شود شایسته ملامت باشد و هرکه چنین باشد سزاوار پشیمانی است .

۳۰ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود : هرکه یک خصلت خوب پابرجا هم به من تحویل دهد به خاطر آن اورا بپذیرم و از نداشتن خصال دیگرش چشم پوشم ولی از نداشتن عقل و نداشتن دین گذشت نکنم ، زیرا در بی دینی امنیت نیست و زندگی در هراس گوارا نباشد و نبودن عقل نبودن زندگانی است ، بی خرد جز مرده ای نیست .

۳۱ ـ فرمود : خودبینی مرد دلیل سست خردی او است .

۳۲ ـ حسن بن جهم گوید : جمعی از یاران ما در حضور امام رضا (ع) به گفتگو پرداختند و ذکر عقل به میان آمد . گوید: امام (ع) فرمود : دین داری که عقل ندارد مورد اعتناء نباشد ، عرض

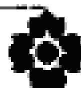



بِأَهْلِ الدِّينِ مِمَّنْ لا عَقْلَ لَهُ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ إِنَّ مِمَّنْ يَصِفُ هٰذا الأَمْرَ قَوْماً لا بَأْسَ بِهِمْ عِنْدَنا وَ لَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ العُقولُ فَقالَ: لَيْسَ هٰؤلاءِ مِمَّنْ خاطَبَ اللّٰهُ، إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ العَقْلَ فَقالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، وَقالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، فَقالَ: وَعِزَّتي وَجَلالي ما خَلَقْتُ شَيئاً أَحْسَنَ مِنْكَ أَوْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ، بِكَ آخُذُ وَ بِكَ أُعْطي.

٣٣ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: لَيْسَ بَيْنَ الايمانِ وَ الكُفْرِ إِلّا قِلَّةُ العَقْلِ، قيلَ: وَكَيْفَ ذاكَ يابنَ رَسولِ اللّٰهِ؟ قالَ: إِنَّ العَبْدَ يَرْفَعُ رَغْبَتَهُ إِلىٰ مَخْلوقٍ فَلَوْ أَخْلَصَ نِيَّتَهُ لِلّٰهِ لأَتاهُ الَّذي يُريدُ في أَسْرَعَ مِنْ ذٰلِكَ.

٣٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ عُبَيْدِاللّٰهِ الدِّهْقانِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عُمَرَ الحَلَبِيِّ، عَنْ يَحْيَى بنِ عِمْرانَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: كانَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: بِالعَقْلِ اسْتُخْرِجَ غَوْرُ الحِكْمَةِ وَ بِالحِكْمَةِ اسْتُخْرِجَ غَوْرُ العَقْلِ وَ بِحُسْنِ السِّياسَةِ يَكونُ الأَدَبُ الصّالِحُ قالَ: وَ كانَ يَقولُ: التَّفَكُّرُ حَياةُ قَلْبِ البَصيرِ كَما يَمْشِي الماشِي في الظُّلُماتِ بِالنُّورِ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ وَ قِلَّةِ التَّرَبُّصِ.

الف ـ [عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ البَزّازِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ حَمّادٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَمّارٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ



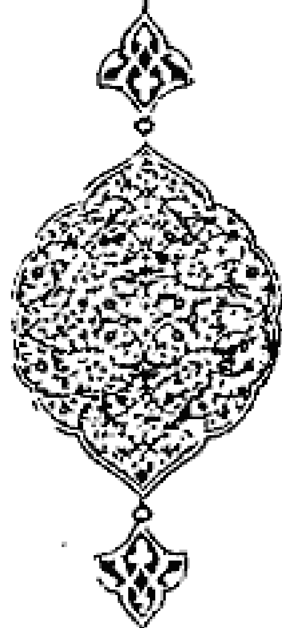

کردم : قربانت ، برخی از مردم که به آئین شیعه گروند و به نظر ما خوش عقیده باشند آن مقام از خردمندی را ندارند ، فرمود : خدا با آنان سخن ندارد ، زیرا خدا عقل را آفرید و به او فرمود : رو آور، رو آورد و به او فرمود : پشت کن ، پشت کرد ، خدا فرمود : به عزت و جلالم قسم ، بهتر و یا محبوب تر از تو خلقی نیافریدم نسبت به خودم ، بوسیلهٔ تو مأخوذ دارم و بوسیلهٔ تو عطا بخشم .

۳۳ ـ امام صادق (ع) فرمود : میان ایمان و کفر همان کم عقلی فاصله است . عرض شد : چطور یا ابن رسول الله ؟ فرمود : بنده خدا روی دل به مخلوقی کند و از او نیازی جوید و اگر با اخلاص روی دل به خدا کند ، آنچه خواهد در نزدیکترین وقت به او بدهد .

۳۴ ـ امیر مؤمنان (ع) می فرمود : باخرد عمق حکمت را بیرون توان کشید و باحکمت عمق عقل را ، حسن سیاست مایه ادب شایسته است .

راوی گوید: بسیار می‌فرمود:

اندیشه، زندگیِ دل‌بینا است، چنان که راه‌نورد در تاریکی بوسیلهٔ نور طیّ مسافت کند و باید به خوبی خود را خلاص کرد و اندکی زیست.



الف ـ امام صادق (ع) در یک حدیث طولانی فرمود : آغاز هر کار و برداشت و نیرو و آبادانی آن که هر سودی وابسته بدان

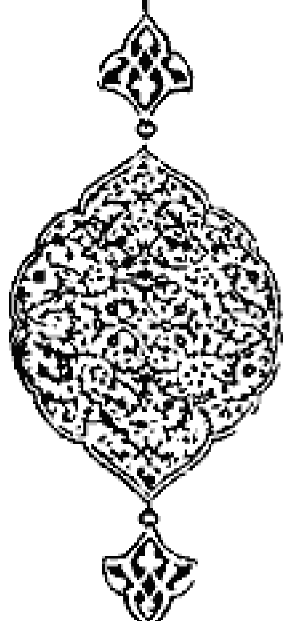


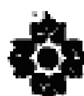

السَّلامُ فِي حَدِيثٍ طَويلٍ إنَّ اَوَّلَ الأُمورِ وَ مَبْدَأَها وَ قُوَّتَها وَ عِمارَتَها الَّتي لا يُنْتَفَعُ بِشَيءٍ إلّا بِهِ العَقْلُ الَّذي جَعَلَهُ اللّٰهُ زِينَةً لِخَلْقِهِ وَ نُوراً لَهُمْ، فَبِالعَقْلِ عَرَفَ العِبادُ خالِقَهُمْ وَ أَنَّهُمْ مَخْلوقونَ وَ أَنَّهُ المُدَبِّرُ لَهُمْ وَ أَنَّهُمُ المُدَبَّرونَ وَ أَنَّهُ الْباقِي وَ هُمُ الفانونَ، وَ استَدَلُّوا بِعُقُولِهِمْ عَلىٰ ما رَأَوا مِنْ خَلْقِهِ، مِنْ سَمائِهِ وَ أَرْضِهِ وَ شَمْسِهِ وَ قَمَرِهِ وَ لَيْلِهِ وَ نَهارِهِ أَنَّ لَهُ وَلَهُمْ خالِقاً وَ مُدَبِّراً لَمْ يَزَلْ وَلا يَزولُ وَ عَرَفُوا بِهِ الحَسَنَ مِنَ القَبِيحِ وَ أَنَّ الظُّلْمَةَ في الجَهْلِ وَ أَنَّ النُّورَ في العِلْمِ فَهٰذا ما دَلَّهُمْ عَلَيْهِ العَقْلُ.

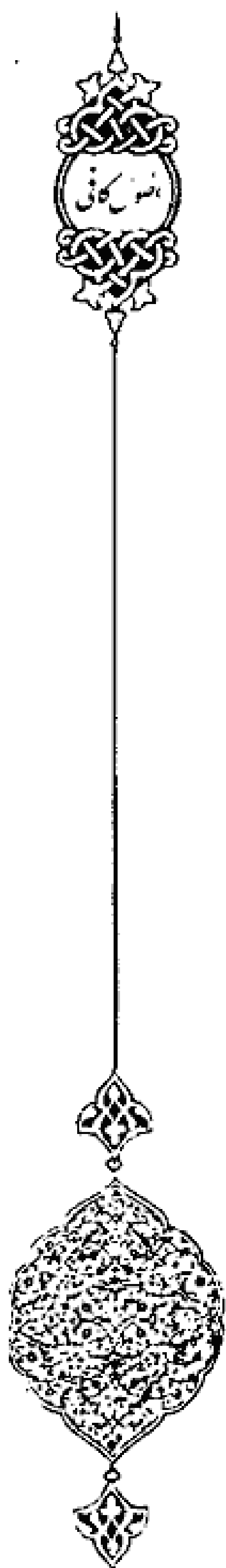
قِيلَ لَهُ: فَهَلْ يَكْتَفِي العِبادُ بِالعَقْلِ دُونَ غَيْرِهِ؟ قالَ: إنَّ العاقِلَ لِدَلالَةِ عَقْلِهِ الَّذي جَعَلَهُ اللّٰهُ قِوامَهُ وَ زينَتَهُ وَ هِدايَتَهُ عَلِمَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ الحَقُّ وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّهُ وَ عَلِمَ أَنَّ لِخالِقِهِ مَحَبَّةً وَ أَنَّ لَهُ كَراهَةً وَ أَنَّ لَهُ طاعَةً وَ أَنَّ لَهُ مَعْصِيَةً فَلَمْ يَجِدْ عَقْلَهُ يَدُلُّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ وَ عَلِمَ أَنَّهُ لا يوصَلُ إلَيْهِ إلّا بِالعِلْمِ وَ طَلَبِهِ وَ أَنَّهُ لا يَنْتَفِعُ بِعَقْلِهِ إنْ لَمْ يُصِبْ ذٰلِكَ بِعِلْمِهِ فَوَجَبَ عَلَى العاقِلِ طَلَبُ العِلْمِ وَالأَدَبِ الَّذى لا قِوامَ لَهُ إلّا بِهِ.

ب ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَن ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ حُمْرانَ وَ صَفْوانَ بنِ مِهْرانَ الجَمّالِ قالا سَمِعْنا أَباعَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: لا غِناءَ أَخْصَبُ مِنَ العَقْلِ وَلا فَقْرَ أَحَطُّ مِنَ الحُمْقِ وَلا استِظْهارَ في أَمْرٍ بِأَكْثَرَ مِنَ المَشورَةِ فيهِ.

وَهٰذا آخِرُ كِتابِ العَقْلِ [وَالْجَهْلِ] وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيماً.







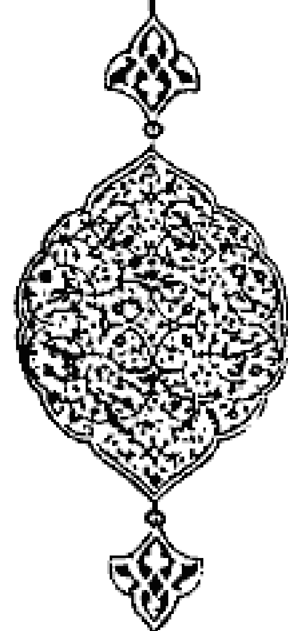
است خرد است ، آنچه که خدایش زیور خلق خود و روشنی بخش آنان ساخته ، بوسیله خرد بندگان آفریننده خودرا شناسند و دانند که مخلوقند وهم او مدبر آنها است و آنها در زیر تدبیر اویند ، هم او است پاینده و آنها راه فنا می سپرند ، از پرتو خردشان دلیل جویند بر هر آفریده او که بینند ، از آسمان و زمینش از خورشید و ماهش ، از شب و روزش و در یابند که برای آن آفریدگان و خودشان آفریننده و سرپرستی است که همیشه بوده و خواهد بود و بوسیله خرد زیبا را از زشت بشناسند و بدانند که تاریکی در نادانی است و روشنی در دانش ، این است که خرد بدانها رهنمائی کرده ، به او گفتند : بندگان به همان عقل اکتفاء می توانند ؟ فرمود : خردمند به دلیل عقلی که خداوند پایه زندگی و زیور برازندگی و رهبایی وی ساخته بداند که خدا حق است و او است پرورنده وی و بداند که آفریدگار وی را خوشامدی است و بدآمدی ، طاعتی دارد و معصیتی ، و تنها خردش نتواند آنها را دریابد و بفهمد که به اینها نرسد جز به علم و دانشجوئی و از عقل خود بهره نبرد اگر به علم خداپرستی نرسد و خردمند را باید که طلب علم کند و ادبی آموزد که بی آن نتواند بپاید .

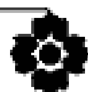
ب ـ حمران و صفوان بن مهران جمال گویند : شنیدیم امام صادق (ع) می فرمود :

ثروتی فراوان تر از خرد نیست و فقری پست تر از حماقت ، در هر کاری فزونتر پشتیبان مشورت است . [۱۵]


اصول کافی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

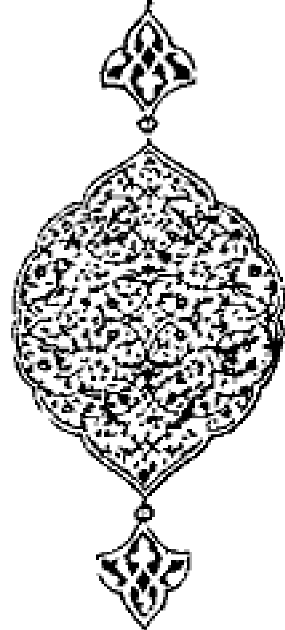


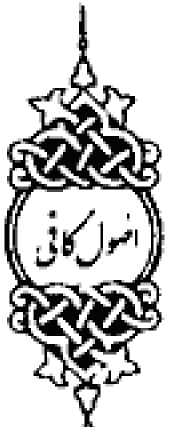




كِتَابُ فَضْلِ الْعِلْمِ

کتاب فضل علم



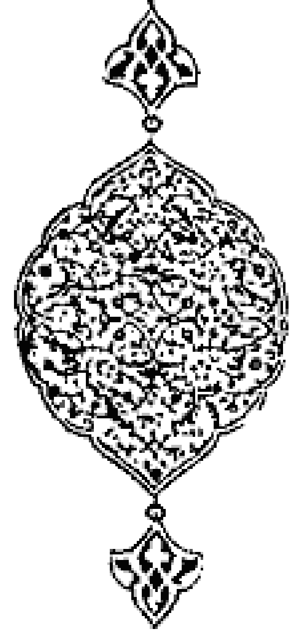


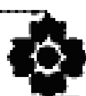
بابُ فَرْضِ العِلْمِ وَ وُجوبِ طَلَبِهِ وَالحَثِّ عَلَيْهِ

١ ـ أَخْبَرَنا مُحَمَّدُ بنُ يَعْقوبَ، عَنْ عَلِيِّ بن إِبْراهيمَ بنِ هاشِمٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ أَبي الحُسَيْنِ الفارِسِيِّ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ أَبي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: طَلَبُ العِلْمِ فَريضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ، أَلا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ بُغاةَ العِلْمِ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ عيسَى بن عَبْدِاللّٰهِ العُمَرِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: طَلَبُ العِلْمِ فَريضَةٌ.

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يونِسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ قالَ: سُئِلَ أَبوالحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ:







باب فرض علم ووجوب طلب علم وتشویق بدان

۱ ـ رسول خدا (ص) فرمود : طلب دانش بر هر مسلمانی فرض است هلا براستی خدا دانش جویان را دوست دارد .

۲ ـ امام ششم (ع) فرمود : طلب دانش فریضه است .

۳ ـ از ابو الحسن (امام هفتم) (ع) سؤال شد که : رواست برای مردم ترک پرسش از آنچه بدان نیاز دارند ؟



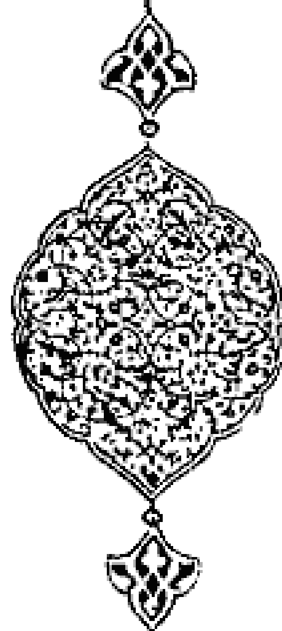
هَلْ يَسَعُ النّاسَ تَرْكُ المَسْأَلَةِ عَمّا يَحْتاجونَ إِلَيْهِ؟ فَقالَ: لا.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ وَ غَيْرُهُ، عَنْ سَهْلِ بنِ زيادٍ. وَ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ جَميعاً عَنِ ابْنِ مَحْبوبٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ أَبي حَمْزَةَ، عَنْ أَبي إِسْحاقَ السَّبيعِيِّ عَمَّنْ حَدَّثَهُ قالَ: سَمِعْتُ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: أَيُّها النّاسُ اعْلَموا أَنَّ كَمالَ الدِّينِ طَلَبُ العِلْمِ وَ العَمَلُ بِهِ، أَلا وَإِنَّ طَلَبَ العِلْمِ أَوْجَبُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِ الْمالِ، إِنَّ المالَ مَقْسُومٌ مَضْمُونٌ لَكُمْ قَدْ قَسَمَهُ عادِلٌ بَيْنَكُمْ وَ ضَمِنَهُ وَ سَيَفِي لَكُمْ وَ العِلْمُ مَخزونٌ عِنْدَ أَهْلِهِ وَقَدْ أُمِرْتُمْ بِطَلَبِهِ مِنْ أَهْلِهِ فَاطْلُبوهُ.

٥ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ يَعْقوبَ بنِ يَزيدَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ رَجُلٍ مِنْ أَصْحابِنا رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: طَلَبُ العِلْمِ فَريضَةٌ.

وَفي حَديثٍ آخَرَ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: طَلَبُ العِلْمِ فَريضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ، أَلا وَ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ بُغاةَ العِلْمِ.

٦ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبي حَمْزَةَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: تَفَقَّهوا في الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ في



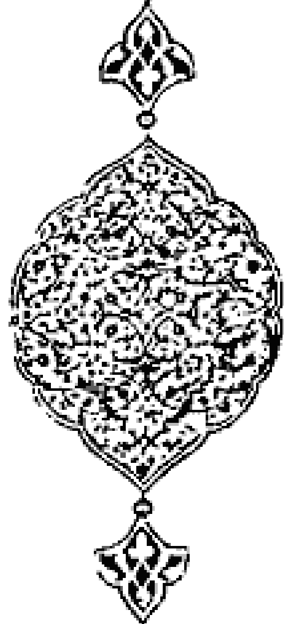


فرمود : نه .

٤ ـ امیر المؤمنین (ع) می فرمود : ایا مردم بدانید که کمال دیانت طلب علم و عمل بدان است ، هلا براستی طلب علم از طلب مال بر شما واجب تر است زیرا دارائی قسمت تضمین شده ای دارد که عادلی میان شما قسمت بندی کرده وضمانت نموده و محققاً به شما پرداخت می کند ولی علم نزد اهلش سپرده است و شما دستور دارید که آنرا از اهلش بخواهید ، آنرا بخواهید .



۵ ـ رسول خدا (ص) فرمود : طلب علم فریضه است . در حدیث دیگر فرموده : طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است ، هلا براستی خدا دانش جویان را دوست دارد .



٦ ـ امام صادق (ع) می فرمود : دین را خوب بفهمید زیرا هر کدام از شما دین را خوب نفهمد کوهی است ، به راستی خدا در کتاب خود میفرماید (١٢٤ سوره ٩) : « تا دین را خوب بفهمند و به



الدِّينِ فَهُوَ أَعْرابِيٌّ، إِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ [فِي كِتابِهِ]: ((لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)).

٧ ـ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْقاسِمِ بْنِ الرَّبِيعِ، عَنْ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: عَلَيْكُمْ بِالتَّفَقُّهِ فِي دِينِ اللّٰهِ وَلا تَكُونُوا أَعْراباً فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِ اللّٰهِ لَمْ يَنْظُرِ اللّٰهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَلَمْ يُزَكِّ لَهُ عَمَلاً.

٨ ـ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرّاجٍ، عَنْ أَبانِ بْنِ تَغْلِبَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحابِي ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بِالسِّياطِ حَتّٰى يَتَفَقَّهُوا.

٩ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ، عَمَّنْ رَواهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ لَهُ رَجُلٌ: جُعِلْتُ فِداكَ، رَجُلٌ عَرَفَ هٰذا الْأَمْرَ، لَزِمَ بَيْتَهُ وَلَمْ يَتَعَرَّفْ إِلىٰ أَحَدٍ مِنْ إِخْوانِهِ، قالَ: فَقالَ: كَيْفَ يَتَفَقَّهُ هٰذا فِي دِينِهِ؟.

بابُ صِفَةِ الْعِلْمِ وَ فَضْلِهِ وَ فَضْلِ الْعُلَماءِ

١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ

قوم خود اعلام خطر کنند چون به سوی آنها برگردند شاید بر حذر شوند » .

۷ ـ می فرمود : بر شما باد که دین خدا را خوب یاد بگیرید و بفهمید، کوهی و بیابانی نباشید زیرا هر که دین خدا را خوب نفهمد ، خدا در قیامت به او نظر ندارد و کردار او را قابل قبول نشمارد .

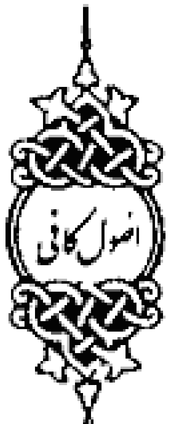
۸ ـ فرمود : دلم می خواهد تازیانه به سر یارانم بزنند تا دین را بفهمند و احکامش را یاد بگیرند .



۹ ـ مردی به آن حضرت عرض کرد : قربانت ، کسی هست که به این مذهب معرفت و عقیده دارد ولی در خانه خود نشسته و با احدی از برادران مذهبی خود آشنائی ندارد . فرمود : این آدم چطور دین خود را می فهمد ؟.

باب توصیف وشرح علم ، فضیلت علم وعالم

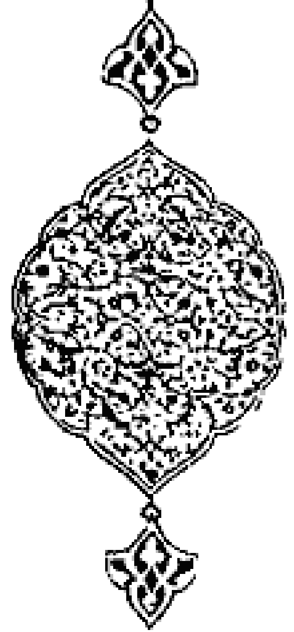
۱ ـ ابو الحسن موسی (ع) فرمود: رسول خدا (ص) وارد



مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عُبَيْدِاللّٰهِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ الدِّهْقانِ، عَنْ دُرُسْتَ الواسِطِيِّ، عَنْ إِبْراهيمَ بنِ عَبْدِالحَميدِ، عَنْ أَبي الحَسَنِ مُوسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: دَخَلَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم المَسْجِدَ فَإِذا جَماعَةٌ قَدْ أَطافُوا بِرَجُلٍ فَقالَ: ما هٰذا؟ فَقيلَ: عَلّامَةٌ، فَقالَ: وَما العَلّامَةُ؟ فَقالُوا لَهُ: أَعْلَمُ النّاسِ بِأَنْسابِ العَرَبِ وَ وَقايِعِها وَ أَيّامِ الجاهِلِيَّةِ وَ الأَشْعارِ وَالعَرَبِيَّةِ، قالَ: فَقالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذاكَ عِلْمٌ لا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَلا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ، ثُمَّ قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّما العِلْمُ ثَلاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قائِمَةٌ، وَ ما خَلاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.

٢ - مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبي البَخْتَرِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ العُلَماءَ وَرَثَةُ الأَنْبِياءِ وَ ذاكَ أَنَّ الأَنْبِياءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَماً وَلا دِيناراً وَ إِنَّما أَوْرَثُوا أَحادِيثَ مِنْ أَحادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْها فَقَدْ أَخَذَ حَظّاً وافِراً، فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هٰذا عَمَّنْ تَأْخُذونَهُ، فَإِنَّ فِينا أَهْلَ البَيْتِ في كُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْريفَ الغالِينَ وَ انْتِحالَ المُبْطِلِينَ وَ تَأْويلَ الجاهِلِينَ.

٣ - الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّىٰ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ الوَشّاءِ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِذا أَرادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً فَقَّهَهُ فِي الدِّينِ.



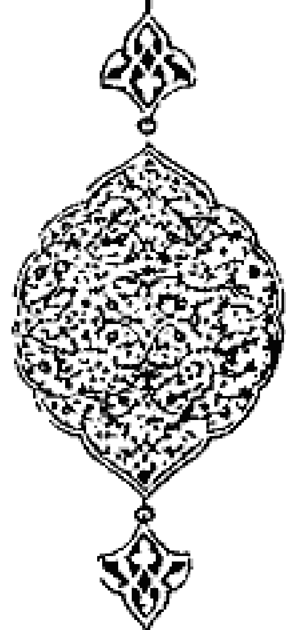


مسجد شد و بناگاه جمعی را دید گرد مردی را گرفتند ، فرمود : این چیست ؟ گفتند : علاّمه‌است ، فرمود : علاّمه یعنی چه ؟ گفتند : داناترین مردم است به انساب عرب و نبردهای عرب و ایام جاهلیت و اشعار عرب و علوم عربیت ، فرمود که : پیغمبر (ص) فرمود : این علمی است که ندانستن آن زیانی ندارد و دانستنش سودی ندهد .

سپس پیغمبر (ص) فرمود : همانا علم سه است : آیهٔ محکم ، فریضهٔ عادلانه ، سنت زنده و برجا و جز اینها فضل است . **[۱۶]**



۲ ـ امام صادق (ع) فرمود : به راستی علما وارث پیغمبرانند و این برای آن است که پیغمبران پول سفید و زردی ارث ندادند و همانا از احادیث خود احادیثی به جای نهادند و هرکه چیزی از آن برگرفت بهره فراوانی گرفته ، بنگرید این علم خود را از که فرا می گیرید ، محققاً در ما خاندان است که در دورهٔ هر جانشینی عادلانِ حق شناسی وجود دارند که تحریف غالی ها و وابستگی مخربان و تأویل نادان ها را از دین کنار کنند . **[۱۷]**



۳ ـ امام صادق (ع) فرمود : وقتی خدا خیر بنده ای را خواهد او را خوب دین فهم کند .

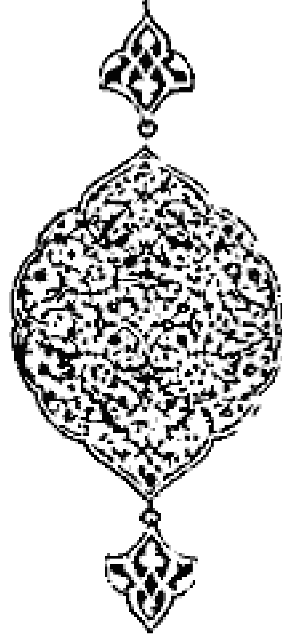


٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ إسماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بنِ عَبْدِاللّهِ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: الكَمالُ كُلُّ الكَمالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ الصَّبْرُ عَلىٰ النائِبَةِ وَ تَقْديرُ المَعيشَةِ.

٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ إسْماعِيلَ بنِ جابِرٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: العُلَماءُ أُمَناءُ، وَالأَتْقِياءُ حُصُونٌ وَ الأَوْصِياءُ سادَةٌ. (وَفي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: العُلَماءُ مَنارٌ وَ الأَتْقِياءُ حُصُونٌ وَ الأَوْصِياءُ سادَةٌ).

٦ ـ أَحْمَدُ بنُ إدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَسّانٍ، عَنْ إدْرِيسَ بنِ الحَسَنِ، عَنْ أَبي إسْحاقَ الكِنْدِيِّ، عَنْ بَشِيرٍ الدَّهّانِ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّهِ عَلَيهِ السَّلامُ: لا خَيْرَ فِيمَنْ لا يَتَفَقَّهُ مِنْ أَصْحابِنا، يا بَشِيرُ إنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ إذا لَمْ يَسْتَغْنِ بِفِقْهِهِ احْتاجَ إلَيْهِمْ فَإذا احْتاجَ إلَيْهِمْ أَدْخَلوهُ في بابِ ضَلالَتِهِمْ وَهُوَ لا يَعْلَمُ.

٧ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكُونِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّهِ عَلَيهِ السَّلامُ، عَنْ آبائِهِ عَلَيهِمُ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لا خَيْرَ في العَيْشِ إلّا لِرَجُلَيْنِ: عالِمٍ مُطاعٍ، أَوْ مُسْتَمِعٍ واعٍ.



٨ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ؛ وَ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ سَيْفِ بنِ

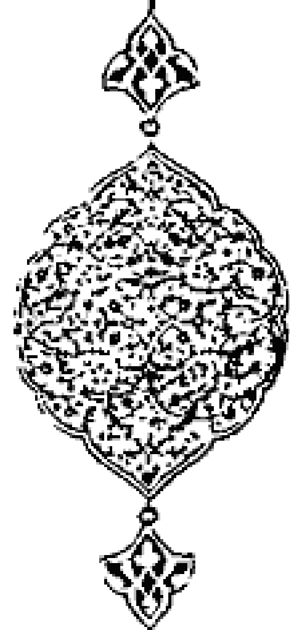


۴ ـ امام باقر (ع) فرمود : نهایت کمال، خوب فهمیدن دین است و شکیبائی بر ناگواریها و اندازه گیری در معاش و زندگی .

۵ ـ امام صادق (ع) فرمود : علماء امانت دارانند و مردم متقی دژهای مذهبند و اوصیاء ساداتند و سروران مذهب .

و در روایت دیگر علماء چراغ هستند و اتقیاء دژ و اوصیاء سادات و سروران .

۶ ـ فرمود به بشیر دهان که : ای بشیر ، هر کدام از یاران ما که فقه ندانند خیری ندارند ، به راستی هر مردی از آنها که احکام دین خودرا نفهمیده به دیگران نیازمند است و چون نیازمند آنها گردد او را به گمراهی خود کشانند و نمی فهمد .



۷ ـ رسول خدا (ص) فرمود : در زندگانی خیری نیست مگر برای دو مرد : دانشمندی که فرمانش برند و گوش به فرمانی که وظیفه خودرا حفظ کند .

۸ ـ امام باقر (ع) فرمود : عالمی که از علمش بهره مند شود بهتر از هفتاد هزار عابد است .



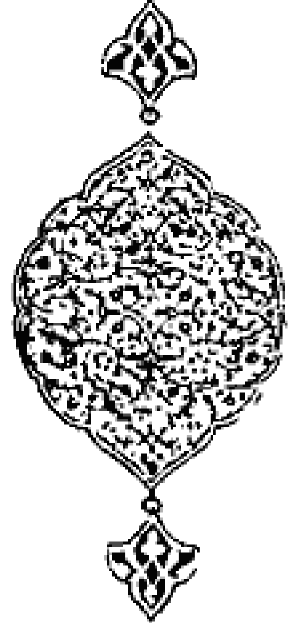
عَمِيْرَةَ، عَنْ أَبي حَمْزَةَ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ : عالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عابِدٍ.

٩ـ الْحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ إِسْحاقَ، عَنْ سُعْدانَ بن مُسْلِمٍ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ عَمّارٍ قالَ : قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: رَجُلٌ راوِيَةٌ لِحَدِيثِكُمْ يَبُثُّ ذٰلِكَ فِي النّاسِ وَ يُشَدِّدُهُ في قُلوبِهِمْ وَ قُلوبِ شِيعَتِكُمْ وَ لَعَلَّ عابِداً مِنْ شيعَتِكُمْ لَيْسَتْ لَهُ هٰذِهِ الرِّوايَةُ أَيُّهُما أَفْضَلُ ؟ قالَ: الرّاوِيَةُ لِحَديثِنا يُشَدِّدُ بِهِ قُلُوبَ شيعَتِنا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ عابِدٍ.



بابُ أَصْنافِ النّاسِ

١ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ. وَ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، جميعاً عَن ابنِ مَحْبوبٍ، عَنْ أَبي أُسامَةَ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ أَبي حَمْزَةَ، عَنْ أَبي إِسحاقَ السَّبِيعِيِّ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ مِمَّنْ يوثَقُ بِهِ قالَ: سَمِعْتُ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ : إِنَّ النّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلىٰ ثَلاثَةٍ: آلُوا إِلىٰ عالِمٍ عَلىٰ هُدىً مِنَ اللّٰهِ قَدْ أَغْناهُ اللّٰهُ بِما عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَ جاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَهُ مُعْجَبٍ بِما عِنْدَهُ وَ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيا وَ





۹ ـ معاوية بن عمار گوید : به امام صادق (ع) گفتم : مردی است بسیار روایت از شما نقل کند و در میان مردم منتشر سازد و در دل آنها پابرجا کند و هم در دل شیعیان شما، و بسا یک شیعه عابد باشد که این قدر روایت ندارد ، کدام فاضل ترند ؟ فرمود : مرد پر روایتی که وسیلهٔ تثبیت عقیدهٔ شیعیان ما باشد بهتر از هزار عابد است.



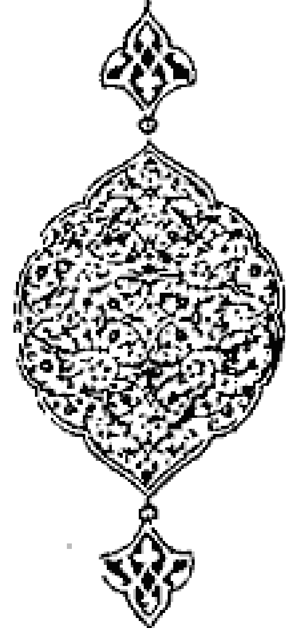
باب اصناف مردم

۱ ـ امیر المؤمنین (ع) می فرمود : مردم پس از رسول خدا به سه مرجع رو کردند :

۱ ـ به عالمی که از طرف خدا رهبری شده و خدا بدانچه دانسته او را از دانش دیگران بی نیاز ساخته .

۲ ـ به نادانی که مدعی دانش است و علمی ندارد بدانچه در دست دارد خودبین است و دنیا او را فریفته و او دیگران را فریفته .

۳ ـ به کسی که علم از عالم راه حق و هدایت شده از خدا آموخته و ناجی است ، سپس مدعی ناحق هلاک است و هر کس





فَتَنَ غَيْرَهُ وَ مُتَعَلِّمٍ مِنْ عالِمٍ عَلىٰ سَبيلِ هُدىً مِنَ اللّٰهِ وَ نَجاةٍ ثُمَّ هَلَكَ مَنِ ادَّعىٰ وَ خابَ مَنِ افْتَرىٰ.

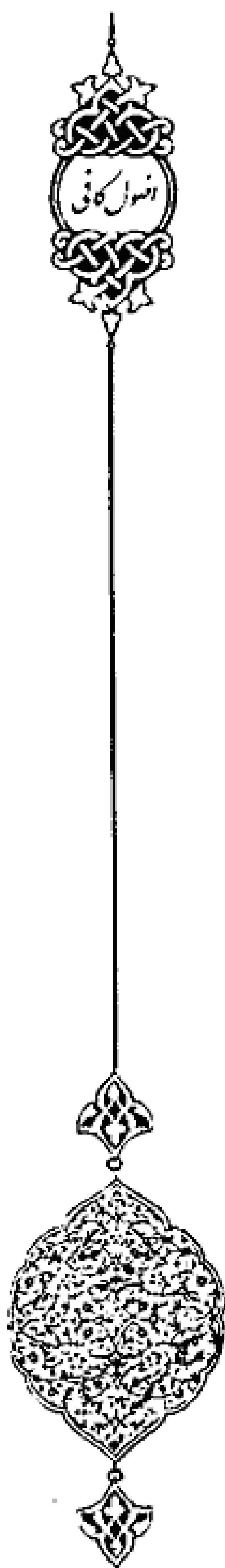
٢ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ الوَشّاءِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عائِذٍ، عَنْ أَبي خَديجَةَ سالِمِ بنِ مُكرَمٍ، عَنْ أَبي عَبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: النّاسُ ثَلاثَةٌ: عالِمٌ و مُتَعَلِّمٌ وَ غُثاءٌ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحَكَمِ، عَنِ العَلاءِ بنِ رَزينٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبي حَمْزَةَ الثُّمالِيِّ قالَ: قالَ لي أَبُو عَبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: أُغْدُ عالِماً أَوْ مُتَعَلِّماً أَو أَحِبَّ أَهْلَ العِلْمِ وَلاتَكُنْ رابِعاً فَتَهْلِكَ بِبُغْضِهِمْ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيم، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يونسَ، عَنْ جَميلٍ، عَنْ أَبي عَبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقولُ: يَغْدُو النّاسُ عَلىٰ ثَلاثَةِ أَصْنافٍ: عالِمٍ وَمُتَعَلِّمٍ وَ غُثاءٍ، فَنَحْنُ العُلَماءُ وَ شيعَتُنا المُتَعَلِّمونَ، وَسائِرُ النّاسِ غُثاءٌ.

بابُ ثَوابِ العالِمِ وَالمُتَعَلِّمِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ وَ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهلِ بنِ زِيادٍ، وَ



افتراء بندد نومید است .

۲ ـ امام صادق (ع) فرمود : مردم سه طائفه اند : عالم و متعلم و ورآبی . [۱۸]

۳ ـ فرمود : صبح کن عالم یا متعلم یا دوستدار اهل علم و چهارمی نباش که به دشمن داشتن آنها هلاک شوی .



۴ ـ جمیل گوید : شنیدم از آن حضرت که می فرمود: مردم سه دسته صبح می کنند : عالم و متعلم و ورآبی ، ما علماء هستیم ، و شیعیان ما متعلم و دانش آموزند ، و مردم دیگر ور آبیند .

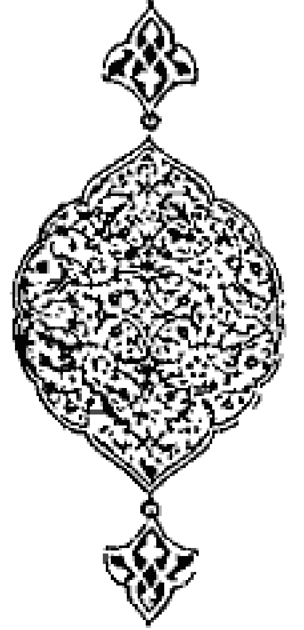
باب ثواب عالم و متعلم

۱ ـ رسول خدا (ص) فرمود : هرکه راهی رود که در آن



مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدٍ، جَميعاً عَنْ جعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيِّ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مَيْمونٍ القَدّاحِ؛ وَ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنِ القَدّاحِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فيهِ عِلْماً سَلَكَ اللّٰهُ بِهِ طَريقاً اِلَى الْجَنَّةِ وَ اِنَّ المَلائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَها لِطالِبِ العِلْمِ رِضاً بِهِ وَاِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطالِبِ العِلْمِ مَنْ في السَّماءِ وَمَنْ فِي الأَرْضِ حَتّى الحوتُ في البَحْرِ، وَ فَضْلُ العالِمِ عَلىٰ العابِدِ كَفَضْلِ القَمَرِ عَلىٰ سائِرِ النُّجومِ لَيْلَةَ البَدْرِ، وَ اِنَّ العُلَماءَ وَرَثَةُ الأَنْبِياءِ، اِنَّ الأَنْبِياءَ لَمْ يُوَرِّثُوا ديناراً وَلا دِرْهَماً وَ لٰكِنَّ وَرَّثوا العِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ مِنْهُ بِحَظٍّ وافِرٍ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عن الحَسَنِ بنِ مَحْبوبٍ، عَنْ جَميلِ بنِ صالِحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اِنَّ الَّذي يُعَلِّمُ العِلْمَ مِنْكُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ المُتَعَلِّمِ وَ لَهُ الفَضْلُ عَلَيْهِ، فَتَعَلَّموا العِلْمَ مِنْ حَمَلَةِ العِلْمِ وَ عَلِّموهُ إِخوانَكُمْ كَما عَلَّمَكُموهُ العُلَماءُ.



٣ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحَكَمِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبي حَمْزَةَ، عَنْ أَبي بَصيرٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: مَنْ عَلَّمَ خَيْراً فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ، قُلْتُ: فَإِنْ عَلَّمَهُ غَيْرَهُ يَجْرى ذٰلِكَ لَهُ؟ قالَ: اِنْ عَلَّمَهُ النّاسَ كُلَّهُمْ

دانشی جوید ، خدا او را به راه بهشت برد و به راستی فرشته ها برای طالب علم پرهای خو را فرو نهند به نشانهٔ رضایت از او و این محقق است که برای طالب علم هرکه در آسمان و در زمین است آمرزش خواهد تا برسد به ماهیان دریا ، فضیلت عالم بر عابد چون فضیلت ماه است بر ستارگان در شب چهارده و به راستی علماء وارث پیغمبرانند زیرا پیمبران دینار و درهمی به ارث نگذاشتند ولی ارث آنها علم بود و هرکه از آن برگرفت بهرهٔ فراوانی برده . [۱۹]



۲ ـ امام باقر (ع)فرمود : آنکه از شما علم می آموزد ثواب متعلم دارد و بیشتر از او ، علم را از حاملان آن یاد بگیرید و به برادران خود بیاموزید چنانچه علماء به شما آموختند . [۲۰]

۳ ـ ابو بصیر گوید : شنیدم امام صادق (ع)می فرمود : هرکه کار خیری یاد بدهد مانند ثواب کسی که بدان عمل کند می برد ، گفتم : اگر او هم به دیگری یاد دهد به معلم اول ثواب عمل آن می رسد ؟ فرمود : این ثواب برای او جاری است اگر به همهٔ

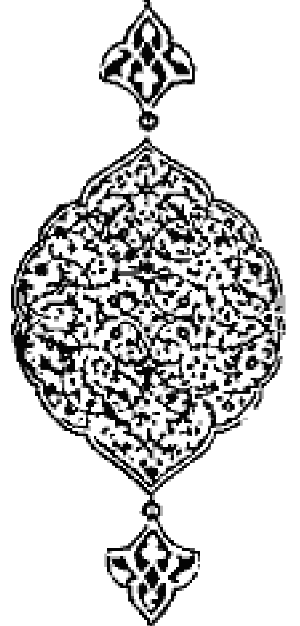


جَرىٰ لَهُ، قُلْتُ: فَإِنْ ماتَ؟ قالَ: وَإِنْ ماتَ.

٤ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الحَمِيدِ، عَنِ العَلاءِ بنِ رَزِينٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الحَذّاءِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ عَلَّمَ بابَ هُدىً فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلا يَنْقُصُ أُولٰئِكَ مِنْ أُجورِهِمْ شَيْئاً وَ مَنْ عَلَّمَ بابَ ضَلالٍ كانَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَوْزارِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلا يَنْقُصُ أُولٰئِكَ مِنْ أَوْزارِهِمْ شَيْئاً.

٥ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدِ بنِ سَعْدٍ رَفَعَهُ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لَوْ يَعْلَمُ النّاسُ ما في طَلَبِ العِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ المُهَجِ وَ خَوْضِ اللُّجَجِ، إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَوْحىٰ إِلىٰ دانيالَ أَنَّ أَمْقَتَ عَبِيدى إِلَيَّ الجاهِلُ المُسْتَخِفُّ بِحَقِّ أَهْلِ العِلْمِ التّارِكُ لِلاقْتِداءِ بِهِمْ وَ أَنَّ أَحَبَّ عَبِيدِي إِلَيَّ التَّقِيُّ الطّالِبُ لِلثَّوابِ الجَزِيلِ اللّازِمُ لِلْعُلَماءِ التّابِعُ لِلْحُلَماءِ القابِلُ عَنِ الحُكَماءِ.

٦ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ داوُدَ المِنْقَرِيِّ، عَنْ حَفْصِ بنِ غِياثٍ قالَ: قالَ لي أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: مَنْ تَعَلَّمَ العِلْمَ وَ عَمِلَ بِهِ وَ عَلَّمَ لِلّٰهِ دُعِيَ في مَلَكُوتِ السَّماواتِ عَظِيماً فَقِيلَ: تَعَلَّمَ لِلّٰهِ وَ عَمِلَ لِلّٰهِ وَ عَلَّمَ لِلّٰهِ.



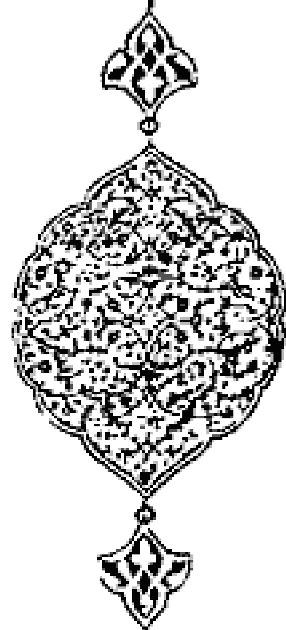


مردم هم یاد بدهد ، گفتم : اگر معلم بمیرد؟ فرمود : اگرچه بمیرد .

٤ ـ امام باقر (ع) فرمود : هرکس بابی از هدایت تعلیم دهد مانند ثواب کسانی که بدان عمل کنند اجر دارد و از ثواب آنها هم چیزی کاسته نشود و هرکه یک باب از گمراهی تعلیم دهد مانند گناه کسانی که بدان عمل کنند ببرد و از گناه آنها هم کاسته نشود.

٥ ـ علی بن الحسین (ع) فرمود : اگر مردم می‌دانستند در طلب علم چه فایده‌ای است ، دنبال آن می رفتند گرچه خون دل در راه آن بریزند و به گردابها فرو شوند ، به راستی خدای تبارک و تعالی به دانیال (ع) وحی کرد که مبغوض‌ترین بندگانم نزد من نادانی است که حق اهل علم را سبک شمارد و از آنان پیروی نکند ، و دوست‌ترین بندگانم نزد من پرهیزکار طالب ثواب شایان و ملازم علماء و پیرو بردباران و پذیرای از حکمت شعاران است .

٦ ـ امام صادق (ع) فرمود : هرکه دانش آموزد و به کار بندد و آن را برای خدای تعالی تعلیم دهد در ملکوت آسمانها بزرگش خوانند و گویند برای خدا یاد گرفت ، برای خدا عمل کرد، برای خدا تعلیم داد .



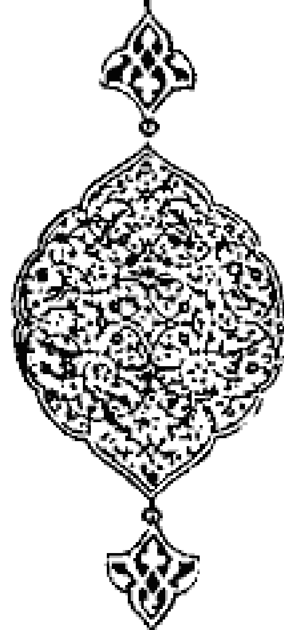


بابُ صِفَةِ العُلَماءِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ العَطّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الحَسَنِ بنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ وَهَبٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: أُطْلُبُوا العِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الوَقارِ وَ تَواضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ العِلْمَ وَتَواضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ العِلْمَ، وَلا تَكُونُوا عُلَماءَ جَبّارِينَ فَيَذْهَبَ باطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنِ الحارِثِ بنِ المُغِيرَةِ النَّصْرِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ((إِنَّما يَخْشىٰ اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ)) قالَ: يَعْنِي بِالعُلَماءِ مَنْ صَدَّقَ فِعْلُهُ قَوْلَهُ، وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلَهُ فَلَيْسَ بِعالِمٍ.

٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ إِسْماعِيلَ بنِ مِهْرانَ، عَنْ أَبي سَعِيدٍ القَمّاطِ، عَنِ الحَلَبِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَلا أُخْبِرُكُمْ بِالفَقِيهِ حَقَّ الفَقِيهِ: مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذابِ اللّٰهِ، وَلَمْ يُرَخِّصْ لَهُمْ في مَعاصِي اللّٰهِ، وَلَمْ يَتْرُكِ القُرآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلىٰ غَيْرِهِ، أَلا لاخَيْرَ في عِلْمٍ لَيْسَ فيهِ تَفَهُّمٌ، أَلا



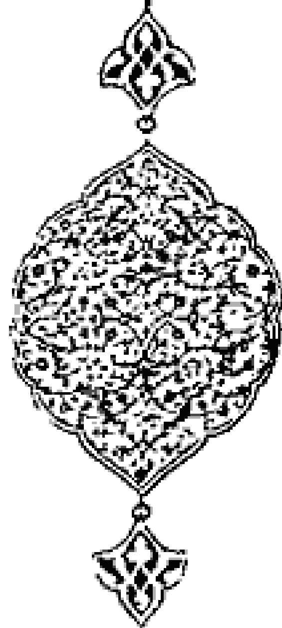


باب صفت علماء

۱ ـ معاوية بن وهب گويد : شنيدم امام صادق (ع) می فرمود : طلب علم کنيد و باحلم و وقار خود را بيارائيد و نسبت به شاگردان خود تواضع کنيد و نسبت به استاد خود هم تواضع کنيد، دانشمندان جبار و قلدر نباشيد تا شيوه باطل شما حق علم شما را از ميان ببرد .

۲ ـ امام صادق (ع) در تفسير گفتهٔ خدای عز وجل (۲۸ سوره ۳۵): « همانا می ترسند از خدا بندگان دانشمندش » فرمود : مقصود او از علماء کسانی است که کردارشان گفتارشان را تصديق کند و هر که کردارش مصدق گفته اش نباشد عالم نيست .

۳ ـ امير مؤمنان (ع) فرمود : از فقيه بحق به شما خبر ندهم ؟ کسی است که مردم را از رحمت خدا نوميد نسازد و از عذابش آسوده خاطر نکند و به مردم رخصت گناه ندهد و قرآن را به خاطر ميل به چيز ديگر از دست ندهد، هلا دانشی که فهم با آن نيست خيری ندارد، هلا خواندن بی تدبر خيری ندارد ، هلا عبادت بی تفکر خيری ندارد .





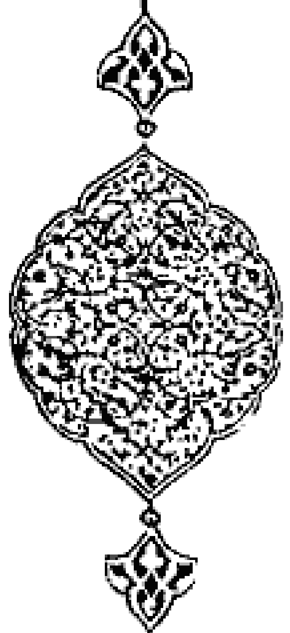
لاخَيْرَ في قِراءةٍ لَيْسَ فيها تَدَبُّرٌ، أَلا لاخَيْرَفي عِبادَةٍ لَيْسَ فيها تَفَكُّرٌ.

وَفي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: أَلا لاخَيْرَ في عِلْمٍ لَيْسَ فيهِ تَفَهُّمٌ، أَلا لاخَيْرَ في قِراءَةٍ لَيْسَ فيها تَدَبُّرٌ، أَلا لاخَيْرَ فيِ عِبادَةٍ لا فِقْهَ لَها، أَلا لاخَيْرَ في نُسُكٍ لا وَرَعَ فيهِ.

٤ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ؛ وَ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ النَّيسابُورِيِّ، جميعاً عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ مِنْ عَلاماتِ الفِقْهِ: الحِلْمَ وَالصَّمْتَ.

٥ـ أَحْمَدُ بنُ عَبْدِاللهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا يَكونُ السَّفَهُ وَ الغِرَّةُ في قَلْبِ العالِمِ.

٦ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، رَفَعَهُ قالَ: قالَ عِيسَى بنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا مَعْشَرَ الحَوارِيِّينَ لِي إِلَيْكُمْ حاجَةٌ اقْضُوها لِي، قالُوا: قُضِيَتْ حاجَتُكَ يا رُوحَ اللهِ، فَقامَ فَغَسَّلَ أَقْدامَهُمْ فَقالُوا: كُنّا نَحْنُ أَحَقَّ بِهٰذا يا روحَ اللهِ، فَقالَ: إِنَّ أَحَقَّ النّاسِ بِالخِدْمَةِ العالِمُ، إِنَّما تَواضَعْتُ هٰكَذا لِكَيْما تَتَواضَعُوا بَعْدِي فِي النّاسِ كَتَواضُعِي لَكُمْ، ثُمَّ قالَ عيسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ: بِالتَّواضُعِ تُعْمَرُ الحِكْمَةُ لا بِالتَّكَبُّرِ وَ كَذٰلِكَ في السَّهْلِ يَنْبُتُ





در روایت دیگر فرمود : هلا علم بی فهم خیر ندارد ، هلا خواندن بی تدبر خیر ندارد ، هلا تدین بی ورع خیر ندارد .

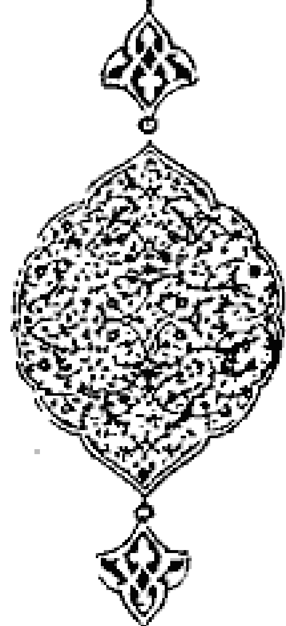
٤ ـ امام رضا (ع) فرمود : از نشانه های فقه و فهم ، بردباری و خموشی است .



٥ ـ امیر مؤمنان (ع) فرمود : سفاهت و فریب در دل عالم نیست .

٦ ـ عیسی بن مریم فرمود : ای گروه حواریین ، مرا به شما حاجتی است آنرا برآورید ، گفتند : حاجتت رواست یا روح الله ، برخاست و پای آنها را شست ، گفتند : ما خود سزاوارتر بودیم که پای بشوئیم ای روح الله ، فرمود : سزاوارتر مردم به خدمت کردن عالم است ، همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من فروتنی کنید نسبت به مردم مانند فروتنی من برای شما ، سپس عیسی (ع) فرمود :

بوسیلهٔ تواضع حکمت آبادان می شود نه بوسیلهٔ تکبر و همچنان



الزَّرْعُ لا في الجَبَلِ.

٧ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أبيهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مَعْبَدٍ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ وَهَبٍ، عَنْ أبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ : كانَ أميرُ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: يا طالِبَ العِلْمِ إنَّ لِلْعالِمِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: العِلْمُ وَ الحِلْمُ وَ الصَّمْتُ، وَ لِلْمُتَكَلِّفِ ثَلاثَ عَلاماتٍ: يُنازِعُ مَنْ فَوْقَهُ بِالمَعْصِيَةِ، وَ يَظْلِمُ مَنْ دونَهُ بِالغَلَبَةِ وَ يُظاهِرُ الظَّلَمَةَ.

بابُ حَقِّ العالِمِ

١ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللّٰهِ، عَنْ أحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ جَعْفَرٍ الجَعْفَرِيِّ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: كانَ أميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: إنَّ مِنْ حَقِّ العالِمِ أنْ لا تُكْثِرَ عَلَيْهِ السُّؤالَ وَلا تَأْخُذْ بِثَوْبِهِ وَ إذا دَخَلْتَ عَلَيْهِ وَ عِنْدَهُ قَوْم فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ جَميعاً وَ خُصَّهُ بِالتَّحِيَّةِ دونَهُمْ وَ اجْلِسْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَلا تَجْلِسْ خَلْفَهُ وَلا تَغْمِزْ بِعَيْنِكَ وَلا تُشِرْ بِيَدِكَ وَلا تُكْثِرْ مِنَ القَوْلِ: قالَ فُلانٌ وَ قالَ فُلانٌ، خِلافاً لِقَوْلِهِ وَلا تَضْجَرْ بِطُولِ صُحْبَتِهِ فَإنَّما مَثَلُ العالِمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ تَنْتَظِرُها حَتّىٰ يَسْقُطَ عَلَيْكَ مِنها شَيْءٌ وَ العالِمُ أعْظَمُ أجْراً مِنَ الصّائِمِ القائِمِ الغازي في سَبِيلِ اللّٰهِ.



در بیابان هموار زراعت می روید نه در کوه .

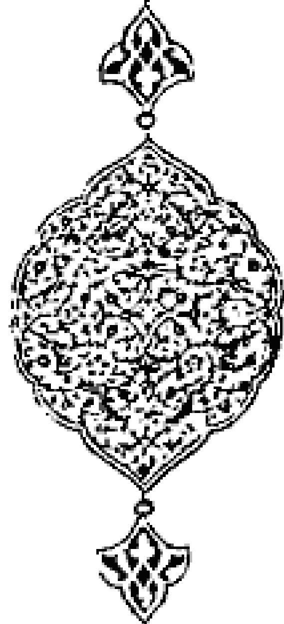
۷ ـ امیر مؤمنان (ع) می فرمود : ای طالب علم ، به راستی عالم سه نشانه دارد : علم و حلم و خموشی . و عالم نما هم سه علامت دارد : نسبت به بالادست نافرمان است و به زیردست ستم کند بوسیله غلبه بر او و پشتیبانی از ستمکاران نماید .



باب حق عالم



۱ ـ امیر المؤمنین (ع) می فرمود : از حق عالم است که پُر از او نپرسی و جامه اش نگیری و چون نزد او درآئی و کسانی باشند بر همه درود گوئی ، او را مخصوص به تحیت سازی در میان آنها ، پیش رویش بنشینی و پشت سرش ننشینی و نزد او به گوشه چشم و دست اشارت نکنی و پر نگوئی که فلان کس و فلان کس خلاف نظر او گفته اند و از طول صحبتش دل تنگ نشوی چون مثل عالم مثل نخل خرما است ، باید انتظار بری تا از آن چیزی برایت بیفتد ، عالم اجرش از روزه گیر شب زنده دار و جنگجوی در راه خدا بزرگتر است .





بابُ فَقْدِ العُلَماءِ

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عِيسىٰ، عَنْ أَبي أَيّوبِ الخَزّازِ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مامِنْ أَحَدٍ يَموتُ مِنَ المُؤْمِنينَ أَحَبُّ إِلىٰ إِبْليسَ مِنْ مَوْتِ فَقيهٍ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِذا ماتَ المُؤْمِنُ الفَقيهُ ثُلِمَ في الإِسْلامِ ثُلْمَةٌ لايَسُدُّها شَيْءٌ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابنِ مَحْبوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبي حَمْزَةَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا الحَسَنِ موسىٰ بنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: إِذا ماتَ المُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ المَلائِكَةُ وَ بِقاعُ الأَرْضِ الَّتي كانَ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَلَيْها وَ أَبْوابُ السَّماءِ الَّتي كانَ يُصْعَدُ فيها بِأَعْمالِهِ، وَ ثُلِمَ في الإِسْلامِ ثُلْمَةٌ لا يَسُدُّها شَيْءٌ لأَنَّ المُؤْمِنينَ الفُقَهاءَ حُصُونُ الإِسْلامِ كَحِصْنِ سُورِ المَدينَةِ لَها.

٤ ـ وَ عَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ، عَنِ ابنِ مَحْبوبٍ، عَنْ أَبي أَيُّوبَ الخَزّازِ، عَنْ سُلَيْمانَ بنَ خالِدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مامِنْ أَحَدٍ يَموتُ مِنَ المُؤْمِنينَ أَحَبُّ إِلىٰ إِبْليسَ مِنْ مَوْتِ فَقيهٍ.



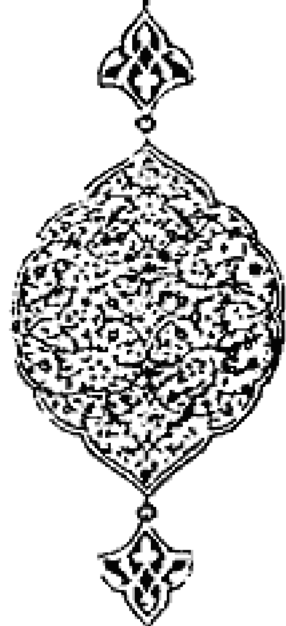
باب فقد علماء

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود : مرگ هیچ کس نزد ابلیس از مرگ عالم محبوب تر نیست .

۲ ـ فرمود : چون مؤمن فقیه بمیرد ، در اسلام رخنه ای افتد که چیزی آنرا نتواند بست .



۳ ـ ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) می فرمود : چون مؤمن بمیرد فرشته های آسمان و تیکه های زمین که خدا را در آنها عبادت کرده و درهای آسمانها که عبادتش از آنها بالا رفته بر او بگریند و در اسلام رخنه ای افتد که چیزی آنرا نبندد زیرا مؤمنان مسئله دان دژهای اسلامند مانند باروی شهر که بر گرد آن است .



۴ ـ امام صادق (ع) فرمود : کسی از مؤمنان نمیرد که شیطان را خوشتر آید از مرگ فقیه .

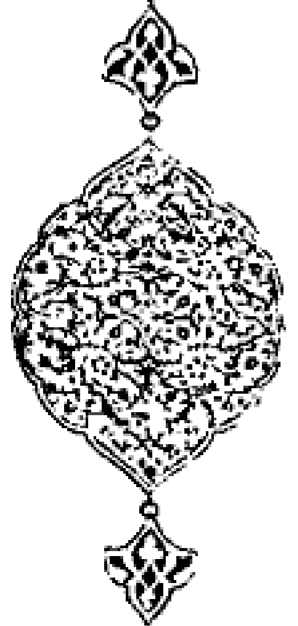


٥ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَسْباطٍ، عَنْ عَمِّهِ يَعْقوبَ بنِ سالم، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ قالَ: قالَ أبو عَبْدِاللّٰه عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ أبي كانَ يَقولُ: إنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ لايَقْبِضُ العِلْمَ بَعْدَما يُهْبِطُهُ وَ لٰكِنْ يَموتُ العالِمُ فَيَذْهَبُ بِما يَعْلَمُ فَتَليهِمُ الجُفاةُ فَيَضِلُّونَ وَ يُضِلُّونَ وَلا خَيْرَ في شَيءٍ لَيْسَ لَهُ أصْلٌ.

٦ ـ عِدَّةٌ مِنْ أصْحابِنا، عَنْ أحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيٍّ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ جابِرٍ، عَنْ أبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: كانَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عليهما السَّلامُ يَقولُ: إنَّهُ يُسَخّي نَفْسي في سُرْعَةِ المَوْتِ وَ القَتْلِ فينا قَوْلُ اللّٰهِ: ((أَوَلَمْ يَرَوا أنّا نَأْتي الأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أطْرافِها)) وَهُوَ ذَهابُ العُلَماءِ.

بابُ مُجالَسَةِ العُلَماءِ وَ صُحْبَتِهِمْ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يونُسَ، رَفَعَهُ قالَ: قالَ لُقْمانُ لابنِهِ: يا بُنَيَّ اخْتَرِ المَجالِسَ عَلىٰ عَيْنِكَ فَإنْ رَأَيْتَ قَوْماً يَذْكُرونَ اللّٰهَ جَلَّ وَ عَزَّ فاجْلِسْ مَعَهُمْ، فَإنْ تَكُنْ عالِماً نَفَعَكَ عِلْمُكَ وَ إنْ تَكُنْ جاهِلاً عَلَّمُوكَ وَلَعَلَّ اللّٰهَ أنْ يُظِلَّهُمْ بِرَحْمَتِهِ فَيَعُمَّكَ مَعَهُمْ وَ إذا رَأَيْتَ قَوْماً لا يَذْكُرونَ اللّٰهَ فَلا تَجْلِسْ مَعَهُمْ



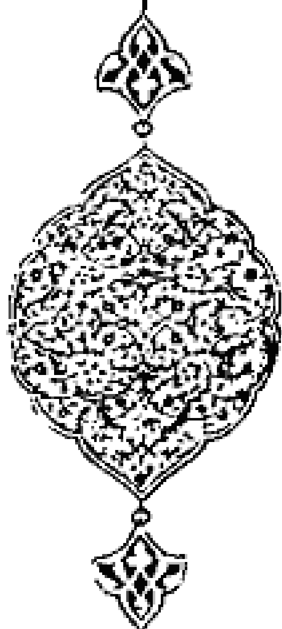


۵ ـ فرمود : به راستی پدرم می فرمود که : خدای عز وجل علم را پس از آنکه به زمین فرو فرستاده برنگیرد ولی عالم بمیرد و علمی که دارد ببرد و دنبال آنها مردمان سخت دل جفاجو آیند و گمراه باشند و گمراه کنند و چیزی که ریشه ای ندارد خیر در آن نیست .

۶ ـ علی بن الحسین (ع) می فرمود: زود مردن و کشته شدن ما خانواده را بر من هموار و آسان می کند گفتار خدا (۴۱ سوره ۱۳): « مگر نبینند که ما بر زمین بتازیم و اطرافش را بکاهیم » مقصود از دست رفتن علماء است .



باب همنشینی با علماء و گفتگو با آنها



۱ ـ لقمان به پسرش گفت : پسر جانم به چشم خود مجالس خوب را بگزین ، اگر دیدی مردمی در ذکر خدای عز وجل هستند با آنها بنشین ، اگر خود دانائی از دانشت سودت دهند و اگر نادانی به تو می آموزند و بسا که خدا آنها را در سایه رحمت خود درآورد و ترا هم فرا گیرد و اگر دیدی مردمی در یاد خدا نیستند با آنها منشین که اگر دانائی از دانشت میان آنها سودی نبری و اگر نادانی

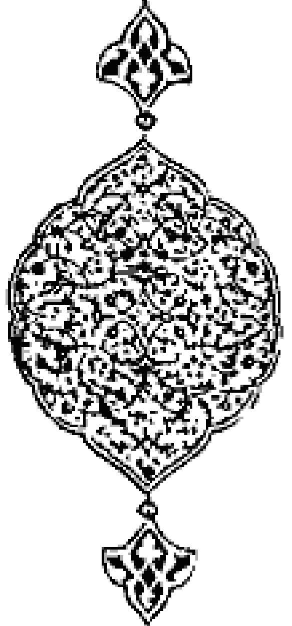


فَإِنْ تَكُنْ عالِماً لَمْ يَنْفَعْكَ عِلْمُكَ وَ إِنْ كُنْتَ جاهِلاً يَزِيدوكَ جَهْلاً وَ لَعَلَّ اللّٰهَ أَنْ يُظِلَّهُمْ بِعُقوبَةٍ فَيَعُمَّكَ مَعَهُمْ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، وَ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، جَميعاً عَن ابنِ مَحْبوبٍ، عَنْ دُرُسْتَ بنِ أَبي مَنْصُورٍ، عَنْ إِبْراهِيمَ بنِ عَبْدِ الحَميدِ، عَنْ أَبي الحَسَنِ مُوسَى بنِ جَعْفَرٍ عَلَيهِما السَّلامُ قالَ: مُحادَثَةُ العالِمِ عَلَىٰ المَزابِلِ خَيْرٌ مِنْ مُحادَثَةِ الْجاهِلِ عَلىٰ الزَّرابِي.

٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ البَرْقِيِّ، عَنْ شَريفِ بنِ سابِقٍ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ أَبي قُرَّةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: قالَتِ الحَوارِيُّونَ لِعِيسىٰ: يا رُوحَ اللّٰهِ مَنْ نُجالِسُ؟ قالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ رُؤْيَتُهُ وَ يَزِيدُ في عَمَلِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الآخِرَةِ عَمَلُهُ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ مَنْصُورِ بنِ حازِمٍ، عَنْ أَبي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: مُجالَسَةُ أَهْلِ الدِّينِ شَرَفُ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ.



٥ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدِ الإِصْبَهانِيِّ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ داوُدَ المِنْقَرِيِّ، عَنْ سُفْيانَ بنِ عُيَيْنَةَ، عَنْ مِسْعَرِ بنِ كِدامٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: لَمَجْلِسٌ

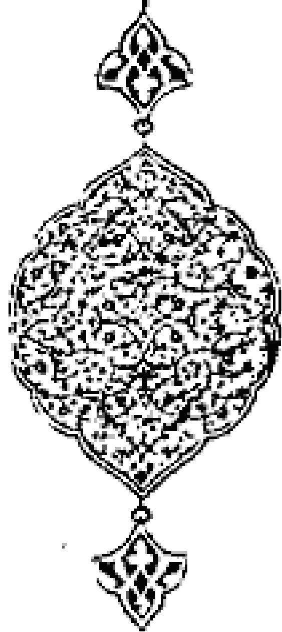


بر نادانی تو بیفزایند و شاید خدا آنها را زیر شکنجه گیرد و به تو هم برسد.

۲ ـ موسی بن جعفر (ع) فرمود: گفتگو با دانشمند، روی خاشاک دانی به است از گفتگوی با نادان روی نهالی.

۳ ـ رسول خدا (ص) فرمود: حواریون به عیسی (ع) گفتند: یا روح الله با که مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا آرد و گفتارش به علم شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت تشویق کند.

۴ ـ فرمود: همنشینی دینداران شرف دنیا و آخرت است.



۵ ـ امام باقر (ع) فرمود: یک مجلس با شخص مورد وثوقم بنشینم پیش من از کردار یک سال بهتر است.

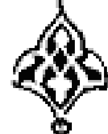


أَجْلِسُهُ إِلىٰ مَنْ أَثِقُ بِهِ أَوْثَقُ في نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ.

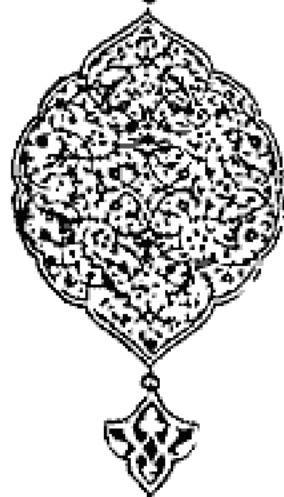
بابُ سُؤالِ العالِمِ وَتَذاكُرِهِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ مَجْدورٍ أَصابَتْهُ جَنابَةٌ فَغَسَّلُوهُ فَماتَ، قالَ: قَتَلُوهُ، أَلا سَأَلُوا فَإِنَّ دَواءَ العِيِّ السُّؤالُ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ حَرِيزٍ، عَنْ زُرارَةَ، وَ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ وَ بُرَيْدٍ العِجْلِيِّ قالُوا: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِحُمْرانَ بنِ أَعْيَنَ في شَيءٍ سَأَلَهُ: إِنَّما يَهْلِكُ النّاسُ لأَنَّهُمْ لا يَسْأَلُونَ.



٣ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيِّ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مَيْمُونٍ القَدّاحِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: إِنَّ هٰذا العِلْمَ عَلَيْهِ قُفْلٌ وَ مِفْتاحُهُ المَسْأَلَةُ.



عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكونِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ مِثْلَهُ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ بنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ الأَحْوَلِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ



باب پرسش از عالم و مذاکره با او

۱ ـ یکی از اصحاب گوید : از امام صادق (ع) پرسیدم که مردی آبله دار جُنُب شده و او را غُسل دادند و مرده ، فرمود : او را کشتند ، چرا پرسش از وظیفه او نکردند ، درمان نفهمی پرسش است.

۲ ـ امام ششم (ع) به حمران بن اعین در بارهٔ چیزی که از او پرسیده بود ، فرمود : همانا مردم هلاک می شوند برای آنکه نمی پرسند .

۳ ـ امام صادق (ع) فرمود : بر دَرِ این علم قفلی است که کلید ش پرسش است .

٤ ـ فرمود : مردم را نمی رسد جز اینکه بپرسند و دین را بفهمند و امام خود را بشناسند و بر آنها رواست که به هرچه گوید



قالَ: لا يَسَعُ النّاسَ حَتّىٰ يَسْأَلوا وَ يَتَفَقَّهوا وَ يَعْرِفوا إمامَهُمْ وَ يَسَعُهُمْ أَنْ يَأْخُذوا بِما يَقولُ وَإِنْ كانَ تَقِيَّةً.

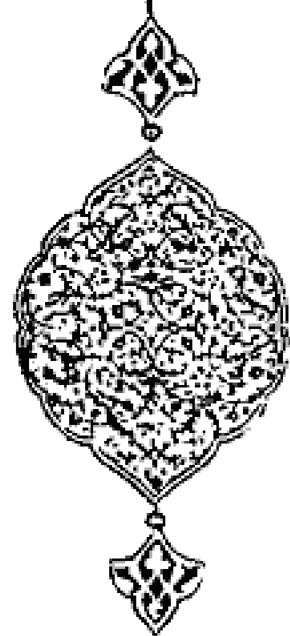
٥ ـ عَلِيٌّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يونُسَ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: أُفٍّ لِرَجُلٍ لا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ في كُلِّ جُمْعَةٍ لأَمْرِ دينِهِ فَيَتَعاهَدُهُ وَ يَسْأَلُ عَنْ دينِهِ، وَفي رِوايَةٍ أُخْرىٰ لِكُلِّ مُسْلِم.

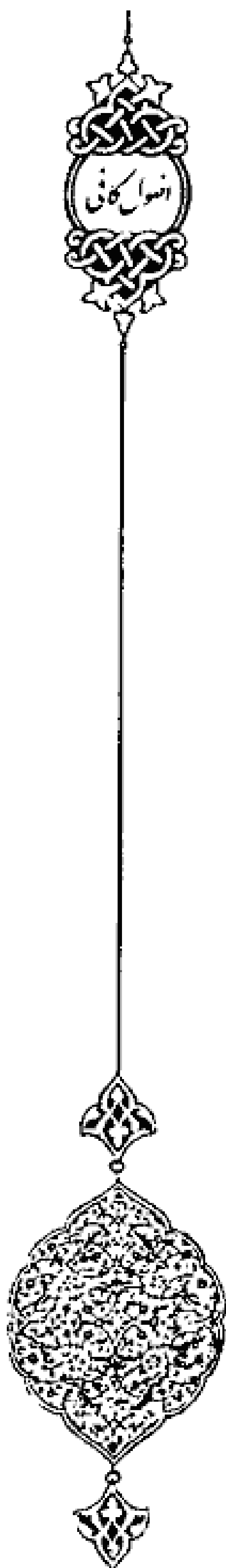
٦ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: إنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقولُ: تَذاكُرُ العِلْمِ بَيْنَ عِبادي مِمّا تَحْيىٰ عَلَيْهِ القُلوبُ المَيْتَةُ إذا هُمْ انْتَهَوا فيهِ إلىٰ أَمْري.

٧ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي الجارودِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: رَحِمَ اللّٰهُ عَبْداً أَحْيا العِلْمَ، قالَ: قُلْتُ: وَما إحْياؤُهُ؟ قالَ: أَنْ يُذاكِرَ بِهِ أَهْلَ الدّينِ وَ أَهْلَ الوَرَعِ.

٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مُحَمَّدٍ الحَجّالِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ رَفَعَهُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: تَذاكَرُوا وَتَلاقُوا وَ تَحَدَّثوا فَإنَّ الحَديثَ جَلاءٌ لِلْقُلوبِ، إنَّ القُلوبَ لَتَرينُ كَما يَرينُ السَّيْفُ وَ جَلاؤُها الحَديثُ.

٩ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ،





عمل کنند گرچه از روی تقیه گفته باشد .

۵ ـ رسول خدا (ص) فرمود : تف بر مردی که خود را در هر روز جمعه آماده نمی کند برای امر دین خود تا بدان متوجه شود، از امر دینش پرسش کند . در روایت دیگر است که : تف بر هر مسلمانی .

۶ ـ رسول خدا (ص) فرمود : به راستی خدای عز وجل می فرماید : مذاکرهٔ علم میان بندگانم وسیلهٔ زنده شدن دلهای مرده است در صورتی که در مذاکرات خود مرا منظور دارند .

۷ ـ ابی الجارود گوید : شنیدم امام باقر (ع) می فرمود : خدا رحمت کند بنده ای را که علم را زنده می کند ، گفتم : زنده کردنش چیست ؟ فرمود : به اینکه آنرا با دین داران و اهل ورع مذاکره کند .

۸ ـ رسول خدا (ص) فرمود : علم را مورد مذاکره سازید ، باهم ملاقات کنید و بازگو کنید ، زیرا حدیث وسیله زلال کردن دلها است که زنگ زده ، به راستی دلها زنگ گیرد چنانچه شمشیر زنگ گیرد و زلال کردن و جلای دلها به حدیث گفتن است .

۹ ـ امام پنجم (ع) می فرموده: مذاکرهٔ علم درس است و



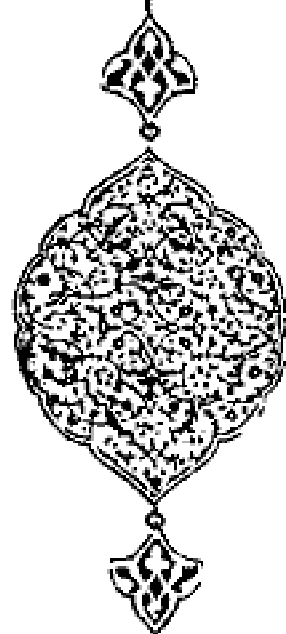
عَنْ فَضالَةَ بنِ أَيُّوبَ، عَنْ عُمَرَ بنِ أَبانٍ، عَنْ مَنْصُورٍ الصَّيْقَلِ قالَ: سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: تَذاكُرُ العِلْمِ دِراسَةٌ وَ الدِّراسَةُ صَلاةٌ حَسَنَةٌ.

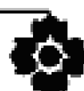
بابُ بَذْلِ العِلْمِ

١ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ بنِ بَزيعٍ، عَنْ مَنْصُورِ بنِ حازِمٍ، عَنْ طَلْحَةَ بنِ زَيدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قَرَأْتُ في كِتابِ عَلِيٍّ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الجُهّالِ عَهْداً بِطَلَبِ العِلْمِ حَتّىٰ أَخَذَ عَلَى العُلَماءِ عَهْداً بِبَذْلِ العِلْمِ لِلجُهّالِ، لأَنَّ العِلْمَ كانَ قَبْلَ الجَهْلِ.

٢ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ المُغيرَةِ وَ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ طَلْحَةَ بنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ في هٰذِهِ الآيَةِ: ((وَلا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ)) قالَ: لِيَكُنِ النّاسُ عِنْدَكَ فِي العِلْمِ سَواءٌ.

٣ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ النَّضْرِ، عَنْ عَمْرِو بنِ شِمْرٍ، عَنْ جابِرٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: زَكاةُ العِلْمِ أَنْ تُعَلِّمَهُ عِبادَاللّٰهِ.







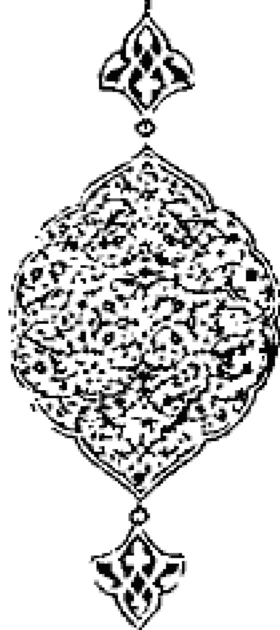
درس نماز خوبی است .

باب بذل علم

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود : در کتاب علی (ع) خواندم که خدا پیمان از نادانها برای طلب علم نگرفته است تا از علماء پیمان گرفته که علم را به نادانها بذل کنند ، زیرا علم پیش از نادانی بوده است . [۲۱]

۲ ـ امام صادق (ع) در تفسیر این آیه (۱۸ سوره ۳۱): « و روی از مردم در هم مکش » فرمود: باید مردم در پیش تو از نظر دریافت علم برابر باشند. [۲۲]

۳ ـ امام باقر (ع) فرمود : زکات علم این است که آنرا به بندگان یاد بدهی .



٤ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عيسىٰ بن عُبَيْدٍ، عَنْ يونسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قامَ عِيسَى بنُ مريمَ عَلَيْهِ السَّلامُ خَطيباً في بَنِي إسْرائيلَ فَقالَ: يا بَني إسْرائيلَ! لا تُحَدِّثُوا الْجُهّالَ بِالحِكْمَةِ فَتَظْلِموها، وَلا تَمْنَعوها أَهْلَها فَتَظْلِموهُمْ.

بابُ النَّهْيِ عَنِ القَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ وَ عَبْدِاللّٰهِ ابْنَيْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عَلِيّ بنِ الحَكَمِ، عَنْ سَيْفِ بنِ عُمَيْرَةَ، عَنْ مُفَضَّلِ بنِ مَزْيَدٍ قالَ: قالَ [لِي] أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَنْهاكَ عَنْ خِصْلَتَيْنِ فيهِما هَلاكُ الرِّجالِ: أَنْهاكَ أَنْ تَدينَ اللّٰهَ بِالباطِلِ وَ تُفْتِيَ النّاسَ بِما لاتَعْلَمُ.

٢ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسَى بنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ الْحَجّاجِ قالَ: قالَ لي أَبو عَبدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إيّاكَ وَ خِصْلَتَيْنِ، فَفيهِما هَلَكَ مَنْ هَلَكَ: إيّاكَ أَنْ تُفْتِيَ النّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تَدينَ بِما لا تَعْلَمُ.

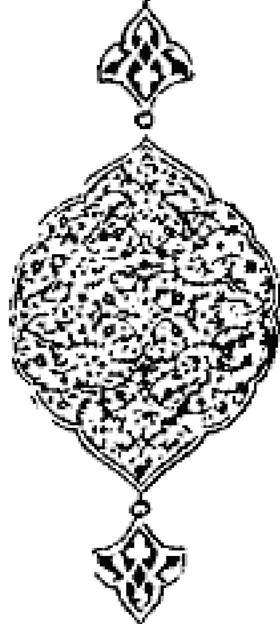
٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ



۴ ـ امام صادق (ع) فرمود : عیسی (ع) در بنی اسرائیل به سخنرانی برخواست و گفت : ای بنی اسرائیل حکمت را به نادانان باز نگوئید تا به آن ستم کرده باشید و از اهلش دریغ نکنید تا به آنان ستم کرده باشید . [۲۳]

باب نهی از ندانسته گفتن

۱ ـ مفضل بن یزید گوید : امام صادق (ع) به من گفت : تو را از دو خصلت نهی کنم که مایه هلاکت مردمند ، بر تو غدقن کنم که به ناحق و روش باطل و بی اساس برای خدا دینداری کنی و از اینکه به آنچه ندانی و نفهمیده ای برای مردم فتوی بدهی .



۲ ـ عبدالرحمن بن حجاج گوید : امام صادق (ع) به من فرمود : مبادا گرد دو کار بگردی ، هرکس هلاک شده به سبب آنها بوده است ، مبادا برای خودت به مردم فتوی بدهی یا اینکه به چیزی که ندانی دینداری کنی .

۳ ـ امام باقر (ع) فرمود : هرکه ندانسته و نفهمیده فتوی دهد



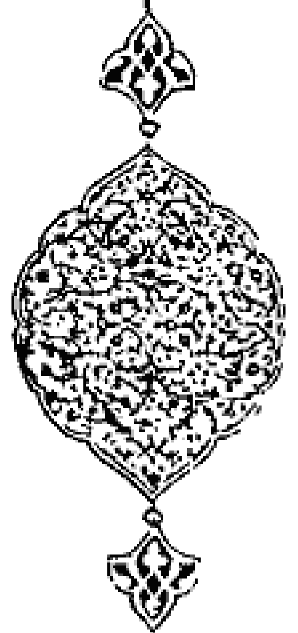
الحَسَنِ بنِ مَحْبوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ رِئابٍ، عَنْ أبي عُبَيْدَةَ الحَذّاءِ، عَنْ أبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ أفْتَى النّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا هُدىً لَعَنَتْهُ مَلائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَ مَلائِكَةُ العَذابِ وَ لَحِقَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِفُتْياهُ.

٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أصْحابِنا، عَنْ أحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ الوَشّاءِ، عَنْ أبانٍ الأحْمَرِ، عَنْ زِيادِ بنِ أبي رَجاءٍ، عَنْ أبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما عَلِمْتُمْ فَقُولُوا وَما لَمْ تَعْلَمُوا فَقُولُوا: اللّٰهُ أعْلَمُ، إنَّ الرَّجُلَ لَيَنْتَزِعُ الآيَةَ مِنَ القُرْآنِ يَخِرُّ فِيها أبْعَدَ ما بَيْنَ السَّماءِ وَ الأرْضِ.

٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ إسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لِلْعالِمِ إذا سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ وَهُوَ لا يَعْلَمُهُ أنْ يَقُولَ: اللّٰهُ أعْلَمُ، وَ لَيْسَ لِغَيْرِ العالِمِ أنْ يَقُولَ ذٰلِكَ.

٦ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ حَريزِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إذا سُئِلَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ عَمّا لايَعْلَمُ فَلْيَقُلْ: لا أدْري وَلا يَقُلْ: اللّٰهُ أعْلَمُ، فَيُوقِعُ في قَلْبِ صاحِبِهِ شَكّاً وَإذا قالَ المَسْؤُولُ: لا أدْري، فَلا يَتَّهِمُهُ السّائِلُ.

٧ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أسْباطٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ سَماعَةَ، عَنْ غَيْرِ واحِدٍ، عَنْ أبانٍ، عَنْ زُرارَةَ



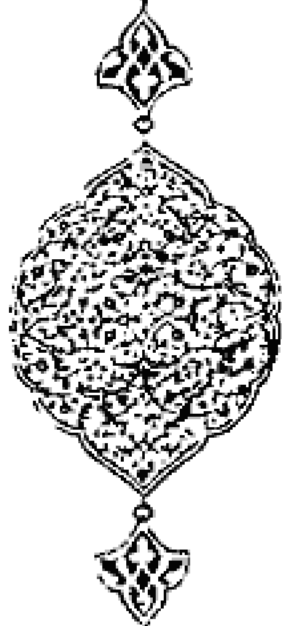


فرشته های رحمت و فرشته های عذاب او را لعنت کنند و گناه هرکس به فتوای او عمل کرده به عهده او است .

٤ ـ امام باقر (ع) (به اصحابش) فرمود : هرچه می دانید بگوئید و هرچه را نمی دانید (در جواب)بگوئید : خدا داناتر است ، به راستی مردی آیه‌ای از قرآن بیرون می کشد (تا دلیل گفته ناحق خود سازد و بیجا تفسیر و تأویل کند) و بدین وسیله به مسافتی دورتر از فاصله میان آسمان و زمین پرت شود . [٢٤]

۵ ـ امام صادق (ع) فرمود که : برای عالِم شایسته است که هرگاه چیزی از او بپرسند و نداند بگوید : الله اعلم ، ولی غیر عالِم شایسته نیست این کلمه را بگوید (یعنی برای او سزاوار است که صریحاً بگوید نمی دانم).

٦ ـ فرمود : به محمد بن مسلم که هرگاه از یکی از شما چیزی پرسیدند که نمی داند بگوید نمی دانم و نگوید : الله اعلم تا در دل رفیق پرسش کننده خود شک اندازد و باعث نگرانی او شود و اگر طرف سؤال صریحاً بگوید نمی دانم سؤال کننده او را متهم نکند . [٢٥]



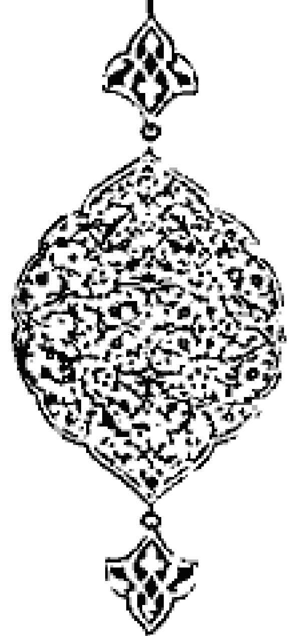
۷ ـ زرارة بن اعین گوید : از امام پنجم (ع) پرسیدم : خدا بر بندگان چه حقی دارد ؟ فرمود : این حق که هرچه بدانند بگویند و



بنِ أَعْيَنَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: ما حَقُّ اللّٰهِ عَلىٰ العِبادِ؟ قالَ: أَنْ يَقُولُوا مايَعْلَمونَ وَ يَقِفُوا عِنْدَ مالايَعْلَمُونَ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيرٍ، عَنْ يُونُسَ [بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ] عَنْ أَبِي يَعْقُوبَ إِسْحاقَ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ خَصَّ عِبادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتابِهِ: أَنْ لا يَقُولُوا حَتّىٰ يَعْلَمُوا، وَلا يَرُدّوا مالَمْ يَعْلَموا و قالَ عَزَّ وَ جَلَّ: ((أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ ميثاقُ الكِتابِ أَنْ لايَقولوا عَلىٰ اللّٰهِ اِلاّ الحَقَّ)) وَقالَ: ((بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ)).

٩ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ، عَنِ ابْنِ شُبْرُمَةَ قالَ: ما ذَكَرْتُ حَدِيثاً سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ عَلَيهِما السَّلامُ اِلاّ كادَ أَنْ يَتَصَدَّعَ قَلْبِي، قالَ: حَدَّثَني أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم ـ قالَ ابنُ شُبْرُمَةَ: وَأُقْسِمُ بِاللّٰهِ ما كَذَبَ أَبوهُ عَلىٰ جَدِّهِ وَلا جَدُّهُ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم ـ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مَنْ عَمِلَ بِالمَقاييسِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ، وَ مَنْ أَفْتىٰ النّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ هُوَ لا يَعْلَمُ النّاسِخَ مِنَ المَنْسُوخِ وَ المُحْكَمَ مِنَ المُتَشابِهِ فَقَدْ هَلَكَ وَأَهْلَكَ.





در باره هرچه ندانند توقف کنند و دم فرو بندند .

۸ ـ امام صادق (ع) فرمود : به راستی خدا بندگان خود را به دو آیه از کتابش مخصوص ساخته در این زمینه که تا چیزی ندانند نگویند و چیزی که ندانند سؤال کننده را رد کنند و جواب ندهند ، فرموده است خدای عز وجل (۱۲۹ سوره ۷) : « **آیا پیمان کتابی از آنها گرفته نشده است که بر خدا نگویند جز حق و راست** » و فرموده است (۴۰ سوره ۱۰) : « **بلکه آنچه در فراخور علمشان نبود دروغ شمرد و هنوز به تأویل آن نرسیدند** » .

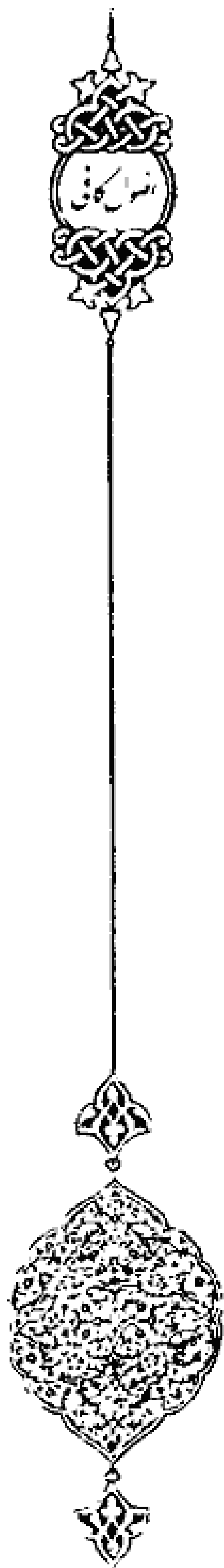
۹ ـ ابن شبرمه (به شین مضموم و باء ساکن و راء مضموم و بعضی شین را مفتوح و یا مکسور خوانده اند ، عبد الله بن شبرمه یک کوفی است که از طرف منصور عباسی قاضی روستای کوفه بوده و شعر هم می گفته) گفته : حدیثی از جعفر بن محمد (ع) شنیدم که هر وقت به یادم می گذرد نزدیک است دلم بترکد ، فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا به من باز گفته است (ابن شبرمه گفت : به خدا نه پدرش بر جدش دروغ بسته و نه جدش به رسول خدا (ص)) فرمود که : رسول خدا (ص) فرموده : هرکه در فهم احکام خدا قیاس به کار بندد هلاک است و هلاک کننده پیروان خود و هرکه ندانسته فتوی دهد و ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه نداند هلاک است و هلاک کننده است .

بابُ مَنْ عَمِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ

١ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ طَلْحَةَ بنِ زَيْدٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ يَقولُ: العامِلُ عَلىٰ غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسائِرِ عَلىٰ غَيْرِ الطَّرِيقِ لايَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ اِلّا بُعداً.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بن سِنانٍ، عَنِ ابْنِ مُسْكانَ، عَنْ حَسَنٍ الصَّيْقَلِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: لا يَقْبَلُ اللّٰهُ عَمَلاً اِلّا بِمَعْرِفَةٍ وَلا مَعْرِفَةَ اِلّا بِعَمَلٍ، فَمَنْ عَرِفَ دَلَّتْهُ المَعْرِفَةُ عَلىٰ العَمَلِ وَ مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلا مَعْرِفَةَ لَهُ، أَلا اِنَّ الايمانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ.

٣ ـ عَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابنِ فَضّالٍ، عَمَّنْ رَواهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: مَنْ عَمِلَ عَلىٰ غَيْرِ عِلْمٍ كانَ ما يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمّا يُصْلِحُ.



باب در بارهٔ کسی که ندانسته عمل کند

۱ ـ امام صادق (ع) می فرمود : عمل کننده بی بصیرت چون کسی است که بیراهه می رود و شتابش نتیجه ای ندارد جز اینکه بیشتر او را درو می کند .

۲ ـ حسین (در بعضی نسخ حسن)صیقل گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود : خدا کرداری را نپذیرد جز بامعرفت ، و معرفتی وجود ندارد جز بوسیله کردار ، هرکه معرفت دارد ، معرفت او را به کردار رهبری کند و هرکه کرداری ندارد معرفتی هم ندارد ، هلا براستی اجزاء ایمان از یکدیگر بوجود آیند . [۲۶]

۳ ـ رسول خدا(ص) فرمود:

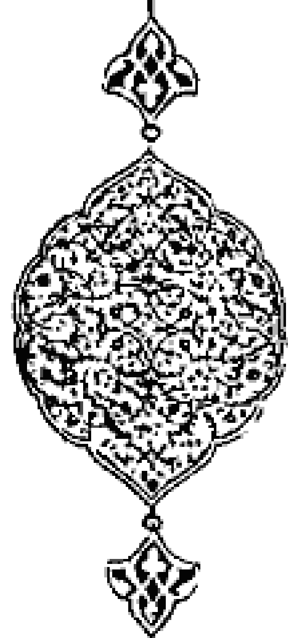
هرکه ندانسته عمل کند، آنچه تباهی بار آورد بیشتر است از آنچه اصلاح کند.



بابُ اسْتِعْمالِ العِلْمِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عُمَرَ بنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ أَبانِ بنِ أَبي عَيّاشٍ، عَنْ سُلَيْمِ بنِ قَيْسٍ الهِلالِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم أَنَّهُ قالَ في كَلامٍ لَهُ: العُلَماءُ رَجُلانِ: رَجُلٌ عالِمٌ آخِذٌ بِعِلْمِهِ فَهٰذا ناجٍ وَ عالِمٌ تارِكٌ لِعِلْمِهِ فَهٰذا هالِكٌ وَإِنَّ أَهْلَ النّارِ لَيَتَأَذَّوْنَ مِنْ ريحِ العالِمِ التّارِكِ لِعِلْمِهِ وَ إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النّارِ نَدامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعا عَبْداً إِلَى اللّٰهِ فاستَجابَ لَهُ وَ قَبِلَ مِنْهُ فَأَطاعَ اللّٰهَ فَأَدْخَلَهُ اللّٰهُ الجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدّاعِيَ النّارَ بِتَرْكِهِ عِلْمَهُ وَ اتِّباعِهِ الهَوىٰ وَ طولِ الأَمَلِ، أَمّا اتِّباعُ الهَوىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الحَقِّ وَ طولُ الأَمَلِ يُنْسِي الآخِرَةَ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ إِسْماعيلَ بنِ جابِرٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: العِلْمُ مَقرونٌ إِلَى العَمَلِ، فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَ مَنْ عَمِلَ عَلِمَ وَ العِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ، فَإِنْ أَجابَهُ وَإِلّا ارْتَحَلَ عَنْهُ.



٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ القاسانِيِّ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ القاسِمِ الجَعْفَرِيِّ،

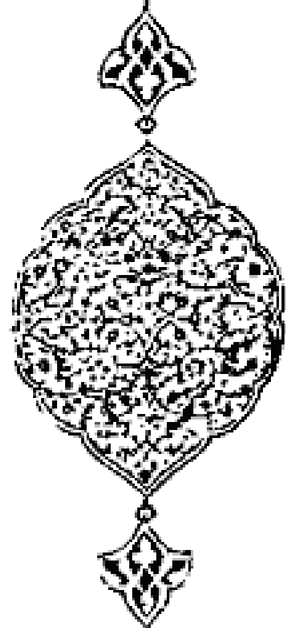




باب روش به کار بستن علم



۱ ـ سلیم بن قیس هلالی گوید : شنیدم امیر المؤمنین از پیغمبر(ص) بازگو می کرد که در سخنش فرمود : دانشمندان دو کس باشند : یکی علم خودرا به کار بسته و ناجی است و عالمی که علم خود را وانهاده و همین عالم هلاک است ، اهل دوزخ از بوی گند عالم بی عمل در آزارند ، سخت ترین اهل دوزخ از نظر ندامت و افسوس کسی است که یک بنده خدا را بدین دعوت کرده و او هم پذیرفته و اطاعت خدا کرده و خدایش به بهشت برده و خود آن دعوت کننده را برای ترک عمل و پیروی هوس و درازی آرزو به دوزخ برده اما پیروی هوس جلوی حق را ببندد و درازی آرزو آخرت را فراموش دهد .



۲ ـ امام صادق (ع) فرمود : علم جفت با عمل است ، هرکه خوب بداند عمل کند و هرکه بدرستی عمل کند بداند ، علم فریاد به عمل کند و اگر پذیرا شود بپاید و گرنه بکوچد . [۲۷]

۳ ـ فرمود :

محققاً چون عالم به علم خود عمل نکند پند او از لوحه دلها



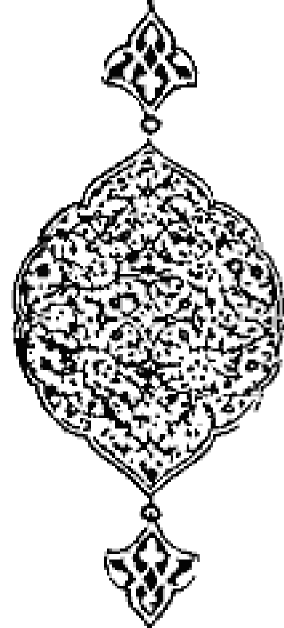
عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اِنَّ العالِمَ اِذا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ القُلوبِ كَما يَزِلُّ المَطَرُ عَنِ الصَّفا.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ المِنْقَرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ هاشِمِ بنِ البُرَيْدِ، عَنْ أَبيهِ قالَ: جاءَ رَجُلٌ اِلىٰ عَلِيِّ بنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ فَسَأَلَهُ عَنْ مَسائِلَ فَأَجابَ ثُمَّ عادَ لِيَسْأَلَ عَنْ مِثْلِها، فَقالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ: مَكْتوبٌ في الاِنْجيلِ لا تَطْلِبوا عِلْمَ مالا تَعْلَمُونَ وَلَمّا تَعْمَلُوا بِما عَلِمْتُمْ، فَاِنَّ العِلْمَ اِذا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صاحِبُهُ اِلاّ كُفْراً وَ لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ اِلاّ بُعْداً.

٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنِ المُفَضَّلِ بنِ عُمَرَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ: بِمَ يُعْرَفُ النّاجِي؟ قالَ: مَنْ كانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوافِقاً فَأَثْبِتْ لَهُ الشَّهادَةَ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوافِقاً فَاِنَّما ذٰلِكَ مُسْتَوْدَعٌ.

٦ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ، رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ في كَلامٍ لَهُ خَطَبَ بِهِ عَلَى المِنْبَرِ:

أَيُّها النّاسُ اِذا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا بِما عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ، اِنَّ العالِمَ العامِلَ بِغَيْرِهِ كَالجاهِلِ الحائِرِ الَّذي لا يَسْتَفيقُ عَنْ





بلغزد و فرو ریزد چنانچه قطره باران از روی سنگ صاف.

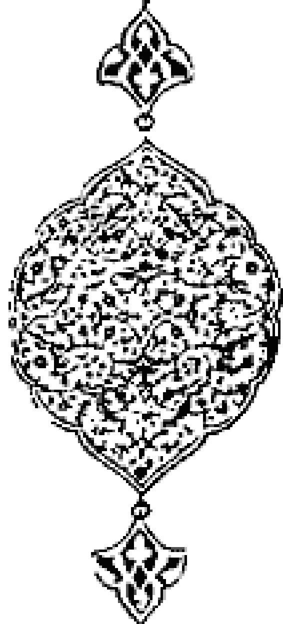
۴ ـ مردی خدمت علی بن الحسین (ع) آمد و پرسشهائی کرد و پاسخش داد و سپس برگشت از مانند آنها بپرسد، امام (ع) فرمود:

در انجیل نوشته است از علم آنچه ندانید نپرسید و هنوز بدانچه دانستید عمل نکردید، زیرا علمی که بدان عمل نشود جز کفر برای عالم خود و جز دوری از خدا نیفزاید.



۵ ـ مفضل بن عمر گوید: با امام صادق (ع) گفتم: به چه نشانه ناجي شناخته شود؟ فرمود: هرکه کردارش موافق گفتارش باشد گواهي نجات او را ثبت کن (گواهي نجات او قطعي است خ ل) کسي که کردارش موافق گفتارش نيست ديانت عاريه و لرزان دارد.

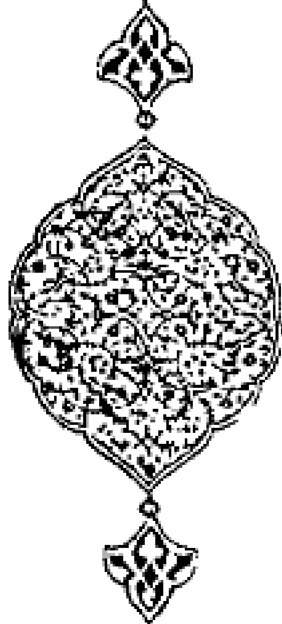
۶ ـ امیر المؤمنین (ع) ضمن یک سخنرانی بر منبر فرمود: ایا مردم، وقتی دانستید بدانچه دانید کار کنید، شاید هدایت شوید، به راستی دانائی که برخلاف وظیفه کار کند، چون نادان سرگردانی است که به هوش نیاید از نادانی خود، بلکه من می دانم حجت بر او بزرگتر و افسوس بر این دانای علم از دست رفته پاینده تر است از آن بر این نادان سرگردان در جهل، هر دو سرگردان و نابودند،





جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الحُجَّةَ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَ الحَسْرَةَ أَدْوَمُ عَلىٰ هٰذا العالِمِ المُنْسَلِخِ مِنْ عِلْمِهِ مِنْها عَلىٰ هٰذا الجاهِلِ المُتَحَيِّرِ في جَهْلِهِ وَ كِلاهُما حائِرٌ بائِرٌ، لا تَرْتابُوا فَتَشُكُّوا وَلا تَشُكُّوا فَتَكْفُرُوا وَلا تُرَخِّصُوا لأَنْفُسِكُمْ فَتُدْهِنُوا وَلا تُدْهِنُوا فِي الحَقِّ فَتَخْسَرُوا وَإِنَّ مِنَ الحَقِّ أَنْ تَفَقَّهُوا وَ مِنَ الفِقْهِ أَنْ لا تَغْتَرُّوا، وَإِنَّ أَنْصَحَكُمْ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُكُمْ لِرَبِّهِ وَ أَغَشَّكُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصاكُمْ لِرَبِّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ يَأْمَنْ وَ يَسْتَبْشِرْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ يَخِبْ وَ يَنْدَمْ.

٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بن خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ أَبي لَيْلىٰ، عَنْ أَبِيهِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: إِذا سَمِعْتُمُ العِلْمَ فَاسْتَعْمِلُوهُ وَ لْتَتَّسِعْ قُلوبُكُمْ فَإِنَّ العِلْمَ إِذا كَثُرَ في قَلْبِ رَجُلٍ لا يَحْتَمِلُهُ، قَدَرَ الشَّيْطانُ عَلَيْهِ، فَإِذا خاصَمَكُمُ الشَّيْطانُ فَأَقْبِلُوا عَلَيْهِ بِما تَعْرِفُونَ فَإِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعيفاً، فَقُلْتُ: وَمَا الَّذي نَعْرِفُهُ؟ قالَ: خاصِمُوهُ بِما ظَهَرَ لَكُمْ مِنْ قُدْرَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.





بابُ المُسْتَأْكِلِ بِعِلْمِهِ وَالمُباهِي بِهِ



١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ؛ وَعَلِيُّ بنُ

تردید به خود راه ندهید تا به شک افتید و شک نکنید تا کافر شوید، از خود سلب مسؤولیت نکنید تا سست شوید و سستی نکنید تا زیانمند گردید ، محققاً از حق و درستی است که دین فهم شوید و از دین فهمی است که فریب نخورید (سست نشوید خ ل) ، براستی خیرخواه تر شما برای خود فرمانبر تر شما است برای پروردگارش ، و گول زن تر شما خویش را نافرمانتر شما است به پروردگارش ، هرکه فرمان خدا برد آسوده و مژده یاب است و هرکه نافرمانی خدا کند نومید و پشیمان است .

۷ ـ امام باقر (ع) می فرمود : چون علم را شنیدید به کارش بندید و باید دریادل باشید زیرا چون علم فراوان در دل تنگی انباشته شود که تحمل آن نتواند شیطان بر آن دست یابد ، چون شیطان با شما طرف شود بدانچه می دانید بدو روی کنید ، زیرا کید شیطان سست است ، (راوی گوید) گفتم : چیست که می دانیم ؟ فرمود: با او مبارزه کنید بدانچه از نیروی خدای عز وجل برای شما هویدا است . [۲۸]

باب کسی که از علم خود معیشت خورد و بدان بنازد

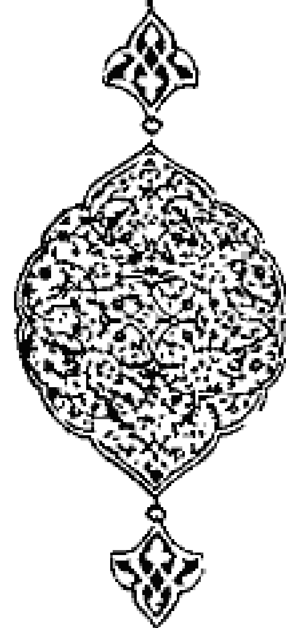
۱ ـ امیر مؤمنان (ع) می فرمود : رسول خدا (ص) فرمود :



اِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، جَميعاً عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عُمَرَ بنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ أَبانِ بنِ أَبي عَيّاشٍ، عَنْ سُلَيْمِ بنِ قَيْسٍ قالَ: سَمِعْتُ أَميرَ المُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: قالَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: مَنْهومانِ لا يَشْبَعانِ: طالِبُ دُنْيا وَ طالِبُ عِلْمٍ، فَمَنِ اقْتَصَرَ مِنَ الدُّنْيا عَلىٰ ما أَحَلَّ اللّٰهُ لَهُ سَلِمَ، وَ مَنْ تَناوَلَها مِنْ غَيْرِ حِلِّها هَلَكَ اِلّا أَنْ يَتوبَ أَوْ يُراجِعَ وَ مَنْ أَخَذَ العِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَ عَمِلَ بِعِلْمِهِ نَجىٰ وَ مَنْ أَرادَ بِهِ الدُّنْيا فَهِيَ حَظُّهُ.

۲ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عامِرٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ الوَشّاءِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عائِذٍ، عَنْ أَبي خَديجَةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ أَرادَ الحَديثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الآخِرَةِ نَصيبٌ، وَ مَنْ أَرادَ بِهِ خَيْرَ الآخِرَةِ أَعْطاهُ اللّٰهُ خَيْرَ الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ.

۳ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ الاِصْبَهانِيِّ، عَنِ المِنْقَرِيِّ، عَنْ حَفْصِ بنِ غِياثٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ أَرادَ الحَديثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الآخِرَةِ نَصيبٌ.



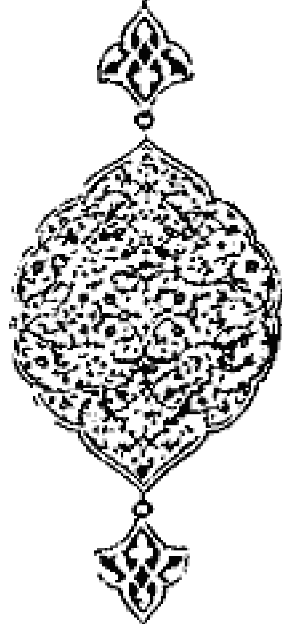
۴ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ، عَنِ المِنْقَرِيِّ، عَنْ حَفْصِ بنِ غِياثٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: اِذا رَأَيْتُمُ العالِمَ مُحِبّاً لِدُنْياهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلىٰ دينِكُمْ فَاِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحوطُ ما



دو گرسنه سیر نشوند : طالب دنیا و طالب علم ، هرکه از دنیا بدانچه بر او حلال است اکتفاء کرد سالم ماند و هرکه دست به حرام آن دراز کرد هلاک است مگر آنکه توبه کند یا برگردد و تدارک کند و هرکه علم را از اهلش برگرفت و به علمش عمل کرد نجات یافت و هرکس آنرا برای دنیا خواست همان دنیا بهره او است . [۲۹]

۲ ـ امام صادق (ع) فرمود : هرکه علم حدیث را برای منفعت دنیا بخواهد در آخرت بهره ندارد و هرکس خیر آخرت از آن جوید خدا خیر دنیا و آخرت به وی دهد .

۳ ـ فرمود : هرکه حدیث را برای سود دنیا بخواهد در آخرت بهره ای ندارد و هرکس برای خیر آخرت بخواهد خدایش خیر دنیا و آخرت بدهد .



۴ ـ فرمود : هرگاه دیدید عالم دوست دار دنیا است او را نسبت به دین خود متهم دانید ، زیرا هرکه چیزی را دوست دارد گرد همان محبوب خود میگردد ، فرمود : خدا به داود وحی کرد : میان



أَحَبَّ. وَ قالَ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: أَوْحىٰ اللّٰهُ إِلىٰ داوُدَ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولٰئِكَ قُطّاعُ طَرِيقِ عِبادِيَ المُرِيدِينَ، إِنَّ أَدْنىٰ ما أَنا صانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلاوَةَ مُناجاتِي عَنْ قُلُوبِهِمْ.

۵ ـ عَلِيٌّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكُونِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: الْفُقَهاءُ أُمَناءُ الرُّسُلِ ما لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيا، قِيلَ: يارَسُولَ اللّٰهِ وَما دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيا؟ قالَ: اِتِّباعُ السُّلْطانِ، فَإِذا فَعَلُوا ذٰلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلىٰ دِينِكُمْ.

۶ ـ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ طَلَبَ العِلْمَ لِيُباهِيَ بِهِ العُلَماءَ، أَوْ يُمارِيَ بِهِ السُّفَهاءَ، أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ، إِنَّ الرِّئاسَةَ لا تَصْلُحُ إِلّا لِأَهْلِها.

بابُ لُزومِ الحُجَّةِ عَلىٰ العالِمِ وَ تَشْديدِ الأَمْرِ عَلَيْهِ

۱ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ بنِ هاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ،

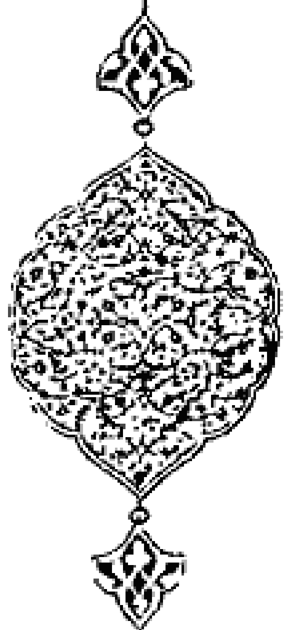


من و خودت عالِمی که فریفته دنیا است واسطه مکن تا تو را از راه دوستی من باز دارد ، زیرا آنان راهزن های بندگان خواهان منند کمتر چیزی که من با اینان کنم این است که شیرینی مناجات خودم را از دلشان بر کنم .

۵ ـ رسول خدا (ص) فرمود : فقهاء امین های پیغمبرانند تا در دنیا وارد نشدند ، عرض شد : یا رسول الله ورودشان در دنیا چیست؟ فرمود : پیروی از سلطان ، هرگاه چنین کردند بر دین خود از آنها در حذر باشید.



۶ ـ امام باقر (ع) فرمود : هر که طلب علم کند تا بر علماء بنازد یا با سفیهان بحث در اندازد یا خود را مورد توجه مردم سازد ، نشیمن او پر از آتش باد ، به راستی ریاست جز برای اهلش نشاید .



باب لزوم حجت و ثبوت مسئولیت بر عالم

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود : ای حفص ، هفتاد گناه از نادان

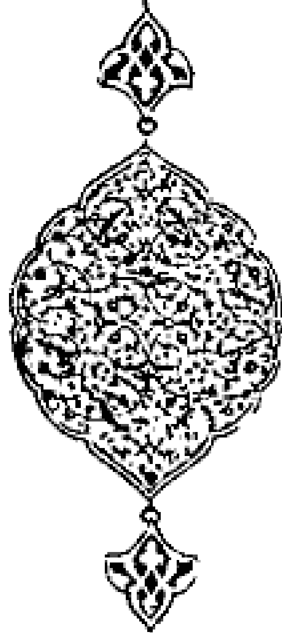


عَنِ المِنْقَرِيِّ، عَنْ حَفْصِ بنِ غِياثٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: يا حَفْصُ، يُغْفَرُ لِلْجاهِلِ سَبْعونَ ذَنْباً قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعالِمِ ذَنْبٌ واحِدٌ.

٢ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ عِيسَى بنُ مَرْيَمَ عَلىٰ نَبِيِّنا وآلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَيْلٌ لِلْعُلَماءِ السُّوءِ كَيْفَ تَلَظّىٰ عَلَيْهِمُ النّارُ؟!

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ؛ وَ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، جَميعاً عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ جَميلِ بنِ دَرّاجٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: إِذا بَلَغَتِ النَّفْسُ هٰهُنا ـ وَ أَشارَ بِيَدِهِ إِلىٰ حَلْقِهِ ـ لَمْ يَكُنْ لِلْعالِمِ تَوْبَةٌ ثُمَّ قَرَأَ: ((إِنَّما التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذينَ يَعْمَلونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ)).

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعيدٍ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيَى الحَلَبِيِّ، عَنْ أَبي سَعيدٍ المُكارِيِّ، عَنْ أَبي بَصيرٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَالغاوُونَ)) قالَ: هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلاً بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خالَفُوهُ إِلىٰ غَيْرِهِ.



آمرزیده شود پیش از آنکه یک گناه عالِم آمرزیده گردد .

۲ ـ فرمود : عیسی بن مریم (ع) فرمود : وای بر عالِمان بَد که چگونه دوزخ بر آنها شعله کشد .

۳ ـ می فرمود : چون جان به اینجا رسد (با دست اشاره به گلویش کرد)راه توبه بر عالم بسته شود ، سپس این آیه را خواند (۱۷ سوره ٤): « همانا پذیرش توبه بر خدا باشد برای آن کسانی که به نادانی بَد کردند » .

٤ ـ امام باقر(ع) در تفسیر قول خدای عز وجل (۹٤ سوره ۲۶): « ایشان به همراه گمراهان پی در پی در آن (جهنم) به رو درافتند » فرمود : ایشان مردمی باشند که عدالت را به زبان بستایند و در کردار به ستم گرایند .

بابُ النَّوادِرِ

۱ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَن ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ حَفْصِ بنِ البَخْتَرِيِّ، رَفَعَهُ قالَ: كانَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: رَوِّحُوا أَنْفُسَكُمْ بِبَديعِ الحِكْمَةِ فَإِنَّها تَكِلُّ كَما تَكِلُّ الأَبْدانُ.

۲ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ نُوحِ بنِ شُعَيْبٍ النَّيْسابُورِيِّ، عَنْ عُبَيْدِاللّهِ بنِ عَبْدِاللّهِ الدِّهْقانِ، عَنْ دُرُسْتَ بنِ أَبِي مَنْصُورٍ، عَنْ عُرْوَةَ بنِ أَخي شُعَيْبٍ العَقَرْقُوفِيِّ، عَنْ شُعَيْبٍ، عَنْ أَبي بَصيرٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: كانَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: ياطالِبَ العِلْمِ، إِنَّ العِلْمَ ذُو فَضائِلَ كَثيرَةٍ: فَرَأْسُهُ التَّواضُعُ وَ عَيْنُهُ البَراءَةُ مِنَ الحَسَدِ وَ أُذُنُهُ الفَهْمُ وَ لِسانُهُ الصِّدْقُ وَ حِفْظُهُ الفَحْصُ وَ قَلْبُهُ حُسْنُ النِّيَّةِ وَ عَقْلُهُ مَعْرِفَةُ الأَشْياءِ وَالأُمورِ وَ يَدُهُ الرَّحْمَةُ وَ رِجْلُهُ زِيارَةُ العُلَماءِ وَ هِمَّتُهُ السَّلامَةُ وَ حِكْمَتُهُ الوَرَعُ وَ مُسْتَقَرُّهُ النَّجاةُ وَ قائِدُهُ العافِيَةُ وَ مَرْكَبُهُ الوَفاءُ و سِلاحُهُ لِينُ الكَلِمَةِ وَ سَيْفُهُ الرِّضا وَ قَوْسُهُ المُداراةُ وَ جَيْشُهُ مُحاوَرَةُ العُلَماءِ وَ مالُهُ الأَدَبُ وَ ذَخيرَتُهُ اجْتِنابُ الذُّنوبِ وَ زادُهُ المَعْرُوفُ وَ ماؤُهُ المُوادَعَةُ وَ دَليلُهُ الهُدىٰ وَ رَفيقُهُ مَحَبَّةُ الأَخْيارِ.

۳ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ



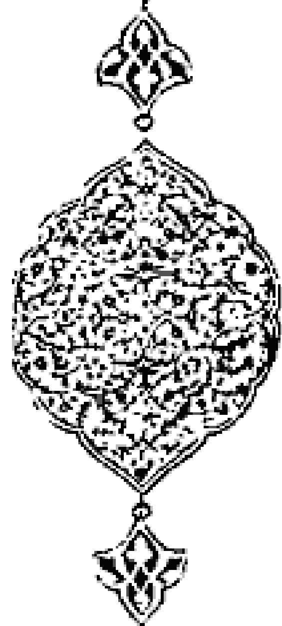
باب نوادر

یعنی احادیث متفرقهٔ مربوط بموضوع کتاب فضل علم وعالم



۱ ـ امیر المؤمنین (ع) می فرمود: جان خودرا باتوجه به نکات حکیمانهٔ تازه و خوشمزه آسایش دهید زیرا جان هم چون تن خسته می شود.

۲ ـ می فرمود: ای طالب علم ، به راستی علم را فضائل بسیار است (اگر مجسم شود) ، تواضع سر او است ، و برکناری از حسد چشم او، گوشش فهم است وزبانش راستی ، حافظه اش بررسی است و دلش حسن نیت ، وعقلش معرفت اشیاء و امور، دست او مهر ورزی است و پایش دیدار دانشمندان ، همتش سلامت و حکمتش ورع ، قرارگاهش نجات است و جلو کشش عافیت و مرکبش وفاء و سلاحش نرمش سخن ، تیغش رضا و کمانش مدارا و لشکرش گفتگوی با علماء و سرانجامش ادب و پس اندازش دوری‌از گناهان، توشه اش احسان است و شرابش سازگاری و رهنمایش هدایت و رفیقش دوستی بانیکان .



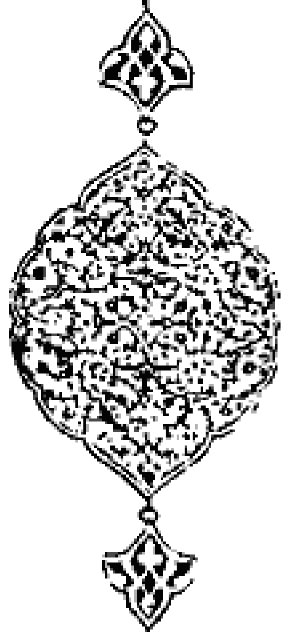
۳ ـ رسول خدا (ص) فرمود: چه خوب وزیری است برای



أَحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّیٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: نِعْمَ وَزِيرُ الايمانِ العِلْمُ، وَ نِعْمَ وَزِيرُ العِلْمِ الحِلْمُ، وَ نِعْمَ وَزِيرُ الحِلْمِ الرِّفْقُ، وَنِعْمَ وَزِيرُ الرِّفْقِ الصَّبْرُ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيِّ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مَيمونٍ القَدّاحِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمِ السَّلامُ قالَ: جاءَ رَجُلٌ إِلىٰ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّیٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم فَقالَ: يا رَسولَ اللّٰهِ ما العِلْمُ؟ قالَ: الإِنْصاتُ، قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: الاسْتِماعُ، قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: الحِفْظُ، قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: العَمَلُ بِهِ، قالَ: ثُمَّ مَهْ يا رَسولَ اللّٰهِ؟ قالَ: نَشْرُهُ.

٥ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ رَفَعَهُ إِلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: طَلَبَةُ العِلْمِ ثَلاثَةٌ فَاعْرِفْهُمْ بِأَعْيانِهِمْ وَ صِفاتِهِمْ: صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْجَهْلِ وَ المِراءِ، وَ صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلاسْتِطالَةِ وَ الخَتْلِ، وَ صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْفِقْهِ وَالعَقْلِ، فَصاحِبُ الجَهْلِ وَ المِراءِ مُوذٍ مُمارٍ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقالِ في أَنْدِيَةِ الرِّجالِ بِتَذاكُرِ العِلْمِ وَ صِفَةِ الحِلْمِ، قَدْ تَسَرْبَلَ بِالخُشوعِ وَ تَخَلّیٰ مِنَ الوَرَعِ فَدَقَّ اللّٰهُ مِنْ هٰذا خَيْشومَهُ وَ قَطَعَ مِنْهُ حَيْزومَهُ. وَ صاحِبُ الاِسْتِطالَةِ وَ الخَتْلِ ذُو خِبٍّ وَ مَلَقٍ يَسْتَطيلُ عَلىٰ مِثْلِهِ مِنْ أَشْباهِهِ وَ يَتَواضَعُ لِلأَغْنِياءِ مِنْ دُونِهِ فَهُوَ لِحُلْوانِهِمْ هاضِمٌ وَ لِدينِهِ حاطِمٌ، فَأَعْمَى اللّٰهُ عَلىٰ هٰذا خُبْرَهُ وَ قَطَعَ مِنْ آثارِ العُلَماءِ أَثَرَهُ. وَ

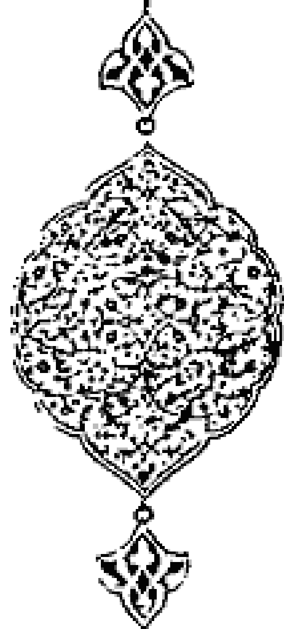




ایمان علم ، وچه خوب وزیری است برای علم حلم ، و چه خوب وزیری است برای حلم نرمش و چه خوب وزیری است برای نرمش شکیبائی (پند آموزی خ ل).

٤ ـ مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت : یارسول اللّٰه علم چیست ؟ فرمود: دم بستن و دل به سخن استادان دادن ، گفت : پس از آن چیست ؟ فرمود: گوش گرفتن، گفت : پس از آن چیست ؟ فرمود: حفظ کردن ، گفت : پس از آن چه ؟ فرمود: به کار بستن ، گفت : دیگر چه ؟ فرمود: منتشر نمودن آن .

٥ ـ امام صادق (ع) فرمود: طالبان علم سه دسته اند، به ذات و صفات مخصوصشان بشناسید: صنفی برای نادانی کردن و خودنمائی طلب آن کنند، و صنفی برای زورگوئی و گردن فرازی و فریب ، یک صنف هم برای فهم و تعقل . آنکه یار جهل و خودنمائی است آزار بخش و خود نماست و در محافل مردم داد سخن می دهد، نام علم می برد، حلم را می ستاید، از سر تا پا اظهار خشوع می کند ولی دلش از ورع تهی است ، خدا از این وضع بینی او را بکوبد و کمرش را ببرد. آن که یار گردن فرازی و فریب است ، نیرنگ باز و تملق باز است ، به همگنان خود گردن فرازی کند و برای توانگران پست تر از خود تواضع نماید، شیرینی آنها را



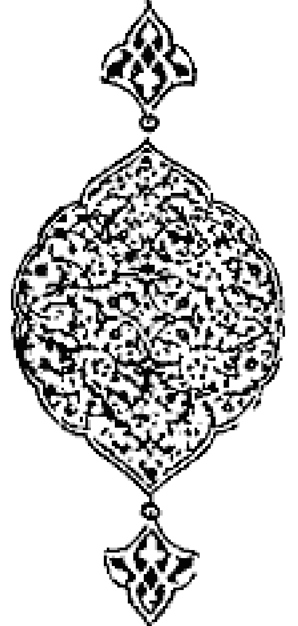


صاحِبُ الفِقْهِ وَ العَقْلِ ذُو كَآبَةٍ وَ حُزْنٍ وَ سَهرٍ قَدْ تَحَنَّكَ في بُرْنُسِهِ وَ قامَ اللَّيْلَ في حِنْدِسِهِ يَعْمَلُ وَ يَخْشىٰ وَجِلاً داعِياً مُشْفِقاً مُقْبِلاً عَلىٰ شَأْنِهِ عارِفاً بِأَهْلِ زَمانِهِ مُسْتَوْحِشاً مِنْ أَوْثَقِ إِخْوانِهِ فَشَدَّ اللّٰهُ مِنْ هٰذا أَرْكانَهُ وَ أَعْطاهُ يَوْمَ القِيامَةِ أَمانَهُ.

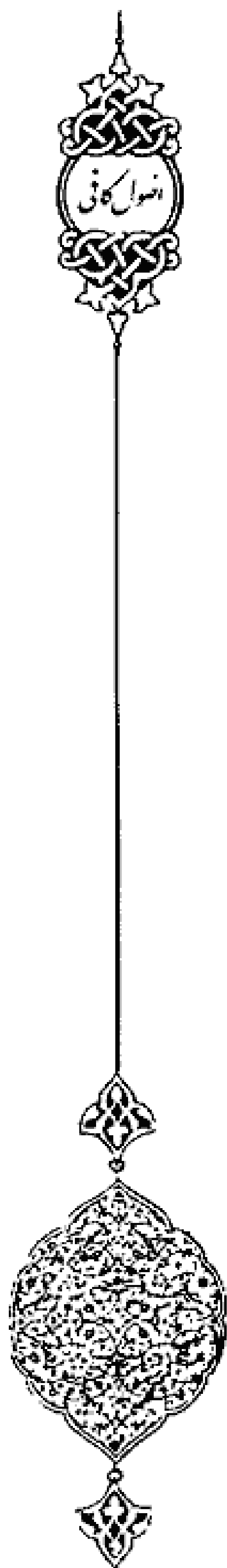
وَحَدَّثَني بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ مَحْمودٍ أَبو عَبْدِاللّٰهِ القَزْوينِيُّ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحابِنا مِنْهُمْ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّيْقَلِ بِقَزْوينَ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عيسىٰ العَلَوِيِّ، عَنْ عَبّادِ بنِ صُهَيْبٍ البَصْرِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ.

٦ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ طَلْحَةَ بنِ زَيْدٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: إِنَّ رُواةَ الكِتابِ كَثيرٌ وَإِنَّ رُعاتَهُ قَليلٌ وَكَمْ مِنْ مُسْتَنْصِحٍ لِلْحَديثِ مُسْتَغِشٍّ لِلْكِتابِ، فَالْعُلَماءُ يَحْزُنُهُمْ تَرْكُ الرِّعايَةِ وَ الْجُهّالُ يَحْزُنُهُمْ حِفْظُ الرِّوايَةِ، فَراعٍ يَرْعىٰ حَياتَهُ وَ راعٍ يَرْعىٰ هَلَكَتَهُ فَعِنْدَ ذٰلِكَ اخْتَلَفَ الرّاعِيانِ وَ تَغايَرَ الفَريقانِ.

٧ ـ الحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُعَلّىٰ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جُمْهورٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ أَبي نَجْرانَ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ حَفِظَ مِنْ أَحاديثِنا أَرْبَعينَ حَديثاً بَعَثَهُ اللّٰهُ يَوْمَ القِيامَةِ عالِماً فَقيهاً.



٨ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ،



بخورد و دین خودرا خرد کند، خدایش بر این روش گمنام سازد و از آثار علماء اثرش را براندازد . و آن که یار فهم و تعقل است دچار شکسته حالی و اندوه و بی خوابی است، شب کلاهش را فرو کشد و در تاریکی شب بپاخیزد و کار کند ، و بهراسد و بترسد و نگران است و به خود مشغول است و به مردم عصر خود عارف است و از موثوق ترین برادرانش دهشتناک است ، خدا از این رو پایه های زندگی او را محکم سازد و در قیامتش آسوده دارد.

۶ ـ امام صادق (ع) می فرمود: به راستی راویان کتاب خدا فراوانند و رعایت کنندگان آن کم ، چه بسیار اندرز جوی از احادیث (صحت جوی احادیث خ ل) که نسبت به قرآن دغل باز است ، علماء در غم ترک عمل باشند و نادانها در غم حفظ الفاظ ، یکی دنبال حفظ زندگانی است و آن دیگر در پی هلاک جاودانی . در اینجا دو رعایت کن از هم جدا شوند و دو دسته متمایز گردند .

۷ ـ امام ششم صادق آل محمد (ع) فرمود: هرکه چهل حدیث از احادیث مارا حفظ کند خدایش روز قیامت عالم و فقیه مبعوث کند. [۳۰]

۸ ـ زید شحام از امام باقر (ع) در تفسیر گفتهٔ خدای عز



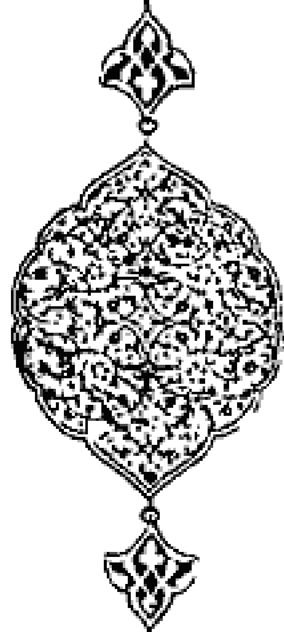
عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ زَيْدٍ الشَحّامِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ:

((فَلْيَنْظُرِ الإنسانُ إِلىٰ طَعامِهِ)) قالَ: قُلْتُ: ما طَعامُهُ؟ قالَ: عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ، عَمَّنْ يَأْخُذُهُ.

٩ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ النُّعْمانِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ مُسْكانٍ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ، عَنْ أَبي سَعِيدٍ الزُّهْرِيِّ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ خَيْرٌ مِنْ الِاقْتِحامِ فِي الْهَلَكَةِ وَتَرْكُكَ حَدِيثاً لَمْ تَرْوِهْ خَيْرٌ مِنْ رِوايَتِكَ حَديثاً لَمْ تُحْصِهِ.

١٠ ـ مُحَمَّدٌ، عَنْ أَحْمَدَ، عَن ابنِ فَضّالٍ، عَن ابنِ بُكَيْرٍ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ الطَّيّارِ أَنَّهُ عَرَضَ عَلىٰ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ بَعْضَ خُطَبِ أَبِيهِ حَتّىٰ إذا بَلَغَ مَوْضِعاً مِنْها قالَ لَهُ: كُفَّ وَاسْكُتْ، ثُمَّ قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا يَسَعُكُمْ فيما يَنْزِلُ بِكُمْ مِمّا لاتَعْلَمونَ إلّا الكَفُّ عَنْهُ وَ التَّثَبُّتُ وَ الرَّدُّ إِلىٰ أَئِمَّةِ الهدىٰ حَتّىٰ يَحْمِلوكُمْ فيهِ عَلَى القَصْدِ وَيَجْلُوا عَنْكُمْ فيهِ العَمىٰ وَيُعَرِّفُوكُمْ فيهِ الحَقَّ، قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: ((فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ)).

١١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ المِنْقَرِيِّ، عَنْ سُفْيانَ بنِ عُيَيْنَةَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: وَجَدْتُ عِلْمَ النّاسِ كُلَّهُ في أَرْبَعٍ: أَوَّلُها أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ،



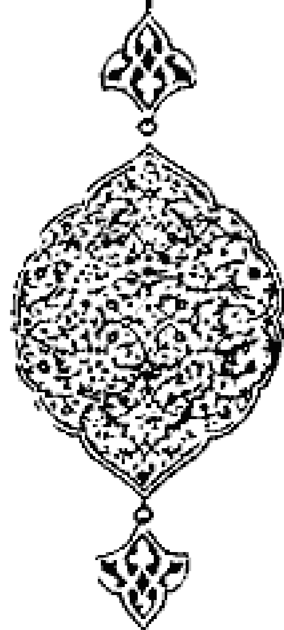


وجل (۲٤ سوره ۸۰): «باید آدمی به خوراک خود نگاه کند» گوید: گفتم: مقصود از این خوراک چیست؟ فرمود: علمی که اخذ می کند بنگرد از چه کسی اخذ می کند (چون علم خوراک روح انسانی است).

۹ ـ به أبی سعید زهری فرمود: توقف در مورد شبهه به از افتادن در چاه مهلکه است، حدیثی که به درستی برایت روایت نشده واگذاری به است از اینکه حساب نکرده آن را روایت کنی.



۱۰ ـ حمزة بن طیار بر امام صادق (ع) بعضی خطبه های پدرش را عرضه کرد تا به عبارتی رسید که آن حضرت فرمود: بازگیر و خموش باش. سپس امام صادق (ع) فرمود: آنچه به دست شما می رسد که نمی دانید درست است وظیفه ندارید جز اینکه توقف کنید و بررسی نمائید و به امامان حق مراجعه کنید تا شما را به حقیقت برسانند و گمراهی شما را برطرف سازند و حق مطلب را به شما بفهمانند، خدای تعالی می فرماید (٤۲ سوره ۱٦): «بپرسید از اهل ذکر اگر باشید که ندانید».



۱۱ ـ سفیان بن عیینه گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: علم مردم را همه در چهار موضوع دانستم:
۱ ـ پروردگارت را بشناسی. ۲ ـ بدانی باتو چه کرده.



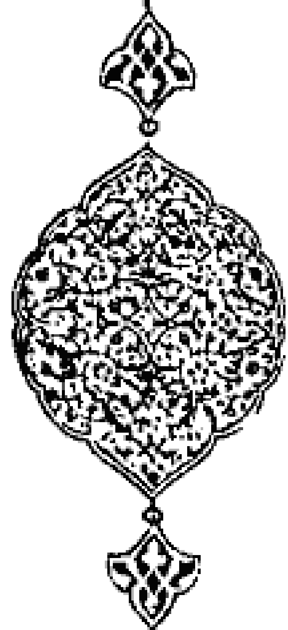
وَالثّاني أَنْ تَعْرِفَ ما صَنَعَ بِكَ، وَالثّالِثُ أَنْ تَعْرِفَ ما أَرادَ مِنْكَ، وَالرّابِعُ أَنْ تَعْرِفَ ما يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ.

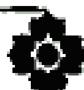
١٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما حَقُّ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ؟ فَقالَ: أَنْ يَقولوا مايَعْلَمونَ وَ يَكُفّوا عَمّا لايَعْلَمونَ، فَإِذا فَعَلوا ذٰلِكَ فَقَدْ أَدَّوا إِلَى اللّٰهِ حَقَّهُ.

١٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنِ ابنِ سِنانٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِمْرانَ العِجْلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ حَنْظَلَةَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: إِعْرِفُوا مَنازِلَ النّاسِ عَلىٰ قَدْرِ رِواياتِهِمْ عَنّا.

١٤ ـ الحُسَيْنُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ زَكَرِيّا الغَلابِيِّ، عَنِ ابنِ عائِشَةَ البَصْرِيِّ رَفَعَهُ أَنَّ أَميرَالمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ في بَعْضِ خُطَبِهِ: أَيُّها النّاسُ اعْلَموا أَنَّهُ لَيْسَ بِعاقِلٍ مَنِ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فيهِ وَلا بِحَكيمٍ مَنْ رَضِيَ بِثَناءِ الجاهِلِ عَلَيْهِ، النّاسُ أَبْناءُ مايُحْسِنونَ وَ قَدْرُ كُلِّ امْرِءٍ ما يُحْسِنُ فَتَكَلَّموا في العِلْمِ تَبَيَّنْ أَقْدارُكُمْ.

١٥ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الوَشّاءِ، عَنْ أَبانِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سُلَيْمانَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ البَصْرَةِ يُقالُ لَهُ: عُثْمانُ الأَعْمىٰ وَهُو يَقولُ: إِنَّ الحَسَنَ البَصْرِيَّ يَزْعَمُ أَنَّ الَّذينَ يَكْتُمونَ العِلْمَ







۳ ـ بدانی از تو چه خواسته.   ٤ ـ بدانی چه چیز ترا از دینت بیرون برد.

۱۲ ـ هشام بن سالم گوید: به امام ششم (ع) گفتم: حقّ خدا بر مردم چیست؟ فرمود:

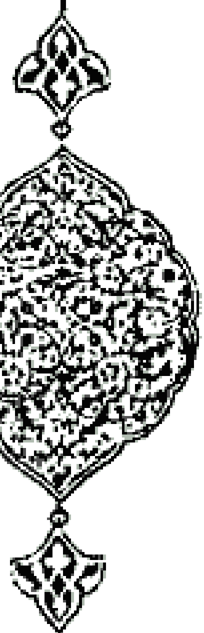
این است که آنچه بدانند بگویند و آنچه ندانند دم فروبندند؛ اگر چنین کنند محققاً حقّ خدا را به او پرداخته‌اند.

۱۳ ـ امام صادق (ع) می فرمود: قدر مردها را به اندازه روایتی که از ما نقل می کنند بشناسید.



۱٤ ـ امیر المؤمنین (ع) در یک سخنرانی فرمود: ایا مردم بدانید خردمند نیست کسی که از گفتار ناحق در باره وی افسرده گردد، و راد نباشد آن که از ستایش نادان خوشش آید، مردم فرزندان آن کارند که خوب انجام دهند و اندازه هر کس همان است که به خوبی انجام دهد، از دانش سخن کنید تا اندازهٔ شما هویدا شود.

۱۵ ـ عبداللّٰه بن سلیمان گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، مردی از اهل بصره نزد آن حضرت بود که عثمان کورش می گفتند و آن مرد می گفت: حسن بصری معتقد بود که آن کسانی که علم را کتمان کنند گند شکمشان اهل دوزخ را آزار دهد، شنیدم



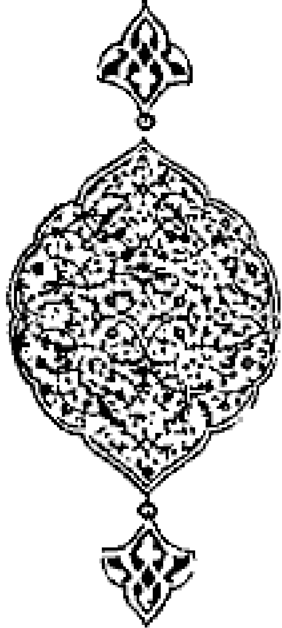


يُؤْذِي رِيحُ بُطُونِهِمْ أَهْلَ النَّارِ، فَقالَ أَبو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: فَهَلَكَ إِذَنْ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ مازالَ العِلْمُ مَكْتُوماً مُنْذُ بَعَثَ اللّٰهُ نُوحاً عَلَيْهِ السَّلامُ فَلْيَذْهَبِ الحَسَنُ يَميناً وَ شِمالاً فَوَاللّٰهِ ما يُوجَدُ العِلْمُ إِلاّ هٰهُنا.

بابُ رِوايَةِ الكُتُبِ وَالحَديثِ وَ فَضْلِ الكِتابَةِ وَالتَّمَسُّكِ بِالكُتُبِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَن ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ مَنْصُورِ بنِ يُونُسَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قَوْلَ اللّٰهِ جَلَّ ثَناؤُهُ: ((الَّذينَ يَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعونَ أَحْسَنَهُ)) قالَ: هُوَ الرَّجُلُ يَسْمَعُ الحَديثَ فَيُحَدِّثُ بِهِ كَما سَمِعَهُ لا يَزِيدُ فيهِ ولا يَنْقُصُ مِنْهُ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَنِ ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَن ابنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَسْمَعُ الحَديثَ مِنْكَ فَأَزيدُ وَأَنْقُصُ؟ قالَ: إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ مَعانِيَهُ فَلا بَأْسَ.



٣ ـ وَ عَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَن ابنِ سِنانٍ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنِّي أَسْمَعُ الكَلامَ مِنْكَ فَأُرِيدُ أَنْ أَرْوِيَهِ كَما سَمِعْتُهُ مِنْكَ فَلا يَجِيءُ، قالَ: فَتَعْمِدُ ذٰلِكَ؟ قُلْتُ: لا،



که امام فرمود: بنابر این مؤمن آل فرعون هلاک است !! از بعثت حضرت نوح (ع) همیشه علم و دانش حق پنهان بوده، حسن به هر راهی خواهد برود ، به خدا علم جز در این خاندان یافت نشود.

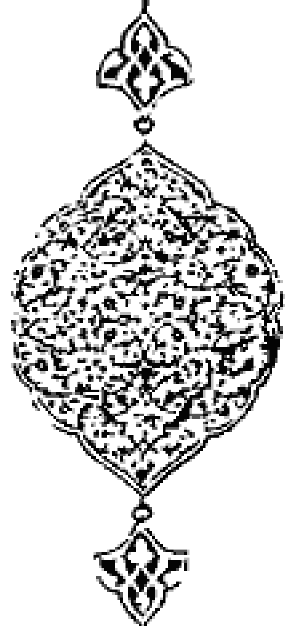


باب روایت کتب و حدیث و فضل نوشتن و اخذ به کتب



۱ ـ ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم : گفتهٔ خدای جل ثناؤه (۱۸ سوره ۳۹): « آن کسانی که گفته را گوش کنند و از بهترش پیروی کنند » چه معنی دارد؟ فرمود: آن مردی است که حدیثی را بشنود و چنانچه شنیده باز گوید نه بر آن بیفزاید و نه از آن بکاهد .

۲ ـ محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) گفتم : من از شما حدیثی بشنوم و زیاد و کم تعبیر کنم ؟ فرمود: اگر مقصود بیان معانی آن باشد عیب ندارد .



۳ ـ داود بن فرقد گوید: به امام صادق (ع) گفتم : من حدیثی از شما می شنوم و می خواهم به همان لفظ که شنیدم روایت کنم و به خاطر نمی آید، فرمود: عمداً فراموش می کنی ؟ گفتم :



فَقالَ: تُرِيدُ المَعانِيَ؟

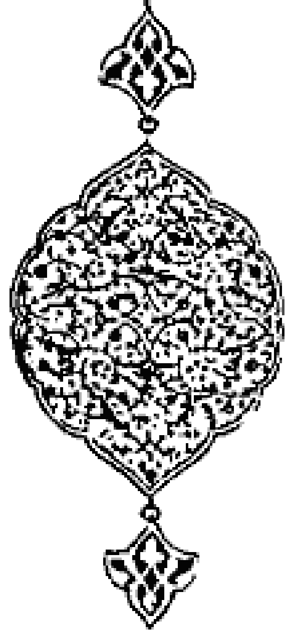
قُلْتُ: نَعَمْ، قالَ: فَلا بَأْسَ.

٤ ـ وَعَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبي حَمْزَةَ، عَنْ أَبي بَصِيرٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: الحَدِيثُ أَسْمَعُهُ مِنْكَ أَرْوِيهِ عَنْ أَبِيكَ أَوْ أَسْمَعُهُ مِنْ أَبِيكَ أَرْوِيهِ عَنْكَ؟ قالَ: سَواءٌ إلاّ أَنَّكَ تَرْوِيهِ عَنْ أَبِي أَحَبُّ إلَيَّ، وَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِجَمِيلٍ: ماسَمِعْتَ مِنِّي فَارْوِهِ عَنْ أَبِي.

٥ ـ وَعَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ؛ وَمُحَمَّدُ بنُ الحُسَيْنِ، عَنِ ابنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: يَجِيئُنِي القَوْمُ فَيَسْتَمِعُونَ مِنِّي حَدِيثَكُمْ فَأَضْجَرُ وَلا أَقْوىٰ، قالَ: فَاقْرَأْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَوَّلِهِ حَدِيثاً وَمِنْ وَسَطِهِ حَدِيثاً وَ مِنْ آخِرِهِ حَدِيثاً.

٦ ـ عَنْهُ بِإسْنادِهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عُمَرَ الحَلاّلِ قالَ: قُلْتُ لأَبي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ: الرَّجُلُ مِنْ أَصْحابِنا يُعْطِينِي الكِتابَ وَلا يَقُولُ:

إرْوِهِ عَنِّي، يَجُوزُ لِي أَنْ أَرْوِيهِ عَنْهُ؟ قالَ: فَقالَ: إذا عَلِمْتَ أَنَّ الكِتابَ لَهُ فَارْوِهِ عَنْهُ.



٧ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، وَ عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكُونِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ:

نه، فرمود: معانی را درست ادا می کنی ؟ گفتم : آری ، فرمود: عیب ندارد.

۴ ـ ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: حدیثی از زبان شما شنوم و از پدرت روایت کنم یا از پدرت شنیدم از شما روایت کنم ؟ فرمود: فرق ندارد جز اینکه از قول پدرم روایت کنی دوست تر دارم ، آن حضرت به جمیل فرمود: هرچه از خود من بشنوی از پدر من روایت کن .

۵ ـ عبدالله بن سنان گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: مردم می آیند و حدیث شما را از من می شنوند و من به تنگ می آیم و توانائی ندارم ؟ فرمود: از اول آن حدیثی بخوان و از وسط آن حدیثی واز آخرش هم حدیثی . [۳۱]

۶ ـ احمد بن عمر حلال گوید: به امام رضا (ع) گفتم : یک مردی از اصحاب خودمان کتابی به من می دهد و نمی گوید آن را از من روایت کن ، جائز است به محض همین اخذ کتاب احادیث کتاب را از او روایت کنم ؟ گوید: فرمود: اگر می دانی کتاب از تألیف او است از او روایت کن .

۷ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود: چون حدیثی برای شما باز گویند در مقام نقل آن به کسی که برای شما باز گفته نسبت



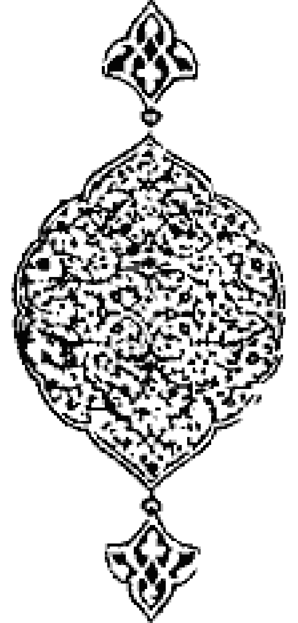
قالَ أَميرُ المُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ: إذا حَدَّثْتُمْ بِحَديثٍ فَأَسْنِدوهُ إِلىٰ الَّذى حَدَّثَكُمْ فَإِنْ كانَ حَقّاً فَلَكُمْ وَإِنْ كانَ كَذِباً فَعَلَيْهِ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبي أَيُّوبَ المَدَنِيِّ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَن حُسَيْنٍ الأَحْمَسِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: القَلْبُ يَتَّكِلُ عَلَى الكِتابَةِ.

٩ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّىٰ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ الوَشّاءِ، عَنْ عاصِمِ بنِ حُمَيْدٍ، عَنْ أَبِي بَصيرٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ: اُكْتُبوا فَإِنَّكُمْ لاتَحْفَظونَ حَتّىٰ تَكْتُبُوا.

١٠ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ بنِ فَضّالٍ، عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ عُبَيْدِ بنِ زُرارَةَ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: اِحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتاجُونَ إِلَيْها.

١١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنْ أَبي سَعيدٍ الخَيْبَرِيِّ، عَنِ المُفَضَّلِ بنِ عُمَرَ قالَ: قالَ لِي أَبو عَبدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: اكْتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَكَ في إِخْوانِكَ فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ فَإِنَّهُ يَأْتي عَلىٰ النّاسِ زَمانُ هَرْجٍ لا يَأْنَسُونَ فِيهِ إِلّا بِكُتُبِهِمْ.



١٢ ـ وَ بِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيّ رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: إِيّاكُمْ وَالكَذِبَ المُفْتَرِعَ قِيلَ لَهُ: وَما الكَذِبُ

دهید، اگر راست باشد به سود شما است و اگر دروغ باشد به عهدهٔ او است . [۳۲]

۸ ـ امام صادق (ع) فرمود: دل به نوشته اعتماد دارد.

۹ ـ می فرمود: بنویسید، تا ننویسید نمی توانید حفظ کنید .

۱۰ ـ فرمود: کتب خودرا محافظت کنید که در آینده بدان نیازمندید.

۱۱ ـ به مفضل بن عمر فرمود: بنویس و علم خود را که در میان هم مذهبانت پخش کن و اگر مُردی کتابهایت را به پسرانت ارث بده ، زمان بی نظمی برسد که جز با کتابهای خود آسوده خاطر نشوند.

۱۲ ـ فرمود: مبادا دروغ شاخدار بگوئید ، به او عرض شد: دروغ شاخدار چیست ؟ فرمود: این است که مردی برای تو حدیثی

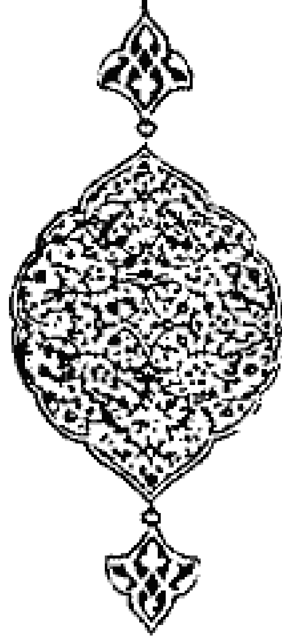


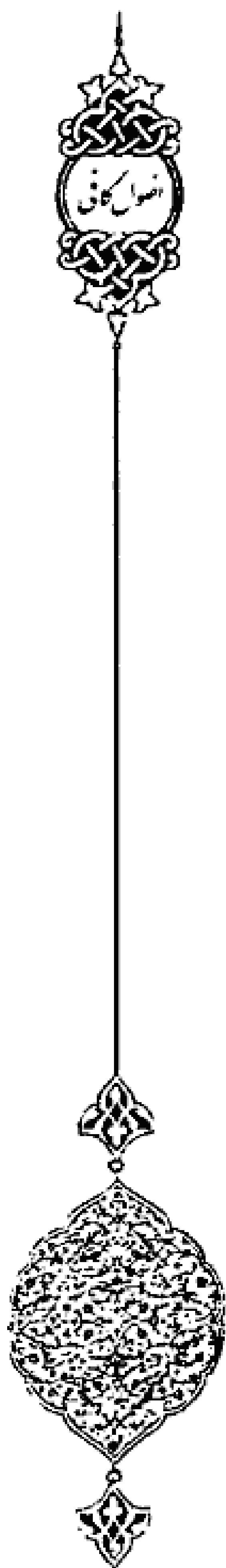
المُفْتَرِعُ ؟ قالَ: أَنْ يُحَدِّثَكَ الرَّجُلُ بِالحَديثِ فَتَتْرُكَهُ وَ تَرْوِيَهُ عَنِ الَّذي حَدَّثَكَ عَنْهُ.

١٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ جَمِيلِ بنِ دَرّاجٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: أَعْرِبوا حَديثَنا فَإِنّا قَوْمٌ فُصَحاءُ.

١٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عُمَرَ بنِ عَبْدِالعَزيزِ، عَنْ هِشامِبنِ سالِمٍ وَحَمّادِبنِ عُثْمانَ وَغَيْرِهِ قالُوا: سَمِعْنا أَباعبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: حَديثي حَديثُ أَبِي وَ حَديثُ أَبِي حَديثُ جَدِّي وَحَديثُ جَدِّي حَديثُ الحُسَيْنِ وَ حَديثُ الحُسَيْنِ حَديثُ الحَسَنِ وَحَديثُ الحَسَنِ حَديثُ أَميرِ المُؤْمِنينَ وَحَديثُ أَميرِ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ حَديثُ رَسولِ اللّٰهِ وَحَديثُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.

١٥ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحَسَنِ بنِ أَبِي خالِدٍ شَيْنولَةَ قالَ: قُلْتُ لأَبِي جَعْفَرٍ الثّاني عَلَيهِ السَّلامُ جُعِلْتُ فِداكَ إِنَّ مَشايِخَنا رَوَوْا عَنْ أَبي جَعْفَرٍ وَأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِما السَّلامُ وَكانَت التَّقِيَّةُ شَديدَةً فَكَتَمُوا كُتُبَهُمْ وَلَمْ تُرْوَ عَنْهُمْ فَلَمّا ماتُوا صارَتِ الكُتُبُ إِلَيْنا فَقالَ: حَدِّثُوا بِها فَإِنَّها حَقٌّ.





باز گوید و در روایت آن حدیث نام او را نبری و حدیث را از آن که باز گفته بیواسطه نقل کنی: [۳۳]

۱۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: احادیث مارا بااِعراب تمام ادا کنید ، زیرا ما مردمی فصیح زبانیم . [۳٤]

۱٤ ـ هشام بن سالم و حماد بن عثمان و دیگران گفته اند. شنیدیم امام صادق (ع) می فرمود: حدیث من حدیث پدرم می باشد و حدیث پدرم حدیث جدم (علی بن الحسین)و حدیث او حدیث حسین (ع) است و حدیث حسین (ع) حدیث حسن (ع) و حدیث حسن (ع) حدیث امیر المؤمنین (ع) و حدیث امیر المؤمنین (ع) حدیث رسول خدا (ص) و حدیث رسول خدا (ص) قول خدای عز وجل است .

۱۵ ـ ابو خالد شینوله گوید: به ابی جعفر دوم (امام نهم) گفتم : قربانت ، استادان ما از امام باقر و امام صادق روایت دارند و چون تقیه سخت بوده کتابهای خودرا پنهان کردند و از آنها دست به دست روایت نشده و چون مرده اند کتابهای آنها بدست ما رسیده . فرمود: آنها را نقل کنید که درست است .

بابُ التَّقْليدِ

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ يَحْيىٰ، عَن ابنِ مُسْكانَ، عَنْ أَبي بَصيرٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ: ((اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دونِ اللّٰهِ)) فَقالَ: أَما وَاللّٰهِ ما دَعَوْهُمْ إلىٰ عِبادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ ما أَجابوهُمْ وَ لٰكِنْ أَحَلّوا لَهُمْ حَراماً وَ حَرَّموا عَلَيْهِمْ حَلالاً فَعَبَدوهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ إبْراهيمَ بنِ مُحَمَّدٍ الْهَمْدانِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عُبَيْدَةَ قالَ:

قالَ لي أَبو الحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ :يا مُحَمَّد ، أَنْتُمْ أَشَدُّ تَقْليداً أَمِ المُرْجِئَةُ ؟ قالَ:

قُلْتُ: قَلَّدْنا وَقَلَّدُوا.

فَقالَ:

لَمْ أَسْأَلْكَ عَنْ هٰذا، فَلَمْ يَكُنْ عِنْدِي جَوابٌ أَكْثَرُ مِنَ الجَوابِ الأَوَّلِ، فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ:

إنَّ المُرْجِئَةَ نَصَبَتْ رَجُلاً لَمْ تَفْرِضْ طاعَتَهُ وَقَلَّدُوهُ وَأَنْتُمْ

باب تقلید

ابو بصیر گوید: به امام ششم عرض کردم که (در آیه ۲۷ سوره ۹): «احبار و راهبان (ملایان و زاهدان) خودرا پروردگار خود گرفتند» فرمود: به خدا آن ملاها و زاهدها آنها را دعوت نکردند که بیائید مارا بپرستید اگر هم دعوت می کردند از آنها نمی پذیرفتند ولی برای آنها فتوی می دادند و بسا حرامی را حلال می کردند و بسا حلالی را حرام و آنها به این حساب ندانسته عبادت آنان می کردند. [۳۵]

۲ ـ محمد بن عبیده گوید: امام ابوالحسن (ع) به من فرمود: ای محمد، شما جدی تر تقلید می کنید یا مرجئه (گاهی لفظ مرجئه در برابر شیعه آید به اعتبار اینکه علی (ع) را از مقام خود به تاخیر انداختند و گویا در اینجا مقصود همین است و گاهی پیروان مذهب مخصوص را گویند در برابر و عیدیه به حساب اینکه رتبه عمل را مؤخر از نیت دانند یا اینکه امید به مردم بخشند و گویند باایمان گناهی موجب عذاب نشود چنانچه با کفر عمل خیری سود ندارد ـ آت) گوید: عرض کردم : ما تقلید کنیم و آنها هم تقلید کنند ، فرمود: از اصل تقلید که نپرسیدم ؟ ولی من جوابی جز آن اولی نداشتم . ابو الحسن (ع) فرمود: مرجئه مردی را که طاعتش واجب نیست به امامت خود نصب کردند و از او تقلید و پیروی کردند و شما مردی را به امامت خود برگزیدید و طاعت او را واجب دانستید و از او پیروی نمی کنید، پس آنها در تقلید از شما جدی‌ترند

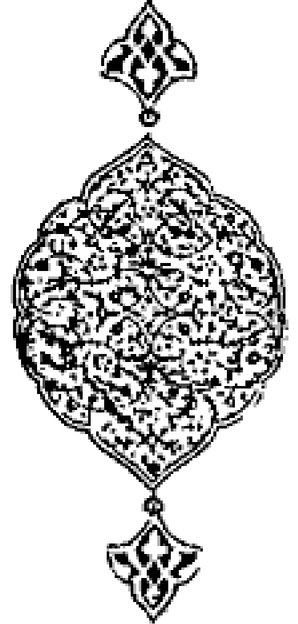


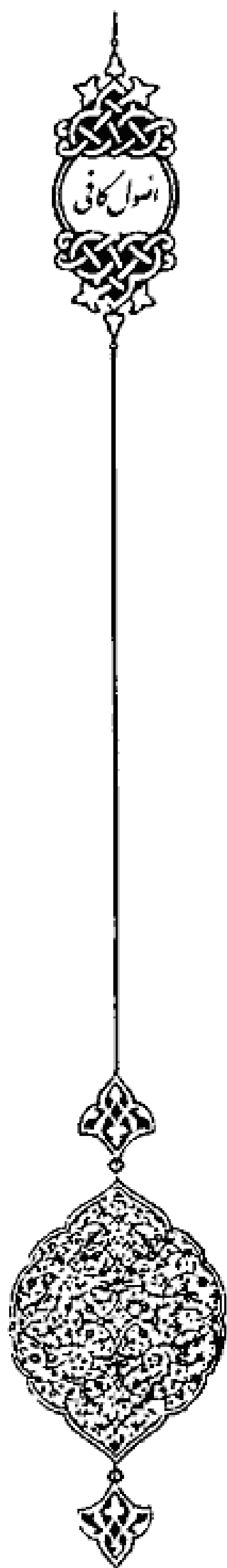
نَصَبْتُمْ رَجُلاً وَ فَرَضْتُمْ طاعَتَهُ ثُمَّ لَمْ تُقَلِّدُوهُ فَهُمْ أَشَدُّ مِنكُمْ تَقْليداً.

۳ ـ مُحَمَّدُ بنُ اِسماعِيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عِيسیٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ: ((اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ)) فَقالَ: وَاللّٰهِ ما صامُوا لَهُمْ وَلا صَلَّوا لَهُمْ وَلٰكِنْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَراماً وَ حَرَّموا عَلَيْهِمْ حَلالاً فَاتَّبَعُوهُمْ.

بابُ البِدَعِ وَالرَّأْيِ وَ المَقاييسِ

۱ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ الوَشّاءِ، وَ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَن ابنِ فَضّالٍ، جميعاً عَنْ عاصِمِ بنِ حُمَيْدٍ، عَنْ مُحَمَّدِبنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: خَطَبَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ النّاسَ فَقالَ: أَيُّها النّاسُ، اِنَّما بَدْءُ وُقُوعِ الفِتَنِ أَهْواءٌ تُتَّبَعُ وَأَحْكامٌ تُبْتَدَعُ يُخالَفُ فيها كتابُ اللّٰهِ يَتَوَلّىٰ فيها رِجالٌ رِجالاً فَلَوْ أَنَّ الباطِلَ خَلَصَ لَمْ يَخْفَ عَلىٰ ذِي حِجىً وَلَوْ أَنَّ الحَقَّ خَلَصَ لَمْ يَكُن اخْتِلافٌ وَ لٰكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هٰذا ضِغْثٌ وَ مِنْ هٰذا ضِغْثٌ





(حاصل این است که رسوخ عامه در تقلید از شما شدیدتر است و در این حدیث امام از بعضی شیعه گله کرده است ـ آت). [۳۶]

۳ ـ امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز وجل (۳۱ سوره ۹): « ملایان و راهبان خود را در برابر خدا پروردگارانی در نظر گرفتند » فرمود: به خدا نه برای آنها روزه گرفتند و نه برای آنها نماز خواندند ولی پیروی از فتوای آنها کردند که حرام را بر ایشان حلال کردند و حلال را بر ایشان حرام کردند.



باب بدعت ها و حکم به رأی و قیاس

۱ ـ امام باقر (ع) فرمود که:

امیر المؤمنین (ع) برای مردم سخنرانی کرد و فرمود:

ای مردم، همانا آغاز آشوبها پیروی هوس‌ها و جعل مقرراتی است مخالف قرآن که مردانی به دنبال مردان دیگر آن را به دست گیرند.

اگر باطل عریان خود را می‌نمود بر خردمندان نهان نبود واگر حق پاک جلوه می‌کرد اختلافی در میان نبود ولی مشتی از این و مشتی از آن برگیرند و به‌هم آمیزند و با هم به میدان آیند، و اینجا



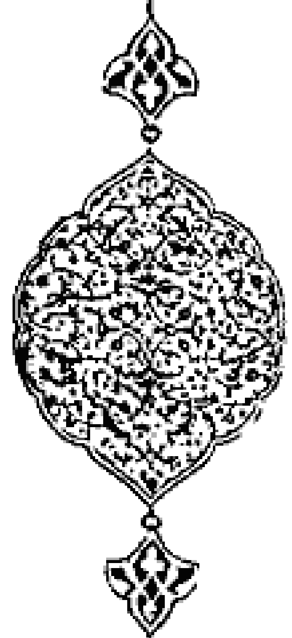
فَيُمْزَجانِ فَيَجِيئانِ مَعاً فَهُنالِكَ اسْتَحْوَذَ الشَّيْطانُ عَلىٰ أَوْلِيائِهِ وَ نَجَىٰ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ الحُسْنىٰ.

٢ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جُمْهُورٍ العَمِّيِّ يَرْفَعُهُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: إِذا ظَهَرَتِ البِدَعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ العالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ.

٣ ـ وَ بِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جُمْهُورٍ رَفَعَهُ قالَ: مَنْ أَتىٰ ذا بِدْعَةٍ فَعَظَّمَهُ فَإِنَّما يَسْعىٰ في هَدْمِ الإِسْلامِ.

٤ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جُمْهُورٍ رَفَعَهُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: أَبىٰ اللّٰهُ لِصاحِبِ البِدْعَةِ بِالتَّوْبَةِ، قِيلَ: يا رَسولَ اللّٰهِ، وَ كَيْفَ ذٰلِكَ؟ قالَ: إِنَّهُ قَدْ أُشْرِبَ قَلْبُهُ حُبَّها.

٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الحَسَنِ بنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ وَهْبٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بِدْعَةٍ تَكُونُ مِنْ بَعْدِي يُكادُ بِها الإِيمانُ وَلِيّاً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُوَكَّلاً بِهِ يَذُبُّ عَنْهُ، يَنْطِقُ بِإِلْهامٍ مِنَ اللّٰهِ وَ يُعْلِنُ الحَقَّ وَ يُنَوِّرُهُ وَ يَرُدُّ كَيْدَ الكائِدِينَ يُعَبِّرُ عَنِ الضُّعَفاءِ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الأَبْصارِ وَتَوَكَّلُوا عَلىٰ اللّٰهِ.



٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ؛ وَ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ،



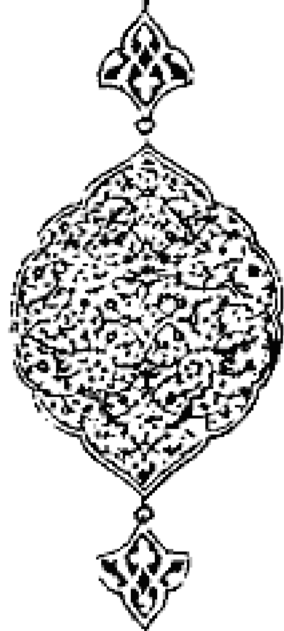
است که شیطان به دوستان خود چیره شود و کسانی که از خدا، به سابقهٔ نیک موفق شدند نجات یابند.

۲ ـ رسول خدا (ص) فرمود: چون بدعت ها آشکار شوند در امت من ، باید عالِم علم خود را آشکار کند، و هرکه نکند بر او باد لعنت خدا.

۳ ـ در حدیثی است که هرکه بدعت گزاری را بزرگ شمارد همانا در ویرانی اسلام کوشیده .

۴ ـ رسول خدا (ص) فرمود: خدا راه توبه را بر بدعت گزار بسته ، عرض شد: یا رسول الله چطور ؟ فرمود: چون دوستی آن بدعت به دلش نشسته .

۵ ـ رسول خدا (ص) فرمود: هر بدعتی بعد از من باشد که دامِ ایمان کنند سرپرستی از خاندانم گماشته است که از آن دفاع کنَد ، او به الهام از طرف خدا سخن گوید و حق را اعلان کند و روشن نماید و نیرنگ نیرنگبازان را برگرداند و زبان حال ضعفاء باشد، ای هوشمندان پند گیرید و به خدا توکل کنید.

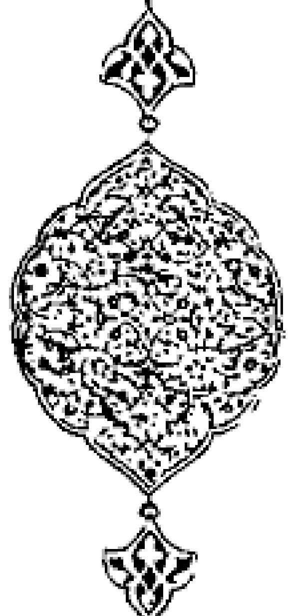


۶ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود که : مبغوض ترین خلق در آستانهٔ خدای عز وجل دو کسند :

۱ ـ مردی که خدایش به خودش واگذارده و از راه راست سرگردان (خلافکار خ ل) مانده است و شیفتهٔ سخن بدعت است و



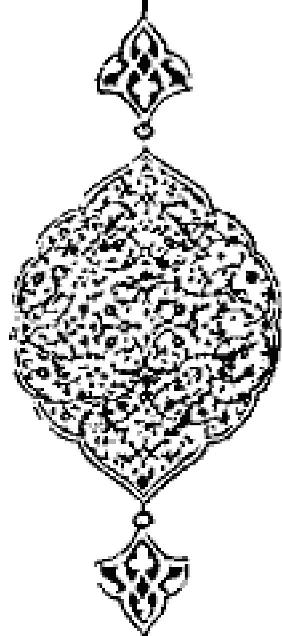
عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ هارُونَ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بنِ صَدَقَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ؛ وَ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ رَفَعَهُ، عَنْ أَميرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ: إنَّ مِنْ أَبْغَضِ الخَلْقِ إلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لَرَجُلَيْنِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللهُ إلىٰ نَفْسِهِ فَهُوَ جائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْعوفٌ بِكَلامِ بِدْعَةٍ، قَدْ لَهِجَ بِالصَّوْمِ وَالصَّلاةِ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضالٌّ عَنْ هَدْيِ مَنْ كانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدىٰ بِهِ في حَياتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ، حَمّالٌ خَطايا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطيئَتِهِ. وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلاً في جُهّالِ النّاسِ، عانٍ بِأَغْباشِ الفِتْنَةِ، قَدْ سَمّاهُ أَشْباهُ النّاسِ عالِماً وَلَمْ يَغْنَ فيهِ يَوْماً سالِماً، بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ، ما قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمّا كَثُرَ، حَتّىٰ إذا ارْتَوىٰ مِنْ آجِنٍ وَ اكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طائِلٍ، جَلَسَ بَيْنَ النّاسِ قاضِياً ضامِناً لِتَخْليصِ ما الْتَبَسَ عَلىٰ غَيْرِهِ وَإنْ خالَفَ قاضِياً سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ أَنْ يَنْقُضَ حُكْمَهُ مَنْ يَأْتي بَعْدَهُ، كَفِعْلِهِ بِمَنْ كانَ قَبْلَهُ وَ إنْ نَزَلَتْ بِهِ إحْدَى الْمُبْهَماتِ الْمُعْضَلاتِ هَيَّأَ لَها حَشْواً مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهاتِ في مِثْلِ غَزْلِ العَنْكَبوتِ لا يَدْري أَصابَ أَمْ أَخْطَأَ، لا يَحْسَبُ العِلْمَ في شَيْءٍ مِمّا أَنْكَرَ، وَلا يَرىٰ أَنَّ وَراءَ ما بَلَغَ فيهِ مَذْهَباً، إنْ قاسَ شَيْئاً بِشَيْءٍ لَمْ يُكَذِّبْ نَظَرَهُ وَإنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اكْتَتَمَ بِهِ لِما يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ لِكَيْلا يُقالُ لَهُ: لايَعْلَمُ، ثُمَّ جَسَرَ فَقَضىٰ، فَهُوَ مِفْتاحُ عَشَواتٍ، رَكّابُ شُبُهاتٍ، خَبّاطُ جَهالاتٍ،





روزه و نماز ورد زبان اوست ، او وسیلهٔ فتنهٔ کسانی است که در دامش افتند، از روش درست اسلاف خود گمراه است و گمراه کنندهٔ هر آنکس است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتداء کند ، حمال خطای دیگران است و گرو خطای خود .

۲ ـ مردی که از نادانی در میان مردم نادان اندر است و رو به موجهای تاریک آشوب و فتنه دارد و در آن بپاید و بماند و مردم نماها او را عالِم خوانند و یک روز علمی سالم نگذرانده ، بامدادان شتاب کرده و از چیزی فراوان خواسته که کمش به از افزون آن است (مانند مال و جاه و علوم شعر و ادب و اوضاع دنیا که کمش لازم است و بهتر از فزون آن است که اسباب گرفتاری است) تا چون از آب بو گندو سیر شده و مطالب بیهوده گنج کرده میان مردم به مسند قضاوت قاطع نشسته ، و تعهد کرده موضوعی که بر دیگری مشتبه است حل کند و اگر برخلاف نظر قاضی پیش از خود حکم کند اطمینان ندارد که قاضی آینده حکم او را هم نقض کند چنانچه او با سلف خود رفتار کرده و چون به یک موضوع مبهم و پیچیده دچار شود یک مشت نظریات پوچ خود را برای آن آماده دارد و آنرا حکم قاطع شمارد او است که شبهه و مطالب مورد تردید را چون تار عنکبوت بهم بافته و نداند که در ماوراء آن مقامی که بدان رسیده مذهب درستی هست، در قیاس چیزی به چیزی نظر خودرا تکذیب نکند، و بدان اعتماد کند و چون موضوع بر او تاریک باشد به روی خود نیاورد و نادانی خود را پنهان کند، چون درک می کند نمی داند و مبادا به او بگویند نمی داند، به خود جرأت دهد و حکمی صادر کند، او کلید موجهای تاریک و پر مرتکب شبهات است و شناگر ماهر نادانی ، و از آنچه نداند عذر





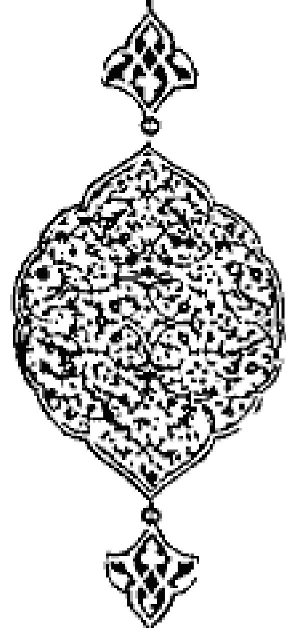
لايَعْتَذِرُ مِمّا لايَعْلَمُ فَيَسْلَمَ، وَلا يَعَضُّ في العِلْمِ بِضِرْسٍ قاطِعٍ فَيَغْنَمَ، يَذْرِي الرِّواياتِ ذَرْوَ الرِّيحِ الهَشِيمِ، تَبْكِي مِنْهُ المَوارِيثُ وَ تَصْرُخُ مِنْهُ الدِّماءُ، يُسْتَحَلُّ بِقَضائِهِ الفَرْجُ الحَرامُ وَ يُحَرَّمُ بِقَضائِهِ الفَرْجُ الحَلالُ لا مَلِيءٌ بِإِصْدارِ ما عَلَيْهِ وَرَدَ وَلا هُوَ أَهْلٌ لِما مِنْهُ فَرَطَ مِنِ ادِّعائِهِ عِلْمَ الحَقِّ.

٧ ـ الحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ الوَشّاءِ، عَنْ أَبانِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ أَبِي شَيْبَةَ الخُراسانِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: إِنَّ أَصْحابَ المَقايِيسِ طَلَبُوا العِلْمَ بِالمَقايِيسِ فَلَمْ تَزِدْهُمُ المَقايِيسُ مِنَ الحَقِّ إِلاّ بُعْداً وَإِنَّ دِينَ اللّٰهِ لا يُصابُ بِالمَقايِيسِ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ؛ وَ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ رَفَعَهُ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِما السَّلامُ قالا: كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَكُلُّ ضَلالَةٍ سَبِيلُها إِلَى النّارِ.

٩ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حُكَيْمٍ قالَ:

قُلْتُ لأَبِي الحَسَنِ مُوسىٰ عَلَيهِ السَّلامُ: جُعِلْتُ فِداكَ، فُقِّهْنا فِي الدِّينِ وَ أَغْنانَا اللّٰهُ بِكُمْ عَنِ النّاسِ حَتّىٰ أَنَّ الجَماعَةَ مِنّا لَتَكُونُ فِي المَجْلِسِ، ما يَسْأَلُ رَجُلٌ صاحِبَهُ، تَحْضُرُهُ المَسْأَلَةُ وَيَحْضُرُهُ جَوابُها فِيما مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنا بِكُمْ فَرُبَّما وَرَدَ عَلَيْنا الشَّيْءُ لَمْ



نخواهد تا سالم ماند و در مسائل علمی روشن نباشد که به ضرس قاطع حکم کند تا بهره ای برد، روایات را چون گیاه خشک دم باد بدور ریزد، مواریث از احکام خلاف او بگریند و خونهائی که به ناحق به حکم او ریخته شود شیون کنند و فرج حرام به قضاوت او حلال شود و فرج حلال حرام گردد، از سرچشمه مقامی که بخود بسته سیراب نگشته و اهل علم حقی که از آن دم زند نیست .

۷ ـ امام صادق (ع) می فرمود: به راستی عمل کنندگان به قیاس از راه قیاس علم را جستند و قیاس بیشتر آنها را از حق دور کرد ، محققاً با قیاس به دین و احکام خدا نتوان رسید.



۸ ـ امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند: هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به دوزخ برد.

۹ ـ محمد بن حکیم گوید: به ابو الحسن موسی (ع) گفتم: قربانت ، ما در دین بینا شدیم و به برکت شما خدا ما را از مردم دیگر بی نیاز ساخت و با آنها سر و کاری نداریم تا آنجا که جمعی از ما در انجمنی باشیم و کسی از رفیق خود مسئله‌ای نپرسد، خودش مسئله را حاضر است و جوابش را هم حاضر است در آنچه به فضل خدا از شما به ما رسیده (کسی از رفیق خود چیزی نپرسد جز آنکه حاضر به جواب او باشد خ ل) ولی بسا باشد موضوعی برای ما

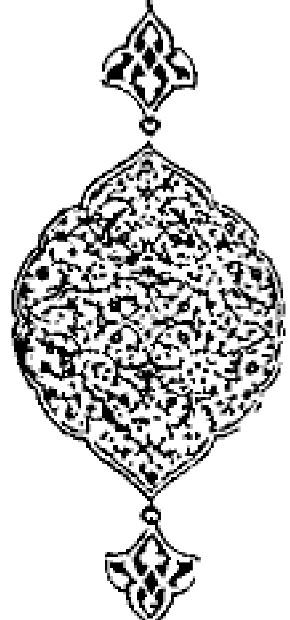


يأتِنا فيهِ عنكَ وَلا عَنْ آبائِكَ شَيءٌ فَنَظَرْنا إِلىٰ أَحْسَنِ ما يَحْضُرُنا وَ أَوْفَقِ الأَشْياءِ لِما جاءَنا عَنْكُمْ فَنَأْخُذُ بِهِ؟ فَقالَ: هَيْهاتَ هَيْهاتَ، في ذٰلِكَ وَاللّٰهِ هَلَكَ مَنْ هَلَكَ يَابنَ حُكَيْمٍ، قالَ: ثُمَّ قالَ: لَعَنَ اللّٰهُ أَبا حَنيفَةَ كانَ يَقُولُ: قالَ عَلِيٌّ وَقُلْتُ.

قالَ مُحَمَّدُ بنُ حُكَيْمٍ لِهِشامِ بنِ الحَكَمِ: وَاللّٰهِ ما أَرَدْتُ إِلّا أَنْ يُرَخِّصَ لي فِي القِياسِ.

١٠ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ رَفَعَهُ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، قالَ: قُلْتُ لأَبِي الحَسَنِ الأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلامُ: بِما أُوَحِّدُ اللّٰهَ؟ فَقالَ: يا يُونُسَ، لاتَكُونَنَّ مُبْتَدِعاً، مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ضَلَّ، وَمَنْ تَرَكَ كِتابَ اللّٰهِ وَقَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ.

١١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الوَشّاءِ، عَنْ مُثَنَّى الحَنّاطِ، عَنْ أَبي بَصِيرٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ: تَرِدُ عَلَيْنا أَشْياءُ لَيْسَ نَعْرِفُها فِي كِتابِ اللّٰهِ وَلا سُنَّةٍ فَنَنْظُرُ فِيها؟ قالَ: لا، أَما إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُوجَرْ، وَ إِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.



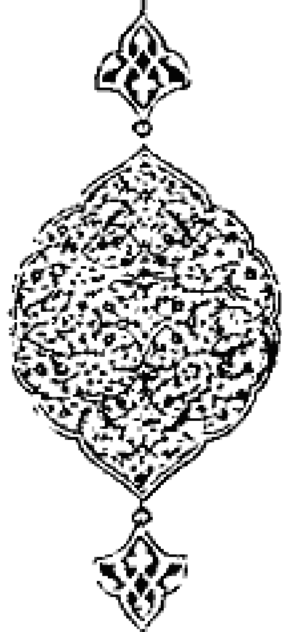
١٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحَكَمِ، عَنْ عُمَرَ بنِ أَبانِ الكَلْبِيِّ، عَنْ عَبْدِالرَّحِيمِ القَصِيرِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ



پیش آید که در آن حکمی از شما و پدران شما به ما نرسیده و ما به بهترین و مناسب ترین اخبار وارده نظر کنیم که موافق تر با آن موضوع است و بدان عمل کنیم ؟ فرمود: دور است و بسیار از حقیقت دور است ، ای پسر حکیم هرکه هلاک شده از همین راه هلاک شده . گوید: سپس فرمود: خدا لعنت کند ابو حنیفه را ، می گفت : علی (ع) گفته است و من هم گفتم ، محمد بن حکیم به هشام بن حکم گفت : به خدا مقصودم این بود که اجازه ای برای قیاس در احکام بگیرم .

۱۰ ـ یونس بن عبدالرحمن گوید: به ابو الحسن اول (امام هفتم) گفتم : به چه روش خدارا یگانه دانم ؟ فرمود: ای یونس ، بدعت گزار نباش ، هرکه به رأی خود متوجه باشد هلاک است و هرکه خاندان معصوم پیغمبر خودرا ترک کند گمراه است ، و هرکه کتاب خدا و قول پیغمبرش را وانهد کافر است .

۱۱ ـ ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به ما موضوعاتی وارد شود که از قرآن و سنت حکمش را نفهمیم ، اجازه هست در آن اِعمال نظر کنیم و اجتهاد نمائیم ؟ فرمود: نه خودرا باش ، اگر درست بفهمی اجری نداری واگر خطا بروی بر خدای عز وجل دروغ بستی .



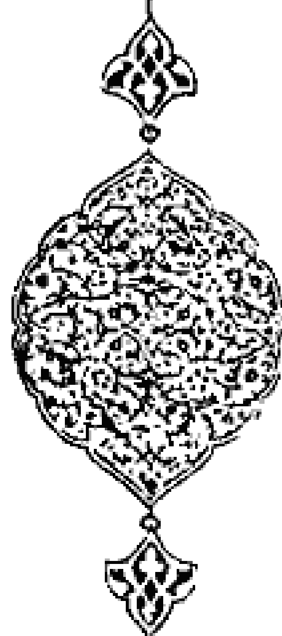
۱۲ ـ امام صادق (ع) فرمود که : رسول خدا (ص) فرمود: هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است .



وَسَلَّم: كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَ كُلُّ ضَلالَةٍ فِي النّارِ.

١٣ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ بن عُبَيْدٍ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، عَنْ سَماعَةَ بنِ مِهرانَ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ موسىٰ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ اِنّا نَجْتَمِعُ فَنَتَذاكَرُ ما عِنْدَنا فَلا يَرِدُ عَلَيْنا شَيْءٌ اِلّا وَعِنْدَنا فيهِ شَيْءٌ مُسَطَّرٌ وَذٰلِكَ مِمّا أَنْعَمَ اللّٰهُ بِهِ عَلَيْنا بِكُمْ، ثُمَّ يَرِدُ عَلَيْنا الشَّيْءُ الصَّغيرُ لَيْسَ عِنْدَنا فِيهِ شَيْءٌ فَيَنْظُرُ بَعْضُنا اِلىٰ بَعْضٍ وَ عِنْدَنا ما يُشْبِهُهُ فَنَقيسُ عَلىٰ أَحْسَنِهِ؟ فَقالَ: وَمالَكُمْ وَ لِلْقِياسِ، اِنَّما هَلَكَ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِالقِياسِ، ثُمَّ قالَ:

اِذا جاءَكُمْ ما تَعْلَمونَ فَقُولوا بِهِ وَاِنْ جاءَكُمْ ما لاتَعْلَمونَ فَها ـ وَأَهْوىٰ بِيَدِهِ اِلىٰ فيهِ ـ ثُمَّ قالَ: لَعَنَ اللّٰهُ أَبا حَنيفَةَ كانَ يَقولُ: قالَ عَلِيّ وَقُلْتُ أَنا وَقالَتِ الصَّحابَةُ وَقُلْتُ، ثُمَّ قالَ: أَكُنْتَ تَجْلِسُ اِلَيْهِ؟ فَقُلْتُ: لا وَلٰكِنْ هٰذا كَلامُهُ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ، أَتىٰ رَسولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم النّاسَ بِما يَكْتَفونَ بِهِ في عَهْدِهِ؟ قالَ: نَعَمْ وَما يَحْتاجُونَ اِلَيْهِ اِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ، فَقُلْتُ: فَضاعَ مِنْ ذٰلِكَ شَيْءٌ؟ فَقالَ: لا، هُوَ عِنْدَ أَهْلِهِ.



١٤ ـ عَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ أَبانٍ، عَنْ أَبي شَيْبَةَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: ضَلَّ عِلْمُ ابنِ شُبْرُمَةَ عِنْدَ الجامِعَةِ إِمْلاءِ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَ خَطِّ عَلِيّ عَلَيْهِ السَّلامُ بِيَدِهِ اِنَّ



۱۳ ـ سماعة بن مهران از امام موسی (ع) گوید: گفتم: اصلحک الله، ما گرد هم آئیم و در آنچه از اخبار و احکام مذهبی در دست داریم مذاکره می کنیم موضوعی پیش ما نیاید جز آنکه دستور در آن نزد ما نوشته شده است و این از نعمت وجود شما است که به ما عطا کرده است و سپس موضوع کوچکی پیش آید که پیش ما در باره آن چیزی نیست و به همدیگر نگاه کنیم و نزد ما حکم موضوعی که شبیه آن است موجود است و حکم آن را به احسن وجهه بر آن بسنجیم و قیاس کنیم؟ فرمود: شمارا با قیاس چه کار است؟ همانا کسانی که پیش از شما بودند و هلاک شدند بوسیله قیاس بود، سپس فرمود: وقتی برای شما مسئله ای پیش آمد که می دانید حکم آنرا بگوئید و اگر مسئله ای پیش آمد که نمی دانید، حکمش اینجا است (با دستش اشاره به دهانش کرد) سپس فرمود: خدا ابو حنیفه را لعنت کند، می گفت: علی (ع) چنین گفته است و من چنین گویم و صحابه چنین گفته اند و من چنین گفته ام، سپس فرمود: تو با او همنشین شدی؟ گفتم: نه ولی می دانم سخنش این است، و گفتم: اصلحک الله رسول خدا (ص) برای مردم آورد بدانچه در زمان خود بدان اکتفا کنند؟ فرمود: آری و آنچه را هم تا قیامت محتاجند، گفتم: چیزی از آن از میان رفته؟ فرمود: نه در نزد اهلش محفوظ است.

۱٤ ـ ابان گوید: شنیدم امام صادق (ع)می فرمود: علم ابن شبرمه در برابر جامعه (احکام) که رسول خدا (ص) املاء کرده و علی (ع) به دست خود نوشته گم است و هیچ است، جامعه برای



الجامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لأَحَدٍ كَلاماً، فيها عِلْمُ الحَلالِ وَالحَرام، إنَّ أَصْحابَ القِياسِ طَلَبُوا العِلْمَ بِالقِياسِ فَلَمْ يَزْدادُوا مِنَ الحَقِّ إلّا بُعْداً، إنَّ دِينَ اللّٰهِ لا يُصابُ بِالقِياسِ.

١٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ إسماعِيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ صَفْوانِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ الحَجّاجِ، عَنْ أَبانِ بنِ تَغْلِبَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إنَّ السُّنَّةَ لا تُقاسُ، أَلا تَرىٰ أَنَّ المَرْأَةَ تَقْضِي صَوْمَها وَلا تَقْضِي صَلٰوتَها؟ يا أَبانُ، إنَّ السُّنَّةَ إذا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ.

١٦ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عِيسىٰ قالَ: سَأَلْتُ أَبا الحَسَنِ موسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ القِياسِ فَقالَ: مالَكُمْ وَالقِياسُ، إنَّ اللّٰهَ لا يُسْأَلُ كَيْفَ أَحَلَّ وَكَيْفَ حَرَّمَ.

١٧ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ هارُونَ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بنِ صَدَقَةَ قالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرٌ، عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِما السَّلامُ أَنَّ عَلِيّاً صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ قالَ: مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلْقِياسِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ في الْتِباسٍ وَمَنْ دانَ اللّٰهَ بِالرَّأْيِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ في ارْتِماسٍ. قالَ: وَقالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: مَنْ أَفْتَى النّاسَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ دانَ اللّٰهَ بِما لا يَعْلَمُ وَمَنْ دانَ اللّٰهَ بِما لا يَعْلَمُ فَقَدْ ضادَّ اللّٰهَ حَيْثُ أَحَلَّ وَحَرَّمَ فيما لا يَعْلَمُ.

١٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ بنِ يَقْطِينٍ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ مَيّاحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ

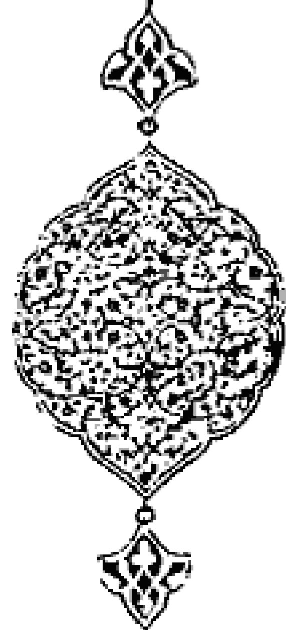


کسی جای سخنی نگذاشته ، همه علم حلال و حرام در آن درج است ، اهل قیاس علم را از قیاس جستند و جز دوری از حق نیفزودند، به دین خدا با قیاس نتوان رسید.

۱۵ ـ ابان بن تغلب از امام صادق (ع) شنید که فرمود: سنت اسلام را نتوان قیاس کرد، ندانی که زن باید روزه خودرا (که در حیض ماه رمضان افطار کرده) قضا کند و نمازی که (در حال حیض نمی خواند) قضا نکند، ای ابان اگر سنت قیاس شود، دین از میان می رود.

۱۶ ـ عثمان بن عیسی گوید: از ابو الحسن موسی (ع) قیاس را پرسیدم ، فرمود: شما را به قیاس چه کار است ؟ از خدا پرسش نشود چگونه چیزی را حلال کرده و چطور و به چه علت حرام کرده ؟ .

۱۷ ـ علی (ع) فرمود: هر که خودرا به رأی وقیاس واداشت، همیشه عمرش در اشتباه است ، و هر که به رأی و اجتهاد برای خدا دینداری کند همیشه عمرش در لجن غوطه ور است ، امام باقر (ع) فرمود: هرکه به رأی خود به مردم فتوی دهد ندانسته خدا را دینداری کرده و هر که ندانسته خدارا دینداری کند با خدا ضدیت کرده برای آنکه آنچه را نمی داند حلال و حرام کرده است



۱۸ ـ امام صادق (ع) فرمود: واقعاً ابلیس خودرا به آدم(ع) قیاس کرد و گفت: « مرا از آتش آفریدی و او را از گِل » واگر

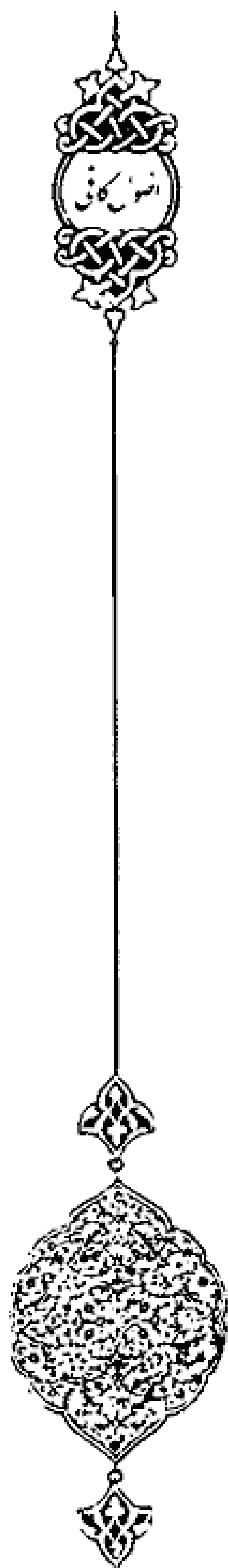


عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ إِبْلِيسَ قاسَ نَفْسَهُ بِآدَمَ فَقالَ: ((خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ)) وَلَوْ قاسَ الجَوْهَرَ الَّذِي خَلَقَ اللهُ مِنْهُ آدَمَ عَلَيهِ السَّلامُ بِالنَّارِ كانَ ذٰلِكَ أَكْثَرَ نُوراً وَضِياءً مِنَ النَّارِ.

١٩ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عِيسىٰ بنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حَرِيزٍ، عَنْ زُرارَةَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ عَنِ الْحَلالِ وَالْحَرامِ، فَقالَ: حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ أَبَداً إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ، وَحَرامُهُ حَرامٌ أَبَداً إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ، لايَكُونُ غَيْرُهُ وَلايَجِيءُ غَيْرُهُ وَقالَ: قالَ عَلِيٌّ عَلَيهِ السَّلامُ: ما أَحَدٌ إِبْتَدَعَ بِدْعَةً إِلاّ تَرَكَ بِها سُنَّةً.

٢٠ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ عَبْدِاللهِ العَقِيلِيِّ، عَنْ عِيسىٰ بنِ عَبْدِاللهِ القُرَشِيِّ قالَ: دَخَلَ أَبو حَنِيفَةَ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ فَقالَ لَهُ: يا أَبا حَنِيفَةَ، بَلَغَنِي أَنَّكَ تَقِيسُ، قالَ: نَعَمْ، قالَ: لاتَقِسْ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قاسَ، إِبْلِيسُ حِينَ قالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَقاسَ ما بَيْنَ النّارِ وَالطِّينِ وَلَوْ قاسَ نُورِيَّةَ آدَمَ بِنُورِيَّةِ النّارِ عَرَفَ فَضْلَ ما بَيْنَ النُّورَيْنِ وَصَفاءَ أَحَدِهِما عَلىٰ الآخَرِ.

٢١ ـ عَلِيٌّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ قُتَيْبَةَ قالَ: سَأَلَ رَجُلٌ أَبا عَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَأَجابَهُ فِيها، فَقالَ الرَّجُلُ: أَرَأَيْتَ إِنْ كانَ كَذا وَكَذا مايَكُونُ القَوْلُ فِيها؟ فَقالَ لَهُ: مَهْ، ما أَجَبْتُكَ فِيهِ مِنْ شَيءٍ فَهُوَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّىٰ اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم،



گوهری که خدا آدم را از آن آفریده بود به آتش سنجیده بود آن گوهر درخشش و تابش بیشتری از آتش داشت .

۱۹ ـ زراره گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حلال و حرام، فرمود: حلال محمد همیشه تا روز قیامت حلال است و حرام او همیشه تا روز قیامت حرام است ، جز او پیغمبر دیگری نباشد و جز او نیاید، فرمود: علی (ع) فرمود: کسی نیست که بدعتی نهد جز اینکه سنتی را با آن از میان می برد.

۲۰ ـ عیسی بن عبدالله قرشی گوید: ابو حنیفه شرفیاب حضور امام صادق (ع) شد، آن حضرت به او گفت: ای ابو حنیفه، به من خبر رسیده که تو قیاس می کنی . عرض کرد: آری ، فرمود: قیاس مکن که اول کسی که قیاس به کار بست شیطان بود گاهی که گفت : مرا از آتش آفریدی و او را از گِل ، و میان آتش و گِل قیاس کرد و اگر نوریت آدم را به نوریت آتش سنجیده بود برتری میان دو نور و صفای یکی را بر دیگری می فهمید.

۲۱ ـ قتیبه گوید: مردی مسئله ای از امام صادق (ع) پرسید و آن حضرت جوابش را گفت ، آن مرد گفت : بفرمائید، اگر چنین و چنان باشد جواب آن چیست ؟ به او فرمود: خاموش ، هرچه من به تو جواب دهم از گفتهٔ رسول خدا (ص)است ، ما به هیچوجه از



لَسْنا مِنْ ((أَرَأَيْتَ)) في شَيْءٍ.

٢٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بن خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُرْسَلاً قالَ: قالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيجَةً فَلا تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ فَإِنَّ كُلَّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ وَقَرابَةٍ وَ وَلِيجَةٍ وَ بِدْعَةٍ وَ شُبْهَةٍ مُنْقَطِعٌ إلاّ ما أَثْبَتَهُ القُرْآنُ.

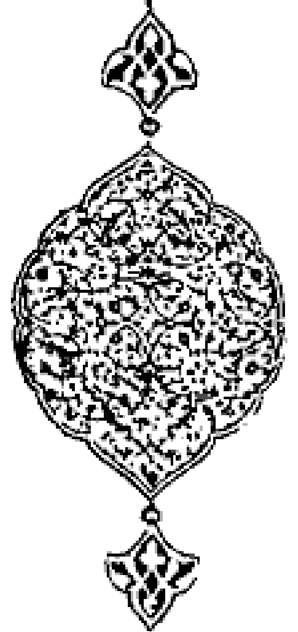


بابُ الرَّدِّ إِلَى الكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَأَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الحَلالِ وَالحَرامِ وَجميعِ مايَحْتاجُ النّاسُ إِلَيْهِ إلاّ وَقَدْ جاءَ فيهِ كِتابٌ أَوْ سُنَّةٌ



١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بن عِيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ حَدِيدٍ، عَنْ مُرازِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَنْزَلَ في القُرْآنِ تِبيانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّىٰ وَاللّٰهِ ما تَرَكَ اللّٰهُ شَيْئاً يَحْتاجُ إِلَيْهِ العِبادُ حَتّىٰ لايَسْتَطِيعُ عَبْدٌ يَقولُ: لَوْ كانَ هٰذا أُنْزِلَ في القُرْآنِ، إلاّ وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللّٰهُ فِيهِ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حُسَيْنِ بنِ المُنْذِرِ، عَنْ عُمَرَ بنِ قَيْسٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقولُ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ لَمْ يَدَعْ شَيْئاً يَحْتاجُ إِلَيْهِ الأُمَّةُ





خود رأیی نداریم . [۳۷]

۲۲ ـ امام باقر (ع) فرمود: جز خدا پشتیبان و کمکی مگیرید تا غیر مؤمن شمرده شوید، زیرا هر وسیله و نژاد و خویشی و دسته بندی و بدعت و شبهه از میان می رود جز آنچه قرآن ثبت کرده است .

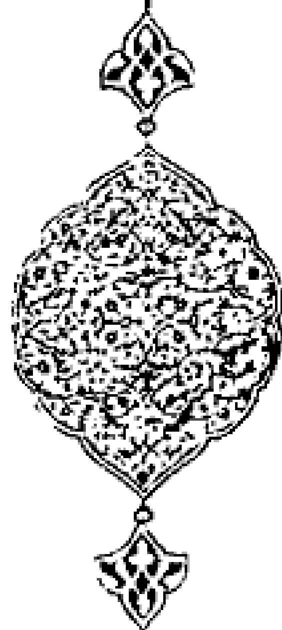


باب
رجوع به کتاب و سنت و بیان اینکه هر حکمِ حلال و حرام و هرچه مورد نیاز مردم است در بارهٔ آن، قرآن و سنت صادر شده است



۱ ـ امام ششم (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی قرآن را برای بیان هرچیز فرو فرستاده تا آنجا که ـ بخدا ـ چیزی را وانگذارده که بندگان بدان نیازمند باشند و تا آنجا که هیچ بنده ای نتواند بگوید کاش این هم در قرآن بود مگر اینکه آن را هم خدا در قرآن فرو فرستاده است . [۳۸]

۲ ـ عمر بن قیس گوید: از امام پنجم (ع) شنیدم می فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی چیزی که امت بر آن نیازمند باشند وانگذاشته جز آنکه در کتابش نازل کرده و برای رسولش بیان



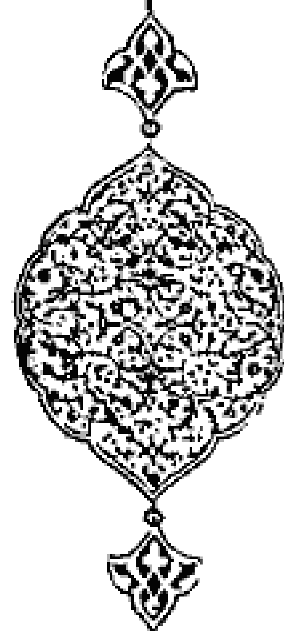


إلاّ أنْزَلَهُ في كِتابِهِ وَ بَيَّنَهُ لِرَسولِهِ صَلّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدّاً وَجَعَلَ عَلَيْهِ دَليلاً يَدُلُّ عَلَيْهِ، وَجَعَلَ عَلىٰ مَنْ تَعَدّىٰ ذٰلِكَ الحَدَّ حَدّاً.

٣ ـ عَلِيٌّ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ أَبانٍ، عَنْ سُلَيْمانَ بن هارُونَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: ما خَلَقَ اللّٰهُ حَلالاً وَلا حَراماً اِلاّ وَلَهُ حَدٌّ كَحَدِّ الدّارِ، فَما كانَ مِنَ الطَّريقِ فَهُوَ مِنَ الطَّريقِ، وَما كانَ مِنَ الدّارِ فَهُوَ مِنَ الدّارِ حَتّىٰ أَرْشِ الخَدْشِ فَما سِواهُ وَالجَلْدَةِ وَنِصْفِ الجَلْدَةِ.

٤ ـ عَلِيٌّ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حَمّادٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: ما مِنْ شَيْءٍ اِلاّ وَفيهِ كِتابٌ أَوْ سُنَّةٌ.

٥ ـ عَلِيُّ بنُ اِبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حَمّادٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبِي الجارودِ قالَ: قالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: اِذا حَدَّثْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَاسْأَلُوني مِنْ كِتابِ اللّٰهِ، ثُمَّ قالَ في بَعْضِ حَديثِهِ: اِنَّ رَسولَ اللّٰهِ صَلّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم نَهىٰ عَنِ القيلِ وَالقالِ، وَفَسادِ المالِ، وَ كَثْرَةِ السُّؤالِ. فَقيلَ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، أَيْنَ هٰذا مِنْ كِتابِ اللّٰهِ؟ قالَ: اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: ((لاخَيْرَ في كَثيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ اِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ اِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ)) وَقالَ: ((وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِياماً))





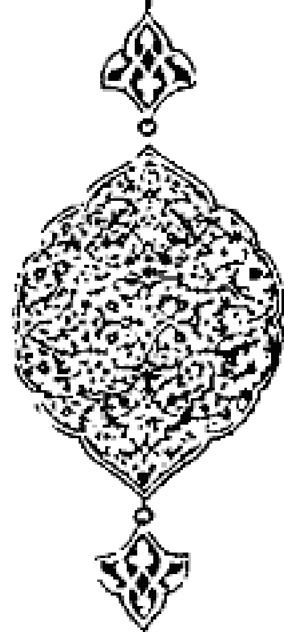
نموده و برای هر چیزی حدی مقرر ساخته و دلیلی که بر آن رهنمائی کند مقرر کرده و هرکس هم از آن حد و قانون تجاوز کند برایش حد و کیفری مقرر ساخته .

۳ ـ سلیمان بن هارون گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: هیچ حلال و حرامی نیست جز آنکه مانند خانه حدی دارد ، آنچه از راه است به راه تعلق دارد و آنچه از خانه باشد به خانه ، تا آنجا که غرامت خراش به ناحق را معین کرده و جنایات دیگر را ، و برای حد و تأدیب تا یک شلاق و نصف شلاق را هم معین کرده .

۴ ـ حماد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: چیزی نیست مگر آنکه در بارهٔ او قرآن یا سنت وجود دارد.

۵ ـ ابی الجارود گوید: امام باقر (ع) فرمود: هرگاه به شما از چیزی باز گفتم از کتاب خدا مرا بپرسید (یعنی دلیل آنرا از قرآن بخواهید) سپس در ضمن حدیثش فرمود: به راستی رسول خدا (ص) از قیل وقال و تباه کردن مال و بسیار پرسیدن غدقن کرده . به او عرض شد: یابن رسول الله همین در کجای قرآن است ؟ فرمود: خدای عز وجل (۱۱۴ سوره ۴) می فرماید:

«در بسیاری از نجواهای (تو گوشی ها) آنها خیری نیست مگر آنکه دستور دهد به صدقه یا کار خیر یا اصلاح میان مردم» وفرموده (۵ سوره ۴): «ندهید به سفیهان اموال خود را که خدا آنرا وسیله بقای زندگی شما ساخته» و فرموده (۱۰۱ سوره ۵): «نپرسید از چیزهائی که اگر به شما



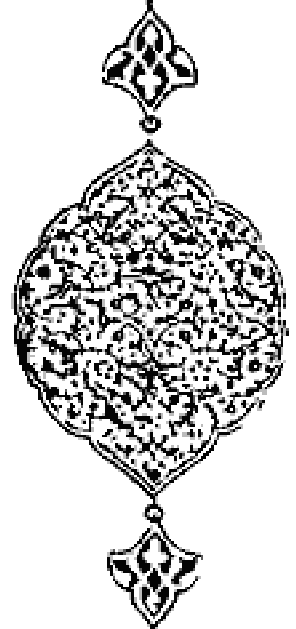


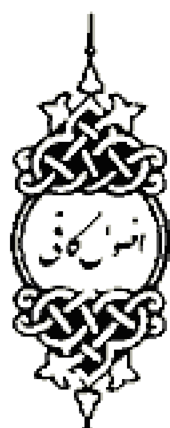
وَقالَ: ((لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ)).

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَن ابنِ فَضّالٍ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بنِ مَيْمُونٍ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ، عَنِ المُعَلّىٰ بنِ خُنَيْسٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: مامِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنانِ إِلاّ وَلَهُ أَصْلٌ فِي كِتابِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلٰكِنْ لا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجالِ.

٧ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنْ هارُونَ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بنِ صَدَقَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ:

أَيُّها النّاسُ، إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَرْسَلَ إِلَيْكُمُ الرَّسُولَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَأَنْزَلَ إِلَيْهِ الكِتابَ بِالحَقِّ وَأَنْتُمْ أُمِّيُّونَ عَنِ الكِتابِ وَمَنْ أَنْزَلَهُ، وَعَنِ الرَّسُولِ وَمَنْ أَرْسَلَهُ عَلىٰ حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الأُمَمِ وَانْبِساطٍ مِنَ الجَهْلِ وَ اعْتِراضٍ مِنَ الفِتْنَةِ وَانْتِقاضٍ مِنَ المُبْرَمِ وَ عَمىً عَنِ الحَقِّ وَاعْتِسافٍ مِنَ الجَوْرِ وَامْتِحاقٍ مِنَ الدِّينِ وَ تَلَظّيً مِنَ الحُرُوبِ عَلىٰ حِينِ اصْفِرارٍ مِنْ رِياضِ جَنّاتِ الدُّنْيا وَ يُبْسٍ مِنْ أَغْصانِها وَانْتِثارٍ مِنْ وَرَقِها وَ يَأْسٍ مِنْ ثَمَرِها وَ اغْوِرارٍ مِنْ مائِها، قَدْ دَرَسَتْ أَعْلامُ الهُدىٰ فَظَهَرَتْ أَعْلامُ الرَّدىٰ فَالدُّنْيا مُتَهَجِّمَةٌ، في وُجوهِ أَهْلِها مُكْفَهِرَّةٌ، مُدْبِرَةٌ غَيْرُ مُقْبِلَةٍ، ثَمَرَتُها الفِتْنَةُ وَ طَعامُها الجِيفَةُ وَ شِعارُها

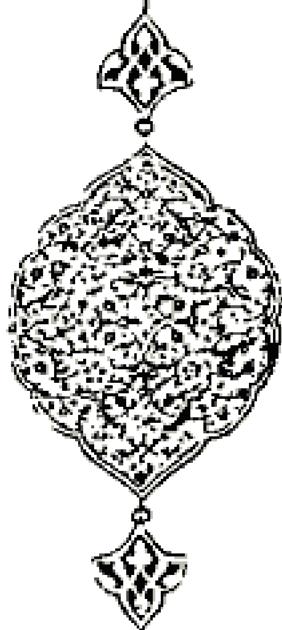




اظهار شود بدتان آید». [۳۹]

۶ ـ امام ششم (ع) فرمود: هیچ امری نیست که دوتن در آن اختلاف کنند و دو نظر بدهند جز آنکه اصل و ریشهٔصحیح آن در قرآن است ولی عقل مردم معمول آنرا درک نمی کند .

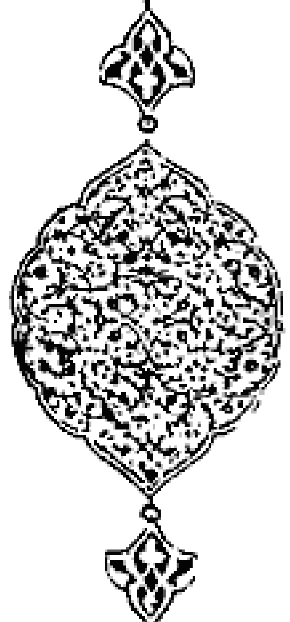
۷ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود: ایا مردم ، به راستی خدای تبارک وتعالی رسول محترم را برای شما فرستاد و قرآن را بر او نازل کرد به‌راستی، و شما در نادانی بودید نسبت به کتاب و خدائی که آنرا نازل کرد و هم نسبت به رسول خدا و آنکه وی را فرستاد، در هنگام فترت و تعطیل رسولان و خواب عمیق و طولانی همه ملتها، و توسعه نادانی و رخ دادن فتنه ها و آشوبها و شکستن پیمان های محکم (نقض قوانین و تعهدات بین الملل که اساس برقراری صلح جهان است) و چشم بستگی از حق و حقیقت و زور آوری جور و ستم و زیر پرده شدن امور دیانت و شعله ور شدن آتش جنگ، همزمان با پژمردگی و زردی گلستانهای باغهای جهان و خشکیدن شاخهٔ درختان آن و خزان شدن و ریختن برگها و نومیدی از میوهٔ آن و فروکشیدن آبها و چشمه سارها، پرچمهای هدایت سرنگون گردیده بود و بجای آن پرچمهای هلاکت برافراشته بود ، دنیا چهره عبوسی به مردم نشان می داد و روی در هم و نزاری ، پشت به گریز نهاده و روی خوشی نشان نمی داد، بارش همه آشوب بود و خوراکش مردار گندیده و شعارش بیم و هراس و سر و بارش همه تیغ بران بند بند شما مردم از هم دریده و بریده بود، دیده های مردم جهان همه نابینا و روزگار همه سیاه ، از خویشان پیوند مهر





الخَوْفُ وَدِثارُها السَّيْفُ، مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ وَقَدْ أَعْمَتْ عُيُونَ أَهْلِها وَأَظْلَمَتْ عَلَيْها أَيّامُها، قَدْ قَطَعُوا أَرْحامَهُمْ وَسَفَكُوا دِماءَهُمْ وَدَفَنُوا فِي التُّرابِ المَوْؤُدَةَ بَيْنَهُمْ مِنْ أَوْلادِهِمْ، يَجْتازُ دُونَهُمْ طِيبُ العَيْشِ وَ رَفاهِيَةُ خُفُوضِ الدُّنْيا، لا يَرْجُونَ مِنَ اللّٰهِ ثَواباً وَلايَخافُونَ وَاللّٰهِ مِنْهُ عِقاباً، حَيُّهُمْ أَعْمىٰ نَجْسٌ وَمَيِّتُهُمْ في النّارِ مُبْلَسٌ فَجاءَهُمْ بِنُسْخَةِ مافِي الصُّحُفِ الأُولىٰ وَتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلِ الحَلالِ مِنْ رَيْبِ الحَرامِ ذٰلِكَ القُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَلَنْ يَنْطِقَ لَكُمْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ، إِنَّ فيهِ عِلْمَ مامَضىٰ وَعِلْمَ مايَأْتِي إِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ وَ حُكْمَ ما بَيْنَكُمْ وَ بَيانَ ماأَصْبَحْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ فَلَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْهُ لَعَلَّمْتُكُمْ.

٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالجَبّارِ، عَن ابنِ فَضّالٍ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ عَبْدِ الأَعْلىٰ بنِ أَعْيَنَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: قَدْ وَلَدَنِي رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَنا أَعْلَمُ كِتابَ اللّٰهِ وَفِيهِ بَدْءُ الخَلْقِ وَما هُوَ كائِنٌ إِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ وَفِيهِ خَبَرُ السَّماءِ وَخَبَرُ الأَرْضِ وَخَبَرُ الجَنَّةِ وَخَبَرُ النّارِ وَخَبَرُ ما كانَ و [خَبَرُ] ما هُوَ كائِنٌ، أَعْلَمُ ذٰلِكَ كَما أَنْظُرُ إِلىٰ كَفِّي، إِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ: فِيهِ تِبْيانُ كُلِّ شَيْءٍ.

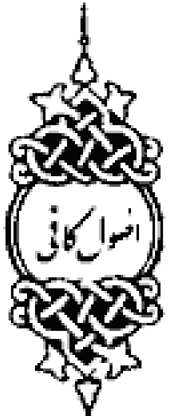


٩ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِبنِ عِيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمانِ، عَنْ إِسْماعِيلَ بنِ جابِرٍ عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ:

بریده و خونشان را به رایگان ریخته ، و دختران نوزاد و معصوم خود را زیر خاک می نمودند، زندگی خوش و آسایش و آرامش دنیا از میان آنان رخت بربسته بود (ربوده شده بود خ ل، برای دیگران برگزیده شده بود خ ل) نه از درگاه حق امید ثواب و لطفی داشتند و نه از قهر او بیم کیفری ، زندهٔ آنان کوری بود پلید و مرده شان در لابلای آتش می غلطید، پیغمبر نسخهٔ پاک صحف نخست را برای آنها آورد که آنچه از حق و راستی در دست داشتند تصدیق و تأیید کرد و حلال و حرام را به خوبی از هم جدا نمود، این نسخه همان قرآن است ، از او باز پرسید، او هرگز به زبان شما سخن نکند، من به ترجمانی از او شما را خبر می دهم که در آن است علم هرچه گذشته و علم هرچه تا روز قیامت بیاید ، قرآن میان شما حَکَم است و در هرچه اختلاف دارید بیان قاطع دارد، اگر از من بپرسید به شما می آموزم. [٤٠]

۸ ـ عبدالاعلی بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: من زادهٔ رسول خدایم ، من قرآن را می دانم ، در همین قرآن است بیان آغاز آفرینش و هرآنچه تا روز قیامت خواهد بود ، در آن است خبر آسمان و خبر زمین و خبر بهشت و خبر دوزخ و خبر آنچه بوده و آنچه خواهد بود، به اینها چنان می نگرم که به کف دست خود می نگرم ، برای آنکه خدا می فرماید: «در آن است بیان روشن هر چیزی» .

۹ ـ امام صادق (ع) فرمود: قرآن است که در آن است خبر آنچه پیش از شما بوده و خبر آنچه بعد از شما باشد و فصل قاطع



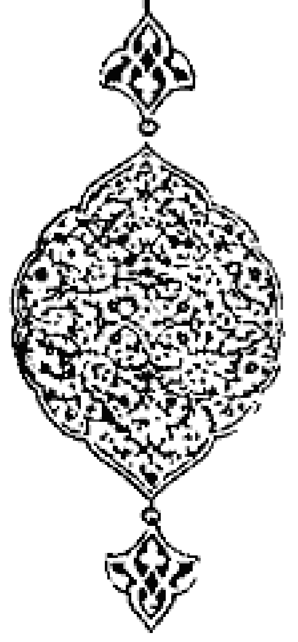
كِتابُ اللّٰهِ فيهِ نَبَأُ ماقَبْلَكُمْ وَخَبَرُ مابَعْدَكُمْ وَ فَصْلُ ما بَيْنَكُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُهُ.

١٠ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ إِسْماعيلَ بنَ مِهْرانَ، عَنْ سَيْفِ بنِ عَمِيْرَةَ، عَنْ أَبي المَغْرا، عَنْ سَماعَةَ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ مُوسىٰ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ: أَكُلُّ شَيْءٍ في كِتابِ اللّٰهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم أَوْ تَقُولُونَ فِيهِ؟ قالَ: بَلْ كُلُّ شَيْءٍ في كِتابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم

بابُ اخْتِلافِ الحَدِيثِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ بنِ هاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمّادِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ ابْراهِيمَ بنِ عُمَرَ اليَمانِيِّ، عَنْ أَبانِ بنِ أَبِي عَيّاشٍ، عَنْ سُلَيْمِ بنِ قَيْسٍ الهِلالِيِّ قالَ:

قُلْتُ لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنِّي سَمِعْتُ مِنْ سَلْمانَ وَالمِقْدادِ وَأَبي ذَرٍّ شَيْئاً مِنْ تَفْسِيرِ القُرْآنِ وَأَحادِيثَ عَنْ نَبِيِّ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم غَيْرَ مافِي أَيْدِي النّاسِ ثُمَّ سَمِعْتُ مِنْكَ تَصْدِيقَ ماسَمِعْتُ مِنْهُمْ وَرَأَيْتُ في أَيْدِي النّاسِ أَشْياءَ كَثِيرَةً مِنْ تَفْسِيرِ القُرْآنِ وَمِنَ الأَحادِيثِ عَنْ نَبِيِّ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم





اختلافات شماست و ما آن را می دانیم .

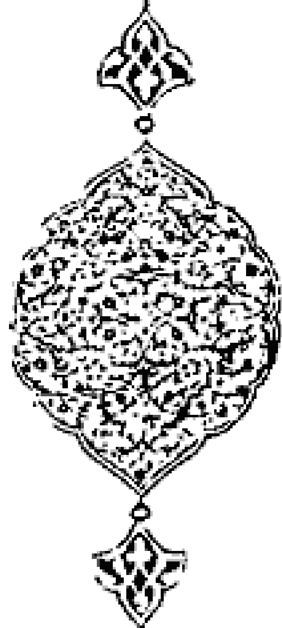
۱۰ ـ سماعه گوید: از ابو الحسن موسی (ع) پرسیدم: آیا هر چیزی در کتاب خدا و سنت پیغمبر است ، یا شما در آن اظهار عقیده می کنید؟

فرمود: بلکه همه چیز در کتاب خدا و سنت پیغمبر است .



باب اختلاف حدیث

۱ ـ سلیم بن قیس هلالی گوید: به امیر المؤمنین (ع) گفتم: من از سلمان و مقداد و ابوذر چیزها در تفسیر قرآن و هم حدیثها از پیغمبر خدا(ص) می شنوم که با آنچه در دست مردم است مغایرت دارد و از شما شنیدم که گفته های آنان را تصدیق می کنید، در دست مردم هم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و حدیث ها از پیغمبر خدا (ص) است که شما با آن مخالفید و معتقدید که همه آنها باطل است ، آیا عقیده دارید که مردم عمداً به رسول خدا (ص) دروغ می بندند؟ و قرآن را از پیش خود تفسیر می کنند؟ گفت : علی (ع) به من رو کرد و فرمود: پرسیدی ، جواب را خوب بفهم، محققاً در دست مردم حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و





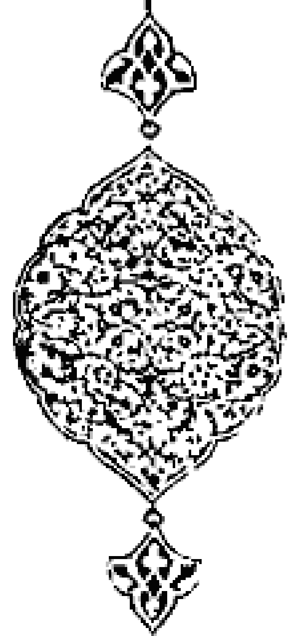
مُتَعَمِّدِينَ وَيُفَسِّرُونَ القُرآنَ بِآرائِهِمْ.

قالَ: فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقالَ:

قَدْ سَأَلْتَ فَافْهَمِ الْجَوابَ، إِنَّ فِي أَيْدِي النّاسِ حَقّاً وَباطِلاً وَصِدْقاً وَكَذِباً وَناسِخاً وَمَنْسُوخاً وَعاماً وَخاصّاً وَمُحْكَماً وَمُتَشابِهاً وَحِفْظاً وَوَهْماً، وَقَدْ كُذِبَ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم عَلىٰ عَهْدِهِ حَتّىٰ قامَ خَطِيباً فَقالَ: أَيُّها النّاسُ، قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الكَذّابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ.

ثُمَّ كُذِبَ عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِهِ، وَ إِنَّما أَتاكُمُ الحَدِيثُ مِنْ أَرْبَعَةٍ لَيْسَ لَهُمْ خامِسٌ:

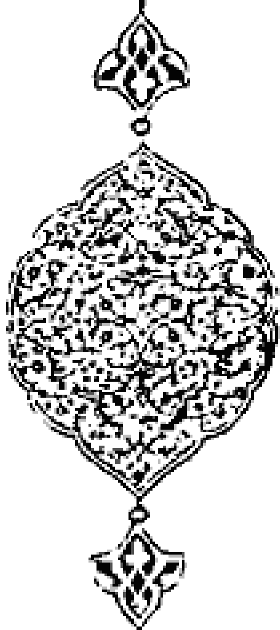
رَجُلٍ مُنافِقٍ يُظْهِرُ الايمانَ، مُتَصَنِّعٍ بِالإِسْلامِ لا يَتَأَثَّمُ وَلا يَتَحَرَّجُ أَنْ يَكْذِبَ عَلىٰ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مُتَعَمِّداً فَلَوْ عَلِمَ النّاسُ أَنَّهُ مُنافِقٌ كَذّابٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَلَمْ يُصَدِّقُوهُ وَلٰكِنَّهُمْ قالُوا: هٰذا قَدْ صَحِبَ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَ رَآهُ وَسَمِعَ مِنْهُ، وَأَخَذُوا عَنْهُ وَهُمْ لايَعْرِفُونَ حالَهُ وَقَدْ أَخْبَرَهُ اللّٰهُ عَنِ المُنافِقِينَ بِما أَخْبَرَهُ وَ وَصَفَهُمْ بِما وَصَفَهُمْ فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ)) ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ فَتَقَرَّبُوا إِلىٰ أَئِمَّةِ الضَّلالَةِ وَ الدُّعاةِ إِلىٰ النّارِ بِالزُّورِ وَالكَذِبِ وَالبُهْتانِ فَوَلَّوْهُمُ الأَعْمالَ وَحَمَلُوهُمْ عَلىٰ رِقابِ النّاسِ وَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيا وَإِنَّما





خاص و محکم و متشابه و خاطره های درست و موهومات ، هر دو هست .در زمان خود پیغمبر بر آن حضرت دروغ بستند تا به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم ، دروغ بندان بر من فراوان شده اند، هرکه عمداً بر من دروغ بندد نشیمنش پر از آتش باد . و باز هم پس از وی بر او دروغ بستند. هماناحدیث‌که به‌شما رسیده بوسیله یکی از چهار خبرگزار است که پنجمی ندارند:

۱ ـ شخص منافق و بی عقیده ای که به زبان اظهار ایمان کرده و مسلمانی او ظاهرسازی است و دروغ بستن به رسول خدا (ص) را نه گناه می شمارد و نه از آن باک دارد، اگر مردم بدانند که او منافق و دروغ‌گو است از او نپذیرند و او را باور ندارند ولی گویند این مردی است یار و هم صحبت رسول خدا (ص)، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده . و به این اشتباه از او روایت اخذ کنند و باطن او را ندانند، خدا از منافقان خبر داده بدانچه معروف است و آنان را بدان وصف کرده که فرموده است (۳ سوره ۶۳): «چون آنها را ببینی از ظاهر آراسته آنها خوشت آید و در شگفت شوی (قهرمان نما و فداکار جلوه کنند) و چون لب به سخن گشایند و گفتارشان را بشنوی ، به کالبدهای بیروح مانند» هم اینان پس از پیغمبر زنده ماندند و به سران گمراهی و داعیان به دوزخ با ناحق و دروغ و بهتان پیوستند و آنها هم کارهای بزرگ را به دستشان دادند و بر مردم مسلطشان کردند و به وسیلهٔ آنها دنیا را خوردند. همانا مردم هم همراه ملوک و دنبال دنیا هستند مگر کسی که خدایش نگهدارد، این یکی از چهار کس .



۲ ـ کسی که چیزی از پیغمبر خدا(ص) شنیده ولی درست درک نکرده و به غلط افتاده ، قصد دروغ ندارد ولی این دستور

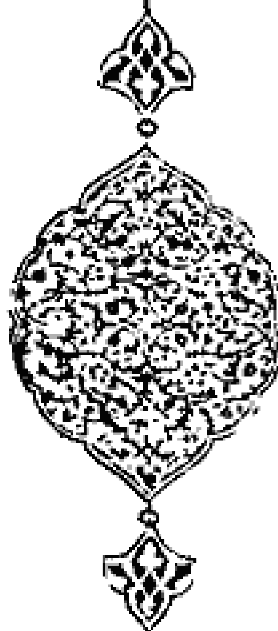


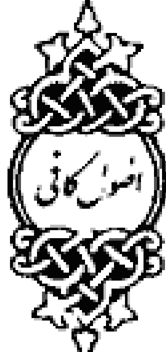
النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيا إِلاّ مَنْ عَصَمَ اللّٰهُ، فَهٰذا أَحَدُ الأَرْبَعَةِ.

وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ شَيْئاً لَمْ يَحْمِلْهُ عَلىٰ وَجْهِهِ وَ وَهِمَ فِيهِ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً فَهُوَ في يَدِهِ يَقُولُ بِهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَرْوِيهِ فَيَقُولُ أَنا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ لَمْ يَقْبَلُوهُ وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ وَهِمَ لَرَفَضَهُ.

وَ رَجُلٌ ثالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم شَيْئاً أَمَرَ بِهِ ثُمَّ نَهىٰ عَنْهُ وَهُوَ لايَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهىٰ عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لايَعْلَمُ، فَحَفِظَ مَنْسُوخَهُ وَلَمْ يَحْفَظِ النّاسِخَ وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ

وَآخَرَ رابِعٍ لَمْ يَكْذِبْ عَلىٰ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مُبْغِضٍ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللّٰهِ وَتَعْظِيماً لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، لَمْ يَنْسَهُ بَلْ حَفِظَ ماسَمِعَ عَلىٰ وَجْهِهِ فَجاءَ بِهِ كَما سَمِعَ لَمْ يَزِدْ فيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ وَعَلِمَ النّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ فَعَمِلَ بِالنّاسِخِ وَرَفَضَ الْمَنْسُوخَ، فَإِنَّ أَمْرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مِثْلُ الْقُرْآنِ ناسِخٌ وَمَنْسوخٌ [وَخاصٌّ وَعامٌّ] وَمُحْكَمٌ وَمُتَشابِهٌ. قَدْ كانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم الكَلامُ لَهُ وَجْهانِ: كَلامٌ عامٌّ وَكَلامٌ خاصٌّ مِثْلُ الْقُرْآنِ وَقالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتابِهِ: ((ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)) فَيَشْتَبِهُ عَلىٰ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ وَلَمْ

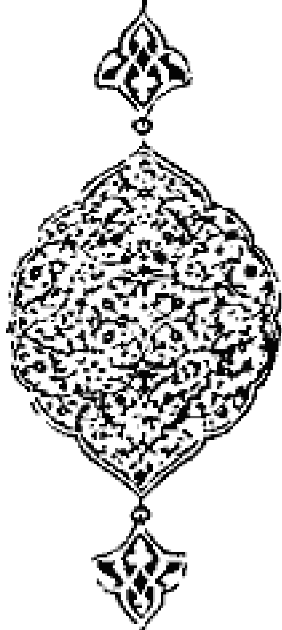




ناقص را در دست دارد، بدان معتقد است و بدان عمل می کند و هم آنرا روایت می کند و می گوید: آنرا از رسول خدا (ص) شنیدم، اگر مردم بدانند به غلط دریافته آنرا نپذیرند و خود او هم اگر بداند غلط دریافته آنرا رها می کند .

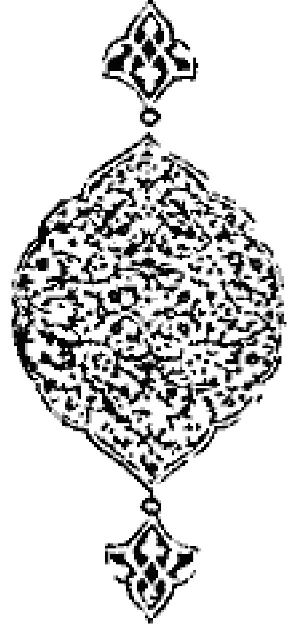
۳ ـ کسی که از رسول خدا فرمانی شنیده و سپس آن حضرت آنرا لغو کرده و غدقن نموده و او نفهمیده ، یا شنیده پیغمبر(ص) از چیزی نهی کرده ولی باز بدان امر کرده و او ندانسته منســوخ را حفظ کرده و ناسخ را فرا یاد نیاورده ، اگر بداند منسوخ است ترکش کند و اگر مسلمانها هم بدانند که این مسموع از او منسوخ است ترکش کنند .

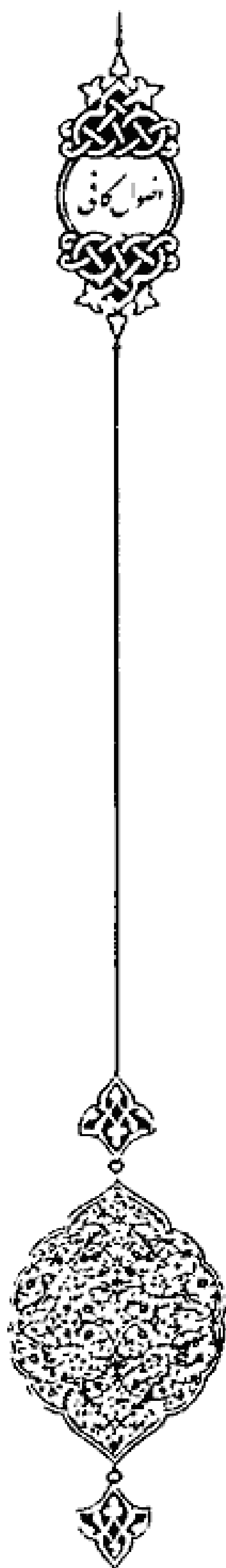
٤ ـ خبرگزار چهارمین که به رسول خدا (ص) دروغ نبسته و دروغ را دشمن دارد از بیم خدا، و به احترام رسول خدا (ص)، آنچه شنیده فراموش نکرده بلکه همانطور که شنیده به یاد دارد و چنانچه شنیده به مردم یاد می دهد، نه به آن بیفزاید و نه از آن کم کند، ناسخ را از منسوخ بداند و به ناسخ عمل کند و منسوخ را وانهد، زیرا دستور پیغمبر (ص) هم مانند قرآن ناسخ دارد و منسوخ (خاص دارد و عام) محکم دارد و متشابه ، گاهی رسول خدا (ص) سخن می گفت که دو احتمال داشت ، کلام عامی داشت و کلام خاصی مانند قرآن ، خدا هم در کتاب خود فرموده (۷ سوره ۵۹): «آنچه **رسول خدا به شما دستور داد اخذ کنید و از آنچه غدقن کرد باز ایستید »** کسی که نفهمد و نداند، مقصود رسول خدا (ص) بر او مشتبه شود ، این طور نبود که هر کدام از همصحبتهای رسول خدا (ص) چیزی از او بپرسد کلام آن حضرت را بفهمد، کسانی بودند که از او می پرسیدند و در مقام فهم مقصود نبودند تا آنجا که دوست داشتند یک





يَدْرِ ما عَنىٰ اللّٰهُ بِهِ وَرَسُولُهُ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَلَيْسَ كُلُّ أَصْحابِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم كانَ يَسْأَلُهُ عَنِ الشَّيْءِ فَيَفْهَمُ وَكانَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْأَلُهُ وَلا يَسْتَفْهِمُهُ حَتّىٰ أَنْ كانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الأَعْرابِيُّ وَالطّارِيُّ فَيَسْأَلُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم حَتّىٰ يَسْمَعُوا وَقَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم كُلَّ يَوْمٍ دَخْلَةً وَكُلَّ لَيْلَةٍ دَخْلَةً فَيُخَلِّينِي فِيها أَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دارَ، وَقَدْ عَلِمَ أَصْحابُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ ذٰلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النّاسِ غَيْرِي، فَرُبَّما كانَ فِي بَيْتِي يَأْتِينِي رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم أَكْثَرُ ذٰلِكَ فِي بَيْتِي وَكُنْتُ إِذا دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ مَنازِلِهِ أَخْلانِي وَأَقامَ عَنِّي نِساءَهُ فَلا يَبْقىٰ عِنْدَهُ غَيْرِي، وَإِذا أَتانِي لِلْخَلْوَةِ مَعِي فِي مَنْزِلِي لَمْ تَقُمْ عَنِّي فاطِمَةُ وَلا أَحَدٌ مِنْ بَنِيَّ، وَكُنْتُ إِذا سَأَلْتُهُ أَجابَنِي وَإِذا سَكَتُّ عَنْهُ وَفَنِيَتْ مَسائِلِي ابْتَدَأَنِي فَما نَزَلَتْ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم آيَةٌ مِنَ القُرْآنِ إِلّا أَقْرَأَنِيها وَأَمْلاها عَلَيَّ فَكَتَبْتُها بِخَطِّي وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَها وَ تَفْسِيرَها وَناسِخَها وَمَنْسُوخَها وَمُحْكَمَها وَمُتَشابِهَها وَخاصَّها وَعامَّها وَدَعا اللّٰهَ أَنْ يُعْطِيَنِي فَهْمَها وَحِفْظَها فَما نَسِيتُ آيَةً مِنْ كِتابِ اللّٰهِ وَلا عِلْماً أَمْلاهُ عَلَيَّ وَكَتَبْتُهُ مُنْذُ دَعا اللّٰهَ لِي بِما دَعا، وَما تَرَكَ شَيْئاً عَلَّمَهُ اللّٰهُ مِنْ حَلالٍ وَلا حَرامٍ وَلا أَمْرٍ وَلا نَهْيٍ كانَ أَوْ يَكُونُ وَلا كِتابٍ مُنْزَلٍ عَلىٰ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ إِلّا عَلَّمَنِيهِ وَحَفِظْتُهُ





عرب بیابانی و رهگذری بیاید و چیزی از رسول خدا (ص) بپرسد و آنها بشنوند.

ولی من هر روز برای ورود بر رسول خدا نوبتی داشتم و هر شب نوبتی که در این دو نوبت با آن حضرت خلوت می کردم و از هر موضوعی صحبت می کردم که آن حضرت میل داشت ، همهٔ اصحاب رسول خدا (ص) می دانند که با احدی از مردم جز من چنین کاری نمی کرد، بسا هم در خانهٔ خودم بودم که رسول خدا(ص) نزد من می آمد (آری) بیشتر این خلوتها در خانه خودم بود، من هر وقت به یکی از منازل آن حضرت می رفتم، خانه را برای من خلوت می کرد و زوجه‌های خود را هم بیرون می کرد تا دیگری با من نباشد و چون برای مجلسی محرمانه در خانهٔ من می آمد، فاطمه و پسران مرا بیرون نمی کرد.

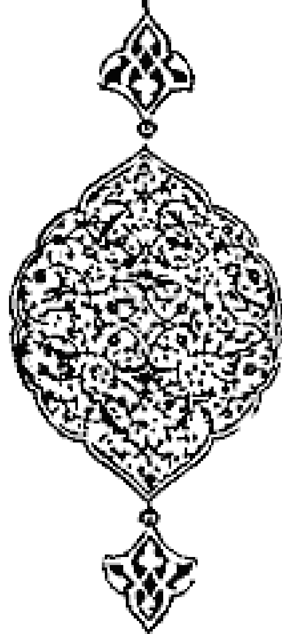
هر گاه از او می پرسیدم، به من جواب می گفت و چون خاموش می ماندم و پرسشهایم تمام می شد با من آغاز سخن می کرد. و بر رسول خدا (ص) هیچ آیهٔ قرآنی نازل نمی شد جز اینکه برایم می خواند و دیکته می کرد و به خط خود می نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من می آموخت ، و از خدا خواست که به من فهم و نیروی حفظ عطا کند ، من آیه ای از قرآن را که به من آموخت و علمی را که به من املاء کرد و نوشتم فراموش نکردم ، از آنگاه که برای من این درخواست را از خدا کرد، هیچ علمی که در بارهٔ حلال و حرام و امر و نهی که بود یا می باشد و هیچ کتاب نازل بر یکی از پیغمبران پیش از خودرا در بارهٔ طاعت و معصیت نماند که به من نیاموزد، همه را به من آموخت و من حفظ کردم و یک حرفش را از یاد نبردم ،



فَلَمْ أَنْسَ حَرْفاً واحِداً، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ صَدْرِي وَدَعا اللّٰهَ لِي أَنْ يَمْلأَ قَلْبِي عِلْماً وَفَهْماً وَحُكْماً وَنُوراً فَقُلْتُ: يانَبِيَّ اللّٰهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مُنْذُ دَعَوْتَ اللّٰهَ لِي بِما دَعَوْتَ لَمْ أَنْسَ شَيْئاً وَلَمْ يَفُتْنِي شَيْءٌ لَمْ أَكْتُبْهُ، أَفَتَتَخَوَّفُ عَلَيَّ النِسْيانَ فِيما بَعْدُ؟ فَقالَ: لا، لَسْتُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ النِسْيانَ وَالجَهْلَ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عِيسىٰ، عَنْ أَبي أَيُّوبَ الخَزّازِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِم، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ: مابالُ أَقْوام يَرْوُونَ عَنْ فُلانٍ وَفُلانٍ عَنْ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم لا يُتَّهَمُونَ بِالكَذِبِ فَيَجِيءُ مِنْكُمْ خِلافُهُ؟ قالَ: إِنَّ الحَدِيثَ يُنْسَخُ كَما يُنْسَخُ القُرآنُ.

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَن ابنِ أَبِي نَجْرانَ، عَنْ عاصِمِ بنِ حُمَيْدٍ، عَنْ مَنْصورِ بنِ حازِمٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: مابالِي أَسْأَلُكَ عَنِ المَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيها بِالجَوابِ ثُمَّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ بِجَوابٍ آخَرَ؟ فَقالَ: إِنّا نُجِيبُ النّاسَ عَلَى الزِّيادَةِ وَالنُّقْصانِ، قالَ: قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم صَدَقُوا عَلىٰ مُحَمَّدٍ أَمْ كَذَبُوا؟ قالَ: بَلْ صَدَقُوا، قالَ: قُلْتُ: فَما بالُهُم اخْتَلَفُوا؟ فَقالَ: أَما تَعْلَمُ أَنَّ الرَّجُلَ كانَ يَأْتِي رَسولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم فَيَسْأَلُهُ عَنِ المَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيها بِالجَوابِ ثُمَّ



سپس دست بر سینهٔ من نهاد و از خدا خواست که دلم را پر از علم و فهم و حکمت و نور نماید، من گفتم : ای پیغمبر خدا، پدر ومادرم قربانت ، از آن وقت که دعا را در بارهٔ من کردی چیزی فراموش نکنم و آنچه هم ننویسم از دستم نرود، آیا پس از این بیم فراموشی برایم داری ؟ فرمود: نه، من از فراموشی و نادانی نسبت به تو بیمی ندارم .

۲ ـ محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم : چه باک است بر مردمی ، روایتی از فلان وفلان که متهم به دروغ نیستند روایت کنند ، از شما مخالف آن صادر می شود ؟ فرمود: به راستی حدیث هم چون قرآن نسخ می شود.

۳ ـ منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم:

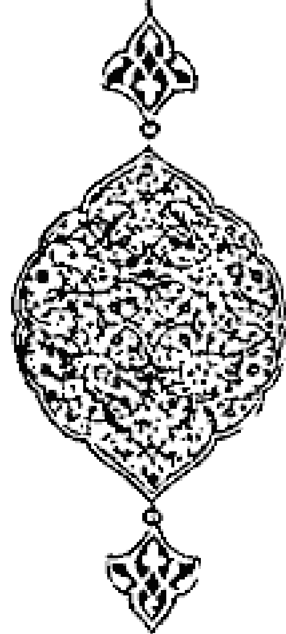
مرا چیست که از شما مسئله ای پرسم و به من جوابی دهید ودیگری نزد شما آید و همان مسئله را پرسد و جواب دیگری به وی می دهید ؟ فرمود: ما به مردم به ملاحظهٔ بیش و کم جواب دهیم . عرض کردم : به من بفرمائید اصحاب رسول خدا (ص) از قول پیغمبر راست گفته اند یا دروغ ؟ فرمود: راست گفته اند، گوید: گفتم پس چه علتی داشته که به اختلاف نقل کردند؟ فرمود: نمی دانی که مردی می آمد از پیغمبر مسئله ای می پرسید و به او جوابی می داد و پس از آن به همان مسئله جوابی می داد که جواب اول را



يُجيبُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مايَنْسَخُ ذٰلِكَ الجَوابَ فَنَسَخَتِ الأَحاديثُ بَعْضُها بَعْضاً.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ رِئابٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ لِي: يا زِيادُ، ما تَقولُ لَوْ أَفْتَيْنا رَجُلاً مِمَّنْ يَتَوَلّانا بِشَيْءٍ مِنَ التَّقِيَّةِ؟ قالَ: قُلْتُ لَهُ: أَنْتَ أَعْلَمُ جُعِلْتُ فِداكَ، قالَ: إِنْ أَخَذَ بِهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَعْظَمُ أَجْراً. وَفي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: إِنْ أَخَذَ بِهِ أُوجِرَ وَ إِنْ تَرَكَهُ وَاللّٰهِ أَثِمَ.

٥ ـ أَحْمَدُ بنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالجَبّارِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بنِ مَيْمُونٍ، عَنْ زُرارَةَ بنِ أَعْيَنَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَأَجابَنِي ثُمَّ جاءَهُ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْها فَأَجابَهُ بِخِلافِ ما أَجابَنِي ثُمَّ جاءَ رَجُلٌ آخَرُ فَأَجابَهُ بِخِلافِ ما أَجابَنِي وَأَجابَ صاحِبِي فَلَمّا خَرَجَ الرَّجُلانِ قُلْتُ: يابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! رَجُلانِ مِنْ أَهْلِ العِراقِ مِنْ شيعَتِكُمْ قَدِما يَسْأَلانِ فَأَجَبْتَ كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما بِغَيْرِ ما أَجَبْتَ صاحِبَهُ؟ فَقالَ: يا زُرارَةَ، إِنَّ هٰذا خَيْرٌ لَنا وَأَبْقىٰ لَنا وَلَكُمْ وَلَو اجْتَمَعْتُمْ عَلىٰ أَمْرٍ واحِدٍ لَصَدَّقَكُمُ النّاسُ عَلَيْنا وَلَكانَ أَقَلَّ لِبَقائِنا وَ بَقائِكُمْ.



قالَ: ثُمَّ قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: شيعَتُكُمْ لَوْ حَمَلْتُمُوهُمْ عَلىٰ الأَسِنَّةِ أَوْ عَلَى النّارِ لَمَضَوْا وَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنْ عِنْدِكُمْ

نسخ می کرد، این است که احادیث هم ناسخ یکدیگرند.

٤ ـ ابو عبیده گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: اگر ما به یکی از دوستداران خود موافق تقیه جواب دهیم چه می گوئی ؟ گوید: گفتم: قربانت ، شما به وظیفهٔ خود داناترید، فرمود: اگر بدان عمل کند بهتر است و اجر بزرگتری دارد. در روایت دیگر فرمود: اگر به همان عمل کند ثواب برد و اگر ترک کند به خدا گناه کرده است .

٥ ـ زرارة بن اعین گوید: یک مسئله از امام باقر (ع) پرسیدم و به من جوابی داد، سپس مردی آمد و همان مسئله را پرسید و به خلاف جوابی که به من داده بود به او جواب داد، پس از آن مرد دیگری آمد و به او جواب سومی داد مخالف آن دو، چون آن دو مرد بیرون شدند گفتم : یابن رسول الله دو تن عراقی از شیعیان شما آمدند و یک مسئله پرسیدند و به هر کدام جواب دیگری دادی ؟ فرمود: ای زرارة، این محققاً برای ما بهتر است و شمارا و ما را پایدارتر می کند و اگر همهٔ شما شیعیان یک رأی باشید، مردم به وحدت و اعتقاد شما نسبت به ما پی می برند، و زندگی ما و شما متزلزل و ناپایدار می شود . گوید: پس از آن به امام صادق (ع) گفتم: شما اگر شیعیان خودرا بر نوک نیزه و بر آتش برانید، انجام می دهند و با این حال جوابهای مختلف به آنها می دهید؟ گوید:



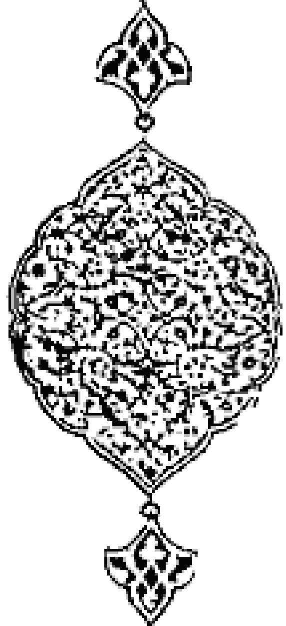
مُخْتَلِفينَ، قالَ: فَأَجابَني بِمِثْلِ جَوابِ أَبيهِ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ نَصْرٍ الخَثْعَمِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: مَنْ عَرَفَ أَنّا لانَقُولُ إِلّا حَقّاً فَلْيَكْتَفِ بِما يَعْلَمُ مِنّا فَإِنْ سَمِعَ مِنّا خِلافَ ما يَعْلَمُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ ذٰلِكَ دِفاعٌ مِنّا عَنْهُ.

٧ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عيسىٰ وَالحَسَنِ بنِ مَحْبُوبٍ، جَميعاً عَنْ سَماعَةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ اخْتَلَفَ عَلَيْهِ رَجُلانِ مِنْ أَهْلِ دينِهِ في أَمْرٍ كِلاهُما يَرْويهِ، أَحَدُهُما يَأْمُرُ بِأَخْذِهِ وَالآخَرُ يَنْهاهُ عَنْهُ، كَيْفَ يَصْنَعُ؟ فَقالَ:

يُرْجِئُهُ حَتّىٰ يَلْقىٰ مَنْ يُخْبِرُهُ، فَهُوَ في سَعَةٍ حَتّىٰ يَلْقاهُ. وَفي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: بِأَيِّهِما أَخَذْتَ مِنْ بابِ التَّسْليمِ وَسِعَكَ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عيسىٰ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ المُخْتارِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: أَرَأَيْتَكَ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِحَديثٍ العامَ ثُمَّ جِئْتَني مِنْ قابِلٍ فَحَدَّثْتُكَ بِخِلافِهِ، بِأَيِّهِما كُنْتَ تَأْخُذُ؟ قالَ: قُلْتُ: كُنْتُ آخُذُ بِالأَخيرِ، فَقالَ لي: رَحِمَكَ اللّٰهُ.



٩ ـ وَعَنْهُ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ إِسْماعيلَ بنِ مَرّارٍ، عَنْ يونُسَ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ خُنَيْسٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ:

همان جواب پدرش را به من داد.

۶ ـ امام صادق (ع) می فرمود که: هر که می داند ما جز حق نمی گوئیم ، باید بدانچه از طرف ما می داند اکتفاء کند و اگر مخالف آنچه می داند شنید باید بداند این برای دفاع ما است از او .

۷ ـ سماعة گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: مردی است که دو هم مذهب او در یک مسئله دینی به اختلاف نظر می دهند و هر کدام هم روایتی به گفتهٔ خود دارند ، یکی امرش می کند به کاری و دیگری نهیش می کند از آن کار ، این مرد چه کند ؟ فرمود: فهم حقیقت را عقب اندازد تا به امامی رسد که او را از واقع مطلب خبر دهد ، تازمانی که امام را ملاقات کند در کار خود مختار است . در روایت دیگر است که به هر کدام از دو روایت به حساب تسلیم به دستور عمل کنی برایت جائز است .

۸ ـ یکی از اصحاب گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: بگو بدانم اگر امسال حدیثی به تو گفتم و سال آینده آمدی و به خلاف آن به تو حدیثی گفتم ، به کدام عمل کنی ؟ گوید: گفتم: به أخیر عمل کنم ، فرمود: خدایت رحمت کند.

۹ ـ معلی بن خنیس گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: هر گاه حدیثی از امام سابق شما رسد و حدیثی برخلافش از امام بعد

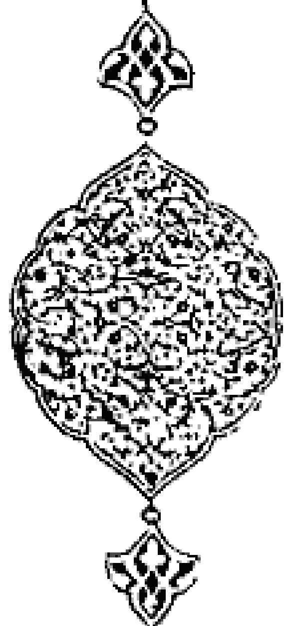


إذا جاءَ حَديثٌ عَنْ أَوَّلِكُمْ وَحَديثٌ عَنْ آخِرِكُمْ بِأَيِّهِما نَأْخُذُ؟ فَقالَ: خُذُوا بِهِ حَتّىٰ يَبْلُغَكُمْ عَنِ الحَيِّ فَإِنْ بَلَغَكُمْ عَنِ الحَيِّ فَخُذُوا بِقَوْلِهِ، قالَ: ثُمَّ قالَ أبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: إِنّا وَاللّٰهِ لانُدْخِلُكُمْ إِلاّ فيما يَسَعُكُمْ. وَفي حَديثٍ آخَرَ: خُذُوا بِالأَحْدَثِ.

١٠ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ صَفْوانِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ داوُدَ بنِ الحُصَيْنِ، عَنْ عُمَرَ بنِ حَنْظَلَةَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحابِنا بَيْنَهُما مُنازَعَةٌ في دَيْنٍ أَوْ ميراثٍ فَتَحاكَما إِلىٰ السُّلْطانِ وَإِلىٰ القُضاةِ أَيَحِلُّ ذٰلِكَ؟ قالَ: مَنْ تَحاكَمَ إِلَيْهِمْ في حَقٍّ أَوْ باطِلٍ فَإِنَّما تَحاكَمَ إِلىٰ الطّاغُوتِ وَما يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّما يَأْخُذُ سُحْتاً وَإِنْ كانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ لأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللّٰهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ، قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: ((يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلىٰ الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ)).

قُلْتُ: فَكَيْفَ يَصْنَعانِ؟

قالَ: يَنْظُرانِ [إِلىٰ] مَنْ كانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوىٰ حَديثَنا وَنَظَرَ في حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ أَحْكامَنا فَلْيَرْضَوا بِهِ حَكَماً فَإِنّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حاكِماً فَإِذا حَكَمَ بِحُكْمِنا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّما اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللّٰهِ وَعَلَيْنا رَدَّ وَالرّادُّ عَلَيْنا الرّادُّ عَلىٰ اللّٰهِ وَهُوَ عَلىٰ حَدِّ الشِّرْكِ بِاللّٰهِ.





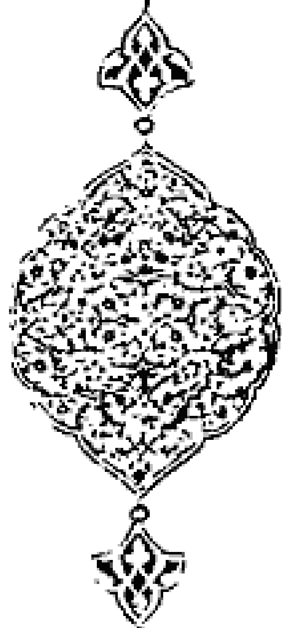
از او، به کدام عمل کنیم ؟ فرمود: شما به حدیث سابق عمل کنید تا از امام حی به شما ابلاغی رسد و چون ابلاغ امام حی رسید به قول او عمل کنید، گوید: سپس امام صادق (ع) فرمود: به خدا ما شما را به راهی کشانیم که در وسعت باشید. و در حدیث دیگر فرمود: به حدیث تازه تر عمل کنید.

۱۰ ـ عمر بن حنظله گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم: دو مرد از هم مذهبان ما در بارهٔ دَین یا ارث اختلاف کنند، نزد سلطان وقت یا قاضیان معروف به محاکمه روند، آیا حلال است این کار ؟ فرمود: هر که به حق یا ناحق نزد آنها به محاکمه رود پیش طاغوت به محاکمه رفته با اینکه خدا فرمان داده به طاغوت کفر ورزند و پشت کنند، خدای تعالی فرماید (۲۳ سوره ٤): « می خواهند پیش طاغوت به محاکمه روند با اینکه دستور دارند بدان کافر باشند» (طاغوت یعنی بسیار سرکش و مقصود از آن شیطان است و قاضیان ناحق که از طرف حکومت جَور باشند طاغوت خوانده شده اند).

عرض کردم : پس چه کنند ؟

فرمود: متوجه شوند به یکی از شماها که حدیث مارا روایت کند و در حلال وحرام ما نظر دارد و احکام مارا می داند و به حکمیت او راضی شوند که او را حاکم شماها مقرر ساختم و اگر طبق حکم ما قضاوت کند و از او نپذیرد (یعنی کسی که حکم بر ضرر او است) همانا حکم مارا سبک شمرده و مارا رد کرده و راد بر ما بر خدا رد کرده و این خود در مرز شرک به خدا است .

گفتم : اگر هر کدام شخصی را حَکَم ساخت و راضی شدند که آن دو شخص ناظر در حق آنها باشند و آن دو حَکَم حُکم مختلف دادند و هر دو حدیث از شما دارند و حدیث ها مختلف



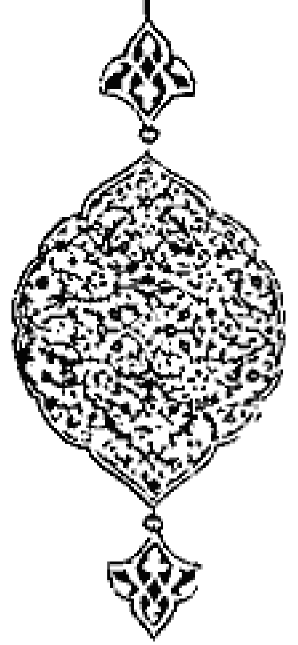


قُلتُ: فَإنْ كانَ كُلُّ رَجُلٍ اخْتارَ رَجُلاً مِنْ أَصْحابِنا فَرَضِيا أَنْ يَكونا النّاظِرَيْنِ في حَقِّهِما وَاخْتَلَفا فيما حَكَما ، وَكِلاهُما اخْتَلَفا في حَديثِكُمْ؟

قالَ: الحُكْمُ ما حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُما وَأَفْقَهُهُما وَأَصْدَقُهُما فِي الحَديثِ وَأَوْرَعُهُما وَلا يَلْتَفِتُ إلىٰ مايَحْكُمُ بِهِ الآخَرُ.

قالَ: قُلْتُ: فَإنَّهُما عَدْلانِ مَرْضِيّانِ عِنْدَ أَصْحابِنا لا يُفَضَّلُ واحِدٌ مِنْهُما عَلَى الآخَرِ.

فَقالَ: يُنْظَرُ إلىٰ ما كانَ مِنْ رِوايَتِهِمْ عَنّا فِي ذٰلِكَ الَّذي حَكَما بِهِ المُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنا وَيُتْرَكُ الشّاذُّ الَّذي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحابِكَ فَإنَّ المُجْمَعَ عَلَيْهِ لا رَيْبَ فيهِ، وَإنَّما الأُمورُ ثَلاثَةٌ: أَمْرٌ بَيِّنٌ رُشْدُهُ فَيُتَّبَعُ، وَأَمْرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجْتَنَبُ، وَأَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ عِلْمُهُ إلىٰ اللهِ وَإلىٰ رَسولِهِ، قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: حَلالٌ بَيِّنٌ وَحَرامٌ بَيِّنٌ وَشُبُهاتٌ بَيْنَ ذٰلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهاتِ نَجىٰ مِنَ المُحَرَّماتِ، وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهاتِ ارْتَكَبَ المُحَرَّماتِ وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُ.



قُلْتُ: فَإنْ كانَ الخَبَرانِ عَنْكُما مَشهورَيْنِ قَدْ رَواهُما الثِّقاتُ عَنْكُمْ؟

قالَ: يُنْظَرُ فَما وافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَخالَفَ العامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَيُتْرَكُ ما خالَفَ حُكْمُهُ حُكْمَ الكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَ



هستند؟

فرمود: حکم آن درست است که عادلتر و فقیه تر و در نقل حدیث راستگوتر و باتقوی تر است و به حکم آن دیگری توجه نشود.

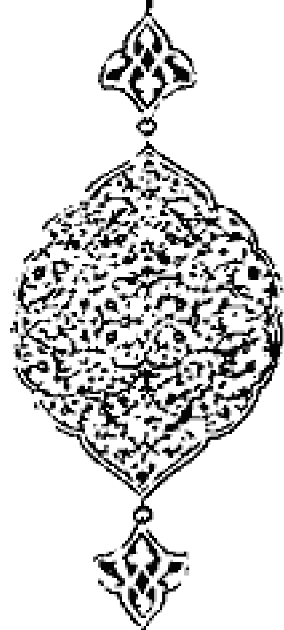
گفتم : هر دو در نظر اصحاب ما عادلند و پیش شیعه رضایت بخشند و بر هم برتری و مزیتی ندارند.

فرمود: به آن روایتی توجه شود که از ما نقل شده و مدرک حکم آنها است ، به هر کدام از دو روایت که مورد اتفاق شیعه است عمل شود و آن روایت شاذ و غیر معروف نزد شیعه ترک شود، زیرا در روایت مورد اتفاق تردیدی نیست و همانا امور بر سه گونه است : امری که روشن است درست و حق است ، باید پیروی شود. و امری که معلوم است ناحق است و گمراهی است باید از آن اجتناب شود . و امر مشکلی که باید به خدا و رسولش برگردد، رسول خدا (ص) فرمود: حلالی است روشن و حرامی است روشن و در بین این امور مشتبهی هم هست ، هر که مورد شبهه را ترک کرد، از محرمات نجات یافته و هر که بدان اخذ کرد و در نتیجه مرتکب حرام شود و ندانسته هلاک گردد.

گفتم: اگر هر دو روایت از شما مشهورند و رجال موثق هر دو را نقل کردند از قول شما؟

فرمود: توجه شود هرکدام با قرآن و سنت موافق است و با عامه مخالف است بدان عمل شود و آن که حکمش برخلاف قرآن و سنت و موافق عامه است ترک شود.

گفتم : قربانت ، اگر دو تن فقیه حَکَم ، هر دو حُکم خودرا موافق کتاب و سنت تشخیص دهند ولی یکی از دو خبر مدرک





وافَقَ العامَّةَ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، أَرَأَيْتَ إِنْ كانَ الفَقيهانِ عَرَفا حُكْمَهُ مِنَ الكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَ وَجَدْنا أَحَدَ الخَبَرَيْنِ مُوافِقاً لِلْعامَّةِ وَالآخَرَ مُخالِفاً لَهُمْ بِأَيِّ الخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ؟

قالَ: ما خالَفَ العامَّةَ فَفيهِ الرَّشادُ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، فَإِنْ وافَقَهُما الخَبَرانِ جَميعاً؟

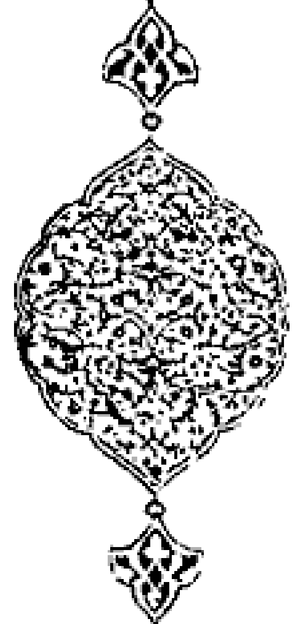
قالَ: يُنْظَرُ إِلىٰ ماهُمْ إِلَيْهِ أَمْيَلُ حُكّامُهُمْ وَقُضاتُهُمْ فَيُتْرَكُ وَيُؤْخَذُ بِالآخَرِ. قُلْتُ: فَإِنْ وافَقَ حُكّامُهُمُ الخَبَرَيْنِ جَميعاً.

قالَ: إِذا كانَ ذٰلِكَ فَأَرْجِهِ حَتّىٰ تَلْقىٰ إِمامَكَ فَإِنَّ الوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهاتِ خَيْرٌ مِنَ الاقْتِحامِ فِي الهَلَكاتِ.



بابُ الأَخْذِ بِالسُّنَّةِ وَشَواهِدِ الكِتابِ





١ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكُونِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ عَلىٰ كُلِّ حَقِيقَةٍ وَعَلىٰ كُلِّ صَوابٍ نُوراً فَما وافَقَ كِتابَ اللهِ فَخُذُوهُ وَما خالَفَ كِتابَ اللهِ فَدَعُوهُ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ عَبْدِاللهِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ

حکم موافق عامه است و دیگری مخالف عامه به کدام از دو خبر عمل شود ؟

فرمود: آنکه مخالف عامه است مایهٔ رشد و هدایت است .

عرض کردم : قربانت ، اگر هر دو خبر موافق عامه هستند (یعنی هر کدام موافق یکی از مذاهب عامه است) ؟

فرمود: توجه شود هر کدام بیشتر مورد میل حکام و قضاتند ترک شود و به دیگری عمل شود.

گفتم : اگر هر دو از این نظر برابر باشند و مورد میل حکام باشند؟

فرمود: اگر چنین باشد، باید صبر کنی تا حضور امام برسی زیرا توقف در مورد اشتباه بهتر از افتادن در هلاکت است .

باب اخذ به سنت و گواه قرآنی

۱ ـ رسول خدا (ص) فرمود: برای هر حقی نمودار درستی است و بر فراز هر صوابی پرتو درخشانی ، آنچه با کتاب خدا موافق است عمل کنید و آنچه مخالف کتاب خدا است وانهید.

۲ ـ ابن ابی یعفور گفت : از امام صادق (ع) پرسیدم از

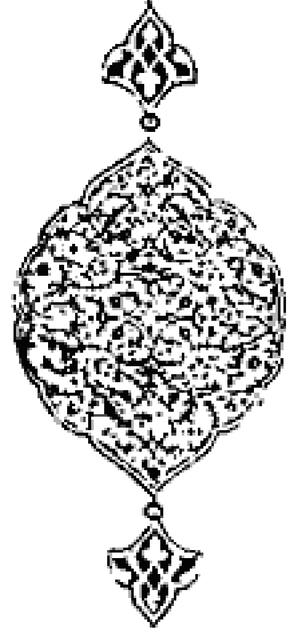


الحَكَمِ، عَنْ أَبانِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بنِ أَبي يَعْفُورٍ قالَ: وَحَدَّثَنِي حُسَيْنُ بنُ أَبِي العَلاءِ أَنَّهُ حَضَرَ ابْنُ أَبِي يَعْفُورٍ في هٰذا المَجْلِسِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ اخْتِلافِ الحَدِيثِ يَرْوِيهِ مَنْ نَثِقُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لا نَثِقُ بِهِ؟ قالَ: إِذا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيث فَوَجَدْتُمْ لَهُ شاهِداً مِنْ كِتابِ اللّٰهِ أَوْ مِنْ قَوْلِ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِلاّ فَالَّذِي جاءَكُمْ بِهِ أَوْلىٰ بِهِ.

٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيىٰ الحَلَبِيِّ، عَنْ أَيُّوبِ بنِ الحُرِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: كُلُّ شَيءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَكُلُّ حَدِيثٍ لا يُوافِقُ كِتابَ اللّٰهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ ابنِ فَضّالٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ عُقْبَةَ، عَنْ أَيّوبَ بنِ راشِدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما لَمْ يُوافِقْ مِنَ الحديثِ القُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ.

٥ ـ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ وَ غَيْرِهِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: خَطَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِمِنىٰ فَقالَ: أَيُّها النّاسُ ما جاءَكُمْ عَنّي يُوافِقُ كِتابَ اللّٰهِ فَأَنا قُلْتُهُ وَما جاءَكُمْ يُخالِفُ كِتابَ اللّٰهِ فَلَمْ أَقُلْهُ.



٦ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ

اختلاف حدیث که بسا راوی آن احادیث مختلفه مورد وثوق تو است و بسا مورد وثوق تو نیست . فرمود: چون حدیثی به شما رسد و گواهی از قرآن یا از قول رسول خدا (ص) دارد درست باشد وگرنه برای خود کسی که آنرا آورده خوب است .

۳ ـ ایوب بن حر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: هر چیزی باید به قرآن وسنت برگردد، هر حدیثی موافق قرآن نیست زیور بندی نشده(یعنی تقلبی و دروغ خوش نمائی است).

٤ ـ امام صادق (ع) فرمود: هر حدیثی موافق قرآن نیست باطل است و تقلب است .

۵ ـ امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر(ص) در منیٰ خطبه خواند و فرمود: ایا مردم ، هرچه از قول من به شما رسید و موافق قرآن است من گفته ام و آنچه به شما برسد و مخالف قرآن باشد من نگفته ام .

٦ ـ امام صادق (ع) می فرمود: هر که با قرآن و سنت پیغمبر

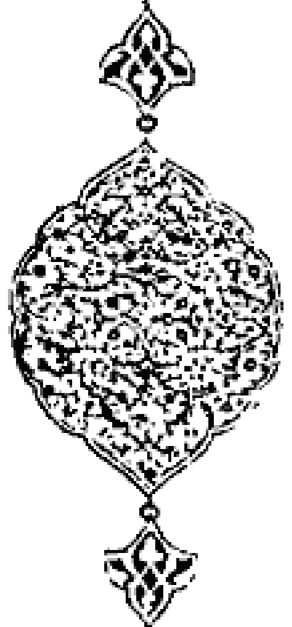


قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: مَنْ خالَفَ كِتابَ اللّٰهِ وَ سُنَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم فَقَدْ كَفَرَ.

٧ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ بنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يونسَ رَفَعَهُ قالَ: قالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ أَفْضَلَ الأَعْمالِ عِنْدَاللّٰهِ ما عُمِلَ بِالسُّنَّةِ وَإِنْ قَلَّ.

٨ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ إِسْماعيلَ بنِ مِهْرانَ، عَنْ أَبي سَعيدٍ القَمّاطِ وَصالِحِ بنِ سَعيدٍ، عَنْ أَبانِ بنِ تَغْلِبَ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَأَجابَ فِيها، قالَ: فَقالَ الرَّجُلُ: إِنَّ الفُقَهاءَ لا يَقُولُونَ هٰذا، فَقالَ: يا وَيْحَكَ، وَهَلْ رَأَيْتَ فَقيهاً قَطُّ؟ إِنَّ الفَقيهَ حَقَّ الفَقيهِ، الزّاهِدُ في الدُّنْيا، الرّاغِبُ فِي الآخِرَةِ، المُتَمَسِّكُ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم.

٩ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ أَبي إِسْماعيلَ إِبْراهيمَ بنِ إِسْحاقَ الأَزْدِيِّ، عَنْ أَبي عُثْمانَ العَبْدِيِّ، عَنْ جَعْفَرٍ، عَنْ آبائِهِ، عَنْ أَميرِ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: لا قَوْلَ إِلّا بِعَمَلٍ وَلا قَوْلَ وَلا عَمَلَ إِلّا بِنِيَّةٍ وَلا قَوْلَ وَلا عَمَلَ وَلا نِيَّةَ إِلّا بِإِصابَةِ السُّنَّةِ.



١٠ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ النَّضْرِ، عَنْ عَمْرِو بنِ شِمْرٍ، عَنْ جابِرٍ، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: ما مِنْ



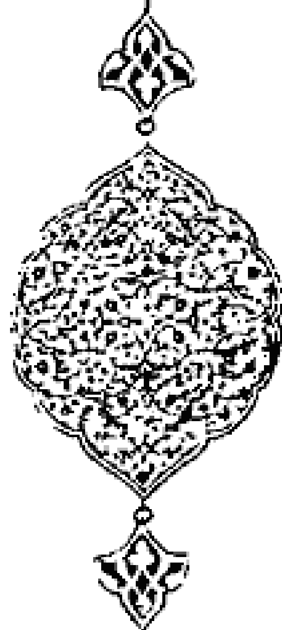
مخالف باشد کافر است .

۷ ـ علی بن الحسین (ع) فرمود: بهترین کارها نزد خدا آن است که طبق سنت باشد گرچه کم باشد.

۸ ـ ابان بن تغلب گوید: از امام باقر (ع) مسئله ای پرسیده شد و جواب او را داد، ابان گوید: مردی که مسئله را پرسیده بود گفت:

فقهاء چنین نمی گویند، امام فرمود: ای وای بر تو، تو هرگز فقیهی دیده ای ؟! به راستی فقیه به حق و کامل ، زاهد در دنیا و مشتاق به آخرت و متمسک به روش پیغمبر است .

۹ ـ رسول خدا (ص) فرمود: گفتاری نیست جز با کردار و گفتار و کرداری نیست جز با قصد و نیت ، و گفتار و کردار و نیتی نیست جز با رسیدن به سنت .



۱۰ ـ جابر گوید: امام باقر (ع) فرمود: کسی نیست مگر آنکه نشاط و حرص در کار دین دارد و یک سستی و بی میلی هم دارد، هرکه دوران سستی او به سوی سنت و روش باشد رهبری

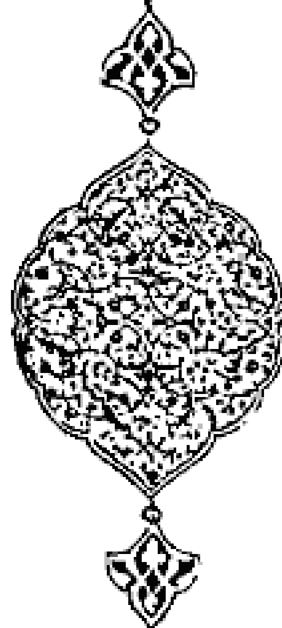


أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شِرَّةٌ وَفَتْرَةٌ فَمَنْ كانَتْ فَتْرَتُهُ إِلىٰ سُنَّةٍ فَقَدِ اهْتَدىٰ وَمَنْ كانَتْ فَتْرَتُهُ إِلىٰ بِدْعَةٍ فَقَدْ غَوىٰ.

١١ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ حَسّانٍ. وَمُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ سَلَمَةَ بنِ الخَطّابِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ حَسّانَ، عَنْ مُوسىٰ بنِ بَكْرٍ، عَنْ زُرارَةَ بنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: كُلُّ مَنْ تَعَدّىٰ السُّنَّةَ رُدَّ إِلىٰ السُّنَّةِ.

١٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ النَّوْفَلِيِّ، عَنِ السُّكُونِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: السُّنَّةُ سُنَّتانِ: سُنَّةٌ في فَريضَةٍ، الأَخْذُ بِها هُدىً وَتَرْكُها ضَلالَةٌ، وَسُنَّةٌ في غَيْرِ فَريضَةٍ، الأَخْذُ بِها فَضيلَةٌ وَتَرْكُها إِلىٰ غَيْرِ خَطيئَةٍ.

قَدْ تَمَّ كِتابُ فَضْلِ العِلْمِ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرينَ.



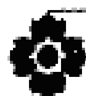


شده و اگر دوران فترت او به بدعت و خروج از دیانت کشد گمراه باشد.

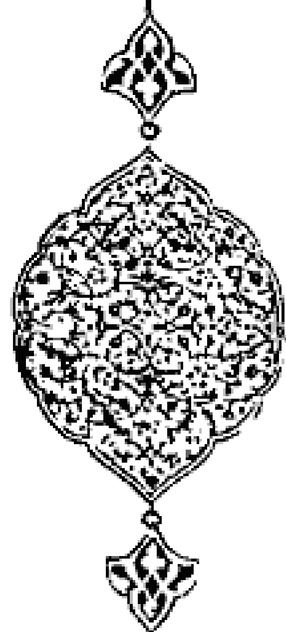
۱۱ ـ امام باقر (ع) فرمود: هرکه از سنت و روش ثابت دیانت تعدی کند باید به سنت برگردانیده شود.

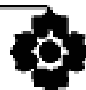
۱۲ ـ امیر المؤمنین (ع) فرمود: سنت و روش دینی دو تاست: یکی در موضوع فریضه است و ترتیب انجام عمل واجب الهی که عمل بدان هدایت است و ترکش ضلالت، و سنتی است که در غیر فریضه است، عمل بدان فضیلت دارد و ترکش خطائی نباشد. [۴۱]

کتاب فضل علم به پایان رسید والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین. (این آخر کتاب فضل علم است خ ل).

اصول کافی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


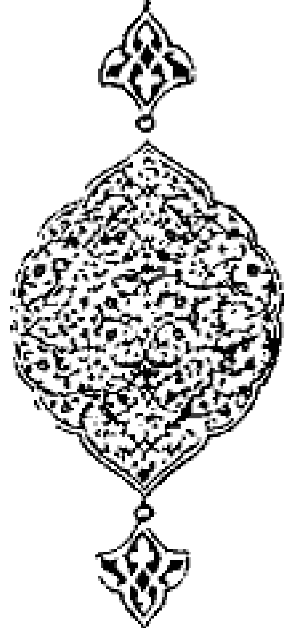






كِتابُ التَّوحيد



کتاب توحید

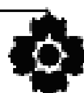



بابُ حُدُوثِ العالَمِ وَإثْباتِ المُحْدِثِ

١ـ أَخْبَرَنا أَبوجَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ يَعْقوبَ قالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ بنِ هاشِمٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ إبْراهيمَ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مَنْصُورٍ قالَ: قالَ لِي هِشامُ بنُ الحَكَمِ: كانَ بِمِصْرَ زِنْدِيقٌ تَبْلُغُهُ عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَشْياءُ فَخَرَجَ إلَى المَدينَةِ لِيُناظِرَهُ فَلَمْ يُصادِفْهُ بِها وَ قِيلَ لَهُ: إنَّهُ خارِجٌ بِمَكَّةَ، فَخَرَجَ إلىٰ مَكَّةَ وَنَحْنُ مَعَ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَصادَفَنا وَنَحْنُ مَعَ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في الطَّوافِ وَكانَ اسْمُهُ عَبْدَالمَلِكِ وَكُنْيَتُهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ فَضَرَبَ كِتْفُهُ كِتْفَ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلام، فَقالَ لَهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما اسْمُكَ؟

فَقالَ: اِسْمِي عَبْدُالمَلِكِ.

قالَ: فَما كُنْيَتُكَ؟

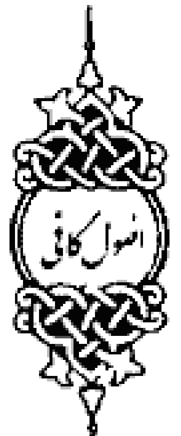




باب حدوث عالم و اثبات پدید آرندهٔ آن

۱ ـ هشام بن حکم گوید: در مصر زندیقی بود که از امام صادق (ع) چیزها (در مسائل علمی) به او رسیده بود، به مدینه آمد تا با آن حضرت مناظره کند، در مدینه به آن حضرت بر نخورد، به او گفتند به مکه رفته است، اوهم به‌مکه آمد، ما باامام صادق (ع) بودیم و در حال طواف که همراه آن حضرت بودیم، آن زندیق به ما برخورد، نامش عبد الملک بود و کنیه اش ابو عبدالله. در همان حال طواف، شانه به شانهٔ حضرت زد و امام به او فرمود: نامت چیست؟ گفت: نامم عبد الملک. فرمود: کنیه ات چیست؟ گفت: ابو عبدالله. امام به او گفت: این ملکی که تو بنده او هستی بگو بدانم از ملوک زمین است یا از ملوک آسمان؟ و به من بگو پسرت بنده خدای آسمان است یا خدای زمین؟ هر جوابی داری بده تا محکوم شوی.

هشام گوید: به آن زندیق گفتم: گفتار او را رد نمی کنی؟ گوید: سخن زشتی گفتم (گفتهٔ مرا زشت شمرد خ ل). امام



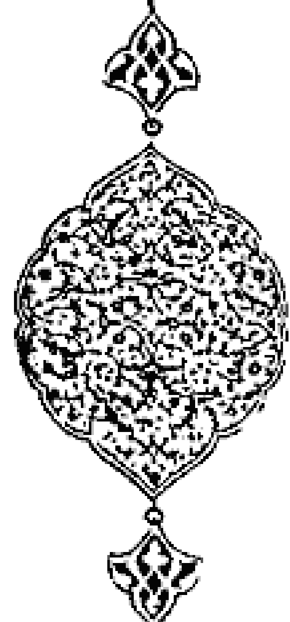
قالَ: كُنْيَتي أَبُوعَبْدِاللّٰهِ. فَقالَ لَهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ: فَمَنْ هٰذا المَلِكُ الَّذي أَنْتَ عَبْدُهُ؟ أَمِنْ مُلوكِ الأَرْضِ أَمْ مِنْ مُلوكِ السَّماءِ؟ وَأَخْبِرْني عَنْ اِبْنِكَ عَبْدُ إِلٰهِ السَّماءِ أَمْ عَبْدُ إِلٰهِ الأَرْضِ؟ قُلْ ماشِئْتَ تُخْصَمُ.

قالَ هِشامُ بنُ الحَكَمِ: فَقُلْتُ لِلزِّنْديقِ: أَما تَرُدُّ عَلَيْهِ؟ قالَ: فَقَبَّحَ قَوْلي. فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِذا فَرَغْتُ مِنَ الطَّوافِ فَأْتِنا. فَلَمّا فَرَغَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَتاهُ الزِّنْديقُ فَقَعَدَ بَيْنَ يَدَي أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَنَحْنُ مُجْتَمِعونَ عِنْدَهُ، فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِلزِّنْديقِ:

أَتَعْلَمُ أَنَّ لِلأَرْضِ تَحْتاً وَفَوْقاً؟ قالَ: نَعَمْ، قالَ: فَدَخَلْتَ تَحْتَها؟

قالَ: لا، قالَ: فَما يُدْريكَ ماتَحْتَها؟ قالَ: لا أَدْري إِلاّ أَنّي أَظُنُّ أَنْ لَيْسَ تَحْتَها شَيْءٌ، فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: فَالظَّنُّ عَجْزٌ لِما لاتَسْتَيْقِنُ، ثُمَّ قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَفَصَعِدْتَ السَّماءَ؟ قالَ: لا، قالَ:

أَفَتَدْري ما فيها؟ قالَ: لا، قالَ: عَجَباً لَكَ لَمْ تَبْلُغِ المَشْرِقَ، وَلَمْ تَبْلُغِ المَغْرِبَ، وَلَمْ تَنْزِلِ الأَرْضَ وَلَمْ تَصْعَدِ السَّماءَ وَلَمْ تَجُزْ هُناكَ فَتَعْرِفَ ما خَلْفَهُنَّ وَأَنْتَ جاحِدٌ بِما فيهِنَّ وَهَلْ يَجْحَدُ العاقِلُ مالايَعْرِفُ؟! قالَ الزِّنْديقُ: ما كَلَّمَني بِهٰذا أَحَدٌ





صادق (ع) به او فرمود: چون از طواف فارغ شدم پیش من بیا . و پس از فراغ از طواف ، آن زندیق حضور امام ششم (ع) رسید و جلوی آن حضرت نشست و ما هم گرد آن حضرت بودیم .

متن مصاحبهٔ امام (ع) با زندیق

امام : تو می دانی که زمین زیر و زبری دارد ؟

زندیق : آری .

امام : زیر زمین رفتی ؟

زندیق : نه .

امام : پس چه می دانی زیر زمین چیست ؟

زندیق : نمی دانم ولی به گمانم که زیر زمین چیزی نیست .

امام : گمان ، اظهار درماندگی است نسبت به چیزی که نتوانی یقین کنی. به آسمان بالا رفتی ؟

زندیق : نه .

امام : می دانی در آن چیست ؟

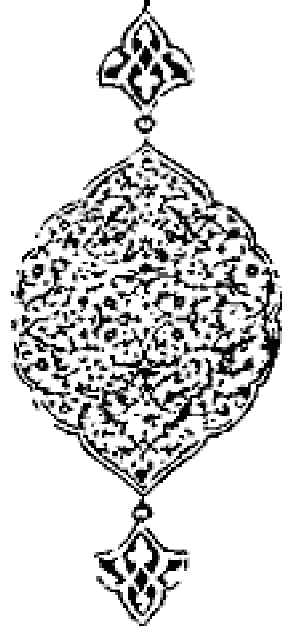
زندیق : نمی دانم .

امام : از تو عجب است که نه به مشرق رسیدی و نه به مغرب ، نه به زیر زمین فرو شدی و نه به آسمان بالا رفتی و نه به آنجا گذر کردی تا بفهمی چه آفریده‌ای دارند و تو منکر هرچه در آنها است هستی ، آیا خردمند چیزی را که نداند منکر آن شود ؟!!

زندیق : هیچ کس جز تو با من این سخن را نگفته است .

امام : پس تو در این شک داری ، شاید که آن همان باشد و شاید هم نباشد.

زندیق : شاید همینطور است .

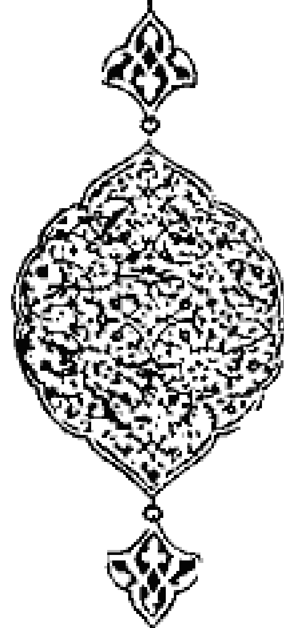


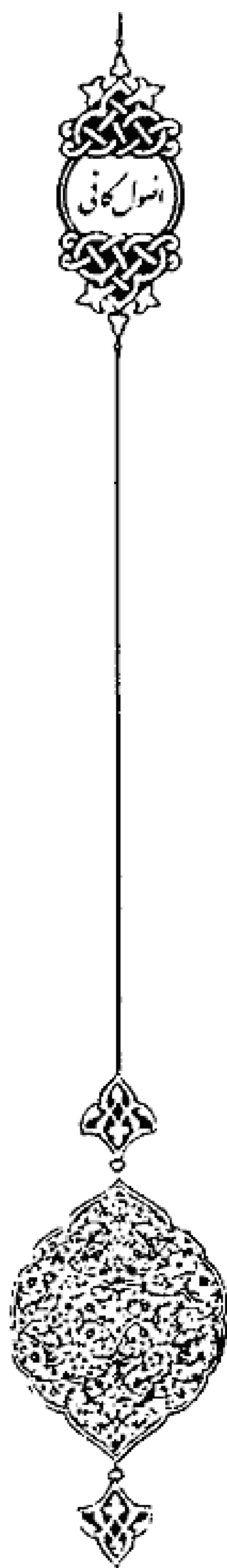
امام : ای مرد، کسی که نمی داند، دلیلی بر کسی که می



غَيْرُكَ، فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: فَأَنْتَ مِنْ ذٰلِكَ في شَكٍّ فَلَعَلَّهُ هُوَ وَلَعَلَّهُ لَيْسَ هُوَ؟ فَقالَ الزِّنْديقُ: وَلَعَلَّ ذٰلِكَ. فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَيُّها الرَّجُلُ، لَيْسَ لِمَنْ لايَعْلَمُ حُجَّةٌ عَلىٰ مَنْ يَعْلَمُ وَلا حُجَّةَ لِلجاهِلِ يا أَخا أَهْلِ مِصْرَ! تَفَهَّمْ عَنّي فَإِنّا لانَشُكُّ في اللّٰهِ أَبَداً، أَما تَرَى الشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَاللَّيْلَ والنَّهارَ يَلِجانِ فَلا يَشْتَبِهانِ وَيَرْجِعانِ، قَد اضْطَرّا لَيْسَ لَهُما مَكانٌ إلّا مَكانُهُما فَإِنْ كانا يَقْدِرانِ عَلىٰ أَنْ يَذْهَبا فَلِمَ يَرْجِعانِ؟ وَإِنْ كانا غَيْرَ مُضْطَرَّيْنِ فَلِمَ لا يَصيرُ اللَّيْلُ نَهاراً وَالنَّهارُ لَيْلاً؟ اِضْطَرّا وَاللّٰهِ يا أَخا أَهْلِ مِصْرَ إِلىٰ دَوامِهِما وَالَّذي اضْطَرَّهُما أَحْكَمُ مِنْهُما وَأَكْبَرُ. فَقالَ الزِّنْديقُ: صَدَقْتَ.

ثُمَّ قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا أَخا أَهْلَ مِصْرَ، إِنَّ الَّذي تَذْهَبونَ إِلَيْهِ وَتَظُنُّونَ أَنَّهُ الدَّهْرُ إِنْ كانَ الدَّهْرُ يَذْهَبُ بِهِمْ لِمَ لايَرُدُّهُمْ وَإِنْ كانَ يَرُدُّهُمْ لِمَ لايَذْهَبُ بِهِمْ؟ القَوْمُ مُضْطَرّونَ يا أَخا أَهْلَ مِصْرَ، لِمَ السَّماءُ مَرْفوعَةٌ وَالأَرْضُ مَوْضوعَةٌ؟ لِمَ لايَسْقُطُ السَّماءُ عَلىٰ الأَرْضِ؟ لِمَ لاتَنْحَدِرُ الأَرْضُ فَوْقَ طِباقِها وَلايَتَماسَكانِ وَلا يَتَماسَكُ مَنْ عَلَيْها؟ قالَ الزِّنْديقُ: أَمْسَكَهُما اللّٰهُ رَبُّهُما وَسَيِّدُهُما، قالَ: فَآمَنَ الزِّنْديقُ عَلىٰ يَدَيْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، فَقالَ لَهُ حُمْرانُ: جُعِلْتُ فِداكَ، إِنْ آمَنَتِ الزَّنادِقَةُ عَلىٰ يَدِكَ فَقَدْ آمَنَ الكُفّارُ عَلىٰ يَدَيْ أَبيكَ، فَقالَ المُؤْمِنُ الَّذي آمَنَ عَلىٰ يَدَيْ





داند ندارد، ای برادر مصری نادان که دلیلی ندارد، از طرف من این نکته را خوب بفهم که ما هرگز در باره خدا تردیدی نداریم ، مگر نبینی خورشید و ماه و شب و روز فرود شوند و بی اشتباه و کم و بیش برگردند ؟ ناچار و مسخرند، جز مدار خود مکانی ندارند، اگر می توانستند می رفتند و بر نمی گشتند، اگر ناچار نبودند چرا شب روز نمی شد و چرا روز شب نمی شد.

ای برادر اهل مصر ، به خدا مسخرند و ناچارند که به وضع خود ادامه دهند و آنکه آنها را مسخر و ناچار کرده است از آنها محکم تر و حکیم تر و بزرگتر است .

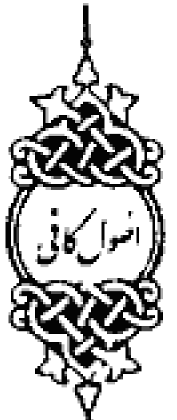
زندیق : درست می فرمائید.

امام : ای برادر مصری ، به راستی آنچه را شما بدو گرویده اید و گمان می کنید که دهر است ، اگر دهر است که مردم را می برد، چرا آنها را بر نمی گرداند؟ اگر آنها را برمی گرداند چرا نمی برد؟ (یعنی چون دهر شعور و حکمت ندارد اگر مؤثر باشد باید افعال صادره از او مختل باشد بجای ایجاد اعدام کند و بجای اعدام ایجاد زیرا ترجیح بین آنها را نفهمد).

ای برادر مصری ، همه ناچارند ، راستی چرا آسمان افراشته است و زمین هموار و زیر پا نهاده است ، چرا آسمان بر زمین نیفتد و زمین بالای طبقات آسمان فرو نمی رود و به هم نمی چسبند و کسانی که در آنها هستند به هم نمی چسبند؟

زندیق : خدا پرورنده و سید آنها نگهشان داشته .

گویند آن زندیق به دست امام صادق (ع) مؤمن شد، حمران عرض کرد: قربانت ، اگر زنادقه به دست شما ایمان آرند کفار به دست پدرت مسلمان می شدند . آن تازه مؤمن به امام عرض کرد: :



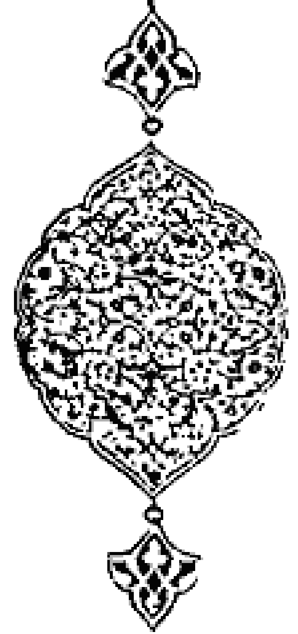
أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِجْعَلْنِي مِنْ تَلامِذَتِكَ، فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ياهِشامُ بْنُ الحَكَمِ، خُذْهُ إِلَيْكَ وَعَلِّمْهُ، فَعَلَّمَهُ هِشامٌ فكانَ مُعَلِّمَ أَهْلِ الشّامِ وَأَهْلِ مِصْرَ الإِيمانَ وَحَسُنَتْ طَهارَتُهُ حَتّىٰ رَضِيَ بِها أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ.

٢ ــ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَبْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيّ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي هاشِمٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحْسِنٍ المِيثَمِيِّ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي مَنْصورٍ المُتَطَبِّبِ فَقالَ أَخْبَرَنِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحابِي قالَ: كُنْتُ أَنا وَابْنُ أَبِي العَوْجاءِ وَعَبْدُاللّٰهِ بْنِ المُقَفَّعِ فِي المَسْجِدِ الحَرامِ، فَقالَ ابْنُ المُقَفَّعِ: تَرَوْنَ هٰذا الخَلْقَ ــ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ مَوْضِعِ الطَّوافِ ــ ما مِنْهُمْ أَحَدٌ أُوْجِبَ لَهُ اِسْمُ الانْسانِيَّةِ اِلّا ذٰلِكَ الشَّيْخُ الجالِسُ ــ يَعْنِي أَباعَبْدِاللّٰهِ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِما السَّلامُ ــ فَأَمّا الباقُونَ فَرَعاعٌ وَبَهائِمُ، فَقالَ لَهُ ابْنُ أَبِي العَوْجاءِ:

وَكَيْفَ أَوْجَبْتَ هٰذا الإِسْمَ لِهٰذا الشَّيْخِ دُونَ هٰؤلاءِ؟

قالَ: لأَنِّي رَأَيْتُ عِنْدَهُ مالَمْ أَرَهُ عِنْدَهُمْ، فَقالَ لَهُ ابْنُ أَبِي العَوْجاءِ:

لابُدَّ مِنْ إِخْتِبارِ ما قُلْتَ فيهِ مِنْهُ، قالَ: فَقالَ لَهُ ابْنُ المُقَفَّعِ:



مرا به شاگردی خود بپذیر، امام به هشام بن حکم فرمود: او را با خود دار ، هشام او را تعلیم داد (هشام معلم ایمان اهل شام و مصر بود) و به خوبی پاک عقیده شد تا جائی که امام صادق (ع) او را پسندید. [۴۲]

۲ ـ احمد بن محسن میثمی گوید: من پیش منصور طبیب بودم و او به من گزارش داد که یکی از رفقای من گفت من و ابن ابی العوجاء و عبد الله بن مقفع در مسجد الحرام بودیم ، ابن مقفع گفت : این مردم را می بینید (با دست به طوافگاه اشاره کرد) در میان اینان کسی نیست که نام آدمی را شایان او دانم جز این شیخ که نشسته است (مقصودش ابو عبدالله امام جعفر صادق (ع) بود) اما دیگران یک مشت اوباش و اراذلند و جزء بهائم . ابن ابی العوجاء به او گفت : چطور این نام را شایان این شیخ دانی نه اینان؟ گفت : برای آنکه نزد او چیزی دیدم که نزد دیگران ندیدم ، ابن ابی العوجاء گفت : باید گفتهٔ تو را آزمایش کرد در باره او . گوید: ابن مقفع به او گفت : مبادا این کار را بکنی که می ترسم رشته‌ای که در دست داری تباه کند، گفت : این نظر را نداری ولی می ترسی نظری که در باره او دادی و مقامی که او را شایسته آن دانستی نزد من سست و پوچ گردد، ابن مقفع گفت : اگر این توهم را در باره من داری برخیز نزد او برو ولی تا می توانی از لغزش خودداری کن و زبان خودرا نگهدار و مهار از دست مده که تو را دربند کند. آنچه برخود و دیانت داری بر او عرضه کن (نشانی گزار خ ل) گوید: ابن ابی العوجاء برخاست حضور امام رفت و من و ابن مقفع به جای خود نشستیم .



لا تَفعَلْ فَإنّي أخافُ أنْ يُفْسِدَ عَلَيْكَ ما في يَدِكَ، فَقالَ: لَيْسَ ذا رَأيُكَ وَلٰكِنْ تَخافُ أنْ يَضْعُفَ رَأيُكَ عِنْدي في إحْلالِكَ إيّاهُ المَحَلَّ الَّذي وَصَفْتَ، فَقالَ ابنُ المُقَفَّعِ: أمّا إذا تَوَهَّمْتَ عَلَيَّ هٰذا فَقُمْ إلَيْهِ وَتَحَفَّظْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الزَّلَلِ وَلا تَثْني عِنانَكَ إلىٰ اسْتِرْسالٍ فَيُسَلِّمَكَ إلىٰ عِقالٍ وَسِمْهُ ما لَكَ أوْ عَلَيْكَ. قالَ: فَقامَ ابنُ أبي العَوْجاءِ وَبَقيتُ أنا وَابْنُ المُقَفَّعِ جالِسَيْنِ، فَلَمّا رَجَعَ إلَيْنا ابنُ أبي العَوجاءِ قالَ: وَيْلَكَ يا ابنَ المُقَفَّعِ ما هٰذا بِبَشَرٍ وَإنْ كانَ في الدُّنْيا روحانِيٌّ يَتَجَسَّدُ إذا شاءَ ظاهِراً وَيَتَرَوَّحُ إذا شاءَ باطِناً فَهُوَ هٰذا، فَقالَ لَهُ: وَكَيْفَ ذٰلِكَ؟ قالَ: جَلَسْتُ إلَيْهِ فَلَمّا لَمْ يَبْقَ عِنْدَهُ غَيْري ابْتَدَأني فَقالَ: إنْ يَكُنِ الأمْرُ عَلىٰ ما يَقُولُ هٰؤُلاءِ وَهُوَ عَلىٰ ما يَقُولونَ - يَعْني أهْلَ الطَّوافِ - فَقَدْ سَلِمُوا وَعَطِبْتُمْ وَإنْ يَكُنِ الأمْرُ عَلىٰ ما تَقُولونَ وَلَيْسَ كَما تَقُولُونَ فَقَدِ اسْتَوَيْتُمْ وَهُمْ، فَقُلْتُ لَهُ:

يَرْحَمُكَ اللّٰهُ وَأيَّ شَيءٍ يَقُولُونَ؟ ما قَوْلي وَقَوْلُهُمْ إلّا واحِداً. فَقالَ:

وَكَيْفَ يَكونُ قَوْلُكَ وَقَوْلُهُمْ واحِداً؟ وَهُمْ يَقُولُونَ إنَّ لَهُمْ مَعاداً وَثَواباً وَعِقاباً وَيَدِينُونَ بِأنَّ فِي السَّماءِ إلٰهاً وَأنَّها عُمْرانُ وَأنْتُمْ تَزْعُمُونَ أنَّ السَّماءَ خَرابٌ لَيْسَ فيها أحَدٌ.

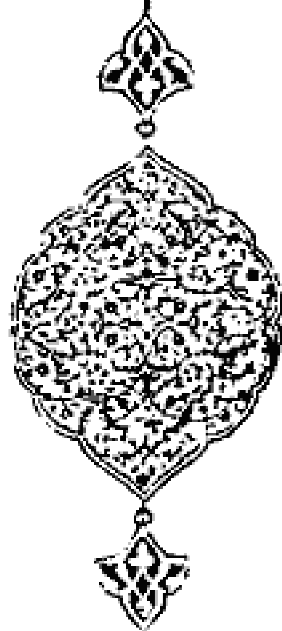
قالَ: فَاغْتَنَمْتُها مِنْهُ



چون ابن ابی العوجاء نزد ما برگشت ، گفت: ای پسر مقفع وای بر تو، این آقا از جنس بشر نیست ، اگر روحی در این جهان مجسم شده و هرگاه خواهد در کالبد خودرا هویدا کند و هرگاه خواهد روحی ناپیدا گردد، این آقا است . به او گفت : چطور ؟ گفت : من پیش او نشستم و چون حاضران همه رفتند بی پرسش من سخن آغاز کرد و فرمود:

اگر حقیقت همان است که اینان گویند و بی تردید حقیقت همان است که آنها گویند (یعنی طواف کنندگان)آنها به سلامت رستند و شما هلاکید و اگر حق این است که شما می گوئید و مسلماً چنین نیست ، در این صورت شما و آنها یکسانید. من گفتم: خدایت رحمت کناد ، ماچه می گوئیم و آنها چه گویند؟ گفته ما و آنها یکی است . فرمود:

چگونه گفتهٔ تو و گفتهٔ آنها یکی است با اینکه آنها معتقدند معادی دارند و ثواب و عقابی ، و عقیده دارند که در آسمانها معبودی است و آسمانها آباد و معمورند به وجود ساکنان خود. شما معتقدید که آسمانها ویرانند، و کسی در آنها نیست . گوید: من این فرصت را غنیمت دانستم و به او عرض کردم :اگر راست گویند که آسمان خدائی دارد چه مانعی دارد که خودرا به خلقش عیان سازد وآنها را به پرستش خود بخواند تا دو شخص از آنها هم اختلافی نکنند؟ چرا خود در پرده شده است و رسولان را برای دعوت خلقش گسیل داشته ؟ اگر به شخص خود قیام به دعوت می کرد موئرتر بود برای ایمان مردم به او .

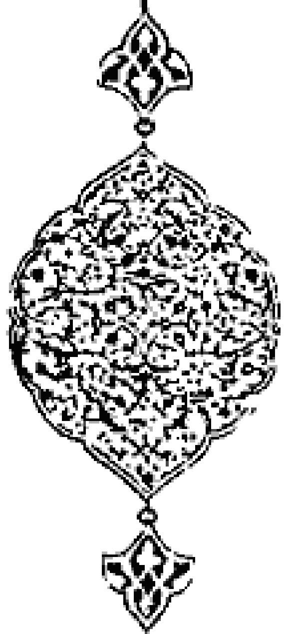


فرمود: وای بر تو چطور موجودی نسبت به تو در پرده است با اینکه قدرت خودرا در وجود شخص خودت به تو نموده است ؟



فَقُلْتُ لَهُ: مامَنَعَهُ إنْ كانَ الأَمْرُ كما يَقُولُونَ أَنْ يَظْهَرَ لِخَلْقِهِ وَيَدْعُوهُمْ إلىٰ عِبادَتِهِ حَتّیٰ لايَخْتَلِفَ مِنْهُمُ اثْنانِ وَلِمَ احْتَجَبَ عَنْهُمْ وَأَرْسَلَ إلَيْهِمُ الرُّسُلَ؟ وَلَوْ باشَرَهُمْ بِنَفْسِهِ كانَ أَقْرَبَ إلىٰ الايمانِ بِهِ؟

فَقالَ لِي: وَيْلَكَ وَكَيْفَ احْتَجَبَ عَنْكَ مَنْ أَراكَ قُدْرَتَهُ في نَفْسِكَ نُشوءَكَ وَلَمْ تَكُنْ وَكِبَرَكَ بَعْدَ صِغَرِكَ وَقُوَّتَكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ وَضَعْفَكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ وَسُقْمَكَ بَعْدَ صِحَّتِكَ وَصِحَّتَكَ بَعْدَ سُقْمِكَ وَرِضاكَ بَعْدَ غَضَبِكَ وَغَضَبَكَ بَعْدَ رِضاكَ وَحُزْنَكَ بَعْدَ فَرَحِكَ وَفَرَحَكَ بَعْدَ حُزْنِكَ وَحُبَّكَ بَعْدَ بُغْضِكَ وَبُغْضَكَ بَعْدَ حُبِّكَ وَعَزْمَكَ بَعْدَ أَناتِكَ وَأَناتَكَ بَعْدَ عَزْمِكَ وَشَهْوَتَكَ بَعْدَ كَراهَتِكَ وَكَراهَتَكَ بَعْدَ شَهْوَتِكَ وَرَغْبَتَكَ بَعْدَ رَهْبَتِكَ وَرَهْبَتَكَ بَعْدَ رَغْبَتِكَ وَرَجائَكَ بَعْدَ يَأْسِكَ وَيَأْسَكَ بَعْدَ رَجائِكَ، وَخاطِرَكَ بِما لَمْ يَكُنْ في وَهْمِكَ وَعُزُوبَ ماأَنْتَ مُعْتَقِدُهُ عَنْ ذِهْنِكَ وَمازالَ يُعَدِّدُ عَلَيَّ قُدْرَتَهُ الَّتِي هِيَ في نَفْسِي الَّتي لا أَدْفَعُها حَتّیٰ ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيَظْهَرُ فيما بَيْنِي وَبَيْنَهُ.

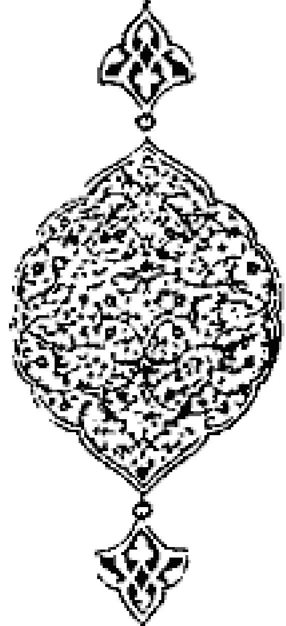


[عَنْهُ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا رَفَعَهُ وَزادَ في حَديثِ أَبِي الْعَوْجاءِ حِينَ سَأَلَهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السّلامُ قالَ: عادَ ابنُ أَبِي الْعَوْجاءِ فِي الْيَوْمِ الثّاني إلیٰ مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السّلام فَجَلَسَ وَهُوَ ساكِتٌ لايَنْطِقُ فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السّلامُ: كَأَنَّكَ جِئْتَ تُعِيدُ بَعْضَ ما كُنّا فيهِ؟



پیدا شدی و چیزی نبودی ، بزرگت کرده با اینکه خرد بودی ، توانایت نموده پس از اینکه ناتوان بودی و باز هم پس از توانائی ناتوانت کرده، بیمارت کرده پس از تندرستی و تندرستت کرده پس از بیماری ، خوشدلت کند پس از خشم و به خشمت آرد پس از خوشدلی ، و اندوهت دهد پس از شادی و شادی پس از اندوه ، مهرت دهد بعد از دشمنی و دشمنی پس از مهر ، به تصمیمت آرد پس از سستی و به سستی اندازدت پس از تصمیم ، به خواست آردت پس از نخواستن و به بد داشتن پس از خواستن ، رغبت به تو بخشد پس از هراس و هراس پس از رغبت، امیدت دهد پس از نومیدی و نومیدی پس از امید، آنچه در وهمت نیست به خاطرت آرد و آنچه در خاطر داری از آن محو کند .

پی در هم قدرت نمائیهای خدا را که در وجود خود من بود برشمرد و نتوانستم جوابی بدهم تا آنجا که معتقد شدم در این گفتگوئی که میان ما جاری است محققاً او پیروز است و حق با او است . (در سند دیگر این قسمت را به حدیث ابن ابی عوجاء اضافه دارد). (این قسمت اضافی در پاره ای نسخ خطی هست که ما داریم و شیخ صدوق هم در توحید آورده به نقل از علی بن محمد بن حمران دقاق از محمد بن یعقوب کلینی ، مجلسی هم در مرآت العقول به شرح این قسمت اضافه پرداخته) (نقل از پاورقی طبع طهران مصحح آقای میرزا علی اکبر غفاری) .



گوید: ابن ابی العوجاء روز دیگر حضور امام صادق (ع) رفت و خاموش نشست و دم نزد، امام به او فرمود: گویا آمدی قسمتی از گفتگوئی که داشتیم اعاده کنی ؟ عرض کرد: یابن رسول الله مقصودم همین است . امام فرمود: چه بسیار شگفت آور است که



فَقالَ: أَرَدْتُ ذٰلِكَ يابْنَ رَسولِ اللّٰهِ.

فَقالَ لَهُ أَبو عَبدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ:

ما أَعْجَبَ هٰذا؟ تُنْكِرُ اللّٰهَ وَتَشْهَدُ أَنِّي ابنُ رَسولِ اللّٰهِ!

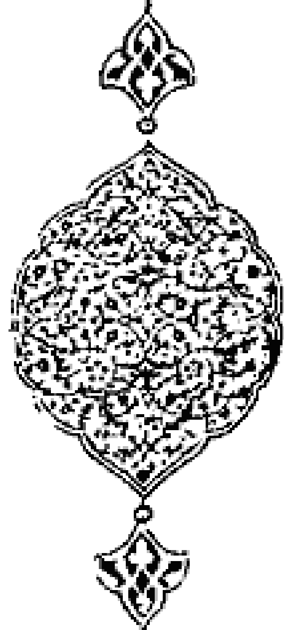
فَقالَ: العادَةُ تَحمِلُني عَلىٰ ذٰلِكَ.

فَقالَ لَهُ العالِمُ: فَما يَمْنَعُكَ مِنَ الكَلامِ؟ قالَ: إِجْلالاً لَكَ وَمَهابَةً، مايَنْطَلِقُ لِساني بَيْنَ يَدَيْكَ فَإِنّي شاهَدْتُ العُلَماءَ وَناظَرْتُ المُتَكَلِّمِينَ فَما تَداخَلَني هَيْبَةٌ قَطُّ مِثْلُ ماتَداخَلَني مِنْ هَيْبَتِكَ، قالَ: يَكونُ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ أَفْتَحُ عَلَيْكَ بِسُؤالٍ وَأَقْبَلَ عَلَيْهِ فَقالَ لَهُ: أَمَصْنوعٌ أَنْتَ أَوْ غَيْرُ مَصْنوعٍ؟ فَقالَ عَبْدُالكَريمِ بنُ أَبي العَوْجاءِ: بَلْ أَنا غَيْرُ مَصْنُوعٍ، فَقالَ لَهُ العالِمُ عَلَيهِ السَّلامُ: فَصِفْ لي لَوْ كُنْتَ مَصْنُوعاً كَيْفَ كُنْتَ تَكونُ؟ فَبَقِيَ عَبْدُالكَريمِ مَلِيّاً لايَحِيرُ جَواباً وَوَلِعَ بِخَشَبَةٍ كانَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ: طَويلٌ عَريضٌ عَميقٌ قَصيرٌ مُتَحَرِّكٌ ساكِنٌ كُلُّ ذٰلِكَ صِفَةُ خَلْقِهِ، فَقالَ لَهُ العالِمُ: فَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَعْلَمْ صِفَةَ الصَّنْعَةِ غَيْرَها فَاجْعَلْ نَفْسَكَ مَصْنُوعاً لِما تَجِدُ في نَفْسِكَ مِمّا يَحْدُثُ مِنْ هٰذِهِ الأُمورِ، فَقالَ لَهُ عَبْدُالكَريمِ: سَأَلْتَني عَنْ مَسْأَلَةٍ لَمْ يَسْأَلْني عَنْها أَحَدٌ قَبْلَكَ وَلايَسْأَلُني أَحَدٌ بَعْدَكَ عَنْ مِثْلِها، فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: هَبْكَ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَمْ تُسْأَلْ فِيما مَضىٰ فَما عَلَّمَكَ أَنَّكَ لاتُسْأَلُ فِيما بَعْدُ عَلىٰ أَنَّكَ ياعَبْدَالكَريمِ نَقَضْتَ قَوْلَكَ لِأَنَّكَ تَزْعَمُ أَنَّ الأَشْياءَ مِنَ الأَوَّلِ سَواءٌ فَكَيْفَ قَدَّمْتَ وَأَخَّرْتَ؟.



تو خدا را منکری و مرا پسر رسول خدا می خوانی ؟ عرض کرد: این بر سبیل عادت بود (نه عقیده) . امام فرمود: مانع سخن گفتن تو چیست ؟ عرض کرد: از جلال و هیبت شما زبانم در برابر شما یارای سخن ندارد، من همه دانشمندان را دیدم ، با همهٔ متکلمان بحث کردم، هرگز هیبتی چنین در دلم نیفتاده است ! فرمود: آری چنین است ولی من درِ پرسش را به روی تو می گشایم ، توجه کن ، به او فرمود: تو را ساخته اند یا موجودی نساخته ای ؟ گفت : من ساخته نیستم . امام فرمود: برای من شرح بده اگر مصنوع و ساخته آفریننده ای بودی چه وصفی داشتی ؟ . عبدالکریم مدتی سر به گریبان شد و پاسخی نداشت و خودرا با چوبی که پیشش بود به بازی گرفت و می گفت : دراز و پهن و عمیق و کوتاه و متحرک و ساکن است ، همه اینها صفت آفریده هااست ! . امام فرمود: در صورتی که تو صفت مصنوعات را جز اینها ندانی باید خود را ساخته و مصنوع بدانی ، زیرا در خودت این امور را درک می کنی . عبدالکریم گفت : از من سؤالی کردی که هیچ کس پیش از تو از من نکرده است و بعد از تو هم مانند آنرا از من نمی کند.

امام (ع) فرمود: فرض کن می دانی کسی پیش از این از تو نپرسیده است چه میدانی که بعد از این هم از تو نپرسند، بعلاوه ای عبدالکریم تو گفتار خود را نقض کردی، زیرا تو معتقدی که همه چیز از نخست برابر است ، چطور در اشیاء تقدیم و تأخیر قائل شدی؟ . [٤٣]



سپس امام فرمود: ای عبدالکریم ، توضیح بیشتری به تو بدهم، بگو اگر یک کیسه جواهر داری و کسی به تو گوید در این کیسه اشرفی طلا هم هست و جواب دهی نیست و بگوید آن دینار



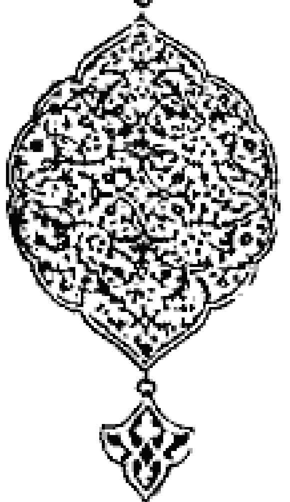
ثُمَّ قالَ:

يا عَبْدَ الْكَرِيمِ أَزِيدُكَ وُضُوحاً أَرَأَيْتَ لَوْ كانَ مَعَكَ كِيسٌ فيهِ جَواهِرُ فَقالَ لَكَ قائِلٌ: هَلْ فِي الكِيسِ دِينارٌ؟ فَنَفَيْتَ كَوْنَ الدِّينارِ فِي الكِيسِ، فَقالَ لَكَ: صِفْ لِيَ الدِّينارَ وَكُنْتَ غَيْرَ عالِمٍ بِصِفَتِهِ هَلْ كانَ لَكَ أَنْ تَنْفِيَ كَوْنَ الدِّينارِ عَنِ الكِيسِ وَأَنْتَ لاتَعْلَمُ؟

قالَ: لا، فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلام: فَالعالَمُ أَكْبَرُ وَأَطْوَلُ وَأَعْرَضُ مِنَ الكِيسِ فَلَعَلَّ فِي العالَمِ صَنْعَةٌ مِنْ حَيْثُ لاتَعْلَمُ صِفَةَ الصَّنْعَةِ مِنْ غَيْرِ الصَّنْعَةِ، فَانْقَطَعَ عَبْدُالكَرِيمِ وَأَجابَ إِلَى الإسْلامِ بَعْضُ أَصْحابِهِ وَبَقِيَ مَعَهُ بَعْضٌ.

فَعادَ فِي اليَوْمِ الثّالِثِ فَقالَ: أَقْلِبُ السُّؤالَ؟ فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلام: سَلْ عَمّا شِئْتَ. فَقالَ: مَا الدَّلِيلُ عَلىٰ حَدَثِ الأَجْسامِ؟

فَقالَ: إِنِّي ما وَجَدْتُ شَيْئاً صَغِيراً وَلا كَبِيراً إِلاّ وَإِذا ضُمَّ إِلَيْهِ مِثْلُهُ صارَ أَكْبَرَ وَفِي ذٰلِكَ زَوالٌ وَانْتِقالٌ عَنِ الحالَةِ الأُولىٰ وَلَوْ كانَ قَدِيماً مازالَ وَلا حالَ لأَنَّ الَّذِي يَزُولُ وَيَحُولُ يَجُوزُ أَنْ يُوجَدَ وَيَبْطُلَ فَيَكُونُ بِوُجُودِهِ بَعْدَ عَدَمِهِ دُخُولٌ فِي الحَدَثِ وَفِي كَوْنِهِ فِي الأَزَلِ دُخُولُهُ فِي العَدَمِ وَلَنْ تَجْتَمِعَ صِفَةُ الأَزَلِ وَالعَدَمِ وَالحُدُوثِ وَالقِدَمِ فِي شَيْءٍ واحِدٍ، فَقالَ عَبْدُالكَرِيم: هَبْكَ عَلِمْتَ



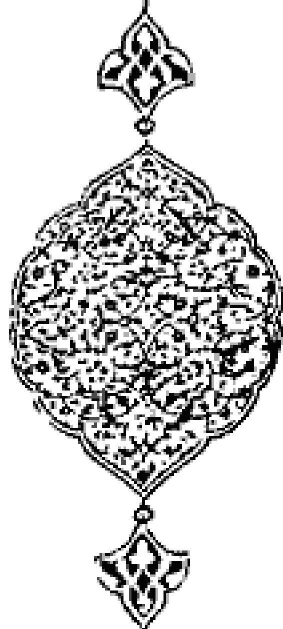


غیر موجود را برایم توصیف کن و تو وصف آنرا ندانی تو را رسد که ندانسته بگوئی اشرفی در میان کیسه نیست ؟ گفت : نه .

امام (ع) فرمود: سراسر جهان بزرگتر و درازتر و پهنتر از یک کیسه است ، شاید در این جهان مصنوعی باشد که ساخته خدااست چون تو نمی توانی مصنوع را از غیر مصنوع تشخیص بدهی . عبد الکریم در جواب ماند و بعضی از یارانش به اسلام گرویدند و بعضی با او ماندند.

روز سوم خدمت امام آمد و عرض کرد: من می خواهم پرسش متقابلی به شما عرضه دارم ، امام فرمود: از هرچه خواهی بپرس . گفت : دلیل بر حدوث اجسام چیست ؟

فرمود: من هیچ جسم خرد و درشتی در این جهان درک نمی کنم جز اینکه در صورت پیوست مثلش به آن بزرگتر می شود و تغییر حقیقت شخصیه خودرا می دهد، این موضوع زوال و انتقال از حالت اولی است و اگر جسم قدیم بود زوال و تحولی نمی پذیرفت ، زیرا چیزی که زوال پذیرد و حالی به حالی شود رواست که یافت شود و نابود گردد، وجودش پس از نبود عین حدوث است ، بودنش در ازل عین نیستی او است (زیرا فرض تحول شده و صورت جدیده در ازل نبوده است) و هرگز صفت ازلیت و عدم حدوث و قِدم در یک چیز جمع نگردد.



عبدالکریم گفت : فرض کن از نظر جریان دو حالت خردی و درشتی و فرض دو زمان چنانچه فرمودی و استدلال کردی حدوث اجسام را دانستی ولی اگر همه چیز به همان حال خردی می ماند از چه راه شما دلیل بر حدوث آن داشتی ؟ امام (ع) فرمود:

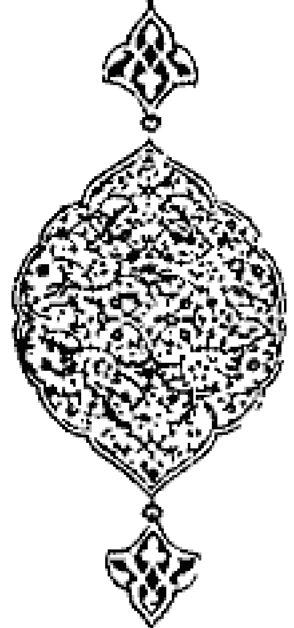
۱ ـ ما روی همین عالم موجود که خردها درشت می شوند



فِي جَرْيِ الحالَتَيْنِ وَالزَّمانَيْنِ عَلىٰ ماذَكَرْتَ وَاسْتَدْلَلْتَ بِذٰلِكَ عَلىٰ حُدُوثِها فَلَوْ بَقِيَتِ الأَشْياءُ عَلىٰ صِغَرِها مِنْ أَيْنَ كانَ لَكَ أَنْ تَسْتَدِلَّ عَلىٰ حُدُوثِهِنَّ؟ فَقالَ العالِمُ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّما نَتَكَلَّمُ عَلىٰ هٰذا العالَمِ المَوْضوعِ فَلَوْ رَفَعْناهُ وَوَضَعْنا عالَماً آخَرَ كانَ لا شَيْءَ أَدَلَّ عَلىٰ الحَدَثِ مِنْ رَفْعِنا إِيّاهُ وَوَضْعِنا غَيْرَهُ وَلٰكِنْ أُجِيبُكَ مِنْ حَيْثُ قَدَّرْتَ أَنْ تُلْزِمَنا فَنَقولُ: إِنَّ الأَشْياءَ لَوْ دامَتْ عَلىٰ صِغَرِها لَكانَ فِي الوَهْمِ أَنَّهُ مَتىٰ ضُمَّ شَيْءٌ إِلىٰ مِثْلِهِ كانَ أَكْبَرَ وَفِي جَوازِ التَّغْييرِ عَلَيْهِ خُروجُهُ مِنَ القِدَمِ كَما أَنَّ فِي تَغْييرِهِ دُخُولَهُ فِي الحَدَثِ لَيْسَ لَكَ وَراءَهُ شَيْءٌ يا عَبْدَالكَريمِ، فَانْقَطَعَ وَخُزِيَ.

فَلَمّا كانَ مِنَ العامِ القابِلِ الْتَقىٰ مَعَهُ فِي الحَرَمِ فَقالَ لَهُ بَعْضُ شيعَتِهِ:

إِنَّ ابْنَ أَبِي الْعَوْجاءِ قَدْ أَسْلَمَ، فَقالَ العالِمُ عَلَيهِ السَّلامُ: هُوَ أَعْمىٰ مِنْ ذٰلِكَ لا يُسْلِمُ، فَلَمّا بَصُرَ بِالعالِمِ قالَ: سَيِّدي وَمَوْلايَ، فَقالَ لَهُ العالِمُ عَلَيهِ السَّلامُ: ما جاءَ بِكَ إِلىٰ هٰذا المَوْضِعِ؟ فَقالَ: عادَةُ الجَسَدِ وَسُنَّةُ البَلَدِ وَلِنَنْظُرَ ما النّاسُ فيهِ مِنَ الجُنُونِ وَالحَلْقِ وَرَمْيِ الحِجارَةِ، فَقالَ لَهُ العالِمُ عَلَيهِ السَّلامُ: أَنْتَ بَعْدُ عَلىٰ عُتُوِّكَ وَضَلالِكَ يا عَبْدَالكَريمِ فَذَهَبَ يَتَكَلَّمُ فَقالَ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ: لا جِدالَ فِي الحَجِّ، وَنَفَضَ رِداءَهُ مِنْ يَدِهِ وَقالَ: إِنْ يَكُنِ الأَمْرُ كَما تَقولُ وَلَيْسَ كَما تَقولُ نَجَوْنا وَنَجَوْتَ وَإِنْ يَكُنِ الأَمْرُ كَما نَقولُ وَهُوَ كَما نَقولُ



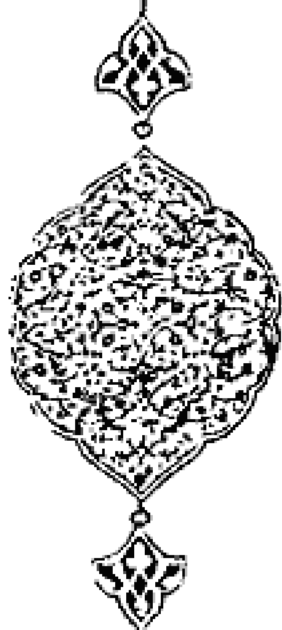


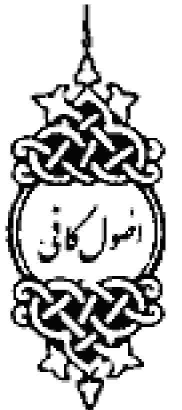
گفتگو داریم و اگر آنرا از میان برداریم و عالم دیگری که تو می گوئی به جای آن گذاریم دلیل روشنتری است بر حدوث ، زیرا دلیلی بهتر و روشنتر بر حدوث عالم از این نیست که ما آنرا از بُن برداریم و عالم دیگر به جای آن گزاریم ولی باز هم روی فرض خودت هم جوابت را می دهم .

۲ ـ اگر همه چیز این عالم جسمانی به حال خردی هم بپاید این فرض صحیح است که اگر بر هر خردی مثل آن افزوده شود بزرگتر خواهد شد، همین صحت امکان تغییر وضع ، آنرا از قدم بیرون آورد چنانچه تغییر و تحول آنرا در حدوث کشاند. دیگر دنبال این سخن چیزی نداری ای عبد الکریم حرفت تمام شد. عبدالکریم درماند و رسوا شد. [٤٤]

در سال آینده ابن ابی العوجاء در حرم مکه به امام (ع) برخورد و یکی از شیعیان آن حضرت به وی عرض کرد : راستی ابن ابی العوجاء راه مسلمانی گرفته است ؟ امام (ع) فرمود: او کوردل تر از این است که مسلمان شود و چون چشمش به امام افتاد گفت : ای آقا و مولای من . امام به او فرمود: برای چه اینجا آمدی؟ گفت : برای عادت بدن و همراهی روش کشور و برای تماشای جنون و دیوانگی این مردم که سر تراشند و سنگ پرانند .

امام فرمود: ای عبدالکریم ، تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود هستی ، خواست شروع به سخن کند، امام فرمود: در حال حج جدال روا نیست و ردای خودرا از دستش کشید و فرمود: اگر واقع مطلب آن است که تو گوئی (بااینکه آن نیست که تو گوئی) ما و تو هر دو نجات یافتیم و اگر واقع مطلب این است که ما معتقدیم (وهمین طور هم هست)ما نجات یافتیم و تو هلاک شدی . عبد





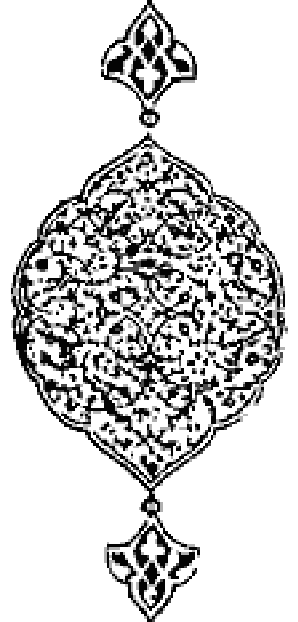
نَجَوْنا وَهَلَكْتَ، فَأَقْبَلَ عَبْدُالكَريم عَلىٰ مَنْ مَعَهُ فَقالَ: وَجَدْتُ فِي قَلْبِي حَزازَةً فَرُدُّونِي فَرَدُّوهُ فَماتَ لارَحِمَهُ اللّٰهُ].

۳ ـ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الأَسَدِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ البَرْمَكِيِّ الرّازِيِّ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ الحَسَنِ بنِ بُرْدٍ الدَّينَوَرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ اللّٰهِ الخُراسانِيِّ خادِمِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ:

دَخَلَ رَجُلٌ مِنَ الزَّنادِقَةِ عَلىٰ أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَعِنْدَهُ جَماعَةٌ فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَيُّها الرَّجُلُ أَرَأَيْتَ إِنْ كانَ القَوْلُ قَوْلَكُمْ وَلَيْسَ هُوَ كَما تَقُولُونَ أَلَسْنا وَإِيّاكُمْ شَرْعاً سَواءً، لايَضُرُّنا ماصَلَّيْنا وَصُمْنا وَزَكَّيْنا وَأَقْرَرْنا؟ فَسَكَتَ الرَّجُلُ.

ثُمَّ قالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَإِنْ كانَ القَوْلُ قَوْلَنا وَهُوَ قَوْلُنا أَلَسْتُمْ قَدْ هَلَكْتُمْ وَنَجَوْنا؟ فَقالَ: رَحِمَكَ اللّٰهُ أَوْجِدْنِي كَيْفَ هُوَ وَأَيْنَ هُوَ؟ فَقالَ: وَيْلَكَ إِنَّ الَّذِي ذَهَبْتَ إِلَيْهِ غَلَطٌ، هُوَ أَيَّنَ الأَيْنَ بِلا أَيْنٍ وَكَيَّفَ الكَيْفَ بِلا كَيْفٍ فَلا يُعْرَفُ بِالكَيْفُوفِيَّةِ وَلا بِأَيْنُونِيَّةٍ وَلا يُدْرَكُ بِحاسَّةٍ وَلا يُقاسُ بِشَيْءٍ.

فَقالَ الرَّجُلُ: فَإِذاً إِنَّهُ لاشَيْءَ إِذا لَمْ يُدْرَكْ بِحاسَّةٍ مِنَ الحَواسِّ. فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَيْلَكَ لَمّا عَجَزَتْ حَواسُّكَ عَنْ إِدْراكِهِ أَنْكَرْتَ رُبُوبِيَّتَهُ وَنَحْنُ إِذا عَجَزَتْ حَواسُّنا عَنْ إِدْراكِهِ أَيْقَنّا أَنَّهُ رَبُّنا بِخِلافِ شَيْءٍ مِنَ الأَشْياءِ.





الکریم رو به همراهان خود کرد وگفت : دلم دردی گرفت ، مرا برگردانید، او را برگردانیدند و در منزل مُرد، خدایش نیامرزاد.

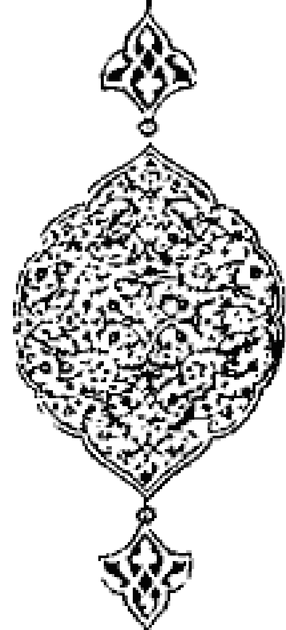
۳ ـ محمد بن عبدالله خراسانی خادم امام رضا (ع) گوید: مردی از مادی ها شرفیاب حضور امام (ع) شد و جمعی هم نزد آن حضرت بودند، امام رضا(ع) به او فرمود: آهای مرد بگو بدانم اگر عقیده شما درست باشد با اینکه درست نیست آیا ما و شما هم سود و برابر نیستیم ؟ آنچه نماز خواندیم و روزه داشتیم و زکاة پرداختیم و اقرار کردیم زیانی به ما ندارد ؟ آن مرد خاموش ماند و پاسخی نداد، باز امام فرمود: ولی اگر عقیده ما درست باشد و مسلماً درست است، چنین نیست که شما هلاک شدید و نجات یافتیم ؟

آن مرد گفت :(خدایت رحمت کناد) به من بفهمان ، خدا چگونه است و کجاست؟

امام : وای بر تو، این فکری که دنبالش رفتی غلط است ، خدا با خلق ماده (که در مکان بوده)مکان را تحقق بخشیده و خود در مکان نیست ، او است که چگونگی را پدید آورده و چگونگی در وی نیست ، او را نتوان به چگونگی و به جایگاه شناخت ، به هیچ حسی درک نشود و با چیزی سنجیده نگردد.

آن مرد: در صورتی که به هیچ چیزی درک نشود چیزی نیست و واقعیتی ندارد.

امام : وای بر تو ، چون حواس تو از ادراک وی درمانده اند، منکر پروردگاریش شدی ولی به دلیل اینکه حواس ما از ادراک او درمانده یقین کردیم که او پروردگار مااست و برخلاف همه چیزها است که آنهارا به حواس خود درک کنیم .





قالَ الرَّجُلُ: فَأَخْبِرْني مَتىٰ كانَ؟ قالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَخْبِرْني مَتىٰ لَمْ يَكُنْ فَأُخْبِرُكَ مَتىٰ كانَ.

قالَ الرَّجُلُ: فَما الدَّليلُ عَلَيْهِ؟ فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنّي لَمّا نَظَرْتُ إِلىٰ جَسَدي وَلَمْ يُمْكِنّي فيهِ زِيادَةٌ وَلا نُقْصانٌ فِي العَرْضِ وَالطُّولِ وَدَفْعِ المَكارِهِ عَنْهُ وَجَرِّ المَنْفَعَةِ إِلَيْهِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهٰذا البُنْيانِ بانِياً فَأَقْرَرْتُ بِهِ مَعَ ما أَرىٰ مِنْ دَوَرانِ الفَلَكِ بِقُدْرَتِهِ وَإِنْشاءِ السَّحابِ وَتَصْريفِ الرِّياحِ وَمَجْرَى الشَّمْسِ وَالقَمَرِ وَالنُّجومِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الآياتِ العَجيباتِ المُبَيِّناتِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهٰذا مُقَدِّراً وَمُنْشِئاً.

٤ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْحاقَ الخَفّافِ، أَوْ عَنْ أَبيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْحاقَ قالَ: إِنَّ عَبْدَ اللّٰهِ الدَّيَصانِيَّ سَأَلَ هِشامَ بنَ الحَكَمِ فَقالَ لَهُ:

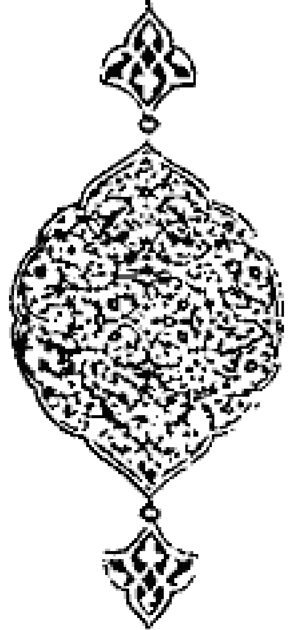
أَلَكَ رَبٌّ؟

فَقالَ: بَلىٰ!

قالَ: أَقادِرٌ هُوَ؟

قالَ: نَعَمْ قادِرٌ قاهِرٌ.

قالَ: يَقْدِرُ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيا كُلَّها البَيْضَةَ لاتَكْبُرُ البَيْضَةُ وَلاتَصْغَرُ الدُّنْيا؟ قالَ هِشامٌ: النَّظِرَةَ، فَقالَ لَهُ: قَدْ أَنْظَرْتُكَ حَوْلاً، ثُمَّ خَرَجَ عَنْهُ، فَرَكِبَ هِشامٌ إِلىٰ أَبي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ





آن مرد: به من بگو از چه زمانی بوده است .

امام : تو به من بگو از چه زمانی نبوده است تا من بتوانم بگویم از چه زمانی بوده است .

آن مرد: دلیل بر وجود او چیست ؟

امام : چون من تن خودرا بنگرم و توانا نیستم که در طول و عرضش کم و زیادی کنم و همه بدیها را از آن دور کنم و هرسودی را برای آن جلب کنم ، دانستم که این ساختمان وجودم سازنده دارد و به او اعتراف کردم ، با اینکه می بینم گردش چرخ به توانائی او است و هم پیدایش ابرو گردش باد و چرخش خورشید وماه و ستاره‌ها و آیات شگفت آور و روشن دیگر را و دانستم که برای این وضع منظم حسابگر ایجاد کننده ای است .

٤ ـ عبدالله دیصانی از هشام بن حکم پرسید و به او گفت : تو را پروردگاری است ؟ گفت : آری .

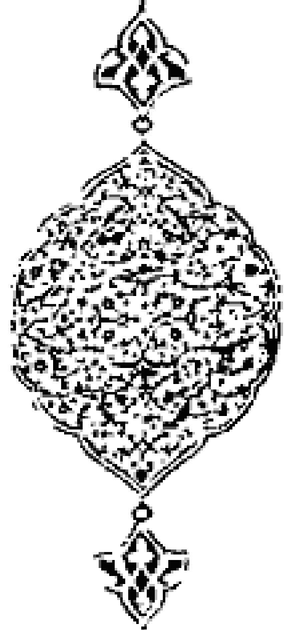
دیصانی : توانا است ؟

هشام گفت : آری ، قادر است و قاهر .

دیصانی : می تواند دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به وضعی که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک گردد.

هشام : به من مهلت جواب بده .

دیصانی : من تا یک سال به تو مهلت دادم .

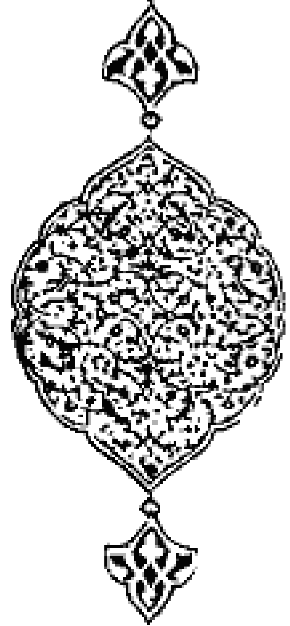


هشام مسافرت کرد، سوار شد و خدمت امام صادق (ع) رسید، اجازه ورود خواست و به او اجازه دادند و شرفیاب شد و عرض کرد: یابن رسول الله ، عبدالله دیصانی یک مسئله ای برایم طرح کرده که در آن جز به شما و خدا پناهی نیست . امام (ع) فرمود: چه از تو پرسیده ؟ گفت : چنین و چنان گفته است .



فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَقالَ لَهُ: يابْنَ رَسولِ اللّٰهِ أَتاني عَبْدُاللّٰهِ الدَّيصانِيُّ بِمَسْأَلَةٍ لَيْسَ المُعَوَّلُ فيها إلاّ عَلَىٰ اللّٰهِ وَعَلَيْكَ، فَقالَ أَبوعَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: عَمّاذا سَأَلَكَ؟ فَقالَ: قالَ لي كَيْتَ وَكَيْتَ، فَقالَ أَبوعَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ياهِشامُ، كَمْ حَواسُّكَ؟ قالَ: خَمْسٌ، قالَ:

أَيُّها أَصْغَرُ؟ قالَ: النّاظِرُ، قالَ: وَكَمْ قَدْرُ النّاظِرِ؟ قالَ: مِثْلُ العَدَسَةِ أَوْ أَقَلُّ مِنْها، فَقالَ لَهُ: ياهِشامُ فَانْظُرْ أَمامَكَ وَفَوْقَكَ فَأَخْبِرْني بِما تَرىٰ، فَقالَ: أَرىٰ سَماءً وَأَرْضاً وَدُوراً وَقُصوراً وَبَرارِيَ وَجِبالاً وَأَنْهاراً، فَقالَ لَهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ الَّذي قَدَرَ أَنْ يُدْخِلَ الَّذي تَراهُ العَدَسَةَ أَوْ أَقَلَّ مِنْها قادِرٌ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيا كُلَّها البَيْضَةَ لاتَصْغَرُ الدُّنْيا وَلاتَكْبُرُ البَيْضَةُ، فَأَكَبَّ هِشامٌ عَلَيْهِ وَقَبَّلَ يَدَيْهِ وَرَأْسَهُ وَرِجْلَيْهِ وَقالَ: حَسْبي يَابْنَ رَسولِ اللّٰهِ وَانْصَرَفَ إلىٰ مَنْزِلِهِ، وَغَدا عَلَيْهِ الدَّيصانِيُّ فَقالَ لَهُ: ياهِشامُ، إنّي جِئْتُكَ مُسَلِّماً وَلَمْ أَجِئْكَ مُتَقاضِياً لِلْجَوابِ. فَقالَ لَهُ هِشامٌ: إنْ كُنْتَ جِئْتَ مُتَقاضِياً فَهاكَ الجَوابُ.



فَخَرَجَ الدَّيصانِيُّ عَنْهُ حَتّىٰ أَتىٰ بابَ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَلَمّا قَعَدَ قالَ لَهُ: يا جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ، دُلَّني عَلىٰ مَعْبودي. فَقالَ لَهُ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما اسْمُكَ؟ فَخَرَجَ عَنْهُ وَلَمْ يُخْبِرْهُ بِاسْمِهِ فَقالَ لَهُ أَصْحابُهُ: كَيْفَ لَمْ تُخْبِرْهُ بِاسْمِكَ؟ قالَ:



امام : ای هشام حواس تو چندتا است ؟

هشام : پنج تا .

امام : کدام یک آنها از همه کوچکتر است ؟

هشام : دیده من ، که همه چیز را می بیند.

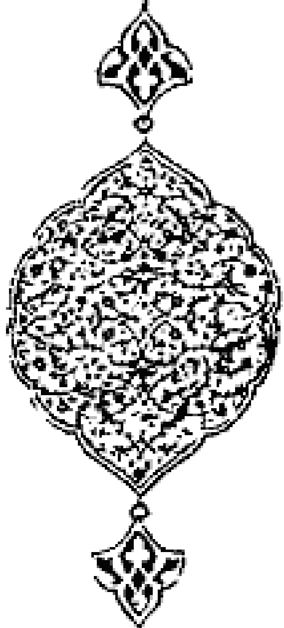
امام : اندازه مرکز دید چشم تو چه قدر است ؟

هشام : به اندازه یک عدس یا کمتر از آن .

امام : به پیش روی و بالای سرت بنگر و به من بگو چه می بینی . هشام : آسمان و زمین و خانه ها و کاخها و بیابانها و کوهها و نهرها می بینم .

امام : آنکه قادر است آنچه را که تو می بینی در یک عدس یا کمتر از آن در آورد، قادر است که همه دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد با اینکه نه دنیا کوچک شود نه تخم مرغ بزرگ گردد .

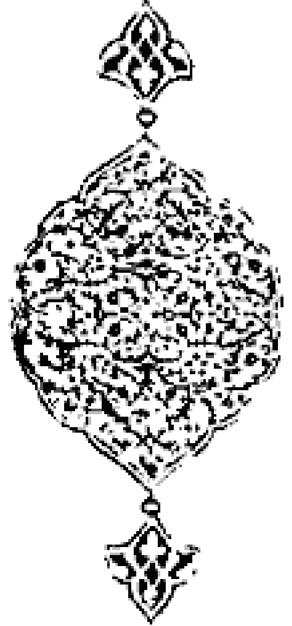
هشام به رو افتاد و دست و سر و پای امام را بوسید و عرض کرد: مرا بس است یابن رسول الله . و به منزل خود برگشت و فردا دیصانی نزد او رفت و گفت : ای هشام آمدم سلامی بدهم و نیامدم پاسخ پرسش خودرا بگیرم . هشام گفت : اگر به درخواست پاسخ هم آمدی ، این جواب تو است (بیانات امام را به او گفت). دیصانی از منزل هشام بیرون آمد و در خانه امام صادق (ع) رفت و اجازه ورود خواست ، به او اجازه دادند و وارد شد و چون نشست عرض کرد: ای جعفر بن محمد، مرابه معبودم رهنمائی کن . امام فرمود: نامت چیست ؟ تا این جمله را شنید برخاست و بیرون رفت ، یارانش به او گفتند: چرا نام خودت را به او نگفتی ؟ گفت : اگر به او می گفتم نامم عبدالله است (بنده خدا) می گفت : این کیست که تو بنده او هستی ؟ گفتند: بازگرد حضور او و بگو از پرسیدن نامت





لَوْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ عَبْدُاللّٰهِ كانَ يَقولُ: مَنْ هٰذا الَّذي أَنْتَ لَهُ عَبْدٌ؟ فَقالُوا لَهُ: عُدْ إِلَيْهِ وَقُلْ لَهُ يَدُلُّكَ عَلىٰ مَعْبُودِكَ وَلا يَسْأَلُكَ عَنِ اسْمِكَ.

فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقالَ لَهُ: يا جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ دُلَّني عَلىٰ مَعْبُودي وَلا تَسْأَلْني عَنِ اسْمي. فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: اجْلِسْ وَإِذاً غُلامٌ لَهُ صَغيرٌ في كَفِّهِ بَيْضَةٌ يَلْعَبُ بِها فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ناوِلْني يا غُلامُ البَيْضَةَ فَناوَلَهُ إِيّاها فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا دَيَصانِيُّ، هٰذا حِصْنٌ مَكْنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَليظٌ وَتَحْتَ الجِلْدِ الغَليظِ جِلْدٌ رَقيقٌ وَتَحْتَ الجِلْدِ الرَّقيقِ ذَهَبَةٌ مائِعَةٌ وَفِضَّةٌ ذائِبَةٌ فَلا الذَّهَبَةُ المائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالفِضَّةِ الذّائِبَةِ وَلا الفِضَّةُ الذّائِبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ المائِعَةِ فَهِيَ عَلىٰ حالِها لَمْ يَخْرُجْ مِنْها خارِجٌ مُصْلِحٌ فَيُخْبِرَ عَنْ صَلاحِها وَلا دَخَلَ فيها مُفْسِدٌ فَيُخْبِرَ عَنْ فَسادِها لايُدْرىٰ لِلذَّكَرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلأُنْثىٰ، تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ أَلْوانِ الطَّواويسِ أَتَرىٰ لَها مُدَبِّراً؟ قالَ: فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ قالَ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسولُهُ وَأَنَّكَ إِمامٌ وَحُجَّةٌ مِنَ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ وَأَنا تائِبٌ مِمّا كُنْتُ فيهِ.



٥ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ عَبّاسِ بنِ عَمْرو الفُقَيْمِيِّ، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ في حَديثِ الزِّنْديقِ الَّذي أَتىٰ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَكانَ مِنْ قَوْلِ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا يَخْلو قَوْلُكَ: إِنَّهُما



صرف نظر کند و تو را به معبودت رهنمائی کند، خدمت حضرت برگشت و گفت : ای جعفر بن محمد، از نامم مپرس و به معبودم رهنمائی کن . امام به او فرمود: بنشین ، در این میان پسر بچه ای تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می کرد، امام به آن پسرک گفت : این تخم مرغ را به من بده ، آنرا به وی داد.

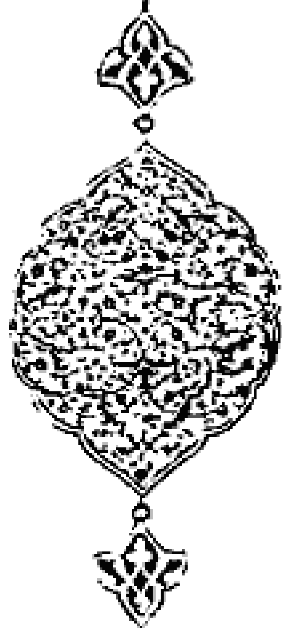
امام به او فرمود: ای دیصانی ، این تخم مرغ قلعه ای است دربسته ، پوست کلفتی دارد و زیر آن پوست بسیار نازکی است و زیر آن پوست نازک ، طلائی است روان و نقره ای آب شده نه طلای روان به نقره آب شده می آمیزد و نه نقره آب شده به طلای روان ، این تخم مرغ به حال خود است نه یک مصلحی از درون آن برآید و بهی آنرا گزارش دهد و نه مفسدی درونش رود و از تباهی آن گزارش دهد، نمی توان دانست برای تولید نر آفریده شده است یاماده ، با این حال می شکافد و مانند طاووس های زیبا و رنگارنگ بیرون می دهد ، تو برای آن مدبری درک می کنی ؟

گوید: دیصانی دیر زمانی سر بزیر افکند و سپس سر برداشت و گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لاالٰهَ اِلاّ اللّٰه ، گواهم که جز خدا شایسته پرستشی نیست ، تنها است شریک ندارد، گواهم که محمد (ص) بنده و رسول او است و تو به راستی امام و حجت بر خلقش هستی و من از راهی که می رفتم بازگشتم . [٤٥]

۵ ـ هشام بن حکم در ضمن حدیث از زندیقی که خدمت امام صادق (ع) رسیده نقل کرده است که : امام صادق (ع) در ضمن بیاناتش فرمود:

اینکه تو می گوئی دو مبدأ وجود دارد از این بیرون نیست که





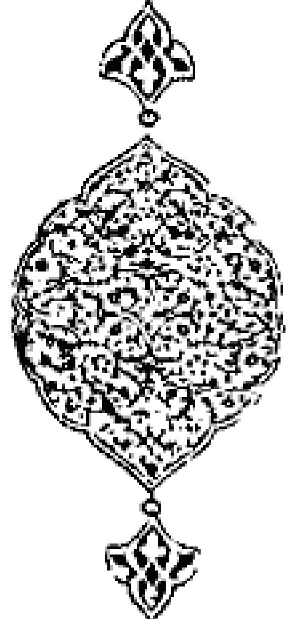
اِثْنانِ، مِنْ أَنْ يَكُونا قَدِيمَيْنِ قَوِيَّيْنِ أَوْ يَكُونا ضَعِيفَيْنِ أَوْ يَكونَ أَحَدُهُما قَوِيّاً وَالآخَرُ ضَعِيفاً، فَإِنْ كانا قَوِيَّيْنِ فَلِمَ لايَدْفَعُ كُلُّ واحِدٍ مِنْهُما صاحِبَهُ وَيَتَفَرَّدُ بِالتَّدْبِيرِ؟ وَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّ أَحَدَهُما قَوِيٌّ وَالآخَرُ ضَعِيفٌ ثَبَتَ أَنَّهُ واحِدٌ كَما نَقُولُ، لِلْعَجْزِ الظّاهِرِ فِي الثّانِي.

فَإِنْ قُلْتَ: إِنَّهُما اِثْنانِ، لَمْ يَخْلُ مِنْ أَنْ يَكُونا مُتَّفِقَيْنِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ أَوْ مُفْتَرِقَيْنِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ فَلَمّا رَأَيْنا الخَلْقَ مُنْتَظِماً وَالفَلَكَ جارِياً وَالتَّدْبِيرَ واحِداً وَاللَّيْلَ وَالنَّهارَ وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ دَلَّ صِحَّةُ الأَمْرِ وَالتَّدْبِيرِ وَائْتِلافُ الأَمْرِ عَلىٰ أَنَّ المُدَبِّرَ واحِدٌ ثُمَّ يَلْزَمُكَ إِنِ ادَّعَيْتَ اثْنَيْنِ فُرْجَةٌ مابَيْنَهُما حَتّىٰ يَكُونا اثْنَيْنِ فَصارَتِ الفُرْجَةُ ثالِثاً بَيْنَهُما قَدِيماً مَعَهُما فَيَلْزَمُكَ ثَلاثَةٌ، فَإِنِ ادَّعَيْتَ ثَلاثَةً لَزِمَكَ ماقُلْتَ فِي الاِثْنَيْنِ حَتّىٰ تَكُونَ بَيْنَهُمْ فُرْجَةٌ فَيَكُونوا خَمْسَةً ثُمَّ يَتَناهىٰ فِي العَدَدِ إِلىٰ مالانِهايَةَ لَهُ فِي الكَثْرَةِ.

قالَ هِشامٌ: فَكانَ مِنْ سُؤالِ الزِّنْدِيقِ أَنْ قالَ: فَمَا الدَّلِيلُ عَلَيْهِ؟

فَقالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: وُجودُ الأَفاعِيلِ دَلَّتْ عَلىٰ أَنَّ صانِعاً صَنَعَها، أَلا تَرىٰ أَنَّكَ إِذا نَظَرْتَ إِلىٰ بِناءٍ مُشَيَّدٍ مَبْنِيٍّ عَلِمْتَ أَنَّ لَهُ بانِياً وَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَرَ البانِيَ وَلَمْ تُشاهِدْهُ، قالَ: فَما هُوَ؟

قالَ:





یا هر دو قدیمند و توانا، یا هر دو قدیمند و ضعیف ، یا یکی توانا است و دیگری ناتوان اگر هر دو توانایند چرا هر کدام به دفع دیگری نپردازند و خود را بی همتا نسازند در تدبیر جهان ، اگر بگوئی یکی توانا است و دیگری ناتوان ثابت شود که همان توانا خدا است و آن ناتوان درمانده خدا نیست . [٤٦]

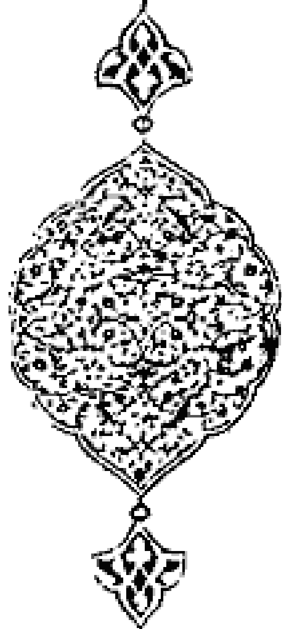
اگر تو بگوئی که آنها دوتایند ـ یا از هر جهت یگانه اند یا از هر جهت جدایند و امتیاز از هم دارند، وقتی ملاحظه می کنیم می بینیم خلقت رشتهٔ منظمی دارد و گردون گردش یکنواختی و تدبیر یکسان است و شب و روز و خورشید و ماه را هم می بینیم . درستی کار و تدبیر ، هم آهنگی جریان هستی دلالت دارند که مدبر یکی است . [٤٧]

باز هم اگر تو مدعی دو مبدأ آفرینش گردی بر تو لازم شود رخنه‌ای میان آنها معتقد شوی تا دو باشند، این رخنه خود مبدأ سومی گردد قدیم ، و باید به سه مبدأ قدیم معتقد شوی و اگر به سه مبدأ معتقد شدی لازم است دو رخنه میان این سه باشد و سه پنج می شود و به همین تقریر شماره بالا می گیرد تا از کثرت به لانهایت رسد. [٤٨]

هشام گوید: آن زندیق به پرسش خود ادامه داد و گفت : چه دلیلی بر وجود خدای یگانه است ؟ امام فرمود: وجود افعال دلیل است که سازنده‌ای آنها را ساخته ، ندانی که چون به ساختمان محکمی نگاه کنی که ساخته شده می دانی بنّائی داشته و گرچه تو خود بنّا را ندیده‌ای و مشاهده نکرده‌ای .

زندیق : حقیقت آن خدای یگانه چیست ؟

امام : چیزی است برخلاف هر چیز دیگر که دیدی و درک





شَيْءٌ بِخِلافِ الأَشْياءِ ارْجِعْ بِقَوْلِي إِلىٰ إِثْباتِ مَعْنىً وَأَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ غَيْرَ أَنَّهُ لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَلا يُحَسُّ وَلا يُجَسُّ وَلا يُدْرَكُ بِالحَواسِّ الخَمْسِ، لا تُدْرِكُهُ الأَوْهامُ وَلا تُنْقِصُهُ الدُّهُورُ وَلا تُغَيِّرُهُ الأَزْمانُ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَعْقُوبَ قالَ: حَدَّثَنِي عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ النُّعْمانِ، عَن ابنِ مُسْكانَ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ، عَنْ أَبِي سَعيدٍ الزُّهْرِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: كَفىٰ لِأُولِي الأَلْبابِ بِخَلْقِ الرَّبِّ المُسَخِّرِ وَمُلْكِ الرَّبِّ القاهِرِ وَجَلالِ الرَّبِّ الظّاهِرِ وَنُورِ الرَّبِّ الباهِرِ وَبُرْهانِ الرَّبِّ الصّادِقِ وَما أَنْطَقَ بِهِ أَلْسُنَ العِبادِ وَما أَرْسَلَ بِهِ الرُّسُلَ وَما أَنْزَلَ عَلىٰ العِبادِ دَلِيلاً عَلىٰ الرَّبِّ.

بابُ إِطْلاقِ القَوْلِ بِأَنَّهُ شَيْءٌ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بنِ أَبِي نَجْرانَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَقُلْتُ: أَتَوَهَّمُ شَيْئاً؟ فَقالَ: نَعَمْ، غَيْرَ مَعْقُولٍ وَلا مَحْدُودٍ، فَما وَقَعَ وَهْمُكَ عَلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ خِلافُهُ، لا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ

کردی ، گفتهٔ مرا به این برگردان که یک معنائی اثبات می کند و می فهماند که او چیزی است واجد حقیقت هستی جز اینکه جسم نیست ، صورت نیست ، محسوس نیست ، قابل ستایش نیست ، در حواس خمسه نیاید، اوهام درکش نکنند، گذشت روزگارها از او نکاهد و گذشت زمانها او را دیگرگون نسازد .

۶ ـ امام باقر (ع) فرمود: برای صاحبدلان در شناختن حق بس است همان آفریدگان پروردگار مسخر ، و تسلط پروردگار قاهر، و جلال پروردگار ظاهر ، و نور پروردگار که خیره کننده است و برهان پروردگار راستگو و آنچه از اعتراف به حضرت او به زبان بندگان گذرد و آن همه شرایع و تعلیماتی که به وسیله رسولان فرستاده و آنچه دلیل بر پروردگار بر بندگان فرود آمده .

باب تعبیر از خدا به یک چیزی به طور مطلق

۱ ـ ابن ابی نجران گوید: از امام باقر (ع) توحید را پرسیدم و گفتم : چیزی را توهم می کنم و در خاطر می گذرانم همان خدا است ؟ فرمود: آری ، ولی نه در خرد گنجد و نه حدی داشته باشد، هرچه که در وهمت در آید، خدا جز او باشد، چیزی به او نماند و اوهام او را درک نکنند، چگونه اوهام به کنه ذاتش رسد با آنکه در

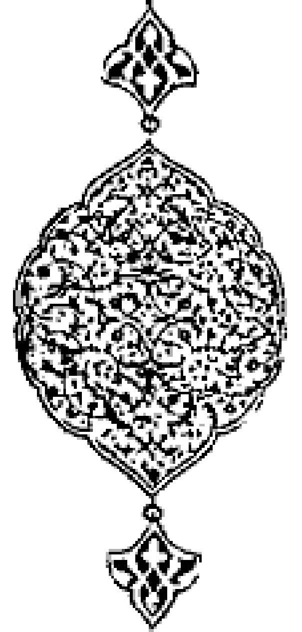


وَلا تُدْرِكُهُ الأَوْهامُ، كَيْفَ تُدْرِكُهُ الأَوْهامُ وَهُوَ خِلافُ ما يُعْقَلُ وَخِلافُ ما يُتَصَوَّرُ فِي الأَوْهامِ ؟! إِنَّما يُتَوَهَّمُ شَيْءٌ غَيْرُ مَعْقُولٍ وَلا مَحْدُودٍ.

٢ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعِيلَ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ الحَسَنِ، عَنْ بَكْرِ بنِ صالِحٍ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ قالَ: سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ الثّانِي عَلَيْهِ السَّلامُ: يَجُوزُ أَنْ يُقالَ لِلّٰهِ: إِنَّهُ شَيْءٌ؟ قالَ: نَعَمْ يُخْرِجُهُ مِنَ الحَدَّيْنِ: حَدِّ التَّعْطِيلِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ.

٣ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ أَبِي المَغْرا رَفَعَهُ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: إِنَّ اللّٰهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلَّما وَقَعَ عَلَيْهِ اِسْمُ شَيْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ ما خَلا اللّٰهَ.

٤ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيَى الحَلَبِيِّ، عَنِ ابْنِ مُسْكانَ، عَنْ زُرارَةَ بنِ أَعْيَنَ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: إِنَّ اللّٰهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلَّ ما وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ ما خَلا اللّٰهَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللّٰهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ تَبارَكَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ.



٥ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ، عَنْ خَيْثَمَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ خِلْوٌ مِنْ

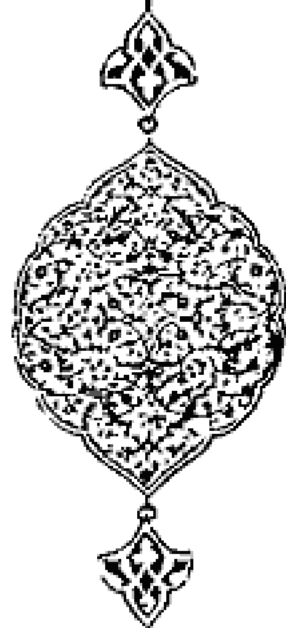


خرد نگنجد و هرچه در تصور و فهم درآید مخالف آن باشد، همان اندازه به عنوان چیزی در خاطر آید که نه در خرد گنجد و نه حد و نهایتی داشته باشد.

۲ ـ حسین بن سعید گوید: از ابو جعفر دوم امام محمد تقی(ع) پرسیدند: رواست که بر خدا گویند چیزی است؟ فرمود: آری، همین اعتراف به اینکه خدا چیزی است او را از حد تعطیل (بی عقیده ای به خدا) و حد تشبیه (عقیده به خدای مجسم) بیرون آورد.

۳ ـ امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا از آفریده های خود تهی و مبری است و آفریده های او هم از وی تهی و برکنارند بر هرآنچه نام چیز صادق آید مخلوق باشد جز ذات یگانه خدا.

۴ ـ زرارة بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: به راستی خدا تهی است از خلق خویش و خلق او هم از وی تهی و برکنار باشند، هرچه بر آن نام چیز صادق آید جز خدا مخلوق باشد و خدا خالق هرچیز است، مبارک باد آنکه نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.



۵ ـ امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا تهی است از خلقش و خلقش از او تهی باشند و هرچه که بر او نام چیز صادق آید جز



خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلُّ ماوَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ ماخَلا اللّٰهَ تَعالىٰ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللّٰهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

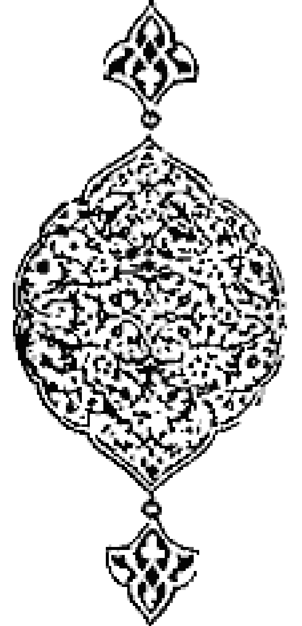
٦ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ العَبّاسِ بنِ عَمْرو الفُقَيْمِيِّ، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ لِلزِّنْدِيقِ حينَ سَأَلَهُ:

ماهُوَ؟ قالَ: هُوَ شَيْءٌ بِخِلافِ الأَشْياءِ ارْجِعْ بِقَوْلِي إِلىٰ إِثْباتِ مَعْنىً وَأَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ غَيْرَ أَنَّهُ لاجِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَلا يُحَسُّ وَلا يُجَسُّ وَلا يُدْرَكُ بِالحَواسِّ الخَمْسِ، لاتُدْرِكُهُ الأَوْهامُ وَلا تُنْقِصُهُ الدُّهورُ وَلا تُغَيِّرُهُ الأَزْمانُ.

فَقالَ لَهُ السّائِلُ:

فَتَقُولُ إِنَّهُ سَميعٌ بَصيرٌ؟ قالَ: هُوَ سَميعٌ بَصيرٌ، سَميعٌ بِغَيْرِ جارِحَةٍ وَبَصيرٌ بِغَيْرِ آلَةٍ، بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَيُبْصِرُ بِنَفْسِهِ، لَيْسَ قَوْلِي:

إِنَّهُ سَميعٌ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَبَصيرٌ يُبْصِرُ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَالنَّفْسُ شَيْءٌ آخَرُ وَلٰكِنْ أَرَدْتُ عِبارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْؤولاً وَإِفْهاماً لَكَ إِذْ كُنْتَ سائِلاً، فَأَقولُ: إِنَّهُ سَميعٌ بِكُلِّهِ لا أَنَّ الكُلَّ مِنْهُ لَهُ بَعْضٌ وَلٰكِنِّي أَرَدْتُ إِفْهامَكَ وَالتَّعْبيرُ عَنْ نَفْسِي وَلَيْسَ مَرْجِعِي في ذٰلِكَ إِلّا إِلىٰ أَنَّهُ السَّميعُ البَصيرُ العالِمُ الخَبيرُ بِلا اخْتِلافِ الذّاتِ وَلا اخْتِلافِ المَعْنىٰ.



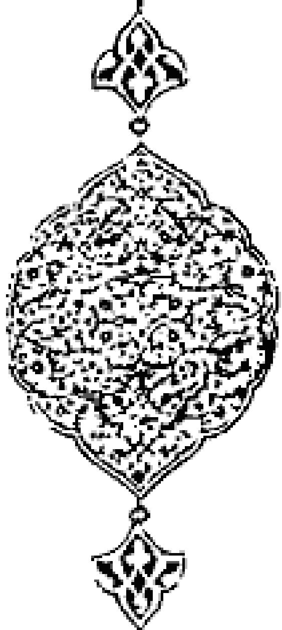


خدای تعالی مخلوق باشد و خدا خالق هر چیز است . [۴۹]

۶ ـ هشام بن حکم از امام صادق (ع) روایت کند که در جواب سؤال آن زندیق « چیست او » یعنی حقیقت خدا چیست ؟ فرمود: او چیزی است جدا از همه چیز، از این گفته من همین قدر بفهم که یک معنی ثابتی است و چیز باحقیقت تنها او است جز اینکه جسم نیست ، صورت ندارد، به حس در نیاید، و بسیده نشود، در حواس خمس نگنجد، اوهام درکش نتواند و گذشت روزگارها از او نکاهد و زمانه ها او را دگرگون نسازند، سائل به او گفت : شما معتقدید که او شنوا است ، بینا است ؟ فرمود: او شنوا است ، بینا است : شنوا است بی اندام و بینا است بی ابزار ، بلکه به ذات خود بشنود و به ذات خود ببیند، گفته ام که شنوااست و به ذات خود بشنود و بینا است و به ذات خود بیند معنی ندهد که او چیزی است و نفسی جدا از ذات خود دارد، بلکه از نظر خودم این تعبیر را کردم، چون پرسش شدم ، و به خاطر اینکه به تو بفهمانم که پرسیدی و اکنون برای توضیح بیشتر می گویم که : او به همه هستی و کل وجود می شنود، نه به این معنی که کل او بعضی دارد و مرکب است ولی باز هم به خاطر اینکه به تو بفهمانم و طبق ذات خود تعبیر کرده باشم چنین گفتم و برگشت سخنم در اینجا به همین است که او شنوا است ، بینا است ، دانااست ، آگاه است ، بی آنکه در ذاتش اختلاف و دوئیتی باشد یا در صفتش .

سائل : پس او چه باشد؟

امام : او است پروردگار، او است معبود، او است خدا ـ الله معنی اینکه می گویم الله است اثبات این حروف الف ولام و هاء





قالَ لَهُ السّائِلُ: فَما هُوَ؟ قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: هُوَ الرَّبُّ وَهُوَ المَعْبودُ وَهُوَ اللّٰهُ وَلَيْسَ قَوْلي: اللّٰهُ، إِثْباتَ هٰذِهِ الحُرُوفِ: أَلِفٍ وَلامٍ وَهاءٍ وَلا راءٍ وَلا باءٍ، وَلٰكِنِ ارْجِعْ إِلى مَعْنىً وَشَيْءٍ خالِقِ الأَشْياءِ وَصانِعِها وَنَعْتِ هٰذِهِ الحُرُوفِ وَهُوَ المَعْنىٰ سُمِّيَ بِهِ اللّٰهُ وَالرَّحْمٰنُ وَالرَّحيمُ وَالْعَزيزُ وَأَشْباهُ ذٰلِكَ مِنْ أَسْمائِهِ وَهُوَ المَعْبودُ جَلَّ وَعَزَّ.

قالَ لَهُ السّائِلُ: فَإِنّا لَمْ نَجِدْ مَوْهوماً إِلاّ مَخْلوقاً، قالَ أَبو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: لَوْ كانَ ذٰلِكَ كَما تَقُولُ لَكانَ التَّوْحيدُ عَنّا مُرْتَفِعاً لأَنّا لَمْ نُكَلَّفْ غَيْرَ مَوْهُومٍ وَلٰكِنّا نَقُولُ: كُلُّ مَوْهُومٍ بِالحَواسِّ مُدْرِكٍ بِهِ تَحُدُّهُ الحَواسُّ وَتُمَثِّلُهُ فَهُوَ مَخْلوقٌ، إِذْ كانَ النَّفْيُ هُوَ الإِبْطالُ وَالعَدَمُ. وَالجَهَةُ الثانِيَةُ: التَّشْبيهُ إِذْ كانَ التَّشْبيهُ هُوَ صِفَةَ المَخْلوقِ الظّاهِرِ التَّرْكيبِ وَالتَّأْليفِ، فَلَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنْ إِثْباتِ الصّانِعِ لِوُجودِ المَصْنوعِينَ وَالاِضْطِرارِ إِلَيْهِمْ أَنَّهُمْ مَصْنُوعونَ وَأَنَّ صانِعَهُمْ غَيْرُهُمْ وَلَيْسَ مِثْلَهُمْ إِذْ كانَ مِثْلُهُمْ شَبيهاً بِهِمْ في ظاهِرِ التَّرْكيبِ وَالتَّأْليفِ وَفيما يَجْري عَلَيْهِمْ مِنْ حُدُوثِهِمْ بَعْدَ إِذْ لَمْ يَكُونُوا وَتَنَقُّلِهِمْ مِنْ صِغَرٍ إِلىٰ كِبَرٍ وَسَوادٍ إِلىٰ بَياضٍ وَقُوَّةٍ إِلىٰ ضَعْفٍ وَأَحْوالٍ مَوْجُودَةٍ لاحاجَةَ بِنا إِلىٰ تَفْسيرِها لِبَيانِها وَوُجودِها.

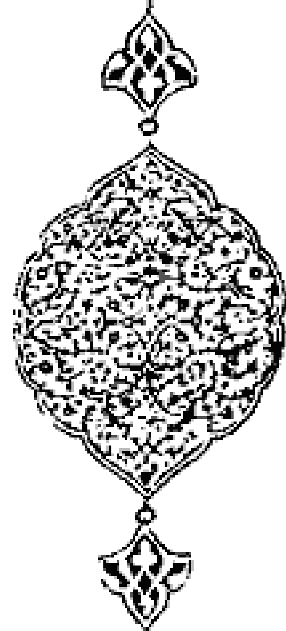
قالَ لَهُ السّائِلُ: فَقَدْ حَدَدْتَهُ إِذْ أَثْبَتَّ وُجُودَهُ.



نیست و نه اثبات حرف راء و باء (رب) ولی برگشت کن به درک معنائی و چیزی که آفرینندهٔ همه چیز است و سازندهٔ آنها و نمودار بوسیلهٔ این حروف است که همان معنی باشد و بدانها نامیده شده و گویند: الله، الرحمن، الرحیم، العزیز، و هرچه بدانها ماند از نامهای او است، و او است معبود جل و عز.

سائل: هرچه در وهم آید مخلوق باشد.

امام: اگر چنین باشد که تو می گوئی توحید از ما ساقط است، زیرا ما تکلیف نداریم جز اعتراف به خدائی که در وهم ما آید ولی ما این را می گوئیم که هرچه بوسیلهٔ حواس در وهم آید و بوسیلهٔ آن درک گردد و حواس انسانی برای آن حدی شناسد و مماثلی آرد آن مخلوق است، زیرا نفی مطلق به معنی ابطال و عدم است و جهت دوم تشبیه است که شایستهٔ مقام خدا نیست و وصف مخلوقی است که ساختمان و تألیف آشکاری دارد، نتیجه اینکه چاره ای نیست جز اثبات صانع و اقرار بدان برای وجود مصنوع و آفریدگان محقق، و ناگزیری از اعتراف به اینکه اینها مصنوع و مخلوقند و باید صانع آنها دیگری جز آنها باشد و مانند خود آنها نباشد، زیرا هرچه مانند خود آنها باشد همانند آنها است در ظاهر ساختمان وجودی و تألیف اجزاء هستی، و در آنچه بدان محکومند از حدوث و پیدایش پس از اینکه نبودند و در حرکت و انتقال از خردی به بزرگی و از سیاهی به سفیدی و از توانائی به ناتوانی و احوال موجود و معلوم دیگری که از بس عیانند نیازی به ذکر آنها نداریم. [۵۰]



سائل: چون وجودش را اثبات کردی او را محدود ساختی؟

امام: اثبات وجود شیئی تحدید و نهایت گذاری بر او نیست،



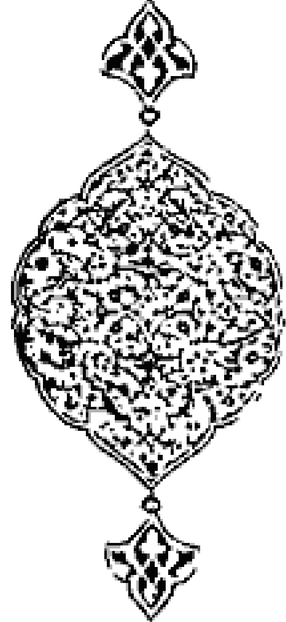
قالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ:

لَمْ أَحُدَّهُ وَلٰكِنِّي أَثْبَتُّهُ إِذْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ النَّفْيِ وَالإِثْباتِ مَنْزِلَةٌ.

قالَ لَهُ السّائِلُ: فَلَهُ إِنِّيَّةٌ وَمائِيَّةٌ؟ قالَ: نَعَمْ لايُثْبَتُ الشَّيْءُ إِلّا بِإِنِّيَّةٍ وَمائِيَّةٍ.

قالَ لَهُ السّائِلُ: فَلَهُ كَيْفِيَّةٌ؟ قالَ: لا، لأَنَّ الكَيْفِيَّةَ جِهَةُ الصِّفَةِ وَالإِحاطَةِ وَلٰكِنْ لابُدَّ مِنَ الخُرُوجِ مِنْ جِهَةِ التَّعْطِيلِ وَالتَّشْبِيهِ لأَنَّ مَنْ نَفاهُ فَقَدْ أَنْكَرَهُ وَدَفَعَ رُبُوبِيَّتَهُ وَأَبْطَلَهُ، وَمَنْ شَبَّهَهُ بِغَيْرِهِ فَقَدْ أَثْبَتَهُ بِصِفَةِ المَخْلُوقِينَ المَصْنُوعِينَ الَّذِينَ لايَسْتَحِقُّونَ الرُّبُوبِيَّةَ وَلٰكِنْ لابُدَّ مِنْ إِثْباتِ أَنَّ لَهُ كَيْفِيَّةً لا يَسْتَحِقُّها غَيْرُهُ وَلايُشارِكُ فِيها وَلا يُحاطُ بِها وَلا يَعْلَمُها غَيْرُهُ.

قالَ السّائِلُ: فَيُعانِي الأَشْياءَ بِنَفْسِهِ؟ قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ: هُوَ أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُعانِيَ الأَشْياءَ بِمُباشَرَةٍ وَمُعالَجَةٍ لأَنَّ ذٰلِكَ صِفَةُ المَخْلُوقِ الَّذِي لاتَجِيءُ الأَشْياءُ لَهُ إِلّا بِالمُباشَرَةِ وَالمُعالَجَةِ وَهُوَ مُتَعالٍ نافِذُ الإِرادَةِ وَالمَشِيئَةِ، فَعّالٌ لِما يَشاءُ.



٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ قالَ: سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَيَجُوزُ أَنْ يُقالَ: إِنَّ اللّٰهَ شَيْءٌ؟ قالَ: نَعَمْ يُخْرِجُهُ مِنَ الحَدَّيْنِ: حَدِّ التَّعْطِيلِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ.

زیرا میان نفی و اثبات مقامی وجود ندارد.

سائل : او را انیت و مائیت باشد؟

امام : آری ، هیچ چیز را وجود و تحققی نیست جز به انیت و مائیت ـ هستی و ذاتیت .

سائل : او را کیفیت و چگونگی است ؟

امام : نه ، زیرا کیفیت از نظر وصف خارجی و احاطه بر شیء یعنی محاط شدن شیء به وجود می آید و به هرحال به ناچار باید از عقیدهٔ تعطیل عالم از صانع بیرون شد و از تشبیه صانع جهان به موجودات مادی هم خودداری کرد زیرا کسی که بگوید او نیست ، منکر او شده و پروردگی او را رد کرده و ابطالش نموده و هرکه او را به دیگری تشبیه کرده او را با وصف مخلوق ساخته شده‌ای که شایسته ربوبیت نیست ثابت کرده ولی باید این را گفت : خدا وصفی دارد خاص به خود که دیگری را سزا نباشد، در آن شریک ندارد و کسی بدان احاطه ندارد و آنرا نداند جز خود او.

سائل : خودش همه چیز را در آفرینش متصدی می شود؟

امام : او والاتر از این است که نسبت به آفرینش و تدبیر اشیاء دست بکار باشد، زیرا این خود شأن کارگر و مخلوق است که باید به علاج و دست به کار شدن کارها را انجام دهد، او برتر است، و صرف اراده و خواستش نافذ است و فعال مایشاء است .

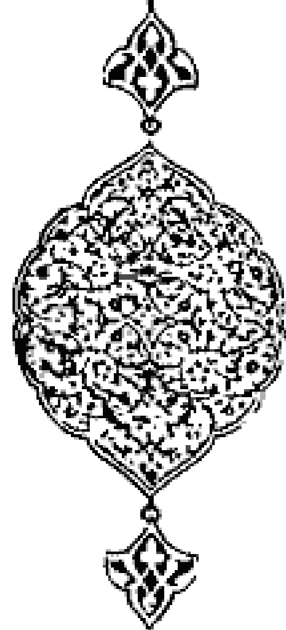
۷ ـ از امام باقر (ع) پرسش شد که : آیا روا است که گفته شود خدا چیزی است ؟ فرمود: آری ، باهمین عبارت او را از دو مقام ناشایسته در آوری : از مقام تعطیل و نفی مبدأ و از مقام تشبیه به مخلوق .



بابُ أَنَّهُ لا يُعْرَفُ إِلّا بِهِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حُمْرانَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ السَّكَنِ، عَنْ أبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ أَميرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: اعْرِفُوا اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ وَأُولِي الأَمْرِ بِالأَمْرِ بِالمَعْرُوفِ وَالعَدْلِ وَالإِحْسانِ. وَمَعْنىٰ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: اعْرِفُوا اللّٰهَ بِاللّٰهِ يَعْنِي أَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الأَشْخاصَ وَالأَنْوارَ وَالجَواهِرَ وَالأَعْيانَ، فَالأَعْيانُ: الأَبْدانُ، وَالجَواهِرُ: الأَرْواحُ وَهُوَ جَلَّ وَعَزَّ لايُشْبِهُ جِسْماً وَلا روحاً وَلَيْسَ لأَحَدٍ في خَلْقِ الرُّوحِ الحَسّاسِ الدَّرّاكِ أَمْرٌ وَلا سَبَبٌ، هُوَ المُتَفَرِّدُ بِخَلْقِ الأَرْواحِ وَالأَجْسامِ فَإِذا نَفىٰ عَنْهُ الشَّبَهَينِ: شَبَهَ الأَبْدانِ وَشَبَهَ الأَرْواحِ فَقَدْ عَرَفَ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَإِذا شَبَّهَهُ بِالرُّوحِ أَوِ البَدَنِ أَوِ النُّورِ فَلَمْ يَعْرِفِ اللّٰهَ بِاللّٰهِ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ عَلِيِّ بنِ عُقْبَةَ بنِ قَيْسِ بنِ سَمْعانَ بنِ أَبي رُبَيْحَةَ مَوْلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قالَ: سُئِلَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قالَ: بِما عَرَّفَنِي نَفْسَهُ، قيلَ: وَكَيْفَ عَرَّفَكَ نَفْسَهُ؟ قالَ: لايُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَلا يُحَسُّ بِالحَواسِّ وَلا يُقاسُ





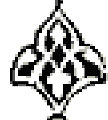


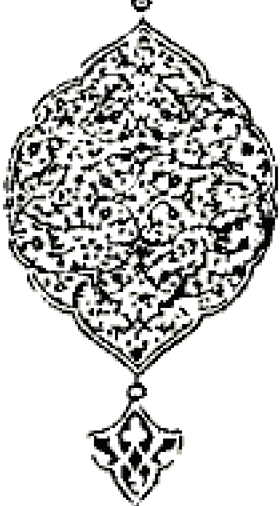
باب اینکه او را جز به خود او نتوان شناخت



۱ ـ امام صادق (ع) از قول امیر المؤمنین (ع) فرمود: خدا را به خدائی بشناسید و رسول را به شأن رسالت و کارگزاران را به نیک رفتاری و عدالت و احسان.

مقصود از گفتار امام (ع): «خدا را به خدائی بشناسید» این است که خدا، اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را آفریده و مقصود از اعیان ابدان است (هر موجود جسمانی) و جواهر عبارت از ارواحند و آن خدای جل و عز مانند جسم و روح که آفریده اویند نیست، برای احدی در آفرینش روح حساس و دراک مداخله‌ای نیست همان خدا است که در آفرینش ارواح و اجسام تنها و بی همتا است، چون خداشناس هر دو شباهت را که شباهت به ابدان و ارواح باشد از خدا نفی کردو او را از این هر دو شباهت منزه دانست، خدا را به مقام شایستهٔ خدائی شناخته است و اگر او را به روح یا بدن یا نور شبیه دانست خدا را به مقام شایستهٔ خدائی نشناخته. [۵۱]





۲ ـ علی بن عقبه ... گوید: از امیر المؤمنین (ع) پرسیدند: به چه نحو پروردگار خود را شناختی؟ فرمود: به نحوی که خود را به من معرفی کرده، عرض شد: چگونه خودرا معرفی کرده است؟ فرمود: هیچ نقش و صورتی به او نماند، به حواس احساس نشود، به مردم سنجیده نگردد، نزدیک است در عین دوری و دور است در عین نزدیکی، برتر از هر چیز است و نتوان گفت چیزی برتر از او



بِالنّاسِ، قَرِيبٌ في بُعْدِهِ، بَعِيدٌ في قُرْبِهِ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلا يُقالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمامَ كُلِّ شَيْءٍ وَلا يُقالُ لَهُ أَمامٌ، داخِلٌ في الأَشْياءِ لا كَشَيْءٍ داخِلٍ في شَيْءٍ، وَخارِجٌ مِنَ الأَشْياءِ لا كَشَيْءٍ خارِجٍ مِنْ شَيْءٍ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ هٰكَذا وَلا هٰكَذا غَيْرُهُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدَءٌ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بْنِ شاذانَ، عَنْ صَفْوانَ بْنِ يَحْيىٰ، عَنْ مَنْصورِ بْنِ حازِمٍ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنّي ناظَرْتُ قَوْماً فَقُلْتُ لَهُمْ: إِنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ أَجَلُّ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ العِبادُ يُعْرَفونَ بِاللهِ، فَقالَ: رَحِمَكَ اللهُ.



بابُ أَدْنَى المَعْرِفَةِ

١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ الحَسَنِ، عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ الحَسَنِ العَلَوِيِّ؛ وَعَلِيُّ بْنُ إِبْراهيمَ، عَنِ المُخْتارِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ المُخْتارِ الهَمْدانِيِّ، جَميعاً عَنِ الفَتْحِ بْنِ يَزيدَ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى المَعْرِفَةِ فَقالَ: الإِقْرارُ بِأَنَّهُ لا إِلٰهَ غَيْرُهُ وَلا شِبْهَ لَهُ وَلا نَظيرَ وَأَنَّهُ قَديمٌ مُثْبَتٌ، مَوْجودٌ غَيْرُ فَقيدٍ وَأَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

٢ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ طاهِرِ بْنِ حاتِمٍ في حالِ اسْتِقامَتِهِ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى الرَّجُلِ ما الَّذي لا يُجْتَزَءُ في مَعْرِفَةِ

است ، جلوی هر چیز است و نتوان گفت جلوی دارد، در همه چیز وارد است نه مثل آنکه چیزی درون چیزی است و از همه چیز فراست نه چون چیزی که بیرون چیزی است ، منزه باد آنکه همچنین است و جز او همچنین نیست ، هر چیز را سرآغازی است .

۳ ـ منصور بن حازم گوید: به امام ششم گفتم : من بامردمی بحث کردم و به آنها گفتم : به راستی خدای جل جلاله والاتر و عزیزتر و گرامی تر است از آنکه به خلق خود شناخته شود بلکه بندگان به او شناخته شوند، فرمود: خدایت رحمت کناد. [۵۲]



باب کمترین حدّ خدا شناسی

۱ ـ فتح بن یزید گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از کمترین حد خداشناسی ، فرمود عبارت است از اقرار به اینکه شایسته پرستشی جز او نیست ، مانند و نظیری ندارد، و به راستی قدیم و بر جا است ، موجود است و گم نشدنی و محققاً به مانندش چیزی نیست .

۲ ـ طاهر بن حاتم در حال خوش عقیده‌ای خود (چون خوش عقیده بود و تیرگی در او پدید شد و اظهار عقیده غلو کرد) گفته که نوشته است به سوی آن مرد (شاید مقصود امام رضا است چون در

الخالِقِ بِدُونِهِ؟

فكَتَبَ اِلَيْهِ:

لَمْ يَزَلْ عالِماً وَسامِعاً وَ بَصيراً وَهُوَ الفَعّالُ لِما يُرِيدُ.

وَسُئِلَ أبو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ الَّذِي لايُجْتَزَءُ بِدونِ ذٰلِكَ مِنْ مَعْرِفَةِ الخالِقِ فَقالَ:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَلا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ، لَمْ يَزَلْ عالِماً سَمِيعاً بَصِيراً.

٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الحُسَيْنِ، عَنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يوسِفَ بْنِ بَقّاحٍ، عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ، عَنْ إبْراهيمَ بْنِ عُمَرَ قالَ: سَمِعْتُ أبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقولُ: اِنَّ أمْرَ اللّٰهِ كُلَّهُ عَجِيبٌ إلاّ أنَّهُ قَدِ احْتَجَّ عَلَيْكُمْ بِما قَدْ عَرَّفَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ.

بابُ المَعْبودِ

١ ـ عَلِيُّ بْنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ بْنِ عُبَيْدٍ، عَنِ الحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنِ ابْنِ رِئابٍ وَعَنْ غَيْرِ واحِدٍ عَنْ أبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ عَبَدَاللّٰهَ بِالتَّوَهُّمِ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ دُونَ المَعْنىٰ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ وَالمَعْنىٰ فَقَدْ أشْرَكَ وَمَنْ عَبَدَ المَعْنىٰ بِإيقاعِ الأسْماءِ عَلَيْهِ بِصِفاتِهِ الَّتي وَصَفَ بِها نَفْسَهُ فَعَقَدَ



شمار اصحاب آن حضرت ثبت شده) و پرسیده است چه اندازه از معرفت است که به کمتر از آن در شناختن خالق اکتفاء نشود، جواب نوشت : عقیده به اینکه همیشه دانا، شنوا، بینا است و فعال مایرید است .

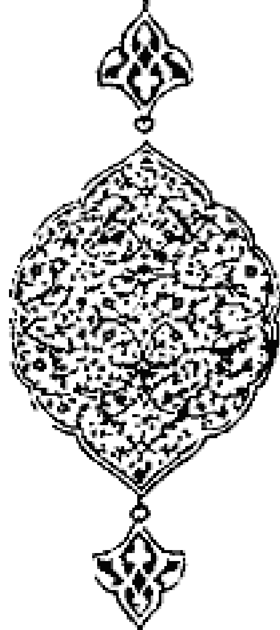
از امام باقر (ع) پرسش شد از آن اندازه شناختن خالق که کمتر از آن بس نیست ، فرمود: بداند که به مانندش چیزی نیست و چیزی هم به او نماند و همیشه دانا، شنوا، بینا است .

۳ ـ ابراهیم بن عمر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: به راستی همهٔ امر خدا شگفت آور است جز اینکه به اندازهٔ معرفتی که به شما داده شما را مسئول داند .



باب معبود

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: هرکه خدا را به صرف توهم پرستد کافر است ، هرکه نام را بی مسمی پرستد کافر است ، هرکه نام و صاحب نام را همراه هم پرستد مشرک است ، هرکه صرف معنی را پرستد به تطبیق اسماء و صفاتی که خود را بدان ستوده و دل بدان دهد و در نهان و آشکار و در زبان سازد همانها به راستی





عَلَيْهِ قَلْبُهُ وَنَطَقَ بِهِ لِسانُهُ في سَرائِرِهِ وَعَلانِيَتِهِ فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ أَميرِ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ حَقّاً. وَفي حَديثٍ آخَرَ: أُولٰئِكَ هُمُ المُؤْمِنُونَ حَقّاً.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ أَباعَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ أَسْماءِاللّٰهِ وَاشْتِقاقِها، اللّٰهُ مِمّا هُوَ مُشْتَقٌّ؟ قالَ: فَقالَ لِي: ياهِشامُ، اللّٰهُ مُشْتَقٌّ مِنْ أَلِهَ وَالإِلٰهُ يَقْتَضِي مَأْلُوهاً وَالاِسْمُ غَيْرُ المُسَمّىٰ، فَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ دُونَ المَعْنىٰ فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ وَالمَعْنىٰ فَقَدْ كَفَرَ وَعَبَدَ اثْنَيْنِ وَمَنْ عَبَدَ المَعْنىٰ دُونَ الاِسْمِ فَذاكَ التَّوْحيدُ، أَفَهِمْتَ ياهِشامُ؟

قالَ: فَقُلْتُ: زِدْني، قالَ: إِنَّ لِلّٰهِ تِسْعَةً وَتِسْعينَ اسْماً فَلَوْ كانَ الاِسْمُ هُوَ المُسَمّىٰ لَكانَ كُلُّ اسْمٍ مِنْها إِلٰهاً وَلٰكِنَّ اللّٰهَ مَعْنىً يُدَلُّ عَلَيْهِ بِهٰذِهِ الأَسْماءِ وَكُلُّها غَيْرُهُ، ياهِشامُ، الخُبْزُ اسْمٌ لِلْمَأْكولِ وَالماءُ اِسْمٌ لِلْمَشْروبِ وَالثَّوْبُ اِسْمٌ لِلْمَلْبوسِ وَالنّارُ اسْمٌ لِلْمُحْرِقِ، أَفَهِمْتَ ياهِشامُ فَهْماً تَدْفَعُ بِهِ وَتُناضِلُ بِهِ أَعْداءَنا وَالمُتَّخِذينَ مَعَ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ غَيْرَهُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، قالَ: فَقالَ: نَفَعَكَ اللّٰهُ بِهِ وَثَبَّتَكَ ياهِشامُ.

قالَ هِشامُ: فَوَاللّٰهِ ماقَهَرَني أَحَدٌ فِي التَّوْحيدِ حَتّىٰ قُمْتُ مَقامي هٰذا.

اصحاب امیر المومنین باشند. در حدیث دیگر آنان همان مؤمنان بر حق باشند. [۵۳]

۲ ـ هشام بن حکم از امام صادق (ع) از شرح اسماء خدا و اشتقاق و ماده آنها پرسید: "الله" از چه مشتق است؟

امام فرمود: ای هشام، "الله" از "إله" مشتق است یعنی پرستیده شده و باید شایان پرستشی باشد، نام جز صاحب نام است، هرکه نام بی معنی را پرستد محققاً کافر است و چیزی نپرستیده، هرکه نام و صاحب نام را باهم پرستد باز کافر است و دو چیز را پرستیده، هرکه معنا را پرستد نه نام را این یگانه پرستی است، ای هشام فهمیدی؟

هشام: بیشتر بفرمائید برای من.

امام: به راستی برای خدا نود و نه نام است اگر هر کدام همان ذات معنی باشند باید هر کدام از آنها معبودی باشد ولی خدا خود یک معنی است که همه این نامها بر وی دلالت کنند و همه جز او باشند. ای هشام خبز نام خوردنی است و ماء نام آشامیدنی و ثوب نام پوشیدنی و نار نام سوزاننده. ای هشام به طوری فهمیدی که بوسیله آن با دشمنان ما دفاع و مبارزه کنی و با آنها که همراه خدای جل و عز معبود دیگری پرستند؟

هشام: آری.

فرمود: خدایت بدان سود دهد و پابر جایت دارد. هشام گوید: به خدا از آن روز که از جای خود برخاستم تا امروز کسی مرا در باره یگانه پرستی محکوم نکرده است.

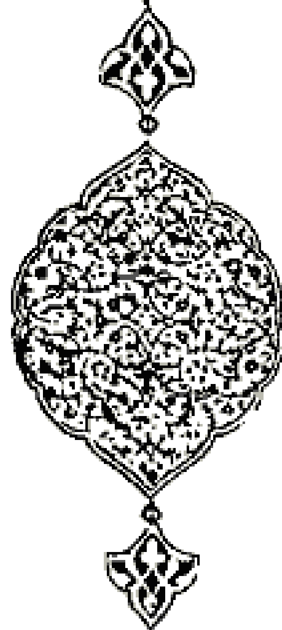


٣ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنِ العَبّاسِ بنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ أَبِي نَجْرانَ قالَ: كَتَبْتُ إلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ أَوْ قُلْتُ لَهُ: جَعَلَنِي اللّٰهُ فِداكَ نَعْبُدُ الرَّحْمٰنَ الرَّحيمَ الواحِدَ الأَحَدَ الصَّمَدَ؟ قالَ: فَقالَ: إنَّ مَنْ عَبَدَ الاِسْمَ دونَ المُسَمّىٰ بِالأَسْماءِ فَقَدْ أَشْرَكَ وَكَفَرَ وَجَحَدَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً بَلِ اعْبُدِاللّٰهَ الواحِدَ الأَحَدَ الصَّمَدَ المُسَمّىٰ بِهٰذِهِ الأَسْماءِ دُونَ الأَسْماءِ، إنَّ الأَسْماءَ صِفاتٌ وَصَفَ بِها نَفْسَهُ.

بابُ الكَوْنِ وَالمَكانِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قالَ: سَأَلَ نافِعُ بنُ الأَزْرَق أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللّٰهِ مَتىٰ كانَ؟ فَقالَ: مَتىٰ لَمْ يَكُنْ حَتّىٰ أُخْبِرَكَ مَتىٰ كانَ؟ سُبْحانَ مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلا يَزالُ فَرْداً صَمَداً لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَداً.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ قالَ: جاءَ رَجُل إلىٰ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ مِنْ وَراءِ نَهرِ بَلْخ فَقالَ: إنّي أَسْأَلُكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَإنْ أَجَبْتَنِي فِيها بِما عِنْدِي قُلْتُ بِإمامَتِكَ. فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: سَلْ عَمّا



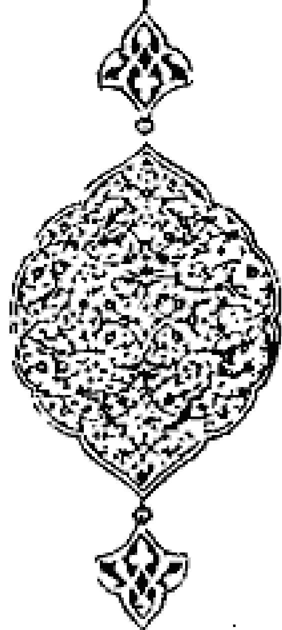


۳ ـ عبدالرحمن بن ابی نجران گوید: به امام باقر (ع) نوشتم یا زبانی گفتم : خدا مرا قربانت کند، ما می پرستیم بخشاینده مهربان یگانه ، یکتای بی نیاز را، امام فرمود: هر که اسم را پرستد نه مسمای به اسماء را مشرک است و کافر و منکر و چیزی را نپرستیده بلکه من می پرستم خدای یگانه ، یکتای بی نیاز را که به این اسماء نامیده شده است نه خود اسماء را زیرا اسماء اوصافی هستند که خود را بدانها ستوده .

باب کَوْن و مکان

۱ ـ نافع بن ازرق از امام باقر (ع) پرسید و گفت : به من خبر بده از اینکه خدا از چه زمانی بوده است ؟ فرمود: از چه زمانی نبوده که من به تو خبر دهم از چه زمانی بوده ، منزه باد آن که همیشه بوده و همیشه خواهد بود، تنها است بی نیاز است و همسر و فرزند نگیرد.

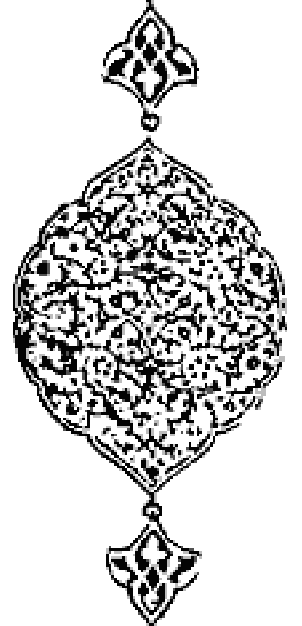
۲ ـ احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: مردی از ماوراء نهر بلخ حضور امام رضا (ع) آمد و گفت : من از شما مسئله ای پرسم اگر جواب مرا چنانچه می دانم بگوئی معتقد به امامتت می شوم . امام فرمود: بپرس هرچه خواهی ، گفت : به من بگو پروردگار تو از کی بوده ، و چگونه بوده و بر چه تکیه دارد؟





شِئْتَ فَقالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتىٰ كانَ؟ وَكَيْفَ كانَ؟ وَعَلىٰ أَيِّ شَيْءٍ كانَ اعْتِمادُهُ؟ فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَيَّنَ الأَيْنَ بِلا أَيْنٍ وَكَيَّفَ الكَيْفَ بِلا كَيْفٍ وَكانَ اعْتِمادُهُ عَلىٰ قُدْرَتِهِ، فَقامَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَقالَ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللّٰهِ وَأَنَّ عَلِيّاً وَصِيُّ رَسولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالقَيِّمُ بَعْدَهُ بِما قامَ بِهِ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنَّكُمُ الأَئِمَّةُ الصّادِقُونَ وَأَنَّكَ الخَلَفُ مِنْ بَعْدِهِمْ.

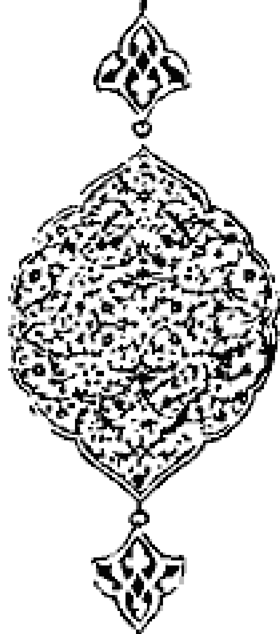
٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعيدٍ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قالَ: جاءَ رَجُلٌ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتىٰ كانَ؟ فَقالَ: وَيْلَكَ إِنَّما يُقالُ لِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ: مَتىٰ كانَ، إِنَّ رَبِّي تَبارَكَ وَتَعالىٰ كانَ وَلَمْ يَزَلْ حَيّاً بِلا كَيْفٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كانَ وَلا كانَ لِكَوْنِهِ كَوْن كَيْفَ وَلا كانَ لَهُ أَيْن وَلا كانَ فِي شَيْءٍ وَلا كانَ عَلىٰ شَيْءٍ وَلا ابْتَدَعَ لِمَكانِهِ مَكاناً وَلا قَوِيَ بَعْدَ ما كَوَّنَ الأَشْياءَ وَلا كانَ ضَعِيفاً قَبْلَ أَنْ يُكَوِّنَ شَيْئاً وَلا كانَ مُسْتَوْحِشاً قَبْلَ أَنْ يَبْتَدِعَ شَيْئاً وَلا يُشْبِهُ شَيْئاً مَذْكُوراً وَلا كانَ خِلْواً مِنَ المُلْكِ قَبْلَ إِنْشائِهِ وَلا يَكونُ مِنْهُ خِلْواً بَعْدَ ذِهابِهِ، لَمْ يَزَلْ حَيّاً بِلا حَياةٍ وَمَلِكاً قادِراً قَبْلَ أَنْ يُنْشِيءَ شَيْئاً وَمَلِكاً جَبّاراً بَعْدَ إِنْشائِهِ لِلْكَوْنِ، فَلَيْسَ لِكَوْنِهِ كَيْفٌ وَلا لَهُ أَيْنٌ وَلا لَهُ حَدٌّ وَلا





امام (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی مکان را در لامکان آفریده و در بی کیفیتی کیفیت را پدید آورده و به نیروی خود تکیه دارد، آن مرد برخواست و سر آن حضرت را بوسید و گفت : گواهم که شایسته پرستشي جز خدا نیست ، و محمد (ص) رسول خدااست و علی وصی رسول خدا است و پس از او سرپرست آنچه را که رسول خدا (ص) سرپرستی می کرد، و گواهم که شما امامان راستگو هستید و شخص شما جانشین پس از آنهائید.

۳ ـ مردی حضور امام باقر (ع) آمد و گفت : به من خبر ده که پروردگارت از کی بوده است ؟ فرمود: وای بر تو، نسبت به چیزی که نبوده گویند از کی بود شده ، به راستی پروردگارم ـ تبارک و تعالی ـ بوده است و همیشه بوده است زنده و بی چگونگی، برای او بود شد، نیست و بودن او را چطور بودن نباشد، مکانی ندارد، در چیزی قرار ندارد و بر چیزی هم نیست ، برای موقعیت خود جائی پدیدار نکرده و پس از بوجود آوردن همه چیز نیروی جدیدی نیافته و پیش از آفرینش آنها ناتوان نبوده و پیش از پدیدار کردن مخلوق هراسی نداشته ، به چیزی که توان نامش برد مانند نیست ، پیش از آنکه دست به آفرینش زند از ملک و سلطنت تهیدست نبوده و پس از رفتن همه چیز هم تهیدست نباشد، همیشه بی پیوست زندگی به او به ذات خود زنده است و ملک است و توانا است پیش از آنکه چیزی پدید آرد و ملک جباری است پس از پدید آوردن جهان هستی ، بودنش را چگونگی و رنگی نیست ، جای ندارد و مرزی ندارد، بوسیله شباهت به چیزی شناخته نشود. هرچه

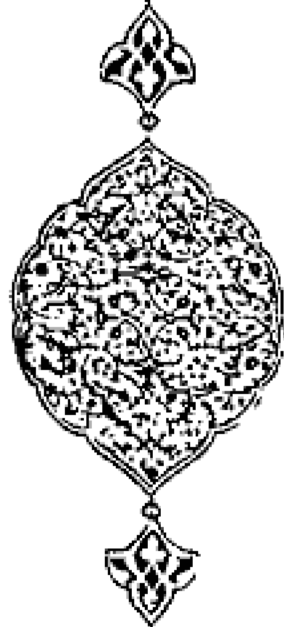




يُعْرَفُ بِشَيءٍ يُشْبِهُهُ وَلا يَهْرَمُ لِطُولِ البَقاءِ وَلا يَصْعَقُ لِشَيءٍ بَلْ لِخَوْفِهِ تَصْعَقُ الأَشْياءُ كُلُّها ، كانَ حَيّاً بِلا حَياةٍ حادِثَةٍ وَلا كَوْنٍ مَوْصوفٍ وَلا كَيْفٍ مَحْدودٍ وَلا أَيْنٍ مَوْقوفٍ عَلَيْهِ وَلا مَكانٍ جاوَرَ شَيْئاً بَلْ حَيٌّ يُعْرَفُ وَمَلِكٌ لَمْ يَزَلْ لَهُ القُدْرَةُ وَالمُلْكُ، أَنْشَأَ ماشاءَ حينَ شاءَ بِمَشيئَتِهِ، لا يُحَدُّ وَلا يُبَعَّضُ وَلا يَفْنىٰ، كانَ أَوَّلاً بِلا كَيْفٍ وَيَكونُ آخِراً بِلا أَيْنٍ وَكُلُّ شَيءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ، لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ العالَمينَ.

وَيْلَكَ أَيُّها السّائِلُ إِنَّ رَبّي لاتَغْشاهُ الأَوْهامُ وَلا تَنْزِلُ بِهِ الشُّبُهاتُ وَلا يَحارُ [مِنْ شَيءٍ] وَلا يُجاوِرُهُ شَيء وَلا تَنْزِلُ بِهِ الأَحْداثُ وَلا يُسْأَلُ عَنْ شَيءٍ وَلا يَنْدَمُ عَلىٰ شَيءٍ وَلا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ لَهُ مافِي السَّماواتِ وَما فِي الأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَما تَحْتَ الثَّرىٰ.

٤ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ، رَفَعَهُ قالَ: اجْتَمَعَتِ اليَهودُ إِلىٰ رَأْسِ الجالوتِ فَقالُوا لَهُ: إِنَّ هٰذا الرَّجُلَ عالِمٌ ـ يَعْنُونَ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلامُ ـ فَانْطَلِقْ بِنا إِلَيْهِ نَسْأَلُهُ، فَأَتَوْهُ فَقيلَ لَهُمْ: هُوَ فِي القَصْرِ فَانْتَظَروهُ حَتّىٰ خَرَجَ، فَقالَ لَهُ رَأْسُ الجالوتِ: جِئْناكَ نَسْأَلُكَ، فَقالَ: سَلْ يا يَهودِيُّ عَمّا بَدا لَكَ، فَقالَ: أَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ مَتىٰ كانَ؟ فَقالَ: كانَ بِلا كَيْنونِيَّةٍ، كانَ بِلا كَيْفٍ، كانَ لَمْ يَزَلْ بِلا كَمٍّ وَبِلا كَيْفٍ كانَ لَيْسَ لَهُ قَبْلٌ ، هُوَ قَبْلَ

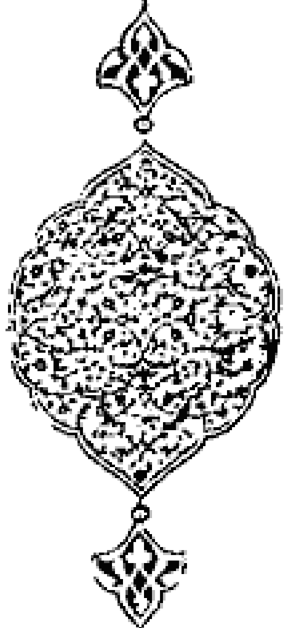




بماند پیر نگردد، از چیزی نعرهٔ ترس نزند بلکه از ترسش همه چیز نعره کشد، زنده است نه به زندگی پدیداری و نه به بود قابل وصفی و نه کیفیت قابل تعریفی و نه بر جای حیز بخشی و نه مکانی که همسایه پذیرد، بلکه زنده ای است سرشناس و ملکی است که توانائی و سلطنتش همیشه برجا است ، آنچه به محض آنکه خواست به مشیت خود آفرید نه محدود است و نه تبعیض شود و نه نیست گردد، سرآغاز هستی است بی چگونگی و انجام آن است بی جایگزینی ، همه چیز نابود است جز نمایش او ، از آن او است آفرینش و فرمان ، مبارک باد خدا پروردگار جهانیان .

وای بر تو ای سؤال کننده ، به راستی پروردگارم دستخوش اوهام نگردد و شبهه ای در پیرامونش نچرخد و سرگردانی ندارد و چیزی به حریم ذاتش نگذرد و پیشامدی برایش رخ ندهد، مسئول چیزی نگردد، بر چیزی پشیمانی نکشد، چرتش نبرد و خواب ندارد، از آن او است هرچه در آسمانها و زمین و میان آنها است و آنچه زیر خاک است .

٤ ـ یهود گرد خاخام بزرگ انجمن کردند و گفتند: این مرد (مقصودشان امیر مؤمنان (ع) بود) دانشمند است مارا نزد او ببر تا از او پرسش کنیم ، خدمت آن حضرت آمدند و به آنها گفته شد: آقا در کاخ حکومتی است ، به انتظارش ماندند تا برگشت ، خاخام بزرگ به عرض او رسانید که : ما آمدیم چیزی بپرسیم ، فرمود: ای یهودی ، بپرس از هرچه خواهی ، گفت : من از تو می پرسم که پروردگارت از کی بوده است ؟ فرمود: بوده است بی هست شدن ، بوده است بی چگونگی ، همیشه بوده بدون اندازه و بی کیفیت پدید شدن ، پیش از وی برای او نیست ، او خود پیش از هر پیش است و

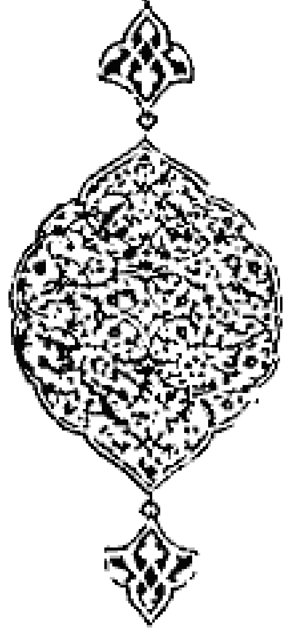




القَبْلِ بِلا قَبْلٍ وَلا غايَةٍ وَلا مُنْتَهىً انْقَطَعَتْ عَنْهُ الغايَةُ وَهُوَ غايَةُ كُلِّ غايَةٍ.

فَقالَ رَأْسُ الْجالُوتِ: إِمْضُوا بِنا فَهُوَ أَعْلَمُ مِمّا يُقالُ فِيهِ.

٥ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ المَوْصِلِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: جاءَ حَبْرٌ مِنَ الأَحْبارِ إِلىٰ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ، مَتىٰ كانَ رَبُّكَ؟ فَقالَ لَهُ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ وَمَتىٰ لَمْ يَكُنْ حَتّىٰ يُقالُ: مَتىٰ كانَ؟ كانَ رَبِّي قَبْلَ القَبْلِ بِلا قَبْلٍ، وَبَعْدَ البَعْدِ بِلا بَعْدٍ، وَلا غايَةَ وَلا مُنْتَهىٰ لِغايَتِهِ، انْقَطَعَتِ الغاياتُ عِنْدَهُ فَهُوَ مُنْتَهىٰ كُلِّ غايَةٍ، فَقالَ: يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ أَفَنَبِيٌّ أَنْتَ؟ فَقالَ: وَيْلَكَ إِنَّما أَنا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم. وَرُوِيَ أَنَّهُ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَيْنَ كانَ رَبُّنا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ سَماءً وَأَرْضاً؟ فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: (أَيْنَ) سُؤالٌ عَنْ مَكانٍ! وَكانَ اللّٰهُ وَلا مَكانٍ.

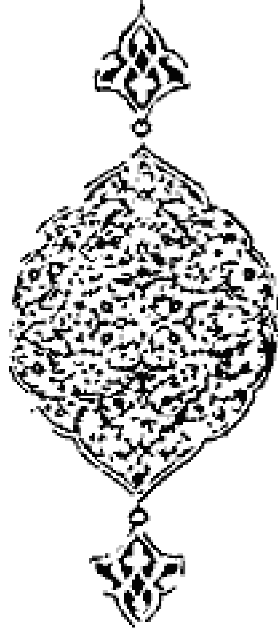


٦ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ عَمْرِو بنِ عُثْمانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سَماعَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَأْسُ الْجالُوتِ لِلْيَهودِ: إِنَّ المُسْلِمِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّ عَلِيّاً مِنْ أَجْدَلِ النّاسِ وَأَعْلَمِهِمْ اذْهَبُوا بِنا إِلَيْهِ لَعَلِّي أَسْأَلُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ وَأُخَطِّئُهُ فِيها فَأَتاهُ فَقالَ: يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ، قالَ: سَلْ عَمّا شِئْتَ، قالَ: يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ مَتىٰ



بر کنار از هر پیش و نهایت و انجام ، انجام از او منقطع است و او خود انجام هر انجام است ، خاخام بزرگ گفت : مارا ببرید، او از آنچه هم در باره‌اش گویند دانشمندتر است .

۵ ـ امام صادق (ع) فرمود: یکی از دانشمندان بزرگ یهود خدمت امیر المؤمنین(ع) آمد و عرض کرد : یا امیر المؤمنین از کی پروردگارت بوده است ؟ در پاسخش فرمود: مادرت بر تو بگرید ، از کی نبوده است تا توان گفت از کی بوده ؟ پروردگارم پیش از پیش بوده تا آنجا که پیش تصور ندارد و پس از پس خواهد بود تا آنجا که پس تصور نشود، نه انجامی است و نه نهایتی برای انجامش، در آستان او انجامها از هم گسیخته، او است نهایت هر انجامی ، عرض کرد: یا امیر المؤمنین تو پیغمبری ؟ فرمود: وای بر تو ، من خود بنده ای باشم از بندگان محمد (پیغمبر اسلام) روایت شده است که پرسش شد از اینکه کجا بوده است پروردگار ما پیش از آنکه آسمان و زمینی بیافریند؟ فرمود: «کجا» پرسش از مکان است ، خدا بوده و مکانی نبوده .



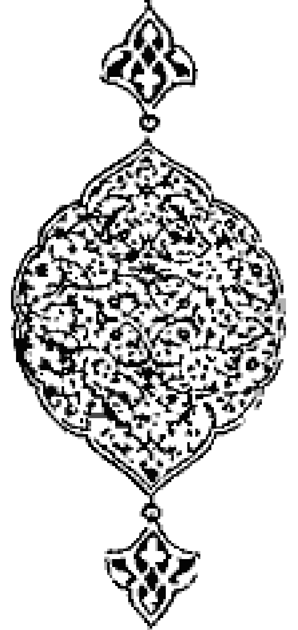
۶ ـ امام ششم فرمود: رأس الجالوت به یهودیان گفت : مسلمانان معتقدند که علی از همه مردم در مناظره تواناتر و از همه دانشمندتر است ، مرا نزد علی برید شاید پرسشی از او کنم که در پاسخ آن او را تخطئه توانم کرد، نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان ، من می خواهم از شما پرسشی کنم ، فرمود: از هرچه خواهی بپرس ، گفت : ای امیر المؤمنین از کی پروردگار ما بوده است ؟ فرمود: ای یهودی همانا کی را برای کسی گویند که



كانَ رَبُّنا ؟ فَقالَ لَهُ: يايَهودِيُّ، إِنَّما يُقالَ: مَتىٰ كانَ، لِمَنْ لَمْ يَكُنْ، فَكانَ مَتىٰ كانَ، هُوَ كائِنٌ بِلا كَيْنُونِيَّةٍ كائِنٍ، كانَ بِلا كَيْفٍ يَكونُ، بَلىٰ يايَهودِيُّ ثُمَّ بَلىٰ يايَهودِيُّ كَيْفَ يَكونُ لَهُ قَبْلٌ ؟ هُوَ قَبْلَ القَبْلِ بِلا غايَةٍ وَلا مُنْتَهىٰ غايَةٍ وَلاغايَةَ إِلَيْها انْقَطَعَتِ الغاياتُ عِنْدَهُ، هُوَ غايَةُ كُلِّ غايَةٍ فَقالَ: أَشْهَدُ أَنَّ دينَكَ الحَقُّ وَأَنَّ ماخالَفَهُ باطِلٌ.

٧ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ، عَنْ زُرارَةَ قالَ: قُلْتُ لأَبي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَكانَ اللهُ وَلا شَيءَ؟ قالَ: نَعَم كانَ وَلا شَيءَ، قُلْتُ: فَأَيْنَ كانَ يَكُونُ؟ قالَ: وَكانَ مُتَّكِناً فَاسْتَوىٰ جالِساً وَقالَ: أَحَلْتَ يازُرارَةُ وَسَأَلْتَ عَنِ المَكانِ إِذْلا مَكانَ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الوَليدِ، عَنِ ابنِ أَبي نَصْرٍ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ المَوْصِلِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: أَتىٰ حَبْرٌ مِنَ الأَحْبارِ أَميرَ المُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: يا أَميرَ المُؤْمِنينَ مَتىٰ كانَ رَبُّكَ؟ قالَ: وَيْلَكَ إِنَّما يُقالُ: (مَتىٰ كانَ) لِما لَمْ يَكُنْ فَأَمّا ما كانَ فَلا يُقالُ: مَتىٰ كانَ، كانَ قَبْلَ القَبْلِ بِلا قَبْلٍ، وَبَعْدَ البَعْدِ بِلا بَعْدٍ، وَلا مُنْتَهىٰ غايَةٍ لِتَنْتَهِيَ غايَتُهُ، فَقالَ لَهُ: أَنَبِيٌّ أَنْتَ؟ فَقالَ: لأُمِّكَ الهَبَلُ إِنَّما أَنا عَبْدٌ مِنْ عَبيدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم.

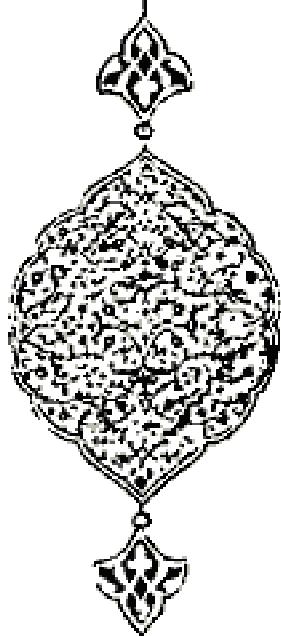




نبوده و بود شده ، و گفته شود از کی بوده ، پروردگار ما بوده است بدون پدیدش پدید آینده ، بوده است بی چگونگی آنچه می باشد. آری ، ای یهودی و باز هم آری ای یهودی ، چطور برای او پیش از او تصور شود؟ او از پیش هم پیش است بی انجام و نهایت انجام ، انجام مر او را در نیابد، انجامها در آستانه او گسیخته اند، او انجام هر انجامی است ، گفت : من گواهم که دین تو درست است و آنچه مخالف آن است باطل است .

۷ ـ زراره گوید: به امام باقر (ع) گفتم : آیا خدا بوده است و چیزی نبوده ؟ فرمود: آری بوده و چیزی نبوده ، گفتم : پس کجا بوده ؟ گفت تکیه زده بود برخاست و نشست و فرمود: چه محالی به میان آوردی ای زراره؟ و پرسش از مکان کردی در آن گاه که مکانی نبود.

۸ ـ امام صادق (ع) فرمود: یکی از دانشمندان یهود خدمت امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت : یا امیر المؤمنین کی پروردگارت بوده است ؟ فرمود: وای بر تو، همانا گویند کی بوده برای چیزی که نبوده اما آنچه بوده و بوده نگویند کی بوده ؟ پیش از پیش بوده و پیشی در میان نبوده و پس از پس باشد و پس در میان نباشد نهایتی در انجام او نیست تا بدان رسد، به او گفت: شما پیغمبر هستید؟ فرمود: مادرت به مرگت نشیند، همانا من یکی از چاکران محمدم .





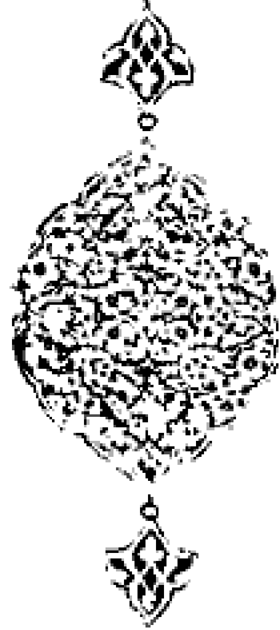
بابُ النِّسْبَةِ

١ـ أَحْمَدُ بنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اليَهودَ سَأَلوا رَسولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقالُوا: إِنْسِبْ لَنا رَبَّكَ فَلَبِثَ ثَلاثاً لايُجِيبُهُمْ ثُمَّ نَزَلَتْ: ((قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ)) إِلىٰ آخِرِها.

وَرَواهُ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحَكَمِ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ.

٢ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ؛ وَمُحَمَّدُ بنُ الحُسَيْنِ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ حَمّادِ بنِ عَمْرٍو النَّصِيبِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ: ((قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ))

فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: نِسْبَةُ اللّٰهِ إِلىٰ خَلْقِهِ، أَحَداً صَمَداً أَزَلِيّاً صَمَدِيّاً لاظِلَّ لَهُ يُمْسِكُهُ وَهُوَ يُمْسِكُ الأَشْياءَ بِأَظِلَّتِها، عارِفٌ بِالمَجْهولِ، مَعْروفٌ عِنْدَ كُلِّ جاهِلٍ، فَرْدانِيّاً، لا خَلْقُهُ فيهِ وَلا هُوَ في خَلْقِهِ، غَيْرُ مَحْسوسٍ وَلا مَجْسوسٍ، لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ، عَلا فَقَرُبَ وَدَنا فَبَعُدَ وَعُصِيَ فَغَفَرَ وَأُطِيعَ فَشَكَرَ، لا تَحْوِيهِ أَرْضُهُ وَلا



باب نژاد و پیوست

۱ ـ امام ششم فرمود: یهود از رسول خدا (ص) پرسیدند که نسب و نژاد پروردگارت را برای ما بگو ، تا سه روز پاسخ نداد و سپس سوره «قل هو الله احد» تا آخرش فرود آمد .



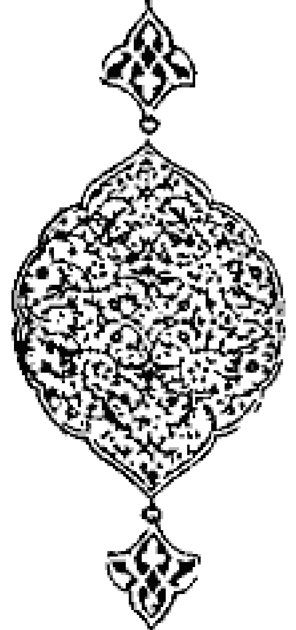
۲ ـ حماد بن عمرو نصیبی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قل هو الله احد ، فرمود: نسبت خدا است به خلقش ، یکتا است ، بی نیاز است ، همیشه است ، قائم بر خویش است ، دست آویزی نخواهد که نگاهش دارد، او است که در سایه خود همه چیز را در رشته هستی دارد، هر مجهولی را داند و نزد هر نادانی معروف است، یکتای یکتا است نه خلقش در اویند و نه او در خلقش اندر است ، محسوس نباشد، بسیده نشود، در دیده ها نیاید، تا آنجا بر آمده که نزدیک است و تا آنجا نزدیک است که دور از درک است ، نافرمانی شود و بیامرزد و فرمانبرده شود قدردانی کند زمینش او را بر نتوان داشت و آسمانهایش او را در خود نتوانند گرفت همه چیز را به نیروی خود بردارد، پاینده پایا است ، همیشه‌ای است که فراموش نکند و از خاطر نبرد و غلط نرود و بازی نکند و اراده اش قاطع



ثُقْلُهُ سَماواتُهُ، حامِلُ الأَشْياءِ بِقُدْرَتِهِ، دَيْمُومِيٌّ أَزَلِيٌّ لا يَنْسىٰ وَلا يَلْهُو وَلا يَغْلَطُ وَلا يَلْعَبُ، وَلا لإِرادَتِهِ فَصْلٌ وَفَصْلُهُ جَزاءٌ وَأَمْرُهُ واقِعٌ، لَمْ يَلِدْ فَيُوَرَّثَ وَلَمْ يُولَدْ فَيُشارَكَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ عاصِمِ بنِ حُمَيْدٍ قالَ: قالَ: سُئِلَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ عَنِ التَّوْحيدِ فَقالَ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ في آخِرِ الزَّمانِ أَقْوامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللّٰهُ تَعالىٰ: ((قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ)) وَالآياتِ مِنْ سُورَةِ الحَديدِ إِلىٰ قَوْلِهِ: ((وَهُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ)) فَمَنْ رامَ وَراءَ ذٰلِكَ فَقَدْ هَلَكَ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ رَفَعَهُ، عَنْ عَبْدِ العَزيزِ بنِ المُهْتَدِي قالَ: سَأَلْتُ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ التَّوْحيدِ فَقالَ: كُلُّ مَنْ قَرَأَ: ((قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ)) وَآمَنَ بِها فَقَدْ عَرَفَ التَّوْحيدَ. قُلْتُ: كَيْفَ يَقْرَأُها؟ قالَ: كَما يَقْرَأُها النّاسُ وَزادَ فِيهِ: (كَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّي، كَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّي).



بابُ النَّهْيِ عَنِ الكَلامِ فِي الكَيْفِيَّةِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنِ الحَسَنِ

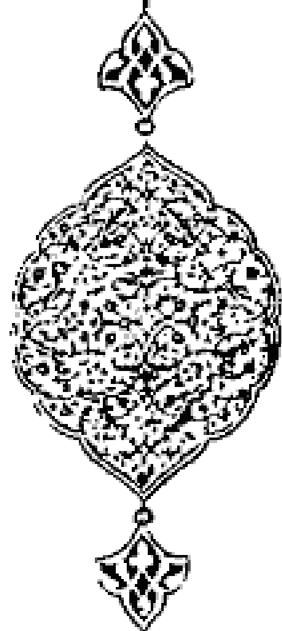


است و فیصله دادنش مجراست و فرمانش شدنی است ، نزاده است که ارثش برند و زائیده نیست که شریکش شوند و برای احدی همتا نباشد.

۳ ـ از علی بن الحسین (ع) راجع به توحید پرسش شد، فرمود: به راستی خدای عز وجل می دانست در آخر الزمان مردمی کاونده آیند و به خاطر آنها سوره «قل هو الله احد» را نازل کرد و آیاتی از سوره حدید تا آنجا که فرماید : « و هو علیم بذات الصدور » هر که برای خداشناسی ماورای اینها را بجوید هلاک است . [٥٤]



٤ ـ عبد العزیز بن مهتدی گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم از سورهٔ توحید، فرمود: هر کس قل هو الله احد را بخواند و بدان ایمان داشته باشد یگانه پرستی را فهمیده ، گفتم : چگونه آنرا بخواند؟ فرمود: همان طور که میان مردم معمول است ولی این جمله را بر آن افزود «کذلک الله ربي» چنین است پروردگارم . [٥٥]





باب نهی از سخن در کیفیت



۱ ـ امام باقر (ع) فرمود: در باره خلق خدا سخن گوئید و در



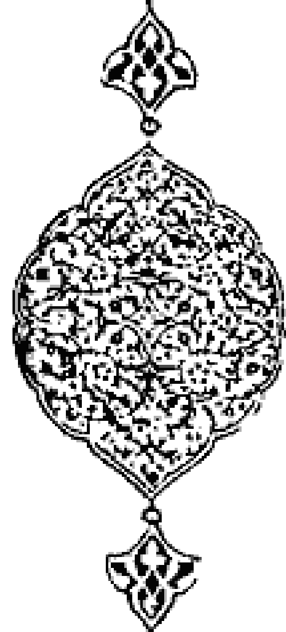
بنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ رِئابٍ، عَنْ أَبِي بَصيرٍ قالَ: قالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: تَكَلَّمُوا في خَلْقِ اللّٰهِ وَلا تَتَكَلَّمُوا في اللّٰهِ فَإِنَّ الكَلامَ فِي اللّٰهِ لايَزْدادُ صاحِبُهُ إلّا تَحَيُّراً.

وَفي رِوايَةٍ أُخرىٰ عَنْ حَريزٍ: تَكَلَّمُوا فِي كُلِّ شَيءٍ وَلا تَتَكَلَّمُوا فِي ذاتِ اللّٰهِ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ الحَجّاجِ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ خالِدٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقولُ: ((وَأَنَّ إِلىٰ رَبِّكَ المُنْتَهىٰ)) فَإِذا انْتَهىٰ الكَلامُ إِلىٰ اللّٰهِ فَأَمْسِكُوا.

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابنِ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: يا مُحَمَّدُ، إِنَّ النّاسَ لايَزالُ بِهِمُ المَنْطِقُ حَتّىٰ يَتَكَلَّمُوا فِي اللّٰهِ فَإِذا سَمِعْتُمْ ذٰلِكَ فَقُولوا: لا إِلٰهَ إِلّا اللّٰهُ الواحِدُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ.

٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حُمْرانَ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الحَذّاءِ قالَ:



قالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: يا زِيادُ، إِيّاكَ وَالخُصُوماتِ فَإِنَّها تُورِثُ الشَّكَّ وَتُحْبِطُ العَمَلَ وَتُرْدِي صاحِبَها وَعَسىٰ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِالشَّيءِ فَلا يُغْفَرُ لَهُ، إِنَّهُ كانَ فِيما مَضىٰ قَوْمٌ تَرَكُوا عِلْمَ ما وُكِلُوا بِهِ

باره ذات او سخن نکنید، زیرا گفتگو در باره خدا جز سرگردانی سخنگو نیفزاید. در روایت دیگر از حریز است که : در بارهٔ هر چیزی سخن گوئید و در بارهٔ ذات خدا سخن نگوئید.

۲ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای عز وجل می فرماید (۴۳ سوره ۵۳): «و به راستی به درگاه پروردگارت کار تمام است» هرگاه سخن به خدا رسد دم ببندید.



۳ ـ محمد بن مسلم گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای محمد، مردم همیشه پریشان و نفهمیده سخن گویند تا رشتهٔ سخن را به خدا کشانند چون شما آنرا شنیدید بگوئید: نیست شایستهٔ پرستش جز خدای یگانه ای که بمانندش چیزی نیست .

۴ ـ ابی عبیدهٔ حذاء گوید: امام باقر (ع) فرمود:
ای زیاد، مبادا گرد خصومت و ستیزه بگردی که شک آرد وعمل را بی اجر کند و صاحب خود را نابود سازد و بسا سخنی گوید که از او گذشت نشود، به راستی داستان این است که در روزگار گذشته مردمی بودند که دانستند آنچه بر آن گمارده بودند وا نهادند ودنبال دانستن چیزی رفتند که از آن معاف بودند تا رشته سخن را به خدا رسانیدند و سرگردان شدند، و گیج شدند تا آنجا



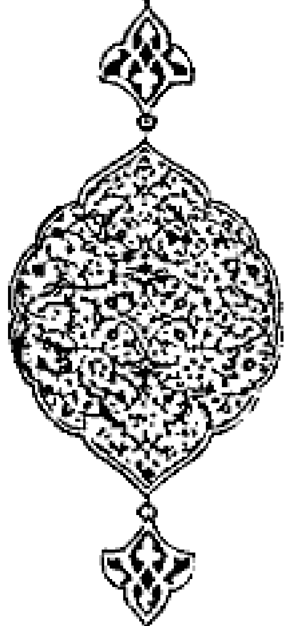
وَطَلَبُوا عِلْمَ ما كُفُوهُ حَتّىٰ انْتَهىٰ كَلامُهُمْ اِلَى اللّٰهِ فَتَحَيَّرُوا حَتّىٰ أَنْ كانَ الرَّجُلُ لَيُدْعىٰ مِنْ بَيْنِ يَدَيهِ فَيُجيبُ مِنْ خَلْفِهِ وَيُدْعىٰ مِنْ خَلْفِهِ فَيُجيبُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ.

وَفِي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: حَتّىٰ تاهُوا فِي الأَرْضِ.

٥ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ المَيّاحِ، عَنْ أَبيه قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: مَنْ نَظَرَ فِي اللّٰهِ كَيْفَ هُوَ، هَلَكَ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ ابنِ فَضّالٍ، عَنِ ابنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرارَةَ بنِ أَعْيَنَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اِنَّ مَلِكاً عَظيمَ الشَّأْنِ كانَ فِي مَجْلِسٍ لَهُ فَتَناوَلَ الرَّبَّ تَبارَكَ وَتَعالىٰ فَفُقِدَ فَما يُدْرىٰ أَيْنَ هُوَ.

٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الحَميدِ، عَنِ العَلاءِ بنِ رَزينٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اِيّاكُمْ وَالتَّفَكُّرَ فِي اللّٰهِ وَلٰكِنْ اِذا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا اِلىٰ عَظَمَتِهِ فَانْظُرُوا اِلىٰ عَظيمِ خَلْقِهِ.



٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ رَفَعَهُ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا ابنَ آدَمَ، لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ طائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ، وَبَصَرُكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَرْقُ إِبْرَةٍ لَغَطّاهُ، تُريدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِما مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ؟ اِنْ كُنْتَ صادِقاً فَهٰذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ فَاِنْ

که مردمی بودند از پیش رو می خواندندش و او به طرف پشت سرش پاسخ می گفت و از پشت سر او را می خواندند و او از طرف پیش رو پاسخ می گفت. در روایت دیگر است که تا در زمین گم شدند (ودر فهم محسوسات درماندند تا چه رسد به فهم امور نهان و معقولات). [۵۶]

۵ ـ امام صادق (ع) می فرمود: هر که در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد.

۶ ـ فرمود: پادشاه عظیم الشأنی در انجمن خود نسبت به پروردگار تبارک و تعالی بد زبانی کرد و گم شد و کس ندانست در کجا است.

۷ ـ امام باقر (ع) فرمود: مبادا در باره خدا اندیشه کنید ولی هرگاه بخواهید در بزرگی او اندیشه کنید در عظمت خلق او نظر کنید.

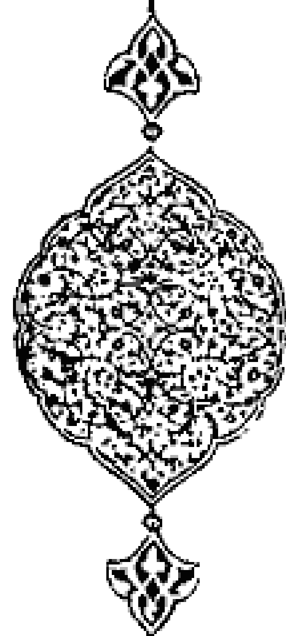
۸ ـ امام صادق (ع) فرمود: ای پسر آدم، اگر پرنده ای دل تو را بخورد سیر نگردد و اگر سر سوزنی بر دیده ات نهند آنرا بپوشاند و کور کند و تو می خواهی با این دو ملکوت و باطن آسمانها و زمین را بدانی، اگر راست می گوئی همین خورشید یک آفریدهٔ خدا است، اگر می توانی که چشم خود را بدان بدوزی و



قَدَرْتَ أَنْ تَمْلأَ عَيْنَيْكَ مِنْها فَهُوَ كَما تَقُولُ.

٩ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ، عَنِ اليَعْقُوبِيِّ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ عَبْدِالأَعْلىٰ مَوْلىٰ آلِ سامٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ: إِنَّ يَهُودِيّاً يُقالُ لَهُ: (سِبَخْتُ) جاءَ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقالَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ، جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ، فَإِنْ أَنْتَ أَجَبْتَني عَمّا أَسْأَلُكَ عَنْهُ وَإِلاّ رَجَعْتُ، قالَ: سَلْ عَمّا شِئْتَ، قالَ: أَيْنَ رَبُّكَ؟ قالَ: هُوَ في كُلِّ مَكانٍ وَلَيْسَ في شَيْءٍ مِنَ المَكانِ المَحْدُودِ، قالَ: وَكَيْفَ هُوَ؟ قالَ: وَكَيْفَ أَصِفُ رَبّي بِالكَيْفِ وَالكَيْفُ مَخْلُوقٌ وَاللّٰهُ لا يُوصَفُ بِخَلْقِهِ، قالَ: فَمِنْ أَيْنَ يُعْلَمُ أَنَّكَ نَبِيُّ اللّٰهِ؟ قالَ: فَما بَقِيَ حَوْلَهُ حَجَرٌ وَلا غَيْرُ ذٰلِكَ إِلاّ تَكَلَّمَ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبينٍ: يا سِبَخْتُ إِنَّهُ رَسولُ اللّٰهِ، فَقالَ سِبَخْتُ: ما رَأَيْتُ كَاليَوْمِ أَمْراً أَبْيَنَ مِنْ هٰذا، ثُمَّ قالَ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاّ اللّٰهُ وَأَنَّكَ رَسولُ اللّٰهِ.

١٠ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ يَحْيىٰ الخَثْعَمِيِّ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بنِ عَتيكٍ القَصيرِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ الصِّفَةِ فَرَفَعَ يَدَهُ إِلىٰ السَّماءِ ثُمَّ قالَ: تَعالَى الجَبّارُ، تَعالَى الجَبّارُ، مَنْ تَعاطىٰ ما ثَمَّ هَلَكَ.

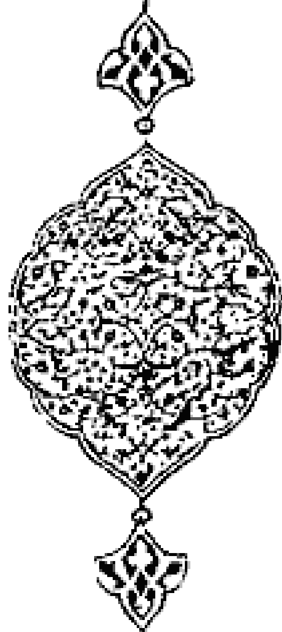




خوب آنرا نگاه کنی پس چنان است که تو می گوئی .

۹ ـ فرمود: یک یهودی به نام سبخت خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت : یا رسول الله آمدم نزد شما تا از پروردگارت پرسش کنم ، اگر شما لطف فرمائید به من پاسخ گوئید از آنچه بپرسم و گرنه برگردم ، فرمود: بپرس هرچه خواهی ، عرض کرد: پروردگارت کجا است ؟ فرمود: او در همه جا است و در هیچ جا محدود نیست ، گفت : او چگونه است ؟ فرمود: چطور پروردگار خود را به کیفیت وصف کنم با اینکه اصل کیفیت و چگونگی مخلوق او است و خدا متصف به خلقت خود نگردد، گفت : از کجا دانسته شود که تو پیغمبر خدائی ؟ فرمود: هیچ سنگ و چیز دیگری که گرد آن حضرت بود نماند جز اینکه به زبان عربی گویا سخن کردند و گفتند: ای سبخت ، به راستی او رسول خدا است ، سبخت گفت : من تا امروز مطلبی روشن تر از این ندیدم و سپس گفت : اشهد ان لااله الا الله و اشهد انک رسول الله .

۱۰ ـ عبد الرحمن بن عتیک قصیر گوید: راجع به چیزی از صفت از امام باقر (ع) پرسش کردم دست به سوی آسمان برداشت و سپس فرمود: برتر است جبار ، برتر است جبار، هرکه در مقام فهم و دریافت آنچه برای او در آنجا درست آمده است بر آید هلاک گردد. [۵۷]





بابٌ في إبطالِ الرُّؤْيَة

١ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبِي القاسِمِ، عَنْ يَعْقُوبَ بنِ إِسْحاقَ قالَ: كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ: كَيْفَ يَعْبُدُ العَبْدُ رَبَّهُ وَهُوَ لا يَراهُ؟ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا أَبا يُوسُفَ، جَلَّ سَيِّدِي وَمَوْلايَ وَالمُنْعِمُ عَلَيَّ وَعَلىٰ آبائِي أَنْ يُرىٰ، قالَ: وَسَأَلْتُهُ: هَلْ رَأىٰ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم رَبَّهُ؟ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَرىٰ رَسُولَهُ بِقَلْبِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ ما أَحَبَّ.

٢ـ أَحْمَدُ بنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ قالَ:

سَأَلَنِي أَبُو قُرَّةَ المُحَدِّثُ أَنْ أُدْخِلَهُ عَلىٰ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِي ذٰلِكَ فَأَذِنَ لِي فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَنِ الحَلالِ وَالحَرامِ وَالأَحْكامِ حَتّىٰ بَلَغَ سُؤالُهُ إِلَى التَّوْحِيدِ فَقالَ أَبُو قُرَّةَ:

إِنّا رُوِّينا:

أَنَّ اللّٰهَ قَسَمَ الرُّؤْيَةَ وَالكَلامَ بَيْنَ نَبِيَّيْنِ فَقَسَمَ الكَلامَ لِمُوسىٰ وَلِمُحَمَّدٍ الرُّؤْيَةَ، فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: فَمَنِ المُبَلِّغُ عَنِ اللّٰهِ إِلىٰ الثَّقَلَيْنِ مِنَ الجِنِّ وَالإِنْسِ:

باب در ابطال رؤیت

۱ ـ یعقوب بن اسحاق گوید: نوشتم به امام حسن عسکری (ع) که چگونه بنده خدا را می پرستد با اینکه او را نمی بیند؟ در جواب نگاشت: ای ابو یوسف، والاتر است سید و مولا و منعم بر من و پدرانم از اینکه دیده شود، گوید: و از آن حضرت پرسیدم که آیا رسول خدا (ص) پروردگارش را دیده؟ نگاشت: براستی خدای تبارک و تعالی نمود به دل رسول خودش از نور عظمتش آنچه را دوست داشت.

۲ ـ صفوان بن یحیی گوید: ابو قره محدث از من خواست که او را خدمت امام رضا (ع) ببرم، من از آن حضرت اجازه خواستم و به من اجازه داد، ابو قره شرفیاب شد و از آن حضرت سؤالاتی در حلال و حرام و سائر احکام کرد تا رشته سؤال را به توحید کشید و به آن حضرت عرض کرد: به ما روایت رسیده است که خدا شرف دیدار خود وهمسخنی خود را میان دو پیغمبر قسمت کرده و سخن را به موسی (ع) داده و شرف دیدار خود را به محمد (ص).

امام رضا (ع) فرمود: پس کی از طرف خدا به همهٔ جن و انس تبلیغ کرده است که:

۱ ـ دیده ها او را درک نکنند.

۲ ـ او را در علم خود نگنجانند.

۳ ـ به مانند او چیزی نباشد.

آیا خود محمد (ص) نیست؟ گفت: چرا، فرمود: چگونه



لاتُدْرِكُهُ الأَبْصارُ،

وَلايُحِيطونَ بِهِ عِلْماً،

وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ.

أَلَيْسَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم؟

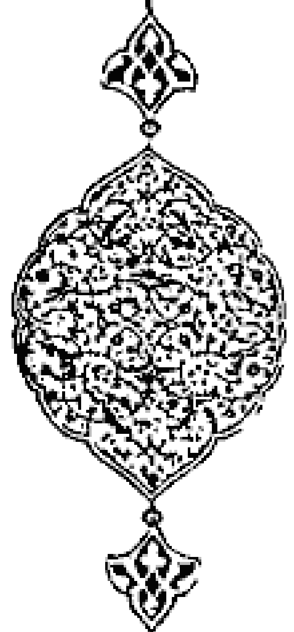
قالَ: بَلىٰ. قالَ: كَيْفَ يَجِيءُ رَجُلٌ إِلَى الخَلْقِ جَمِيعاً فَيُخْبِرُهُمْ أَنَّهُ جاءَ مِنْ عِنْدِاللّهِ وَأَنَّهُ يَدْعُوهُمْ إِلىٰ اللّهِ بِأَمْرِ اللّهِ فَيَقولُ:

((لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ. وَلا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً. وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ)).

ثُمَّ يَقُولُ: أنا رَأَيْتُهُ بِعَيْنِي وَأَحَطْتُ بِهِ عِلْماً وَهُوَ عَلىٰ صُورَةِ البَشَرِ، أَما تَسْتَحُونَ؟ ما قَدَرَتِ الزَّنادِقَةُ أَنْ تَرْمِيهِ بِهٰذا أَنْ يَكُونَ يَأْتي مِنْ عِنْدِ اللّهِ بِشَيءٍ ثُمَّ يَأْتي بِخِلافِهِ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ.

قالَ أَبُو قُرَّةَ: فَإِنَّهُ يَقُولُ: ((وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ)) فقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ بَعْدَ هٰذِهِ الآيَةِ ما يَدُلُّ عَلىٰ ما رَأىٰ حَيْثُ قالَ: ((ما كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأىٰ)) يَقُولُ: ما كَذَبَ فُؤادُ مُحَمَّدٍ ما رَأَتْ عَيْناهُ، ثُمَّ أَخْبَرَ بِما رَأىٰ فَقالَ: ((لَقَدْ رَأىٰ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الكُبْرىٰ)) فَآياتُ اللّهِ غَيْرُ اللّهِ وَقَدْ قالَ اللّهُ: ((وَلا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً)) فَإِذا رَأَتْهُ الأَبْصارُ فَقَدْ أَحاطَتْ بِهِ العِلْمُ وَوَقَعَتِ المَعْرِفَةُ.

فَقالَ أَبُو قُرَّةَ: فَتُكَذِّبُ بِالرِّواياتِ؟ فَقالَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ:



ممکن است مردی به همهٔ خلق توجه کند و به آنها خبر دهد که از طرف خدا آمده و به دستور خدا آنها را به سوی خدا می خواند و می گوید:

۱ ـ دیده ها او را درک نکنند.

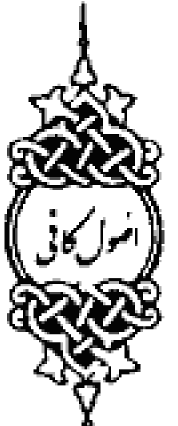
۲ ـ او را در علم خود نگنجانند.

۳ ـ به مانند او چیزی نباشد.

و سپس بگوید من خودم او را به چشم خود دیده ام و او را در علم خود گنجانیده ام و او به صورت آدمی است ؟ شرم نمی کنید؟ بی دین ها هم نتوانستند پیغمبر اسلام را از این راه انتقاد کنند که : تناقض می گوید، از طرف خدا چیزی می آورد و از راه دیگر مخالف آنرا می گوید.

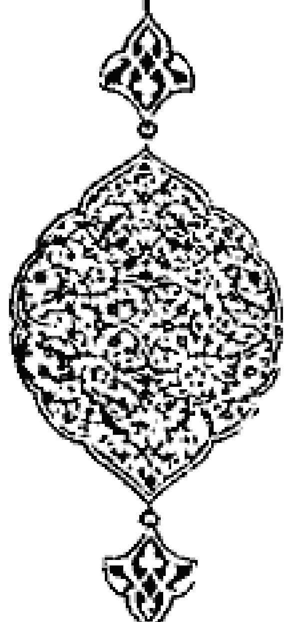
ابو قره گفت : خدا هم می فرماید (آیه ۱۳ سوره نجم): « و محققاً او را در یک فرود آمدن دیگری دید » امام فرمود: پس از خود همین دلیل هست که چه را دیده آنجا که گفته است (۱۱ سوره نجم): « دروغ شمرد دل آنچه را دید » می گوید : دل محمد دروغ نشمرد آنچه را چشم او دید، سپس آنچه را دیده بود خبر داد و فرمود (۱۸ سوره نجم): « محققاً از آیات بزرگتر پروردگارش دید » آیات خدا جز خدا است ، خدا فرموده است : « او را در علم خود نگنجانند » اگر دیده هایش توانند دید در علم بشر گنجانیده شده است و به شخص شناخته شده . ابو قره عرض کرد: پس این همه روایات را دروغ بشماریم ، امام (ع) فرمود: وقتی روایات با قرآن مخالف باشند آنها را باید دروغ بدانی آنچه مورد اتفاق مسلمانها است این است که :

۱ ـ «خدا در علم بشر گنجانیده نشود» (۱۱۰ سوره طه).

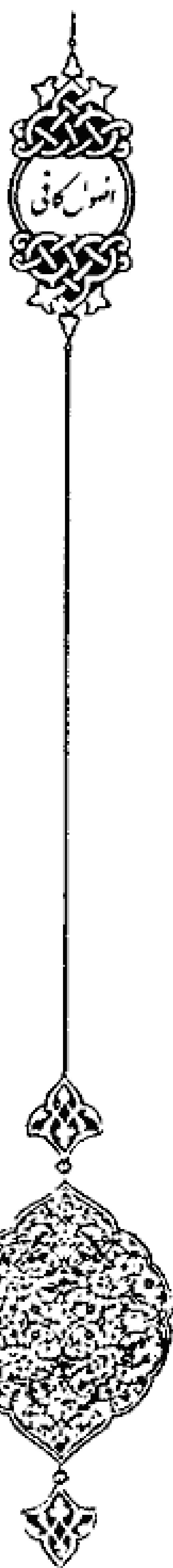


اِذا كانَتِ الرِّواياتُ مُخالِفَةً لِلْقُرْآنِ كَذَّبْتُها وَما أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ أَنَّهُ لا يُحاطُ بِهِ عِلْماً وَلا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

٣ ـ أَحْمَدُ بنُ اِدْرِيسَ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ سَيْفٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عُبَيْدٍ قالَ: كَتَبْتُ اِلىٰ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَما تَرْوِيهِ العامَّةُ وَالخاصَّةُ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَشْرَحَ لِي ذٰلِكَ، فَكَتَبَ بِخَطِّهِ: اتَّفَقَ الجَميعُ لا تَمانُعَ بَيْنَهُمْ أَنَّ المَعْرِفَةَ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ ضَرُورَةٌ فَإِذا جازَ أَنْ يُرىٰ اللّٰهُ بِالعَيْنِ وَقَعَتِ المَعْرِفَةُ ضَرُورَةً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْكَ المَعْرِفَةُ مِنْ أَنْ تَكُونَ اِيماناً أَوْ لَيْسَتْ بِإِيمانٍ: فَإِنْ كانَتْ تِلْكَ المَعْرِفَةُ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ اِيماناً فَالمَعْرِفَةُ الَّتِي فِي دارِ الدُّنْيا مِنْ جِهَةِ الاِكْتِسابِ لَيْسَتْ بِإِيمانٍ لأَنَّها ضِدُّهُ، فَلا يَكُونُ فِي الدُّنْيا مُؤْمِنٌ لأَنَّهُمْ لَمْ يَرَوُا اللّٰهَ عَزَّ ذِكْرُهُ، وَاِنْ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ المَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ اِيماناً لَمْ تَخْلُ هٰذِهِ المَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الاِكْتِسابِ أَنْ تَزُولَ، وَلا تَزولُ فِي المَعادِ فَهٰذا دَليلٌ عَلىٰ أَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لا يُرىٰ بِالعَيْنِ اِذِ العَيْنُ تُؤَدِّي إِلىٰ ما وَصَفْناهُ.



٤ ـ وَعَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ اِسْحاقَ قالَ: كَتَبْتُ اِلىٰ أَبِي الحَسَنِ الثّالِثِ عَلَيهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَما اخْتَلَفَ فيهِ النّاسُ فَكَتَبَ: لاتَجُوزُ الرُّؤْيَةُ ما لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الرّائي وَالمَرْئِيِّ هَواءٌ [لَمْ] يَنْفُذْهُ البَصَرُ فَإِذا انْقَطَعَ الهَواءُ عَنِ الرّائي وَالمَرْئِيِّ لَمْ تَصِحَّ الرُّؤْيَةُ



۲ ـ «دیده ها او را درک نکنند» (۱۰٤ سوره انعام).
۳ ـ «نیست به مانند او هیچ چیز» (۱۱ سوره ٤۲). [۵۸]

۳ ـ محمد بن عبید گوید: به امام رضا (ع) نامه‌ای نوشتم و از رؤیت (خدا) و آنچه عامه و خاصه در این موضوع روایت کردند پرسش کردم و تقاضا کردم این موضوع را برای من تشریح کند ، به خط خود در جوابم نوشتند که :

همه اتفاق دارند و اختلافی در میان آنها نیست که شناختن از راه دید علم ضروری و بدیهی است ، اگر روا باشد که خدا به چشم دیده شود این معرفت بدیهی واقع گردد، و در نتیجه از دو حال بیرون نیست : یا این معرفت ایمان است یا ایمان نیست ، اگر این معرفت به دیدار ایمان باشد باید کسب معرفت به دلیل که در دار دنیا وجود داشته ایمان نباشد، زیرا دلیل خواستن و اکتساب ، ضد آن معرفت بدیهی است و بنابر این در دنیا مؤمنی وجود ندارد، چون هیچ کدام خدا را به چشم ندیده اند و اگر این معرفت از راه دیدار ایمان نباشد و در آخرت پدید شود آن معرفت به دلیل که در دنیا بوده است یا نابود می شود و نباید در معاد نابود شود (یا نابود نشود خ ل) این دلیل است بر اینکه خدای عز وجل به چشم دیده نشود، زیرا دید به چشم این نتیجه را می دهد. [۵۹]

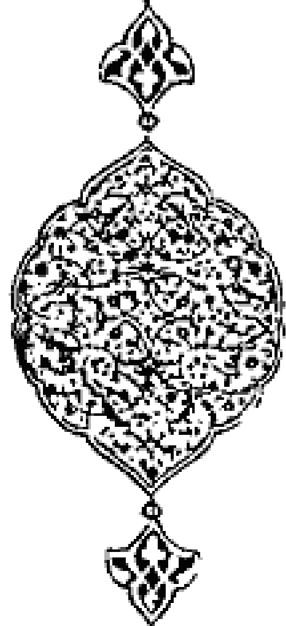
٤ ـ احمد بن اسحاق گوید: به امام هادی (ع) نامه نوشتم و از رؤیت خدا پرسیدم و اختلافی که مردم در باره آن دارند، در جواب نوشت : تا میان ناظر و منظور هوا نباشد دید در منظور نفوذ نکند و اگر هوا از ناظر و منظور قطع شود رؤیت درست نباشد و تشبیه از اینجا است ، زیرا ناظر وقتی برابر منظور قرار گرفت به اعتبار



وَكانَ في ذٰلِكَ الإِشْتِباهُ، لأَنَّ الرّائِي مَتىٰ ساوَى المَرْئِيَّ في السَّبَبِ المُوجِبِ بَيْنَهُما فِي الرُّؤْيَةِ وَجَبَ الإِشْتِباهُ وَكانَ ذٰلِكَ التَّشْبيهُ لأَنَّ الأَسْبابَ لابُدَّ مِن اتِّصالِها بِالمُسَبَّباتِ.

٥ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مَعْبَدٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبِيهِ، قالَ: حَضَرْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الخَوارِجِ فَقالَ لَهُ: يا أَبا جَعْفَرٍ، أَيَّ شَيءٍ تَعْبُدُ؟ قالَ: اللّٰهَ تَعالىٰ، قالَ: رَأَيْتَهُ؟ قالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ العُيُونُ بِمُشاهَدَةِ الأَبْصارِ وَلٰكِنْ رَأَتْهُ القُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِيمانِ، لايُعْرَفُ بِالقِياسِ وَلا يُدْرَكُ بِالحَواسِّ، وَلا يُشْبِهُ بِالنّاسِ، مَوْصُوفٌ بِالآياتِ، مَعْرُوفٌ بِالعَلاماتِ، لايَجُورُ في حُكْمِهِ، ذٰلِكَ اللّٰهُ، لاإِلٰهَ إِلاّ هُوَ، قالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.

٦ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ المَوْصِلِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: جاءَ حَبْرٌ إِلىٰ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فَقالَ: يا أَمِيرَ المُؤْمِنينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حينَ عَبَدْتَهُ؟ قالَ: فَقالَ: وَيْلَكَ ماكُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ، قالَ: وَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ قالَ: وَيْلَكَ، لاتُدْرِكُهُ العُيُونُ في مُشاهَدَةِ الأَبْصارِ وَلٰكِنْ رَأَتْهُ القُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِيمانِ.



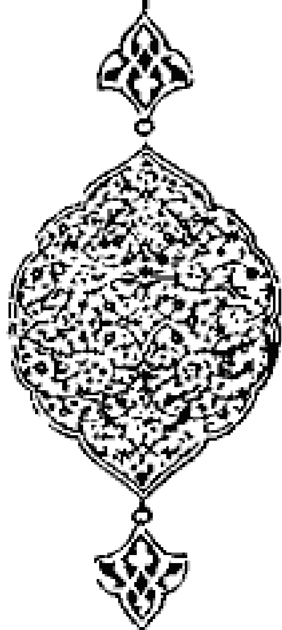
٧ ـ أَحْمَدُ بنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ



رابطه جریان رؤیتی که در میان آنها لازم است باید همانند باشند و این همان تشبیه خدا است به خلق ، زیرا اسباب و شرائط باید به مسببات خود متصل باشند تا نتیجه مطلوبه بدست آید. [٦٠]

۵ ـ عبدالله بن سنان از پدرش روایت کرده که گفت: در خدمت امام باقر (ع) بودم که مردی از خوارج شرفیاب محضرش شد و به او گفت : ای ابو جعفر، چه چیز را می پرستی ؟ فرمود: خدای تعالی را، گفت : او را دیدی ؟ فرمود: بلکه چشمها به دیدار او را نبینند ولی دلها به ایمان درستش در یابند به سنجش شناخته نشود، به حواس درک نگردد، به مردم نماند، به آیات و نشانه وصف شود و به نشانه ها شناخته گردد، به خلاف و ستم حکم نکند، آن است خدا، نیست شایسته پرستشی جز او . راوی گوید: آن مرد بیرون می رفت و می گفت : خدا داناتر است که رسالت خود را کجا مقرر کند.

٦ ـ امام صادق (ع) فرمود: دانشمندی آمد خدمت امیر مؤمنان و عرض کرد: ای امیر المؤمنین، پروردگارت را در گاه پرستش او دیدی ؟ گوید: به او فرمود: وای بر تو، من آن نیستم که خدای ندیده را بپرستم ، گفت : چگونه اش دیدی ؟ فرمود: وای بر تو ، چشمها به دیدار عیانی وی نرسند ولی دلها به ایمان درستش دریابند.



۷ ـ عاصم بن حمید گوید: با امام صادق (ع) در باره رؤیت

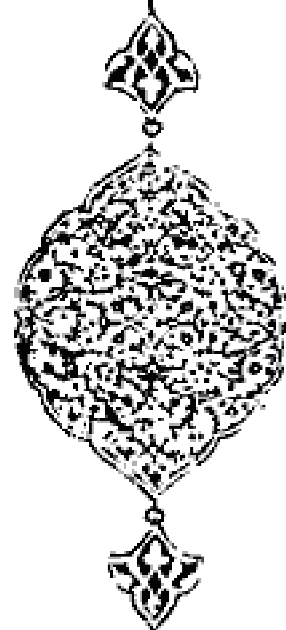


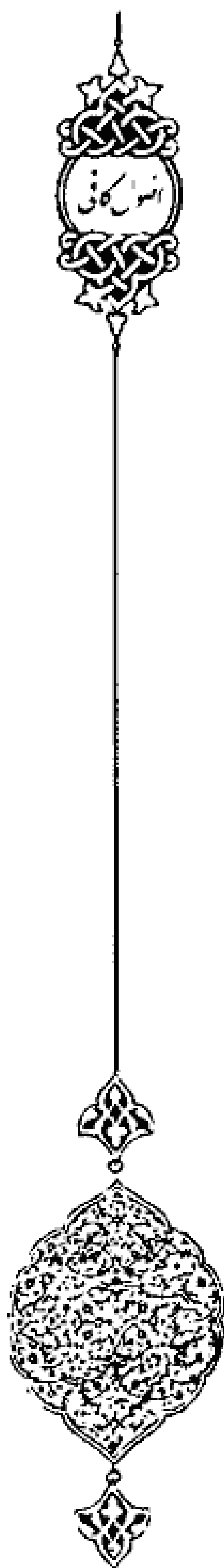
بن يحيىٰ، عَنْ عاصِمِ بن حُمَيْدٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ذاكَرْتُ أبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فيما يَرْوُونَ مِنَ الرُّؤْيَةِ، فَقالَ: الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جزْءً مِنْ نُورِ الكُرْسِيِّ وَالكُرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءً مِنْ نُورِ العَرْشِ وَالعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جُزْءً مِنْ نُورِ الْحِجابِ وَالْحِجابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءً مِنْ نُور السَّتْرِ فَإِنْ كانُوا صادِقِينَ فَلْيَمْلأُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَها سَحابٌ.

٨ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْييٰ وَغَيْرُهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ ابْنِ أَبي نَصْرٍ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: لَمّا أُسْرِيَ بي إِلىٰ السَّماءِ بَلَغَ بي جَبْرَئيلُ مَكاناً لَمْ يَطَأْهُ قَطُّ جَبْرَئيلُ فَكَشَفَ لَهُ فَأَراهُ اللّٰهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ ما أَحَبَّ.

(في قَوْلِهِ تَعالىٰ: لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ)

٩ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْييٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ ابنِ أَبِي نَجْرانَ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِهِ: ((لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ)) قالَ: إِحاطَةُ الوَهْمِ، أَلا تَرىٰ إِلىٰ قَوْلِهِ: ((قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُم)) لَيْسَ يَعْنِي بَصَرَ العُيُونِ ((فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ)) لَيْسَ يَعْنِي مِنَ البَصَرِ بِعَيْنِهِ ((وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْها)) لَيْسَ يَعْنِي عَمَى العُيُونِ إِنَّما عَنىٰ إِحاطَةَ الوَهْم كَما يُقالُ: فُلانٌ بَصيرٌ بِالشِّعْرِ وَفُلان بَصيرٌ بِالفِقْهِ وَفُلان بَصِيرٌ بِالدَّراهِمِ وَفُلانٌ بَصِير بِالثِّيابِ،





خدا که روایت کنند گفتگو کردم ، فرمود: خورشید یک هفتادم نور کرسی است و کرسی یک هفتادم نور عرش و عرش یک هفتادم نور حجاب و حجاب یک هفتادم نور پرده ربوبیت ، اگر راست می گویند دیده خود را از خورشید عریان بی ابر پر کنند. [۶۱]

۸ ـ رسول خدا (ص) فرمود: چون مرا به آسمان بردند، جبرئیل مرا به جائی رسانید که خود جبرئیل هم هرگز گام ننهاده بود و انکشافی به او دست داد خدا از نور عظمت خود آنچه را دوست داشت به او نمود.

در فرمودهٔ خدای تعالی :

دیده ها او را درک نکنند و او دیده ها را درک کند

۹ ـ امام صادق (ع) فرمود در تفسیر گفتهٔ خدا (۱۰٤ سوره ٦): « ابصار او را درک نکنند » که مقصود این است که در وهم نگنجد، آیا ملاحظه می کنی قول او را در آیه دیگر (انعام ـ ۱۰٤) که می فرماید: « محققاً برای شما از طرف پروردگارتان بصیرتهائی آمده است » مقصود دیدن به چشم نیست « هرکه بیند برای خود دیده » مقصود دیدن به چشم نیست « و هرکه کور باشد به ضرر خودش باشد » قصد نکرده است کوری چشم را همانا مقصود احاطه وهم است ، گفته شود فلانی به شعر بصیر است و فلانی به فقه بصیر است و فلانی به دراهم بصیر است و فلانی به جامه‌ها بصیر است ، خدا

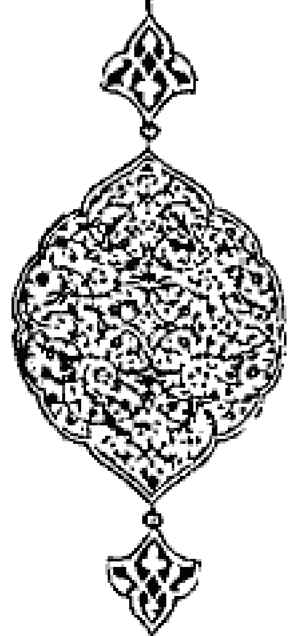


اللّهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرىٰ بِالعَيْنِ.

١٠ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبي هاشِمٍ الجَعْفَرِيِّ، عَنْ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ اللّهِ هَلْ يُوصَفُ؟ فَقالَ: أَما تَقْرَأُ القُرْآنَ؟ قُلْتُ: بَلىٰ. قالَ: أَما تَقْرَأُ قَوْلَهُ تَعالىٰ: ((لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ)) قُلْتُ: بَلىٰ، قالَ: فَتَعْرِفُونَ الأَبْصارَ؟ قُلْتُ: بَلىٰ، قالَ: ماهِيَ؟ قُلْتُ: أَبْصارُ العُيُونِ، فَقالَ: إِنَّ أَوْهامَ القُلُوبِ أَكْبَرُ مِنْ أَبْصارِ العُيُونِ فَهُوَ لاتُدْرِكُهُ الأَوْهامُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَوْهامَ.

١١ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّهِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ داوُدَ بنِ القاسِمِ أَبِي هاشِمٍ الجَعْفَرِيِّ قالَ: قُلْتُ لأَبي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ؟ فَقالَ: يا أَبا هاشِمَ، أَوْهامُ القُلُوبِ أَدَقُّ مِنْ أَبْصارِ العُيُونِ، أَنْتَ قَدْ تُدْرِكُ بِوَهْمِكَ السِّنْدَ وَالهِنْدَ وَالبُلْدانَ الَّتِي لَمْ تَدْخُلْها وَلا تُدْرِكُها بِبَصَرِكَ وَأَوْهامُ القُلُوبِ لا تُدْرِكُهُ فَكَيْفَ أَبْصارُ العُيُونِ؟!

١٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ قالَ: الأَشْياءُ [كُلُّها] لا تُدْرَكُ إِلاّ بِأَمْرَيْنِ: بِالحَواسِّ وَالقَلْبِ. وَالحَواسُّ إِدْراكُها عَلىٰ ثَلاثَةِ مَعانٍ: إِدْراكاً بِالمُداخَلَةِ وَإِدْراكاً بِالمُماسَّةِ وَإِدْراكاً بِلا مُداخَلَةٍ وَلا مُماسَّةٍ، فَأَمّا الادْراكُ الَّذِي بِالمُداخَلَةِ فَالأَصْواتُ وَالمَشامُّ وَالطُّعُومُ، وَأَمّا الإِدْراكُ





بزرگتر از آن است که به چشم دیده شود.

۱۰ ـ ابی هاشم جعفری گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم که خدا را توان وصف کرد؟ فرمود: قرآن نمی خوانی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود: قول خدای تعالی را نخواندی : « لا تدرکه الأبصارُ » گفتم : چرا ، فرمود: ابصار را می فهمی ؟ گفتم : آری ، فرمود: چیست ؟ گفتم : دید چشمها ، فرمود: اوهام دلها مهم تر است از دید چشمها، اوهام او را ادراک نکند و اوهام را درک کند.

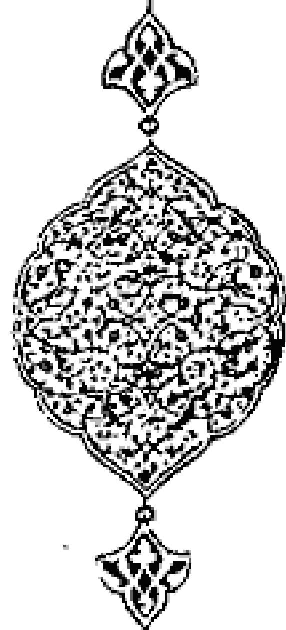
۱۱ ـ ابی هاشم جعفری گوید: به ابو جعفر (امام نهم ع) گفتم : « لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار » ؟ فرمود: ای ابا هاشم، خاطره دلها باریکتر است از دید چشمها، سند و هند و شهرهائی که نرفتی و به چشم ندیدی به وهم خود در آوری ، وهم و خاطره دلها به حضرت او نرسد تا چه رسد به دید چشمها . [۶۲]

۱۲ ـ هشام بن حکم گوید: وسیلهٔ درک هرچیز دو ابزار است : حواس (اعم از ظاهره و باطنه) و دل ، ادراک حواس بر سه گونه است : ۱ ـ ادراک بوسیلهٔ مداخله .

۲ ـ ادراک بوسیلهٔ تماس و چسبیدن .

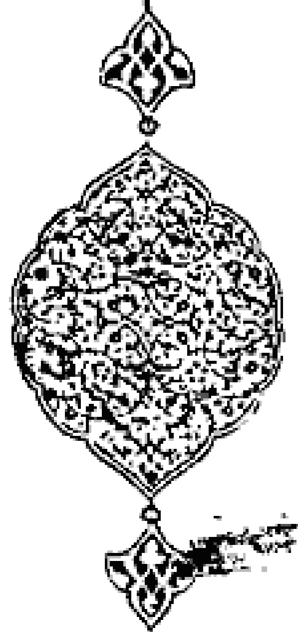
۳ ـ ادراک بدون مداخله و تماس .

ادراک بوسیلهٔ مداخله در اصوات است و بوئیدنیها و خوردنیها.





الَّذي بِالمُماسَّةِ فَمَعْرِفَةُ الأَشْكالِ مِنَ التَّرْبيعِ وَالتَّثْليثِ وَمَعْرِفَةُ اللَّيِّنِ وَالخَشِنِ وَالحَرِّ وَالبَرْدِ، وَأَمّا الاِدْراكُ بِلا مُماسَّةٍ وَلا مُداخَلَةٍ فَالبَصَرُ فَإِنَّهُ يُدْرِكُ الأَشْياءَ بِلا مُماسَّةٍ وَلا مُداخَلَةٍ في حَيِّزِ غَيْرِهِ وَلا في حَيِّزِهِ، وَإِدْراكُ البَصَرِ لَهُ سَبيلٌ وَسَبَبٌ فَسَبيلُهُ الْهَواءُ وَسَبَبُهُ الضِّياءُ فَإِذا كانَ السَّبيلُ مُتَّصِلاً بَيْنَهُ وَبَيْنَ المَرْئِيِّ وَالسَّبَبُ قائِمٌ أَدْرَكَ ما يُلاقي مِنَ الأَلْوانِ وَالأَشْخاصِ فَإِذا حُمِلَ البَصَرُ عَلىٰ ما لا سَبيلَ لَهُ فيهِ رَجَعَ راجِعاً فَحَكىٰ ماوَراءَهُ كَالنّاظِرِ فِي المِرْآةِ لا يَنْفُذُ بَصَرُهُ فِي المِرْآةِ فَإِذا لَمْ يَكُنْ لَهُ سَبيلٌ رَجَعَ راجِعاً، يَحْكي ماوَراءَهُ وَكَذٰلِكَ النّاظِرُ فِي الماءِ الصّافي يَرْجِعُ راجِعاً فَيَحْكي ماوَراءَهُ إِذْ لاسَبيلَ لَهُ في إِنْفاذِ بَصَرِهِ، فَأَمّا القَلْبُ فَإِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الهَواءِ فَهُوَ يُدْرِكُ جَميعَ مافِي الهَواءِ وَيَتَوَهَّمُهُ، فَإِذا حُمِلَ القَلْبُ عَلىٰ مالَيْسَ فِي الهَواءِ مَوْجُوداً رَجَعَ راجِعاً فَحَكىٰ مافِي الهَواءِ، فَلا يَنْبَغي لِلْعاقِلِ أَنْ يَحْمِلَ قَلْبَهُ عَلىٰ مالَيْسَ مَوْجُوداً في الهَواءِ مِنْ أَمْرِ التَّوْحيدِ جَلَّ اللّٰهُ وَعَزَّ فَإِنَّهُ إِنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يَتَوَهَّمْ إِلّا مافِي الهَواءِ مَوْجُودٌ كَما قُلْنا في أَمْرِ البَصَرِ تَعالَى اللّٰهُ أَنْ يُشْبِهَهُ خَلْقُهُ.

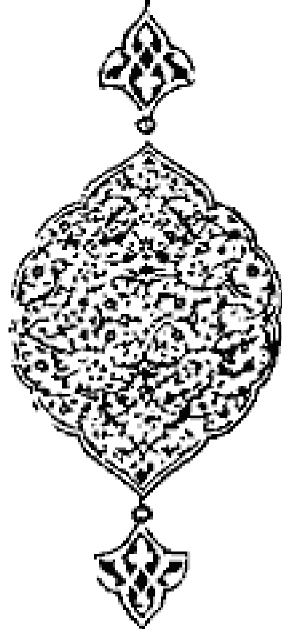




ادراک بوسیلهٔ تماس معرفت اشکال است از مربع و مثلث و معرفت نرمی و زبری ، گرمی و سردی.

و اما ادراک بی تماس و مداخله در دیدن چشم است که چیزها را بی تماس و مداخلهٔ در جای آنها یا در خودش درک می کند، ادراک به دیده ، راهی دارد و سببی، راهش هوا است و سببش روشنی و نور، هرگاه راه آن پیوسته باشد میان چشم و شیئی منظور، و سبب آن هم موجود باشد ، دیده آنچه را که از الوان و اشخاص تحمل تواند درک کند و چون دیده متوجه چیزی شود که راه نداشته باشد بر می گردد و منعکس می شود و ماوراء خود را می نماید مانند کسی که در آینه نظر کند چون دیده او در آینه نفوذ نتواند کرد و راه عبور ندارد بر می گردد و ماوراء خود را می نماید، زیرا راه نفوذ ندارد و همچنین کسی که در آب زلال نظر کند، دید او بر می گردد و ماوراء خود را می نماید زیرا راه نفوذ ندارد.

اما دل ، تسلط او بوسیله هواست و آنچه را در هوا است درک می کند و توهم می نماید و اگر دل بدانچه در هوا نیست متوجه نشود برگشت کند و آنچه در هوا است می نماید، برای خردمند نشاید که دل را متوجه کند بدانچه در هوا وجود ندارد از امر توحید و خدا پرستی، و اگر چنین کند همانی را که در هوا باشد توهم کند چنانچه در موضوع امر بصر گفتیم ، خدا برتر است از این که شبیه خلقش باشد. [۶۳]





بابُ النَّهْيِ عَنِ الصِّفَةِ بِغَيْرِ ما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ تَعالىٰ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنِ العَبّاسِ بنِ مَعْرُوفٍ، عَنِ ابنِ أَبي نَجْرانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ عَبْدِ الرَّحيمِ بنِ عَتيكٍ القَصيرِ قالَ: كَتَبْتُ عَلىٰ يَدَيْ عَبْدِ المَلِكِ بنِ أَعْيَنَ إلىٰ أَبي عَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: أَنَّ قَوماً بِالعِراقِ يَصِفُونَ اللهَ بِالصُّورَةِ وَالتَّخْطيطِ فَإنْ رَأَيْتَ جَعَلَني اللهُ فِداكَ أَنْ تَكْتُبَ إلَيَّ بِالمَذْهَبِ الصَّحيحِ مِنَ التَّوحيدِ؟ فَكَتَبَ إلَيَّ: سَأَلْتَ رَحِمَكَ اللهُ عَنِ التَّوْحيدِ وَما ذَهَبَ إلَيْهِ مَن قِبَلَكَ فَتَعالىٰ اللهُ الَّذي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّميعُ البَصيرُ، تَعالىٰ عَمّا يَصِفُهُ الواصِفُونَ المُشَبِّهونَ اللهَ بِخَلْقِهِ المُفْتَرُونَ عَلىٰ اللهِ، فَاعْلَمْ رَحِمَكَ اللهُ أَنَّ المَذْهَبَ الصَّحيحَ فِي التَّوْحيدِ ما نَزَلَ بِهِ القُرآنُ مِنْ صِفاتِ اللهِ جَلَّ وَعَزَّ فَانْفِ عَنِ اللهِ تَعالىٰ البُطْلانَ وَالتَّشْبيهَ فَلا نَفْيَ وَلا تَشْبيهَ، هُوَ اللهُ الثابِتُ المَوْجودُ تَعالىٰ اللهُ عَمّا يَصِفُهُ الواصِفُونَ وَلا تَعْدُوا القُرْآنَ فَتَضِلُّوا بَعْدَ البَيانِ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ إسْماعيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ إبْراهيمَ بنِ عَبْدِالحَميدِ، عَنْ أَبي حَمْزَةَ قالَ: قالَ لي عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عَلَيهِما السَّلامُ: يا أَبا حَمْزَةَ، إنَّ اللهَ لا يُوصَفُ



باب نهی از وصف خدا بغیر آنچه خودش خودرا بدان وصف کرده است



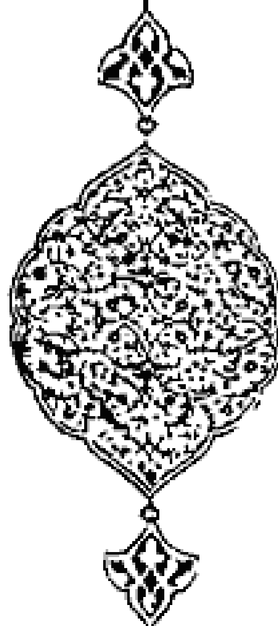
۱ـ عبدالرحیم بن عتیک قصیر گوید بوسیله عبدالملک بن اعین بامام صادق (ع) نوشتم که جمعی در عراق خدا را متصف به صورت و نقشه می دانند، خدا مرا قربانت کند اگر صلاح می دانید عقیدهٔ درست توحید را به من بنویسید، چنین به من پاسخ نوشت: خدایت رحمت کناد، از توحید و مذهب هموطنان خود پرسیدی؟ برتر است آن خدائی که به مانندش چیزی نیست و او شنوا وبینا است برتر است از آنچه وصف تراشان و تشبیه کنندگان خدا به خلقش و افتراء گویندگان او را وصف کنند، بدان (خدایت رحمت کناد) که مذهب درست توحید همان است که در قرآن راجع به صفات خدای عزوجل نازل شده، از خدای تعالی نیستی و تشبیه به خلق را نفی کن، نه خدا نبودن درست است ونه خدای شبیه به خلق باید معتقد بود که او است خدای ثابت و موجود و برتر است از آنچه وصف تراشان گویند، شما پای از قرآن فراتر ننهید تا پس از توضیح حق گمراه شوید.

۲ ـ ابی حمزه گوید: علی بن الحسین (ع) به من فرمود: ای ابو حمزه، خدا به وصفی که موجب محدودیت او باشد موصوف نشود، پروردگار ما از صفت داشتن برتر است، چگونه به وضع



بِمَحْدُودِيَّةٍ، عَظُمَ رَبُّنا عَنِ الصِّفَةِ فَكَيْفَ يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ مَنْ لا يُحَدُّ وَلا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْماعِيلَ، عَنِ الحُسَيْنِ بْنِ الحَسَنِ، عَنْ بَكْرِ بْنِ صالِحٍ، عَنِ الحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ إِبْراهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الخَزّازِ وَمُحَمَّدِ بْنِ الحُسَيْنِ قالا: دَخَلْنا عَلىٰ أَبِي الحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ فَحَكَيْنا لَهُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم رَأىٰ رَبَّهُ في صُورَةِ الشّابِّ المُوَفَّقِ في سِنِّ أَبْناءِ ثَلاثِينَ سَنَةً وَقُلْنا: إِنَّ هِشامَ بْنَ سالِمٍ وَصاحِبَ الطّاقِ وَالمِيثَمِيَّ يَقُولُونَ: إِنَّهُ أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّةِ وَالبَقِيَّةُ صَمَدٌ، فَخَرَّ ساجِداً لِلّٰهِ ثُمَّ قالَ: سُبْحانَكَ ما عَرَفُوكَ وَلا وَحَّدُوكَ، فَمِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ وَصَفُوكَ، سُبْحانَكَ لَوْ عَرَفُوكَ لَوَصَفُوكَ بِما وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ، سُبْحانَكَ كَيْفَ طاوَعَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ شَبَّهُوكَ بِغَيْرِكَ، اللّٰهُمَّ لا أَصِفُكَ إِلّا بِما وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَلا أُشَبِّهُكَ بِخَلْقِكَ، أَنْتَ أَهْلٌ لِكُلِّ خَيْرٍ، فَلا تَجْعَلْنِي مِنَ القَوْمِ الظّالِمِينَ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيْنا فَقالَ: ما تَوَهَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَوَهَّمُوا اللّٰهَ غَيْرَهُ ثُمَّ قالَ: نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الأَوْسَطُ الَّذِي لا يُدْرِكُنا الغالِي وَلا يَسْبِقُنا التّالِي، يا مُحَمَّدُ إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم حِينَ نَظَرَ إِلىٰ عَظَمَةِ رَبِّهِ كانَ في هَيْئَةِ الشّابِّ المُوَفَّقِ وَسِنِّ أَبْناءِ ثَلاثِينَ سَنَةً. يا مُحَمَّدُ، عَظُمَ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَكُونَ فِي صِفَةِ المَخْلُوقِينَ، قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، مَنْ كانَتْ رِجْلاهُ في



محدودی توصیف شود، آنکه حدی ندارد و دیده‌ها را درک کند و هم او لطیف وخبیر است.

۳ ـ ابراهیم بن محمد خزاز و محمد بن حسین گویند: شرفیاب حضور امام رضا(ع) شدیم و برایش نقل کردیم این حدیث را که محمد(ص) پروردگار خود را به صورت جوان کاملی در سن سی سال دیده است وگفتیم که: هشام بن سالم، صاحب الطاق، و میثمی معتقدند که این جسم خدا تا ناف میان تهی است، و باقی تو پُر است، آقا برای خدا روی خاک به سجده افتاد، و سپس فرمود: منزهی تو، نه تو را شناختند و نه یگانه دانستند و به همین جهت برایت صفت تراشیدند، منزهی تو، اگر تو را شناخته بودند به همانی که خود را ستودی تو را می ستودند، منزهی تو، آخر چطور دلشان راه داد که تو را به دیگران مانند کنند.

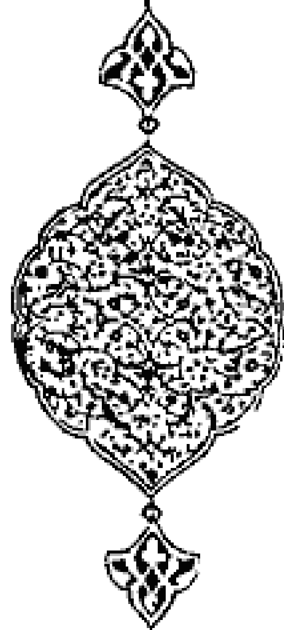
بار خدایا، من تو را وصف نکنم مگر بدانچه خود را بدان وصف کردی، من تو را شبیه خلقت ندانم، تو اهل هر خیری هستی، مرا از مردم ستمکار مساز، سپس رو به ما کرد وفرمود: هرچه در وهم شما آید، به خاطر آرید که خدا جز آن است، سپس فرمود: ما آل محمد روش میانه داریم که غلو کنندگان به ما نرسند و عقب ماندگان از ما سبقت نجویند، ای محمد، معنای این حدیث این است که وقتی محمد (ص) نظر به عظمت پروردگار خود کرد به سیمای جوان کامل و در سن سی سالگی بود. ای محمد، پروردگار عز وجل بزرگتر از این است که به صفت آفریده‌ها باشد، گوید: عرض کردم: قربانت، پس دو پای کی در سبزه زار بود؟ فرمود: آن دو پای محمد (ص) بود که چون از دل به پروردگار خود نگریست،



خُضْرَةٍ؟ قالَ: ذاكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كانَ إذا نَظَرَ إلىٰ رَبِّهِ بِقَلْبِهِ جَعَلَهُ في نُورٍ مِثْلِ نُورِ الحُجُبِ حَتّىٰ يَسْتَبِينَ لَهُ ما فِي الْحُجُبِ، إنَّ نُورَ اللّٰهِ مِنْهُ أَخْضَرُ وَ مِنْهُ أَحْمَرُ وَ مِنْهُ أَبْيَضُ وَ مِنْهُ غَيْرُ ذٰلِكَ، يا مُحَمَّدُ ما شَهِدَ لَهُ الكِتابُ وَالسُّنَّةُ فَنَحْنُ القائِلُونَ بِهِ.

٤ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ بَشِيرٍ البَرْقِيِّ قالَ: حَدَّثَنِي عَبّاسُ بْنُ عامِرٍ القَصَبانِيُّ، قالَ: أَخْبَرَنِي هارُونُ بنُ الجَهْمِ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ قالَ: قالَ: لَوِ اجْتَمَعَ أَهْلُ السَّماءِ وَالأَرْضِ أَنْ يَصِفُوا اللّٰهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا.

٥ ـ سَهْلٌ، عَنْ إبْراهِيمَ بنِ مُحَمَّدٍ الهَمَدانِيِّ قالَ: كَتَبْتُ إلَى الرَّجُلِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَنَّ مَنْ قِبَلَنا مِنْ مَوالِيكَ قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: جِسْمٌ، وَمِنْهُم يَقُولُ: صُورَةٌ، فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِخَطِّهِ: سُبْحانَ مَنْ لا يُحَدُّ وَلا يُوصَفُ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ، أَوْ قالَ: البَصِيرُ.



٦ ـ سَهْلٌ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ إبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَكِيمٍ، قالَ: كَتَبَ أَبُو الحَسَنِ مُوسىٰ بنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِما السَّلامُ إلىٰ أَبِي: أَنَّ اللّٰهَ أَعْلىٰ وَأَجَلُّ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُبْلَغَ كُنْهُ صِفَتِهِ، فَصِفُوهُ بِما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَكُفُّوا عَمّا سِوىٰ ذٰلِكَ.

٧ ـ سَهْلٌ، عَنِ السِّنْدِيِّ بنِ الرَّبِيعِ، عَنِ ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ



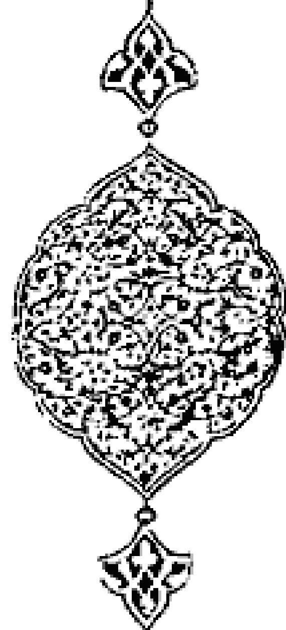
خدا او را در نوری چون نور حجب درآورد تا آنچه در حجب است برای او هویدا گردد، نور خدا سبز دارد و سرخ دارد و سفید و رنگهای دیگر. ای محمد، هرچه را کتاب و سنت گواه آن باشد، ما به همان عقیده داریم .

٤ ـ علی بن الحسین (ع) فرمود: اگر اهل آسمان و زمین گرد آیند که خدا را به عظمتی که دارد بستایند، توانائی ندارند.



٥ ـ ابراهیم بن محمد همدانی گوید: من به آن مرد (امام علی نقی ع) نوشتم که: پیروان شما در این ولایت در باره توحید اختلاف نظر دارند، به خط خود نوشت: منزه باد آن که نه حدی دارد و نه وصف شود، نیست به مانند او چیزی، او است شنوا و بینا.

٦ ـ محمد بن حکیم گوید: ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) به پدرم نوشت: به راستی خدا بالاتر و والاتر و بزرگتر است از آنکه حقیقت وصفش فهم شود، او را به همان وصف کنید که خودش خودرا وصف کرده و از هرچه جز آن بازایستید. [٦٤]



٧ ـ مفضل گوید: از ابوالحسن (ع) در باره صفت پرسیدم،

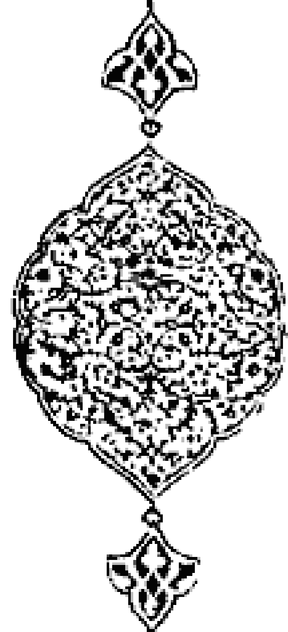


حَفْصٍ أَخِي مُرازِمَ، عَنْ المُفَضَّلِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ الصِّفَةِ فَقالَ: لا تَجاوَزُوا ما فِي القُرْآنِ.

٨ ـ سَهْلٌ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيِّ القاسانِيِّ قالَ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَنَّ مَنْ قِبَلَنا قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوحِيدِ، قالَ: فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلامُ: سُبْحانَ مَنْ لا يُحَدُّ وَلا يُوصَفُ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ.

٩ ـ سَهْلٌ، عَنْ بِشْرِ بنِ بَشّارٍ النَّيْسابُورِيِّ قالَ: كَتَبْتُ إِلَى الرَّجُلِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَنَّ مَنْ قِبَلَنا قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: [هُوَ] جِسْمٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: [هُوَ] صُورَةٌ. فَكَتَبَ إِلَيَّ: سُبْحانَ مَنْ لا يُحَدُّ وَلا يُوصَفُ وَلا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ.

١٠ ـ سَهْلٌ، قالَ: كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السلام سَنَةَ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ: قَدِ اخْتَلَفَ ياسَيِّدِي! أَصْحابُنا فِي التَّوْحِيدِ، مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ جِسْمٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ صُورَةٌ فَإِنْ رَأَيْتَ ياسَيِّدِي أَنْ تُعَلِّمَنِي مِنْ ذٰلِكَ ما أَقِفُ عَلَيْهِ وَلا أَجُوزُهُ فَعَلْتَ مُتَطَوِّلاً عَلىٰ عَبْدِكَ.



فَوَقَّعَ بِخَطِّهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: سَأَلْتَ عَنِ التَّوْحِيدِ وَهٰذا عَنْكُمْ مَعْزُولٌ، اللهُ واحِدٌ أَحَدٌ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، خالِقٌ وَلَيْسَ بِمَخْلُوقٍ، يَخْلُقُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ مايَشاءُ مِنَ الأَجْسامِ

فرمود: از آنچه در قرآن است در مگذر.

۸ ـ محمد بن علی قاسانی گوید: نوشتم به آن حضرت که کسانی که در اطراف ما هستند در باره توحید اختلاف دارند؟ گوید: در جواب نوشت : منزه باد کسی که نه حدی دارد و نه وصف شود و نیست به مانند او چیزی و او است شنوا و بینا (۹ سوره ۴۲).

۹ ـ بشر بن بشار نیشابوری گوید: نوشتم به آن مرد (امام علی نقی ع) که کسانی که اطراف ما هستند در توحید اختلاف دارند، پاره‌ای گویند که او جسم است و برخی از آنها گویند که او صورت است ، در جواب من نوشت: منزه باد کسی که نه حدی دارد و نه وصف شود و چیزی به او نماند، و نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.

۱۰ ـ سهل گوید: سال ۲۵۵ نوشتم به ابی محمد (امام عسکری ع) که : ای آقایم، هم مذهبان ما در توحید اختلاف نظر دارند، بعضی از آنها می گویند خدا جسم است و بعضی دیگر می گویند خدا صورت است ، ای آقای من اگر صلاح بدانید که به من بیاموزید آنچه را که بر آن استوار بمانم و از آن در نگذرم برای اظهار لطف به چاکر خودتان عمل کنید، به خط خود نگارش کرد: از موضوع توحید پرسیدی و این بحثی است که شما از آن برکنارید، خدا یگانه است ، یکتا است، فرزند نیاورده و فرزند نبوده و احدی همتای او نیست، آفریننده است و آفریده شده نیست، او است تبارک و تعالی که هرچه خواهد از اجسام و جز آن بیافریند و

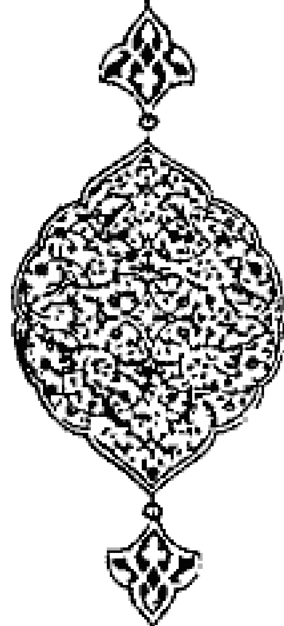


وَغَيْرِ ذٰلِكَ وَلَيْسَ بِجِسْمٍ وَيُصَوِّرُ ما يَشاءُ وَلَيْسَ بِصُورَةٍ، جَلَّ ثَناؤُهُ وَتَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ شِبْهٌ، هُوَ لا غَيْرُهُ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ.

١١ـ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنِ الفُضَيْلِ بنِ يَسارٍ قالَ: سَمِعْتُ أَباعَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السّلام يَقُولُ: إِنَّ اللّٰهَ لا يُوصَفُ، وَكَيْفَ يُوصَفُ وَقَدْ قالَ في كِتابِهِ: ((وَما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ)) فَلا يُوصَفُ بِقَدْرٍ إِلّا كانَ أَعْظَمَ مِنْ ذٰلِكَ.

١٢ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ أَوْ عَنْ غَيْرِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سُلَيْمانَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ إِبْراهِيمَ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السّلام قالَ: قالَ: إِنَّ اللّٰهَ عَظِيمٌ رَفِيعٌ لا يَقْدِرُ العِبادُ عَلىٰ صِفَتِهِ وَلا يَبْلُغُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ، لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ وَلا يُوصَفُ بِكَيْفٍ وَلا أَيْنٍ وَلا حَيْثٍ.

وَكَيْفَ أَصِفُهُ بِالكَيْفِ وَهُوَ الَّذي كَيَّفَ الكَيْفَ حَتّىٰ صارَ كَيْفاً فَعُرِفَتِ الكَيْفُ بِما كَيَّفَ لَنا مِنَ الكَيْفِ، أَمْ كَيْفَ أَصِفُهُ بِأَيْنٍ وَهُوَ الَّذي أَيَّنَ الأَيْنَ حَتّىٰ صارَ أَيْناً فَعُرِفَتِ الأَيْنُ بِما أَيَّنَ لَنا مِنَ الأَيْنِ، أَمْ كَيْفَ أَصِفُهُ بِحَيْثٍ وَهُوَ الَّذي حَيَّثَ الحَيْثَ حَتّىٰ صارَ حَيْثاً فَعُرِفَتِ الحَيْثُ بِما حَيَّثَ لَنا مِنَ الحَيْثِ، فَاللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ



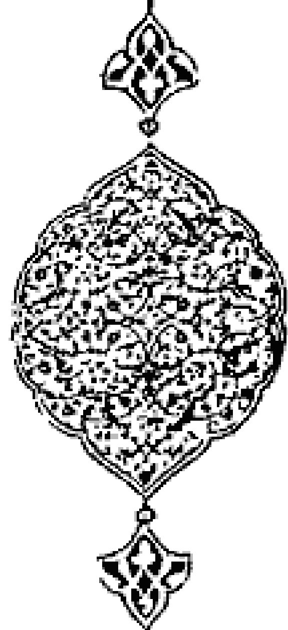


خود جسم نیست، هر صورت و نقشه‌ای به قلم قدرت بکشد و خودش صورت نیست، ستایش او والا است و نامهایش مقدس تر از آن است که برای او مانندی باشد، او است و جز او نیست، نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.

۱۱ ـ فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا وصف نشود، با اینکه در کتاب خود فرموده (۹۱ سوره ٦): «خدا را به اندازهٔ شأن او برآورد نکردند» و نتوانند کرد، به هیچ اندازه خدا وصف نشود جز آنکه از آن بزرگتر است.

۱۲ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدا بزرگ است و والا، بنده‌ها نتوانند او را بستایند، و به عمق بزرگواریش نرسند، دیده ها او را درک نکنند و او دیده ها را درک کند و او است لطیف و خبیر، به چه طور است ، و در کجا، و در چه سو است ، موصوف نباشد، چگونه به " چگونه است " وصفش کنم ؟ با اینکه او چگونگی را پدید آورده است تا تحقق یافته ، چگونگی از آنجا شناخته شده است که ما را با چگونگی آفریده است و گرنه تحققی نداشته، یا چگونه او را به " کجا است " وصف کنم با اینکه او است که " کجا " را بوجود آورده تا وصف کجائی به خود گرفته و ما جایگزینی را از آنجا فهم کردیم که او ما را جایگزین ساخت، یا چگونه او را به " در چه سو " است وصف کنم با اینکه او است آن که به " در چه سوی است " تحقق بخشید تا چه سوئی نمودار گردید، و ما به سوی آفرینی او برای ما، سوی را فهمیدیم. نتیجه اینکه خدای تبارک و تعالی به هر مکان اندر است و از هر چیز بیرون است ، دیده هایش





داخِلٌ في كُلِّ مَكانٍ وَخارِجٌ مِنْ كُلِّ شَيءٍ، لاتُدْرِكُهُ الأبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأبْصارَ، لا إلهَ إلّا هُوَ العَلِيُّ العَظِيمُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ.

بابُ النَّهيِ عَنِ الْجِسْمِ وَالصُّورَةِ

١ـ أَحْمَدُ بنُ إدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَبِي حَمْزَةَ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: سَمِعْتُ هِشامَ بنَ الحَكَمِ يَرْوِي عَنْكُمْ أَنَّ اللّٰهَ جِسْمٌ صَمَدِيٌّ نُورِيٌّ، مَعْرِفَتُهُ ضَرُورَةٌ، يَمُنُّ بِها عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ خَلْقِهِ، فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: سُبْحانَ مَنْ لايَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ إلّا هُوَ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ، لا يُحَدُّ وَلا يُحَسُّ وَلا يُجَسُّ وَلا تُدْرِكُهُ [الأَبْصارُ وَلا] الحَواسُّ وَلا يُحِيطُ بِهِ شَيءٌ وَلا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَلا تَخْطِيطٌ وَلا تَحْدِيدٌ.

٢ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بن زِيادٍ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ مُحَمَّدٍ قالَ: كَتَبْتُ إلَى أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الجِسْمِ وَالصُّورَةِ، فَكَتَبَ: سُبْحانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ.

وَرَواهُ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ إلّا أَنَّهُ لَمْ يُسَمِّ الرَّجُلَ.

٣ـ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ

درک نکنند و او دیده ها را درک کند، نیست شایسته پرستشی جز او و فراز است و بزرگوار، و او است لطیف و خبیر .

باب نهی از جسم و صورت در بارهٔ خدا

۱ ـ علی بن أبی حمزه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من از هشام بن حکم شنیدم که از شما روایت کرده است ، خدا جسمی است، تو پُر ونورانی، و شناختن او بدیهی و ذوقی است و خدا به هرکدام بندگانش که بخواهد بدان منت می نهد، فرمود: منزه باد کسی که هیچ کس نداند او چگونه است جز ذات او، نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و آگاه، نه حدی دارد و نه محسوس گردد و نه بسیده شود و نه (دیده ها و نه)حواس او را دریابند ، نه در چیزی گنجد و نه جسم است و نه صورت ، نه در معرض نقشه بندی است و نه محدودیت .

۲ ـ حمزه بن محمد گوید: به ابو الحسن (ع) نوشتم و از جسم و صورت خدا پرسیدم، جواب نوشت: منزه باد کسی که نیست به مانندش چیزی ، نه جسم است و نه صورت.

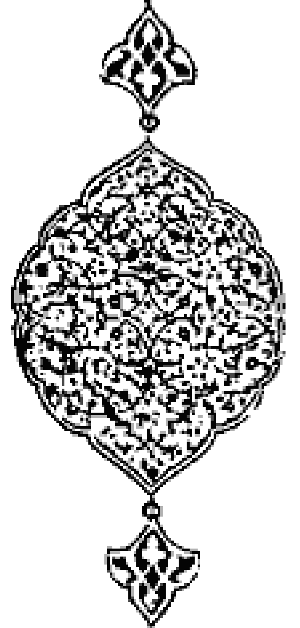
محمد بن ابی عبدالله هم آن را روایت کرده ولی نام آن مرد را نبرده .

۳ ـ محمد بن زید گوید: خدمت امام رضا (ع) رسیدم تا از



إِسْماعِيلَ بنِ بَزِيعٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ زَيْدٍ، قالَ: جِئْتُ إِلىٰ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَأَمْلىٰ عَلَيَّ: الحَمْدُ لِلّٰهِ فاطِرِ الأَشْياءِ إِنْشاءً وَمُبْتَدِعُها ابْتِداعاً بِقُدْرَتِهِ وَحِكْمَتِهِ، لا مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلَ الاِخْتِراعُ، وَلا لِعِلَّةٍ فَلا يَصِحُّ الاِبْتِداعُ، خَلَقَ ما شاءَ كَيْفَ شاءَ، مُتَوَحِّداً بِذٰلِكَ لِإِظْهارِ حِكْمَتِهِ وَحَقيقَةِ رُبُوبِيَّتِهِ، لا تَضْبِطُهُ العُقُولُ وَلا تَبْلُغُهُ الأَوْهامُ وَلا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَلا يُحيطُ بِهِ مِقْدارٌ، عَجَزَتْ دُونَهُ العِبارَةُ وَكَلَّتْ دُونَهُ الأَبْصارُ وَضَلَّ فيهِ تَصاريفُ الصِّفاتِ، احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ، عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ وَ وُصِفَ بِغَيْرِ صُورَةٍ وَنُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ، لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الكَبِيرُ المُتَعالُ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ عَلِيِّ بنِ العَبّاسِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبي نَصْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَكيمٍ، قالَ: وَصَفْتُ لِأَبِي إِبْراهيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ قَوْلَ هِشامِ بنِ سالِمٍ الجَوالِيقِيِّ وَحَكَيْتُ لَهُ قَوْلَ هِشامِ بنِ الحَكَمِ أَنَّهُ جِسْمٌ فَقالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ لا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ، أَيُّ فُحْشٍ أَوْ خَناءٍ أَعْظَمُ مِنْ قَوْلِ مَنْ يَصِفُ خالِقَ الأَشْياءِ بِجِسْمٍ أَوْ صُورَةٍ أَوْ بِخِلْقَةٍ أَوْ بِتَحْديدٍ وَأَعْضاءٍ، تَعالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً.



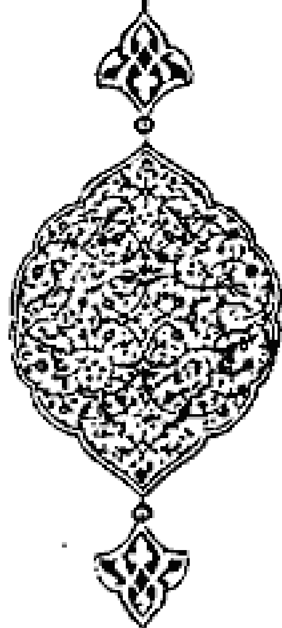
٥ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الفَرَجِ الرُّخَّجِيِّ قالَ: كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَمّا قالَ هِشامُ بنُ الحَكَمِ فِي



توحید بپرسم ، او خود برایم دیکته کرد که :

حمد از آن خدا است که همه چیز را پدیده هستی داده و ابتکاری به جا نموده است ، نه چیزی پیش آفرینش او بوده تا اختراع صدق نکند و نه علت و سببی در میان بوده که ابتکار درست نیاید، هرچه را چنانچه خواست آفرید و در این آفرینش تنهائی گزید برای اظهار حکمت و حقیقت ربوبیت خود، خردها او را در چنگ نیارند و اوهام به وی نرسند، دیده ها او را درک نکنند و در اندازه نگنجد، زبان تعبیر در برابر آستان او درمانده و دیده ها در فرود هستی او خودرا ببازند، صفات گوناگون در حضرت او گم و سرنگونند، بی پرده در نهانی عمیق نهفته است و بی پوشش کلانی خود را در پرده گرفته، نادیده شناخته شده و بی تصویر ستوده گردیده و بی جسمی نشانه گزاری شده ، نیست شایسته پرستشی جز خدای بزرگ و برتر .

٤ ـ محمد بن حکیم گوید: برای أبو ابراهیم (امام کاظم ع) گفتهٔ هشام بن سالم جوالیقی را بیان کردم و گفتهٔ هشام بن حکم را حکایت نمودم که خدا را جسم دانند، فرمود: به راستی چیزی به خدای تعالی مانند نیست، چه هرزه درائی و یاوه سرائی کهتر از گفتار کسی است که آفریننده هر چیز را به جسم بودن یا صورت یا وضع مخلوق یا محدودیت یا به داشتن اندام وصف کند، خدا بسیار از این گفتار برتر است .



٥ ـ محمد بن فرج رخجی گوید: به ابی الحسن (ع) نوشتم و از او در بارهٔ آنچه هشام بن حکم و هشام بن سالم در صورت داشتن



الجِسْمِ وَهِشامُ بنُ سالِمٍ فِي الصُّورَةِ فَكَتَبَ:

دَعْ عَنْكَ حَيْرَةَ الحَيْرانِ، وَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ، لَيْسَ القَوْلُ ما قالَ الهِشامانِ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ الحَسَنِ، عَنْ بَكْرِ بنِ صالِحٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ سَعيدٍ، عَنْ عَبْدِاللهِ بنِ المُغيرَةِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ زِيادٍ قالَ: سَمِعْتُ يُونُسَ بنَ ظَبْيانَ يَقُولُ: دَخَلْتُ عَلىٰ أَبي عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ هِشامَ بنَ الحَكَمِ يَقُولُ قَوْلاً عَظيماً إِلَّا أَنِّي أَخْتَصِرُ لَكَ مِنْهُ أَحْرُفاً فَزَعَمَ أَنَّ اللهَ جِسْمٌ لأَنَّ الأَشْياءَ شَيْئانِ: جِسْمٌ وَفِعْلُ الجِسْمِ، فَلا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الصّانِعُ بِمَعْنَى الفِعْلِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ بِمَعْنىٰ الفاعِلِ. فَقالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَيْحَهُ أَما عَلِمَ أَنَّ الجِسْمَ مَحْدُودٌ مُتَناهٍ وَالصُّورَةُ مَحْدُودَةٌ مُتَناهِيَةٌ فَإِذا احْتَمَلَ الحَدَّ احْتَمَلَ الزِّيادَةَ وَالنُّقْصانَ وَإِذا احْتَمَلَ الزِّيادَةَ وَالنُّقْصانَ كانَ مَخْلُوقاً قالَ: قُلْتُ: فَما أَقُولُ؟ قالَ: لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَهُوَ مُجَسِّمُ الأَجْسامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوَرِ، لَمْ يَتَجَزَّأْ وَلَمْ يَتَناهَ وَلَمْ يَتَزايَدْ وَلَمْ يَتَناقَصْ، لَوْ كانَ كَما يَقُولُونَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الخالِقِ وَالمَخْلُوقِ فَرْقٌ وَلا بَيْنَ المُنْشِئِ وَالمُنْشَأِ لٰكِنْ هُوَ المُنْشِئُ فَرَّقَ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَ صَوَّرَهُ وَأَنْشَأَهُ، إِذْ كانَ لا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلا يُشْبِهُ هُوَ شَيْئاً.

٧ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ، عَنْ عَلِيِّ

خدا گفته اند پرسیدم ، جواب نوشت : گیجی سرگردان را از خود دور کن، و از شیطان به خداوند پناه بر، قول حق آن نیست که آن دو هشام گفته اند. [۶۵]

۶ ـ یونس بن ظبیان می گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت عرض کردم که: هشام بن حکم گفتار ناهنجار مفصلی دارد و من چند کلمه اش را برای شما مختصر می کنم ، او معتقد است که خدا جسم است زیرا چیزها دو قسم باشند: جسم ، و اثر و کار جسم ، و نمی شود که صانع فعل و اثر باشد ولی جائز است که فاعل باشد.

امام صادق (ع) فرمود: وای بر او ، نمی داند که جسم محدود است و نهایت دارد و صورت هم محدود است و نهایت دارد، اگر دارای حد شد در معرض فزونی و کاستی است و هرچه در معرض فزونی و کاستی است مخلوق است . گوید: گفتم: پس من در این باره چه بگویم ؟ فرمود: خدا نه جسم است و نه صورت ، او جسم آفرین همه اجسام و صورتگر صُوَر است ، جزء ندارد، نهایت ندارد، فزون نشود و نکاهد، اگر چنان باشد که آنها گویند میان خالق و مخلوق و آفریننده و آفریده فرقی نماند، ولی او پدیدارنده است و فرق او با کسی که جسمش آفریده و صورتگریش کرده و پدیدش آورده این است که چیزی به او نماند و او هم به چیزی نماند.

۷ ـ حسن بن عبدالرحمن حمانی گوید: به ابی الحسن موسی



بنِ العَبّاسِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ الحَمّانِيِّ قالَ: قُلْتُ لأَبِي الحَسَنِ مُوسَى بنِ جَعْفَرٍ عَلَيهما السَّلامُ: إنَّ هِشامَ بنِ الحَكَمِ زَعَمَ أنَّ اللّٰهَ جِسْمٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، عالِمٌ، سَمِيعٌ، بَصِيرٌ، قادِرٌ، مُتَكَلِّمٌ، ناطِقٌ. وَالكَلامُ وَالقُدْرَةُ وَالعِلْمُ يَجْرِي مَجْرىٰ واحِدٍ، لَيْسَ شَيْءٌ مِنْها مَخْلُوقاً فَقالَ: قاتَلَهُ اللّٰهُ أما عَلِمَ أنَّ الجِسْمَ مَحْدُودٌ وَالكَلامَ غَيْرُ المُتَكَلِّمِ، مَعاذَاللّٰهِ وَأَبْرَءُ إلَى اللّٰهِ مِنْ هٰذا القَوْلِ، لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَلا تَحْدِيدٌ وَكُلُّ شَيْءٍ سِواهُ مَخْلُوقٌ، إنَّما تَكَوَّنُ الأشْياءُ بِإرادَتِهِ وَمَشِيئَتِهِ، مِنْ غَيْرِ كَلامٍ وَلا تَرَدُّدٍ فِي نَفْسٍ وَلا نُطْقٍ بِلِسانٍ.

٨ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَكِيمٍ قالَ: وَصَفْتُ لأَبِي الحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ قَوْلَ هِشامٍ الجَوالِيقِيِّ وَما يَقُولُ فِي الشّابِّ المُوَفَّقِ وَوَصَفْتُ لَهُ قَوْلَ هِشامِ بنِ الحَكَمِ فَقالَ: إنَّ اللّٰهَ لا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ.

بابُ صِفاتِ الذّاتِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ الطَّيالِسِيِّ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنِ ابنِ مُسْكانَ، عَنْ أبِي بَصِيرٍ قالَ: سَمِعْتُ أبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبَّنا وَالعِلْمُ ذاتُهُ وَلا

بن جعفر (ع) گفتم : هشام بن حکم معتقد است خدا جسمی است که نیست به مانند او چیزی ، دانا است ، شنوا است ، بیناست ، توانا است ، متکلم است ، ناطق است ، و کلام و قدرت و علم در یک روشند و هیچ کدامشان آفریده نیستند، فرمود: خدا او را بکشد، نمی داند که جسم محدود است و کلام جز متکلم است ، پناه به خدا، به خدا از این گفته پناه می برم ، خدا نه جسم است و نه صورت و نه محدود است و هر چیزی جز او مخلوق است ، همانا هر چیز به ارادهٔ او است و به خواست او ، بی گفته و تردید در خاطر ، و نیاز به زبان.

۸ ـ محمد بن حکیم گوید: برای أبوالحسن (ع) گفتهٔ هشام جوالیقی را بیان کردم و آنچه در بارهٔ جوان کامل می گوید و گفتهٔ هشام بن حکم را هم برایش بیان کردم ، فرمود: چیزی نیست که مانند خدا باشد. [٦٦]

باب صفات ذات

۱ ـ أبو بصیر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: همیشه خدای عز وجل پروردگار ما بوده است و علم ذات او بوده گاهی که اصلا معلومی نبوده، شنوائی ذاتش بوده آن گاه که مسموعی وجود نداشته، دیدن ذاتش بوده آن گاه که دیده شده

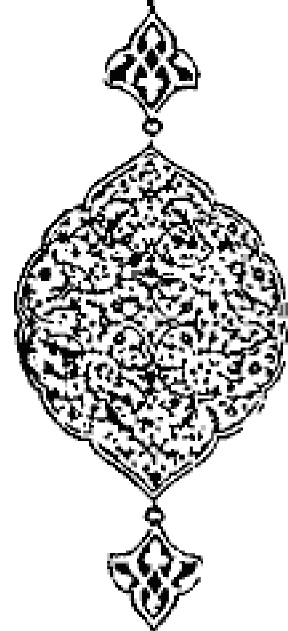


مَعْلُومَ وَالسَّمْعُ ذاتُهُ وَلا مَسْمُوعَ وَالبَصَرُ ذاتُهُ وَلا مُبْصِرَ وَالقُدْرَةُ ذاتُهُ وَلا مَقْدُورَ، فَلَمّا أَحْدَثَ الأَشْياءَ وَكانَ المَعْلُومُ، وَقَعَ العِلْمُ مِنْهُ عَلَى المَعْلُومِ وَالسَّمْعُ عَلَى المَسْمُوعِ وَالبَصَرُ عَلَى المُبْصِرِ وَالقُدْرَةُ عَلَى المَقْدُورِ، قالَ: قُلْتُ: فَلَمْ يَزَلِ اللّٰهُ مُتَحَرِّكاً؟ قالَ: فَقالَ: تَعالَى اللّٰهُ [عَنْ ذٰلِكَ] إِنَّ الحَرَكَةَ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ بِالفِعْلِ، قالَ: قُلْتُ: فَلَمْ يَزَلِ اللّٰهُ مُتَكَلِّماً؟ قالَ: فَقالَ: إِنَّ الكَلامَ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ لَيْسَتْ بِأَزَلِيَّةٍ، كانَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلا مُتَكَلِّمَ.

۲ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيَىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: كانَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلا شَيْءَ غَيْرُهُ وَلَمْ يَزَلْ عالِماً بِما يَكُونُ، فَعِلْمُهُ بِهِ قَبْلَ كَوْنِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ كَوْنِهِ.

۳ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيَىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَيْنِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيَىٰ، عَنِ الكاهِلِيِّ قالَ: كَتَبْتُ إِلَىٰ أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ في دُعاءٍ: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُنْتَهىٰ عِلْمِهِ، فَكَتَبَ إِلَيَّ: لا تَقُولَنَّ مُنْتَهىٰ عِلْمِهِ فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهىً وَلٰكِنْ قُلْ: مُنْتَهىٰ رِضاهُ.

۴ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيَىٰ، عَنْ سَعْدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ أَيُّوبَ بنِ نُوحٍ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَىٰ أَبِي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَسْأَلُهُ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَكانَ يَعْلَمُ الأَشْياءَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ الأَشْياءَ وَكَوَّنَها أَوْ لَمْ يَعْلَمْ ذٰلِكَ حَتّىٰ خَلَقَها وَأَرادَ خَلْقَها وَتَكْوِينَها فَعَلِمَ ما خَلَقَ



نبوده، قدرت ذاتش بوده و مقدوری نبوده و چون اشیاء را پدید آورد و معلومی تحقق یافت ، علم او تعلق به معلوم یافت و شنوائی او تعلق به مسموع یافت و دید او تعلق به دیده شده یافت و قدرتش بر مقدور. گوید: گفتم پس همیشه خدا در حرکت بوده است ؟ فرمود: برتر است خدا از آن، زیرا حرکت صفتی است که با فعل پدید شود، گوید: گفتم خدا همیشه متکلم بوده؟ گوید: فرمود : به راستی کلام صفت پدیدار شده ای است ولی ازلی نیست و خدای عز وجل بوده است و متکلم نبوده . [۶۷]

۲ ـ محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: خدای عز وجل بود و چیز دیگری با او نبود و همیشه دانا بود بدانچه خواهد بود و دانش او بدان پیش از بودنش مانند دانش او باشد بدان پس از بودنش . [۶۸]

۳ ـ کاهلی گوید: به ابو الحسن (ع) در ضمن دعائی نوشتم : « الحمد لله منتهی علمه » حمد از آن خداست تا نهایت دانشش ، به من نوشت: مبادا بگوئی نهایت دانشش ، برای علم او نهایتی نیست ولی بگو نهایت رضایتش .

٤ ـ از ایوب بن نوح است که به ابو الحسن (ع) نوشت و از او پرسید از خدای عز وجل که آیا می دانست همه چیز را پیش از آنکه همه چیز را بیافریند و هستی به آنها دهد یا آن را نمی دانست تا آنها را آفرید و آفرینش و بودن آنها را اراده کرد و هنگام آفرینش آنچه آفرید آنرا دانست و هنگام بوجود آوردن موجودات به آنها

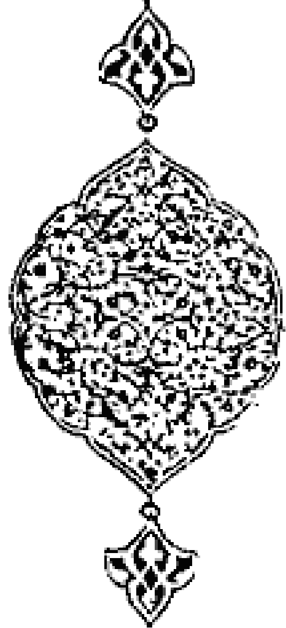


عِنْدَ ما خَلَقَ وَما كَوَّنَ عِنْدَ ما كَوَّنَ؟ فَوَقَّعَ بِخَطِّهِ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عالِماً بِالأَشْياءِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الأَشْياءَ كَعِلْمِهِ بِالأَشْياءِ بَعْدَما خَلَقَ الأَشْياءَ.

٥ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ حَمْزَةَ قالَ: كَتَبْتُ إِلىٰ الرَّجُلِ عَلَيهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ: أَنَّ مَوالِيكَ اخْتَلَفُوا فِي العِلْمِ فَقالَ بَعْضُهُمْ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عالِماً قَبْلَ فِعْلِ الأَشْياءِ، وَقالَ بَعْضُهُمْ:

لا نَقُولُ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عالِماً، لأَنَّ مَعْنىٰ يَعْلَمُ يَفْعَلُ فَإِنْ أَثْبَتْنا العِلْمَ فَقَدْ أَثْبَتْنا فِي الأَزَلِ مَعَهُ شَيْئاً. فَإِنْ رَأَيْتَ جَعَلَنِي اللّٰهُ فِداكَ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِنْ ذٰلِكَ ما أَقِفُ عَلَيْهِ وَلا أَجُوزُهُ؟ فَكَتَبَ عَلَيهِ السَّلامُ بِخَطِّهِ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عالِماً تَبارَكَ وَتَعالىٰ ذِكْرُهُ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَبْدِ الصَّمَدِ بنِ بَشِيرٍ، عَنْ فُضَيْلِ بنِ سُكَّرَةَ قالَ: قُلْتُ لأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: جُعِلْتُ فِداكَ إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعَلِّمَنِي هَلْ كانَ اللّٰهُ جَلَّ وَجْهُهُ يَعْلَمُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الخَلْقَ أَنَّهُ وَحْدَهُ؟ فَقَدِ اخْتَلَفَ مَوالِيكَ فَقالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ كانَ يَعْلَمُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ شَيْئاً مِنْ خَلْقِهِ وَقالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّما مَعْنىٰ يَعْلَمُ يَفْعَلُ فَهُوَ اليَوْمَ يَعْلَمُ أَنَّهُ لا غَيْرُهُ قَبْلَ فِعْلِ الأَشْياءِ فَقالُوا: إِنْ أَثْبَتْنا أَنَّهُ لَمْ يَزَلْ عالِماً بِأَنَّهُ لا غَيْرُهُ فَقَدْ أَثْبَتْنا مَعَهُ غَيْرَهُ فِي أَزَلِيَّتِهِ؟ فَإِنْ رَأَيْتَ يا

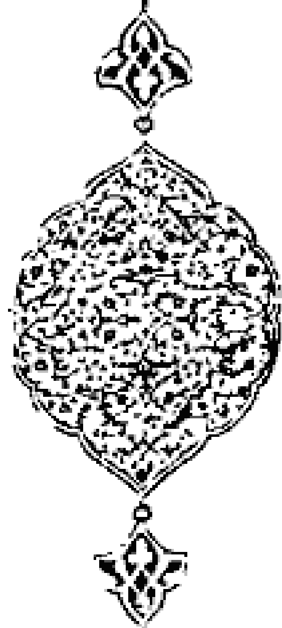




علم پید کرد؟ ، به خط خودش نگارش کرد که: همیشه خدا همه چیز را می دانست پیش از آنکه آنها را بیافریند به همان نحوی که آنهارا پس از آفریدن می دانست .

۵ ـ جعفر بن محمد بن حمزه گوید: نوشتم بدان مرد و از او پرسیدم که دوستانت در بارهٔ علم خدا اختلاف دارند، برخی گویند همیشه خدا دانا بوده حتی پیش از آفریدن چیزها و برخی گویند نگوئیم همیشه خدا دانا بوده زیرا معنی " علم دارد " این است که خلق کرده و اگر علم او را به مخلوقات ازلی دانیم در ازل چیزی با او ثابت کرده ایم ، خدا مرا قربانت کند اگر صلاح دانی که در این موضوع چیزی به من بیاموزی که بر آن بپایم و از آن در نگذرم موجب تشکر است، به خط خودش به من نوشت. همیشه خدای تبارک و تعالی ذکره عالم بوده است .

۶ ـ فضیل بن سکره گوید: به امام باقر (ع) نوشتم: قربانت اگر لطف کنید و به من بیاموزید که خدای جل وجهه پیش از آنکه خلق را بیافریند می دانست که یگانه است ، زیرا دوستان و پیروانت در این باره اختلاف کردند، جمعی گویند خدا پیش از آنکه خلق را بیافریند می دانست و بعضی گویند معنی " می دانست - خلق می کرده است و او امروز می داند که او بوده است و جز او نبوده است پیش از آفرینش موجودات، و گویند اگر بگوئیم که خدا قبل از آفریدن موجودات عالم بود که " او است و جز او نیست " دیگری را با او در ازل ثابت کرده ایم ، اگر صلاح دانی ای سید من که به من مطلبی بیاموزی که از آن هرگز عدول نکنم ، چه خوب است.





سَيِّدِي أَنْ تُعَلِّمَنِي ما لا أَعْدُوهُ إِلىٰ غَيْرِهِ ؟ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلامُ : مازالَ اللّٰهُ عالِماً تَبارَكَ وَتَعالىٰ ذِكْرُهُ.



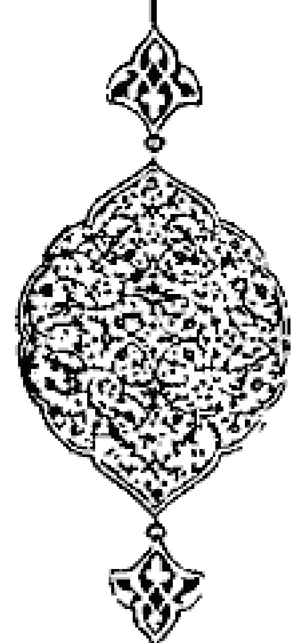
بابٌ آخَرٌ وَهُوَ مِنَ الْبابِ الأَوَّلِ



١ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عيسىٰ بنِ عُبَيْدٍ، عَنْ حَمّادٍ، عَنْ حَرِيزٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بن مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ في صِفَةِ القَديم:

إِنَّــهُ واحِــدٌ صَـمَدٌ أَحَدِيُّ المَعْنىٰ لَيْسَ بِمَعانِيَ كَثِيرَةٍ مُخْتَلِفَةٍ، قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ يَزْعَمُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ العِراقِ أَنَّهُ يَسْمَعُ بِغَيْرِ الَّذِي يُبْصِرُ وَيُبْصِرُ بِغَيْرِ الَّذِي يَسْمَعُ، قالَ: فَقالَ: كَذَبُوا وَأَلْحَدُوا وَشَبَّهُوا تَعالَىٰ اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ، إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِما يُبْصِرُ وَيُبْصِرُ بِما يَسْمَعُ، قالَ: قُلْتُ: يَزْعُمُونَ أَنَّهُ بَصِيرٌ عَلىٰ مايَعْقِلُونَهُ.

قـالَ: فَقالَ: تَعالَى اللّٰهُ إِنَّما يَعْقِلُ ما كانَ بِصِفَةِ المَخْلُوقِ وَلَيْسَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ.



٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ العَبّاسِ بنِ عَمْرٍو، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ قالَ في حَدِيثِ الزِّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَ أَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ



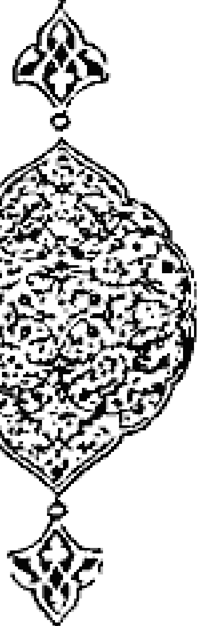
جواب نوشت: خدای تبارک و تعالی ذکره همیشه عالم بوده است. [۶۹]



باب دیگری که از باب اول و تتمیم آن محسوب است



۱ ـ محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در صفت قدیم روایت کرده که فرمود باین طریق است : به راستی او یگانه است و بی نیاز است و أَحَدِي المعنی است یعنی در ذات او معانی مختلف و متعدد که مبدأ صفات عالم، حی ، قادر ، و...و... است وجود ندارد و همه این اوصاف از یک وجود کامل سرچشمه دارد، گوید: عرض کردم: قربانت، جمعی از مردم عراق معتقدند که او می شنود به قوه‌ای که جز قوه‌ای که با آن می بیند و می بیند با جز آنچه می شنود، گوید: فرمود: دروغ گفتند و ملحد شدند و خدا را تشبیه کردند، خدا از این برتر است ، به راستی او شنوا و بینا است، می شنود به همان چیزی که می بیند و می بیند با همانی که می شنود، گوید: گفتم: گویند خدا بصیر است طبق معنائی که آنها در دیدن تعقل می کنند، گوید: فرمود: خدا برتر است از این ، همانا تعقل نحوهٔ معین و خاص، در موضوع صفت مخلوق تصور می شود و خدا چنین نیست. [۷۰]



۲ ـ هشام بن حکم در ضمن حدیث سؤال زندیق از امام صادق (ع) گوید که : آن زندیق گفت : تو می گوئی خدا شنوا و

السَّلامُ، أَنَّهُ قالَ لَهُ: أَتَقُولُ: إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ؟ فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ:

هُوَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ، سَمِيعٌ بِغَيْرِ جارِحَةٍ وَبَصِيرٌ بِغَيْرِ آلَةٍ بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَيُبْصِرُ بِنَفْسِهِ وَلَيْسَ قَوْلِي: إِنَّهُ سَمِيعٌ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَالنَّفْسُ شَيْءٌ آخَرُ وَلٰكِنِّي أَرَدْتُ عِبارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْؤُولاً وَإِفْهاماً لَكَ إِذْ كُنْتَ سائِلاً فَأَقُولُ يَسْمَعُ بِكُلِّهِ لا أَنَّ كُلَّهُ لَهُ بَعْضٌ لِأَنَّ الكُلَّ لَنا [لَهُ] بَعْضٌ وَلٰكِنْ أَرَدْتُ إِفْهامَكَ وَالتَّعْبِيرَ عَنْ نَفْسِي وَلَيْسَ مَرْجِعِي فِي ذٰلِكَ كُلِّهِ إِلاّ أَنَّهُ السَّمِيعُ البَصِيرُ العالِمُ الخَبِيرُ بِلا اخْتِلافِ الذّاتِ وَلا اخْتِلافِ مَعْنًى.

بابُ الإِرادَةِ أَنَّها مِنْ صِفاتِ الفِعْلِ وَسائِرِ صِفاتِ الفِعْلِ

١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى العَطّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ الأَشْعَرِيِّ، عَنِ الحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ الأَهْوازِيِّ، عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ عاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ: لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ مُرِيداً؟ قالَ: إِنَّ المُرِيدَ لا يَكُونُ إِلاّ لِمُرادٍ مَعَهُ، لَمْ يَزَلِ [اللّٰهُ] عالِماً قادِراً ثُمَّ أَرادَ.

بینا است ؟ امام فرمود: آری او شنوا و بینا است ، شنوا است بی اندام، بینا است بی ابزار، بلکه به ذات خود می شنود و به ذات خود می بیند و گفتهٔ من به ذات خود شنوا است این معنا را ندارد که او چیزی است و نفس او چیز دیگری ولی تعبیر به نفس برای این بود که به حساب نفس خود تعبیر کرده باشم چون من مورد سؤال هستم و برای اینکه تو بفهمی زیرا تو سؤال کننده ای و در نتیجه می گویم که : از کل وجود خود می شنود نه به این معنی که کل و جزئی دارد، چون کل در وجود ما بعض دارد، ولی در وجود او چنین نیست بلکه باز هم مقصود من فهماندن به تو است و تعبیر از لوازم خودم و برگشت همه گفتارم جز این نیست که او شنوا، بینا، دانا و آگاه است بی اختلافی در ذات او و مبدأ صفات او .

باب اراده و بیان اینکه اراده از صفات فعل است و بیان سائر صفات فعل

۱ ـ عاصم بن حمید گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، گفتم: خدا همیشه اراده دارد؟ فرمود: داشتن اراده با وجود مرادی است ، خدا همیشه دانا و توانا بوده و سپس اراده کرده است (برای ایجاد موجودات عالم امکان).



٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بن إسماعيلَ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ الحَسَنِ، عَنْ بَكْرِ بنِ صالِحٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَسْباطٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ الْجَهْمِ، عَنْ بُكَيْرِ بنِ أَعْيَنَ قالَ: قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: عِلْمُ اللّٰهِ وَمَشِيئَتُهُ هُما مُخْتَلِفانِ أَوْ مُتَّفِقانِ؟ فَقالَ: العِلْمُ لَيْسَ هُوَ المَشِيئَةُ ألا تَرىٰ أَنَّكَ تَقُولُ: سَأَفْعَلُ كَذا إنْ شاءَ اللّٰهُ وَلا تَقُولُ: سَأَفْعَلُ كَذا إنْ عَلِمَ اللّٰهُ فَقَوْلُكَ إنْ شاءَ اللّٰهُ، دَلِيلٌ عَلىٰ أَنَّهُ لَمْ يَشَأْ فَإذا شاءَ كانَ الَّذي شاءَ كَما شاءَ وَعِلْمُ اللّٰهِ السّابِقُ لِلْمَشِيئَةِ.

٣ ـ أَحْمَدُ بنُ إدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِبنِ عَبْدِ الجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ قالَ: قُلْتُ لأَبي الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَخْبِرْني عَنِ الإرادَةِ مِنَ اللّٰهِ وَمِنَ الخَلْقِ، قالَ: فَقالَ: الإرادَةُ مِنَ الخَلْقِ: الضَّميرُ وَما يَبْدُو لَهُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنَ الفِعْلِ وَأَمّا مِنَ اللّٰهِ تَعالىٰ فَإرادَتُهُ إحْداثُهُ لا غَيْرُ ذٰلِكَ لأَنَّهُ لا يُرَوِّي وَلا يَهِمُّ وَلا يَتَفَكَّرُ وَهٰذِهِ الصِّفاتُ مَنْفِيَّةٌ عَنْهُ وَهِيَ صِفاتُ الخَلْقِ، فَإرادَةُ اللّٰهِ الفِعْلُ لا غَيْرُ ذٰلِكَ يَقُولُ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ بِلا لَفْظٍ وَلا نُطْقٍ بِلِسانٍ، وَلا هِمَّةٍ وَلا تَفَكُّرٍ، وَلا كَيْفَ لِذٰلِكَ، كَما أَنَّهُ لا كَيْفَ لَهُ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ عُمَرَ بنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: خَلَقَ اللّٰهُ المَشِيئَةَ بِنَفْسِها ثُمَّ خَلَقَ الأَشْياءَ بِالمَشِيئَةِ.

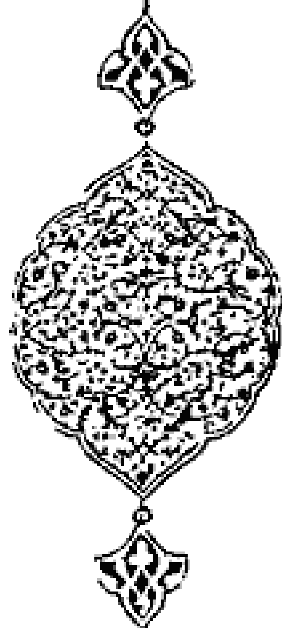
٥ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ البَرْقِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ



۲ ـ بکیر بن اعین گوید: به امام صادق (ع) گفتم: دانش وخواست خدا، دو چیزند یا یکی؟ فرمود: دانستن خواستن نیست، ندانی که گوئی: این کار را بکنم اگر خدا خواهد و نگوئی این کار را بکنم اگر خدا داند، اینکه گوئی اگر خدا خواهد دلیل است که هنوز نخواسته و اگر خواهد همان باشد که او خواهد چنانچه او خواهد و دانستن خدا پیش از خواستن و مشیت است.

۳ ـ صفوان بن یحیی گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم: به من خبر ده از اراده از طرف خدا و از طرف خلق، گوید: در پاسخ من فرمود: اراده در خلق همان آهنگ درون است و آن کاری که پس از آن از آنها عیان گردد، واما از طرف خدای تعالی اراده همان پدید آوردن فعل است نه جز آن زیرا خدا زمینه سنجی و توجه قلبی و اندیشه ندارد، این صفات در او نیست و از صفات خلق است و اراده‌اش همان فعل است و نه جز آن. بدان گوید: باش و می باشد، بی لفظ و نطق به زبان و توجه دل و تفکر و این طرز آفرینش او هم چگونگی ندارد و قابل توصیف نیست چنانچه خود او چگونگی ندارد.

۴ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدا خود مشیت را بی واسطه آفرید و همه چیز را به مشیت آفرید. [۷۱]

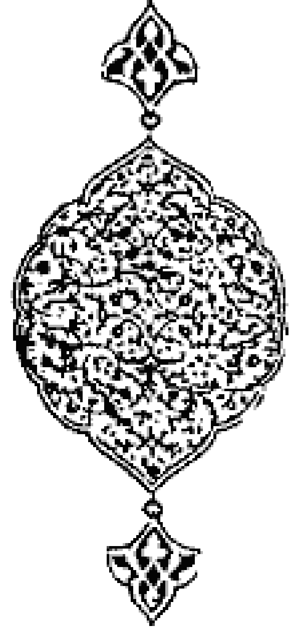


۵ ـ یکی از اصحاب ما گوید: من در مجلس امام باقر (ع)



بنِ عيسىٰ، عَنِ المَشْرِقِيِّ حَمْزَةَ بنِ المُرْتَفِعِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا قالَ: كُنْتُ في مَجْلِسِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ عَمْرُو بنُ عُبَيْدٍ فَقالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ، قَوْلُ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ: ((وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ)) ما ذٰلِكَ الغَضَبُ؟ فَقالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: هُوَ العِقابُ يا عَمْرُو إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ قَدْ زالَ مِنْ شَيْءٍ إِلىٰ شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةَ مَخْلُوقٍ وَإِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ لا يَسْتَفِزُّهُ شَيْءٌ فَيُغَيِّرُهُ.

٦ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ العَبّاسِ بنِ عَمْرٍو، عَنْ هِشامِ بنِ الحَكَمِ فِي حَدِيثِ الزِّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَكانَ مِنْ سُؤالِهِ أَنْ قالَ لَهُ: فَلَهُ رِضىً وَسَخَطٌ؟ فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: نَعَمْ وَلٰكِنْ لَيْسَ ذٰلِكَ عَلىٰ ما يُوجَدُ مِنَ المَخْلُوقِينَ وَذٰلِكَ أَنَّ الرِّضا حالٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِ فَتَنْقُلُهُ مِنْ حالٍ إِلىٰ حالٍ لِأَنَّ المَخْلُوقَ أَجْوَفُ مُعْتَمِلٌ مُرَكَّبٌ، لِلْأَشْياءِ فِيهِ مَدْخَلٌ، وَخالِقُنا لا مَدْخَلَ لِلْأَشْياءِ فِيهِ لِأَنَّهُ واحِدٌ واحِدِيُّ الذّاتِ واحِدِيُّ المَعْنىٰ فَرِضاهُ ثَوابُهُ وَسَخَطُهُ عِقابُهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَداخَلُهُ فَيُهَيِّجُهُ وَيَنْقُلُهُ مِنْ حالٍ إِلىٰ حالٍ لِأَنَّ ذٰلِكَ مِنْ صِفَةِ المَخْلُوقِينَ العاجِزِينَ المُحْتاجِينَ.



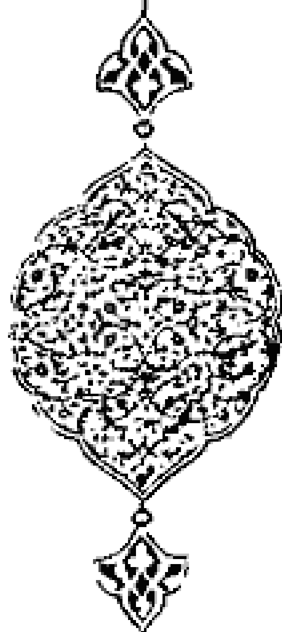
٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: المَشِيئَةُ مُحْدَثَةٌ.



بودم که عمرو بن عبید خدمت آن حضرت رسید و به او گفت: قربانت، قول خدای تبارک وتعالی (۸٤ سوره ۲۰) : «هرکه خشم من بر او ریزد محققاً در افتد » بفرمائید این خشم چیست ؟ امام فرمود: آن کیفر است ای عمرو، مطلب حق این است که هر که معتقد باشد خدا از وضعی به وضع دیگر در آید او را به صفت مخلوق وصف کرده و به راستی چیزی خدا را تکان ندهد تا او را دگرگونه نماید.

٦ ـ هشام بن حکم در ضمن حدیث زندیقی که از امام صادق (ع) پرسش کرد گوید: در ضمن از آن حضرت پرسید: او خشنودی و خشم دارد؟ امام فرمود: آری ولی نه از جنس آنچه در مخلوق باشد، چون رضایت وقتی به مخلوقی گراید او را از حالی به حالی بگرداند، زیرا مخلوق تهی و ساختگی و درآمیخته است و نفوذ پذیر است و خالق ما از چیزی نفوذ نپذیرد زیرا یگانه است ، ذاتش یکتا وصفتش یکتا است ، رضای او پاداش دادن او است و خشمش کیفر کردن او، بی آنکه چیزی در او تأثیر کند و او را به هیجان آرد و از حالی به حالی بگرداند، زیرا این از صفات مخلوق درمانده و نیازمند است .

۷ ـ امام صادق (ع) فرمود: مشیت پدید شده است .





جُمْلَةُ القَوْلِ في صِفاتِ الذّاتِ وَصِفاتِ الفِعْلِ

إِنَّ كُلَّ شَيْئَيْنِ وَصَفْتَ اللّٰهَ بِهِما وَكانا جَميعاً في الْوُجُودِ فَذٰلِكَ صِفَةُ فِعْلٍ، وَتَفْسيرُ هٰذِهِ الجُمْلَةِ:

أَنَّكَ تُثْبِتُ فِي الوُجُودِ ما يُرِيدُ وَما لايُرِيدُ وَما يَرْضاهُ وَما يَسْخَطُهُ وَما يُحِبُّ وَما يُبْغِضُ.

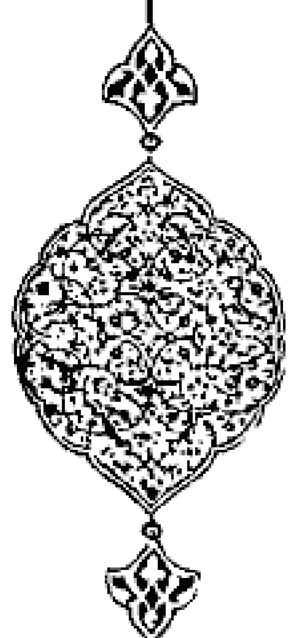
فَلَوْ كانَتِ الإِرادَةُ مِنْ صِفاتِ الذّاتِ مِثْلُ العِلْمِ وَالقُدْرَةِ كانَ مالايُرِيدُ ناقِضاً لِتِلْكَ الصِّفَةِ وَلَوْ كانَ ما يُحِبُّ مِنْ صِفاتِ الذّاتِ كانَ ما يُبْغِضُ ناقِضاً لِتِلْكَ الصِّفَةِ.

أَلا تَرىٰ أَنّا لانَجِدُ فِي الْوُجُودِ ما لا يَعْلَمُ وَما لا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَكَذٰلِكَ صِفاتُ ذاتِهِ الأَزَلِيِّ لَسْنا نَصِفُهُ بِقُدْرَةٍ وَعَجْزٍ [وَعِلْمٍ وَجَهْلٍ وَسَفَهٍ وَحِكْمَةٍ وَخَطَأٍ وَعِزٍّ] وَذِلَّةٍ.

وَيَجُوزُ أَنْ يُقالَ:

يُحِبُّ مَنْ أَطاعَهُ وَيُبْغِضُ مَنْ عَصاهُ وَيُوالِي مَنْ أَطاعَهُ وَيُعادِي مَنْ عَصاهُ وَإِنَّهُ يَرْضىٰ وَيَسْخَطُ.

وَيُقالُ فِي الدُّعاءِ:





(کلیات گفتار در باره صفات ذات و صفات فعل)

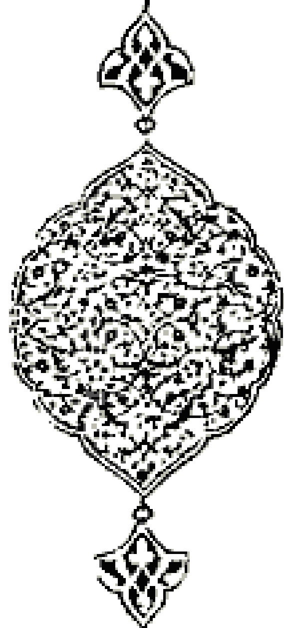
تعریفات و قواعد:

۱ ـ وصف خدا به مرکب از دو چیزی که موجود باشند، نشانه صفت فعل است.

مثال ـ تو در عالم در باره خدا ثابت می کنی مایرید و مالایرید ـ آنچه اراده کند و اراده نکند، ما یرضاه و ما یسخطه ـ آنچه خشنودش کند و آنچه به خشمش آرد، آنچه دوست دارد و آنچه دشمن دارد، اینها همه صفات فعل باشند و اگر اراده هم مانند علم و قدرت صفت ذات بود، وجود مالایرید این صفت را نقض می کرد و موجب بروز اختلال در ذات حق می شد، اگر (ما یحب) صفت ذات بود (ما یبغض) نقض آن بود، نبینی که در عالم هستی چیزی درک نکنیم که بر او صادق آید خدا او را نمی داند یا بر او قدرت ندارد.

۲ ـ صفات ذات خدا که ازلی هستند در عالم هستی زمینه مخالف ندارند، ما هرگز خدا را وصف نکنیم به اینکه : قدرت دارد، عجز دارد (یعنی دو جمله ما یقدر و مالایقدر علیه) صادق نباشد یا اینکه علم دارد و جهل و سفه دارد و حکمت دارد و خطاء دارد، عزت دارد و ذلت دارد، یعنی این جمله ها: (ما یعلم و مالایعلم ما احکم خلقه و مالم یحکم خلقه یعز ولا یعز) هیچ کدام صادق نباشند ولی صحیح باشد که گفته شود:

الف ـ دوست دارد خدا هرکه اطاعت او کند و دشمن دارد





اللّٰهُمَ ارْضَ عَنّي وَلا تَسْخَطْ عَلَيَّ وَتَوَلَّنِي وَلا تُعادِني.

وَلا يَجُوزُ أَنْ يُقالَ:

يَقْدِرُ أَنْ يَعْلَمَ وَلا يَقْدِرُ أَنْ لايَعْلَمَ وَيَقْدِرُ أَنْ يَمْلِكَ وَلا يَقْدِرُ أَنْ لايَمْلِكَ، وَيَقْدِرُ أَنْ يَكُونَ عَزِيزاً حَكِيماً وَلا يَقْدِرُ أَنْ لايَكُونَ عَزِيزاً حَكِيماً، وَيَقْدِرُ أَنْ يَكُونَ جَواداً وَلا يَقْدِرُ أَنْ لا يَكُونَ جَواداً، وَيَقْدِرُ أَنْ يَكُونَ غَفُوراً وَلا يَقْدِرُ أَنْ لا يَكُونَ غَفُوراً.

وَلا يَجُوزُ أَيْضاً أَنْ يُقالَ:

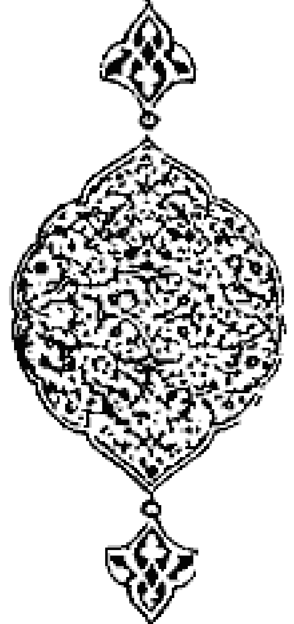
أَرادَ أَنْ يَكُونَ رَبّاً وَقَدِيماً وَعَزِيزاً وَحَكِيماً وَمالِكاً وَعالِماً وَقادِراً لأَنَّ هٰذِهِ مِنْ صِفاتِ الذّاتِ وَالإرادَةُ مِنْ صِفاتِ الفِعْلِ.

أَلا تَرىٰ أَنَّهُ يُقالُ:

أَرادَ هٰذا وَلَمْ يُرِدْ هٰذا، وَصِفاتُ الذّاتِ تَنْفِي عَنْهُ بِكُلِّ صِفَةٍ مِنْها ضِدَّها.

يُقالُ: حَيٌّ وَعالِمٌ وَسَمِيعٌ وَبَصِيرٌ وَعَزِيزٌ وَحَكِيمٌ، غَنِيٌّ، مَلِكٌ، حَلِيمٌ، عَدْلٌ، كَرِيمٌ.

فَالْعِلْمُ ضِدُّهُ الجَهْلُ، وَالقُدْرَةُ ضِدُّها العَجْزُ، وَالحَياةُ ضِدُّها المَوْتُ، وَالعِزَّةُ ضِدُّها الذِّلَّةُ، وَالحِكْمَةُ ضِدُّها الخَطَأُ، وَضِدُّ الحِلْمِ العَجَلَةُ وَالجَهْلُ، وَضِدُّ العَدْلِ الجَوْرُ وَالظُّلْمُ.





هر که نافرمانی او کند.

ب ـ مهر ورزد خدا با هر که او را فرمانبرد و دشمنی ورزد باهر که او را نافرمانی کند.

ج ـ خشنود گردد خدا و خشم کند، در دعا هم می گوئی: بار خدایا از من خشنود باش، به من خشم مکن، به من مهر ورز، بامن بد میاندیش. ولی درست نباشد که گفته شود:

الف ـ خدا می تواند بداند و می تواند که نداند.

ب ـ خدامی تواندکه سلطان باشد و می تواند که سلطان نباشد.

ج ـ خدا می تواند عزیز و حکیم باشد و می تواند عزیز و حکیم نباشد.

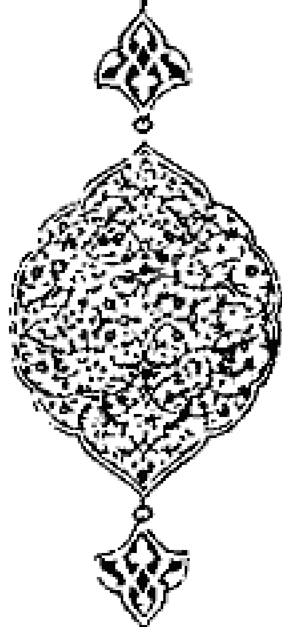
د ـ خدا می تواند جواد باشد و می تواند جواد نباشد.

ه ـ خدا می تواند آمرزنده باشد و می تواند آمرزنده نباشد.

۳ ـ هرچه صفت ذات باشد اراده بدان متعلق نشود. جائز نیست گفته شود: خدا اراده کرده که رب و قدیم و عزیز و حکیم و مالک و عالم و قادر باشد، زیرا اینها از صفات ذاتند و اراده از صفات فعل است، ندانی که گفته می شود: خدا این را اراده کرده و آن را اراده نکرده.

۴ ـ در برابر هر صفت ذاتی خدا، ضد و مخالف آن از ذات او منتفی باشد:

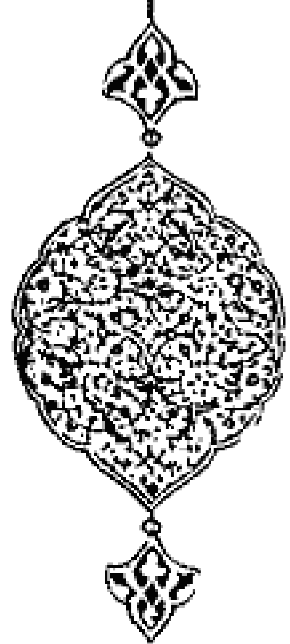
مثال ـ گفته می شود: حی، عالم، سمیع، بصیر، عزیز، حکیم، غنی، ملک، حلیم، عدل، کریم. جهل ضد علم است و عجز ضد قدرت و موت ضد حیات و ذلت ضد عزت و خطاء ضد حکمت و عجله و نادانی ضد حلم، و جور و ظلم ضد عدل، و این اضداد صفات ثبوتیه از ذات خدا بطور مطلق منتفی هستند. [۷۲]





بابُ حُدُوثِ الأَسْماءِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ صالِحِ بنِ أَبِي حَمّادٍ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ يَزِيدَ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَلِيِّ بنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ إِبْراهِيمَ بنِ عُمَرَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ خَلَقَ إِسْماً بِالحُرُوفِ غَيْرَ مُتَصَوَّتٍ وَبِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ وَبِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ وَبِالتَّشْبِيهِ غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَبِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوغٍ، مَنْفِيٌّ عَنْهُ الأَقْطارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الحُدُودُ، مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مُتَوَهِّمٍ، مُسْتَتِرٌ غَيْرُ مَسْتُورٍ، فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تامَّةً عَلىٰ أَرْبَعَةِ أَجْزاءٍ مَعاً لَيْسَ مِنْها واحِدٌ قَبْلَ الآخَرِ، فَأَظْهَرَ مِنْها ثَلاثَةَ أَسْماءٍ لِفاقَةِ الخَلْقِ إِلَيْها وَحَجَبَ مِنْها واحِداً وَهُوَ الاِسْمُ المَكْنُونُ المَخْزُونُ، فَهٰذِهِ الأَسْماءُ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظّاهِرُ هُوَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ، وَسَخَّرَ سُبْحانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هٰذِهِ الأَسْماءِ أَرْبَعَةَ أَرْكانٍ، فَذٰلِكَ اثْنا عَشَرَ رُكْناً، ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْها ثَلاثِينَ اسْماً فِعْلاً مَنْسُوباً إِلَيْها فَهُوَ الرَّحْمٰنُ، الرَّحِيمُ، المَلِكُ، القُدُّوسُ، الخالِقُ، البارِيءُ، المُصَوِّرُ، الحَيُّ، القَيُّومُ، لاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ، العَلِيمُ، الخَبِيرُ، السَّمِيعُ، البَصِيرُ، الحَكِيمُ، العَزِيزُ، الجَبّارُ، المُتَكَبِّرُ، العَلِيُّ، العَظِيمُ، المُقْتَدِرُ، القادِرُ، السَّلامُ، المُؤْمِنُ، المُهَيْمِنُ، [البارِيُّ] المُنْشِيءُ، البَدِيعُ، الرَّفِيعُ،







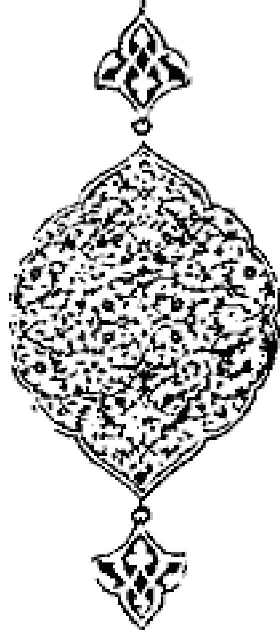
باب حدوث اسماء



۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی یک نامی آفرید به این اوصاف:

۱ ـ آواز حرفی ندارد.
۲ ـ به زبان گفته نشود.
۳ ـ شخصیتش در جسد و کالبدی نیست.
٤ ـ شباهت به چیزی مطلقا ندارد.
۵ ـ هیچ رنگ آمیزی در او نیست.
٦ ـ این سو و آن سو از آن منتفی است و حد و نهایت در آن نیست.
۷ ـ احساس هر متوهم تیز نظری از آن ممنوع است.
۸ ـ در پرده است و نهان نیست.

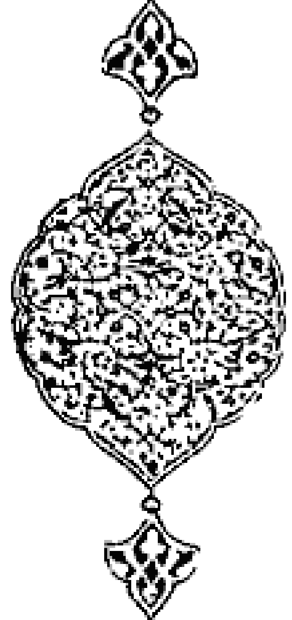
این نام را کلمهٔ تامه مقرر ساخت و از چهار جزء همزمان آن را بپرداخت و سه نام از آن را برای نیاز خلق پدیدار کرد و یکی را در پرده گذاشت و آن اسمی است مکنون و مخزون، این نامها که پدیدار شد ظاهرشان الله تبارک و تعالی است، خدا برای هر یک از این نامهای سه گانه چهار رکن مقرر ساخت که می شود ۱۲ رکن و برای هر رکنی از آنها سی اسم مقرر ساخت که بدان منسوبند، پس خداست، رحمن، رحیم، ملک، قدوس، خالق، باری، مصور، حی، قیوم، بی چرت و خواب، دانا، آگاه، شنوا، بینا، حکیم، عزیز، جبار، متکبر، علیّ و عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، [باری]،





الجَلِيلُ، الكَرِيمُ، الرّازِقُ، المُحْيِي، المُمِيتُ، الباعِثُ، الوارِثُ. فَهٰذِهِ الأَسْماءُ وَما كانَ مِنَ الأَسْماءِ الحُسْنىٰ حَتّىٰ تَتِمَّ ثَلاثَ مِائَةٍ وَسِتِّينَ إِسْماً فَهِيَ نِسْبَةٌ لِهٰذِهِ الأَسْماءِ الثَّلاثَةِ وَهٰذِهِ الأَسْماءُ الثَّلاثَةُ أَرْكانٌ، وَحُجِبَ الإِسْمُ الواحِدُ المَكْنُونُ المَخْزُونُ بِهٰذِهِ الأَسْماءِ الثَّلاثَةِ، وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعالىٰ: ((قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأَسْماءُ الحُسْنىٰ)).

٢ ـ أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، عَنِ الحُسَيْنِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ وَمُوسَى بنِ عُمَرَ، وَالحَسَنَ بنِ عَلِيِّ بنِ عُثْمانَ، عَنِ ابْنِ سِنانٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبَا الحَسَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ: هَلْ كانَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عارِفاً بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الخَلْقَ؟ قالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: يَراها وَيَسْمَعُها؟ قالَ: ما كانَ مُحْتاجاً إِلىٰ ذٰلِكَ لأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَسْأَلُها وَلا يَطْلُبُ مِنْها، هُوَ نَفْسُهُ وَنَفْسُهُ هُوَ، قُدْرَتُهُ نافِذَةٌ فَلَيْسَ يَحْتاجُ أَنْ يُسَمِّيَ نَفْسَهُ وَلٰكِنَّهُ اخْتارَ لِنَفْسِهِ أَسْماءً لِغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِها لأَنَّهُ إِذا لَمْ يُدْعَ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرَفْ، فَأَوَّلُ مَا اخْتارَ لِنَفْسِهِ: العَلِيُّ العَظِيمُ لأَنَّهُ أَعْلَى الأَشْياءِ كُلِّها، فَمَعْناهُ اللّٰهُ وَاسْمُهُ العَلِيُّ العَظِيمُ هُوَ أَوَّلُ أَسْمائِهِ عَلا عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ.



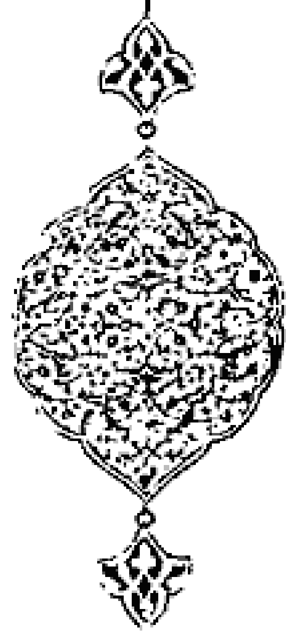
٣ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الإِسْمِ ما هُوَ؟ قالَ: صِفَةٌ لِمَوْصُوفٍ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعِيلَ، عَنْ بَعْضِ



منشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، زنده کننده، میراننده، مبعوث کن و وارث جهان، این اسماء و اسماء حسنای دیگر تا سیصد و شصت اسم تمام شود همه منسوب به این سه هستند و این سه اسم ارکانند و آن اسم مکنون مخزون بوسیلهٔ این سه اسم ظاهر مخفی شده است و این است تفسیر گفته خدا (۱۱۰ سوره ۱۷): **«بگو بخوانید خدا را یا بخوانید رحمان را، هرکدام را بخوانید برای او اسماء حسنیٰ وجود دارد».** [۷۳]

۲ ـ ابن سنان گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: آیا خدای عز وجل به ذات خود عارف بود، پیش از آنکه خلق را بیافریند؟ فرمود: آری، گفتم: آن را می دید و می شنید؟ فرمود: نیازی بدان نداشت، چون نه از آن پرسشی داشت و نه خواهشی، او خودش بود و خودش او بود، نیروی او نفوذ داشت و نیازی نداشت که خود را نام برد، ولی او نامهائی برای دیگران بر خود نهاد و برگزید تا او را بدانها بخوانند، زیرا اگر او را به نام نخوانند شناخته نگردد، اول نامی که برای خود برگزید، علی و عظیم است، زیرا او برتر از همه چیز است، معنایش الله است و نامش علی و عظیم است آن اول نامهای او است که فراز است بر هر چیزی. [۷٤]



۳ ـ محمد بن سنان گوید: از آن حضرت (ع) پرسیدم از اسم (خدا) که چیست؟ فرمود: صفتی است که بدان وصف شود. [۷۵]

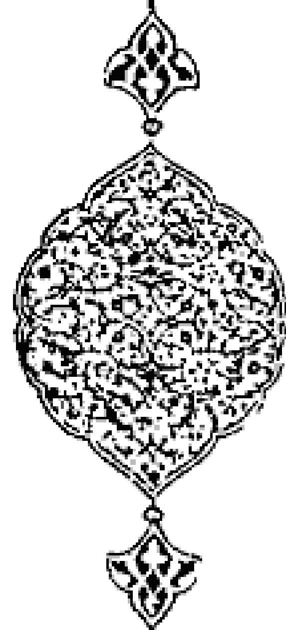
٤ ـ امام صادق (ع) فرمود: نام خدا جز ذات خدا است، بر



أَصْحابِهِ، عَنْ بَكْرِ بنِ صالِحٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ صالِحٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدِ بنِ يَزِيدَ، عَنْ عَبْدِ الأَعْلىٰ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ:

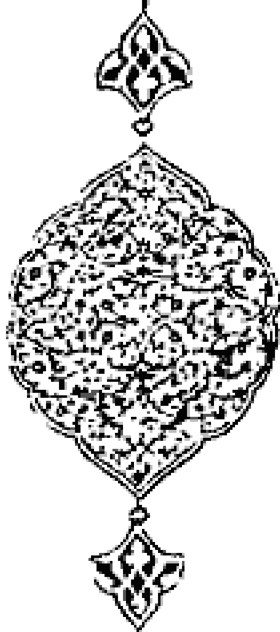
اسْمُ اللّٰهِ غَيْرُهُ وَكُلُّ شَيءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ ماخَلا اللّٰهَ، فَأَمّا ماعَبَّرَتْهُ الأَلْسُنُ أَوْ عَمِلَتِ الأَيْدِي فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللّٰهُ غايَةٌ مِنْ غاياتِهِ، وَالْمُغَيّىٰ غَيْرُ الغايَةِ وَالْغايَةُ مَوْصُوفَةٌ وَكُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَصانِعُ الأَشْياءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدٍّ مُسَمّىً، لَمْ يَتَكَوَّنْ فَيُعْرَفُ كَيْنُونِيَّتُهُ بِصُنْعِ غَيْرِهِ وَلَمْ يَتَناهَ إِلىٰ غايَةٍ إِلّا كانَتْ غَيْرَهُ.

لا يَزِلُّ مَنْ فَهِمَ هٰذا الحُكْمَ أَبَداً وَهُوَ التَّوْحِيدُ الْخالِصُ فَارْعَوْهُ وَصَدِّقُوهُ وَتَفَهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللّٰهِ، مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللّٰهَ بِحِجابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لأَنَّ حِجابَهُ وَمِثالَهُ وَصُورَتَهُ غَيْرُهُ، وَإِنَّما هُوَ واحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ يُوَحِّدُهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ وَإِنَّما عَرَفَ اللّٰهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللّٰهِ، فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ، إِنَّما يَعْرِفُ غَيْرَهُ، لَيْسَ بَيْنَ الخالِقِ وَالمَخْلُوقِ شَيءٌ وَاللّٰهُ خالِقُ الأَشْياءِ لا مِنْ شَيءٍ كانَ، وَاللّٰهُ يُسَمّىٰ بِأَسْمائِهِ وَهُوَ غَيْرُ أَسْمائِهِ وَالأَسْماءُ غَيْرُهُ.





آنچه عنوان "چیز" صادق آید آفریده باشد جز ذات خدا که چیز است و آفریده نیست، اما هرچه به زبان تعبیر شود و به دست انجام گردد مخلوق باشد و خود الله (به مفهوم ذات واجب الوجود جامع هر کمال و مبری از هر نقص) هم یک جلوهٔ نهائي است از جلوه های او، آن سرچشمه این جلوه نهائي در حقیقت خود جز این نهایت است ، جلوه نهائي را وصف توان کرد، هرچه به وصف آید از نیروی صنعت زاید و صانع چیزها(جهان) به حدی که نام توان بر آن نهاد وصف نشود، پدید آورده نیست تا پدیدش او به ساختن و عمل دیگری باشد، هیچ جلوه‌ای نکند جز آنکه جز او باشد، هرکه این حقیقت را بفهمد هرگز نلغزد، توحید پاک همین است ، آن را در نظر دارید و باور کنید و به توفیق خدا بفهمید، هرکه معتقد است خدا را در جلوه یا نمایش یا نمونه می شناسد مشرک است ، زیرا جلوه ونمونه و نمایش او جز او است و همانا او یگانه است و یگانه‌اش خوانند، کسی که عقیده دارد خدا را به جز او شناسد چگونه یگانه شناس است همانا شناختن خدا این است که خود او را بشناسد، هرکه خود او را نشناسد او را نشناخته و همانا دیگری را شناخته، میان خالق و مخلوق چیزی فاصله نیست ، خدا همه چیز را بی مایه و از هیچ چیز آفریده ، خدا به اسماء خود نامیده شود، و جز اسماء خود باشد، اسماء جز او باشند. [۷۶]



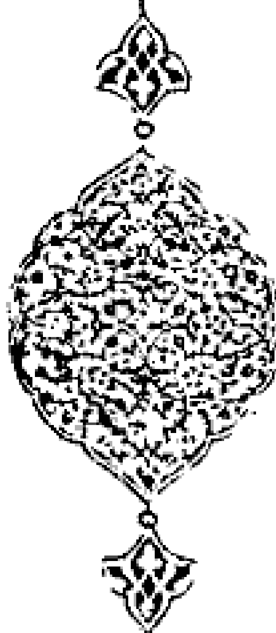


بابُ مَعانِي الأَسْماءِ وَاشْتِقاقِها

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ الْقاسِمِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ جَدِّهِ الحَسَنِ بنِ راشِدٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ تَفْسِيرِ ((بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قالَ: الْباءُ بَهاءُ اللّٰهِ، وَالسِّينُ سَناءُ اللّٰهِ، وَالمِيمُ مَجْدُاللّٰهِ. وَرَوىٰ بَعْضُهُمْ: المِيمُ مُلْكُ اللّٰهِ، وَاللّٰهُ إِلٰهُ كُلِّ شَيْءٍ، الرَّحْمٰنُ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ، وَالرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خاصَّةً.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ هِشامِ بْنِ الحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ أَسْماءِ اللّٰهِ وَاشْتِقاقِها، اللّٰهُ مِمّا هُوَ مُشْتَقٌ؟ فَقالَ: يا هِشامُ، اللّٰهُ مُشْتَقٌ مِنْ إِلٰهٍ وَإِلٰهٌ يَقْتَضِي مَأْلُوهاً وَالاِسْمُ غَيْرُ الْمُسَمّىٰ، فَمَنْ عَبَدَ الإِسْمَ دُونَ المَعْنىٰ فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَمَنْ عَبَدَ الإِسْمَ وَالْمَعْنىٰ فَقَدْ أَشْرَكَ وَعَبَدَ اثْنَيْنِ وَمَنْ عَبَدَ المَعْنىٰ دُونَ الإِسْمِ فَذاكَ التَّوْحِيدُ، أَفَهِمْتَ يا هِشامُ؟! قالَ:

قُلْتُ: زِدْنِي، قالَ: لِلّٰهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ إِسْماً فَلَوْ كانَ الإِسْمُ هُوَ المُسَمّىٰ لَكانَ كُلُّ إِسْمٍ مِنْها إِلٰهاً وَلٰكِنَّ اللّٰهَ مَعْنًىٰ يُدَلُّ عَلَيْهِ بِهٰذِهِ الأَسْماءِ وَكُلُّها غَيْرُهُ، يا هِشامُ، الْخُبْزُ إِسْمٌ لِلْمَأْكُولِ وَالماءُ إِسْمٌ



باب معانی اسماء الٰهیه و اشتقاق آنها

۱ ـ عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم» را پرسیدم، فرمود: باء ـ بهای خدا است (روشنی) و سین ـ سنای خدا است (درخشش) و میم ـ مجد خدا است، بعضی روایت کرده اند که میم ملک خدا است، خدا معبود هر چیز است و بخشاینده به همه خلق خود و مهربان به مؤمنان به خصوص. [۷۷]

۲ ـ از هشام بن حکم روایت شده که از امام صادق (ع) در بارهٔ اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسید:

س ـ الله از چه مشتق است و اصلش چه بوده است؟

ج ـ ای هشام، الله از الٰه باز گرفته شده (پرستش شده) و الٰه را حقیقت شایسته پرستشی بایست است، نام جز صاحب نام است هرکه نام را بی معنی پرستد محققا کافر است و چیزی را نپرستیده، هرکه نام و معنی را باهم پرستد، محققاً مشرک است و دوتا را پرستیده و هرکه معنی را تنها و قطع نظر از نام پرستد، این خدا پرستی است، ای هشام خوب فهمیدی؟

س ـ آقا بیشتر برایم بفرمائید.

ج ـ خدا نود و نه اسم دارد، اگر اسم همان صاحب اسم بود در زیر هر اسمی معبودی بود ولی خدا یک حقیقتی است که همهٔ این اسمها دلیل بر آنند و همه جز آنند، ای هشام نان اسم خوردنی است،



لِلْمَشْرُوبِ وَالثَّوْبُ إِسْمٌ لِلْمَلْبُوسِ وَالنّارُ إِسْمٌ لِلْمُحْرِقِ، أَفَهِمْتَ ياهِشامُ فَهْماً تَدْفَعُ بِهِ وَتُناضِلُ بِهِ أَعْداءَنا الْمُتَّخِذِينَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ.

قُلْتُ: نَعَمْ،

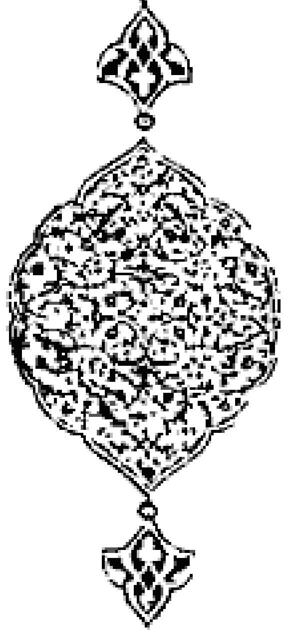
فَقالَ: نَفَعَكَ اللّٰهُ[بِهِ] وَثَبَّتَكَ يا هِشامُ،

قالَ: فَوَاللّٰهِ ماقَهَرَنِي أَحَدٌ فِي التَّوْحِيدِ حَتّىٰ قُمْتُ مَقامِي هٰذا.

٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ، عَنِ القاسِمِ بْنِ يَحْيىٰ، عَنْ جَدِّهِ الحَسَنِ بنِ راشِدٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سُئِلَ عَنْ مَعْنَى اللّٰهِ فَقالَ: اسْتَوْلىٰ عَلىٰ ما دَقَّ وَجَلَّ.

٤ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ يَعْقُوبَ بنِ يَزِيدَ، عَنِ العَبّاسِ بنِ هِلالٍ قالَ: سَأَلْتُ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ: ((اللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ)) فَقالَ: هادٍ لأَهْلِ السَّماواتِ وَهادٍ لأَهْلِ الأَرْضِ. وَفي رِوايَةِ الْبَرْقِيِّ: هُدىٰ مَنْ فِي السَّماءِ وَهُدىٰ مَنْ فِي الأَرْضِ.

٥ ـ أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ فُضَيْلِ بنِ عُثْمانَ، عَنِ ابنِ أَبِي يَعْفُورٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ)) وَقُلْتُ: أَمّا الأَوَّلُ فَقَدْ عَرَفْناهُ وَأَمّا الآخِرُ فَبَيِّنْ لَنا تَفْسِيرَهُ، فَقالَ: إِنَّهُ





آب اسم نوشیدنی ، جامه اسم پوشیدنی ، آتش اسم سوزاننده، ای هشام خوب فهمیدی که بتوانی نقل کنی و مبارزه کنی بدان با دشمنان ما که با خدای عز وجل دیگری را همراه دانند.

هشام ـ آری .

امام ـ ای هشام ، خدا تو را بدان سود بخشد و پایدار دارد.

هشام گوید: به خدا از آن روز تاکنون کسی مرا در موضوع توحید مقهور و درمانده نکرده است.

۳ ـ ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) از معنی اللّٰه، فرمود: مسلط است بر هرچه خُرد باشد یا کلان . [۷۸]



۴ ـ عباس بن هلال گوید: از امام رضا (ع) قول خدا: « الله نور السموات و الارض » را پرسیدم، فرمود: یعنی هادی اهل آسمان است و هادی اهل زمین. و در روایت برقی گفته : هدایت کرد هر که را در آسمان است و هدایت کرد هر که را در زمین است .

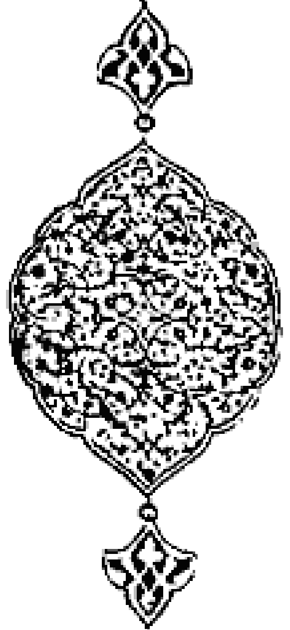
۵ ـ ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع و از قول خدای عز وجل: « هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ» پرسیدم گفتم: اما معنی اول را می دانیم و اما کلمه آخر را شما برای ما معنی کنید، فرمود: مطلب این است که هر چیزی جز خدا نابود شود یا دیگر گونه گردد یا تغییر و زوال



لَيْسَ شَيْءٌ إلاّ يَبِيدُ أَوْ يَتَغَيَّرُ أَوْ يَدْخُلُهُ التَّغَيُّرُ وَالزَّوالُ أَوْ يَنْتَقِلُ مِنْ لَوْنٍ إلىٰ لَوْنٍ وَمِنْ هَيْئَةٍ إلىٰ هَيْئَةٍ وَمِنْ صِفَةٍ إلىٰ صِفَةٍ وَمِنْ زِيادَةٍ إلىٰ نُقْصانٍ وَمِنْ نُقْصانٍ إلىٰ زِيادَةٍ إلاّ رَبَّ العالَمِينَ فَإنَّهُ لَمْ يَزَلْ وَلا يَزالُ بِحالَةٍ واحِدَةٍ، هُوَ الأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الآخِرُ عَلىٰ ما لَمْ يَزَلْ [وَ] لا تَخْتَلِفُ عَلَيْهِ الصِّفاتُ وَالأَسْماءُ كَما تَخْتَلِفُ عَلىٰ غَيْرِهِ، مِثْلُ الإنْسانِ الَّذِي يَكُونُ تُراباً مَرَّةً وَمَرَّةً لَحْماً وَدَماً وَمَرَّةً رُفاتاً وَرَمِيماً، وَكالبُسْرِ الَّذِي يَكُونُ مَرَّةً بَلَحاً وَمَرَّةً بُسْراً وَمَرَّةً رُطَباً وَمَرَّةً تَمْراً، فَتَتَبَدَّلُ عَلَيْهِ الأَسْماءُ وَالصِّفاتُ وَاللّٰهُ جَلَّ وَعَزَّ بِخِلافِ ذٰلِكَ.



٦ ـ عَلِيُّ بْنُ إبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حكيم، عَنْ مَيْمُونٍ البانِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَقَدْ سُئِلَ عَنِ الأَوَّلِ وَالآخِرِ، فَقالَ: الأَوَّلُ لا عَنْ أَوَّلٍ قَبْلَهُ، وَلا عَنْ بَدْءٍ سَبَقَهُ، وَالآخِرُ لا عَنْ نِهايَةٍ كَما يُعْقَلُ مِنْ صِفَةِ المَخْلُوقِينَ، وَلٰكِنْ قَدِيمٌ أَوَّلٌ آخِرٌ، لَمْ يَزَلْ وَلا يَزُولُ بِلا بَدْءٍ وَلا نِهايَةٍ، لا يَقَعُ عَلَيْهِ الْحُدُوثُ وَلا يَحُولُ مِنْ حالٍ إلىٰ حالٍ، خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.



٧ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ رَفَعَهُ إلىٰ أَبِي هاشِمٍ الجَعْفَرِيِّ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الثّانِي عَلَيْهِ السَّلامُ فَسَأَلَهُ رَجُلٌ فَقالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّبِّ تَبارَكَ وَتَعالىٰ لَهُ أَسْماءٌ وَصِفاتٌ في كِتابِهِ وَأَسْماؤُهُ وَصِفاتُهُ

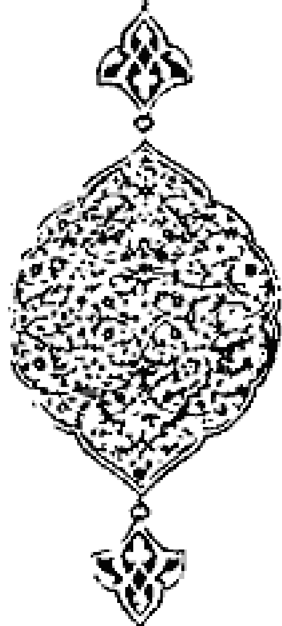


در آن راه یابد یا رنگ به رنگ شود یا زشت و وصف خودرا عوض کند و یااز فزونی به کاهش گراید و یا از کاستی به فزونی ، همان پروردگار جهانیان است که از ازل تا ابد به یک حال است ، او است اول پیش از هر چیز، او است آخر همه چنانچه همیشه بوده است ، اوصاف و نمایشات او مختلف نگردد چنانکه از دیگران ، مثلاً انسان یک بار خاک باشد و یک بار گوشت و خون و یک بار استخوان پوسیده و خاکستری و مثلاً خرمای نارس یک بار کرف است و یک بار غوره و یک بار رطب شیرین و تر و یک بار خرمای خشک.



۶ ـ میمون البان گوید: من از امام صادق (ع) در جواب سؤال از معنی اول و آخر شنیدم که فرمود: اول یعنی آغازی که پیش از او آغازی نبوده و نخستی بر او پیشی نجسته و آخری است که نهایت ندارد چنانچه از این کلمه در وصف مخلوق فهم شود ولی قدیم است و اول است و آخر، همیشه بوده و همیشه خواهد بود ، او را نه آغازی است و نه انجامی، پدیدش بر او واقع نشود و از حالی به حالی نگردد، آفریننده هر چیزی است .

۷ ـ ابو هاشم جعفری گوید: من خدمت امام ابو جعفر دوم بودم، مردی از او پرسشی کرد، گفت: به من بگو که پروردگار تبارک و تعالی اسماء و صفاتی دارد در قرآنش و اسماء و صفاتش همان خود او هستند؟ امام فرمود: این سخن دو وجه دارد: اگر

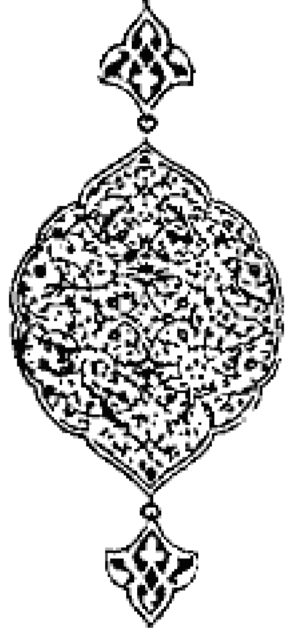




هِيَ هُوَ ؟

فَقالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ : إِنَّ لِهٰذا الْكَلامِ وَجْهَيْنِ : إِنْ كُنْتَ تَقُولُ هِيَ هُوَ أَيْ أَنَّهُ ذُو عَدَدٍ وَكَثْرَةٍ فَتَعالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ ، وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ : هٰذِهِ الصِّفاتُ وَالأَسْماءُ لَمْ تَزَلْ فَإِنَّ (لَمْ تَزَلْ) مُحْتَمِلٌ مَعْنَيَيْنِ فَإِنْ قُلْتَ : لَمْ تَزَلْ عِنْدَهُ فِي عِلْمِهِ وَهُوَ مُسْتَحِقُّها ، فَنَعَمْ .

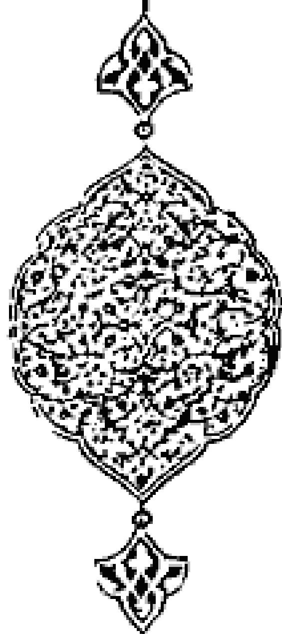
وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ : لَمْ يَزَلْ تَصْوِيرُها وَهِجاؤُها وَتَقْطِيعُ حُرُوفِها ، فَمَعاذَ اللّٰهِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ شَيْءٌ غَيْرُهُ ، بَلْ كانَ اللّٰهُ وَلا خَلْقَ ، ثُمَّ خَلَقَها وَسِيلَةً بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ يَتَضَرَّعُونَ بِها إِلَيْهِ وَيَعْبُدُونَهُ وَهِيَ ذِكْرُهُ وَكانَ اللّٰهُ وَلا ذِكْرَ وَالْمَذْكُورُ بِالذِّكْرِ هُوَ اللّٰهُ الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَالأَسْماءُ وَالصِّفاتُ مَخْلُوقاتٌ وَالْمَعانِي وَالْمَعْنِيُّ بِها هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لا يَلِيقُ بِهِ الإِخْتِلافُ وَلا الإِئْتِلافُ وَإِنَّما يَخْتَلِفُ وَيَأْتَلِفُ الْمُتَجَزِّيُ فَلا يُقالُ : اللّٰهُ مُؤْتَلِفٌ وَلا اللّٰهُ قَلِيلٌ وَلا كَثِيرٌ وَلٰكِنَّهُ الْقَدِيمُ فِي ذاتِهِ ، لأَنَّ ما سِوَى الواحِدِ مُتَجَزِّيءٌ وَاللّٰهُ واحِدٌ لا مُتَجَزِّىءٌ وَلا مُتَوَهَّمٌ بِالْقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ وَكُلُّ مُتَجَزِّيءٍ أَوْ مُتَوَهَّمٍ بِالقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ دالٌّ عَلىٰ خالِقٍ لَهُ ، فَقَوْلُكَ : إِنَّ اللّٰهَ قَدِيرٌ خَبَّرْتَ أَنَّهُ لا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ ، فَنَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الْعَجْزَ وَجَعَلْتَ الْعَجْزَ سِواهُ ، وَكَذٰلِكَ قَوْلُكَ : عالِمٌ ، إِنَّما نَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الْجَهْلَ وَجَعَلْتَ الْجَهْلَ سِواهُ وَإِذا أَفْنَى اللّٰهُ الأَشْياءَ أَفْنَى الصُّورَةَ





مقصود تو که اینها خود او هستند این است که خدا با تکثّر و تعدّد این اسماء و صفات دچار تکثر و تعدد شود خدا از این برتر است واگر تو می گوئی این اسماء وصفات او همیشه بودند این هم دو معنی دارد: اگر مقصودت این است که همیشه در علم او بودند و همیشه سزاوار آنها بوده، باید گفت: آری، و اگر می خواهی بگوئی همیشه مفهوم و تلفظ و تقطیع حروف آنها وجود داشته، باید گفت: معاذ الله که با خدا چیز دیگری بوده است ، بلکه خدا بود و خلقی نبود و سپس آنها را خلق کرد و اسماء و صفات خود را وسیله میان خود و خلق خود ساخت تا بوسیله آنها به درگاه وی زاری کنند و او را بپرستند و اینها ذکر او باشند، خدا بود و ذکری نبود و آنچه به وسیله این ذکرها از او یاد شود همان خدای قدیمی است که همیشه بوده، و اسماء و صفات مخلوقند بامعانی که مبدأ آنها است و مقصود از همه آن خدائی است که اختلاف بر او نشاید و نه پیوستن و ایتلاف، جدائی و پیوست از آن تجزیه پذیر است پس خدا به پیوستگی و بیشی و کمی موصوف نشود بلکه او به ذات خود قدیم است چرا که آنچه جز خدای واحد است تجزیه پذیر است و خدا واحدی است که نه تجزیه پذیر است و نه کم و بیش در ذات او تصور شود و هر آنچه تجزیه پذیر است با آنچه در آن تصور کم و بیش شود مخلوقی است که دلالت بر خالق خویش دارد .

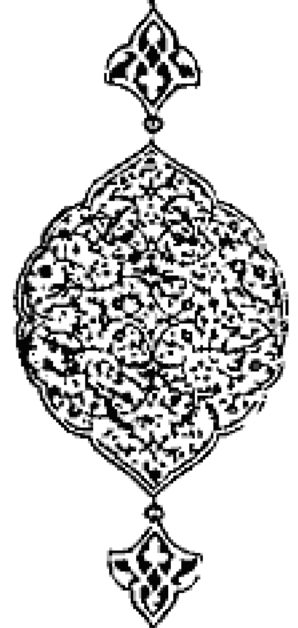
و گفتار تو که : « خدا قادر است » خبر از آن است که چیزی او را درمانده نکند و با این کلمه عجز را از او نفی کردی و عجز را از او جدا ساختی و همچنین قول تو « خدا عالم است » همانا با این کلمه جهل را از او نفی کردی و جهل را جدا نمودی و چون خدا همه چیز را فنا کند شکل و تلفظ و بند بند حروف را هم فنا کند





وَالهِجاءَ وَالتَّقْطِيعَ وَلا يَزالُ مَنْ لَمْ يَزَلْ عالِماً.

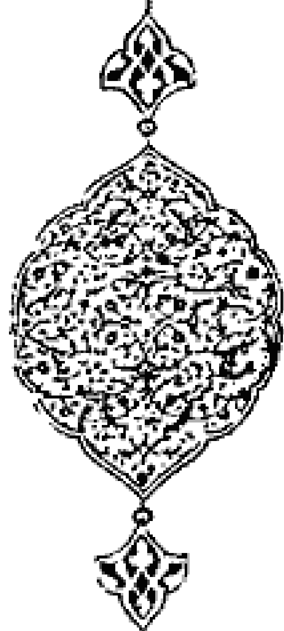
فَقالَ الرَّجُلُ: فَكَيْفَ سَمَّيْنا رَبَّنا سَمِيعاً؟ فَقالَ: لِأَنَّهُ لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ مايُدْرَكُ بِالأَسْماعِ وَلَمْ نَصِفْهُ بِالسَّمْعِ المَعْقُولِ فِي الرَّأْسِ وَكَذٰلِكَ سَمَّيْناهُ بَصِيراً لِأَنَّهُ لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ ما يُدْرَكُ بِالأَبْصارِ مِنْ لَوْنٍ أَوْ شَخْصٍ أَوْ غَيْرِ ذٰلِكَ وَلَمْ نَصِفْهُ بِبَصَرِ لَحْظَةِ العَيْنِ وَكَذٰلِكَ سَمَّيْناهُ لَطِيفاً لِعِلْمِهِ بِالشَّيْءِ اللَّطِيفِ مِثْلِ البَعُوضَةِ وَأَخْفىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَمَوْضِعِ النُّشُوءِ مِنْها وَالعَقْلِ وَالشَّهْوَةِ لِلسَّفادِ وَالحَدَبِ عَلىٰ نَسْلِها وَإِقامِ بَعْضِها عَلىٰ بَعْضٍ وَنَقْلِها الطَّعامَ وَالشَّرابَ إِلىٰ أَوْلادِها فِي الجِبالِ وَالمَفاوِزِ وَالأَوْدِيَةِ وَالقِفارِ فَعَلِمْنا أَنَّ خالِقَها لَطِيفٌ بِلا كَيْفٍ وَإِنَّما الكَيْفِيَّةُ لِلْمَخْلُوقِ الْمُكَيَّفِ، وَكَذٰلِكَ سَمَّيْنا رَبَّنا قَوِيّاً لا بِقُوَّةِ البَطْشِ المَعْرُوفِ مِنَ المَخْلُوقِ وَلَوْ كانَتْ قُوَّتُهُ قُوَّةَ البَطْشِ المَعْرُوفِ مِنَ المَخْلُوقِ لَوَقَعَ التَّشْبِيهُ وَلاحْتَمَلَ الزِّيادَةَ وَما احْتَمَلَ الزِّيادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصانَ وَما كانَ ناقِصاً كانَ غَيْرَ قَدِيمٍ وَما كانَ غَيْرَ قَدِيمٍ كانَ عاجِزاً، فَرَبُّنا تَبارَكَ وَتَعالىٰ لا شِبْهَ لَهُ وَلا ضِدَّ وَلا نِدَّ وَلا كَيْفَ وَلا نِهايَةَ ولا تَبْصارَ بَصَرٍ، وَمُحَرَّمٌ عَلَى القُلُوبِ أَنْ تُمَثِّلَهُ وَعَلىٰ الأَوْهامِ أَنْ تَحُدَّهُ وَعَلىٰ الضَّمائِرِ أَنْ تُكَوِّنَهُ، جَلَّ وَعَزَّ عَنْ أَداتِ خَلْقِهِ وَسِماتِ بَرِيَّتِهِ وَتَعالىٰ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً.





ولی تا همیشه، کسی که همیشه بوده است، عالم است.

آن مرد گفت: پس چگونه پروردگار خود را شنوا نامیم؟ فرمود: برای آنکه آنچه با گوشها درک شود بر او نهان نیست و ما او را موصوف به شنیدن معقول و معمول در سر ندانیم و او را بینا خوانیم برای آنکه آنچه به دیده‌ها دریافت شود بر او نهان نیست چه رنگ باشد چه شخص چه غیر از آن، و او را به دیدی که از به هم زدن چشم است موصوف ندانیم و همچنان او را لطیف خوانیم از این نظر که به هر لطیفی دانا است تا برسد به پشه و خردتر از آن و به جای نشو و نمای آن و شعور زندگی و شهوت به ماده و توجه به نسل خودشان و سوار شدن آنها به همدیگر و نقل کردن آنها خوراکی و نوشیدنی برای بچه‌هایشان در کوه و بیابان و رودخانه‌ها و دشتهای دور دست، از اینجا دانستیم که آفریننده آنها هم لطیف است، و باریک بین، و کیفیت ندارد، همانا کیفیت از آن مخلوق است که چگونگی دارد. و همچنان پروردگار خود را توانا نامیم نه به آن معنی از توانائی مشت کوبی معروف از مخلوق و اگر توانائی او همان باشد تشبیه در میان آید و در معرض فزونی قرار گیرد و هرچه در معرض فزونی است در معرض کاهش هم هست و هرچه ناقص و کاست باشد قدیم نیست و هرچه قدیم نباشد عاجز است پس برای پروردگار ما تبارک و تعالی نه مانند است و نه ضد و نه همتا و نه کیفیت و نه نهایت و نه دید به چشم، بر دلها غدقن است که او را مانند شمارند و بر وهمها قدغن است که حدی برایش در نظر آرند و بر نهادها روا نیست که او را پدید شده دانند والا و برکنار است از ابزار خلق خود و نشانه های آفریدگانش و برتر است از آن بسیار و بسیار.



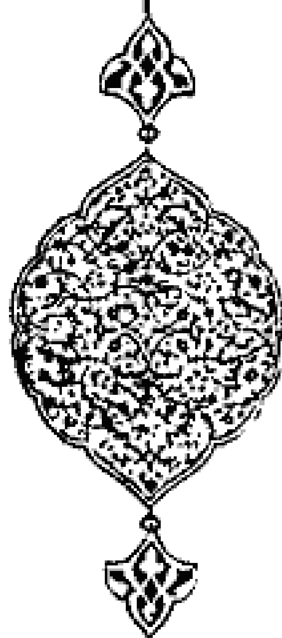


٨ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ قالَ: قالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ: اللّٰهُ أَكْبَرُ، فَقالَ: اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ؟ فَقالَ: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: حَدَّدْتَهُ، فَقالَ الرَّجُلُ: كَيْفَ أَقُولُ؟ قالَ: قُلْ: اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.

٩ ـ وَرَواهُ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ، عَنْ مَرْوَكِ بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: أَيُّ شَيْءٍ اللّٰهُ أَكْبَرُ؟ فَقُلْتُ: اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، فَقالَ: وَكانَ ثَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ؟ فَقُلْتُ: وَما هُوَ؟ قالَ: اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.

١٠ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يونُسَ، عَنْ هِشامِ بْنِ الْحَكَمِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ عَنْ «سُبْحانَ اللّٰهِ» فَقالَ: أَنَفَةٌ [ا] لِلّٰهِ.

١١ ـ أَحْمَدُ بْنُ مِهْرانَ، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ الْحَسَنِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْباطٍ، عَنْ سُلَيْمانَ مَوْلىٰ طِرْبالٍ، عَنْ هِشامٍ الْجَوالِيقِيِّ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: «سُبْحانَ اللّٰهِ» ما يُعْنىٰ بِهِ؟ قالَ: تَنْزِيهُهُ.



١٢ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ. وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ جَميعاً، عَنْ أَبِي

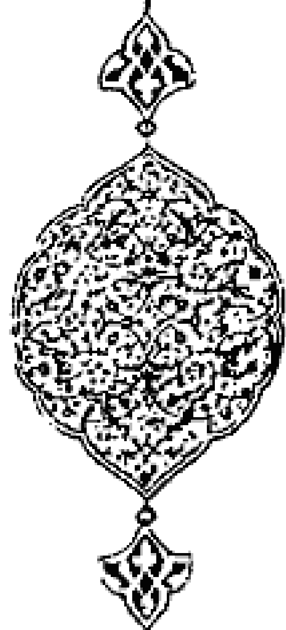


۸ ـ مردی حضور امام صادق (ع) گفت: الله اکبر، امام فرمود: خدا از چه بزرگتر است؟ آن مرد گفت: از همه چیز، امام فرمود: او را اندازه کردی، آن مرد گفت: پس چه گویم؟ فرمود: بگو خدا بزرگ تر از آن است که وصف شود.

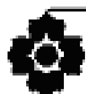
۹ ـ جمیع بن عمیر گوید: امام صادق (ع) فرمود: معنی الله اکبر کدام است؟ گفتم: الله اکبر من کل شیء، فرمود: آنجا چیزی باشد که خدا از او بزرگتر حساب شود، گفتم: پس معنایش چیست؟ فرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود.

۱۰ ـ هشام بن حکم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از معنی سبحان الله، فرمود: تنزیه و خودداری خدا است.

۱۱ ـ هشام جوالیقی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز وجل: «سبحان الله» چه معنی دارد؟ فرمود: تنزیه خدا است.



۱۲ ـ ابو هاشم جعفری گوید: از ابو جعفر دوم (ع) پرسیدم معنی واحد چیست؟ فرمود: اتفاق همه زبانها بر یگانگی او چنانچه



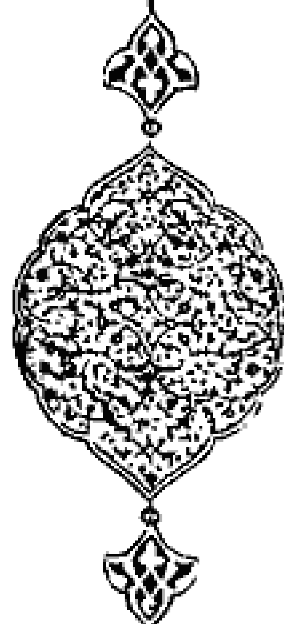


هاشِمِ الجَعْفَرِيِّ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ الثّانِي عَلَيْهِ السَّلامُ: مامَعْنَى الواحِدِ؟ فَقالَ: إِجْماعُ الأَلْسُنِ عَلَيْهِ بِالوَحْدانِيَّةِ كَقَوْلِهِ تَعالىٰ: ((وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)).



بابٌ آخرُ وَهُوَ مِنَ الْبابِ الأَوَّلِ إِلّا أَنَّ فيهِ زِيادَةً وَهُوَ الْفَرْقُ ما بَيْنَ الْمَعانِي الَّتِي تَحْتَ أَسْماءِ اللّٰهِ وَأَسْماءِ الْمَخْلُوقِينَ

١ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنِ الْمُخْتارِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ الْمُخْتارِ الْهمدانِيِّ. وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بنِ الْحَسَنِ الْعَلَوِيِّ، جَمِيعاً عَنِ الْفَتْحِ بنِ يَزِيدَ الْجُرْجانِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْواحِدُ الأَحَدُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، لَوْ كانَ كَما يَقُولُ الْمُشَبِّهَةُ لَمْ يُعْرَفِ الْخالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَلا الْمُنْشِيءُ مِنَ الْمُنْشَأُ لٰكِنَّهُ الْمُنْشِيءُ، فَرَّقَ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ وَأَنْشَأَهُ إِذْ كانَ لايُشْبِهُهُ شَيءٌ وَلا يُشْبِهُ هُوَ شَيْئاً، قُلْتُ: أَجَلْ جَعَلَنِي اللّٰهُ فِداكَ لٰكِنَّكَ قُلْتَ: الأَحَدُ الصَّمَدُ وَقُلْتَ: لا يُشْبِهُهُ شَيءٌ وَاللّٰهُ واحِدٌ وَالإِنْسانُ واحِدٌ أَلَيْسَ قَدْ تَشابَهَتِ الْوَحْدانِيَّةُ؟ قالَ: يا فَتْحُ،



خودش فرماید: « و اگر از آنها بپرسی کی آنها را آفریده؟ گویند خدا آنها را آفریده ».

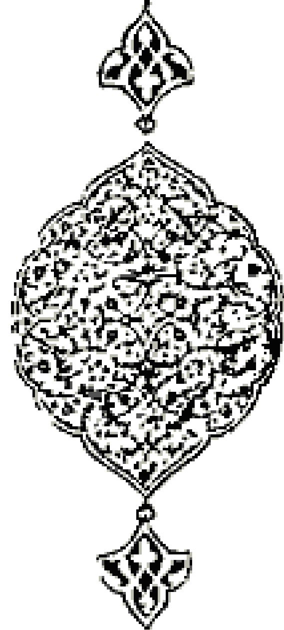


باب دیگری که تتمهٔ باب اول است

(جز اینکه اضافه ای دارد در بیان فرق میان مفهوم اسماء الهیه و اسماء مخلوقین)

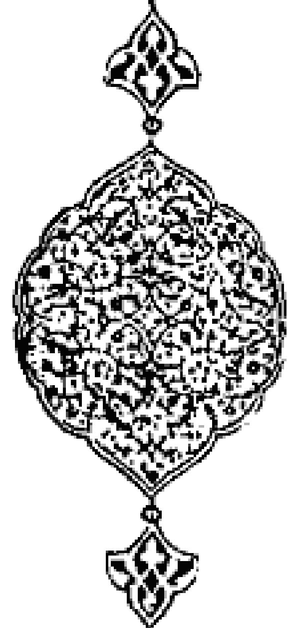


۱ ـ فتح بن یزید جرجانی گوید: شنیدم از امام ابوالحسن (ع) (مقصود امام کاظم است چنانچه صدوق بدان تصریح کرده و ممکن است مقصود ابو الحسن سوم امام علی نقی باشد چنانچه در کشف الغمه است ـ از پاورقی چاپ تهران) که می فرمود: او است لطیف و خبیر، شنوا و بینا و واحد و احد و صمد، نزاده است و زائیده نشده و احدی همتای او نیست، اگر چنان باشد که مشبهه گویند خالق از مخلوق شناخته نگردد و نه آفریننده از آفریده شده ولی او است آفریننده، جدا کرده آن را که جسم آفریده و صورتگری کرده و پدید آورده است از خود، زیرا چیزی شبیه او نیست و او هم به چیزی شبیه نیست ، گفتم : آری خدا مرا قربانت کند، ولی فرمودی احد است و صمد و باز فرمودی چیزی شبیه او نیست ، خدا یکی است انسان هم یکی، مگر این نیست که در یکی بودن باهم شبیهند؟ فرمود: ای فتح محال گفتی ، خدا تو را پا برجا دارد ، مورد تشبیه





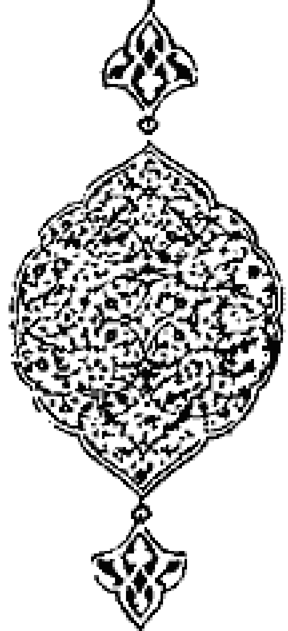
أَحَلْتَ ثَبَّتَكَ اللّٰهُ إِنَّما التَّشْبِيهُ فِي الْمَعانِي، فَأَمّا فِي الأَسْماءِ فَهِيَ واحِدَةٌ وَهِيَ دالَّةٌ عَلَى الْمُسَمّىٰ وَذٰلِكَ أَنَّ الإِنْسانَ وَإِنْ قِيلَ واحِدٌ فَإِنَّهُ يُخْبَرُ أَنَّهُ جُثَّةٌ واحِدَةٌ وَلَيْسَ بِاثْنَيْنِ وَالإِنْسانُ نَفْسُهُ لَيْسَ بِواحِدٍ لأَنَّ أَعْضاءَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَأَلْوانُهُ مُخْتَلِفَةٌ وَمَنْ أَلْوانُهُ مُخْتَلِفَةٌ غَيْرُ واحِدٍ وَهُوَ أَجْزاءٌ مُجَزّاةٌ، لَيْسَتْ بِسَواءٍ، دَمُهُ غَيْرُ لَحْمِهِ وَلَحْمُهُ غَيْرُ دَمِهِ وَعَصَبُهُ غَيْرُ عُرُوقِهِ وَشَعْرُهُ غَيْرُ بَشَرِهِ وَسَوادُهُ غَيْرُ بَياضِهِ وَكَذٰلِكَ سائِرُ جَمِيعِ الْخَلْقِ، فَالإِنْسانُ واحِدٌ فِي الإِسْمِ وَلا واحِدٌ فِي الْمَعْنىٰ وَاللّٰهُ جَلَّ جَلالُهُ هُوَ واحِدٌ لا واحِدَ غَيْرُهُ لا اخْتِلافَ فِيهِ وَلا تَفاوُتَ وَلا زِيادَةَ وَلا نُقْصانَ، فَأَمّا الإِنْسانُ الْمَخْلُوقُ الْمَصْنُوعُ الْمُؤَلَّفُ مِنْ أَجْزاءٍ مُخْتَلِفَةٍ وَجَواهِرَ شَتّىٰ غَيْرَ أَنَّهُ بِالإِجْتِماعِ شَيْءٌ واحِدٌ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَرَّجْتَ عَنِّي فَرَّجَ اللّٰهُ عَنْكَ، فَقَوْلُكَ: اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ فَسِّرْهُ لِي كَما فَسَّرْتَ الْواحِدَ فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ لُطْفَهُ عَلىٰ خِلافِ لُطْفِ خَلْقِهِ لِلْفَصْلِ، غَيْرَ أَنِّي أُحِبُّ أَنْ تَشْرَحَ ذٰلِكَ لِي، فَقالَ: يا فَتْحُ، إِنَّما قُلْنا: اللَّطِيفُ، لِلْخَلْقِ اللَّطِيفِ وَلِعِلْمِهِ بِالشَّيْءِ اللَّطِيفِ، أَوَ لا تَرىٰ وَفَّقَكَ اللّٰهُ وَثَبَّتَكَ إِلىٰ أَثَرِ صُنْعِهِ فِي النَّباتِ اللَّطِيفِ وَغَيْرِ اللَّطِيفِ وَمِنَ الْخَلْقِ اللَّطِيفِ وَمِنَ الْحَيَوانِ الصِّغارِ وَمِنَ الْبَعُوضِ وَالْجِرْجِسِ وَما هُوَ أَصْغَرُ مِنْها مالا يَكادُ تَسْتَبِينُهُ الْعُيُونُ، بَلْ لايَكادُ يُسْتَبانُ لِصِغَرِهِ الذَّكَرُ مِنَ الأُنْثىٰ وَالْحَدَثُ الْمَوْلُودُ مِنَ الْقَدِيمِ، فَلَمّا رَأَيْنا صِغَرَ ذٰلِكَ فِي لُطْفِهِ





معانی است ، در صرف نام و اسم همه یکی هستند و دلالت بر مسمی دارند به این بیان، اگرچه گویند یک انسان ولی گزارش دهند که یک تن است و دو تن نیست و خود یک تن انسان هم از نظر معنا یکی نیست زیرا هم اعضاء مختلفه دارد و هم رنگهای مختلف بر تن دارد آنکه چند رنگ دارد که یکی نیست، او تیکه تیکه است یک نواخت نیست، خونش جز گوشت او است و گوشتش جز خون او است ، پی او جز رگهای او است و مویش جز بشره و پوست او است ، سیاهی او جز سفیدی او است و همچنین باشند دیگر مخلوقها، انسان در اسم یکی است و در معنی یکی نیست و خدای جل جلاله هم او یگانه است و جز او یگانه ای نیست ، اختلاف ندارد و تفاوت ندارد، فزونی ندارد و کاهش ندارد، ولی انسان مصنوع و مخلوق و مرکب از اجزاء مختلفه و عناصر پراکنده است جز اینکه اینها جمع شدند و یک چیز مرکب تشکیل دادند.

گفتم: قربانت، گره مرا گشودی و خدا به شما فرج دهد، اینکه فرمودی لطیف و خبیر است برای من تفسیر کن چنانچه واحد را تفسیر کردی زیرا من می دانم که لطف او بر خلاف لطف خلق است برای امتیاز جز اینکه می خواهم آن را برای من شرح بدهی، فرمود: ای فتح، ما گفتیم لطیف است برای آنکه لطیف آفریده و علم به آن دارد نمی بینی (خدایت ثابت دارد و توفیق دهد) به اثر صنع او در گیاه لطیف و غیر لطیف و در آفرینش لطیف از جانداران خُرد و پشه و از نوع جرجس و آنچه از آنها هم ریزتر است تا آنجا که به چشم نیایند و از بس ریزند ماده از نر و نوزاد از پیر آنها معلوم نشود، چون این حیوانات خُرد را ببینیم که با لطافت خود رهبری شوند به جهیدن بر هم و گریز از مرگ و جمع مصالح

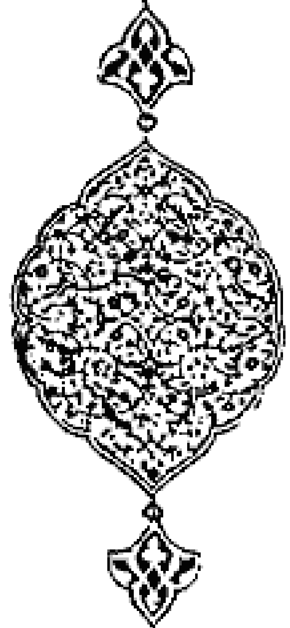




وَاهْتِدائَهُ لِلسَّفادِ وَالْهَرَبَ مِنَ الْمَوْتِ وَالْجَمْعَ لِما يُصْلِحُهُ وَما في لُجَجِ الْبِحارِ وَما في لِحاءِ الأَشْجارِ وَالْمَفاوِزَ وَالْقِفارِ وَإِفْهامَ بَعْضِها عَنْ بَعْضٍ مَنْطِقَها وَما يَفْهَمُ بِهِ أَوْلادُها عَنْها وَنَقْلَها الْغِذاءَ إِلَيْها ثُمَّ تَأْلِيفَ أَلْوانِها حُمْرَةٍ مَعَ صُفْرَةٍ وَبَياضٍ مَعَ حُمْرَةٍ وَأَنَّهُ ما لا تَكادُ عُيُونُنا تَسْتَبِينُهُ لِدَمامَةِ خَلْقِها لا تَراهُ عُيُونُنا وَلا تَلْمِسُهُ أَيْدِينا عَلِمْنا أَنَّ خالِقَ هٰذا الْخَلْقِ لَطِيفٌ لَطُفَ بِخَلْقِ ما سَمَّيْناهُ بِلا عِلاجٍ وَلا أَداةٍ وَلا آلَةٍ وَأَنَّ كُلَّ صانِعِ شَيْءٍ فَمِنْ شَيْءٍ صَنَعَ وَاللّٰهُ الْخالِقُ اللَّطِيفُ الْجَلِيلُ خَلَقَ وَصَنَعَ لا مِنْ شَيْءٍ.

٢ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ مُرْسَلاً عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام قالَ: قالَ:

إِعْلَمْ عَلَّمَكَ اللّٰهُ الْخَيْرَ أَنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ قَدِيمٌ وَالْقِدَمُ صِفَتُهُ الَّتِي دَلَّتِ الْعاقِلَ عَلىٰ أَنَّهُ لا شَيْءَ قَبْلَهُ وَلا شَيْءَ مَعَهُ في دَيْمُومِيَّتِهِ فَقَدْ بانَ لَنا بِإِقْرارِ الْعامَّةِ مُعْجِزَةُ الصِّفَةِ أَنَّهُ لا شَيْءَ قَبْلَ اللّٰهِ وَلا شَيْءَ مَعَ اللّٰهِ في بَقائِهِ وَبَطَلَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ كانَ قَبْلَهُ أَوْ كانَ مَعَهُ شَيْءٌ وَذٰلِكَ أَنَّهُ لَوْ كانَ مَعَهُ شَيْءٌ في بَقائِهِ لَمْ يَجُزْ أَنْ يَكُونَ خالِقاً لَهُ لِأَنَّهُ لَمْ يَزَلْ مَعَهُ، فَكَيْفَ يَكُونُ خالِقاً لِمَنْ لَمْ يَزَلْ مَعَهُ وَلَوْ كانَ قَبْلَهُ شَيْءٌ كانَ الأَوَّلَ ذٰلِكَ الشَّيْءُ لا هٰذا وَكانَ الأَوَّلُ أَوْلىٰ بِأَنْ يَكُونَ خالِقاً لِلأَوَّلِ ثُمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ بِأَسْماءٍ دَعا الْخَلْقَ إِذْ خَلَقَهُمْ وَتَعَبَّدَهُمْ وَابْتَلاهُمْ إِلىٰ أَنْ يَدْعُوهُ بِها

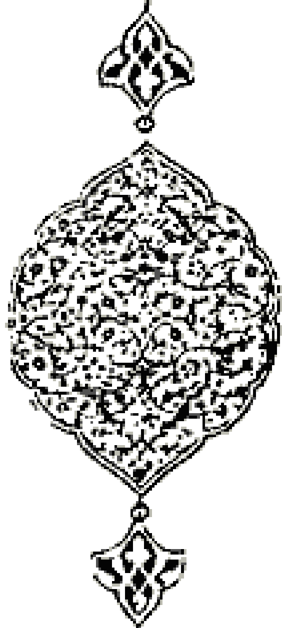




خود و از آن جاندارانی که در لجه های دریا و در پوست درختها و در بیابان ها و دشتهایند و با هم سخن کنند و به بچه های خود چیز بفهمانند و غذا برای آنها ببرند، پس از این ، موضوع رنگ آمیزی آنها است، سرخ با زرد و سفید با سرخ ، و اینها از بس ریزند به چشم ما دیده نشوند و به دست نیایند، از ملاحظهٔ اینها دانستیم که آفرینندهٔ این خلق لطیف است و لطافت نموده در آفریدن آنچه نام بردیم بی چاره جوئی و ابزار و آلات، و باز متوجه شویم که هر که چیزی سازد از ماده‌ای سازد و خدای آفریننده لطیف جلیل آفریده و ساخته نه از چیزی و نه از ماده حاضری.

۲ ـ از امام رضا (ع) نقل است که فرمود: بدان (خدایت خیر آموزد) که به راستی خدای تبارک و تعالی قدیم است و واجب الوجود و قدیم بودنش همان صفتی است که رهنمای خردمند است بر اینکه چیزی پیش از او بوده و نه چیزی با او در دوام هستی شریک است ، به اعتراف عموم مردم خردمند برای ما روشن است از نظر اقتضاء این صفت که پیش از خدا چیزی نبوده و به همراه او هم در بقاء و ابدیت چیزی نباشد و گفتار کسی که گوید: پیش از او یا همراه او چیزی است باطل است برای آنکه اگر چیزی در بقاء باخدا همراه باشد و توان گفت تا خدا بوده او هم بوده است نتواند بود که خدا آفریننده آن باشد زیرا فرض این است که از ازل همراه او بوده و چگونه خدا خالق چیزی است که از ازل با او است و اگر چیزی پیش از خدا باشد باید مبدأ آن چیز باشد نه این و آن مبدأ نخست شایسته تر است که خالق آن مبدأ باشد (خالق دوم باشد خ ل).

سپس خدا خود را به اوصافی ستوده است و به اعتبار اینکه

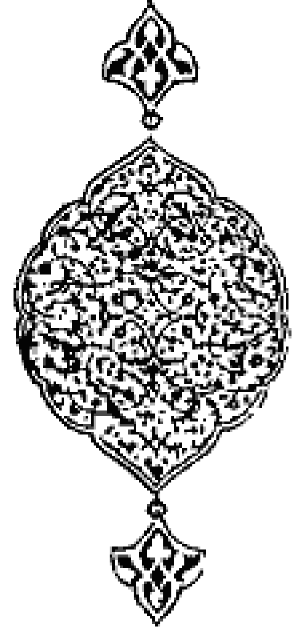




فَسَمَّىٰ نَفْسَهُ سَمِيعاً، بَصِيراً، قَادِراً، قَائِماً، نَاطِقاً، ظَاهِراً، بَاطِناً، لَطِيفاً، خَبِيراً، قَوِيّاً، عَزِيزاً، حَكِيماً، عَلِيماً، وَمَا أَشْبَهَ هٰذِهِ الأَسْمَاءَ، فَلَمَّا رَأَىٰ ذٰلِكَ مِنْ أَسْمَائِهِ الْغَالُونَ الْمُكَذِّبُونَ وَقَدْ سَمِعُونَا نُحَدِّثُ عَنِ اللّٰهِ أَنَّهُ لَا شَيْءَ مِثْلُهُ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْخَلْقِ فِي حَالِهِ قَالُوا:

أَخْبِرُونَا إِذَا زَعَمْتُمْ أَنَّهُ لَا مِثْلَ لِلّٰهِ وَلَا شِبْهَ لَهُ، كَيْفَ شَارَكْتُمُوهُ فِي أَسْمَائِهِ الْحُسْنَىٰ فَتَسَمَّيْتُمْ بِجَمِيعِهَا ؟ فَإِنَّ فِي ذٰلِكَ دَلِيلاً عَلَىٰ أَنَّكُمْ مِثْلُهُ فِي حَالَاتِهِ كُلِّهَا أَوْ فِي بَعْضِهَا دُونَ بَعْضٍ إِذْ جَمَعْتُمُ الأَسْمَاءَ الطَّيِّبَةَ، قِيلَ لَهُمْ: إِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ أَلْزَمَ الْعِبَادَ أَسْمَاءً مِنْ أَسْمَائِهِ عَلَى اخْتِلَافِ الْمَعَانِي وَذٰلِكَ كَمَا يَجْمَعُ الإِسْمُ الْوَاحِدُ مَعْنَيَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ وَالدَّلِيلُ عَلَىٰ ذٰلِكَ قَوْلُ النَّاسِ الْجَائِزُ عِنْدَهُمُ الشَّائِعُ وَهُوَ الَّذِي خَاطَبَ اللّٰهُ بِهِ الْخَلْقَ فَكَلَّمَهُمْ بِمَا يَعْقِلُونَ لِيَكُونَ عَلَيْهِمْ حُجَّةً فِي تَضْيِيعِ مَا ضَيَّعُوا فَقَدْ يُقَالُ لِلرَّجُلِ:

كَلْبٌ، وَحِمَارٌ، وَثَوْرٌ، وَسُكَّرَةٌ، وَعَلْقَمَةٌ، وَأَسَدٌ، كُلُّ ذٰلِكَ عَلَىٰ خِلَافِهِ وَحَالَاتِهِ لَمْ تَقَعِ الأَسَامِي عَلَىٰ مَعَانِيهَا الَّتِي كَانَتْ بُنِيَتْ عَلَيْهِ، لِأَنَّ الإِنْسَانَ لَيْسَ بِأَسَدٍ وَلَا كَلْبٍ فَافْهَمْ ذٰلِكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ.

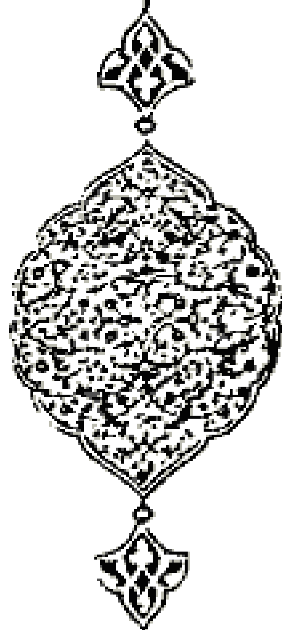


وَإِنَّمَا سُمِّيَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ بِالْعِلْمِ بِغَيْرِ عِلْمٍ حَادِثٍ عَلِمَ بِهِ الأَشْيَاءَ



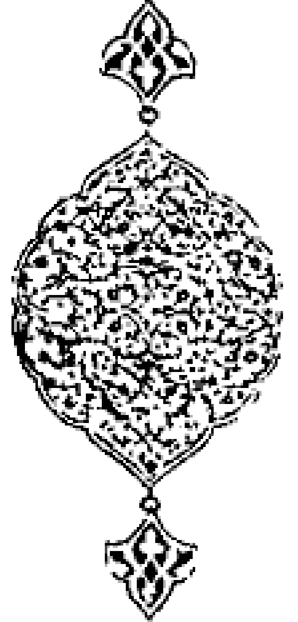
مردم را آفریده و به عبادت خواسته و آزموده است از آنها خواسته که او را بدان اسماء بخوانند و خودرا به این نامها نامیده است : سمیع ، بصیر، قادر، قائم، ناطق، ظاهر، باطن، لطیف، خبیر، قوی، عزیز، حکیم، علیم وآنچه بدان ماند چون دشمنان تکذیب کن این اسماء الهی را ملاحظه کردند و شنیدند که ما در حدیث از خدا گوئیم: چیزی مثل او نباشد و هیچ مخلوقی به وضع او نیست ، گفتند: به ما بگوئید که ـ در حالی که معتقدید خدا مثل و شبه ندارد ـ چگونه شما در اسماء حسنی بااو شریک هستید و همان نامها که بر او صادق آید بر شما صادق آید، این خود دلیل است که شما در همه حالات یا در بعضی از حالات مثل خدا هستید، زیرا اسماء خوب خدا در شما وجود دارد.

در پاسخ آنها باید گفت : خدای تبارک و تعالی به عبادش بایست کرده است اسمائی از اسماء خودش را از نظر اطلاق و باز هم معنی اسم در خدا و خلق از هم جدا است و این از این راه است که زیر یک کلمه بسا دو معنی مختلف و جدا وجود دارد، دلیل این: گفتهٔ خود مردم است که در میان آنها رائج و صحیح است و به همان زبان معمولی، خدا خلق خود را طرف گفتگو نموده و با آنها سخنی گفته که بتوانند بفهمند تا در آنچه از حق الهی ضایع کنند (تا در آنچه عمل کنند خ ل) برای آنها حجت تمام باشد بسا هست به یک مردی گویند: سگ، خر، گاو، نبت، تلخه، شیر، این به اعتبار اختلاف حالات او است ، این الفاظ در اینجا به معانی اصلی خود اطلاق نشده، زیرا انسان نه شیر است نه سگ ، این را خوب بفهم خدا رحمتت کند، همانا خدا به دانش نامبرده شود (نام خدا را عالم نهند خ ل) نه به علم پدیداری که نبوده و اشیاء را بدان





اسْتَعانَ بِهِ عَلىٰ حِفْظِ ما يُسْتَقْبَلُ مِنْ أَمْرِهِ وَالرَّوِيَّةِ فيما يَخْلُقُ مِنْ خَلْقِهِ وَيُفْسِدُ ما مَضىٰ مِمّا أَفْنىٰ مِنْ خَلْقِهِ مِمّا لَوْ لَمْ يَحْضُرْهُ ذٰلِكَ الْعِلْمُ وَيَغيبُهُ كانَ جاهِلاً ضَعيفاً، كَما أَنّا لَوْ رَأَيْنا عُلَماءَ الْخَلْقِ إِنَّما سُمُّوا بِالْعِلْمِ لِعِلْمٍ حادِثٍ إِذْ كانُوا فيهِ جَهَلَةً وَرُبَّما فارَقَهُمُ الْعِلْمُ بِالأَشْياءِ فَعادُوا إِلَى الْجَهْلِ وَإِنَّما سُمِّيَ اللّٰهُ عالِماً لأَنَّهُ لا يَجْهَلُ شَيْئاً، فَقَدْ جَمَعَ الْخالِقَ وَالْمَخْلُوقَ إِسْمُ الْعالِمِ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ عَلىٰ ما رَأَيْتَ، وَسُمِّيَ رَبُّنا سَميعاً لا بِخَرْتٍ فيهِ يَسْمَعُ بِهِ الصَّوْتَ وَلا يُبْصِرُ بِهِ كَما أَنَّ خَرْتَنا الَّذي بِهِ نَسْمَعُ لا نَقْوىٰ بِهِ عَلَى الْبَصَرِ وَلٰكِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ الأَصْواتِ. لَيْسَ عَلىٰ حَدِّ ما سُمِّينا نَحْنُ، فَقَدْ جَمَعْنا الإِسْمَ بِالسَّمْعِ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ وَهٰكَذا الْبَصَرُ لا بِخَرْتٍ مِنْهُ أَبْصَرَ كَما أَنّا نُبْصِرُ بِخَرْتٍ مِنّا لا نَنْتَفِعُ بِهِ في غَيْرِهِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ بَصيرٌ لا يَحْتَمِلُ شَخْصاً مَنْظُوراً إِلَيْهِ، فَقَدْ جَمَعْنا الاِسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ، وَهُوَ قائِمٌ لَيْسَ عَلىٰ مَعْنىٰ انْتِصابٍ وَقِيامٍ عَلىٰ ساقٍ في كَبَدٍ كَما قامَتِ الأَشْياءُ وَلٰكِنْ قائِمٌ يُخْبِرُ أَنَّهُ حافِظٌ كَقَوْلِ الرَّجُلِ: القائِمُ بِأَمْرِنا فُلانٌ وَاللّٰهُ هُوَ الْقائِمُ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَالقائِمُ أَيْضاً في كَلامِ النّاسِ: الباقي، وَالقائِمُ أَيْضاً يُخْبِرُ عَنِ الْكِفايَةِ كَقَوْلِكَ لِلرَّجُلِ: قُمْ بِأَمْرِ بَني فُلانٍ أَي إِكْفِهِمْ وَالقائِمُ مِنّا قائِمٌ عَلىٰ ساقٍ، فَقَدْ جَمَعْنا الاِسْمَ وَلَمْ نَجْمَعِ الْمَعْنىٰ.

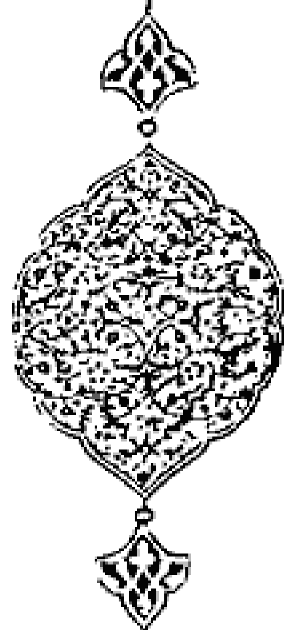


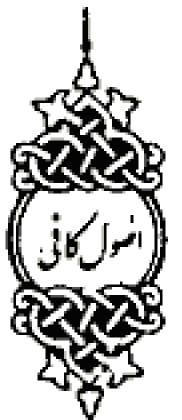


دانسته، نه به این معنی که از آن کمک گرفته برای آینده کار خود، و اندیشه کرده در آنچه آفریند و تباه کند از آنچه از خلقش درگذشته و فنا کرده که اگر این دانش را نداشت و از او پنهان بود نادان و ناتوان شمرده می شد.

چنانچه ما ملاحظه می کنیم که دانشمندان بشر را دانا گویند برای علمی که در آنها پدید آمده، زیرا پیش از آن نادان بودند و بسا همان علم را از دست بدهند و به حال جهل برگردند و خدا را عالم گویند به این معنی که چیزی بر او مخفی نیست، اسم عالم بر خالق و مخلوق هر دو اطلاق شود ولی در خالق معنائی دارد و در مخلوق معنای دیگری و معنای آنها یعنی مصداق خارجی آنها از هم جدا است چنانچه دانستی، پروردگار ما را شنوا خوانند نه به این معنی که سوراخ گوشی دارد و از آن می شنود و از آن نبیند چنانچه سوراخ گوش ما که با آن بشنویم نتوانیم با آن ببینیم ولی این شنوائی حق، گزارش از این است که آوازها از خدا نهان نیست و به وضع شنوائی که ما بدان نامبرده شویم نیست، ما باخدا در اسم شنیدن همراه شدیم ولی معنی و مصداق آن از هم جدا است و همچنین است دیدن در خدا که به واسطه سوراخ چشم نیست چنانچه ما از سوراخ چشم ببینیم و از آن بهره دیگر نبریم ولی خدا بینا است یعنی به هیچ شخصی که به او توان نگاه کرد نادان نیست و از او در خورد ندارد در اسم با او جمع شدیم و در مصداق آن از هم جدا هستیم.

خدا قائم است نه به این معنی که بر سرقد بایستد و بر ساق پا استوار شود چنانچه قیام در اجسام تحقق یابد ولی معنی آن این است که خدا حافظ و نگهدار است چنانچه گویند: قائم به امر ما فلان مرد است و خدا قائم بر هر نفسی است نسبت بدانچه کرده است و قائم





وَأَمَّا اللَّطِيفُ فَلَيْسَ عَلىٰ قِلَّةٍ وَقَضافَةٍ وَصِغَرٍ وَلٰكِنَّ ذٰلِكَ عَلىٰ النَّفاذِ فِي الأَشْياءِ وَالإِمْتِناعِ مِنْ أَنْ يُدْرَكَ، كَقَوْلِكَ لِلرَّجُلِ: لَطُفَ عَنِّي هٰذا الأَمْرُ وَلَطُفَ فُلانٌ في مَذْهَبِهِ وَقَوْلِهِ يُخْبِرُكَ أَنَّهُ غَمَضَ فيهِ الْعَقْلُ وَفاتَ الطَّلَبُ وَعادَ مُتَعَمِّقاً مُتَلَطِّفاً لا يُدْرِكُهُ الْوَهْمُ فَكَذٰلِكَ لَطُفَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ عَنْ أَنْ يُدْرَكَ بِحَدٍّ أَوْ يُحَدَّ بِوَصْفٍ، وَاللَّطافَةُ مِنّا:

الصِّغَرُ وَالْقِلَّةُ، فَقَدْ جَمَعْنا الإِسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ.

وَأَمَّا الْخَبِيرُ فَالَّذِي لا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ وَلا يَفُوتُهُ لَيْسَ لِلتَّجْرِبَةِ وَلا لِلاعْتِبارِ بِالأَشْياءِ فَعِنْدَ التَّجْرِبَةِ وَالاعْتِبارِ عِلْمانِ وَلَوْلاهُما ما عُلِمَ لأَنَّ مَنْ كانَ كَذٰلِكَ كانَ جاهِلاً وَاللّٰهُ لَمْ يَزَلْ خَبِيراً بِما يَخْلُقُ، وَالْخَبِيرُ مِنَ النّاسِ الْمُسْتَخْبِرُ عَنْ جَهْلِ الْمُتَعَلِّمِ، فَقَدْ جَمَعْنا الإِسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ.

وَأَمَّا الظّاهِرُ فَلَيْسَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ عَلا الأَشْياءَ بِرُكُوبٍ فَوْقَها وَقُعُودٍ عَلَيْها وَتَسَنُّمٍ لِذُراها وَلٰكِنْ ذٰلِكَ لِقَهْرِهِ وَلِغَلَبَتِهِ الأَشْياءَ وَقُدْرَتِهِ عَلَيْها كَقَوْلِ الرَّجُلِ: ظَهَرْتُ عَلىٰ أَعْدائي وَأَظْهَرَنِي اللّٰهُ عَلىٰ خَصْمي يُخْبِرُ عَنِ الْفَلَجِ وَالْغَلَبَةِ، فَهٰكَذا ظُهُورُ اللّٰهِ عَلىٰ الأَشْياءِ.

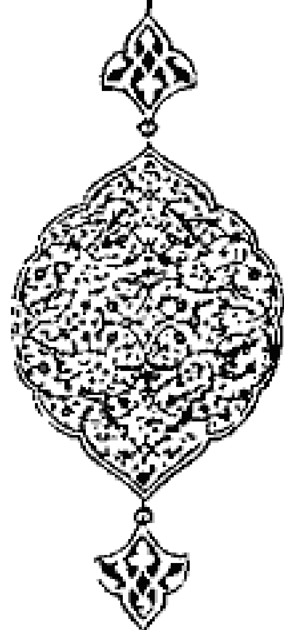
وَوَجْهٌ آخَرُ أَنَّهُ الظّاهِرُ لِمَنْ أَرادَهُ وَلا يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ



در لفظ مردم معنی باقی هم دارد و قائم معنی کفایت کاری را هم می دهد چنانچه به مردی گوئی: قیام کن در کار بنی فلان یعنی کار آنها را کفایت کن، ولی قائم در وجود ما کسی است که سر پا بایستد، در اسم با او جمع شدیم ولی معنی از هم جدا است.

لطیف در خدا به معنی کمی یا نازکی یا خُردی نیست ولی به معنی نفوذ در اشیاء است یعنی باریک بینی و از جهت امتناع از دیده شدن، مثل اینکه بگوئی (لطف عنی هذا الامر و لطف فلان فی مذهبه) معنی آن این است که به تو خبر می دهد که عقل از درک آن کار یا عقیده آن شخص درمانده است و آن را درک نکرده و آن موضوع عمیق است و باریک و وهم آن را در نیابد، و لطف خدا تبارک و تعالی هم همین است که درک نشود به محدودیت و محدود نشود به وصفی، لطافت در وجود ما خُردی و کمی است و در نام شریک هستیم در معنی ممتاز.

خبیر آن کس است که چیزی از او نهان نیست و از او فوت نشود، این خبرت خدا از نظر تجربه و آزمایش اشیاء نیست که هنگام تجربه و آزمایش دانسته باشد و اگر آنها نبود نمی دانست کسی که چنین باشد در ذات خود جاهل است ولی خدا همیشه آگاه بوده بدانچه می آفریند و خبره در میان مردم کسی است که بررسی از جهل شاگردان می کند در اینجا در اسم همراه هستیم و در معنی جدا.

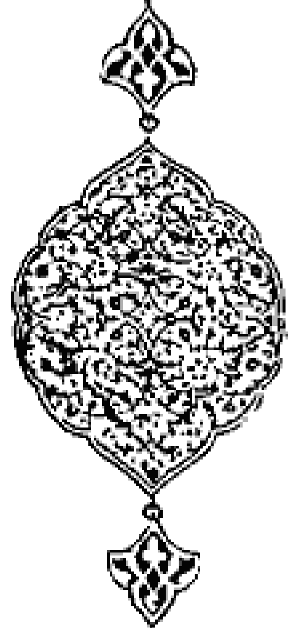


(ظاهر) که صفت خدااست باین معنی نیست که خدا بردوش خلق بالا رفته و بر آن نشسته و مهار کشیده و بر کنگره آن برآمده بلکه به این معنی است که بر آنها تسلط و غلبه و قدرت دارد چنانچه مردی گوید: بر دشمنان خود ظهور کردم و خدا مرا به دشمنانم



وَأَنَّهُ مُدَبِّرٌ لِكُلِّ ما بَرَأَ، فَأَيُّ ظاهِرٍ أَظْهَرُ وَأَوْضَحُ مِنَ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ، لأنَّكَ لا تَعْدِمُ صَنْعَتَهُ حَيْثُما تَوَجَّهتَ وَفِيكَ مِنْ آثارِهِ مايُغْنِيكَ وَالظّاهِرُ مِنّا الْبارِزُ بِنَفْسِهِ وَالْمَعْلُومُ بِحَدِّهِ، فَقَدْ جَمَعَنا الاِسْمُ وَلَمْ يَجْمَعْنا الْمَعْنىٰ، وَأَمَّا الباطِنُ فَلَيْسَ عَلىٰ مَعْنىٰ الاِسْتِبْطانِ لِلأَشْياءِ بِأَنْ يَغُورَ فيها وَلٰكِنَّ ذٰلِكَ مِنْهُ عَلَى اسْتِبْطانِهِ لِلأَشْياءِ عِلْماً وَحِفْظاً وَتَدْبِيراً، كَقَوْلِ القائِلِ: أَبْطَنْتُهُ يَعْنِي خَبَرْتُهُ وَعَلِمْتُ مَكْتُومَ سِرِّهِ وَالباطِنُ مِنّا الْغائِبُ في الشَّيءِ الْمُسْتَتِرُ وَقَدْ جَمَعَنا الإِسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ.

وَأَمّا القاهِرُ فَلَيْسَ عَلىٰ مَعْنىٰ عِلاجٍ وَنَصَبٍ وَاحْتِيالٍ وَمُداراةٍ وَمَكْرٍ، كَما يَقْهَرُ الْعِبادُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَالْمَقْهُورُ مِنْهُمْ يَعُودُ قاهِراً وَالقاهِرُ يَعُودُ مَقْهُوراً وَلٰكِنَّ ذٰلِكَ مِنَ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ عَلىٰ أَنَّ جَمِيعَ ما خَلَقَ مُلَبَّسٌ بِهِ الذُّلُّ لِفاعِلِهِ وَقِلَّةُ الاِمْتِناعِ لِما أَرادَ بِهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ يَقُولَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ وَالقاهِرُ مِنّا عَلىٰ ما ذَكَرْتُ وَوَصَفْتُ فَقَدْ جَمَعَنا الإِسْمَ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنىٰ، وَهٰكَذا جَمِيعُ الأَسْماءِ وَإِنْ كُنّا لَمْ نَسْتَجْمِعْها كُلَّها فَقَدْ يَكْتَفِي الاِعْتِبارُ بِما أَلْقَيْنا إِلَيْكَ وَاللّٰهُ عَوْنُكَ وَعَوْنُنا في إِرْشادِنا وَتَوْفِيقِنا.

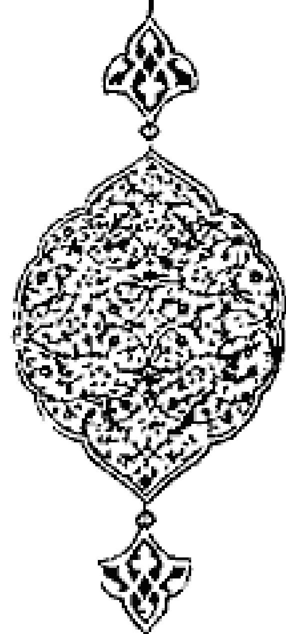




ظهور داد که معنی پیروزی و غلبه دارد و ظهور خدا بر اشیاء به همین معنی است و معنی دیگرش اینکه آشکار است برای هر که او را خواهد و او را جوید و نهان نیست از جوینده خود و او است مدبر هرچه آفریده، کدام آشکاری از خدای تبارک و تعالی روشن تر و آشکارتر است ، زیرا هر سو رو کنی صُنعی از او در پیش تو است و در خودت آثار او به اندازه کفایت هست، و ظاهر که به ما گفته شود معنی بارز و معلوم و مشخص دارد، در اسم باهم هستیم و در معنی باهم نیستیم.

واینکه بخدا « باطن » گویند باین معنی نیست که درون اشیاء است ولی باین معناست که درون هر چیز را داند وحفظ کند وتدبیر نماید چنانچه کسی گوید: (ابطنته) یعنی اورا بررسی کردم واز راز درونش مطّلع شدم و « باطن » در وصف ما: کسی است که در چیزی نهان ومستور است،در اسم جمع شدیم ودر معنی جدائیم.

قاهر ـ در وصف خدا این معنی را ندارد که در کار خود چاره جوئی و رنج بری و نقشه کشی و مدارا و نیرنگ به کار می برد چنانچه مردم یکدیگر را به این وسائل مقهور می سازند و آنکه مقهور شده با استفاده از این وسائل باز قاهر می شود و قاهر به مقهوری بر می گردد ولی معنی قاهر در باره خدا این است که هر آنچه را که آفریده است در برابر او که آفریننده است خوار و زبون است و یک چشم بهم زدن یارای جلوگیری از مقدرات خالق خود را نسبت به خویش ندارد زیرا خدا به محض اینکه گوید: باش ، او می باشد، و همچنین هستند همه اسماء الهیه اگرچه ما متعرض شرح و تفسیر همهٔ آنها نشدیم ولی تأمل در آنچه برای تو گفتیم نسبت به فهم‌همه‌کافی‌است،خدا یار تو ویار ما باد در توفیق وارشاد نسبت به‌ما.

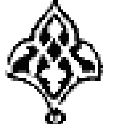




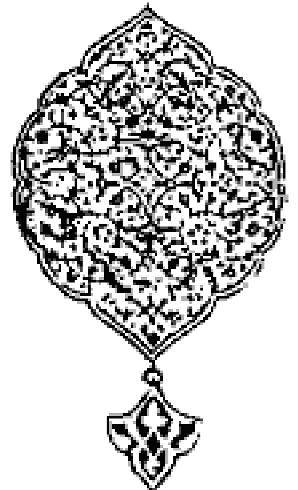
بابُ تأْويلِ الصَّمَدِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بنُ الْحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْوَلِيدِ وَلَقَبُهُ شَبابُ الصَّيْرَفِيُّ، عَنْ داوُدَ بنِ الْقاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قالَ: قُلْتُ لأَبِي جَعْفَرٍ الثّانِي عَلَيْهِ السَّلام: جُعِلْتُ فِداكَ مَا الصَّمَدُ؟ قالَ: السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ السَّرِيِّ، عَنْ جابِرِ بنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلام عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ، فَقالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَتْ أَسْماؤُهُ الَّتِي يُدْعىٰ بِها وَتَعالىٰ فِي عُلُوِّ كُنْهِهِ واحِدٌ تَوَحَّدَ بِالتَّوْحِيدِ فِي تَوَحُّدِهِ، ثُمَّ أَجْراهُ عَلىٰ خَلْقِهِ، فَهُوَ واحِدٌ، صَمَدٌ، قُدُّوسٌ، يَعْبُدُهُ كُلُّ شَيْءٍ، وَيَصْمُدُ إِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ وَوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً.



فَهٰذا هُوَ الْمَعْنىٰ الصَّحِيحُ فِي تَأْوِيلِ الصَّمَدِ، لا ما ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُشَبِّهَةُ أَنَّ تَأْوِيلَ الصَّمَدِ: الْمُصْمَتُ الَّذِي لاجَوْفَ لَهُ، لأَنَّ ذٰلِكَ لايَكُونُ إِلّا مِنْ صِفَةِ الْجِسْمِ وَاللّٰهُ جَلَّ ذِكْرُهُ مُتَعالٍ عَنْ ذٰلِكَ، هُوَ أَعْظَمُ وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ تَقَعَ الأَوْهامُ عَلىٰ صِفَتِهِ أَوْ تُدْرِكَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ وَلَوْ كانَ تَأْوِيلُ الصَّمَدِ فِي صِفَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ الْمُصْمَتَ، لَكانَ





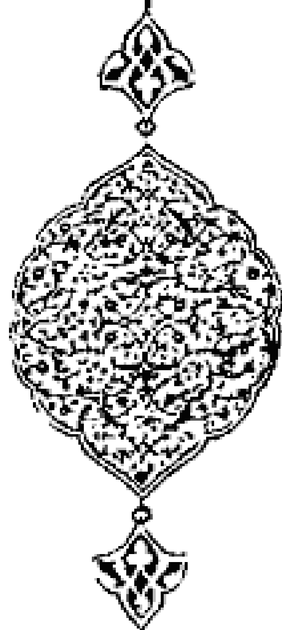
باب تأویل کلمهٔ «الصَّمد»

۱ ـ داود بن قاسم جعفری گوید: به ابی جعفر دوم (امام محمد تقی ع) گفتم: قربانت، صمد چیست؟ فرمود: آقائی که برای هر کم و بیش بدو نیاز برند.

۲ ـ جابر بن یزید جعفی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از حقیقت توحید، فرمود: به راستی خدائی که اسمائش مبارک است و با آنها وی را خوانند و علو ذاتش برتر است، یگانه است، در یگانگی و تنهائی او را یگانه شناسند، توحید خود را در خلقش مجری ساخت، او است یگانه و صمد و قدوس، هر چیز او را پرستد و هرچیز نیازمند او است و دانش او به همه چیز رسا است.

معنی درست صمد همین است نه آنچه مشبّهه گفتند که: (خدا جسمی میان پُر است) زیرا این وصف منحصر به جسم است و خدای جل ذکره از آن برتر است، او بزرگتر و والاتر است از اینکه وهم به وصفش رسد یا کنه عظمتش درک شود.

واگر معنی صمد در وصف خدای عز وجل تو پُر باشد مخالف قول خدای عز وجل گردد که لیس کمثله شیء زیرا این معنی از صفات اجسام است که میان پُرند و جوف ندارند چون سنگ و آهن و اجسام میان پُر و بی جوف دیگر تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا، و اما آنچه در اخبار آمده است به این مضمون باید گفت: امام





مُخالِفاً لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) لأنَّ ذٰلِكَ مِنْ صِفَةِ الأَجْسامِ المُصْمَتَةِ الَّتِي لا أَجْوافَ لَها، مِثْلِ الْحَجَرِ وَالْحَدِيدِ وَسائِرِ الأَشْياءِ الْمُصْمَتَةِ الَّتِي لا أَجْوافَ لَها، تَعالَىٰ اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً، فَأَمّا ماجاءَ فِي الأَخْبارِ مِنْ ذٰلِكَ فَالعالِمُ عَلَيْهِ السَّلامُ أَعْلَمُ بِما قالَ وَهٰذا الَّذِي قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَنَّ الصَّمَدَ هُوَ السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ هُوَ مَعْنىً صَحِيحٌ مُوافِقٌ لِقَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) وَالْمَصْمُودُ إِلَيْهِ الْمَقْصُودُ فِي اللُّغَةِ. قالَ أَبُو طالِبٍ فِي بَعْضِ ما كانَ يَمْدَحُ بِهِ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ شِعْرِهِ:

وَبِالجَمْرَةِ القُصْوىٰ إِذا صَمَدُوا لَها ... يَؤُمُّونَ قَذْفاً رَأْسَها بِالْجَنادِلِ

يَعْنِي قَصَدُوا نَحْوَها يَرْمُونَها بِالجَنادِلِ يَعْنِي الْحَصَىٰ الصِّغارَ الَّتِي تُسَمّىٰ بِالْجِمارِ. وَقالَ بَعْضُ شُعَراءِ الجاهِلِيَّةِ:

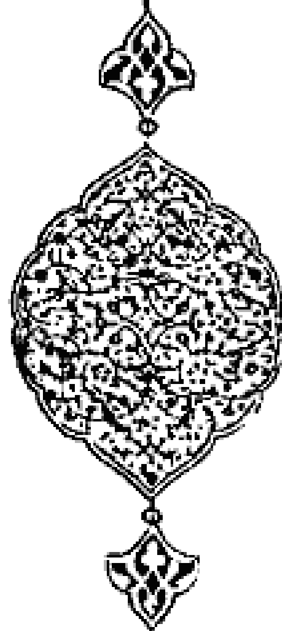
ما كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ بَيْتاً ظاهِراً ... لِلّٰهِ فِي أَكْنافِ مَكَّةَ يُصْمَدُ

يَعْنِي: يُقْصَدُ. وَقالَ ابنِ الزِّبْرِقانَ: وَلا رَهِيبَةَ إِلّا سَيِّدٌ صَمَدٌ.

وَقالَ شَدّادُ بْنُ مُعاوِيَةَ فِي حُذَيْفَةَ بن بَدْرٍ:

عَلَوْتُهُ بِحُسامٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ ... خُذْها حُذَيْفُ فَأَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ

وَمِثْلُ هٰذا كَثِيرٌ وَاللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الَّذِي جَمِيعُ الْخَلْقِ مِنَ الجِنِّ وَالإنْسِ إِلَيْهِ يَصْمُدُونَ فِي الْحَوائِجِ وَإِلَيْهِ يَلْجَأُونَ عِنْدَ الشَّدائِدِ وَمِنْهُ يَرْجُونَ الرَّخاءَ وَدَوامَ النَّعْماءِ لِيَدْفَعَ عَنْهُمُ الشَّدائِدَ.



به مقصود از آن داناتر است که چه فرموده است و اینکه فرموده است صمد آن آقائی است که نیاز بدو برند معنی درستی است و موافق گفتهٔ خدای عز وجل است که: لیس کمثله شیء، ومعنی (مصمود الیه) در لغت: کسی است که قصد او کنند، ابو طالب در ضمن اشعار خود در مدح پیغمبر (ص) گفته است:

وبالجمرة القصوی اذا صمدوا لها   یؤمّون قذفا رأسها بالجنادل

یعنی سوگند به جمره دور (ستونی که حاجیان بدان رمی جمره کنند) گاهی که قصد آن نمایند و آهنگ کنند سر آنرا با سنگ ریز بکوبند، "صمدوا" به معنی "قصدوا" است یعنی قصد کنند و به جانب آن روند و آنرا با سنگها بزنند یعنی سنگهای ریز که آنها را جمار نامند. یکی از شاعران جاهلیت گفته است:

ما کنت احسب ان بیتاً ظاهراً   لله فی اکناف مکة یصمد

یعنی من گمان ندارم که خانهٔ آشکار خدا در اطراف مکه مورد توجه باشد. یصمد یعنی یقصد. ابن زبرقان هم گفته است: و هراس آوری نیست جز سید صمد (صمد را صفت سید آورده است). شداد بن معاویه در باره حذیفة بن بدر گفته است:

علوته بحسام ثم قلت له   خذها حذیف فانت السید الصمد

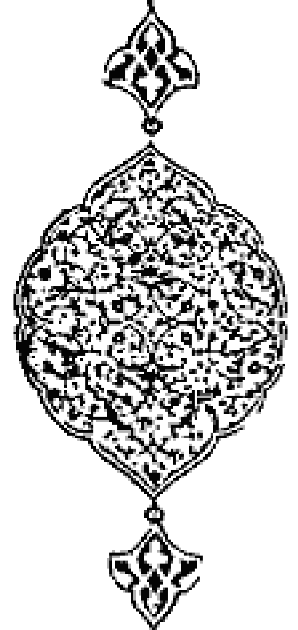
تیغ بر سر او زدم و به او گفتم: ای حذیفه، بگیر که تو سید صمدی.

و مانند این استعمال برای لفظ صمد به معنی مقصود بسیار است و خدای عز و جل همان سیدی است که همه خلق از جن و انس بدو روی نیاز دارند در حوائج خود و بدو پناه برند در سختی ها و از او امید فراوانی و دوام نعمت دارند تا سختی ها را از آنان رفع کند. [۷۹]



بابُ الْحَرَكَةِ وَالإِنْتِقالِ

١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْماعيلَ الْبَرْمَكِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبّاسٍ الْخَراذِينِيِّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ راشِدٍ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ، عَنْ أَبِي إِبْراهيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ذُكِرَ عِنْدَهُ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّ اللهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ يَنْزِلُ إِلَى السَّماءِ الدُّنْيا، فَقالَ: إِنَّ اللهَ لا يَنْزِلُ وَلا يَحْتاجُ إِلىٰ أَنْ يَنْزِلَ، إِنَّما مَنْظَرُهُ فِي الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ سَواءٌ، لَمْ يَبْعُدْ مِنْهُ قَرِيبٌ وَلَمْ يَقْرُبْ مِنْهُ بَعِيدٌ، وَلَمْ يَحْتَجْ إِلىٰ شَيْءٍ بَلْ يُحْتاجُ إِلَيْهِ وَهُوَ ذُو الطَّوْلِ، لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، أَمّا قَوْلُ الْواصِفِينَ: إِنَّهُ يَنْزِلُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ فَإِنَّما يَقُولُ ذٰلِكَ مَنْ يَنْسِبُهُ إِلىٰ نَقْصٍ أَوْ زِيادَةٍ وَكُلُّ مُتَحَرِّكٍ مُحْتاجٌ إِلىٰ مَنْ يُحَرِّكُهُ أَوْ يَتَحَرَّكُ بِهِ، فَمَنْ ظَنَّ بِاللهِ الظُّنُونَ هَلَكَ، فَاحْذَرُوا فِي صِفاتِهِ مِنْ أَنْ تَقِفُوا لَهُ عَلىٰ حَدٍّ تَحُدُّونَهُ بِنَقْصٍ أَوْ زِيادَةٍ أَوْ تَحْرِيكٍ أَوْ تَحَرُّكٍ أَوْ زَوالٍ أَوِ اسْتِنْزالٍ أَوْ نُهُوضٍ أَوْ قُعُودٍ فَإِنَّ اللهَ جَلَّ وَعَزَّ عَنْ صِفَةِ الْواصِفِينَ وَنَعْتِ النّاعِتِينَ وَتَوَهُّمِ الْمُتَوَهِّمِينَ، وَتَوَكَّلْ عَلىٰ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَكَ فِي السّاجِدِينَ.

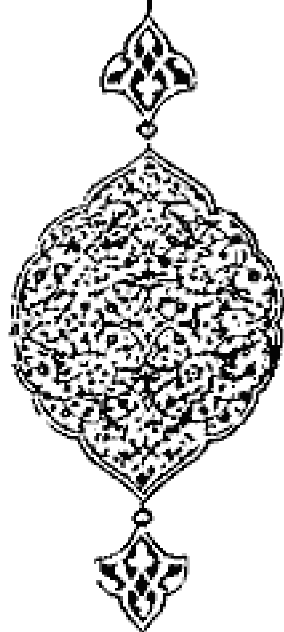


٢ ـ وَعَنْهُ، رَفَعَهُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ راشِدٍ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِي إِبْراهيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ: لا أَقُولُ: إِنَّهُ قائِمٌ فَأُزِيلُهُ عَنْ مَكانِهِ



باب حرکت و انتقال

۱ ـ یعقوب بن جعفر جعفری از ابو ابراهیم (امام هفتم ع)، گوید در محضر او گزارش شد که مردمی معتقدند خدای تبارک و تعالی به آسمان اول فرود می آید، فرمود: خدا فرود نشود و نیازی هم ندارد که فرود شود و دید و دیدگاه خدا از نظر دوری و نزدیکی در مکان یکی است، هیچ نزدیکی از او دور نیست و هیچ دوری به او نزدیک نیست و نیاز به چیزی ندارد بلکه روی نیاز بدو است و او صاحب بخشش است، نیست شایسته پرستشی جز او که عزیز و حکیم است، اما آنان که گویند: خدای عز و جل نازل می شود همانا این گفته از کسانی است که خدا را به کم شدن و فزون شدن نسبت دهند، هر متحرکی نیاز دارد به دیگری که او را حرکت دهد یا به وسیله او حرکت کند، هرکه به خدا گمان های بد برد هلاک است، در بارهٔ توصیف حق در حذر باشید از اینکه او را به حدی وادار کنید و از نظر خود محدود به حساب آرید و کم و زیادی یا تحریک و تحرک یا زوال یا فرود شدن یا به پا خاستن یا نشستن برایش تصور کنید، زیرا خدا والا و بالا است از صفتِ واصفان و تشخیص تشخیص دهند گان و توهمِ متوهمان، توکل کن بر عزیز و مهربانی که تو را می بیند گاهی که برخیزی و هم موقع جابجا شدن تو را در میان سجده کنند گان.



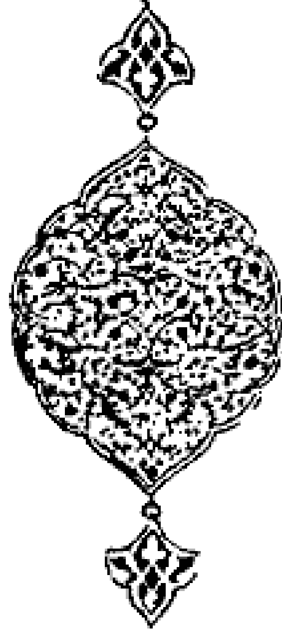
۲ ـ ابو ابراهیم (امام کاظم ع) فرمود: من که می گویم: خدا قائم است به این معنی نیست که او را از قرارگاهش جدا تصور کنم



وَلا أَحُدُّهُ بِمَكانٍ يَكُونُ فيهِ وَلا أَحُدُّهُ أَنْ يَتَحَرَّكَ في شَيْءٍ مِنَ الأَرْكانِ وَالْجَوارِحِ وَلا أَحُدُّهُ بِلَفْظِ شَقِّ فَمٍ وَلٰكِنْ كَما قالَ[اللّٰهُ] تَبارَكَ وَتَعالىٰ:

كُنْ فَيَكُونُ بِمَشِيئَتِهِ مِنْ غَيْرِ تَرَدُّدٍ فِي نَفْسٍ، صَمَداً فَرْداً، لَمْ يَحْتَجْ إِلىٰ شَرِيكٍ يَذْكُرُ لَهُ مُلْكَهُ وَلا يَفْتَحُ لَهُ أَبْوابَ عِلْمِهِ.

٣ ـ وَعَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ، عَنْ داوُدَ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ عَمْرِو بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عيسىٰ بنِ يُونسَ قالَ: قالَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجاءِ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ في بَعْضِ ما كانَ يُحاوِرُهُ: ذَكَرْتَ اللّٰهَ فَأَحَلْتَ عَلىٰ غائِبٍ، فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ: وَيْلَكَ كَيْفَ يَكُونُ غائِباً مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شاهِدٌ، وَإِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، يَسْمَعُ كَلامَهُمْ وَيَرىٰ أَشْخاصَهُمْ وَيَعْلَمُ أَسْرارَهُمْ، فَقالَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجاءِ: أَهُوَ في كُلِّ مَكانٍ أَلَيْسَ إِذا كانَ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَكُونُ فِي الأَرْضِ وَإِذا كانَ فِي الأَرْضِ كَيْفَ يَكُونُ فِي السَّماءِ؟ فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّما وَصَفْتَ الْمَخْلُوقَ الَّذِي إِذا انْتَقَلَ عَنْ مَكانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَكانٌ وَخَلا مِنْهُ مَكانٌ فَلا يَدْرِي فِي الْمَكانِ الَّذِي صارَ إِلَيْهِ ما يَحْدُثُ فِي الْمَكانِ الَّذِي كانَ فيهِ فَأَمَّا اللّٰهُ الْعَظِيمُ الشَّأْنِ الْمَلِكُ الدَّيّانُ فَلا يَخْلُو مِنْهُ مَكانٌ وَلا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكانٌ وَلا يَكُونُ إِلىٰ مَكانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلىٰ مَكانٍ.



٤ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ

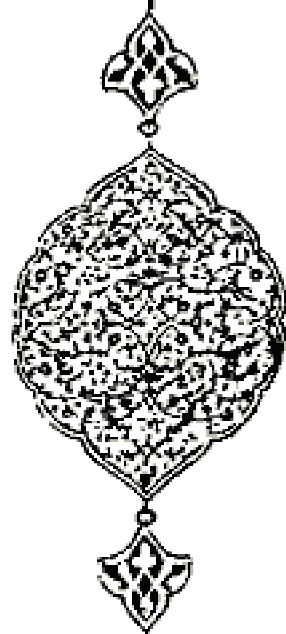


و به مکانش محدود سازم که در آن باشد و او را وصف نکنم که با ارکان و اعضائی جنبش کرده است و او را به گشودن لب متصف ندانم ولی چنان گویم که خدای تبارک و تعالی خودش فرموده است (۸۲ سوره یس): « باش پس می باشد» به محض خواستش، بی تردیدی در دل، او صمد است و تنها است ، نیاز به شریکی ندارد که چیزی از ملکش به یاد او آرد و دری از دانش او بگشاید.

۳ ـ عیسی بن یونس گوید: ابن ابی العوجاء به امام صادق (ع) عرض کرد در ضمن یک مصاحبه و گفتگوی با آن حضرت که:

شما نام خدا را بردی و به یک نادیده ای حواله دادی، امام فرمود: وای بر تو چگونه غائب و نادیده باشد کسی که همراه خلق خود شاهد و گواه است و از رگ گردن به آنها نزدیک تر است ؟ سخن آنها را می شنود و شخص آنها را می بیند و راز آنها را می داند. ابن ابی العوجاء گفت : آیا او در هر جا هست؟ وقتی در آسمان است چگونه در زمین است و وقتی در زمین است چطور در آسمان است؟

امام فرمود: تو وصف مخلوق را در نظر آوردی که چون از جائی برود، جائی او را در برگیرد و جائی از او تهی ماند و در اینجا که آمده نداند در آنجا که بوده چه پدید شده، اما خدای عظیم الشأن و مَلِک دَیّان از هیچ مکانی خالی نشود و هیچ مکانی او را در بر نگیرد و به جائی از جای دیگر نزدیکتر نیست .



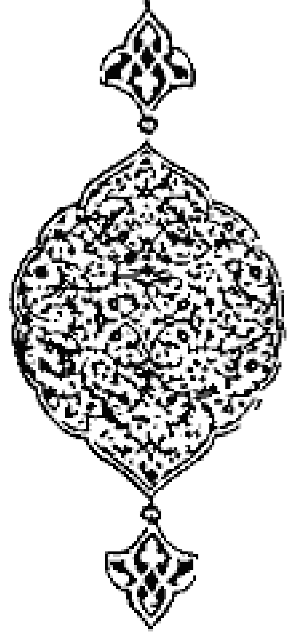
۴ ـ محمد بن عیسی گوید: به ابو الحسن علی بن محمد (ع)



قالَ: كَتَبْتُ اِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بن مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلامُ: جَعَلَنِي اللّٰهُ فِداكَ يا سَيِّدِي، قَدْ رُوِيَ لَنا: أَنَّ اللّٰهَ فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ عَلىٰ الْعَرْشِ اسْتَوىٰ وَأَنَّهُ يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ فِي النِّصْفِ الأَخِيرِ مِنَ اللَّيْلِ اِلىٰ السَّماءِ الدُّنْيا وَرُوِيَ: أَنَّهُ يَنْزِلُ في عَشِيَّةِ عَرَفَةَ ثُمَّ يَرْجِعُ اِلىٰ مَوْضِعِهِ، فَقالَ بَعْضُ مَوالِيكَ في ذٰلِكَ: اِذا كانَ في مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ فَقَدْ يُلاقِيهِ الْهَواءُ وَيَتَكَنَّفُ عَلَيْهِ وَالْهَواءُ جِسْمٌ رَقِيقٌ يَتَكَنَّفُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ بِقَدْرِهِ، فَكَيْفَ يَتَكَنَّفُ عَلَيْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ عَلىٰ هٰذا الْمِثالِ؟ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلامُ: عِلْمُ ذٰلِكَ عِنْدَهُ وَهُوَ الْمُقَدِّرُ لَهُ بِما هُوَ أَحْسَنُ تَقْدِيراً وَاعْلَمْ أَنَّهُ إِذا كانَ فِي السَّماءِ الدُّنْيا فَهُوَ كَما هُوَ عَلىٰ الْعَرْشِ وَالأَشْياءُ كُلُّها لَهُ سَواءٌ عِلْماً وَقُدْرَةً وَمُلْكاً وَإِحاطَةً.

وَعَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جَعْفَرٍ الْكُوفِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ مِثْلَهُ.

في قَوْلِهِ تَعالىٰ: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ



۵ ـ عَنْهُ، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ يَعْقُوبَ بنِ يَزِيدَ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِهِ تَعالىٰ: ((ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ اِلّا وَهُوَ سادِسُهُمْ)) فَقالَ: هُوَ واحِدٌ واحِدِيُّ الذّاتِ، بائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذاكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ



(امام دهم) نوشتم : ای آقایم، خدا مرا قربانت کند، برای ما روایت شده است که خدا در محلی است و در محلی نیست، بر عرش استوار است و هر شب نیمه دوم از شب به آسمان اول نزدیک به ما فرود می آید، و روایت شده که در شب عَرَفَة پائین می آید و سپس به جای خود بر می گردد ویکی از پیروان شما در این باره گفته است : اگر خدا در جائی هست و در جائی نیست بناچار هوا به او برخورد و او را فرا گیرد، زیرا هوا جسم رقیق و بخاری است و بر هر چیزی به اندازه اش احاطه کند، در این فرض چگونه هوا به خدا جل ثنائه احاطه کند و او را فرا گیرد؟

در پاسخ نگارش فرمود: این را خودش می داند و او است که بهتر اندازه می گیرد، بدان که وقتی خدا در آسمان اول است در عین حال هم بر عرش است، همه چیز در برابر خدا یکی است از نظر علم و قدرت و تسلط و احاطه او به همه چیز . [۸۰]

در تفسیر قول خداوند : «ما يكون من نجوى ثلاثة الا وهو رابعهم»

۵ ـ امام صادق (ع) در تفسیر این آیه (۷ سوره ۵۸): «رازگوئی میان سه کس نباشد جز اینکه خدا چهارمین آنها است و نه میان پنج کس جز اینکه خدا ششمین آنها است » فرمود: خدا یگانه است، یکتا حقیقت و جدا از خلق خود، خویش را چنین معرفی کرده و او به هر چیز احاطه دارد بطور زیر نظر داشتن و فراگرفتن و توانش بر آن ، هموزن ذره ای در آسمانها و زمین از علم او بر کنار نیست و نه

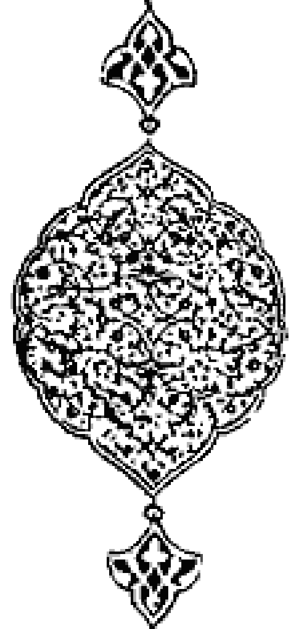


بِالإِشْرافِ وَالإِحاطَةِ وَالْقُدْرَةِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَلا فِي الأَرْضِ وَلا أَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْبَرُ بِالإِحاطَةِ وَالْعِلْمِ لا بِالذّاتِ، لأَنَّ الأَماكِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِيها حُدُودٌ أَرْبَعَةٌ فَإِذا كانَ بِالذّاتِ لَزِمَها الْحَوايَةُ.

في قَوْلِهِ: الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ

٦ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ [مُوسىٰ] الْخَشّابِ، عَنْ بَعْضِ رِجالِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ)) فَقالَ: اسْتَوىٰ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ.

٧ ـ وَبِهٰذَا الإِسْنادِ، عَنْ سَهْلٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مارِدٍ أَنَّ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ)) فَقالَ: اسْتَوىٰ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ.



٨ ـ وَعَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ صَفْوانَ بْنِ يَحْيىٰ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ الْحَجّاجِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ تَعالىٰ: ((الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ)) فَقالَ: اسْتَوىٰ في كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ، لَمْ



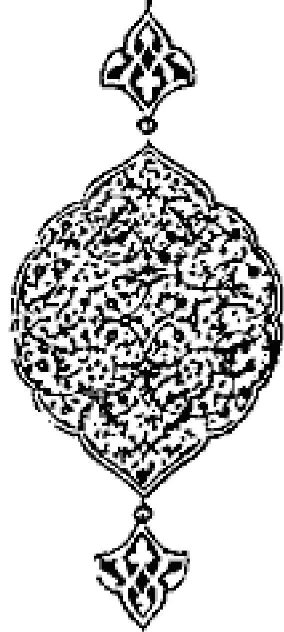
خُردتر از آن و نه بزرگتر از آن، از نظر احاطه و علم بدان نه از نظر تحقق آن در ذات حق زیرا اماکن در ذات خود محدود باشند و چهار حد آنها را در بر دارد و اگر خدا بالذات آنها را در خود داشته باشد بایست محدود گردد و در بر گرفته شود.

در تفسیر قول خدا: «الرحمن علی العرش استوی»

۶ ـ از امام صادق (ع) سؤال شد از قول خدای عز وجل: «الرحمن علی العرش استوی» خدا بر عرش استوار است، فرمود: خدا بر هر چیزی استوار و مسلط است و چیزی از چیز دیگر به او نزدیک تر نیست.

۷ ـ محمد بن مارد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدند از قول خدای عز وجل (۵ سوره ۲۰): «الرحمن علی العرش استوی» فرمود: برابر است نسبت به هر چیز، چیزی از چیز دیگر به او نزدیک تر نیست.

۸ ـ عبد الرحمن بن حجاج گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی: «الرحمن علی العرش استوی» فرمود: برابر است در هر چیز و چیزی به او نزدیک تر از چیزی نیست، دوری از وی دور نیست و نزدیکی به وی نزدیک نیست، برابر است نسبت به هر





يَبْعُدْ مِنْهُ بَعِيدٌ وَلَمْ يَقْرُبْ مِنْهُ قَرِيبٌ، اسْتَوىٰ فِي كُلِّ شَيْءٍ.

٩ ـ وَعَنْهُ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الْحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ عاصِمِ بنِ حُمَيْدٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ فِي شَيْءٍ أَوْ عَلىٰ شَيْءٍ فَقَدْ كَفَرَ، قُلْتُ: فَسِّرْ لِي، قالَ: أَعْنِي بِالْحَوايَةِ مِنَ الشَّيْءِ لَهُ أَوْ بِإِمْساكٍ لَهُ أَوْ مِنْ شَيْءٍ سَبَقَهُ، وَفِي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مُحْدَثاً وَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ فِي شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مَحْصُوراً وَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَلىٰ شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مَحْمُولاً.



فِي قَوْلِهِ تَعالىٰ: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ

١٠ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ الْحَكَمِ قالَ: قالَ أَبُو شاكِرٍ الدَّيَصانِيُّ: إِنَّ فِي الْقُرْآنِ آيَةً هِيَ قَوْلُنا، قُلْتُ: ماهِيَ؟

فَقالَ:

((وَهُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ))

فَلَمْ أَدْرِ بِما أُجِيبُهُ فَحَجَجْتُ فَخَبَّرْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: هٰذا كَلامُ زِنْدِيقٍ خَبِيثٍ، إِذا رَجَعْتَ إِلَيْهِ فَقُلْ لَهُ: مَا اسْمُكَ بِالْكُوفَةِ؟ فَإِنَّهُ يَقُولُ: فُلانٌ فَقُلْ لَهُ: ما اسْمُكَ بِالْبَصْرَةِ؟ فَإِنَّهُ يَقُولُ:

چیز (یعنی با هر چیز یک نسبت دارد).

۹ ـ امام صادق (ع) فرمود: هرکه گمان کند که خدا از چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است محققاً کافر است، ابو بصیر گوید: عرض کردم: آنرا برای من توضیح بدهید، فرمود: مقصودم این است که چیزی او را در درون خود داشته باشد یا او را نگهدارد یا آنکه از چیزی پیش از خود بوجود آمده باشد. در روایت دیگر است که: هرکس گمان برد که خدا از چیزی بوده است، او را پدیده شده قرار داده، و هرکه گمان برد در چیزی است او را محصور نموده، و هرکه گمان برد بر چیزی است او را قابل محل شناخته. [۸۱]

در تفسیر قول خدای تعالی: «وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله»

۱۰ ـ هشام بن حکم گوید: ابو شاکر دیصانی گفت: در قرآن آیه ای است که به گفتهٔ ما دلالت دارد، گفتم: کدام آیه؟ گفت: « وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله » او است که در آسمان معبود است و درزمین معبود است، من ندانستم جواب او را چه گویم، به حج رفتم و این موضوع را به امام صادق (ع) گزارش دادم، فرمود: این سخن زندیق زشت سرشتی است، وقتی برگشتی به او بگو: نام تو در کوفه چیست؟ می گوید: فلان نام، باز بگو: نامت در بصره چیست؟ می گوید: همان نام، و در جوابش بگو: خدای ما هم چنین است، یکتا است ولی در آسمان او را اله گویند و در زمین هم او را اله نامند، در دریاها اله است و در صحراها اله است و در



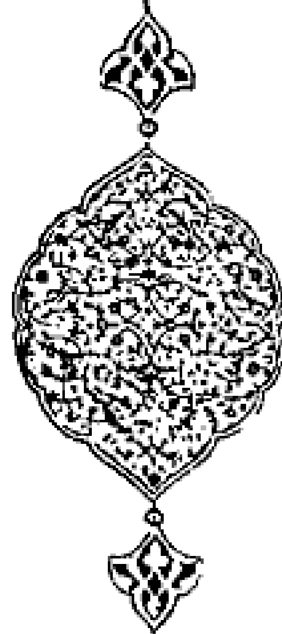
فُلانٌ، فَقُلْ: كَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبُّنا فِي السَّماءِ إِلٰهٌ وَفِي الأَرْضِ إِلٰهٌ وَفِي الْبِحارِ إِلٰهٌ وَفِي الْقِفارِ إِلٰهٌ وَفِي كُلِّ مَكانٍ إِلٰهٌ، قالَ: فَقَدِمْتُ فَأَتَيْتُ أَبا شاكِرٍ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقالَ: هٰذِهِ نُقِلَتْ مِنَ الْحِجازِ.

بابُ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ رَفَعَهُ، قالَ: سَأَلَ الجاثَلِيقُ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: أَخْبِرْني عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَحْمِلُ الْعَرْشَ أَمِ الْعَرْشُ يَحْمِلُهُ؟ فَقالَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ:

اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ حامِلُ الْعَرْشِ وَالسَّماواتِ وَالأَرْضِ وَما فيهِما وَما بَيْنَهُما وَذٰلِكَ قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَلَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كانَ حَليماً غَفُوراً))

قالَ: فَأَخْبِرْني عَنْ قَوْلِهِ: ((وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ ثَمانِيَةٌ)) فَكَيْفَ قالَ ذٰلِكَ وَقُلْتَ: إِنَّهُ يَحْمِلُ الْعَرْشَ وَالسَّماواتِ وَالأَرْضَ؟ فَقالَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ الْعَرْشَ خَلَقَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ مِنْ أَنْوارٍ أَرْبَعَةٍ:





هرجا اله است.

گوید: به کوفه برگشتم نزد ابو شاکر و جواب را به او گفتم، گفت: این جواب از حجاز نقل شده است. [۸۲]

باب عرش و کرسی

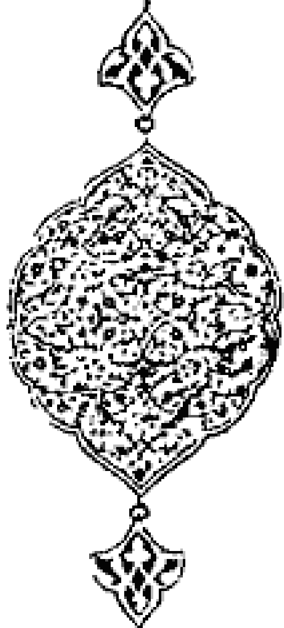
مصاحبه رئیس نصاری با امیر المؤمنین (ع)

۱ ـ جاثلیق: س ـ به من بگو که خدای عز وجل حامل عرش است یا عرش او را حمل می کند؟

ج ـ خدای عز و جل حامل عرش و آسمانها وزمین است و آنچه در آنها است و در میان آنها است و این گفتار خود خدای عز وجل است (۴۱ سوره ۳۵): «به راستی خدا است که آسمانها وزمین را نگه می دارد از اینکه از جای خود به در شوند و اگر از جای خود به در شوند، احدی نیست پس از خدا که آنها را نگهدارد، به راستی او است که بردبار و آمرزنده است»

س ـ پس بگو اینکه می فرماید (۱۷ سوره ۶۹): «و بر می دارند عرش پروردگارت را به دوش در این روز هشت کس» چه معنی دارد؟ با اینکه شما می فرمائید: او خودش حامل عرش و آسمان ها وزمین است.

ج ـ به راستی خدای تعالی عرش را از چهار نور آفریده است: ۱ ـ نور سرخ که از آن سرخی، رنگ سرخ به خود گرفته است.





نُورٍ أَحْمَرَ مِنْهُ احْمَرَّتِ الْحُمْرَةُ وَنُورٍ أَخْضَرَ مِنْهُ اخْضَرَّتِ الْخُضْرَةُ وَنُورٍ أَصْفَرَ مِنْهُ اصْفَرَّتِ الصُّفْرَةُ وَنُورٍ أَبْيَضَ مِنْهُ [ابْيَضَّ] الْبَياضُ وَهُوَ الْعِلْمُ الَّذِي حَمَّلَهُ اللّٰهُ الْحَمَلَةَ وَذٰلِكَ نُورٌ مِنْ عَظَمَتِهِ، فَبِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ أَبْصَرَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَبِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ عاداهُ الْجَاهِلُونَ وَبِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ ابْتَغىٰ مَنْ فِي السَّماواتِ وَالأَرْضِ مِنْ جَمِيعِ خَلائِقِهِ إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ بِالأَعْمالِ الْمُخْتَلِفَةِ وَالأَدْيانِ الْمُشْتَبِهَةِ، فَكُلُّ مَحْمُولٍ يَحْمِلُهُ اللّٰهُ بِنُورِهِ وَعَظَمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ لا يَسْتَطِيعُ لِنَفْسِهِ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا مَوْتاً وَلا حَياةً وَلا نُشُوراً، فَكُلُّ شَيْءٍ مَحْمُولٌ وَاللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ الْمُمْسِكُ لَهُما أَنْ تَزُولا وَالْمُحِيطُ بِهِما مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ حَياةُ كُلِّ شَيْءٍ، وَنُورُ كُلِّ شَيْءٍ، سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً.

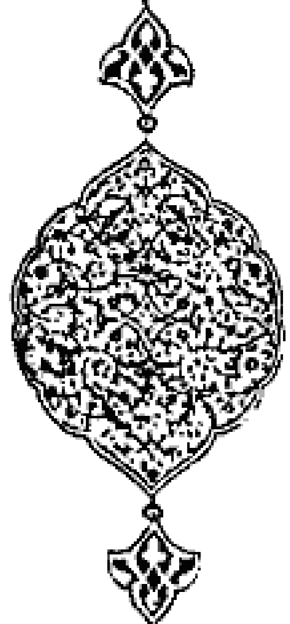
قالَ لَهُ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَيْنَ هُوَ؟

فَقالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ:

هُوَ هٰهُنا وَهٰهُنا وَفَوْقَ وَتَحْتَ وَمُحِيطٌ بِنا وَمَعَنا وَهُوَ قَوْلُهُ:

((ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَما كانُوا)) فَالْكُرْسِيُّ مُحِيطٌ بِالسَّماواتِ وَالأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَما تَحْتَ الثَّرىٰ وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفىٰ.

وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعالىٰ:



۲ ـ نور سبز که از آن سبزی ، رنگ سبز به خود گرفته است.
۳ ـ نور زرد که از آن زردی ، رنگ زرد به خود گرفته است.
٤ ـ نور سپید که از آن سپیدی ، رنگ سپید به خود گرفته است.

و آن دانشی است که خدا به حاملان عرش فرا داده است و آن از نور بزرگواری او است ، به بزرگی و نورش دلهای مؤمنان را بینا کرده و به خاطر بزرگی و نورش نادانان با او دشمنی آغازند و به بزرگی و نورش هر که در آسمان ها و زمین است از همه آفریدگان ، درخواست وسیله از وی دارند با کردار های مختلف و دین های مشتبه، همه اینها در حمل خدا هستند و خدا به وسیله نور و بزرگواری و نیروی خود آنها را حمل می کند و اینها برای خود قدرت بر زیان و سود و مرگ و زندگی و برخواستن از گور ندارند، هر چیزی از جهان در توان خدا هستی دارد و خدای تبارک و تعالی است که آنها را نگهداشته که از جا در نروند و او است نگهدار هرچه آنها را فرا گرفته است و در آنها است و همان خدا است زندگی هر چیز و روشنی هر چیز، میرا و برتر است از آنچه به ناحق گویند بسیار بسیار.

س ـ به من خبر بده که خدای عز و جل در کجا است ؟

ج ـ او در آنجا و آنجا و بالا و پائین و در گرد ما و با مااست و همان است معنای گفتهٔ او : « رازی میان سه کس نیست جز آنکه او چهارمین آنها است و نه میان پنج کس جز اینکه ششمین آنها است و نه کمتر از آن و نه بیشتر جز آنکه او با آنها است هر جا باشند» کرسی بر گرد آسمانها و زمین است و آنچه میان آنها است و آنچه زیر جهان است ، اگر آواز به گفتار برداری او سِر و نهان تر از آنرا می داند و این است گفتهٔ او تعالی (۲۵۵ سوره بقره): « در خود دارد کرسی او



((وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ وَلا يَؤُودُهُ حِفْظُهُما وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ)) فَالَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ هُمُ الْعُلَماءُ الَّذِينَ حَمَّلَهُمُ اللّٰهُ عِلْمَهُ وَلَيْسَ يَخْرُجُ عَنْ هٰذِهِ الأَرْبَعَةِ شَيْءٌ خَلَقَ اللّٰهُ فِي مَلَكُوتِهِ الَّذِي أَراهُ اللّٰهُ أَصْفِياءَهُ وَأَراهُ خَلِيلَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: ((وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ)) وَكَيْفَ يَحْمِلُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ اللّٰهَ وَبِحَياتِهِ حَيِيَتْ قُلُوبُهُمْ وَبِنُورِهِ اهْتَدَوْا إِلىٰ مَعْرِفَتِهِ.

٢ ـ أَحْمَدُ بنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الْجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ قالَ:

سَأَلَنِي أَبُو قُرَّةَ الْمُحَدِّثُ أَنْ أُدْخِلَهُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ فَاسْتَأْذَنْتُهُ فَأَذِنَ لِي، فَدَخَلَ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَلالِ وَالْحَرامِ ثُمَّ قالَ لَهُ:

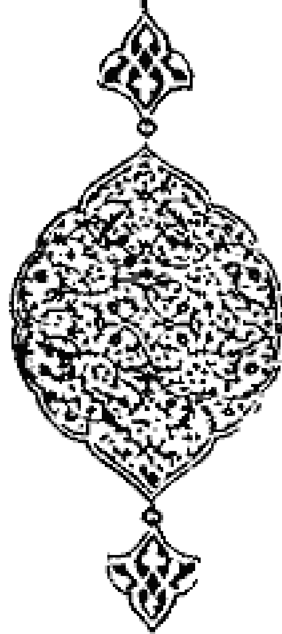
أَفَتُقِرُّ أَنَّ اللّٰهَ مَحْمُولٌ؟

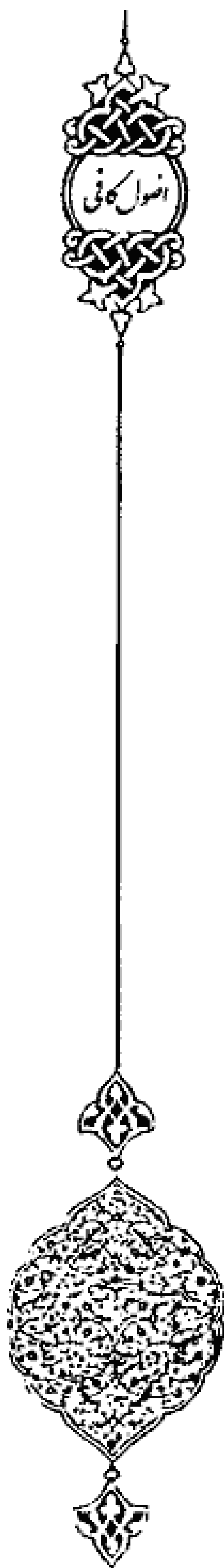
فَقالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ:

كُلُّ مَحْمُولٍ مَفْعُولٌ بِهِ مُضافٌ إِلىٰ غَيْرِهِ مُحْتاجٌ وَالْمَحْمُولُ إِسْمُ نَقْصٍ فِي اللَّفْظِ وَالْحامِلُ فاعِلٌ وَهُوَ فِي اللَّفْظِ مِدْحَةٌ وَكَذٰلِكَ قَوْلُ الْقائِلِ:

فَوْقَ وَتَحْتَ وَأَعْلىٰ وَأَسْفَلَ وَقَدْ قالَ اللّٰهُ:

((وَلَهُ الأَسْماءُ الْحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِها))





آسمانها و زمین را و نگهداری آن دو بر وی گران نباشد و او است فراز و بزرگوار» آنان که عرش را در بر دارند همان دانشمندانی باشند که خدا دانش خود را بدانها عطا کرده و از این چهار چیزی که خدا در ملکوت خود به برگزیدگانش و خلیلش نموده بیرون نیست که فرموده است (۷۵ سوره ٦): «و همچنین نمودیم به ابراهیم (ع) ملکوت آسمانها و زمین را و برای آنکه از اهل یقین باشد» چگونه حاملان عرش خدا را توانند حمل کنند با اینکه دلشان به نور او زنده است و به نور او به شناختنش رهبری شدند. [۸۳]

۲ ـ صفوان بن یحیی گوید: ابو قره محدث از من خواهش کرد او را خدمت امام رضا (ع) ببرم، اجازه خواستم و به من اجازه داد، خدمت آن حضرت رسید و از مسائل حلال و حرام پرسید و سپس گفت:

س ـ شما اعتراف دارید که خدا محمول است؟

ج ـ هرچه محمول باشد فعلی بر او واقع شده که نسبت به دیگری دارد و نیازمند باشد، محمول در تعبیر دلالت بر نقص دارد و حامل به معنی فاعل حمل است و دلالت بر مدح دارد و همچنین است کلماتی که گویند: بالا، پائین، اعلی و اسفل که بالا و اعلی دلالت بر مدح دارد و پائین و اسفل دلالت بر نقص دارند، خدا فرموده است (۱۱۰ سوره ۱۷): «برای خدا نامهای نیکی است او را بدان نامها بخوانید و نام برید» و در کتب خود از خود به لفظ محمول تعبیر نکرده بلکه خود را حامل خوانده زیرا او است حامل در صحرا و دریا و نگهدار آسمان ها و زمین از اینکه از جا در روند، در آیهٔ (۷۰ سوره ۱۸) فرماید: «و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و



وَلَمْ يَقُلْ في كُتُبِهِ: إنَّهُ الْمَحْمُولُ بَلْ قالَ:

إنَّهُ الحامِلُ في الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالْمُمْسِكُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَالْمَحْمُولُ ما سِوَى اللّٰهِ. وَلَمْ يُسْمَعْ أَحَدٌ آمَنَ بِاللّٰهِ وَعَظَمَتِهِ قَطُّ قالَ في دُعائِهِ: يامَحْمُولُ.

قالَ أَبُو قُرَّةَ: فَإنَّهُ قالَ:

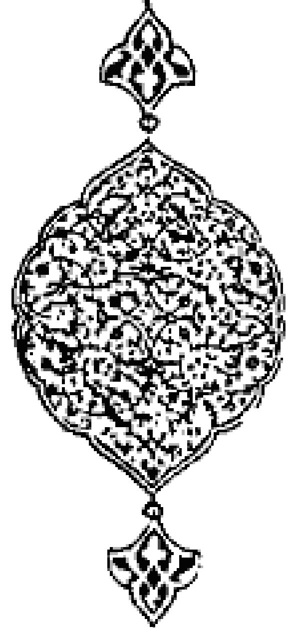
((وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ))

وَقالَ:

((الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)) فَقالَ أَبُوالْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: الْعَرْشُ لَيْسَ هُوَ اللّٰهُ وَالْعَرْشُ اسْمُ عِلْمٍ وَقُدْرَةٍ وَعَرْشٍ فيهِ كُلُّ شَيْءٍ، ثُمَّ أَضافَ الْحَمْلَ إلىٰ غَيْرِهِ، خَلْقٍ مِنْ خَلْقِهِ، لأَنَّهُ اسْتَعْبَدَ خَلْقَهُ بِحَمْلِ عَرْشِهِ وَهُمْ حَمَلَةُ عِلْمِهِ وَخَلْقاً يُسَبِّحُونَ حَوْلَ عَرْشِهِ وَهُمْ يَعْمَلُونَ بِعِلْمِهِ وَمَلائِكَةً يَكْتُبُونَ أَعْمالَ عِبادِهِ وَاسْتَعْبَدَ أَهْلَ الأَرْضِ بِالطَّوافِ حَوْلَ بَيْتِهِ وَاللّٰهُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ كَما قالَ: وَالْعَرْشُ وَمَنْ يَحْمِلُهُ، وَمَنْ حَوْلَ الْعَرْشِ، وَاللّٰهُ الْحامِلُ لَهُمْ، الْحافِظُ لَهُمْ، الْمُمْسِكُ الْقائِمُ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ وَفَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَلا يُقالُ:

مَحْمُولٌ وَلا أَسْفَلُ قَوْلاً مُفْرَداً لا يُوصَلُ بِشَيْءٍ فَيَفْسُدُ اللَّفْظُ وَالْمَعْنىٰ.

قالَ أَبُو قُرَّةَ:

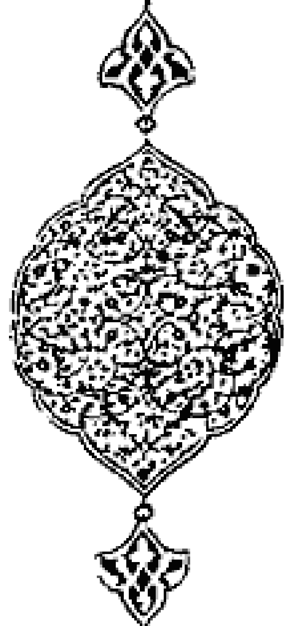


البحر ـ ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنها را در صحرا و دریا حمل کردیم » و در (٤١ سوره ٣٥) فرماید: « او است که آسمانها وزمین را نگهدارد که از میان بروند و از جا کنده شوند» محمول همان چیز است که جز خدا است ، از کسی که ایمان به خدا و عظمت او دارد شنیده نشده که در دعای خود گفته باشد: یا محمول .

س ـ خدا خودش فرموده (١٧ سوره ٣٦): «و حمل می کند عرش پروردگارت را در این روز هشت کس » و فرموده است (٧ سوره ٤٠): « آن کسانی که حمل کنند عرش را » .

ج ـ در این آیات می گوید: عرش خدا را حمل می کنند، عرش که خدا نیست، محمول بودن عرش دلیل بر محمول بودن خدا نیست ، عرش تعبیر از علم و قدرت است و عرشی است که در آن هر چیز هست ، سپس حمل را به دیگری نسبت داده که مخلوق او است، زیرا بوسیله حمل عرش ، بند گان خود را به پرستش واداشته و آنها حاملان علم او باشند و خلقی هستند که گرد عرش او تسبیح گویند و به علم او کار کنند و فرشته هائی هم باشند که کردار بند گان را نویسند، مردم زمین را هم بوسیله طواف گرد خانه خود به پرستش گرفت و خدا بر عرش استوار است چنانچه خود فرموده، یعنی بر آن مستولی است و نسبت به همه یکسان است و عرش و حاملان عرش و اطرافیان عرش همه را خدا در قبضه خود دارد و نگه می دارد و حفظ می کند و پاینده است بر هر نفسی، برتر از هر چیز است و مسلط بر هر چیز است ، در باره او نتوان گفت: محمول است و نه اسفل است، گفتاری است نا مناسب وابسته به منطق و دلیلی نیست و هم لفظ فاسد باشد و هم معنی .

س ـ شما آن روایت را دروغ می دانید که می گوید: چون

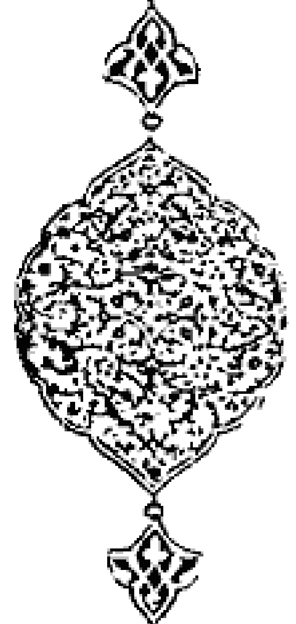




فَتَكْذِبُ بِالرِّوايَةِ الَّتِي جاءَتْ أَنَّ اللّٰهَ إِذا غَضِبَ إِنَّما يُعْرَفُ غَضَبُهُ أَنَّ الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ يَجِدُونَ ثِقْلَهُ عَلىٰ كَواهِلِهِمْ، فَيَخِرُّونَ سُجَّداً، فَإِذا ذَهَبَ الْغَضَبُ خَفَّ وَرَجَعُوا إِلىٰ مَواقِفِهِمْ؟ فَقالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ مُنْذُ لَعَنَ إِبْلِيسَ إِلىٰ يَوْمِكَ هٰذا هُوَ غَضْبانٌ عَلَيْهِ، فَمَتىٰ رَضِيَ؟

وَهُوَ فِي صِفَتِكَ لَمْ يَزَلْ غَضْبانَ عَلَيْهِ وَعَلىٰ أَوْلِيائِهِ وَعَلىٰ أَتْباعِهِ كَيْفَ تَجْتَرِيءُ أَنْ تَصِفَ رَبَّكَ بِالتَّغْيِيرِ مِنْ حالٍ إِلىٰ حالٍ وَأَنَّهُ يَجْرِي عَلَيْهِ ما يَجْرِي عَلَى الْمَخْلُوقِينَ! سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ، لَمْ يَزُلْ مَعَ الزّائِلِينَ وَلَمْ يَتَغَيَّرْ مَعَ الْمُتَغَيِّرِينَ وَلَمْ يَتَبَدَّلْ مَعَ الْمُتَبَدِّلِينَ وَمَنْ دُونَهُ فِي يَدِهِ وَتَدْبِيرِهِ وَكُلُّهُمْ إِلَيْهِ مُحْتاجٌ وَهُوَ غَنِيٌّ عَمَّنْ سِواهُ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بْنِ عِيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسارٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ: ((وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ)) فَقالَ: يافُضَيْلُ، كُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ، السَّماواتُ وَالأَرْضُ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ.



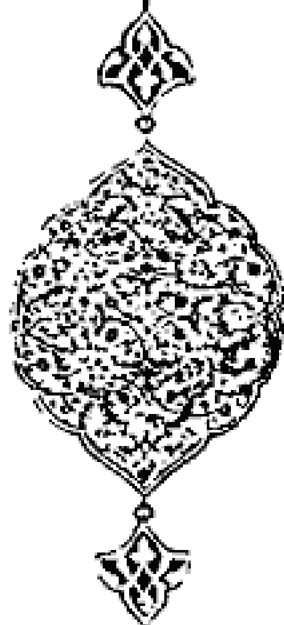
٤ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ، عَنِ الْحَجّالِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ [بْنِ مَيْمُونٍ]، عَنْ زُرارَةَ بْنِ أَعْيَنَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا



خدا خشم گیرد نشانه اش این است که فرشتگانی که عرش را به دوش دارند سنگینی آنرا بر دوش خود در یابند و روی نیاز به خاک گذارند و سجده کنند، و چون خشم خدا برود عرش سبک گردد و به جایگاه خود برگردند.

ج - از آن وقت که خدای تعالی ابلیس را لعن کرد تا امروز بر او در خشم است ، بگو به من چه وقت از او خشنود شده است ، خدا در همین وضعی است که تو توصیف کردی همیشه بر او خشمناک است و هم بر دوستان و پیروان او، چطور دلیری می کنی که پروردگار خود را به دیگرگونی از حالی به حالی متصف سازی وبگوئی آنچه بر مخلوق رخ می دهد بر او هم رخ می دهد، منزه باد و برتر، او همیشه با هرچه نابود شده است برجا بوده و با هرچه دستخوش تغییر شده دگرگونی نداشته و به همراه آنچه تبدیل شود تبدیلی نپذیرد هرچه جز او است در قبضه او و زیر سرپرستی و تدبیر او است ، همه‌شان بدو نیاز دارند و او از هرکس جز خودش بی نیاز است .

۳ ـ فضیل بن یسار گوید: امام صادق (ع) را از قول خدای جل و عز (۲۵۵ سوره ۲): « در بر دارد کرسی او آسمان ها وزمین را » پرسش کردم ، فرمود: فضیل ، هر چیزی در کرسی است، آسمان ها و زمین و هرچیزی در کرسی است .



٤ ـ زرارة بن اعین گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای جل و عز : «وسع کرسیه السموات والارض » مقصود این است

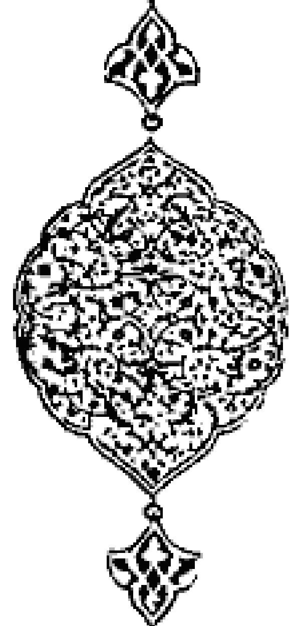


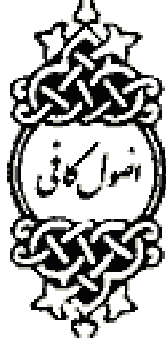
عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ: ((وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ)) السَّماواتُ وَالأَرْضُ وَسِعْنَ الْكُرْسِيَّ أَمِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ؟ فَقالَ: بَلِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ وَالْعَرْشَ وَكُلَّ شَيْءٍ وَسِعَ الكُرْسِيَّ.

٥ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعيدٍ، عَنْ فَضالَةَ بْنِ أَيّوبَ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرارَةَ بْنِ أَعْيَنَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ)) السَّماواتُ وَالأَرْضُ وَسِعْنَ الْكُرْسِيَّ أَوِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ؟ فَقالَ: إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ.

٦ ـ مُحَمَّدُ[بْنُ يَحْيىٰ]، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: حَمَلَةُ الْعَرْشِ ـ وَالْعَرْشُ: الْعِلْمُ ـ ثَمانِيَةٌ: أَرْبَعَةٌ مِنّا وَأَرْبَعَةٌ مِمَّنْ شاءَ اللّٰهُ.

٧ ـ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ كَثِيرٍ، عَنْ داوُدَ الرَّقِّيِّ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الماءِ)) فَقالَ: ما يَقُولُونَ؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ: إِنَّ الْعَرْشَ كانَ عَلَى الماءِ وَالرَّبُّ فَوْقَهُ، فَقالَ: كَذَبُوا، مَنْ زَعَمَ هٰذا فَقَدْ صَيَّرَ اللّٰهَ مَحْمُولاً وَوَصَفَهُ بِصِفَةِ





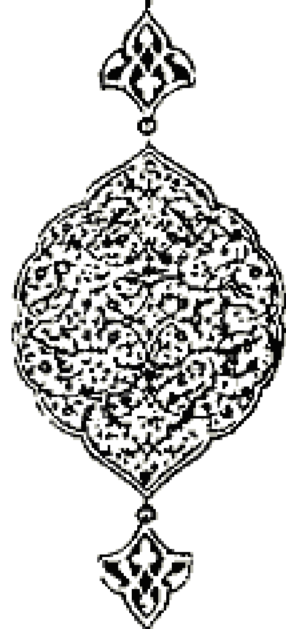
که آسمانها و زمین کرسی را در خود جای دهند یا کرسی آسمانها و زمین را در خود جای دهد؟ فرمود: مقصود این است که کرسی آسمانها وزمین را در خود جای دهد و عرش و هر چیزی در کرسی جای گیرد. [۸٤]

۵ ـ زرارة بن اعین گوید: از امام صادق (ع) قول خدای عز وجل:

«وسع کرسیه السموات و الارض» را پرسیدم که آیا سماوات و ارض کرسی را در خود گرفته اند یا کرسی آنها را در خود گرفته است؟

فرمود: هر چیزی در کرسی است. [۸۵]

٦ ـ امام صادق (ع) فرمود: حاملان عرش (عرش: دانش) هشت کسند، چهار آنان از ما است و چهار دیگر از هر کسی که خدا خواهد. [۸٦]



۷ ـ داود رقی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز وجل (۳۸ سوره ۱۱): «و بوده است عرش او بر آب» فرمود: در معنی آن چه می گویند؟ گفتم: میگویند: عرش بر آب است و پروردگار بالای آن است، فرمود: دروغ گویند، هر که این عقیده را دارد خدا را محمول شمرده و به صفت مخصوص مخلوقها وصفش کرده و بایستش آید که آنچه خدا را حمل کند از او



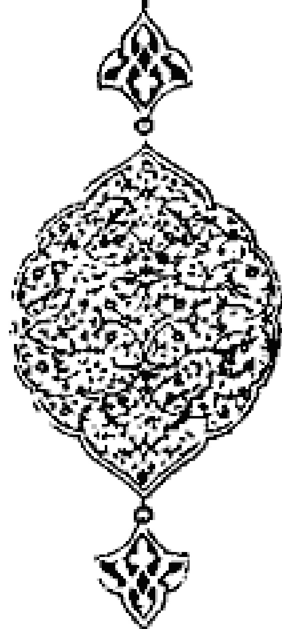
الْمَخْلُوقِ وَلَزِمَهُ أَنَّ الشَّيْءَ الَّذِي يَحْمِلُهُ أَقْوىٰ مِنْهُ، قُلْتُ: بَيِّنْ لِي جُعِلْتُ فِداكَ، فَقالَ: إِنَّ اللّٰهَ حَمَّلَ دِينَهُ وَعِلْمَهُ الْماءَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ أَرْضٌ أَوْ سَماءٌ أَوْ جِنٌّ أَوْ إِنْسٌ أَوْ شَمْسٌ أَوْ قَمَرٌ، فَلَمّا أَرادَ اللّٰهُ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ نَثَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقالَ لَهُمْ: مَنْ رَبُّكُمْ؟ فَأَوَّلُ مَنْ نَطَقَ: رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ وَالأَئِمَّةُ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ فَقالُوا: أَنْتَ رَبُّنا، فَحَمَّلَهُمُ الْعِلْمَ وَالدِّينَ، ثُمَّ قالَ لِلْمَلائِكَةِ: هٰؤُلاءِ حَمَلَةُ دِينِي وَعِلْمِي وَأُمَنائِي فِي خَلْقِي وَهُمُ الْمَسْؤُولُونَ، ثُمَّ قالَ لِبَنِي آدَمَ: أَقِرُّوا لِلّٰهِ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَلِهٰؤُلاءِ النَّفَرِ بِالْوِلايَةِ وَالطّاعَةِ، فَقالُوا: نَعَمْ رَبَّنا أَقْرَرْنا، فَقالَ اللّٰهُ لِلْمَلائِكَةِ: إِشْهَدُوا، فَقالَتِ الْمَلائِكَةُ: شَهِدْنا عَلىٰ أَنْ لا يَقُولُوا غَداً: إِنّا كُنّا عَنْ هٰذا غافِلِينَ أَوْ يَقُولُوا: إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ. يا داوُدُ، وِلايَتُنا مُؤَكَّدَةٌ عَلَيْهِمْ فِي الْمِيثاقِ.

بابُ الرُّوحِ

۱ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ، عَنِ الأَحْوَلِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ



نیرومندتر باشد، گفتم: پس شما برایم بیان کنید، قربانت. فرمود: خدا دین و دانش خود را پیش از آنکه زمین و آسمان یا جن و انسی یا خورشیدی و ماهی باشد بر آب نهاد، چون خواست مردم را بیافریند آنان را برابر خود پراکند و به آنها فرمود: کی است پروردگار شما؟، اول کسی که به زبان آمد رسول خدا و امیر المؤمنین و امامها صلوات الله وسلامه علیهم بودند که گفتند: توئی پروردگار ما و دین و دانش را به آنها سپرد، سپس به فرشته ها فرمود: اینان حاملان دین و دانش منند و امینان من بر خلقم و هم آنها مسئول اند، سپس به فرزندان آدم فرمود: برای خدا اعتراف به پروردگاری کنید و برای این چند نفر اعتراف به ولایت و طاعت، گفتند: بچشم، پروردگار ما. به فرشته ها فرمود: گواه باشید، فرشته ها گفتند: گواهیم که فردا نگویند: به راستی ما از آن غفلت داشتیم و بی خبر بودیم یا آنکه بگویند همانا پدران ما پیش از این مشرک شدند و ما پس از آنها نژادی بودیم که تخلف نتوانستیم، آیا ما را برای آنچه بیهوده خواهان کردند هلاک می کنی؟ ای داود، ولایت ما در میثاق بر آنها مؤکد است. [۸۷]



باب روح

۱ ـ احول گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از روحی که در آدم (ع) دمیده شده که خدا می فرماید (۳۸ سوره ۱۱): «چون او را

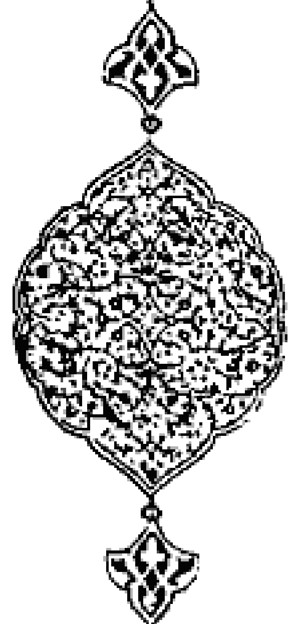


السَّلامُ عَنِ الرُّوحِ الَّتِي في آدَمَ عَلَيهِ السَّلامُ، قَوْلُهُ: ((فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)) قالَ: هٰذِهِ رُوحٌ مَخْلُوقَةٌ وَالرُّوحُ الَّتِي في عِيسىٰ مَخْلُوقَةٌ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بن عِيسىٰ، عَنِ الْحَجّالِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ، عَنْ حُمْرانَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَرُوحٌ مِنْهُ)) قالَ: هِيَ رُوحُ اللّٰهِ مَخْلُوقَةٌ خَلَقَها اللّٰهُ في آدَمَ وَعِيسىٰ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ الْقاسِمِ بن عُرْوَةَ، عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ الطّائِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَنَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحِي)) كَيْفَ هٰذا النَّفْخُ؟ فَقالَ: اِنَّ الرُّوحَ مُتَحَرِّكٌ كَالرِّيحِ وَإِنَّما سُمِّيَ رُوحاً لاَنَّهُ اشْتَقَّ اسْمَهُ مِنَ الرِّيحِ وَاِنَّما أَخْرَجَهُ عَنْ لَفْظَةِ الرِّيحِ لأَنَّ الأَرْواحَ مُجانِسَةٌ لِلرِّيحِ وَاِنَّما أَضافَهُ اِلىٰ نَفْسِهِ لاَنَّهُ اصْطَفاهُ عَلىٰ سائِرِ الأَرْواحِ، كَما قالَ لِبَيْتٍ مِنَ الْبُيُوتِ: بَيْتِي، وَلِرَسُولٍ مِنَ الرُّسُلِ: خَلِيلِي، وَأَشْباهُ ذٰلِكَ وَكُلُّ ذٰلِكَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُحْدَثٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ.

٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ بَحْرٍ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخَزّازِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ عَمّا يَرْوُونَ أَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلىٰ



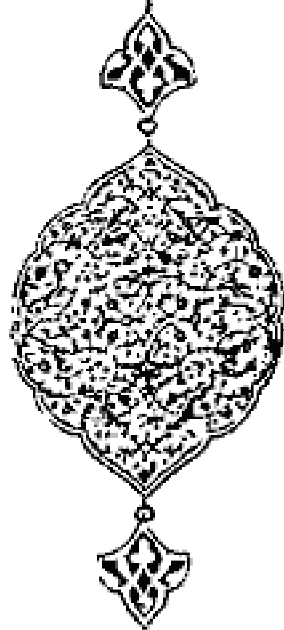


درست کردم و در او ازروح خود دمیدم » فرمود: آن روح مخلوق است و روحی هم که در عیسی بود مخلوق بود.

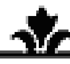
۲ ـ حمران گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز وجل : « و روح منه » فرمود: آن روح خدا است که مخلوق است ، خداوند آنرا در پیکر آدم و عیسی پدید کرد.

۳ ـ محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز وجل (۳۸ سوره ۱۱): «چون او را درست کردم و در او از روح خود دمیدم » آیا این دمیدن چگونه بوده است؟ فرمود: روح چون باد در جنبش است ، و برای این به نام روح نامیده شده که از ریح اشتقاق یافته و بدین جهت از کلمهٔ ریح اشتقاق یافته که ارواح همجنس بادند وهمانا خدا آنرا به خود وابسته است چون که او را بر ارواح دیگر برگزیده است چنان که به یک خانه گفته است: خانه من و به یک فرستاده ای در میان رسولان گفته است : خلیل من، و مانند آن، و همه اینها آفریده و ساخته و پدید شده و پرورده اند.

۴ ـ محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از آنچه روایت کنند که خدا آدم را به صورت خود آفریده است، فرمود: آن کالبد تازه درآمدی بود و آفریده شده، خدا اورا برگزید و اختیار



صُورَتِهِ، فَقالَ: هِيَ صُورَةٌ مُحْدَثَةٌ مَخْلُوقَةٌ وَاصْطَفاها اللّٰهُ وَاخْتارَها عَلىٰ سائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَةِ، فَأَضافَها اِلىٰ نَفْسِهِ، كَما أَضافَ الْكَعْبَةَ اِلىٰ نَفْسِهِ وَالرُّوحَ اِلىٰ نَفْسِهِ، فَقالَ: ((بَيْتِي))، ((وَنَفَخْتُ مِنْ رُوحِي)).



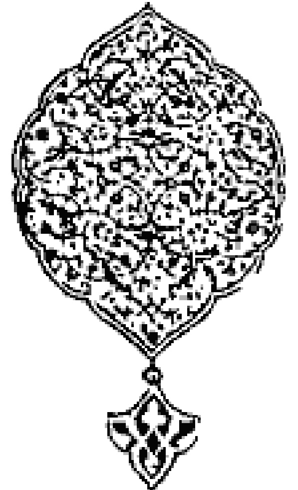
بابُ جَوامِعِ التَّوْحيدِ



١ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ وَمُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ جَميعاً رَفَعاهُ اِلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ اسْتَنْهَضَ النّاسَ في حَرْبِ مُعاوِيَةَ في الْمَرَّةِ الثّانِيَةِ، فَلَمّا حَشَدَ النّاسُ قامَ خَطِيباً.

فَقالَ:

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْواحِدِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الْمُتَفَرِّدِ الَّذِي لا مِنْ شَيْءٍ كانَ وَلا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ ما كانَ قُدْرَةً، بانَ بِها مِنَ الأَشْياءِ وَ بانَتِ الأَشْياءُ مِنْهُ، فَلَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنالُ وَلا حَدٌّ تُضْرَبُ لَهُ فيهِ الأَمْثالُ، كَلَّ دُونَ صِفاتِهِ تَحْبِيرُ اللُّغاتِ وَضَلَّ هُناكَ تَصاريفُ الصِّفاتِ وَحارَ في مَلَكُوتِهِ عَميقاتُ مَذاهِبِ التَّفْكيرِ وَانْقَطَعَ دُونَ الرُّسُوخِ في عِلْمِهِ جَوامِعُ التَّفْسيرِ وَحالَ دُونَ غَيْبِهِ الْمَكْنُونِ حُجُبٌ مِنَ الْغُيُوبِ، تاهَتْ في أَدْنىٰ أَدانِيها طامِحاتُ الْعُقُولِ في لَطِيفاتِ





کرد بر صورتهای گوناگون دیگر و به خود وابسته نمود، چنانچه کعبه را به خود وابست و فرمود: «خانهٔ من» و « در او از روح خود دمیدم ». [۸۸]

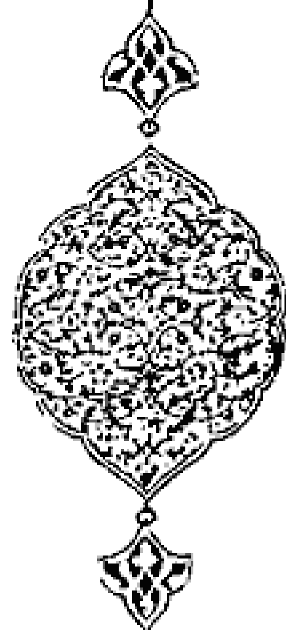


باب کلیات توحید



۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) برای بار دوم مردم را به جنگ با معاویه تشویق کرد و چون مردم گرد آمدند به سخنرانی برخاست و فرمود: حمد از آن خدای یگانهٔ یکتای بی نیاز است، آن تنهائی که به ذات خود بوده و از هیچ خلق را آفریده، به نیروئی که بدان همه چیز عیان شده و او خود از همه چیز جدا است، برای او وصفی نیست که درک بشود و نه حدی که برای آن مثل آورند، هر گونه آرایش در تعبیر برای بیان صفات او نارسا است و هرگونه تغییر ستایش در آنجا پا در هوا است، هر روش اندیشه عمیق از ادراک ملکوتش سرگردان است و هر شرح و بیان جامعی برای نفوذ در مقام دانش او از خود رفته و ناتوان، پرده هائی نادیدنی برابر کنه ذات نهان او آویخته است و خردهای تیزهوش و سرکش و باریک بین در پائین ترین مراتب حضرت او گمند.

مبارک باد آن خدائی که دور بینی همتها به آستان او نرسد و بررسی عمیق هوشها وی را در نیابد، برتر است برتر آنکه دوران



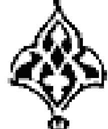


الأُمُورِ.

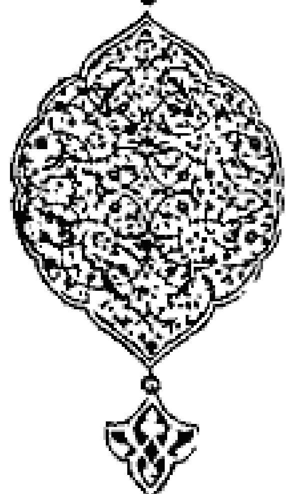
فَتَبارَكَ اللهُ الَّذِي لا يَبْلُغُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلا يَنالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ وَتَعالىٰ الَّذِى لَيْسَ لَهُ وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلا أَجَلٌ مَمْدُودٌ وَلا نَعْتٌ مَحْدُودٌ، سُبْحانَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ أَوَّلٌ مُبْتَدَأً وَلا غايَةٌ مُنْتَهىً وَلا آخِرٌ يَفْنىٰ، سُبْحانَهُ هُوَ كَما وَصَفَ نَفْسَهُ وَالْواصِفُونَ لا يَبْلُغُونَ نَعْتَهُ، وَحَدَّ الأَشْياءَ كُلَّها عِنْدَ خَلْقِهِ، إِبانَةً لَها مِنْ شِبْهِهِ وَإِبانَةً لَهُ مِنْ شِبْهِها، لَمْ يَحْلُلْ فيها فَيُقالُ:

هُوَ فيها كائِنٌ وَلَمْ يَنْأَ عَنْها فَيُقُولُ:

هُوَ مِنْها بائِنٌ وَلَمْ يَخْلُ مِنها فَيُقالُ لَهُ: أَيْنَ، لٰكِنَّهُ سُبْحانَهُ أَحاطَ بِها عِلْمُهُ وَأَتْقَنَها صُنْعُهُ وَأَحْصاها حِفْظُهُ، لَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ خَفِيّاتُ غُيُوبِ الْهَواءِ وَلا غَوامِضُ مَكْنُونِ ظُلَمِ الدُّجىٰ وَلا ما فِي السَّماواتِ الْعُلىٰ إِلىٰ الأَرَضِينَ السُّفْلىٰ، لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْها حافِظٌ وَرَقِيبٌ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنْها بِشَيْءٍ مُحِيطٌ وَالْمُحِيطُ بِما أَحاطَ مِنْها.



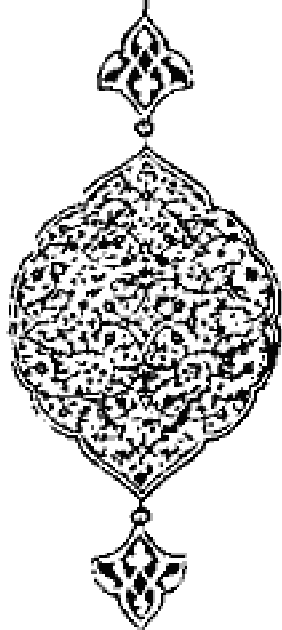
الْواحِدُ الأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لايُغَيِّرُهُ صُرُوفُ الأَزْمانِ وَلا يَتَكَأَّدُهُ صُنْعُ شَيْءٍ كانَ، إِنَّما قالَ لِما شاءَ: كُنْ فَكانَ، ابْتَدَعَ ما خَلَقَ بِلا مِثالٍ سَبَقَ وَلا تَعَبٍ وَلا نَصَبٍ وَكُلُّ صانِعِ شَيْءٍ فَمِنْ شَيْءٍ صَنَعَ وَاللهُ لا مِنْ شَيْءٍ صَنَعَ ما خَلَقَ وَكُلُّ عالِمٍ فَمِنْ بَعْدِ جَهْلٍ تَعَلَّمَ وَاللهُ لَمْ يَجْهَلْ وَلَمْ يَتَعَلَّمْ، أَحاطَ بِالأَشْياءِ عِلْماً قَبْلَ كَوْنِها، فَلَمْ يَزْدَدْ بِكَوْنِها عِلْماً، عِلْمُهُ بِها قَبْلَ أَنْ يُكَوِّنَها كَعِلْمِهِ





قابل شمارشي ندارد، و عمر بلند و وصف ارجمندش محدود نسازد، منزه باد آنکه نه سرآغازش شاید و نه سر انجامش باید و نه دنباله اش به نیستي گراید، منزه باد، او چنان است که خود ستوده و ستایش گویان به نمایش کمال حضرتش در نیمه راه بمانند، هر چیز را در آستانه آفرینش آن مرز بندی کرده و از شباهت به خود و شباهت خود به او بر کنار ساخته، در هیچ مخلوقي اندر نشده تا توان گفت: در آن است و از آن دوری نجسته و پیوند نگسسته تا توان گفت: از آن بی گمان است و از چیزی خود را معزول نساخته تا توان گفت: در کجا است ، و لیکن ذرات منزهش به دانش آنرا فرا گرفته و ساختش را متقن نموده و آنرا در یاد خود سپرده، آنچه در زیر پرده‌های ناپیدای فضا نهان است در عملش عیان است، پردگیان بسته روی امواج تاریک شب را می داند و آنچه در آسمانهای بلند و زمین‌های پست است بر او آشکار است و بر هر کدام نگهبان و پاینده ای است و هر کدام بر چیزی فراینده و او است فرا گیرنده هرچه خود فراگیر است.

یگانه است،یکتا است،بي نیازی است که گردش دورانهایش دیگرگون نسازد و ساختمان و آفرینش هیچ هستي به رنجش اندر نکند همانا هرچه را خواهد به محض آنکه فرماید باش می باشد، هرچه را آفریده ابتکار کرده، نقشه‌ای از پیش در میان نبوده و رنج و تلاشي تحمل نفرموده، هرکه سازنده است مایه ای خواهد که از آن بسازد و خدا بی مایه همه چیز را ساخته، هر دانائي از نادانی دانش آموخته خدا نه نادان بوده و نه از استادی آموخته، همه چیز را نیافریده به خوبي دانسته و از پدیدش آن دانش تازه ای نیندوخته، آنرا پیش از پدید آوردنش چنان داند که پس از آفرینش آن، چیزی





بَعْدَ تَكْوِينِها، لَمْ يُكَوِّنْها لِتَشْدِيدِ سُلْطانٍ وَلا خَوْفٍ مِنْ زَوالٍ وَلا نُقْصانٍ وَلا اسْتِعانَةٍ عَلىٰ ضِدٍّ مُناوٍ، وَلا نِدٍّ مُكاثِرٍ، وَلا شَرِيكٍ مُكابِرٍ، لٰكِنْ خَلائِقُ مَرْبُوبُونَ وَعِبادٌ داخِرُونَ.

فَسُبْحانَ الَّذِي لا يَؤُودُهُ خَلْقُ ما ابْتَدَأَ وَلا تَدْبِيرُ ما بَرَأَ وَلا مِنْ عَجْزٍ وَلا مِنْ فَتْرَةٍ بِما خَلَقَ اكْتَفىٰ، عَلِمَ ما خَلَقَ وَخَلَقَ ما عَلِمَ، لا بِالتَّفْكِيرِ في عِلْمٍ حادِثٍ أَصابَ ما خَلَقَ، وَلا شُبْهَةٍ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيما لَمْ يَخْلُقْ، لٰكِنْ قَضاءٌ مُبْرَمٌ وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ وَأَمْرٌ مُتْقَنٌ، تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَخَصَّ نَفْسَهُ بِالْوَحْدانِيَّةِ وَاسْتَخْلَصَ بِالْمَجْدِ وَالثَّناءِ وَتَفَرَّدَ بِالتَّوْحِيدِ وَالْمَجْدِ وَالسَّناءِ وَتَوَحَّدَ بِالتَّحْمِيدِ وَتَمَجَّدَ بِالتَّمْجِيدِ وَعَلا عَنِ اتِّخاذِ الأَبْناءِ وَتَطَهَّرَ وَتَقَدَّسَ عَنْ مُلامَسَةِ النِّساءِ وَعَزَّ وَجَلَّ عَنْ مُجاوَرَةِ الشُّرَكاءِ، فَلَيْسَ لَهُ فِيما خَلَقَ ضِدٌّ وَلا لَهُ فِيما مَلَكَ نِدٌّ وَلَمْ يُشْرِكْهُ في مُلْكِهِ أَحَدٌ، الْواحِدُ الأَحَدُ الصَّمَدُ الْمُبِيدُ لِلأَبَدِ وَالْوارِثُ لِلأَمَدِ، الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَلا يَزالُ وَحْدانِيّاً أَزَلِيّاً، قَبْلَ بَدْءِ الدُّهُورِ وَبَعْدَ صُرُوفِ الأُمُورِ، الَّذِي لا يَبِيدُ وَلا يَنْفَدُ، بِذٰلِكَ أَصِفُ رَبِّي فَلا إِلٰهَ إِلّا اللّٰهُ، مِنْ عَظِيمٍ ما أَعْظَمَهُ، وَمِنْ جَلِيلٍ ما أَجَلَّهُ، وَمِنْ عَزِيزٍ ما أَعَزَّهُ، وَتَعالىٰ عَمّا يَقُولُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً كَبِيراً.

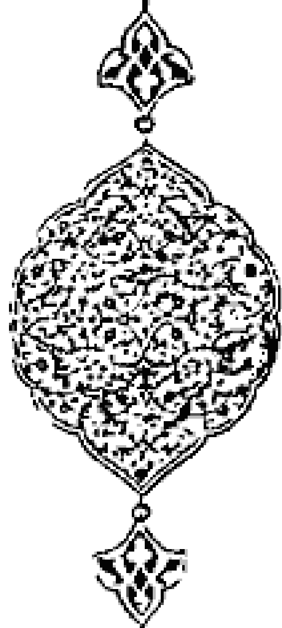
وَهٰذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ مَشْهُوراتِ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ حَتّىٰ لَقَدِ ابْتَذَلَها



را پدید نکرده تا سلطنت خود را تایید کند و یا بیم نیستی و کاستی از خود بگرداند یا در برابر حریف ستیزه جو و هم چشم فزون طلب و شریک لجباز از آن کمک گیرد، بلکه سراسر جهان آفریده هائی پرورده و بندگانی آستان بوسند.

منزه باد آنکه آفرینش هر آنچه دست به کار او شده و پرورش هرچه آفریده بر او سنگین نیفتاده و از ناتوانی و سستی آفرینش را به همین که هست خاتمه نداده، دانسته هرچه را آفریده و آفریده آنچه را دانسته، نه آنچه را آفریده بر اثر اندیشه و علم تازه‌ای بوده است و نه نسبت بدان چه نیافریده شبهه و تردیدی داشته، ولی سبب هر دو قضاء نقض ناپذیر و دانش نکته سنج و فرمان استوار او است، به پروردگاری یکتائی گرفته و خود را به یگانگی ویژه ساخته و مجد و ثناء را از آن خود شناخته و به توحید و مجد و نوربخشی تنها مانده.

حمد و سپاس تنها او را سزاست و مجد و بزرگواری حضرت او را روا است، برتر است از آنکه پسرانی پذیرد و پاک تر و مقدس تر از آنکه با زنان بیامیزد، عزیز و والا است از آنکه همسر شریک شود، در آنچه آفریده ضدی ندارد و در آنچه دارد همطرازی برایش نیست و احدی در ملک او شرکت ندارد، یگانه یکتای بی نیاز و روزگار برانداز و جای گیر عمر هستی، آنکه همیشه بوده و همیشه باشد یگانه و ازلی، پیش از آغاز روزگار و پس از گذشت امور سراسر جهان، آنکه نه برافتد و نه تمام شود، بدین روش بستایم پروردگارم را، نیست شایسته پرستشی جز خدا بزرگواری است، وه چه بزرگ، والائی است وه چه والا، عزیزی است وه چه عزیز، و برتر است از آنچه ستمکاران بناحق در باره او گویند بسیار بسیار.





الْعامَّةُ وَهِيَ كافِيَةٌ لِمَنْ طَلَبَ عِلْمَ التَّوْحِيدِ إِذا تَدَبَّرَها وَفَهِمَ مافيها، فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الجِنِّ وَالإِنْسِ لَيْسَ فيها لِسانُ نَبِيٍّ عَلىٰ أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ ماأَتىٰ بِهِ ـ بِأَبِي وَأُمِّي ـ ماقَدَرُوا عَلَيْهِ وَلَوْلا إِبانَتُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ ماعَلِمَ النّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ، أَلا تَرَوْنَ إِلىٰ قَوْلِهِ:

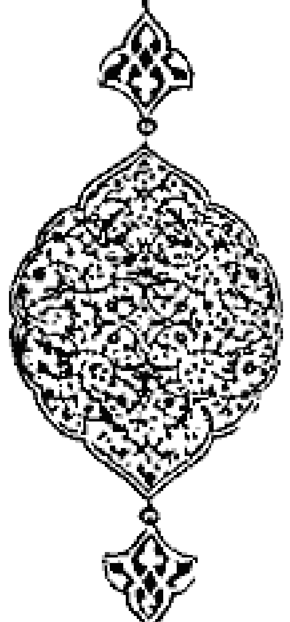
(لا مِنْ شَيْءٍ كانَ وَلا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ ما كانَ)

فَنَفىٰ بِقَوْلِهِ:

(لا مِنْ شَيْءٍ كانَ)

مَعْنَى الْحُدُوثِ وَكَيْفَ أَوْقَعَ عَلىٰ ما أَحْدَثَهُ صِفَةَ الْخَلْقِ وَالاِخْتِراعِ بِلا أَصْلٍ وَمِثالٍ، نَفْياً لِقَوْلِ مَنْ قالَ: إِنَّ الأَشْياءَ كُلَّها مُحْدَثَةٌ بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَإِبْطالاً لِقَوْلِ الثَّنَوِيَّةِ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُ لايُحْدِثُ شَيْئاً إِلاّ مِنْ أَصْلٍ وَلا يُدَبِّرُ إِلاّ بِاحْتِذاءِ مِثالٍ، فَدَفَعَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِقَوْلِهِ:

(لا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ ما كانَ) جَمِيعَ حُجَجِ الثَّنَوِيَّةِ وَشُبَهِهِمْ، لأَنَّ أَكْثَرَ ما يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعالَمِ أَنْ يَقُولُوا لايَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخالِقُ خَلَقَ الأَشْياءَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ مِنْ لاشَيْءٍ فَقَوْلُهُمْ مِنْ شَيْءٍ خَطَأٌ وَقَوْلُهُمْ مِنْ لاشَيْءٍ مُناقَضَةٌ وَإِحالَةٌ، لأَنَّ (مِنْ) تُوجِبُ شَيْئاً وَ (لاشَيْء) تَنْفِيهِ، فَأَخْرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ هٰذِهِ اللَّفْظَةَ عَلىٰ أَبْلَغِ الأَلْفاظِ وَأَصَحِّها فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: لا مِنْ

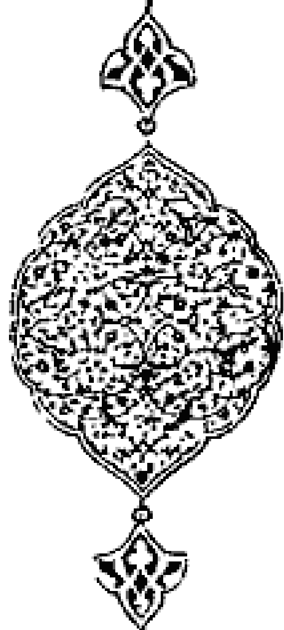




(شرح کلینی مؤلف کتاب از این خطبه)

این یکی از خطبه های مشهور آن حضرت است تا آنجا که نزد عامه رواج یافته، همین خطبه برای هر که علم توحید را جوید کافی است بشرط آنکه در آن بیاندیشد و آنچه در آن است بفهمد، اگر جن و انس - منهای پیغمبر - همزبان گردند نتوانند توحید را چنانچه آن حضرت - پدر و مادرم قربانش - بیان کرده بیان کنند، اگر توضیحات او نبود، مردم نمی دانستند چگونه باید راه و روش یگانه پرستی را پیمود، نبینی چه فرماید:

" نه خود از چیزی بوده و نه آنچه باشد از چیزی آفریده " با گفتار خود که از چیزی نبوده معنی حدوث و پدیدش را نفی کرده و چون آنچه را خدا پدید آورده است به خلق و اختراع بی مایه و نقشه تعبیر کرده گفتار کسانی را رد کرده که گویند همه چیزها از هم پدید آمدند و هم گفته ثنویه را (معتقدین به دو خدا) رد کرده که گمان کردند هر چیزی از مایه ای پدید آمده و طبق نقشه ای ایجاد شده و با جمله " و آنچه را پدید آمده نه از مایه ای خلق کرده " همه دلیلهای ثنویه و شبهات آنان را ابطال کرده، زیرا محکم ترین دلیل ثنویه در حدوث عالم این است که می گویند: از این دو حال خارج نیست که: خالق اشیاء را از چیز آفریده یا از ناچیز آفریده، اینکه گویند از چیز آفریده خطا است و گفته آنها که از ناچیز آفریده تناقض و محال است زیرا کلمه " من " مقتضی این است که چیزی باشد و خلق از او ناشی شود و کلمه لا (یانا در فارسی) با آن نقیض است ، امیر المؤمنین (ع) این موضوع را به شیواترین بیانی ادا کرده که عیبی در آن نیست. فرمود: آنچه بوده است خدا آفریده است نه از مایه‌ای ، " من " را که دلالت بر نشو و وجود مایه سابقی



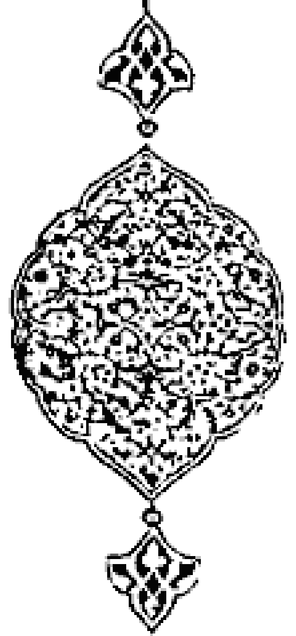


شَيْءٍ خَلَقَ ما كانَ، فَنَفىٰ (مِنْ) إذْ كانَتْ تُوجِبُ شَيْئاً وَنَفىٰ الشَّيْءَ إذْ كانَ كُلُّ شَيْءٍ مَخْلُوقاً، مُحْدَثاً، لا مِنْ أَصْلٍ أَحْدَثَهُ الْخالِقُ، كَما قالَتِ الثَّنَوِيَّةُ: إنَّهُ خَلَقَ مِنْ أَصْلٍ قَدِيمٍ فَلا يَكُونُ تَدْبِيرٌ إلّا بِاحْتِذاءِ مِثالٍ.

ثُمَّ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: (لَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنالُ وَلا حَدٌّ تُضْرَبُ لَهُ فِيهِ الأَمْثالُ، كَلَّ دُونَ صِفاتِهِ تَحْبِيرُ اللُّغاتِ) فَنَفىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ أَقاوِيلَ الْمُشَبِّهَةِ حِينَ شَبَّهُوهُ بِالسَّبِيكَةِ وَالْبَلُّورَةِ وَغَيْرَ ذٰلِكَ مِنْ أَقاوِيلِهِمْ مِنَ الطُّولِ وَالِاسْتِواءِ وَقَوْلِهِمْ مَتىٰ مالَمْ تَعْقِدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلىٰ كَيْفِيَّةٍ وَلَمْ تَرْجِعْ إلىٰ إثْباتِ هَيْئَةٍ لَمْ تَعْقِلْ شَيْئاً فَلَمْ تُثْبِتْ صانِعاً، فَفَسَّرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ واحِدٌ بِلا كَيْفِيَّةٍ وَأَنَّ الْقُلُوبَ تَعْرِفُهُ بِلا تَصْوِيرٍ وَلا إحاطَةٍ.

ثُمَّ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: (الَّذِي لايَبْلُغُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلا يَنالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ وَتَعالَى الَّذِي لَيْسَ لَهُ وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلا أَجَلٌ مَمْدُودٌ وَلا نَعْتٌ مَحْدُودٌ).

ثُمَّ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: (لَمْ يَحْلُلْ فِي الأَشْياءِ فَيُقالُ: هُوَ فِيها كائِنٌ وَلَمْ يَنْأَ عَنْها فَيُقالُ: هُوَ مِنْها بائِنٌ) فَنَفىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ بِهاتَيْنِ الْكَلِمَتَيْنِ صِفَةَ الأَعْراضِ وَالأَجْسامِ لأَنَّ مِنْ صِفَةِ الأَجْسامِ التَّباعُدَ وَالْمُبايَنَةَ وَمِنْ صِفَةِ الأَعْراضِ الْكَوْنَ فِي الأَجْسامِ بِالْحُلُولِ عَلىٰ غَيْرِ مُماسَّةٍ، وَمُبايَنَةُ الأَجْسامِ عَلىٰ تَراخِي الْمَسافَةِ.



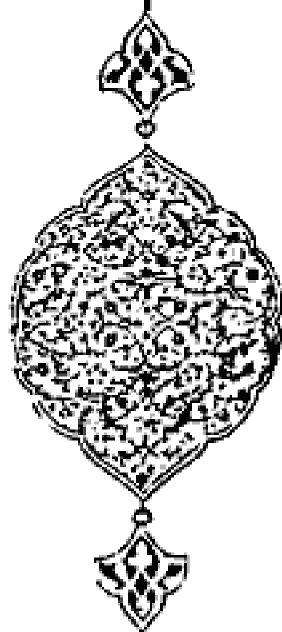


داشته از میان برداشته و وجود سابقه را هم نپنداشته، زیرا هر چیزی که مخلوق است پدید شده است و قبلا نبوده و خدا از مایه ای او را نیافریده چنانچه ثنویه گویند که جهان از اصل قدیمی آفریده شده و تدبیر آفرینش میسر نیست مگر با سابقه نقشه ای.

سپس این جملهٔ او قابل توجه است : " برای او وصفی نیست که درک شود، و نه حدی که برایش مثل آورند هرگونه آرایش در تعبیر برای وصف او نارسا است " در اینجا همه یاوه گوئیهای مشبهه را در باره خدا نفی کرده است ، چون که او را تشبیه کنند به شمش طلا و یک قطعه بلور، و غیر از اینها در وصف طول و استقرار بر عرش، و باطل کرده است گفته آنها را که گویند: تا دلها او را بر کیفیت قابل تصوری درک نکنند که هیئتی را تثبیت کند چیزی را نفهمیده و عقیده به صانعی ندارند، امیر المؤمنین (ع) فرماید: او یگانه‌ای است بدون کیفیت و دلها او را بدون تصویر و در خود گنجانیدن می شناسند.

باز توجه به این جمله از کلام او: " آن خدائی که دوربینی همتها به آستان او نرسد و بررسی عمیق هوش بشر او را در نیابد، نه دوران قابل شمارشي دارد و عمر بلند و وصف ارجمندش محدود نسازد " . سپس گفتار او: " در چیزی اندر نیست تا گویند او در آن است و از چیزی دور نیست تا گویند از آن برکنار است " .

آن حضرت با این دو کلمه صفت اعراض و اجسام را از خدا نفی کرده است، زیرا یکی از صفات اجسام این است که از هم دورند و جدا و یک وصف اعراض این است که در اجسام اندرند و تماسی هم با آنها ندارند و دوری اجسام از هم بوسیله بُعد مسافت است ، سپس فرموده است : " ولی به همه چیز از نظر دانش احاطه

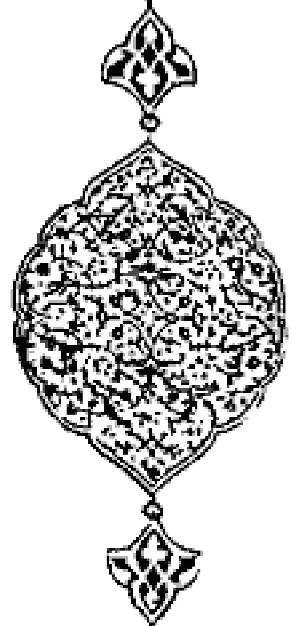


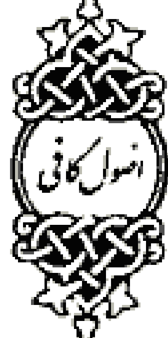


ثُمَّ قالَ عَلَيهِ السَّلامُ: (لٰكِنْ أَحاطَ بِها عِلْمُهُ وَأَتْقَنَها صُنْعُهُ) أَيْ هُوَ فِي الأَشْياءِ بِالإِحاطَةِ وَالتَّدْبِيرِ وَعَلىٰ غَيْرِ مُلامَسَةٍ.

٢ ـ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ صالِحِ بْنِ أَبِي حَمّادٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ اسْمُهُ وَتَعالىٰ ذِكْرُهُ وَجَلَّ ثَناؤُهُ، سُبْحانَهُ وَتَقَدَّسَ وَتَفَرَّدَ وَتَوَحَّدَ وَلَمْ يَزَلْ وَلا يَزالُ وَهُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ فَلا أَوَّلَ لأَوَّلِيَّتِهِ، رَفِيعاً فِي أَعْلىٰ عُلُوِّهِ، شامِخُ الأَرْكانِ، رَفِيعُ الْبُنْيانِ، عَظِيمُ السُّلْطانِ، مُنِيفُ الآلاءِ، سَنِيُّ الْعَلْياءِ الَّذِي عَجَزَ الْواصِفُونَ عَنْ كُنْهِ صِفَتِهِ وَلا يُطِيقُونَ حَمْلَ مَعْرِفَةِ إِلٰهِيَّتِهِ وَلا يَحُدُّونَ حُدُودَهُ، لأَنَّهُ بِالْكَيْفِيَّةِ لا يُتَناهىٰ إِلَيْهِ.

٣ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنِ الْمُخْتارِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُخْتارِ، وَمُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَلَوِيِّ جَمِيعاً عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجانِيِّ قالَ: ضَمَّنِي وَأَبا الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ الطَّرِيقُ فِي مُنْصَرَفِي مِنْ مَكَّةَ إِلىٰ خُراسانَ وَهُوَ سائِرٌ إِلىٰ الْعِراقِ، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنِ اتَّقىٰ اللّٰهَ يُتَّقىٰ، وَمَنْ أَطاعَ اللّٰهَ يُطاعُ، فَتَلَطَّفْتُ فِي الْوُصُولِ إِلَيْهِ، فَوَصَلْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلامَ ثُمَّ قالَ: يا فَتْحُ، مَنْ أَرْضىٰ الْخالِقَ لَمْ يُبالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِ وَمَنْ أَسْخَطَ الْخالِقَ فَقَمِنٌ أَنْ يُسَلِّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِ سَخَطَ الْمَخْلُوقِ وَإِنَّ الْخالِقَ

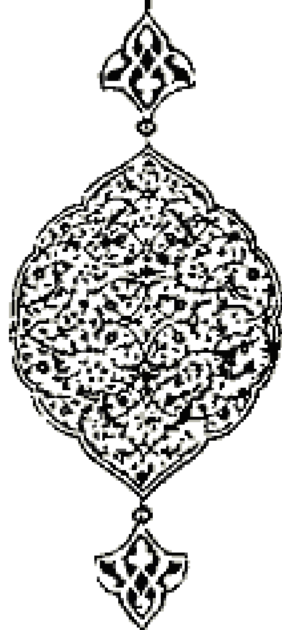




دارد و آنرا متقن ساخته است » یعنی او از نظر احاطه علمی و پروریدن در اشیاء هست بدون تماس با آنها.

۲ ـ ابراهیم (یا صیقل باشد یا کرخی یا بصری) از امام صادق (ع) روایت کند که فرمود: به راستی خدای تبارک اسمه و تعالی ذکره وجل ثنائه، منزه است و مقدس، یگانه است و تنها، همیشه بوده و همیشه هست، او است اول، او است آخر و او است ظاهر و هم باطن، اول بودنش را آغازی نیست، در اعلای علوّش رفیع است و ارکان او فراز است و دستگاهش منیع است. عظیم السلطان است و راد نعمت است و بزرگواریش درخشان است، آن است که همه ستایش گویان از کنه وصفش درمانده اند. و توان تحمل معرفت الهیت او را ندارند و نتوانند او را محدود نمایند، زیرا با چگونگی نتوان به آستان حضرت او رسید.

۳ ـ فتح بن یزید جرجانی گوید: در برگشت من از مکه به خراسان در راه به امام رضا (ع) پیوستم که به عراق سفر می کرد، از او شنیدم می فرمود: هرکه از خدا بپرهیزد محفوظ ماند و هرکه از خدا اطاعت کند او را اطاعت کنند، من وسیله جوئی عمیقی کردم تا بحضور آن حضرت رسیدم و به او سلام دادم و پاسخ سلام مرا داد فرمود: ای فتح، هرکه خدا را خشنود دارد از خشم مخلوق باک ندارد و هرکه خدا را به خشم آرد سزد که خدا خشم مردم را بر او بگمارد، و به راستی خالق را نتوان ستود جز بدانچه خودش خود را ستوده است، از کجا توان وصف کرد آنکه را حواس از درکش عاجزند و اوهام نیز به آستان او نرسند، خاطره های پر جولان او را





لايُوصَفُ إلّا بِما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَأَنّىٰ يُوصَفُ الَّذي تَعْجِزُ الْحَواسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالأَوْهامُ أَنْ تَنالَهُ وَالْخَطَراتُ أَنْ تَحُدَّهُ، وَالأَبْصارُ عَنِ الإِحاطَةِ بِهِ، جَلَّ عَمّا وَصَفَهُ الْواصِفُونَ وَتَعالىٰ عَمّا يَنْعَتُهُ النّاعِتُونَ، نَأىٰ في قُرْبِهِ وَقَرُبَ في نَأْيِهِ فَهُوَ في نَأْيِهِ قَريبٌ ، وَفي قُرْبِهِ بَعيدٌ، كَيَّفَ الْكَيْفَ فَلا يُقالُ: كَيْفَ ؟ ، وَأَيَّنَ الأَيْنَ فَلا يُقالُ: أَيْنَ ؟ اِذْ هُوَ مُنْقَطِعُ الْكَيْفُوفِيَّةِ وَالأَيْنُونِيَّةِ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ رَفَعَهُ عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: بَيْنا أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَخْطُبُ عَلىٰ مِنْبَرِ الْكُوفَةِ إِذْ قامَ اِلَيْهِ رَجُلٌ يُقالُ لَهُ: (ذِعْلِبٌ) ذُو لِسانٍ بَليغٍ في الْخُطَبِ، شُجاعُ الْقَلْبِ، فَقالَ:

يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ ؟

قالَ:

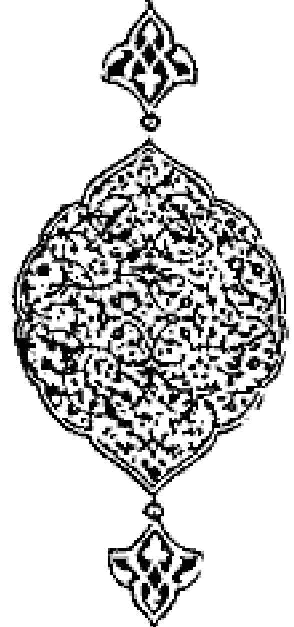
وَيْلَكَ يا ذِعْلِبُ! ما كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ.

فَقالَ:

يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، كَيْفَ رَأَيْتَهُ ؟

قالَ:

وَيْلَكَ ياذِعْلِبُ!



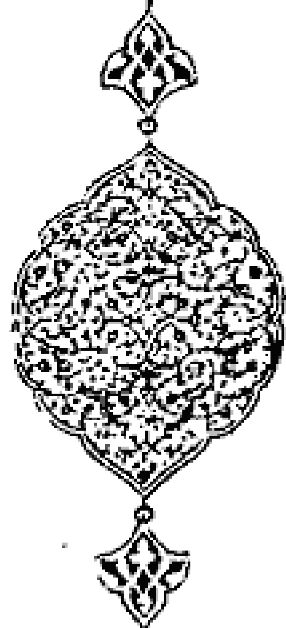
لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشاهَدَةِ الأَبْصارِ وَلٰكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِيمانِ، وَيْلَكَ يا ذِعْلِبُ! اِنَّ رَبّي لَطيفُ اللَّطافَةِ لا



محدود نتوانند کرد و دیده ها از احاطه به حضرت او وامانند، والا است از آنچه واصفان او را ستوده اند و برتر است از هرچه مداحان در بیان مدح او گفته اند، دور است در عین نزدیکی و نزدیک است در عین دوری ، و او است که در دوری خود نزدیک است و در نزدیکی خود بسیار دور و او است که چگونگی را آفریده و نتوان گفت چگونه است و جایگزینی را تحقق بخشیده و نگویند کجا است، زیرا در آستان او چطور است و کجا است راه ندارند.

٤ ـ امام صادق (ع) فرمود: در این میان که امیر مؤمنان بالای منبر کوفه سخنرانی می کرد، مردی به نام ذعلب که در سخنرانی زبانی شیوا داشت و دلی دلیر نزد او بپاخاست و گفت : یا امیر المؤمنین آیا پروردگار خود را دیده ای ؟ فرمود: وای بر تو ذعلب ، من نیستم آنکه خدائی را که ندیدم بپرستم، عرض کرد: یا امیر المؤمنین، چطور او را دیدی ؟ فرمود: وای بر تو ذعلب، دیده ها با گواه بینش او را ندیده اند ولی دلها به حقیقت ایمان و گرایش به او رسیده اند.

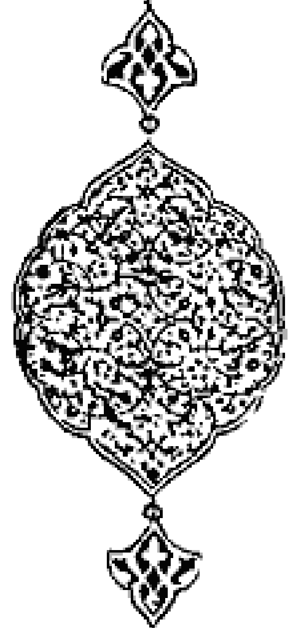
ای ذعلب خود را باش، به راستی پروردگار من بی اندازه لطیف است در همه چیز در آید و کسی درکش ننماید و باریک بین و نکته سنج است و با این حال به نرمی ستوده نشود، و بی اندازه بزرگ است و به درشتی وصف نشود، و بی اندازه سترگ است و به کلانی وصف نشود، بی اندازه والا است و سطبری و غلظت ندارد، پیش از هر چیز است، نتوان گفت چیزی پیش از او است ، پس از هر چیز باشد و نتوان گفت دنباله است ، همه چیز را خواسته و آفریده نه با توجه به خاطر ، همه چیز را خوب درک کند بی نیرنگ و وسیله، در همه چیز باشد و نه بدانها آمیخته است و نه از





يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظيمُ العَظَمَةِ لا يُوصَفُ بِالعِظَمِ كَبِيرُ الْكِبْرِياءِ لا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الجَلالَةِ لا يُوصَفُ بِالْغِلَظِ، قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ لا يُقالُ شَيْءٌ قَبْلَهُ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ لا يُقالُ: لَهُ بَعْدٌ، شاءَ الأَشْياءَ لا بِهِمَّةٍ، دَرّاكٌ لا بِخَدِيعَةٍ فِي الأَشْياءِ كُلِّها غَيْرُ مُتَمازِجٍ بِها وَلا بائِنٌ مِنْها، ظاهِرٌ لا بِتَأْوِيلِ الْمُباشَرَةِ، مُتَجَلٍّ لا بِاسْتِهْلالِ رُؤْيَةٍ، ناءٍ لا بِمَسافَةٍ، قَرِيبٌ لا بِمُداناةٍ، لَطِيفٌ لا بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لا بَعْدَ عَدَمٍ، فاعِلٌ لا بِاضْطِرارٍ، مُقَدِّرٌ لا بِحَرَكَةٍ، مُرِيدٌ لا بِهِمامَةٍ، سَمِيعٌ لا بِآلَةٍ، بَصِيرٌ لا بِأَداةٍ، لا تَحْوِيهِ الأَماكِنُ وَلا تُضَمِّنُهُ الأَوْقاتُ وَلا تَحُدُّهُ الصِّفاتُ وَلا تَأْخُذُهُ الصِّفاتُ وَلا تَأْخُذُهُ السِّناتُ، سَبَقَ الأَوْقاتَ كَوْنُهُ وَالعَدَمَ وُجُودُهُ وَالإِبْتِداءَ أَزَلُهُ، بِتَشْعِيرِهِ الْمَشاعِرَ عُرِفَ أَنْ لا مَشْعَرَ لَهُ وَبِتَجْهِيرِهِ الْجَواهِرَ عُرِفَ أَنْ لا جَوْهَرَ لَهُ وَ بِمُضادَّتِهِ بَيْنَ الأَشْياءِ عُرِفَ أَنْ لاضِدَّ لَهُ، وَبِمُقارَنَتِهِ بَيْنَ الأَشْياءِ عُرِفَ أَنْ لاقَرِينَ لَهُ، ضادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَالْيُبْسَ بِالْبَلَلِ وَالْخَشِنَ بِاللَّيِنِ وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ، مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعادِياتِها وَمُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدانِياتِها، دالَّةً بِتَفْرِيقِها عَلىٰ مُفَرِّقِها وَبِتَأْلِيفِها عَلىٰ مُؤَلِّفِها وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعالىٰ :

((وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ))



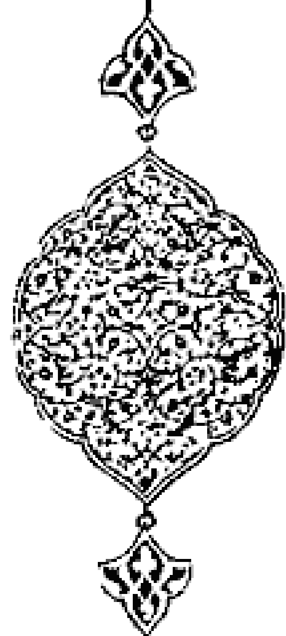
فَفَرَّقَ بَيْنَ قَبْلٍ وَبَعْدٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لاقَبْلَ لَهُ وَلا بَعْدَ، شاهِدَةً بِغَرائِزِها أَنْ لا غَرِيزَةَ لِمُغْرِزِها، مُخْبِرَةً بِتَوْقِيتِها أَنْ لا وَقْتَ لِمُوَقِّتِها، حَجَبَ



آنها جدا است ، آشکار است نه بدان معنی که بشره نماید، تجلی دارد نه به دسترسی دیدن، دور است نه از نظر بُعد مسافت ، نزدیک است نه از نظر قرب در مجالست ، لطیف است نه جسمانی مآب، موجود است نه از سابقه نیستی، فاعل است نه به ناچاری، اندازه گیر است نه بوسیله جنبش ، اراده کند نه با توجه خاطر، شنوا است نه با اندام، بینا است نه با ابزار.

هیچ جایش در بر نگیرد و هیچ کاهش در خود ندارد و هیچ وصفش مرزبندی نکند، چرت و غفلت او را فرا نگیرد، بود او بر همه اوقات پیشی گرفته است و هستی‌اش از عدم و نیستی جلو است و ازلیت او از آغاز پیشتر است از مشعر آفرینی او دانسته شود که او را مشعری و حواسی نیست و از جوهر آفرینی او دانسته شود که خودش جوهر نیست، ضد آفرینی او دلیل است که ضدی ندارد و قرین تراشی او دلیل است که وی را قرینی نیست، روشنی را ضد تاریکی ساخت و خشکی را ضد تری آفرید و درشتی را در برابر نرمی نهاد و سرما را در برابر گرما، ناجورهای آنها را بهم آمیخت و هم آهنگهای آنها را از هم جدا ساخت تا جدا کردن اینها رهنمای جدا کننده باشد و آمیختن آنها رهنمای آمیزنده، و این است فرموده خدای تعالی (۴۹ سوره ۵۱): «**از هر چیز جفت هم آفریدیم شاید شما یادآور شوید**».

پیش و پس را از هم جدا ساخت تا دانسته شود که او را پیش و پسی نیست، غریزه و طبع آفریدگان گواه است که غریزه آفرین آنها را غریزه ای نیست، تنظیم وقت برای آنها دلیل است که برنامه گذار وقت آنها را وقتی و زمانی نباشد، موجودات را از یکدیگر در پرده کرده تا دانسته شود که میان خود او و خلقش پرده ای نیست،



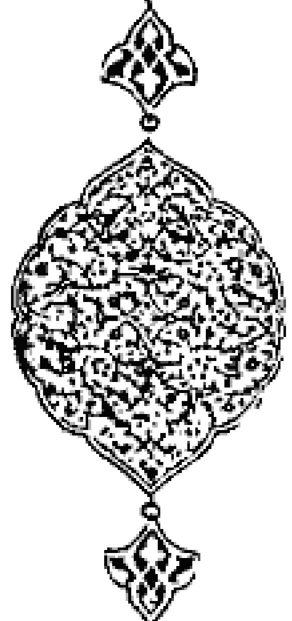


بَعْضَها عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لا حِجابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، كانَ رَبّاً إِذْ لا مَرْبُوبَ وَ إِلٰهاً إِذْ لا مَأْلُوهَ وَعالِماً إِذْ لا مَعْلُومَ وَسَمِيعاً إِذْ لا مَسْمُوعَ.

٥ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ، عَنْ شَبابِ الصَّيْرَفِيِّ وَاسْمُهُ مُحَمَّدُ بنُ الْوَلِيدِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ سَيْفِ بنِ عَمِيرَةَ قالَ: حَدَّثَنِي إِسْماعِيلُ بنُ قُتَيْبَةَ قالَ:

دَخَلْتُ أَنا وَعِيسىٰ شَلَقانُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَابْتَدَأَنا فَقالَ:

عَجَباً لأَقْوامٍ يَدَّعُونَ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ ما لَمْ يَتَكَلَّمْ بِهِ قَطُّ، خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ النّاسَ بِالْكُوفَةِ فَقالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُلْهِمِ عِبادَهُ حَمْدَهُ وَفاطِرِهِمْ عَلىٰ مَعْرِفَةِ رُبُوبِيَّتِهِ الدّالِّ عَلىٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلىٰ أَزَلِهِ وَبِاشْتِباهِهِمْ عَلىٰ أَنْ لاشِبْهَ لَهُ، الْمُسْتَشْهِدِ بِآياتِهِ عَلىٰ قُدْرَتِهِ، الْمُمْتَنِعَةِ مِنَ الصِّفاتِ ذاتُهُ وَمِنَ الأَبْصارِ رُؤْيَتُهُ وَمِنَ الأَوْهامِ الإِحاطَةُ بِهِ، لا أَمَدَ لِكَوْنِهِ وَلا غايَةَ لِبَقائِهِ، لا تَشْمَلُهُ الْمَشاعِرُ وَلا تَحْجُبُهُ الْحُجُبُ وَالْحِجابُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ خَلْقُهُ إِيّاهُمْ لامْتِناعِهِ مِمّا يُمْكِنُ فِي ذَواتِهِمْ وَلإِمْكانٍ مِمّا يَمْتَنِعُ مِنْهُ وَلافْتِراقِ الصّانِعِ مِنَ الْمَصْنُوعِ وَالْحادِّ مِنَ الْمَحْدُودِ وَالرَّبِّ مِنَ الْمَرْبُوبِ، الْواحِدُ بِلا تَأْوِيلِ عَدَدٍ وَالْخالِقُ لا بِمَعْنىٰ حَرَكَةٍ وَالْبَصِيرُ لا بِأَداةٍ

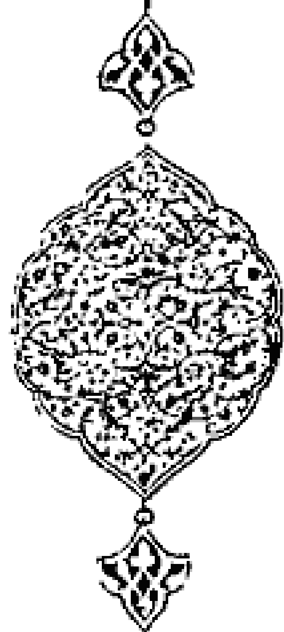




از آنگاه پرورنده بود که پروریده ای در میان نبود و شایسته پرستش بود که پرستنده ای وجود نداشت و دانا بود که هنوز معلومی تحقق نیافته بود و شنوا بود که هنوز مسموعی در فضا طنین نیانداخته بود. [۸۹]

۵ ـ اسماعیل بن قتیبه گوید: من با عیسی شلقان نزد امام صادق (ع) رفتم و آن حضرت با ما آغاز سخن کرد و فرمود: من در شگفتم از مردمی که سخنهائی به امیر المؤمنین (ع) می بندند که هرگز لب بدان نگشوده (یعنی به او نسبت الوهیت بندند و او را بپرستند با اینکه علی (ع) در مقام تنزیه خدا و بندگی خود چنین خطبه ای دارد) امیر المؤمنین برای مردم کوفه چنین خطبه خواند:

سپاس از آن خدا است که سپاس خود را در نهاد بندگان دراندازد و همگان را بر راه شناسائی پروردگاریش آفریده، بوسیله خلقش به خود رهنمائی کرده و به پدیدش خلقش ازلیت خود را ثابت نموده ، آنها را شبیه آفریده تا دلیل باشد که او را شبیهی نیست، آیات خود را گواه نیرویش گرفته و ذاتش از پذیرش اوصاف ممتنع است و رؤیتش از پذیرش دیدن، و احاطه به او از قدرت وهم بر کنار است ، بودنش را مدتی نیست و بقایش را نهایتی نه، مشاعر شامل او نشوند و پرده ای نیست که او را در پس خود گیرد،پردهٔ میان او و خلقش همان آفرینش آنها است، برای آنکه آنچه را ذات آفریدگان پذیرد مقام حضرت اورا نشاید و آنچه در ذات او نباید ممکنات را شاید و باز برای جدائی صانع و مصنوع و حد گذار و حد پذیر و پرورنده وپرورده، او است یگانه نه از نظر شمارش ، و آفریننده نه بحساب تحمل جنبش، بینا نه به ابزار دیده، و شنوا است نه بدست آویز وسیله، گواه نه باحضور و تماس، نهان





وَالسَّمِيعُ لا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ وَالشَّاهِدُ لا بِمُماسَّةٍ وَالْباطِنُ لا بِاجْتِنانٍ وَالظّاهِرُ البائِنُ لا بِتَراخِي مَسافَةٍ، أَزَلُهُ نُهْيَةٌ لِمَجاوِلِ الأَفْكارِ وَدَوامُهُ رَدْعٌ لِطامِحاتِ الْعُقُولِ قَدْ حَسَرَ كُنْهُهُ نَوافِذَ الأَبْصارِ وَقَمَعَ وُجُودُهُ جَوائِلَ الأَوْهام.

فَمَنْ وَصَفَ اللّٰهَ فَقَدْ حَدَّهُ،

وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ،

وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ،

وَمَنْ قالَ أَيْنَ ؟ فَقَدْ غَيّاهُ،

وَمَنْ قالَ عَلامَ ؟ فَقَدْ أَخْلا مِنْهُ،

وَمَنْ قالَ فيمَ ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ.

٦ ـ وَرَواهُ مُحَمَّدُ بنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ صالِحِ بنِ حَمْزَةَ، عَنْ فَتْحِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ مَوْلىٰ بَني هاشِمٍ قالَ: كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي إِبْراهِيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ أَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ، فَكَتَبَ إِلَيَّ بِخَطِّهِ:

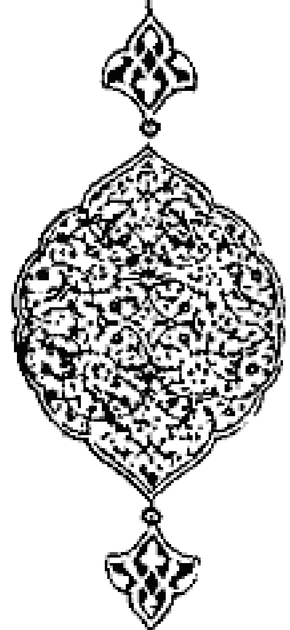
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُلْهِمِ عِبادَهُ حَمْدَهُ،

وَذَكَرَ مِثْلَ ما رَواهُ سَهْلُ بنُ زِيادٍ إِلىٰ قَوْلِهِ:

وَقَمَعَ وُجُودُهُ جَوائِلَ الأَوْهامِ

ـ ثُمَّ زادَ فيهِ ـ:

أَوَّلُ الدِّيانَةِ بِهِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمالُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمالُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفاتِ عَنْهُ، بِشَهادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّها غَيْرُ الْمَوْصُوفِ



نه بزیر پرده بودن، آشکار و ممتاز نه بحساب وجود مسافت و فاصله مکانی، ازلیتش سد راه جولان افکار است و همیشه پائیدنش دست رد زن به سینه های خردهای سرکش و تندرو ، کنه و حقیقت او دیده های تیزبین را وامانده کرده است و وجودش اوهام تیز پر و چرخنده را از پای در آورده، هرکه خدا را وصف کند او را محدود کند و هرکه او را محدود کند در شماره اش افکند و هرکه در رشتهٔ شماره‌اش آرد ازلیت او را باطل کرده و هرکه گوید: کجاست او را در سوئی شناخته و هرکه گوید: بر چیست؟ نسبت به او خلاء فرض کرده، و هرکه گوید: در کجاست ؟ او را گنجانیده است . [۹۰]•



٦ ـ فتح بن عبد الله وابسته بنی هاشم گوید: به ابی ابراهیم (ع) (امام هفتم) نامه ای نوشتم و از او از توحید پرسیدم، به خط خود جواب نوشت : سپاس از آن خدائی است که سپاس خود را به بندگانش الهام کرده و همان روایت ـ ۵ ـ را که سهل بن زیاد نقل کرده بود نقل کرده تا آنجا که گوید: و وجوده جوائل الاوهام ، و سپس بر آن افزوده است که :

آغاز پذیرش دین از خدا شناختن او است و کمال شناسائیش یگانه دانستن او است و کمال یگانه دانستنش نفی صفات از او است، چون هر صفتی گواه است که جز موصوف است و هر موصوفی هم جز صفت است و به همراه هم گواه دوئیت باشند که در وجود ازلی و قدیم ممتنع است، هرکه خدا را وصف کند او را محدود کرده و مرزبندی نموده است و هرکه محدودش کند او را برشمرده و هرکه



وَشَهادَةِ الْمَوْصُوفِ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَشَهادَتُهُما جَمِيعاً بِالتَّثْنِيَةِ الْمُمْتَنِعِ مِنْهُ الأَزَلُ، فَمَنْ وَصَفَ اللّٰهَ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ وَمَنْ قالَ: كَيْفَ؟ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ، وَمَنْ قالَ: فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قالَ: عَلامَ؟ فَقَدْ جَهِلَهُ وَمَنْ قالَ: أَيْنَ؟ فَقَدْ أَخْلا مِنْهُ وَمَنْ قالَ: ماهُوَ؟ فَقَدْ نَعَتَهُ، وَمَنْ قالَ: إِلىٰمَ؟ فَقَدْ غاياهُ، عالِمٌ إِذْ لامَعْلُومَ وَخالِقٌ إِذْ لا مَخْلُوقَ وَرَبٌّ إِذْ لامَرْبُوبَ وَكَذٰلِكَ يُوصَفُ رَبُّنا وَفَوْقَ مايَصِفُهُ الْواصِفُونَ.

٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ النَّضْرِ وَغَيْرِهِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ عَمْرِو بنِ ثابِتٍ، عَنْ رَجُلٍ سَمّاهُ، عَنْ أَبِي إِسْحاقَ السَّبِيعِيِّ، عَنِ الْحارِثِ الأَعْوَرِ قالَ: خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ خُطْبَةً بَعْدَ الْعَصْرِ، فَعَجِبَ النّاسُ مِنْ حُسْنِ صِفَتِهِ وَماذَكَرَهُ مِنْ تَعْظِيمِ اللّٰهِ جَلَّ جَلالُهُ،

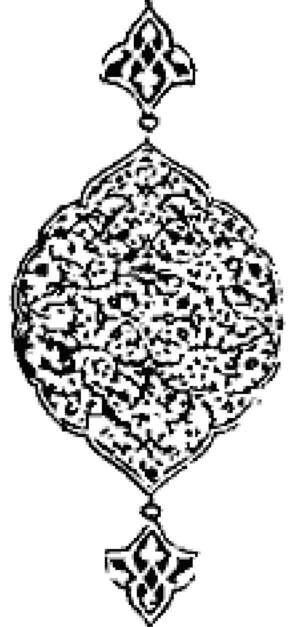
قالَ أَبُو إِسْحاقَ:

فَقُلْتُ لِلْحارِثِ: أَوَما حَفِظْتَها؟

قالَ:

قَدْ كَتَبْتُها فَأَمْلاها عَلَيْنا مِنْ كِتابِهِ:

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لا يَمُوتُ وَ لا تَنْقَضِي عَجائِبُهُ، لأَنَّهُ كُلَّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ مِنْ إِحْداثِ بَدِيعٍ لَمْ يَكُنْ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ فِي الْعِزِّ مُشارَكاً وَلَمْ يُولَدْ فَيَكُونَ مَوْرُوثاً هالِكاً، وَلَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الأَوْهامُ



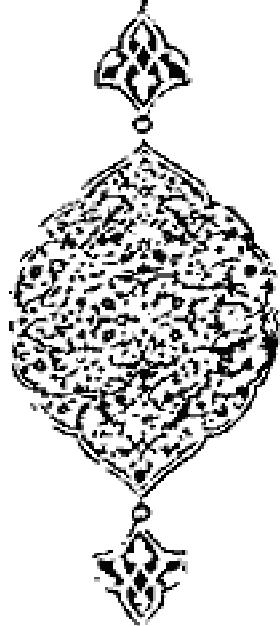


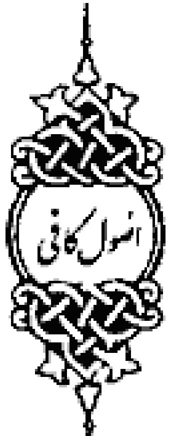
او را برشمرد ازلیت و قِدم او را باطل دانسته، هر که گوید: چگونه است ؟ جویای وصف او شده و هر که گوید: در چیست ؟ او را در گنجانیده، و هر که گوید: بر چیست ؟ او را نشناخته، و هر که گوید: کجا است ؟ خلاء نسبت به او معتقد شده، هر که گوید: به سوی کجا است ؟ او را در سوئی دانسته، عالم است از آنگاه که معلومی نبوده و خالق است از گاهی که مخلوقی نبوده و پرورنده است از گاهی که پرورده ای نبوده، همچنین ستوده شود پروردگار ما و او فراز است از آنچه واصفان نسنجیده او را وصف کرده اند.

[۹۱]

۷ ـ ابو اسحق سبیعی گوید: حارث اعور گفت : امیر المؤمنین (ع) بعد از عصر یک سخنرانی نمود و خطبه ای ایراد کرد که مردم از خوش ستائی و یادآوری که در باره خدا و بزرگواری او جل جلاله فرمود، در شگفت شدند. ابو اسحاق گوید: به حارث گفتم: آن خطبه را حفظ نکردی ؟ گفت : من آنرا نوشتم و از دفتر خود برای ما دیکته کرد که :

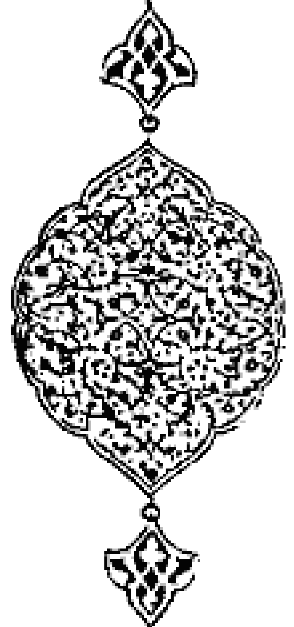
سپاس از آن خدائی است که نمیرد و عجائب وی تمامی نپذیرد، زیرا هر روز در کار تازه ای است از نظر ابتکار تازه هائی که نبوده است، آن خدائی که نزاده است تا در عزت او شریکی باشد و زائیده نیست تا بمیرد و ارث گذارد، در چنگ اوهام نیفتد تا او را در یک دورنمای همانندی اندازه گیرند، و دیده ها به وی نرسند تا پس از بازگرفتن از وی دگرگونی یابد (یا نقشی از خود در خاطر بیننده گذارد خ ل) آن خدائی که در آغازش نقطهٔ شروعی نیست و در انجامش حد و سوئی نه، آنکه وقتی بر او پیشی ندارد و دورانی بر او مقدم نبود فزونی و کاستی پیرامونش نباشند، و به کجا است ، و





فَتُقَدِّرَهُ شَبَحاً ماثِلاً وَلَمْ تُدْرِكْهُ الأَبْصارُ فَيَكُونَ بَعْدَ انْتِقالِها حائِلاً، الَّذي لَيْسَتْ فِي أَوَّلِيَّتِهِ نِهايَةٌ وَلا لاخِرِيَّتِهِ حَدٌّ وَلا غايَةٌ، الَّذي لَمْ يَسْبِقْهُ وَقْتٌ وَلَمْ يَتَقَدَّمْهُ زَمانٌ، وَلا يَتَعاوَرُهُ زِيادَةٌ وَلا نُقْصانٌ وَلا يُوصَفُ بِأَيْنَ وَلا بِمَ؟ وَلا مَكانٍ، الَّذي بَطَنَ مِنْ خَفِيّاتِ الأُمُورِ وَظَهَرَ فِي العُقُولِ بِما يُرىٰ في خَلْقِهِ مِنْ عَلاماتِ التَّدْبِيرِ، الَّذي سُئِلَتِ الأَنْبِياءُ عَنْهُ فَلَمْ تَصِفْهُ بِحَدٍّ وَلا بِبَعْضٍ، بَلْ وَصَفَتْهُ بِفِعالِهِ وَدَلَّتْ عَلَيْهِ بِآياتِهِ، لاتَسْتَطِيعُ عُقُولُ الْمُتَفَكِّرِينَ جَحْدَهُ، لأَنَّ مَنْ كانَتِ السَّماواتُ وَالأَرْضُ فِطْرَتَهُ وَما فِيهِنَّ وَما بَيْنَهُنَّ وَهُوَ الصّانِعُ لَهُنَّ، فَلا مَدْفَعَ لِقُدْرَتِهِ، الَّذي نَأىٰ مِنَ الْخَلْقِ فَلا شَيْءَ كَمِثْلِهِ، الَّذي خَلَقَ خَلْقَهُ لِعِبادَتِهِ وَأَقْدَرَهُمْ عَلىٰ طاعَتِهِ بِما جَعَلَ فِيهِمْ، وَقَطَعَ عُذْرَهُمْ بِالْحُجَجِ، فَعَنْ بَيِّنَةٍ هَلَكَ مَنْ هَلَكَ وَ بِمَنِّهِ نَجىٰ مَنْ نَجىٰ وَلِلّٰهِ الْفَضْلُ مُبْدِءً وَمُعِيداً، ثُمَّ إِنَّ اللّٰهَ ـ وَلَهُ الْحَمْدُ ـ افْتَتَحَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ وَخَتَمَ أَمْرَ الدُّنْيا وَمَحَلَّ الآخِرَةِ بِالْحَمْدِ لِنَفْسِهِ، فَقالَ: ((وَقَضىٰ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ)).

الْحَمْدُ لِلّٰهِ اللاّبِسِ الْكِبْرِياءَ بِلا تَجْسِيدٍ وَالْمُرْتَدِي بِالْجَلالِ بِلا تَمْثِيلٍ وَالْمُسْتَوِي عَلىٰ الْعَرْشِ بِغَيْرِ زَوالٍ وَالْمُتَعالِي عَلَى الْخَلْقِ بِلا تَباعُدٍ مِنْهُمْ وَلا مُلامَسَةٍ مِنْهُ لَهُمْ، لَيْسَ لَهُ حَدٌّ يُنْتَهىٰ إِلىٰ حَدِّهِ وَلا لَهُ مِثْلٌ فَيُعْرَفَ بِمِثْلِهِ، ذَلَّ مَنْ تَجَبَّرَ غَيْرُهُ وَصَغُرَ مَنْ تَكَبَّرَ دُونَهُ وَتَواضَعَتِ الأَشْياءُ لِعَظَمَتِهِ وَانْقادَتْ لِسُلْطانِهِ وَعِزَّتِهِ وَكَلَّتْ

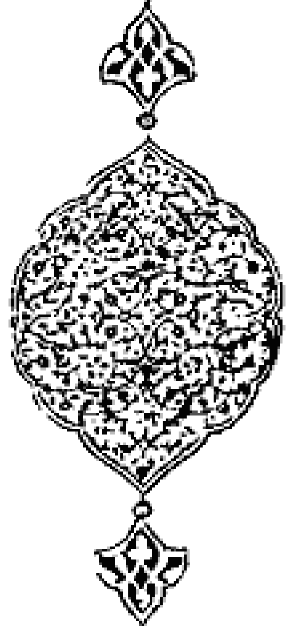




برای چیست ؟ موصوف نگردد و مکانی ندارد.

آن خدائی که از امور نهانی درونی دارد و در خردها آشکار است بدانچه در آفرینش او و از نشانه های تدبیر عیان است ، آن خدائی که از پیغمبرانش پرسیدند و او را به حد و داشتن جزء نستودند بلکه به افعالش ستایش کردند و به آیاتش بدو رهنمائی نمودند، خرد اندیشه پیشه ها انکارش نتوانند زیرا کسی که آسمانها و زمین با آنچه در آنها است و میان آنها است آفرینش او است و او صانع همه آنها است توانائیش انکار ناپذیر است ، آن خدائی که از خلق بدور است و چیزی همانندش نیست ، آن خدائی که خلق را برای پرستش خود آفرید و بر طاعت خود توانا کرد بوسیله نیروئی که در آنها نهاد و بواسطهٔ حجج خود عذر آنهارا بباد داد و در نتیجه با بیّنه و دلیل هرکه هلاک شود هلاک شده و به لطف او هرکه نجات یافته ناجی است و از آن خدا است تفضل از آغاز تا بازگشت، سپس خدا (سپاسش باد) با سپاس خویش جهان را گشود و امر دنیا و آخرت را باسپاس خود پایان بخشید و فرمود(۷۵ سوره ۳۹) : « میان آنها بدرستی قضاوت شد » و گفته شد: الحمد لله رب العالمین.

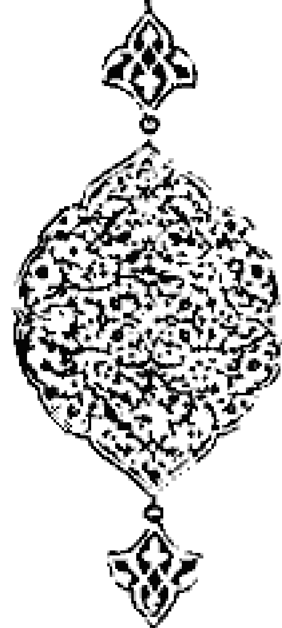
سپاس از آن خدا است که بی کالبد لباس کبریائیش در بر، و بی هیکل ردای جلالش در خور است، آنکه به وضع فنا ناپذیری بر عرش استوار است و بی فاصله و بی تماس بر خلق فرازنده است، سوئی ندارد که بدان رسند و مانندی ندارد که از آنش شناسند، هرکه جز او جباری نشان دهد خوار است و هرکه در برابرش بزرگی فروشد زبون است، همه چیز برای عظمتش فروتن است و فرمان گذار حکومت و عزت او است ، گردش دیده ها از دریافتش





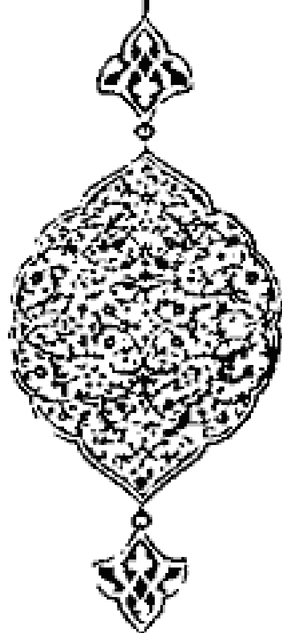
عَنْ إِدْراكِهِ طُرُوفُ الْعُيُونِ وَقَصُرَتْ دُونَ بُلُوغِ صِفَتِهِ أَوْهامُ الْخَلائِقِ، الأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَلا قَبْلَ لَهُ وَالآخِرِ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ وَلا بَعْدَ لَهُ، الظّاهِرِ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ بِالْقَهْرِ لَهُ وَالْمُشاهِدِ لِجَمِيعِ الأَماكِنِ بِلا انْتِقالٍ إِلَيْها، لا تَلْمِسُهُ لامِسَةٌ وَلا تَحُسُّهُ حاسَّةٌ، هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلٰهٌ وَفِي الأَرْضِ إِلٰهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ، أَتْقَنَ ما أَرادَ مِنْ خَلْقِهِ مِنَ الأَشْباحِ كُلِّها، لا بِمِثالٍ سَبَقَ إِلَيْهِ وَلا لُغُوبٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي خَلْقِ ما خَلَقَ لَدَيْهِ، ابْتَدَأَ ما أَرادَ ابْتِداءَهُ وَأَنْشَأَ ما أَرادَ إِنْشاءَهُ، عَلىٰ ما أَرادَ مِنَ الثَّقَلَيْنِ: الجِنِّ وَالإِنْسِ، لِيَعْرِفُوا بِذٰلِكَ رُبُوبِيَّتَهُ وَتَمَكَّنَ فِيهِمْ طاعَتَهُ.

نَحْمَدُهُ بِجَمِيعِ مَحامِدِهِ كُلِّها، عَلىٰ جَمِيعِ نَعْمائِهِ كُلِّها، وَنَسْتَهْدِيهِ لِمَراشِدِ أُمُورِنا وَنَعُوذُ بِهِ مِنْ سَيِّئاتِ أَعْمالِنا وَنَسْتَغْفِرُهُ لِلذُّنُوبِ الَّتِي سَبَقَتْ مِنّا وَنَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، بَعَثَهُ بِالْحَقِّ نَبِيّاً دالّاً عَلَيْهِ وَهادِياً إِلَيْهِ، فَهَدىٰ بِهِ مِنَ الضَّلالَةِ وَاسْتَنْقَذَنا بِهِ مِنَ الْجَهالَةِ، مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً وَنالَ ثَواباً جَزِيلاً وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً وَاسْتَحَقَّ عَذاباً أَلِيماً، فَانْجَعُوا بِما يَحِقُّ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمْعِ وَالطّاعَةِ وَإِخْلاصِ النَّصِيحَةِ وَحُسْنِ الْمُؤازَرَةِ وَأَعِينُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ بِلُزُومِ الطَّرِيقَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ وَهَجْرِ الأُمُورِ الْمَكْرُوهَةِ وَتَعاطَوُا الْحَقَّ بَيْنَكُمْ وَتَعاوَنُوا بِهِ دُونِي وَخُذُوا عَلىٰ يَدِ الظّالِمِ





واماند و اوهام خلائق در آستان وصفش نارسا است ، آغاز پیش از هر چیز است و پیش از خودی ندارد، و انجام پس از هر چیز است و پس از وی تحقق نیابد، به نیروی قهرش بر همه چیز چیره است و هر جائی را بی نیاز به انتقال و بی چشم دیده است، هیچ ساینده ای نسایدش و هیچ حسی نیابدش، او است که در آسمانها معبود است و در زمین هم معبود است ، او است علی و حکیم ، هرکه را آفرید نقشه او را درست و محکم کشید، نه نقشه پیشینی بود و نه خستگی در او پدید شد در آفرینش هرچه آفرید، هرچه را خواست آغاز نهاد و هرچه را خواست ایجاد کرد چنانچه می خواست از دو مرکز ثقل هستی که جن و انس باشند تا ربوبیتش را بدینوسیله بشناسند و عهدهٔ طاعتش به گردن بسپرند همه سپاس شایسته او را به آستانش تقدیم داریم به خاطر همه نعمتهای او و از او رهبری جوئیم برای کارهای درست خود و به او پناه بریم از کردارهای بد خود و از او آمرزش جوئیم به گناهانی که از ما سر زده است و گواهیم که شایستهٔ پرستش جز خدا نیست و بر اینکه محمد (ص) بنده و رسول او است، او را به راستی و درستی به پیغمبری برانگیخته تا دلیل و رهنمای به او باشد، او هم از گمراهی براه آورد و ما را از گرداب نادانی بر گرفت، هرکه فرمان خدا و رسولش را برد به کامیابی بزرگی رسد و ثواب شایانی در یابد و هرکه نافرمانی خدا و رسولش کند محققاً به زیان هویدائی اندر است و عذاب دردناکی را سزاوار است ، از دل بکوشید به سوی آنچه از شنوائی و فرمانبری و خیر خواهی مخلصانه و پشتیبانی موثر بر شما لازم است، خود را کمک دهید بوسیله پایش در روش درست و راست و دوری از کارهای بد و ناشایست، حق را میان خود داد و ستد کنید و در برابر من با آن



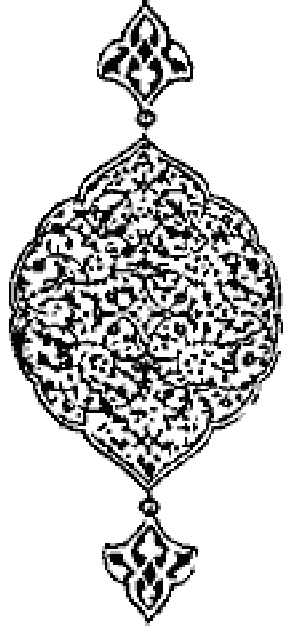


السَّفيهِ وَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاعْرِفُوا لِذَوِي الْفَضْلِ فَضْلَهُمْ، عَصَمَنا اللّٰهُ وَإِيّاكُمْ بِالْهُدىٰ وَثَبَّتَنا وَإِيّاكُمْ عَلَى التَّقْوىٰ وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِي وَلَكُمْ.

بابُ النَّوادِرِ

١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمانِ، عَنْ سَيْفِ بْنِ عُمَيْرَةَ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنِ الْحارِثِ بْنِ الْمُغيرَةِ النَّصْرِيِّ قالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ: ((كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ)) فَقالَ: مايَقُولُونَ فيهِ؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ يَهْلِكُ كُلُّ شَيْءٍ إِلاّ وَجْهَ اللّٰهِ، فَقالَ: سُبْحانَ اللّٰهِ، لَقَدْ قالُوا قَوْلاً عَظيماً، إِنَّما عَنىٰ بِذٰلِكَ وَجْهَ اللّٰهِ الَّذي يُؤْتىٰ مِنْهُ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خالِدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبي نَصْرٍ، عَنْ صَفْوانَ الْجَمّالِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ)) قالَ: مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِما أُمِرَ بِهِ مِنْ طاعَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَهُوَ الْوَجْهُ الَّذي لايَهْلِكُ، وَكَذٰلِكَ قالَ: ((مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ)).



٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عيسىٰ، عَنْ



همکاری نمائید، دست ستمکار احمق را ببندید و به خوش کرداری دستور دهید و از کار زشت جلوگیری کنید و قدر اهل فضیلت را بشناسید. خدا ما و شما را به راه راست نگهدارد و ما و شما را به تقوی برجا دارد، از خدا برای خود و شما آمرزش خواهم. [۹۲]

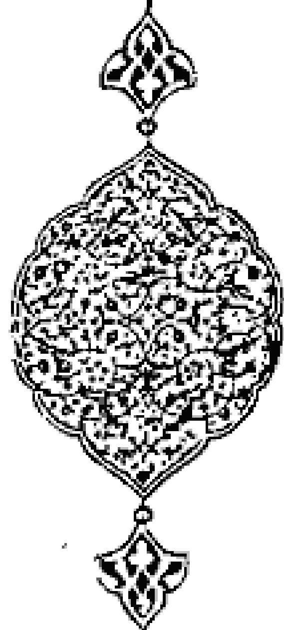


باب نوادر



۱ ـ حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) پرسش شد از تفسیر قول خدای تبارک و تعالی (۸۸ سوره ۲۸): «هر چیزی نابود است جز وجه او» فرمود: در تفسیر آن چه گویند؟ گفتم: می گویند: نابود می شود هر چیزی جز وجه خدا، فرمود: سبحان الله، گفتار درشتی به زبان آوردند، همانا مقصود از آن همان وجه خدا است که بوسیلهٔ آن به سوی خدا روند.

۲ ـ امام صادق (ع) در قول خدای عز وجل: «کل شیئ هالک الا وجهه» فرمود: هرکه به سوی خدا رود به انجام آنچه بدان دستور دارد از اطاعت محمد (ص) همان است وجهه‌ای که نابود نشود و همچنین فرموده است (۷۹ سوره ٤): «هرکه رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده». [۹۳]



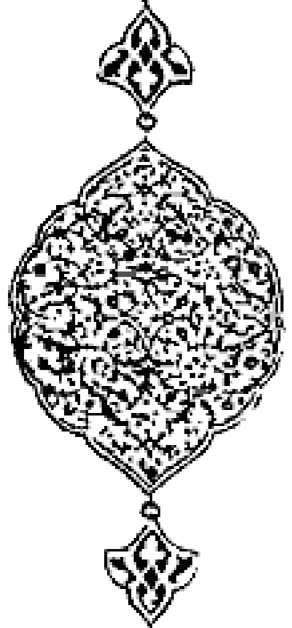
۳ ـ امام باقر (ع) فرمود: ما هستیم آن مثانی که خدا به

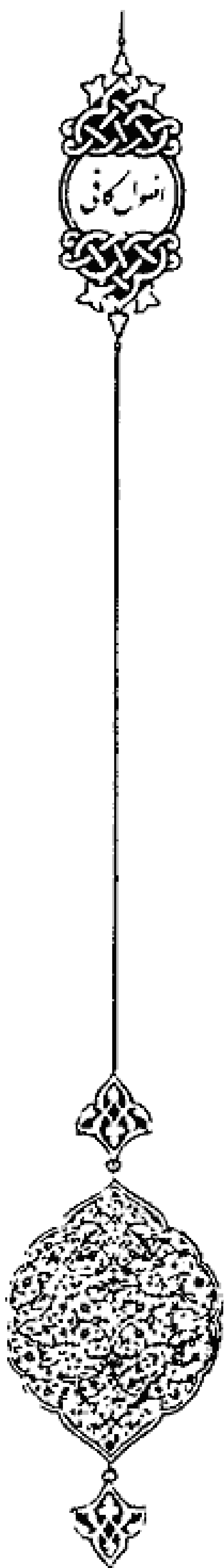


مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي سَلامٍ النَّخّاسِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ أَبي جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: نَحْنُ الْمَثانِي الَّذي أَعْطاهُ اللّٰهُ نَبِيَّنا مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَحْنُ وَجْهُ اللّٰهِ نَتَقَلَّبُ في الأَرْضِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ وَنَحْنُ عَيْنُ اللّٰهِ في خَلْقِهِ وَيَدُهُ الْمَبْسُوطَةُ بِالرَّحْمَةِ عَلىٰ عِبادِهِ، عَرَفَنا مَنْ عَرَفَنا وَجَهِلَنا مَنْ جَهِلَنا وَإِمامَةَ الْمُتَّقينَ.

٤ ـ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الأَشْعَرِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ جَميعاً عَنْ أَحْمَدَ بنِ إِسْحاقَ، عَنْ سَعْدانَ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ عَمّارٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَلِلّٰهِ الأَسْماءُ الْحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِها)) قالَ: نَحْنُ وَاللّٰهِ الأَسْماءُ الْحُسْنىٰ الَّتي لا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبادِ عَمَلاً إِلّا بِمَعْرِفَتِنا.

٥ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ، عَنِ الْحُسَيْنِ بنِ الْحَسَنِ، عَنْ بَكْرِ بنِ صالِحٍ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ سَعيدٍ، عَنِ الْهَيْثَمِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ مَرْوانَ بنِ صَبّاحٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنا فَأَحْسَنَ خَلْقَنا، وَصَوَّرَنا فَأَحْسَنَ صُوَرَنا وَجَعَلَنا عَيْنَهُ في عِبادِهِ وَلِسانَهُ النّاطِقَ في خَلْقِهِ وَيَدَهُ الْمَبْسُوطَةَ عَلىٰ عِبادِهِ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَوَجْهَهُ الَّذي يُؤْتىٰ مِنْهُ وَبابَهُ الَّذي يَدُلُّ عَلَيْهِ وَخُزّانَهُ في سَمائِهِ وَأَرْضِهِ، بِنا أَثْمَرَتِ الأَشْجارُ وَأَيْنَعَتِ الثِّمارُ، وَجَرَتِ الأَنْهارُ وَبِنا يَنْزِلُ غَيْثُ السَّماءِ وَيَنْبُتُ عُشْبُ الأَرْضِ وَبِعِبادَتِنا عُبِدَ اللّٰهُ وَلَوْلا نَحْنُ ما عُبِدَ اللّٰهُ.





پیغمبر خود محمد (ص) عطا کرد، ما همان وجههٔ خدائیم که در روی زمین میان شما می غلطیم، مائیم دیده بان خدا در خلقش و دست رحمتش که به بندگان دراز کرده، شناسد ما را هر که شناسد و نادیده گیرد ما را هر که نادیده گیرد، سوگند به پیشوائی متقیان (و پیشوائی متقیان را خ ل). [۹٤]

٤ ـ امام صادق (ع) در قول خدای عز وجل (۱۸۱ سوره ۷):
«برای خدا نامهای نیک است وی را بدانها بخوانید» فرمود: به خدا ما هستیم نامهای نیک او که از بندگان هیچ کرداری پذیرفته نیست جز به شناختن ما. [۹۵]

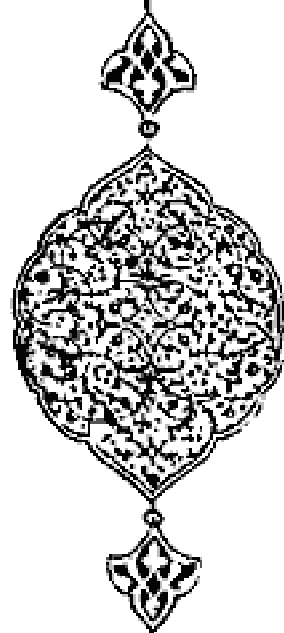


۵ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا ما را آفرید و خوش آفرید (خوش خلق آفرید خ ل) و صورتگری کرد و خوش صورتگری کرد، و ما را در میان بندگان دیده و دیده بان خود ساخت و زبان گویای خویش نمود در خلق خود، و دست مهرورزی و رحمت که بر سر بندگانش گشود، ما را وجههٔ خود معرفی کرد که از سوی آن به وی گرایند، و باب خود ساخت که بر او رهنما باشد و گنجینه دار خود مقرر کرده در آسمان و زمینش . به برکت وجود ما، درختان میوه دهند و میوه ها برسند و نهرها روان باشند، به برکت ما باران فرو بارد و گیاه زمین بروید و بوسیله پرستش ما خداوند پرستیده شد و اگر ما نبودیم خداوند را نمی پرستیدند. [۹٦]



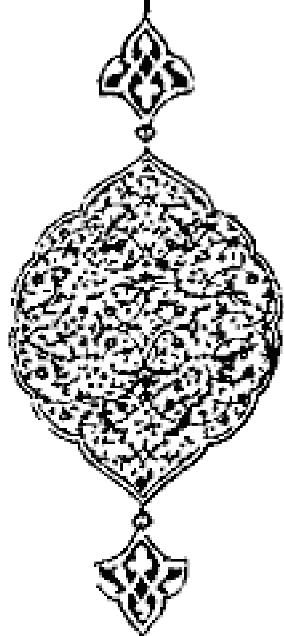
٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعِيلَ بنِ بَزِيعٍ، عَنْ عَمِّهِ حَمْزَةَ بنِ بَزِيعٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنهُمْ)) فَقالَ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لا يَأْسَفُ كَأَسَفِنا وَلٰكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِياءَ لِنَفْسِهِ يَأْسَفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَهُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضاهُمْ رِضا نَفْسِهِ وَسَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ، لأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدُّعاةَ إِلَيْهِ وَالأَدِلّاءَ عَلَيْهِ، فَلِذٰلِكَ صارُوا كَذٰلِكَ وَلَيْسَ أَنَّ ذٰلِكَ يَصِلُ إِلىٰ اللّٰهِ كَما يَصِلُ إِلىٰ خَلْقِهِ، لٰكِنَّ هٰذا مَعْنىٰ ما قالَ مِنْ ذٰلِكَ وَقَدْ قالَ: ((مَنْ أَهانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ بارَزَنِي بِالْمُحارَبَةِ وَدَعانِي إِلَيْها)) وَقالَ: ((مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ)) وَقالَ: ((إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ))

فَكُلُّ هٰذا وَشِبْهُهُ عَلىٰ ما ذَكَرْتُ لَكَ وَهٰكَذا الرِّضا وَالْغَضَبُ وَغَيْرُهُما مِنَ الأَشْياءِ مِمّا يُشاكِلُ ذٰلِكَ وَلَوْ كانَ يَصِلُ إِلىٰ اللّٰهِ الأَسَفُ وَالضَّجَرُ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَهُما وَأَنْشَأَهُما لَجازَ لِقائِلِ هٰذا أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْخالِقَ يَبِيدُ يَوْماً ما، لأَنَّهُ إِذا دَخَلَهُ الْغَضَبُ وَالضَّجَرُ دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ وَإِذا دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ لَمْ يُؤْمَنْ عَلَيْهِ الإِبادَةُ، ثُمَّ لَمْ يُعْرَفِ الْمُكَوِّنُ مِنَ الْمُكَوَّنِ وَلا الْقادِرُ مِنَ الْمَقْدُورِ عَلَيْهِ وَلا الْخالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ، تَعالىٰ اللّٰهُ عَنْ هٰذا الْقَوْلِ عُلُوّاً كَبِيراً، بَلْ هُوَ الْخالِقُ لِلأَشْياءِ لا لِحاجَةٍ، فَإِذا كانَ لا لِحاجَةٍ اسْتَحالَ الْحَدُّ





۶ ـ امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی(۵۴ سوره ۴۳): «چون ما را به افسوس آوردند از آنها انتقام کشیدیم» فرمود: محقق است که خدای تبارک و تعالی چون ما افسوس نخورد ولی او دوستانی برای خود آفریده است که افسوس خورند و بپسندند و با اینکه آنها مخلوق و پروردهٔ اویند، رضای آنها را رضای خود مقرر کرده و خشم آنها را خشم خود، زیرا آنها داعیان به سوی خود و رهنمای بر خویش نموده و بدین سبب این مقام را دارند و این برای آن نیست که از نافرمانی مردم زیانی به خدا رسد چنانچه به خلق می رسد، ولی این است مقصود از آنچه در این باره گفته شده است و به راستی که خدای عز وجل فرموده است: "هر که یک دوست مرا خوار شمارد مرا به نبرد طلبیده وبدان دعوت کرده" و فرموده است (۸۰ سوره ۴): «هر که فرمان رسول برد، فرمان خدا را برده» وفرموده ۱۰ سوره ۴۸): «به راستی کسانی که با تو بیعت کنند همانا با خدا بیعت کردند، دست خدا روی دست آنها است» همه اینها و آنچه بدانها ماند چنان است که من با تو گفتم و خشنودی و خشم و آنچه بدانها ماند هم مثل آنها است و اگر روا بود که افسوس و دلتنگی برای خدا رخ دهد با اینکه خدا آنها را آفریده و ایجاد کرده گوینده ای را می رسد که بگوید روزی شود که خالق جهان نیست گردد، زیرا اگر خشم و دلتنگی بر او در آیند دیگرگونی به او رخ دهد و هرچه در معرض تغییر و دیگرگونی باشد، از نیستی مصون نیست و در این صورت فرقی میان پدید آرنده و پدید شده و میان قادر و آنچه مسخر قدرت است و میان خالق و مخلوق نماند بسیار بسیار از این گفتار ناهنجار برتر است و بدور است بلکه او است که همه چیز را آفریده بی نیاز بدان و چون خلقت او بر پایهٔ بی نیازی از مخلوق است محال است



وَالْكَيْفُ فيهِ، فَافْهَمْ إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حُمْرانَ، عَنْ أَسْوَدَ بنِ سَعِيدٍ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ فَأَنْشَأَ يَقُولُ ابْتِداءً مِنْهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَهُ: نَحْنُ حُجَّةُ اللّٰهِ وَنَحْنُ بابُ اللّٰهِ وَنَحْنُ لِسانُ اللّٰهِ وَنَحْنُ وَجْهُ اللّٰهِ وَنَحْنُ عَيْنُ اللّٰهِ وَنَحْنُ وُلاةُ أَمْرِ اللّٰهِ في عِبادِهِ.

٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ حَسّانٍ الجَمّالِ قالَ: حَدَّثَنِي هاشِمُ بنُ أَبِي عَمارَةَ الْجَنْبِيُّ قالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: أَنا عَيْنُ اللّٰهِ وَأَنا يَدُ اللّٰهِ وَأَنا جَنْبُ اللّٰهِ وَأَنا بابُ اللّٰهِ.

٩ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ بنِ بَزِيعٍ، عَنْ عَمِّهِ حَمْزَةَ بنِ بَزِيعٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ بنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِما السَّلامُ في قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((يا حَسْرَتىٰ عَلىٰ ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللّٰهِ)) قالَ: جَنْبُ اللّٰهِ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ وَكَذٰلِكَ ما كانَ بَعْدَهُ مِنَ الأَوْصِياءِ بِالْمَكانِ الرَّفِيعِ إِلىٰ أَنْ يَنْتَهِيَ الأَمْرُ إِلىٰ آخِرِهِمْ.

١٠ ـ الْحُسَيْنُ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ جُمْهورٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الصَّلْتِ، عَنِ الْحَكَمِ وَإِسْماعِيلَ ابْنَي حَبِيبٍ، عَنْ بُرَيْدٍ الْعِجْلِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: بِنا عُبِدَ اللّٰهُ



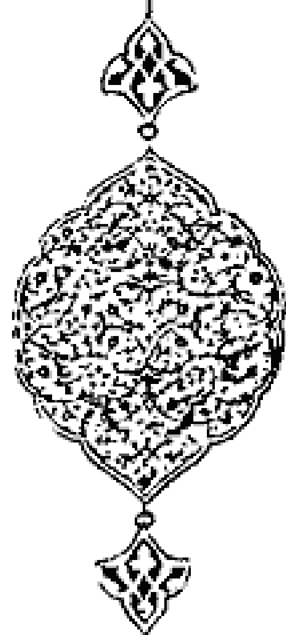
که حدی و یا چگونگی در وی باشد خوب بفهم انشاءالله. [۹۷]

۷ ـ اسود بن سعید گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم، بی آنکه پرسشی کنم آغاز سخن کرد و فرمود: ما حجت خدائیم، ما باب الله هستیم، ما لسان الله هستیم، ما وجه الله هستیم، ما عین الله هستیم، در میان خلقش و مائیم والیان امر خدا در میان بندگانش.

۸ ـ هاشم بن ابی عماره جنبی گوید: از امیر المؤمنین (ع) شنیدم می فرمود: منم عین الله و منم ید الله و منم جنب الله و منم باب الله.



۹ ـ ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدای عز وجل (۵۵ سوره ۳۹): «افسوس بر من از آنچه در کنار خدا تقصیر ورزیدم» فرمود: جنب الله امیر المؤمنین است و همین طور هر کدام از اوصیاء بعد از وی در مقام بلندی هستند تا کار امامت به آخر کس آنها برسد. [۹۸]



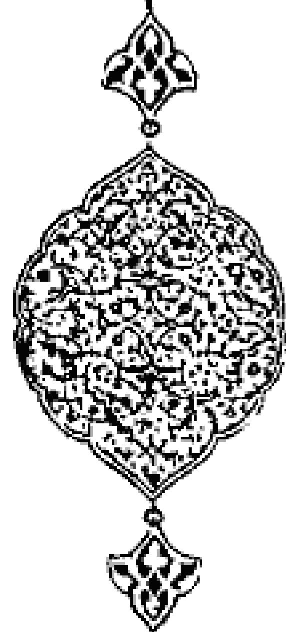
۱۰ ـ برید عجلی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: بوسیلهٔ ما خدا پرستیده شد و بوسیلهٔ ما خدا شناخته شد و بوسیلهٔ ما خدا یگانه دانسته شد تبارک و تعالی، و محمد پرده دار خدای



وَبِنا عُرِفَ اللّٰهُ وَبِنا وُحِّدَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ، وَمُحَمَّدٌ حِجابُ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ.

١١ - بَعْضُ أَصْحابِنا، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ اللّٰهِ، عَنْ عَبْدِالْوَهّابِ بنِ بِشْرٍ، عَنْ مُوسىٰ بنِ قادِمٍ، عَنْ سُلَيْمانَ، عَنْ زُرارَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَما ظَلَمُونا وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)) قالَ: إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ أَعْظَمُ وَأَعَزُّ وَأَجَلُّ وَأَمْنَعُ مِنْ أَنْ يُظْلَمَ وَلٰكِنَّهُ خَلَطَنا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظُلْمَنا ظُلْمَهُ وَ وَلايَتَنا وَلايَتَهُ، حَيْثُ يَقُولُ: ((إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا)) يَعْنِي الأَئِمَّةَ مِنّا. ثُمَّ قالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: ((وَما ظَلَمُونا وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)) ثُمَّ ذَكَرَ مِثْلَهُ.

بابُ الْبَداءِ



١ - مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الْحَجّالِ، عَنْ أَبِي إِسْحاقَ ثَعْلَبَةَ، عَنْ زُرارَةَ بنِ أَعْيَنَ، عَنْ أَحَدِهِما عَلَيْهِمَا السَّلامُ قالَ: ما عُبِدَ اللّٰهُ بِشَيْءٍ مِثْلِ الْبَداءِ، وَفِي رِوايَةِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما عُظِّمَ اللّٰهُ بِمِثْلِ الْبَداءِ.

تبارک و تعالی است. [۹۹]

۱۱ ـ زراره گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز وجل (۵٤ سوره ۲): «به ما ستم نکردند ولی به خودشان ستم کردند» فرمود: براستی خدای تعالی بزرگتر و عزیزتر و جلیل تر و منیع تر است از اینکه ستم شود ولی حضرت او ما را به خود وابسته و ستم به مارا ست به خود انگاشته و ولایت ما را ولایت خود شناخته، آنجا که می فرماید(۶۰ سوره ۵): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و آن کسانی که ایمان آوردند» یعنی امامان (ع) از تیرهٔ ما، سپس در جای دیگر که همین آیه را تفسیر فرمود: «به ما ستم نکردند وبه خود ستم کردند» نظیر این فرمایشات را فرمود.

باب بداء

۱ ـ از یکی از دو امام (امام باقر یا صادق ع)، فرمود: خدا به چیزی مانند بداء پرستش نشده است ، و در روایت ابن ابی عمیر از هشام بن سالم است که امام صادق (ع) فرمود: خدا به چیزی چون بداء بزرگ شمرده نشده است .



٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ وَحَفْصِ ابنِ الْبَخْتَرِيِّ وَغَيْرِهِما، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ في هٰذِهِ الآيَةِ: ((يَمْحُو اللّٰهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ)) قالَ: فَقالَ: وَهَلْ يُمْحىٰ إلاّ ما كانَ ثابِتاً وَهَلْ يُثْبَتُ إلاّ ما لَمْ يَكُنْ.

٣ ـ عَلِيٌّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما بَعَثَ اللّٰهُ نَبِيّاً حَتّىٰ يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلاثَ خِصالٍ: الإقْرارَ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَخَلْعَ الأَنْدادِ وَأَنَّ اللّٰهَ يُقَدِّمُ ما يَشاءُ وَيُؤَخِّرُ ما يَشاءُ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ فَضّالٍ، عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرارَةَ، عَنْ حُمْرانَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((قَضىٰ أَجَلاً وَأَجَلٌ مُسَمّىً عِنْدَهُ)) قالَ: هُما أَجَلانِ: أَجَلٌ مَحْتُومٌ وَأَجَلٌ مَوْقُوفٌ.

٥ ـ أَحْمَدُ بنُ مِهْرانَ، عَنْ عَبْدِالْعَظِيمِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ الْحَسَنِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَسْباطٍ، عَنْ خَلَفِ بنِ حَمّادٍ، عَنِ ابْنِ مُسْكانَ، عَنْ مالِكٍ الْجُهَنِيِّ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ تَعالىٰ: ((أَوَلَمْ يَرَ الإنسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً)) قالَ: فَقالَ: لا مُقَدَّراً وَلا مُكَوَّناً، قالَ: وَسَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ: ((هَلْ أَتىٰ عَلَى الإنسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً)) فَقالَ: كانَ مُقَدَّراً غَيْرَ مَذْكُورٍ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ



۲ ـ حضرت صادق (ع) در تفسیر این آیه (٤۱ سوره ۱۳): «محو می کند خدا آنچه را خواهد و ثبت می کند آنچه را خواهد» فرمود: آیا محو می شود جز آنچه ثابت نبوده؟ و ثبت می شود جز آنچه موجود نبوده است ؟.

۳ ـ امام ششم (ع) فرمود: خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده تا سه خصلت از او تعهد گرفته: اقرار به بندگی برای خود، دل کندن از بُتها، و اعتقاد به اینکه خدا هرچه را خواهد پیش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد.

٤ ـ حمران گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز وجل (۳ سوره ٦): «به یک مدت حکم کرد و مدت دیگری هم نزد خودش نامبرده است» فرمود: مقصود دو مدت است: یکی حتمی و دیگری معلق .

۵ ـ مالک جهنی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی (٦۸ سوره ۱۹): «آیا به یاد نمي آورد انسان که ما او را آفریدیم و خود چیزی نبود» گوید که فرمود: نه تقدیر شده بود و نه هست شده بود، گوید: از او پرسیدم از قول خدا (۲ سوره ۷۷): «آیا بر انسان روزگاری گذشته است که در آن چیزی نبوده که یاد شود» فرمود: این در دورانی است که مقدر بوده ولی در یاد نبوده و اسمی نداشته.

۶ ـ فضیل بن یسار گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

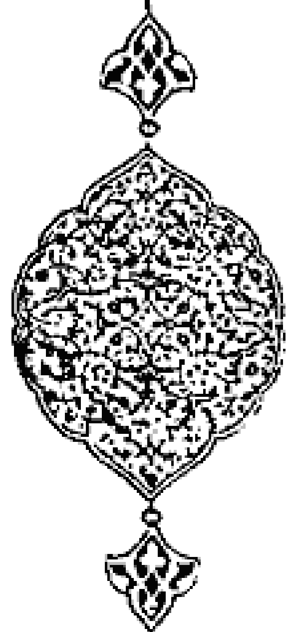


عيسىٰ، عَنْ رِبْعِيِّ بن عَبْدِاللّٰهِ، عَنِ الْفُضَيْلِ بن يَسارٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: العِلْمُ عِلْمانِ: فَعِلْمٌ عِنْدَ اللّٰهِ مَخْزُونٌ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ وَعِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ، فَما عَلَّمَهُ مَلائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لا يُكَذِّبُ نَفْسَهُ وَلا مَلائِكَتَهُ وَلا رُسُلَهُ وَعِلْمٌ عِنْدَهُ مَخزونٌ يُقَدِّمُ مِنْهُ مايَشاءُ وَيُؤَخِّرُ مِنْهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ مايَشاءُ.

٧ ـ وَبِهذا الإِسْنادِ، عَنْ حَمّادٍ، عَنْ رِبْعِيٍّ، عَنِ الْفُضَيْلِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: مِنَ الأُمُورِ أُمُورٌ مَوْقُوفَةٌ عِنْدَاللّٰهِ يُقَدِّمُ مِنْها مايَشاءُ وَيُؤَخِّرُ مِنْها مايَشاءُ.

٨ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بن عيسىٰ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ عُثْمانَ، عَنْ سَماعَةَ، عَنْ أَبِي بَصيرٍ، وَوُهَيْبِ بنِ حَفْصٍ، عَنْ أَبِي بَصيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اِنَّ لِلّٰهِ عِلْمَيْنِ: عِلْمٌ مَكْنُونٌ مَخْزُونٌ، لا يَعْلَمُهُ إِلاّ هُوَ، مِنْ ذٰلِكَ يَكُونُ الْبَداءُ وَعِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ وَأَنْبِياءَهُ فَنَحْنُ نَعْلَمُهُ.

٩ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بنِ سَعيدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مابَدا لِلّٰهِ في شَيءٍ إِلاّ كانَ في عِلْمِهِ قَبْلَ أَنْ يَبْدُوَ لَهُ.



١٠ ـ عَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ، عَنِ الْحَسَنِ بن عَلِيِّ بنِ فَضّالٍ، عَنْ داوُدَ

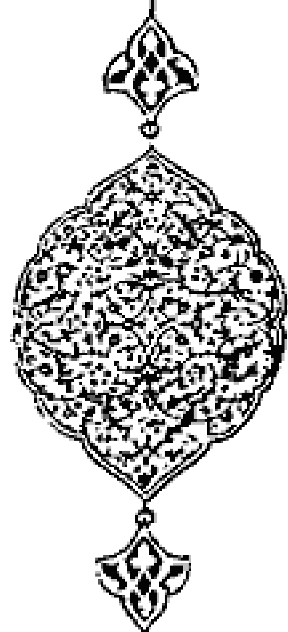


علم دو علم است : یکی علمی که نزد خدا نهفته است و احدی از خلقش را بر آن مطلع نکرده و علمی که به فرشته ها و رسولان خود آموخته، آنچه را به فرشته ها و رسولان آموخته براستی محققاً خواهد بود خدا نه خود را تکذیب کند و نه فرشته ها و رسولان خودرا و آن علمی که نزد خودش گنجینه است هرچه را خواهد پیش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد و هرچه را خواهد ثبت نماید.

۷ ـ فضیل گوید: از امام باقر(ع) شنیدم می فرمود: از امور قسمتی است که نزد خدا معلق است پیش دارد از آنها هرچه را خواهد و پس اندازد هرچه را خواهد.



۸ ـ امام صادق (ع) فرمود: براستی برای خدا دو علم است: علمی نهفته گنجینه که جز خود او نداند و بداء از این علم باشد و علمی که به فرشته ها و رسولان و پیغمبرانش آموخته و ما آنرا می دانیم.



۹ ـ امام صادق (ع) فرمود: برای خدا در چیزی بدا و اظهار خلاف نباشد جز آنکه پیش از آن حقیقت در علم او بوده است.

۱۰ ـ فرمود: بدا نسبت به خدا برای نادانی او نبوده است.

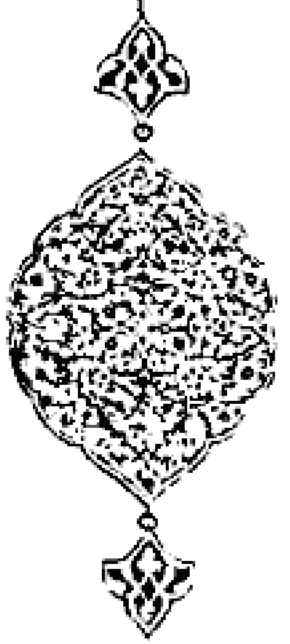


بنِ فَرْقَدٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ عُثْمانَ الجُهَنِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَبْدُ لَهُ مِنْ جَهْلٍ.

١١ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونسَ، عَنْ مَنْصُورِ بنِ حازِمٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: هَلْ يَكُونُ الْيَوْمَ شَيْءٌ لَمْ يَكُنْ في عِلْمِ اللّٰهِ بِالأَمْسِ؟ قالَ: لا، مَنْ قالَ هٰذا فَأَخْزاهُ اللّٰهُ، قُلْتُ: أَرَأَيْتَ ما كانَ وَماهُوَ كائِنٌ إِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ أَلَيْسَ في عِلْمِ اللّٰهِ؟ قالَ: بَلىٰ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ.

١٢ ـ عَلِيٌّ عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ مالِكٍ الجُهَنِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: لَوْ عَلِمَ النّاسُ ما فِي الْقَوْلِ بِالبَداءِ مِنَ الأَجْرِ مافَتَرُوا عَنِ الْكَلامِ فيهِ.

١٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَمْرٍو الْكُوفِيِّ أَخي يَحْيىٰ، عَنْ مُرازِمِ بنِ حَكِيمٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: ما تَنَبَّأَ نَبِيٌّ قَطُّ حَتّىٰ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِخَمْسِ خِصالٍ: بِالْبَداءِ وَالْمَشِيئَةِ وَالسُّجُودِ وَالْعُبُودِيَّةِ وَالطّاعَةِ.



١٤ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ جَهْمِ بنِ أَبي جَهْمَةَ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخْبَرَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِما كانَ مُنْذُ كانَتِ الدُّنْيا وَبِما يَكُونُ إِلىٰ انْقِضاءِ الدُّنْيا

۱۱ ـ منصور بن حازم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: امروز چیزی تواند بود که دیروز گذشته در علم خدا نبوده؟ فرمود: نه، هر کس این را معتقد باشد، خدایش رسوا سازد، گفتم: بفرمائید که آنچه بود و آنچه تا قیامت خواهد بود، آیا در علم خدا نیست؟ فرمود: چرا از پیشتر که خلق را بیافریند.

۱۲ ـ مالک جهنی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: اگر می دانستند مردم چه اجری در قول و عقیده به بداء هست، از سخن در آن سست و خسته نمی شدند.

۱۳ ـ مرازم بن حکیم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

هرگز هیچ کس به پیغمبری نرسیده است تا برای خدا به پنج خصلت اعتراف کرده: بداء، مشیت، سجود، بندگی، فرمانبری.

۱٤ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای عز وجل هرچه را از اول دنیا بوده و تا آخر دنیا خواهد بود به محمد (ص) خبر داد، به آنچه حتمی بود خبر داد و آنچه غیر حتمی بود جدا ساخت، و در آن شرط انشاءالله آورد.



وَأَخْبَرَهُ بِالْمَحْتُومِ مِنْ ذٰلِكَ وَاسْتَثْنىٰ عَلَيْهِ فِيما سِواهُ.

١٥ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنِ الرَّيّانِ بنِ الصَّلْتِ قالَ: سَمِعْتُ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: ما بَعَثَ اللّٰهُ نَبِيّاً قَطُّ إِلّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِالْبَداءِ.

١٦ ـ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّىٰ بْنِ مُحَمَّدٍ قالَ:

سُئِلَ الْعالِمُ عَلَيْهِ السَّلامُ:

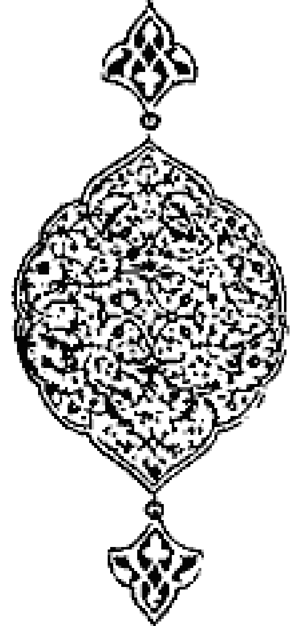
كَيْفَ عِلْمُ اللّٰهِ؟

قالَ:

عَلِمَ وَشاءَ وَأَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضىٰ وَأَمْضىٰ.

فَأَمْضىٰ ما قَضىٰ وَقَضىٰ ما قَدَّرَ وَقَدَّرَ ما أَرادَ، فَبِعِلْمِهِ كانَتِ الْمَشِيئَةُ وَبِمَشِيئَتِهِ كانَتِ الإِرادَةُ وَبِإِرادَتِهِ كانَ التَّقْدِيرُ وَبِتَقْدِيرِهِ كانَ الْقَضاءُ وَبِقَضائِهِ كانَ الإِمْضاءُ وَالْعِلْمُ مُتَقَدِّمٌ عَلَى الْمَشِيئَةِ وَالْمَشِيئَةُ ثانِيَةٌ وَالإِرادَةُ ثالِثَةٌ وَالتَّقْدِيرُ واقِعٌ عَلَى الْقَضاءِ بِالإِمْضاءِ.

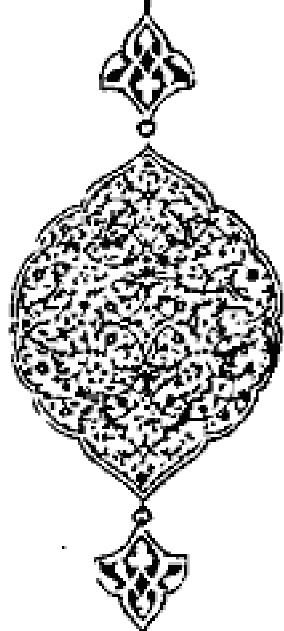
فَلِلّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ الْبَداءُ فِيما عَلِمَ مَتىٰ شاءَ، وَفِيما أَرادَ لِتَقْدِيرِ الأَشْياءِ، فَإِذا وَقَعَ الْقَضاءُ بِالإِمْضاءِ فَلا بَداءَ، فَالْعِلْمُ فِي الْمَعْلُومِ قَبْلَ كَوْنِهِ، وَالْمَشِيئَةُ فِي الْمُنْشَأِ قَبْلَ عَيْنِهِ وَالإِرادَةُ فِي الْمُرادِ قَبْلَ قِيامِهِ وَالتَّقْدِيرُ لِهٰذِهِ الْمَعْلُوماتِ قَبْلَ تَفْصِيلِها وَتَوْصِيلِها عِياناً وَوَقْتاً وَالْقَضاءُ بِالإِمْضاءِ هُوَ الْمُبْرَمُ مِنَ





۱۵ ـ امام رضا (ع) می فرمود: خدا هرگز پیغمبری را مبعوث نکرده مگر با حکم حرمت می و با اقرار به بداء برای خدا.

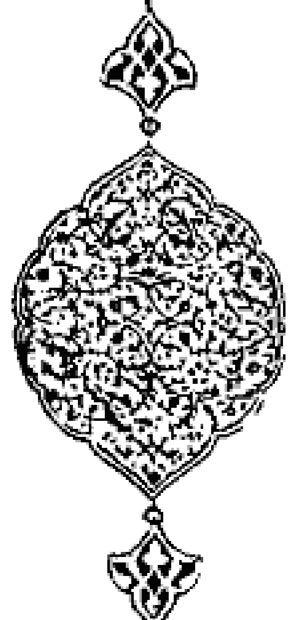
۱۶ ـ معلی بن محمد گوید: از عالم (امام) سؤال شد که: خدا چطور داند؟ فرمود: بداند و بخواهد و اراده کند و مقدر سازد و حکم صادر کند و اجراء کند، اجراء کند آنچه را حکم صادر کرده و حکم صادر کند نسبت به آنچه تقدیر کرده و اندازه گرفته و تقدیر کند آنچه را اراده کرده، از علم او مشیت خیزد و از مشیت او اراده آید و از اراده اش تقدیر زاید و از تقدیرش حکم برآید وبه حکم اجراء پدید شود. علم بر مشیت مقدم است و مشیت در درجه دوم است و اراده سوم و تقدیر بر قضای مقرون به امضاء و اجراء واقع شود، برای خدای تبارک و تعالی بداء باشد در آنچه بداند به این طریق که کی خواهد ودر چه شرائطی اراده کند برای تقدیر اشیاء و چون قضا به مرحله امضا و اجراء رسید، دیگر بداء نیست، علم به هر معلومی پیش از بودن او است و خواست هرچه پدید شود پیش از وجود او در خارج محقق است و اراده پیش از برپا شدن مراد است و تقدیر و اندازه برای این معلومات پیش از آن است که تفصیل داده شوند و به هم پیوندند در وجود مشخص و وقت معین، قضای مجرد شده کردارهای قطعی خدا هستند که تحقق و تجسم در خارج یافته اند و بوسیله حواس درک شوند از آنچه رنگ و بو دارد و در کَیل و وزن در آید و آنچه بجنبد و بخرامد از انسان و جن و پرنده و درنده و محسوسات دیگر.





الْمَفْعُولاتِ ذَواتِ الأَجْسامِ الْمُدْرَكاتِ بِالْحَواسِّ مِنْ ذَوِي لَوْنٍ وَرِيحٍ وَوَزْنٍ وَكَيْلٍ وَما دَبَّ وَدَرَجَ مِنْ إِنْسٍ وَجِنٍّ وَطَيْرٍ وَسِباعٍ وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِمّا يُدْرَكُ بِالْحَواسِّ، فَلِلّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ فيهِ الْبَداءُ مِمّا لا عَيْنَ لَهُ، فَإِذا وَقَعَ الْعَيْنُ الْمَفْهُومُ الْمُدْرَكُ فَلا بَداءَ وَاللّٰهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ، فَبِالْعِلْمِ عَلِمَ الأَشْياءَ قَبْلَ كَوْنِها، وَبِالْمَشِيئَةِ عَرَفَ صِفاتِها وَحُدُودَها وَأَنْشَأَها قَبْلَ إِظْهارِها وَبِالإِرادَةِ مَيَّزَ أَنْفُسَها في أَلْوانِها وَصِفاتِها وَبِالتَّقْديرِ قَدَّرَ أَقْواتَها وَعَرَفَ أَوَّلَها وَآخِرَها وَبِالْقَضاءِ أَبانَ لِلنّاسِ أَماكِنَها وَدَلَّهُمْ عَلَيْها وَبِالإِمْضاءِ شَرَحَ عِلَلَها وَأَبانَ أَمْرَها وَذٰلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ.

بابٌ في أَنَّهُ لايَكُونُ شَيْءٌ فِي السَّماءِ وَالأَرْضِ إِلّا بِسَبْعَةٍ



١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ. وَمُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ الْحُسَيْنِ بنِ سَعيدٍ وَمُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ جَميعاً عَنْ فَضالَةَ بنِ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عُمارَةَ، عَنْ حَريزِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ وَعَبْدِاللّٰهِ بنِ مُسْكانَ جَميعاً، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ: لا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ

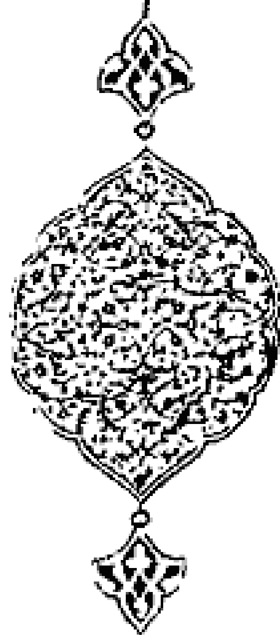


بداء برای خدا در آن چیزی باشد که هنوز وجود خارجی ندارد و چون وجود خارجی قابل ادراک پیدا کند برای خدا بداء در آن نباشد و خدا هرچه خواهد بکند، به علم خود همه چیز را پیش از آنکه بوده باشند دانسته و به خواست خود صفات و حدود آنها را شناخته و پیش از اظهار آنها آهنگ هستی آنها را داشته و به ارادهٔ خود ذات آنها را بوسیلهٔ رنگ آمیزی و نشانه گذاری تمیز بخشیده و با تقدیر و اندازه قوت و رزق آنها را مقدر نموده و آغاز و انجام آنها را شناخته و به قضای خود اماکن آنها را برای مردم بیان کرده و مردم را بدانها رهنمائی نموده و با اجراء و امضاء علل آنها را تشریح کرده و امر آنها را آشکار ساخته و این است تقدیر عزیز دانا. [۱۰۰]



باب اینکه چیزی در آسمان و زمین موجود نشود جز با هفت خصلت

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: نه در زمین و نه در آسمان چیزی نباشد جز با این هفت خصلت: به مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل، هرکه گمان برد که می تواند یکی از اینها را نقض کند محققاً کافر است.





إلاّ بِهٰذِهِ الْخِصالِ السَّبْعِ: بِمَشِيئَةٍ وَإِرادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضاءٍ وَ إِذْنٍ وَكِتابٍ وَأَجَلٍ، فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْدِرُ عَلىٰ نَقْضِ واحِدَةٍ فَقَدْ كَفَرَ.

وَ رَواهُ عَلِيُّ بنُ إبْراهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَفْصٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عمارَةَ، عَنْ حَرِيزِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ وَابْنِ مُسْكانَ مِثْلَهُ.

٢ ـ وَ رَواهُ أَيْضاً عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ زَكَرِيّا بن عِمْرانَ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ بنِ جَعْفَرٍ عليهما السّلام قالَ: لايَكُونُ شَيْءٌ في السَّماواتِ وَلا فِي الأَرْضِ إلاّ بِسَبْعٍ: بِقَضاءٍ وَقَدَرٍ وَإِرادَةٍ وَمَشِيئَةٍ وَكِتابٍ وَأَجَلٍ وَإِذْنٍ، فَمَنْ زَعَمَ غَيْرَ هٰذا فَقَدْ كَذَبَ عَلىٰ اللّٰهِ أَوْ رَدَّ عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.

بابُ الْمَشيئَةِ وَالإِرادَةِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ سُلَيْمانَ الدَّيْلَمِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ إبْراهِيمَ الْهاشِمِيِّ قالَ: سَمِعْتُ أَبا الْحَسَنِ مُوسىٰ بنِ جَعْفَرٍ عليهما السّلام يَقُولُ: لا يَكُونُ شَيْءٌ إلاّ ماشاءَ اللّٰهُ وَأَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضىٰ، قُلْتُ: مامَعْنىٰ شاءَ؟ قالَ: ابْتِداءُ الْفِعْلِ، قُلْتُ: مامَعْنىٰ قَدَّرَ؟ قالَ: تَقْدِيرُ الشَّيْءِ مِنْ طُولِهِ وَعَرْضِهِ، قُلْتُ: مامَعْنىٰ قَضىٰ؟ قالَ: إذا قَضىٰ أَمْضاهُ،



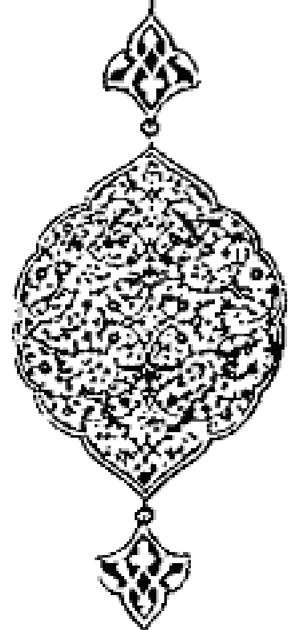
۲ ـ امام کاظم (ع) فرمود: در آسمانها و در زمین چیزی نباشد جز با هفت: به قضا و قدر و اراده و مشیت و ثبت در دفتر و مدت مقرر و اجازه، هرکه جز این معتقد باشد محققاً بر خدا دروغ بسته و یا بر خدای عز وجل رد کرده است. [۱۰۱]



باب مشیت و اراده

۱ ـ علی بن ابراهیم هاشمی گوید: از ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) شنیدم می فرمود: نباشد چیزی جز آنچه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و مجری دارد، گفتم: معنی خواسته چیست؟ فرمود: آغاز کردن کار است، گفتم: معنی مقدر سازد چیست؟ فرمود:

اندازه گرفتن چیز است از جهت درازا و پهنایش، گفتم: معنی مجری کردن چیست؟ فرمود: چون چیزی را مجری کند، آنرا



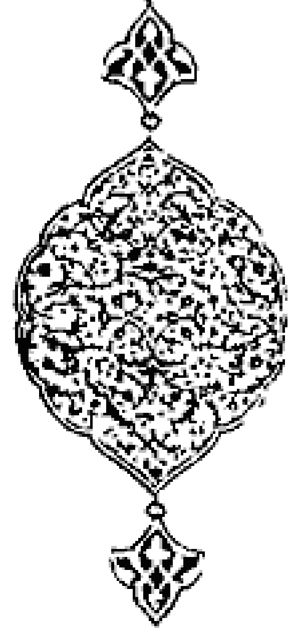


فَذٰلِكَ الَّذي لامَرَدَّ لَهُ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عيسىٰ، عَنْ يُونسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، عَنْ أَبانٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: شاءَ وَأَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضىٰ؟ قالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَأَحَبَّ؟ قالَ: لا، قُلْتُ: وَكَيْفَ شاءَ وَأَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضىٰ وَلَمْ يُحِبَّ؟ قالَ: هٰكَذا خَرَجَ إلَيْنا.

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مَعْبَدٍ، عَنْ واصِلِ بنِ سُلَيْمانَ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ سِنانٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: أَمَرَ اللّٰهُ وَلَمْ يَشأْ وَشاءَ وَلَمْ يَأْمُرْ، أَمَرَ إبْلِيسَ أَنْ يَسْجُدَ لآدَمَ وَشاءَ أَنْ لا يَسْجُدَ وَلَوْ شاءَ لَسَجَدَ وَنَهىٰ آدَمَ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ وَشاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْها وَلَوْ لَمْ يَشأْ لَمْ يَأْكُلْ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنِ الْمُخْتارِ بنِ مُحَمَّدٍ الْهَمْدانِيِّ. وَمُحَمَّدُ بنُ الْحَسَنِ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بنِ الْحَسَنِ الْعَلَوِيِّ جَمِيعاً عَنِ الْفَتْحِ بنِ يَزيدَ الْجُرْجانِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إنَّ لِلّٰهِ إرادَتَيْنِ وَمَشيئَتَيْنِ: إرادَةَ حَتْمٍ وَإرادَةَ عَزْمٍ، يَنْهىٰ وَهُوَ يَشاءُ وَيَأْمُرُ وَهُوَ لايَشاءُ، أَوَ مارَأَيْتَ أَنَّهُ نَهىٰ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ أَنْ يَأْكُلا مِنَ الشَّجَرَةِ وَشاءَ ذٰلِكَ وَلَوْ لَمْ يَشأْ أَنْ يَأْكُلا لَما غَلَبَتْ مَشِيئَتُهُما مَشيئَةَ اللّٰهِ تَعالىٰ وَأَمَرَ إبْراهِيمَ أَنْ يَذْبَحَ إسْحاقَ وَلَمْ يَشأْ أَنْ يَذْبَحَهُ وَلَوْ شاءَ لَما غَلَبَتْ مَشيئَةُ إبْراهيمَ مَشيئَةَ اللّٰهِ تَعالىٰ.



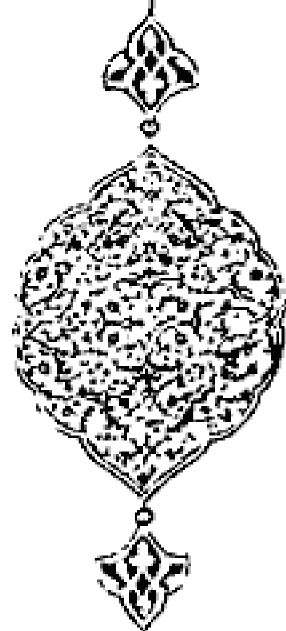


بگذراند و آن است که دیگر برگشتی ندارد. [۱۰۲]

۲ ـ ابو بصیر گوید: به امام ششم (ع) گفتم: خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده، و مجری ساخته؟ فرمود: آری، گفتم: و دوست هم داشته؟ فرمود: نه، گفتم: چطور خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده، مجری ساخته، و دوست نداشته؟ فرمود: همچنین به ما دستور رسیده است. [۱۰۳]

۳ ـ عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بسا خدا فرمانی دهد و نخواهد، و بخواهد و فرمانی بدان ندهد. به شیطان فرمان داد که برای آدم سجده کند و خواست که سجده نکند و اگر خواسته بود سجده می کرد، آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد و خواست که از آن بخورد و اگر نمی خواست که آدم بخورد نمی خورد.

٤ ـ ابوالحسن (ع) (امام هفتم) فرمود: به راستی خدا دو اراده و دو خواست دارد: یک اراده حتمی و یک اراده عزمی، بسا باشد از چیزی نهی کند و آنرا بخواهد و به چیزی فرمان دهد و آنرا نخواهد، مگر ندانی که خدا آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ولی خوردن آنها را خواست و اگر نمی خواست بخورند خواست آنان بر خواست خدا چیره نمی شد، و به ابراهیم (ع) فرمان داد اسحق را سر ببرد و نخواست که او را سر ببرد و اگر می خواست، خواست ابراهیم بر خواست خدای تعالی چیره نمی شد. [۱۰٤]

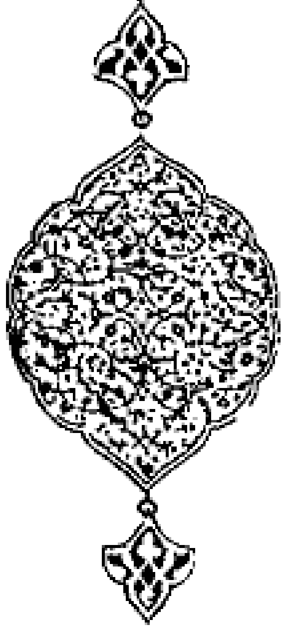




٥ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مُعْبَدٍ، عَنْ دُرُسْتَ بنِ أَبي مَنْصُورٍ، عَنْ فُضَيْلِ بن يَسارٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: شاءَ وَأَرادَ وَلَمْ يُحِبَّ وَلَمْ يَرْضَ، شاءَ أَنْ لا يَكُونَ شَيءٌ إلّا بِعِلْمِهِ وَأَرادَ مِثْلَ ذٰلِكَ وَلَمْ يُحِبَّ أَنْ يُقالَ: ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَلَمْ يَرْضَ لِعِبادِهِ الْكُفْرَ.

٦ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ أَبي نَصْرٍ قالَ: قالَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ اللّٰهُ: [يا] ابْنَ آدَمَ، بِمَشيئَتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذي تَشاءُ لِنَفْسِكَ ما تَشاءُ وَبِقُوَّتِي أَدَّيْتَ فَرائِضِي وَ بِنِعْمَتِي قَوِيتَ عَلىٰ مَعْصِيَتِي، جَعَلْتُكَ سَمِيعاً، بَصِيراً، قَوِيّاً، ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ، وَما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَذاكَ أَنِّي أَوْلىٰ بِحَسَناتِكَ مِنْكَ وأَنْتَ أَوْلىٰ بِسَيِّئاتِكَ مِنِّي وَذاكَ أَنَّني لا أُسْأَلُ عَمّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.

بابُ الإبْتِلاءِ وَالإخْتِبارِ

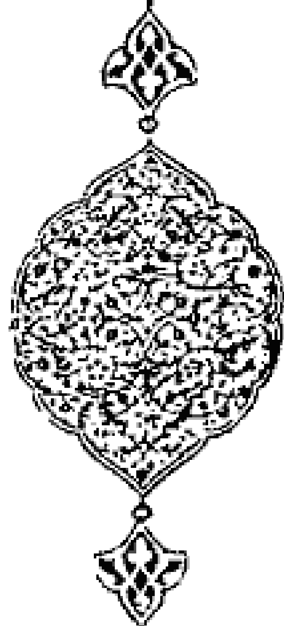


١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ بنِ هاشِم، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ مُحَمَّدِ الطَّيّارِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما مِنْ قَبْضٍ وَلا بَسْطٍ إلّا وَلِلّٰهِ فيهِ مَشيئَةٌ



۵ ـ فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خواست، و اراده کرد،و دوست نداشت و نپسندید، خدا خواست که چیزی نباشد جز آنکه آنرا حق و واقع بداند و ارادهٔ او هم چنین بود ولی دوست نداشت که بگویند: خدا سومین دو دیگر است و نمی پسندد برای بندگان خود که کافر باشند. [۱۰۵]

۶ ـ امام رضا (ع) فرمود: خدای تعالی فرماید: ای پسر آدم، به خواست من تو برای خود هرچه خواهی توانی خواست و به نیروئی که از من است واجبات مرا انجام توانی داد و به نعمت من بر نافرمانی من نیرومند شدی، من تو را شنوا، بینا و نیرومند ساختم، هر نیکی به تو رسد از خدا است و هر بدی به تو رسد از خود تو است و این برای آن است که من به کردار خوشت از خودت علاقمندترم و تو به بد کردارهایت از من علاقمندتری و دلیلش این است که من از آنچه کنم بازخواست نشوم و همان مردمند که بازخواست می شوند.



باب ابتلاء و اختبار یعنی امتحان و آزمایش

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: هیچ کف بستن و کف گشودنی (داد و ستدی) نیست جز آنکه برای خدا در آن خواست وحکم و آزمایش است.

وَقَضاءٌ وَابْتِلاءٌ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بن خالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ فَضالَةَ بنِ أَيُّوبَ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ مُحَمَّدٍ الطَّيّارِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ فيهِ قَبْضٌ أَوْ بَسْطٌ مِمّا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَوْ نَهىٰ عَنْهُ إِلاّ وَفِيهِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ ابْتِلاءٌ وَقَضاءٌ.

بابُ السَّعادَةِ وَالشَّقاءِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ مَنْصُورِ بنِ حازِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ السَّعادَةَ وَالشَّقاءَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ اللّٰهُ سَعِيداً لَمْ يُبْغِضْهُ أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ شَرّاً أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَلَمْ يُبْغِضْهُ وَإِنْ كانَ شَقِيّاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ صالِحاً أَحَبَّ عَمَلَهُ وَأَبْغَضَهُ لِما يَصِيرُ إِلَيْهِ، فَإِذا أَحَبَّ اللّٰهُ شَيْئاً لَمْ يُبْغِضْهُ أَبَداً وَإِذا أَبْغَضَ شَيْئاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ، عَنْ شُعَيْبٍ الْعَقَرْقُوفِيِّ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قالَ: كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ جالِساً وَقَدْ سَأَلَهُ سائِلٌ فَقالَ: جُعِلْتُ فِداكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، مِنْ أَيْنَ لَحِقَ الشَّقاءُ

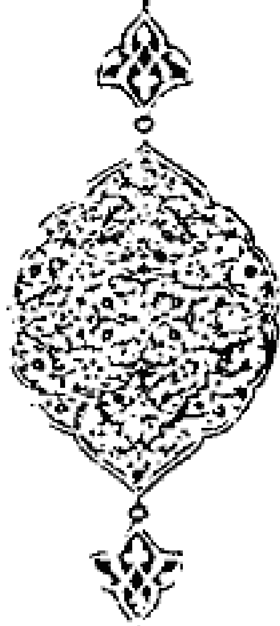


۲ ـ فرمود: هیچ چیزی نیست که در آن دست باز گرفتن و کناره گیری، یا دست انداختن و اقدام تصور شود از هرچه خدا بدان فرمان داده یا از آن نهی کرده جز آنکه برای خدای عز وجل در باره‌اش آزمایش و قضاوتی است. [۱۰۶]

باب سعادت وخوشبختی وشقاوت وبدبختی

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: براستی خدا پیش از آنکه آفریده های خودرا بیافریند سعادت و شقاوت را آفرید، هر که راخدا خوشبخت و سعادتمند آفرید، هرگز او را دشمن ندارد، اگر بد کند کار او را دشمن دارد نه خود را، و اگر بدبخت و باشقاوت باشد، هرگزش دوست ندارد و اگر کار خوبی کند، کارش را دوست دارد و خودش را دشمن دارد به خاطر سرانجامی که بسوی آن می رود، هرگاه خدا چیزی را دوست دارد هرگزش دشمن ندارد و هرگاه چیزی را دشمن دارد هرگزش دوست ندارد.

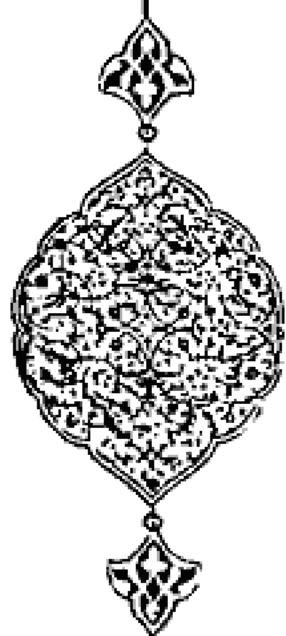
۲ ـ ابو بصیر گوید: من حضور امام صادق (ع) نشسته بودم و یکی از آن حضرت چنین پرسید، گفت: قربانت یابن رسول الله، از کجا بدبختی دامنگیر گنهکاران شده تا در علم خداگذشته که به کیفر کردار خود محکوم به شکنجه اند؟ امام فرمود: ای سؤال





أَهْلَ الْمَعْصِيَةِ حَتَّىٰ حَكَمَ اللّٰهُ لَهُمْ في عِلْمِهِ بِالْعَذابِ عَلىٰ عَمَلِهِمْ؟ فَقالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَيُّها السّائِلُ، حُكْمُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لا يَقُومُ لَهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ بِحَقِّهِ. فَلَمّا حَكَمَ بِذٰلِكَ وَهَبَ لأَهْلِ مَحَبَّتِهِ الْقُوَّةَ عَلىٰ مَعْرِفَتِهِ وَوَضَعَ عَنْهُمْ ثِقْلَ الْعَمَلِ بِحَقيقَةِ ماهُمْ أَهْلُهُ. وَوَهَبَ لأَهْلِ الْمَعْصِيَةِ الْقُوَّةَ عَلىٰ مَعْصِيَتِهِمْ لِسَبْقِ عِلْمِهِ فيهِمْ، وَمَنَعَهُمْ إِطاقَةَ الْقَبُولِ مِنْهُ فَوافَقُوا ما سَبَقَ لَهُمْ في عِلْمِهِ وَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يَأْتُوا حالاً تُنْجيهِمْ مِنْ عَذابِهِ، لأَنَّ عِلْمَهُ أَوْلىٰ بِحَقيقَةِ التَّصْديقِ وَهُوَ مَعْنىٰ شاءَ ما شاءَ وَهُوَ سِرُّهُ.

٣ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ النَّضْرِ بنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيىٰ بنِ عِمْرانَ الْحَلَبِيِّ، عَنْ مُعَلَّى بنِ عُثْمانَ، عَنْ عَلِيِّ بنِ حَنْظَلَةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ، أَنَّهُ قالَ: يُسْلَكُ بِالسَّعيدِ في طَريقِ الأَشْقياءِ حَتّىٰ يَقُولَ النّاسُ: ما أَشْبَهَهُ بِهِمْ بَلْ هُوَ مِنْهُمْ، ثُمَّ يَتَدارَكُهُ السَّعادَةُ. وَقَدْ يُسْلَكُ بِالشَّقِيِّ في طَريقِ السُّعَداءِ حَتّىٰ يَقُولَ النّاسُ: ما أَشْبَهَهُ بِهِمْ، بَلْ هُوَ مِنْهُمْ، ثُمَّ يَتَدارَكُهُ الشَّقاءُ. إِنَّ مَنْ كَتَبَهُ اللّٰهُ سَعيداً وَإِنْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا إِلاّ فُواقُ ناقَةٍ خَتَمَ لَهُ بِالسَّعادَةِ.



کننده، احدی از خلق خدای عز وجل به حق و شایستگی نسبت به حکم او قیام نکند و نتواند آنرا به درستی درک کند و بسنجد چون خدا بدان حکم صادر کرد به دوستان خود نیروی معرفت بخشید و از رنج کردار آنها کاست، در عوض حقیقت شناسی آنها، و به نافرمان منشان نیروی نافرمانی داد به خاطر پیشینه دانش خود در بارهٔ آنها و بی تاب کردنشان از پذیرش فرمان خود و بناچار با آنچه در علم خدا گذشته هم آهنگ شدند و نتوانستند وضعی به خود گیرند که آنها را از عذاب خدا وارهاند، زیرا دانش حق باور کردنی است و تحقق پذیرد و همان است معنی، خواهد هرچه خواهد و همان راز نهان حضرت او است.

۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: بسا که سعادتمندی به راه و روش شقاوتمندان پیش رود تا آنجا که مردم گویند، وه تا چه اندازه بدانها ماند، آری از آنها است، و سپس سعادتمندی سابقه او را جبران کند. و بسا که شقاوت مآبی را به راه و روش نیک بختان سعادتمند برند تا مردم گویند، وه چه اندازه بدانها ماند، آری او از آنها است، و سپس شقاوت او آنچه از کار خیر کرده از میان ببرد، براستی هرکه سعادتمند نوشته شده اگر از دنیا جز به اندازه آب نوشیدن شتری نماند سرانجام او به سعادت پایان یابد. [۱۰۷]

بابُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ. وَعَلِيُّ بنُ الْحَكَمِ، عَنْ مُعاوِيَةَ بنِ وَهَبٍ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: إنَّ مِمّا أَوْحَى اللّٰهُ إِلىٰ مُوسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي التَّوْراةِ: إِنِّي أَنا اللّٰهُ لاإِلٰهَ إِلاّ أَنا، خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَأَجْرَيْتُهُ عَلىٰ يَدَيْ مَنْ أُحِبُّ فَطُوبىٰ لِمَنْ أَجْرَيْتُهُ عَلىٰ يَدَيْهِ وَأَنا اللّٰهُ لاإِلٰهَ إِلاّ أَنا، خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الشَّرَّ وَأَجْرَيْتُهُ عَلىٰ يَدَيْ مَنْ أُرِيدُهُ، فَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُهُ عَلىٰ يَدَيْهِ.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَكيم، عَنْ مُحَمَّدِ بن مُسْلِم قالَ: سَمِعْتُ أَبا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: إنَّ فِي بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنْ كُتُبِهِ إِنِّي أَنا اللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنا، خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَخَلَقْتُ الشَّرَّ، فَطُوبىٰ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلىٰ يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلىٰ يَدَيْهِ الشَّرَّ وَوَيْلٌ لِمَنْ يَقُولُ: كَيْفَ ذا وَ كَيْفَ ذا.

٣ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ بَكّارِ بنِ كَرْدَمٍ، عَنْ مُفَضَّلِ بنِ عُمَرَ وَعَبْدِالْمُؤْمِنِ الأَنْصارِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ: أَنا اللّٰهُ لاإِلٰهَ إِلاّ أَنا،



باب خیر و شر: نیکی و بدی

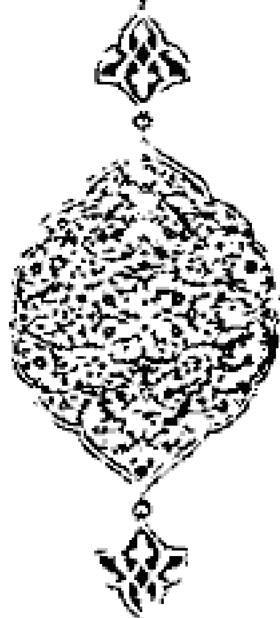
۱ ـ معاویة بن وهب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: براستی از آنچه خدا بر موسی (ع) وحی کرد و در تورات بر او نازل شد این بود که:

منم من خدائی که جز من شایسته پرستشی نیست، خلق را آفریدم و نیکی را آفریدم و آنرا به دست کسی مجری ساختم که دوستش داشتم، خوشا بر کسی که نیکی را به دست او اجرا کردم.

منم خدائی که نیست شایستهٔ پرستشی جز من، خلق راآفریدم و بدی را آفریدم و آنرا به دست هر که خواستم مجری کردم، وای بر آنکه بدی را به دست او مجری ساختم.

۲ ـ محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: خدا در یکی از کتب خود نازل کرده است، که:

منم، من خدائی که شایستهٔ پرستشی نیست جز من، خیر را آفریدم، و شر را، خوشا بر کسی که به دستش خیر را مجری کنم و بدا بر کسی که به دستش بد را مجری کنم، و وای بر کسی که بگوید: چطور شده ، چطور شده؟



۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدای عز وجل فرماید: منم خدائی که شایسته پرستشی جز من نیست آفریننده خوبی و بدی ام، خوشا بر آنکه خوبی را به دستش مجری سازم و وای بدان که بدی

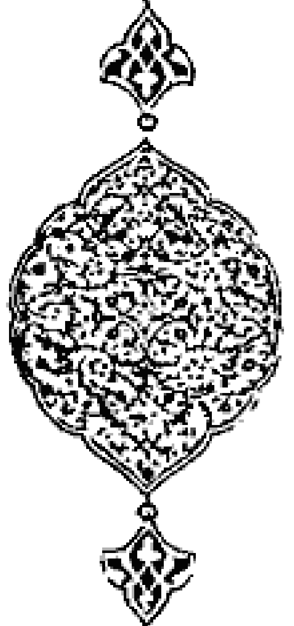


خالِقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ فَطُوبىٰ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلىٰ يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلىٰ يَدَيْهِ الشَّرَّ وَ وَيْلٌ لِمَنْ يَقُولُ: كَيْفَ ذا وَكَيْفَ هٰذا؟ قالَ يُونُسُ: يَعْنِي مَنْ يُنْكِرُ هٰذا الأَمْرَ بِتَفَقُّهٍ فِيهِ؟.

بابُ الْجَبْرِ وَالْقَدَرِ وَالأَمْرِ بَيْنَ الأَمْرَيْنِ

١ـ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ وَإِسْحاقَ بنِ مُحَمَّدٍ وَغَيْرِهِما رَفَعُوهُ قالَ: كانَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ جالِساً بِالْكُوفَةِ بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ إذْ أَقْبَلَ شَيْخٌ فَجَثا بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قالَ لَهُ: يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، أَخْبِرْنا عَنْ مَسيرِنا إِلىٰ أَهْلِ الشّامِ أَبِقَضاءٍ مِنَ اللّٰهِ وَقَدَرٍ؟

فَقالَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَجَلْ يا شَيْخُ، ما عَلَوْتُمْ تَلْعَةً وَلا هَبَطْتُمْ بَطْنَ وادٍ إِلّا بِقَضاءٍ مِنَ اللّٰهِ وَقَدَرٍ، فَقالَ لَهُ الشَّيْخُ: عِنْدَ اللّٰهِ أَحْتَسِبُ عَنائي يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ، فَقالَ لَهُ: مَهْ يا شَيْخُ، فَوَاللّٰهِ لَقَدْ عَظَّمَ اللّٰهُ الأَجْرَ في مَسيرِكُمْ وَأَنْتُمْ سائِرُونَ وَفي مَقامِكُمْ وَأَنْتُمْ مُقيمُونَ وَفي مُنْصَرَفِكُمْ وَأَنْتُمْ مُنْصَرِفُونَ وَلَمْ تَكُونُوا في شَيْءٍ مِنْ حالاتِكُمْ مُكْرَهِينَ وَلا إِلَيْهِ مُضْطَرِّينَ وَكانَ بِالْقَضاءِ مَسيرُنا وَمُنْقَلَبُنا وَمُنْصَرَفُنا.





را به دستش به کار اندازم و وای بر کسی که بگوید: آن چطور است، این چطور است. یونس گفت: یعنی کسی که از راه کنجکاوی بخواهد منکر این موضوع شود. [۱۰۸]



باب جبر و قدر و امر بین الامرین [۱۰۹]



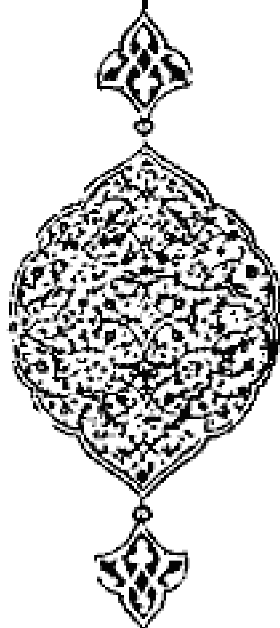
۱ ـ راوی گوید: امیر المؤمنین (ع) پس از بازگشت از جنگ صفین در مسجد کوفه نشسته بود که پیر مردی آمد و برابر آن حضرت زانو زد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین بفرمائید که رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود؟

علی (ع) ـ آری ای شیخ به هیچ تلی بالا نرفتید و به هیچ دره‌ای سرازیر نشدید جز به قضا و قدر الهی.

شیخ ـ من رنج خودرا به حساب خدا می گذارم ای امیر المؤمنین یعنی رنج بیهوده بردم، نه بهرهٔ دنیا داشت ونه اجرت آخرت.

علی (ع) ـ خاموش باش ای شیخ، به خدا سوگند، خداوند پاداش بزرگی به شما داده است در این بسیج شما هم در رفتن شما اجر بزرگی به شما داده و هم در اقامت شما در جبهه و هم در برگشتن شما، شما در هیچ حالی واداشته نبودید و ناچاری نداشتید.

شیخ ـ چطور در هیچ حالی واداشته و ناچار نبودیم با اینکه رفتن و ماندن و برگشتن ما همه به قضا و قدر بوده است.





فَقالَ لَهُ:

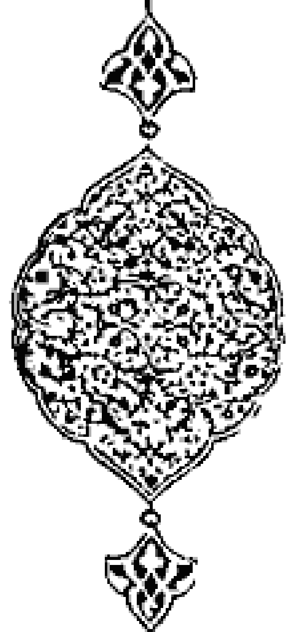
وَتَظُنُّ أَنَّهُ كانَ قَضاءً حَتْماً وَقَدَراً لازِماً.

إِنَّهُ لَوْ كانَ كَذٰلِكَ لَبَطَلَ الثَّوابُ وَالْعِقابُ وَ الأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالزَّجْرُ مِنَ اللّٰهِ وَسَقَطَ مَعْنَى الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ فَلَمْ تَكُنْ لائِمَةٌ لِلْمُذْنِبِ وَلا مَحْمَدَةٌ لِلْمُحْسِنِ وَلَكانَ الْمُذْنِبُ أَوْلىٰ بِالإِحْسانِ مِنَ الْمُحْسِنِ وَلَكانَ الْمُحْسِنُ أَوْلىٰ بِالْعُقُوبَةِ مِنَ الْمُذْنِبِ، تِلْكَ مَقالَةُ إِخْوانِ عَبَدَةِ الأَوْثانِ وَخُصَماءِ الرَّحْمٰنِ وَحِزْبِ الشَّيْطانِ وَ قَدَرِيَّةِ هٰذِهِ الأُمَّةِ وَمَجُوسِها، إِنَّ اللّٰهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ كَلَّفَ تَخْيِيراً وَنَهىٰ تَحْذِيراً وَأَعْطىٰ عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيراً وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوباً وَلَمْ يُطَعْ مُكْرِهاً وَلَمْ يُمَلِّكْ مُفَوِّضاً وَلَمْ يَخْلُقِ السَّماواتِ وَالأَرْضَ وَما بَيْنَهُما باطِلاً، وَلَمْ يَبْعَثِ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ عَبَثاً، ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النّارِ.

فَأَنْشَأَ الشَّيْخُ يَقُولُ:

أَنْتَ الإِمامُ الَّذِي نَرْجُو بِطاعَتِهِ ... يَوْمَ النَّجاةِ مِنَ الرَّحْمٰنِ غُفْراناً

أَوْضَحْتَ مِنْ أَمْرِنا ما كانَ مُلْتَبِساً ... جَزاكَ رَبُّكَ بِالإِحْسانِ إِحْساناً



٢ ـ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشّاءِ، عَنْ حَمّادِ بْنِ عُثْمانَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللّٰهِ،

علی (ع) ـ تو گمان می کنی که قضاء خدا بر بنده حتم است و قدر او بایست است و ازبنده سلب اختیار می کند؟ اگر حقیقت مطلب این باشد، ثواب و عقاب و امر و نهی و بازداشتن از طرف خدا همه بیهوده گردد و وعدهٔ پاداش و وعید کیفر لغو شود و گنهکار را سرزنشی نشاید و خوش کردار را ستایشی نباید و باید گنهکار را بهتر از نیکوکار مورد تفقد و احسان قرارداد و نیکوکار را به کیفر سزاوارتر دانست (چون که گنهکار رنج گناه برده ونیکوکار لذت فرمانبری چشیده یا به اعتبار اینکه متمرد در جنگ و جهاد کسی را نکشته ولی مطیع بناچار خونهائی از دشمنان ریخته است) این عقیده همکیشان بت پرستان است و دشمنان حضرت رحمٰن و حزب شیطان و قدری مذهبان و مجوسیان این امت اسلامی، براستی خدای تبارک و تعالی تکلیف را مقرون به اختیار ساخته و نهی و غدقن خود را به حساب خود را باش پرداخته و به کردار اندک ثواب بسیار داده، نافرمانی از او، چیرگی بر او نیست و فرمانبری از وی به زور نباشد و خودکاری یکباره هم به مردم نداده و آسمانها و زمین و هرچه میان آنها است بیهوده نیافریده و پیغمبران مژده بخش و بیم ده را هم عبث مبعوث نکرده، وای بر کسانی که کافرند از آتش دوزخ.

شیخ این شعر را سرود:

تو باشی امامی که از طاعت تو　　امید نجات است از رب و غفران

تو هر مشکلی را کنی حل وواضح　　زاحسان جزایت دهد رب احسان

[۱۱۰]

۲ ـ ابی بصیر از امام صادق (ع) فرمود: هرکه معتقد باشد که خدا به هرزگی دستور می دهد به خدا دروغ بسته و هرکه معتقد باشد کار خوب و کار بد بنده‌ها از او است بر خدا دروغ بسته

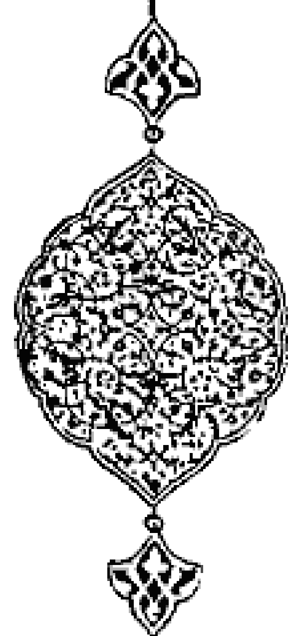


وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَيْهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلىٰ اللّٰهِ.

٣ ـ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بنِ عَلِيِّ الْوَشَّاءِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ‌السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ فَقُلْتُ: اللّٰهُ فَوَّضَ الأَمْرَ إِلىٰ الْعِبادِ؟ قالَ: اللّٰهُ أَعَزُّ مِنْ ذٰلِكَ، قُلْتُ: فَجَبَرَهُمْ عَلىٰ الْمَعاصِي؟ قالَ: اللّٰهُ أَعْدَلُ وَأَحْكَمُ مِنْ ذٰلِكَ، قالَ: ثُمَّ قالَ: قالَ اللّٰهُ: يا ابْنَ آدَمَ، أَنا أَوْلىٰ بِحَسَناتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلىٰ بِسَيِّئاتِكَ مِنِّي، عَمِلْتَ الْمَعاصِيَ بِقُوَّتِيَ الَّتِي جَعَلْتُها فيكَ.

٤ ـ عَلِيُّ بْنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ أَبيهِ، عَنْ إِسْماعيلَ بنِ مَرّارٍ، عَنْ يُونسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ قالَ: قالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ‌السَّلامُ: يا يُونُسُ، لا تَقُلْ بِقَوْلِ الْقَدَرِيَّةِ فَإِنَّ الْقَدَرِيَّةَ لَمْ يَقُولُوا بِقَوْلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَلا بِقَوْلِ أَهْلِ النّارِ وَلا بِقَوْلِ إِبْلِيسَ فَإِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ قالُوا: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدانا لِهٰذا وَما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانا اللّٰهُ. وَقالَ أَهْلُ النّارِ:

رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنّا قَوْماً ضالِّينَ. وَقالَ إِبْلِيسُ: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي، فَقُلْتُ: وَاللّٰهِ ما أَقُولُ بِقَوْلِهِمْ وَلٰكِنِّي أَقُولُ: لا يَكُونُ إِلّا بِما شاءَ اللّٰهُ وَأَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضىٰ، فَقالَ: يا يُونُسُ، لَيْسَ هٰكَذا، لا يَكُونُ إِلّا ما شاءَ اللّٰهُ وَأَرادَ و قَدَّرَ وَقَضىٰ. يا يُونُسُ تَعْلَمُ ما الْمَشِيئَةُ؟ قُلْتُ: لا، قالَ: هِيَ الذِّكْرُ الأَوَّلُ، فَتَعْلَمُ ما الإِرادَةُ؟ قُلْتُ:



است. [۱۱۱]

۳ ـ حسن بن علی وشاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: خدا کار را به بنده ها واگذارده؟ فرمود: خدا عزیزتر از این است، گفتم: آنها را به معصیت مجبور کرده، فرمود: خدا عادل‌تر و حکیم‌تر از این است. گوید: سپس فرمود: خدا فرماید: ای پسر آدم، من به حسنات تو از خودت علاقمندترم و تو به گناهانت از من علاقمندتر و شایسته‌تری، تو گناه را هم به نیروئی کردی که من به تو دادم. [۱۱۲]

٤ ـ یونس بن عبدالرحمن گوید: امام رضا (ع) به من فرمود: ای یونس، هم عقیده قدریه (تفویضی مذهب) مباش زیرا آنها نه هم قول اهل بهشتند ونه هم قول اهل دوزخ اند و نه هم قول شیطان.

بهشتیان در بهشت گویند: حمد از آن خدائی است که ما را به این نعمت بهشت رهنمائی کرد و ما ره یاب نبودیم اگر خدا ما را رهنمائی نمی کرد، اهل دوزخ در دوزخ گویند: پروردگارا شقاوت بر ما چیره شد و ما مردم گمراهی بودیم (در دنیا) ابلیس هم گوید: پروردگارا به سبب اینکه تو وسیلهٔ گمراهی مرا فراهم ساختی، من گفتم: به قول آنها معتقد نیستم، من می گویم چیزی نباشد جز به اینکه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و اجراء کند، فرمود: ای یونس، چنین نیست، چیزی نباشد جز آنچه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و اجراء کند.

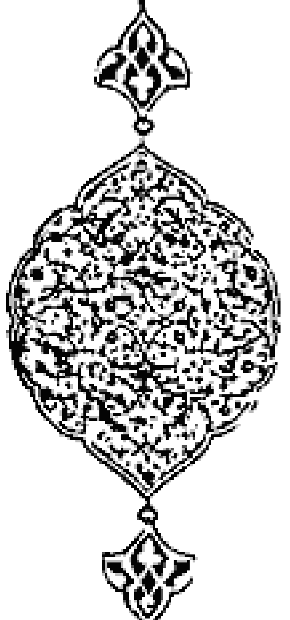
ای یونس، می دانی مشیت چیست؟ گفتم: نه، فرمود: نخستین یادآوری. می دانی اراده چیست؟ گفتم: نه، فرمود: آن عزم و آهنگ بر چیزی است که می خواهد. می دانی قَدَر چیست؟



لا، قالَ: هِيَ الْعَزِيمَةُ عَلىٰ مايَشاءُ، فَتَعْلَمُ مَا الْقَدَرُ؟ قُلْتُ: لا، قالَ: هِيَ الْهَنْدَسَةُ وَوَضْعِ الْحُدُودِ مِنَ الْبَقاءِ وَالْفَناءِ، قالَ: ثُمَّ قالَ: وَالْقَضاءُ هُوَ الإبْرامُ وَإقامَةُ الْعَيْنِ. قالَ: فَاسْتَأْذَنْتُهُ أَنْ أُقَبِّلَ رَأْسَهُ وَقُلْتُ: فَتَحْتَ لي شَيْئاً كُنْتُ عَنْهُ في غَفْلَةٍ.

٥ ـ مُحَمَّدُ بْنُ إسْماعيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنْ حَمّادِ بنِ عيسىٰ، عَنْ إبْراهيمَ بنِ عُمَرَ الْيَمانِيِّ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: قالَ: إنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَعَلِمَ ماهُمْ صائِرُونَ إلَيْهِ وَأَمَرَهُمْ وَنَهاهُمْ فَما أَمَرَهُمْ بِهِ مِنْ شَيءٍ فَقَدْ جَعَلَ لَهُمُ السَّبِيلَ إلىٰ تَرْكِهِ، وَلا يَكُونُونَ آخِذِينَ وَلا تارِكِينَ إلّا بِإذْنِ اللّٰهِ.

٦ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ حَفْصِ بنِ قُرْطٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ فَقَدْ كَذَبَ عَلىٰ اللّٰهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ بِغَيْرِ مَشِيئَةِ اللّٰهِ فَقَدْ أَخْرَجَ اللّٰهَ مِنْ سُلْطانِهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْمَعاصِيَ بِغَيْرِ قُوَّةِ اللّٰهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلىٰ اللّٰهِ وَمَنْ كَذَبَ عَلىٰ اللّٰهِ أَدْخَلَهُ اللّٰهُ النّارَ.



٧ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ عُثْمانَ بنِ عيسىٰ، عَنْ إسْماعيلَ بنِ جابِرٍ قالَ: كانَ في مَسْجِدِ الْمَدينَةِ رَجُلٌ يَتَكَلَّمُ في الْقَدَرِ وَالنّاسُ مُجْتَمِعُونَ، قالَ: فَقُلْتُ: ياهٰذا، أَسْأَلُكَ؟

گفتم: نه، فرمود: آن اندازه گیری و مرزبندی است از بقاء و فنا، پائیدن و نابودی. گوید: سپس فرمود: قضاء همان محکم گذاشتن و هستی خارجی برپا داشتن است. گوید: از آن حضرت اجازه خواستم برای اینکه سرش را ببوسم و عرض کردم: گرهی را برای من گشودی که آنرا نادیده گرفته بودم. [۱۱۳]

۵ ـ ابراهیم بن عمر یمانی از حضرت صادق (ع) فرمود: خدا خلق را آفرید و سر انجام آنها را می دانست با این حال به آنها امر و نهی کرد و به هرچه امرشان کرد راه مخالفت آنها را باز گذاشت و آنها هرچه بکنند ونکنند به اذن خدا است یعنی با اعلام او نسبت به سرانجام روشی که اتخاذ کنند. [۱۱٤]



۶ ـ امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا فرموده است: هرکه معتقد است خدا امر به بدی و هرزگی می کند به خدا دروغ بسته و هرکه خوبی و بدی را بی خواست خدا می داند خدا را از سلطنتش برکنار دانسته. وهرکه گمان برد گناهان ما به نیروئی است که خدا نداده است بر خدا دروغ بسته و هرکه به خدا دروغ بندد او را به دوزخ برد.

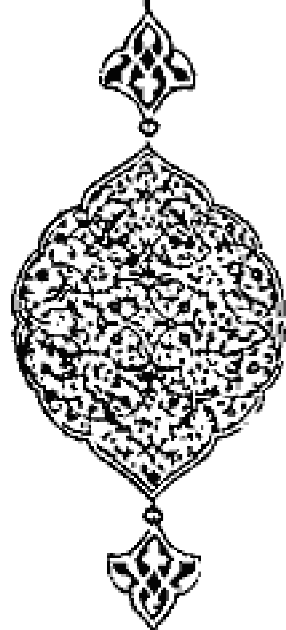
۷ ـ اسماعیل بن جابر گوید: در مسجد مدینه مردی بود که در باره قَدَر سخن می گفت و مردم گرد او را گرفته بودند، گوید: من به او گفتم: ای فلانی، از تو پرسشی دارم، گفت: بپرس، گفتم: در ملک خدا تبارک و تعالی چیزی باشد بر خلاف اراده او؟ گوید: لختی دراز سربزیر انداخت و سپس سر برداشت و گفت: اگر بگویم



قـالَ: سَـلْ، قُلْتُ: يَكُونُ في مُلْكِ اللّٰهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ مالا يُرِيدُ؟ قال: فَأَطْرَقَ طَويلاً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقالَ [لِي]: ياهٰذا، لَئِنْ قُلْتُ: إِنَّهُ يَكُونُ في مُلْكِهِ مالا يُرِيدُ إِنَّهُ لَمَقْهُورٌ، وَلَئِنْ قُلْتُ: لا يَكُونُ في مُلْكِهِ إِلَا مايُرِيدُ أَقْرَرْتُ لَكَ بِالْمَعاصِي، قالَ: فَقُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: سَأَلْتُ هٰذا الْقَدَرِيَّ فَكانَ مِنْ جَوابِهِ كَذا وَكَذا، فَقالَ: لِنَفْسِهِ نَظَرَ، أَما لَوْ قالَ غَيْرَ ما قالَ لَهَلَكَ.

٨ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بن الْحَسَنِ زَعْلانَ، عَنْ أَبي طالِبِ الْقُمِيِّ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: قُلْتُ: أَجْبَرَ اللّٰهُ الْعِبادَ عَلىٰ الْمَعاصِي؟ قالَ: لا، قُلْتُ: فَفَوَّضَ إِلَيْهِمُ الأَمْرَ؟ قالَ: لا، قالَ: قُلْتُ: فَماذا؟ قالَ: لُطْفٌ مِنْ رَبِّكَ بَيْنَ ذٰلِكَ.

٩ ـ عَلِيُّ بنِ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، عَنْ غَيْرِ واحِدٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهما السَّلامُ قالا: إِنَّ اللّٰهَ أَرْحَمُ بِخَلْقِهِ مِنْ أَنْ يُجْبِرَ خَلْقَهُ عَلىٰ الذُّنُوبِ ثُمَّ يُعَذِّبُهُمْ عَلَيْها وَاللّٰهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرِيدَ أَمْراً فَلا يَكُونُ، قالَ: فَسُئِلا عَلَيهما السَّلامُ: هَلْ بَيْنَ الجَبْرِ وَالْقَدَرِ مَنْزِلَةٌ ثالِثَةٌ؟ قالا: نَعَمْ أَوْسَعُ مِمّا بَيْنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ.



١٠ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بن عِيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، عَنْ صالِحِ بنِ سَهْلٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ

مطلب این است که در ملک او چیزی باشد برخلاف اراده او خدا را مقهور و زورپذیر دانسته باشم، و اگر بگویم در ملک او نباشد جز آنچه او اراده کند، در برابر تو اعتراف به معاصی کرده باشم و تو را بدان رخصت داده باشم زیرا از خود اختیاری نداری، گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم که از این قدری چنین پرسیدم و چنین پاسخ داد، فرمود: برای خود دور اندیشی کرده و اگر جز آنچه گفت می گفت هلاک می شد. [۱۱۵]

۸ ـ مردی از امام صادق (ع) پرسید: خدا مردم را به گناه اجبار کرده؟ فرمود: نه، گفت: کارشان را یکباره به خودشان واگذاشته؟ فرمود: نه، گفت: پس مطلب چیست؟ فرمود: یک تدبیر لطیف و ریزه‌کاری استادانه میان این دو موضوع است.

۹ ـ امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند: خدا بر خلق خود مهربان تر از این است که آنها را به گناه وادارد و سپس بر آن عذابشان کند و خدا عزیزتر از این است که ارادهٔ امری کند و آن امر محقق نشود، راوی گوید: از آن دو امام پرسش شد میان جبر و قدر مرحله سومی است؟ فرمودند: آری، وسیع تر از مسافت میان آسمان و زمین.

۱۰ ـ از امام صادق (ع) راجع به جبر و قدر پرسش شد، فرمود: نه جبر است و نه تفویض ولی مرحله‌ای است میان این دو،



عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سُئِلَ عَنِ الجَبْرِ وَالْقَدَرِ فَقالَ: لا جَبْرَ وَلا قَدَرَ وَلٰكِنْ مَنْزِلَةٌ بَيْنَهُما، فيها الْحَقُّ الَّتي بَيْنَهُما لا يَعْلَمُها إلَا الْعالِمُ أَوْ مَنْ عَلَّمَها إيّاهُ الْعالِمُ.

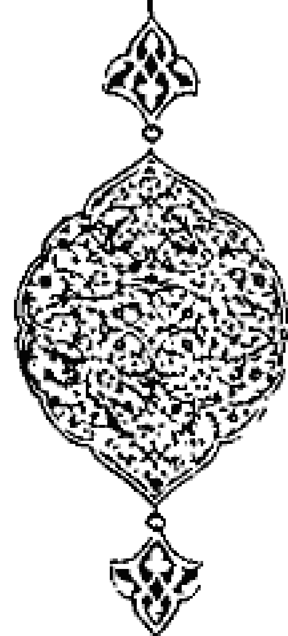
١١ ـ عَلِيُّ بْنُ إبْراهيمَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ يُونسَ، عَنْ عِدَّةٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ لَهُ رَجُلٌ: جُعِلْتُ فِداكَ أَجْبَرَ اللّٰهُ الْعِبادَ عَلَى الْمَعاصي؟ فَقالَ: اللّٰهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى الْمَعاصي ثُمَّ يُعَذِّبُهُمْ عَلَيْها. فَقالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَفَوَّضَ اللّٰهُ إلَى الْعِبادِ؟ قالَ: فَقالَ: لَوْ فَوَّضَ إلَيْهِمْ لَمْ يَحْصِرْهُمْ بِالأمْرِ وَالنَّهْيِ، فَقالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَبَيْنَهُما مَنْزِلَةٌ؟ قالَ: فَقالَ: نَعَمْ أَوْسَعُ ما بَيْنَ السَّماءِ وَالأرْضِ.

١٢ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ وَغَيْرُهُ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبي نَصْرٍ قالَ: قُلْتُ لأبِي الْحَسَنِ الرِّضا: عَلَيْهِ السَّلامُ إنَّ بَعْضَ أَصْحابِنا يَقُولُ بِالْجَبْرِ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالإسْتِطاعَةِ، قالَ:

فَقالَ لي: اكْتُبْ: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ.

قالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ:

يا ابْنَ آدَمَ بِمَشيئَتي كُنْتَ أَنْتَ الَّذي تَشاءُ وَبِقُوَّتي أَدَّيْتَ إلَيَّ فَرائِضي وَبِنِعْمَتي قَوِيتَ عَلىٰ مَعْصِيَتي.



جَعَلْتُكَ سَميعاً بَصيراً، ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَما أَصابَكَ

حق در آن است و آنرا نداند جز عالم (امام) یا کسی که عالم آن را به وی آموخته باشد.

۱۱ ـ مردی به امام صادق (ع) عرض کرد: قربانت، خدا بندگان را به گناه واداشته؟ فرمود: خدا عادل تر از آن است که آنها را به گناه وادارد و سپس بر آن عذابشان کند، راوی به آن حضرت گفت: قربانت، خدا کار را یکباره به بندگان واهشته، فرمود: اگر کار را به آنها واگذاشته بود که بادستور و امر و نهی آنها را محصور نمی کرد، گفت: قربانت، میان این دو مرحله‌ای است؟ فرمود: وسیعتر از مابین آسمان و زمین.

۱۲ ـ احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم: بعضی از همکیشان ما معتقد به جبر اند و برخی معتقد به استطاعت، فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، علی بن الحسین فرمود: خدای عز وجل فرماید:

ای پسر آدم، به خواست من تو هستی که خواهی و به نیروی اعطائی من واجبات مرا می پردازی و به نعمت دریافتی از من بر گناهانم توانائی کنی، من تو را بینا و شنوا ساختم، هرچه خوشی بینی از طرف خدا است و هرچه بدی بینی از طرف خودت است و این برای آن است که من از خودت به کارهای نیکت علاقمندتر و شایسته ترم و تو از من به کارهای بدت علاقمندتری، من از هرچه کنم مسئول نباشم (چون مسئولیت در بدی و خلاف حکمت است و



مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ

وَذٰلِكَ أَنِّي أَوْلىٰ بِحَسَناتِكَ مِنْكَ

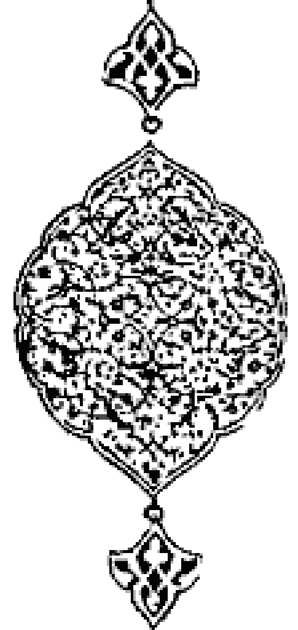
وَأَنْتَ أَوْلىٰ بِسَيِّئاتِكَ مِنِّي

وَذٰلِكَ أَنِّي لا أُسْأَلُ عَمّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ،

قَدْ نَظَمْتُ لَكَ كُلَّ شَيْءٍ تُرِيدُ.

١٣ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيىٰ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لاجَبْرَ وَلاتَفْوِيضَ وَلٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ، قالَ: قُلْتُ: وَما أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؟ قالَ: مَثَلُ ذٰلِكَ رَجُلٌ رَأَيْتَهُ عَلىٰ مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتَهُ فَلَمْ يَنْتَهِ فَتَرَكْتَهُ فَفَعَلَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةَ فَلَيْسَ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَرَكْتَهُ كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي أَمَرْتَهُ بِالْمَعْصِيَةِ.

١٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ هِشامِ بْنِ سالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اللّٰهُ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُكَلِّفَ النّاسَ ما لا يُطِيقُونَ وَاللّٰهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِي سُلْطانِهِ ما لا يُرِيدُ.



از خدا نیاید) و هم ایشانند که مسئولند، چون کارگرانی‌اند که در کارگاه خیر و شر از دستور تخلف کردند، من همه چیز را برای تو منظم کردم (یعنی همهٔ ابزار و برنامه و تنظیم امور در این کارگاه خیر و شر که به کار گماشته شدی از من است به شرحی که مفصلاً بیان شد، شرح تفصیل استطاعت در باب بعد می آید).

۱۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: نه جبر است و نه تفویض، ولی امری است میان این دو امر، راوی گوید: عرض کردم: امر میان دو امر چیست؟ فرمود: مثلش این است که می بینی مردی به گناهی مشغول است و او را نهی کردی و او دست باز نگرفت و او را رها کردی و او هم آن گناه را کرد، چون از تو نپذیرفته و تو از او دست بازداشتی نباید گفت: تو او را به گناه واداشتی. [۱۱۶]

۱۴ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدا کریم‌تر از اینکه مردم را بدانچه تاب و توان آنرا ندارند تکلیف کند و خدا مقتدرتر است از اینکه در محیط حکم او چیزی باشد که مخالف اراده او باشد.

بابُ الإسْتِطاعَةِ

١ ـ عَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنِ الْحَسَنِ بن مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ الْقاسانِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بنِ أَسْباطٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ الإسْتِطاعَةِ،

فَقالَ:

يَسْتَطِيعُ الْعَبْدُ بَعْدَ أَرْبَعِ خِصالٍ:

أَنْ يَكُونَ مُخَلَّى السَّرْبِ،

صَحيحَ الْجِسْمِ،

سَليمَ الْجَوارِحِ،

لَهُ سَبَبٌ وارِدٌ مِنَ اللهِ،

قالَ:

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَسِّرْ لِي هٰذا،

قالَ: أَنْ يَكُونَ الْعَبْدُ:

مُخَلَّى السَّرْبِ، صَحيحَ الْجِسْمِ، سَليمَ الْجَوارِحِ يُرِيدُ أَنْ يَزْنِيَ فَلا يَجِدُ امْرَأَةً ثُمَّ يَجِدُها، فَإِمّا أَنْ يَعْصِمَ نَفْسَهُ فَيَمْتَنِعُ كَما امْتَنَعَ يُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلامُ أَوْ يُخَلِّيَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ إرادَتِهِ فَيَزْنِي فَيُسَمّىٰ زانِياً وَلَمْ يُطِعِ اللهَ بِإكْراهٍ وَلَمْ يَعْصِهِ بِغَلَبَةٍ.



باب استطاعت : توانش

۱ ـ علي بن اسباط گوید: از امام رضا (ع) از استطاعت پرسیدم، فرمود: استطاعت عبد پس از چهار خصلت است:

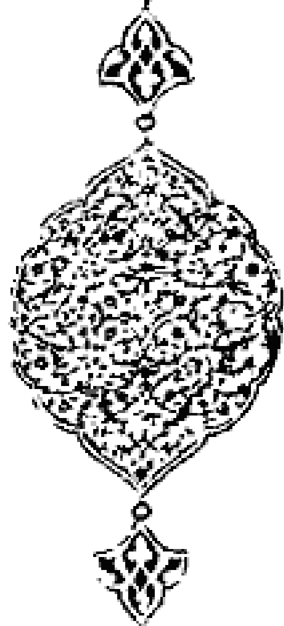
۱ ـ راهش باز باشد و مانعی و جلوگیری از کار نداشته باشد.

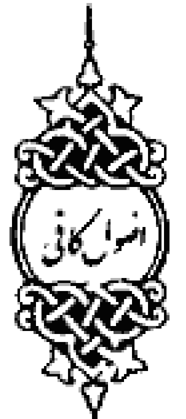
۲ ـ تنش سالم باشد و در بدن خود نسبت به کاری که قصد آن را دارد کسر نیروی تنی نداشته باشد (مثلا تب شدید، ضعف زیاد، بیهوشی و کلیه عوارضی که تن را از انجام کار ناتوان می کند).

۳ ـ اعضاء و جوارح او نسبت به کاری که می خواهد انجام دهد درست و سالم باشد (مثلا برای دیدن نابینا نباشد، برای جماع مقطوع الآلة نباشد).

٤ ـ برای او سببی و قوتی که وسیله انجام کار است از طرف خدا برسد و نیروی هنگام عمل او تأمین شود.

گوید که عرض کردم: قربانت، این موضوع را برایم تشریح کنید، فرمود: بیانش این است که بنده آزاد و بی مانع باشد و تندرست باشد. اندام او سالم باشد و تصمیم بگیرد که زنا کند و زنی نیابد سپس بدست آورد، در این صورت یا خود را نگه می دارد و باز پس می نشیند چنانچه یوسف (ع) باز پس نشست و امتناع کرد، یا خود را تسلیم قصد و تصمیم خود می کند و زنا می کند و زانی نامیده می شود، در صورت اول به زور خدا را اطاعت نکرده و در صورت دوم به نافرمانی بر خدا غلبه نکرده است. [۱۱۷]



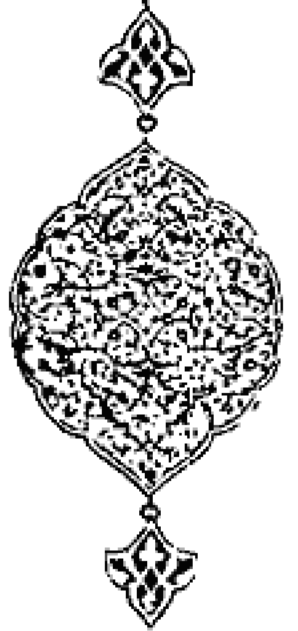


٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ وَعَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، جَميعاً عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الْحَكَمِ وَعَبْدِاللّٰهِ بنِ يَزيدَ، جَميعاً عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ الإِسْتِطاعَةِ، فَقالَ: أَتَسْتَطيعُ أَنْ تَعْمَلَ ما لَمْ يُكَوَّنُ؟ قالَ: لا، قالَ: فَتَسْتَطيعُ أَنْ تَنْتَهِيَ عَمّا قَدْ كُوِّنَ؟ قالَ: لا، قالَ: فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَمَتىٰ أَنْتَ مُسْتَطيعٌ؟ قالَ: لا أَدْري، قالَ: فَقالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ خَلْقاً فَجَعَلَ فيهِمْ آلَةَ الإِسْتِطاعَةِ ثُمَّ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِمْ، فَهُمْ مُسْتَطيعُونَ لِلْفِعْلِ وَقْتَ الْفِعْلِ مَعَ الْفِعْلِ إِذا فَعَلُوا ذٰلِكَ الْفِعْلَ، فَإِذا لَمْ يَفْعَلُوهُ في مُلْكِهِ لَمْ يَكُونُوا مُسْتَطيعينَ أَنْ يَفْعَلُوا فِعْلاً لَمْ يَفْعَلُوهُ، لأَنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُضادَّهُ في مُلْكِهِ أَحَدٌ. قالَ الْبَصْرِيُّ: فَالنّاسُ مَجْبُورُونَ؟ قالَ: لَوْ كانُوا مَجْبُورينَ كانُوا مَعْذُورينَ، قالَ:

فَفَوَّضَ إِلَيْهِمْ؟ قالَ: لا، قالَ: فَما هُمْ؟ قالَ: عَلِمَ مِنْهُمْ فِعْلاً فَجَعَلَ فيهِمْ آلَةَ الْفِعْلِ فَإِذا فَعَلُوا كانُوا مَعَ الْفِعْلِ مُسْتَطيعينَ. قالَ الْبَصْرِيُّ:

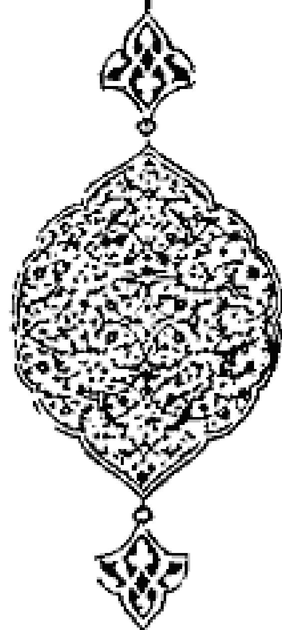
أَشْهَدُ أَنَّهُ الْحَقُّ وَأَنَّكُمْ أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَالرِّسالَةِ.

٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ أَبي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ سَهْلِ بنِ زِيادٍ. وَعَلِيُّ بنُ إبْراهيمَ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، وَمُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ جَميعاً، عَنْ عَلِيِّ بنِ الْحَكَمِ، عَنْ صالِحٍ النّيلِيِّ قالَ: سَأَلْتُ





۲ ـ مردی از اهل بصره گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم از استطاعت، فرمود: تو می توانی کاری انجام دهی که نبوده است و زمینه تحقق نداشته؟ گفت: نه، گفت: می توانی خود را باز داری از کاری که پدید شده وتحقق یافته؟ گفت: نه، گوید: امام صادق (ع) فرمود: پس تو کی دارای استطاعت هستی؟ عرض کرد: نمی دانم، گوید: امام صادق (ع) به او فرمود: به راستی خدا خلقی آفرید و در آنها ابزار استطاعت نهاد و کار را به آنها وانگذاشت و آنها هنگام انجام کار و مقارن آن استطاعت کار دارند، استطاعت باید همراه انجام کار باشد، همان وقتی که کار را می کنند و اگر کاری را در زیر سلطه و در تسلط خدا نکردند نسبت بدان فعل استطاعتی ندارند، کاری که نشده استطاعت آن هم محقق نشود، زیرا خداوند نیرومندتر از آن است که احدی در ملک او با او طرفیت کند، مرد بصری گفت: پس مردم در کار خود مجبورند؟ فرمود: اگر مجبور بودند معذور بودند و گناه و عذابی بر آنها نبود، گفت: پس کارشان به خودشان واگذار شده؟ فرمود: نه. مرد بصری گفت: پس چه وضعی دارند؟ فرمود: خدا دانسته که کاری خواهند کرد و ابزار کار را به آنها داده است و چون کار را انجام دهند به همراه انجام کار و مقارن آن دارای استطاعت آن کارند، مرد بصری گفت: من گواهم که حق همین است و گواهم که شما خاندان نبوت و رسالت هستید. [۱۱۸]



۳ ـ صالح نیلی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از اینکه برای بندگان تأثیری در استطاعت انجام کار هست؟ فرمود: وقتی کار را انجام دادند دارای استطاعت باشند به استطاعتی که خدا در آنها نهاده است، گوید: گفتم، آن چیست؟ فرمود: ابزار کار، مانند

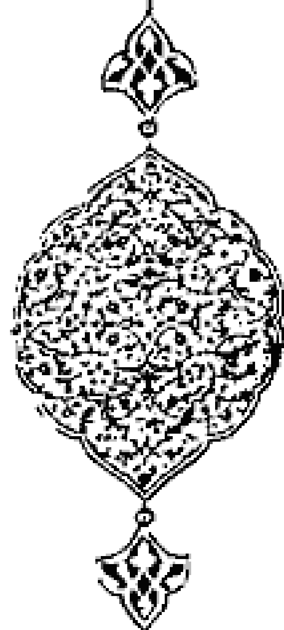


أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: هَلْ لِلْعِبادِ مِنَ الإِسْتِطاعَةِ شَيْءٌ؟ قالَ: فَقالَ لِي: إذا فَعَلُوا الْفِعْلَ كانُوا مُسْتَطِيعِينَ بِالإِسْتِطاعَةِ الَّتِي جَعَلَها اللّٰهُ فِيهِمْ، قال: قُلْتُ: وَماهِيَ؟ قالَ: الآلَةُ مِثْلُ الزّانِي إذا زَنىٰ كانَ مُسْتَطِيعاً لِلزِّنا حِينَ زَنىٰ وَلَوْ أَنَّهُ تَرَكَ الزِّنا وَلَمْ يَزْنِ كانَ مُسْتَطِيعاً لِتَرْكِهِ إذا تَرَكَ، قالَ: ثُمَّ قالَ: لَيْسَ لَهُ مِنَ الإِسْتِطاعَةِ قَبْلَ الْفِعْلِ قَلِيلٌ وَلا كَثِيرٌ وَلٰكِنْ مَعَ الْفِعْلِ وَالتَّرْكِ كانَ مُسْتَطِيعاً، قُلْتُ: فَعَلىٰ ماذا يُعَذِّبُهُ؟ قالَ: بِالْحُجَّةِ الْبالِغَةِ وَالآلَةِ الَّتِي رَكَّبَ فِيهِمْ، إنَّ اللّٰهَ لَمْ يُجْبِرْ أَحَداً عَلىٰ مَعْصِيَتِهِ وَلا أَرادَ ـ إرادَةَ حَتْمٍ ـ الْكُفْرَ مِنْ أَحَدٍ وَلٰكِنْ حِينَ كَفَرَ كانَ فِي إرادَةِ اللّٰهِ أَنْ يَكْفُرَ، وَهُمْ فِي إرادَةِ اللّٰهِ وَفِي عِلْمِهِ أَنْ لايَصِيرُوا إلىٰ شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ، قُلْتُ: أَرادَ مِنْهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا؟ قالَ: لَيْسَ هٰكَذا أَقُولُ وَلٰكِنِّي أَقُولُ: عَلِمَ أَنَّهُمْ سَيَكْفُرُونَ، فَأَرادَ الْكُفْرَ لِعِلْمِهِ فِيهِمْ وَلَيْسَتْ هِيَ إرادَةَ حَتْمٍ إنَّما هِيَ إرادَةُ اخْتِيارٍ.

٤ ـ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحابِنا، عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرارَةَ قالَ: حَدَّثَنِي حَمْزَةُ بْنُ حُمْرانَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ الإِسْتِطاعَةِ فَلَمْ يُجِبْنِي فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ دَخْلَةً أُخْرىٰ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ إنَّهُ قَدْ وَقَعَ فِي قَلْبِي مِنْها شَيْءٌ لا يُخْرِجُهُ إلّا شَيْءٌ أَسْمَعُهُ مِنْكَ، قالَ: فَإنَّهُ لايَضُرُّكَ ما كانَ فِي قَلْبِكَ، قُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ إنِّي



زانی (زنا خ ل) چون زنا کند در گاه زنا توانش زنا دارد و اگر ترک زنا کند و مرتکب آن نگردد به ترک زنا استطاعت ترک زنا در او تحقق یابد، گوید: سپس فرمود: برای او پیش از ارتکاب زنا هیچ استطاعتی کم یا بیش نباشد ولی به همراه فعل یا ترک مستطیع باشد (یعنی با فعل مستطیع فعل است و با ترک مستطیع ترک) گفتم: پس خدا برای چه او را عذاب کند؟ فرمود: به حجت و دلیل رسا و ابزاری که مردم را با آن ترکیب کرده(ابزاری که در آنها ترکیب کرده خ ل) خدا احدی را بر گناه وادار کند و اراده کفر از کسی نکند بر وجه حتم ولی چون به اختیار خود کافر شود، در ارادهٔ خدا باشد که کفر ورزد و در ارادهٔ خدا و علم او است که آنها به سر انجام خیری نرسند، گفتم: یعنی از آنها خواسته که کافر باشند، فرمود: من چنین نمی گویم ولی می گویم دانسته است که آنها محققاً کافرند، ارادهٔ کفر آنها پیرو علم به کفر آنها است و اراده ایجاد و حتم نیست، همانا آن اراده است و اختیار. [۱۱۹]



۴ ـ حمزة بن حمران گوید: از امام صادق (ع) استطاعت را پرسیدم وبه من پاسخ نداد، بار دیگر حضورش شرفیاب شدم و گفتم: أصلحک الله به راستی راجع به استطاعت چیزی در دل من گره شده که جز سخنی که از شما بشنوم آنرا بیرون نکند و نگشاید، فرمود: آنچه در دل داری به تو زیانی ندارد، گفتم: أصلحک الله براستی من می گویم محققاً خدای تبارک و تعالی به بندگان تکلیف بی استطاعت نکرده و آنهارا دستوری نداده که از



أَقُولُ: إِنَّ اللّٰهَ تبارَكَ وَتَعالىٰ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبادَ مالا يَسْتَطِيعُونَ وَلَمْ يُكَلِّفْهُمْ إِلاّ ما يُطِيقُونَ وَإِنَّهُمْ لا يَصْنَعُونَ شَيْئاً مِنْ ذٰلِكَ إِلاّ بِإِرادَةِ اللّٰهِ وَمَشِيئَتِهِ وَقَضائِهِ وَقَدَرِهِ، قالَ: فَقالَ: هٰذا دِينُ اللّٰهِ الَّذِي أَنا عَلَيْهِ وَآبائِي، أَوْ كَما قالَ.



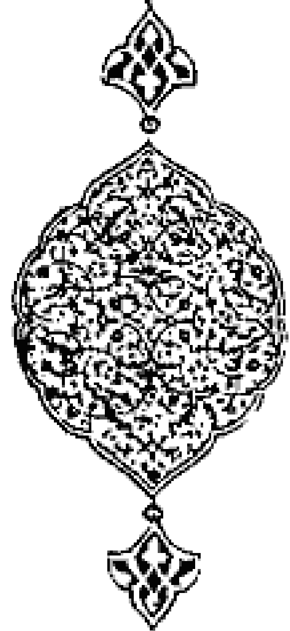
بابُ الْبَيانِ وَالتَّعْرِيفِ وَلُزُومِ الْحُجَّةِ



١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ وَغَيْرُهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنِ الْحُسَيْنِ بنِ سَعِيدٍ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ جَمِيلِ بنِ دَرّاجٍ، عَنِ ابْنِ الطَّيّارِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ احْتَجَّ عَلَى النّاسِ بِما آتاهُمْ وَعَرَّفَهُمْ.

مُحَمَّدُ بنُ إِسْماعِيلَ، عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذانَ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ جَمِيلِ بنِ دَرّاجٍ مِثْلَهُ.

٢ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ وَغَيْرُهُ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عِيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حَكِيمٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: الْمَعْرِفَةُ مِنْ صُنْعِ مَنْ هِيَ؟ قالَ: مِنْ صُنْعِ اللّٰهِ، لَيْسَ لِلْعِبادِ فِيها صُنْعٌ.



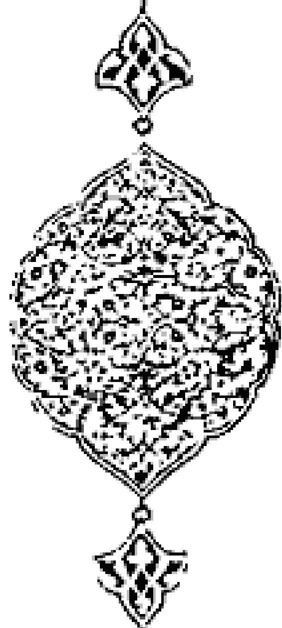
٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنِ ابْنِ



عهده بر نیایند و باز هم مردم کاری از این قبیل نکنند مگر به اراده و مشیت و قضاء و قدر خدا، گوید: فرمود: این است همان دین خدا که من و پدرانم بر آنیم، یا به تعبیر دیگر فرمود.

باب بیان و تعریف و اتمام حجت

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدا بر مردم حجت آورد بدانچه به آنها داده و به آنها معرفی کرده.



۲ ـ محمد بن حکیم گوید: به امام ششم (ع) گفتم: معرفت ساخت ساخت کیست؟ فرمود: ساخت خدا است بندگان را در ساخت آن سهمی نیست. [۱۲۰]

۳ ـ امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز وجل (۱۱۵ :



فَضَالٍ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بن مَيْمُونٍ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ مُحَمَّدٍ الطَّيّارِ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ فِي قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَما كانَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ)) قالَ: حَتّىٰ يُعَرِّفَهُمْ ما يُرْضِيهِ وَما يُسْخِطُهُ.

وَ قالَ:

((فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْوٰيها))

قالَ: بَيَّنَ لَها ماتَأْتِي وَما تَتْرُكُ،

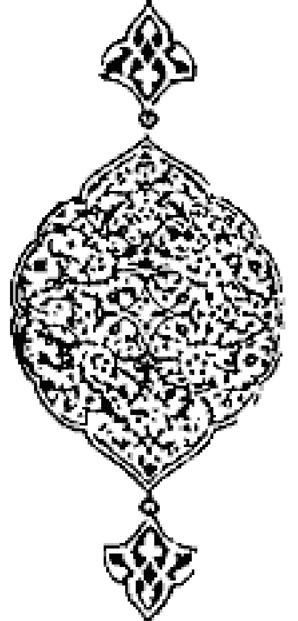
وَ قالَ: ((إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَإِمّا كَفُوراً)) قالَ: عَرَّفْناهُ، إِمّا آخِذٌ وَإِمّا تارِكٌ، وَعَنْ قَوْلِهِ: ((وَأَمّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمىٰ عَلَى الْهُدىٰ)) قالَ: عَرَّفْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمىٰ عَلَى الْهُدىٰ وَهُمْ يَعْرِفُونَ.

وفي رِوايَةٍ: بَيَّنا لَهُمْ.

٤ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ يُونُسَ بنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ، عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ: ((وَهَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ)) قالَ: نَجْدَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ.

٥ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ حَمّادٍ، عَنْ عَبْدِالأَعْلىٰ قالَ:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ هَلْ جُعِلَ فِي النّاسِ

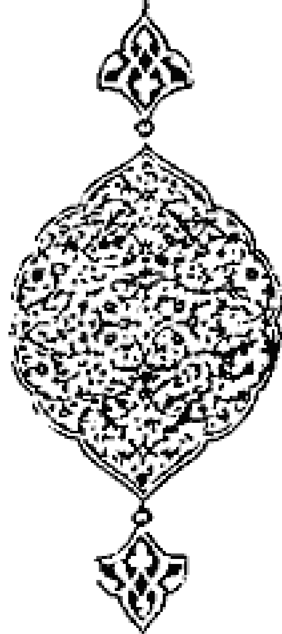




سوره ۹): «خدا را شیوه نبوده است که مردمی را گمراه کند و از راه به در برد پس از آنکه آنها را هدایت کرده است تا به جائی که راه تقوی را برای آنها آشکار کرده باشد» (خدا قومی را به گمراهی نیاندازد تا آنکه برای آنها آنچه وسیلهٔ پرهیزکاری است بیان کند) فرمود: تا آنکه به آنها معرفی کند آنچه او را خشنود می کند و آنچه او را خشمگین می سازد. و خدا فرموده(۸ سوره ۹۱): «به نفس بشر الهام کرد راه خلاف روی و راه تقوی را» فرمود: یعنی بیان کرد چه کند و چه نکند، و فرمود(۳ سوره ۸۶): «به راستی ما راه را به او نمودیم، یا قدر بداند و یا ناسپاسی کند» امام فرمود: یعنی به او شناساندیم یا عمل کند یا ترک کند. محمد طیار گوید: پرسیدم از او تفسیر قول خدارا (۱۷ سوره ٤۱): «واما ثمود را رهنمائی کردیم ولی کوری و گمراهی را بر هدایت و ره جوئی ترجیح دادند و پسندیدند» فرمود: یعنی به آنها نمودیم و شناساندیم و در روایتی است که یعنی برای آنها بیان کردیم. [۱۲۱]

٤ ـ حمزة بن محمد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز وجل (۱۰ سوره بلد): «و او را به دو نجد ـ بلندی ـ رهنمائی کردیم» فرمود: مقصود نجد خوبی و بدی و بدی است. [۱۲۲]

۵ ـ عبد الاعلی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: ـ اصلحک الله ـ در مردم ابزاری نهاده شده است که به وسیلهٔ آن درک معرفت کنند؟ گوید: فرمود: نه، گفتم: تکلیف به تحصیل معرفت دارند؟

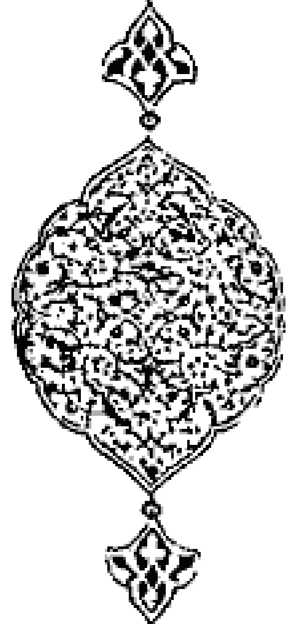




أَداةٌ يَنالُونَ بِها الْمَعْرِفَةَ؟ قالَ: فَقالَ: لا، قُلْتُ: فَهَلْ كُلِّفُوا الْمَعْرِفَةَ؟ قالَ: لا، عَلَى اللّٰهِ الْبَيانُ، لايُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها و لايُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّ ما آتاها، قالَ: وَسَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ: ((وَما كانَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ)) قالَ: حَتّىٰ يُعَرِّفَهُمْ ما يُرْضِيهِ وَما يُسْخِطُهُ.

٦ ـ وَبِهٰذا الإِسْنادِ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ سَعْدانَ رَفَعَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يُنْعِمْ عَلىٰ عَبْدٍ نِعْمَةً إِلاّ وَقَدْ أَلْزَمَهُ فِيها الْحُجَّةَ مِنَ اللّٰهِ، فَمَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ قَوِيّاً فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ الْقِيامُ بِما كَلَّفَهُ وَاحْتِمالُ مَنْ هُوَ دُونَهُ مِمَّنْ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُ، وَمَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ مُوَسَّعاً عَلَيْهِ فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ مالُهُ، ثُمَّ تَعاهُدُهُ الْفُقَراءَ بَعْدُ بِنَوافِلِهِ، وَمَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ شَرِيفاً فِي بَيْتِهِ، جَمِيلاً فِي صُورَتِهِ فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ أَنْ يَحْمِدَ اللّٰهَ تَعالىٰ عَلىٰ ذٰلِكَ وَأَنْ لايَتَطاوَلَ عَلىٰ غَيْرِهِ، فَيَمْنَعَ حُقُوقَ الضُّعَفاءِ لِحالِ شَرَفِهِ وَجَمالِهِ.

بابُ [اخْتِلافِ الْحُجَّةِ عَلىٰ عِبادِهِ]

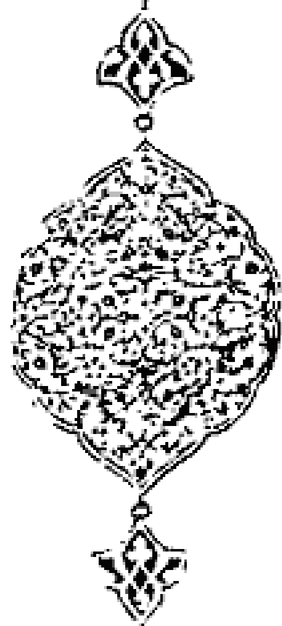


١ ـ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيادٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْباطٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ دُرُسْتَ ابْنِ أَبِي مَنْصُورٍ، عَمَّنْ



فرمود: نه، خدا باید بیان کند، خدا احدی را مسئول نمی داند مگر به اندازه‌ای که وسع او است و به او رسیده است و خدا احدی را مسئول نداند مگر نسبت بدانچه به او داده است و خدا قومی را محکوم به گمراهی نسازد مگر پس از آنکه برای آنها راه تقوی را بیان کند، فرمود: یعنی آنچه او را خشنود سازد و آنچه او را خشمگین کند به آنها بفهماند.

۶ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا نعمتی به بنده‌ای ندهد جز آنکه از طرف خود حجت را نسبت بدان نعمت بر او تمام کند، به هر که خدا نعمت نیرومندی داده مسئول است که قیام کند بدانچه برای او تکلیف نهاده و متحمل کسانی باشد که از او ناتوان ترند. و خدا بر هر که نعمت وسعت مال و توانگری داده مسئول آن ثروت است و باید از فقراء رسیدگی کند و به آنها عطایا بدهد و خدا بر هر که نعمت شرافت خانوادگی و زیبائی رخسار داده است مسئول است که خدا را سپاس گذارد بر آن نعمت و گردن فرازی بر دیگران نکند و به واسطه شرافت و جمال خود حق ناتوانان را دریغ نکند.





باب اختلاف حجت بر بندگانش [۱۲۳]



۱ ـ امام ششم (ع) فرمود: شش چیز است که بندگان را در آن دستی نیست و سازندهٔ آنها نیستند: معرفت، جهل، رضا،



حَدَّثَهُ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: سِتَّةُ أَشْياءٍ لَيْسَ لِلْعِبادِ فيها صُنْعٌ: الْمَعْرِفَةُ وَالْجَهْلُ وَالرِّضا وَالْغَضَبُ وَالنَّوْمُ وَالْيَقَظَةُ.

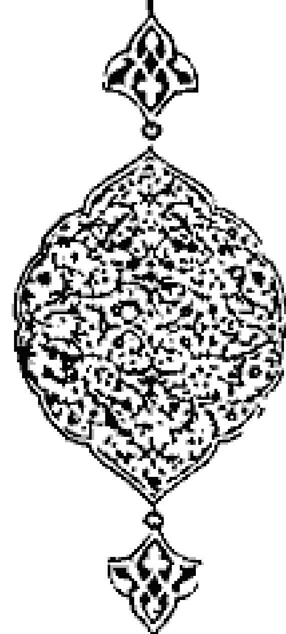
بابُ حُجَجُ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ

١ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبي شُعَيْبٍ الْمَحامِلِيِّ، عَنْ دُرُسْتَ ابنِ أَبي مَنْصورٍ، عَنْ بُرَيْدِ بنِ مُعاوِيَةَ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: لَيْسَ لِلّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَلِلْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ أَنْ يُعَرِّفَهُمْ وَلِلّٰهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذا عَرَّفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا.

٢ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ الْحَجّالِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بنِ مَيْمُونٍ، عَنْ عَبْدِالأَعْلىٰ بنِ أَعْيَنَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ شَيْئاً، هَلْ عَلَيْهِ شَيْءٌ؟ قالَ: لا.

٣ ـ مُحَمَّدُ بنُ يَحْيىٰ، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنِ ابْنِ فَضّالٍ، عَنْ داوُدَ بنِ فَرْقَدٍ، عَنْ أَبي الْحَسَنِ زَكَرِيّا بنِ يَحْيىٰ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: ما حَجَبَ اللّٰهُ عَنِ الْعِبادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ.

٤ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبانٍ الأَحْمَرِ، عَنْ حَمْزَةَ بنِ الطَّيّارِ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ لي: اُكْتُبْ، فَأَمْلىٰ عَلَيَّ: إِنَّ مِنْ قَوْلِنا: إِنَّ



غضب، خواب، بیداری. [۱۲٤]

باب راه مسئولیت خلق در برابر خدا

۱ ـ امام صادق (ع) فرمود: خدارا بر خلق خود این حق (وظیفه شناسی) نیست که از پیش خود معرفت داشته باشند، خلق را بر خدا این حق است که به آنها بشناساند و وسیله معرفت آنها را میسر سازد و این حق برای خدا بر خلق منظور است که چون چیزی را به آنها معرفی کرد و شناساند بپذیرند.

۲ ـ عبد الاعلی بن اعین گوید که: از امام صادق (ع) پرسیدم: هر که چیزی نشناسد، مسئولیتی بر او باید؟ فرمود: نه.

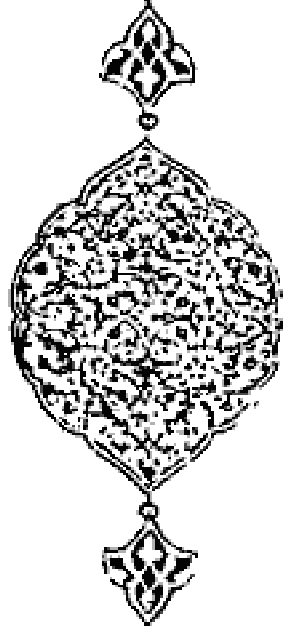
۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: هرچه را خدا از بندگانش در پرده داشته و نهفته از عهدهٔ آنها ساقط است.

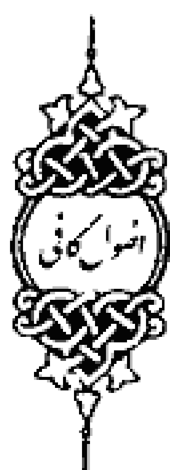
٤ ـ حمزة بن طیار گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: بنویس، و برای من دیکته کرد که:

از عقیدهٔ ما است که: خدا خلق خودرا مسئول داند نسبت به آنچه به آنها داده و بدانها شناسانیده، سپس رسولی به سوی آنها



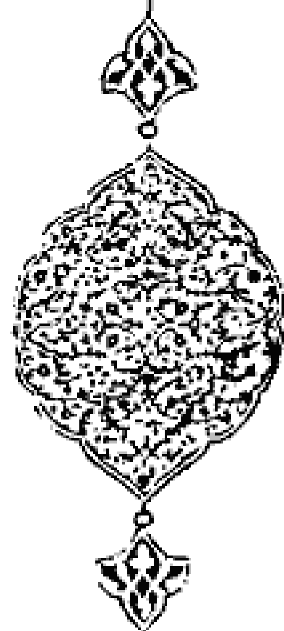
اللّٰهَ يَحْتَجُّ عَلَى الْعِبادِ بِما آتاهُمْ وَعَرَّفَهُمْ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتابَ فَأَمَرَ فيهِ وَنَهىٰ، أَمَرَ فيهِ بِالصَّلاةِ وَالصِّيامِ فَنامَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنِ الصَّلاةِ فَقالَ: أَنَا أُنيمُكَ وَأَنَا أُوقِظُكَ فَإِذا قُمْتَ فَصَلِّ لِيَعْلَمُوا إِذا أَصابَهُمْ ذٰلِكَ كَيْفَ يَصْنَعُونَ، لَيْسَ كَما يَقُولُونَ: إِذا نامَ عَنْها هَلَكَ وَكَذٰلِكَ الصِّيامُ أَنَا أُمْرِضُكَ وَأَنَا أُصِحُّكَ فَإِذا شَفَيْتُكَ فَاقْضِهِ، ثُمَّ قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَكَذٰلِكَ إِذا نَظَرْتَ في جَميعِ الْأَشْياءِ لَمْ تَجِدْ أَحَداً في ضيقٍ وَلَمْ تَجِدْ أَحَداً إِلاّ وَلِلّٰهِ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ وَلِلّٰهِ فيهِ الْمَشِيئَةُ وَلا أَقُولُ: إِنَّهُمْ ماشاؤُوا صَنَعُوا، ثُمَّ قالَ: إِنَّ اللّٰهَ يَهْدي وَيُضِلُّ، وَقالَ: وَما أُمِرُوا إِلاّ بِدُونِ سَعَتِهِمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أُمِرَ النّاسُ بِهِ فَهُمْ يَسَعُونَ لَهُ، وَكُلُّ شَيْءٍ لا يَسَعُونَ لَهُ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ وَلٰكِنَّ النّاسَ لا خَيْرَ فيهِمْ، ثُمَّ تَلا عَلَيْهِ السَّلامُ: ((لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَلا عَلَى الْمَرْضىٰ وَلا عَلَى الَّذينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ)) فَوُضِعَ عَنْهُمْ ((ما عَلَى الْمُحْسِنينَ مِنْ سَبيلٍ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحيمٌ وَلا عَلَى الَّذينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ)) قالَ: فَوُضِعَ عَنْهُمْ لِأَنَّهُمْ لا يَجِدُونَ.





فرستاده و کتاب را بر آنها نازل کرده و در آن فرمان داده و غدقن کرده، فرمان به نماز و روزه داده و رسول خدا(ص) را خواب از انجام نماز ربوده، و خدایش فرموده است: منم که تو را به خواب اندر کنم و منم که تو را بیدار می کنم و هر وقت که به خواب ماندی چون بیدار شدی نماز بخوان تا امت بدانند که چون بدین وضع برخوردند باید چه کنند، و روزه هم چنین است، من تو را بیمار سازم و من تو را به گردانم، چون به تو شفا دادم روزه خود را قضا کن.

سپس امام صادق (ع) فرمود: همین طور در هر چیز که تأمل کنی کسی را در تنگنای نبینی و کسی را نیابی جز آنکه خدا بر او حجت دارد و خدا در او خواستی دارد و نمی گویم که بشر هرچه خواهد تواند کرد. سپس فرمود: به راستی خدا هم رهنمائی کند و هم گمراهی فراهم سازد، فرمود دستور ندارند جز کمتر از آنچه توانند، هرچه به مردم امر شده در خور طاقت و توان آنها است، هرچه را نتوانند از آنها برداشته است ولی مردمند که بی خیرند و بی سعادت. سپس این آیه را تلاوت کرد (۹۲ سوره توبه): «بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که هزینه سفر ندارند باکی نیست» جهاد را از آنها برداشت، «بر خوش کرداران راه سخنی نیست، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است و باز هم باکی نیست بر کسانی که چون نزد تو آیند تا آنها را بسیج کنی و وسائل جهاد به آنها بدهی » (بگوئی بودجه نیست و با چشم گریان برگردند) فرمود: از آنان هم جهاد را برداشت زیرا هزینه نداشتند. [۱۲۵]



بابُ الْهِدايَةِ أَنَّها مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ

١ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عيسىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ إِسْماعيلَ، عَنْ إِسْماعيلَ السَّرّاجِ، عَنِ ابْنِ مُسْكانَ، عَنْ ثابِتِ بنِ سَعيدٍ قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا ثابِتُ، ما لَكُمْ وَلِلنّاسِ؟ كُفُّوا عَنِ النّاسِ وَلا تَدْعُوا أَحَداً إِلىٰ أَمْرِكُمْ، فَوَاللّٰهِ لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمٰواتِ وَأَهْلَ الأَرَضِينَ اجْتَمَعُوا عَلىٰ أَنْ يَهْدُوا عَبْداً يُرِيدُ اللّٰهُ ضَلالَتَهُ ما اسْتَطاعُوا عَلىٰ أَنْ يَهْدُوهُ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمٰواتِ وَأَهْلَ الأَرَضِينَ اجْتَمَعُوا عَلىٰ أَنْ يُضِلُّوا عَبْداً يُرِيدُ اللّٰهُ هِدايَتَهُ ما اسْتَطاعُوا أَنْ يُضِلُّوهُ، كُفُّوا عَنِ النّاسِ وَلا يَقُولُ أَحَدٌ: عَمّي وَأَخي وَابْنَ عَمّي وَجاري فَإِنَّ اللّٰهَ إِذا أَرادَ بِعَبْدٍ خَيْراً طَيَّبَ رُوحَهُ فَلا يَسْمَعُ مَعْرُوفاً إِلّا عَرَفَهُ وَلا مُنْكَراً إِلّا أَنْكَرَهُ، ثُمَّ يَقْذِفُ اللّٰهُ في قَلْبِهِ كَلِمَةً يَجْمَعُ بِها أَمْرَهُ.

٢ ـ عَلِيُّ بنُ إِبْراهيمَ بنِ هاشِمٍ، عَنْ أَبيهِ، عَنِ ابْنِ أَبي عُمَيْرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ حُمْرانَ، عَنْ سُلَيْمانَ بنِ خالِدٍ، عَنْ أَبي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذا أَرادَ بِعَبْدٍ خَيْراً نَكَتَ في قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ وَفَتَحَ مَسامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكاً يُسَدِّدُهُ، وَإِذا أَرادَ بِعَبْدٍ سُوءً نَكَتَ في قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْداءَ وَسَدَّ مَسامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ

باب هدایت و اینکه هدایت از طرف خدا است عزوجل

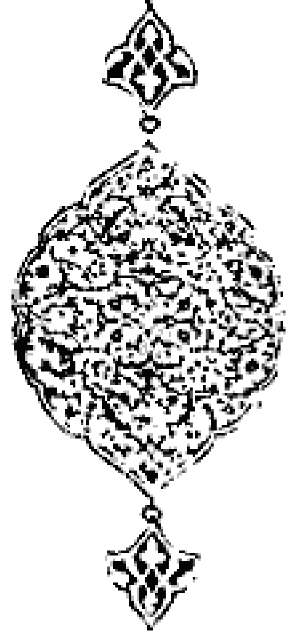
۱ ـ ثابت بن سعید گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای ثابت، شمارا به مردم چه کار؟ دست از مردم بردارید، احدی را به مذهب خود نخوانید، به خدا اگر همهٔ اهل آسمانها و زمین‌ها گرد هم آیند برای آنکه یک بنده را که خدا اراده کرده گمراه بماند به حق رهبری کنند نتوانند که او را رهنمائی کنند و به حق برسانند و اگر همهٔ اهل آسمانها و زمینها گرد هم آیند تا بنده‌ای را که خواسته به حق هدایت شود گمراه کنند نتوانند او را گمراه کنند، دست از مردم بردارید و یکی از شما نگوید: این عموی من است و این برادر من است و این پسر عم و همسایه من است (و باید او را به حق برسانم و به بهشت کشانم) به راستی چون خدا برای بنده‌ای خیر خواهد روحش را پاک کند و هیچ مطلب حق و بجائی را نشنود جز آنکه آنرا بفهمد و هیچ زشت و نابجائی را نشنود جز آنکه آنرا منکر گردد و نپذیرد، سپس خدا یک سخنی به دلش اندازد که کار او را فراهم سازد.

۲ ـ امام صادق (ع) فرمود: به راستی چون خدای عز وجل برای بنده خیر و خوبی خواهد به دلش پرتوی افکند و گوشهای دلش را باز کند و فرشته‌ای بر او گمارد که کمک او باشد و او را یاری دهد و چون برای بنده‌ای بد خواهد، نقطهٔ سیاهی به دلش اندازد و گوشهای دلش را بربندد و بر او شیطانی گمارد که گمراهش کند، سپس این آیه را خواند (۱۲۶ سوره انعام): «هرکه را



شَيْطاناً يُضِلُّهُ، ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الآيَةَ: ((فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ في السَّماءِ)).

٣ ـ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحابِنا، عَنْ أَحْمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ فَضّالٍ، عَنْ عَلِيِّ بنِ عُقْبَةَ، عَنْ أَبِيهِ قالَ: سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ لِلّٰهِ وَلا تَجْعَلُوهُ لِلنّاسِ فَإِنَّهُ ما كانَ لِلّٰهِ فَهُوَ لِلّٰهِ وَما كانَ لِلنّاسِ فَلا يَصْعَدُ إِلَى اللّٰهِ وَلا تُخاصِمُوا النّاسَ لِدِينِكُمْ فَإِنَّ المُخاصَمَةَ مُمْرِضَةٌ لِلْقَلْبِ، إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ قالَ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: ((إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ)) وَقالَ: ((أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ)) ذَرُوا النّاسَ فَإِنَّ النّاسَ أَخَذُوا عَنِ النّاسِ وَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، إِنّي سَمِعْتُ أَبِي عَلَيهِ السَّلامُ يَقُولُ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذا كَتَبَ عَلىٰ عَبْدٍ أَنْ يَدْخُلَ في هٰذا الأَمْرِ كانَ أَسْرَعَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّيْرِ إِلىٰ وَكْرِهِ.



٤ ـ أَبُو عَلِيٍّ الأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالجَبّارِ، عَنْ صَفْوانَ بنِ يَحْيىٰ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ مَرْوانَ، عَنْ فُضَيْلِ بنِ يَسارٍ قالَ: قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عَلَيهِ السَّلامُ: نَدْعُو النّاسَ إِلىٰ هٰذا الأَمْرِ؟ فَقالَ: لا يا فُضَيْلُ، إِنَّ اللّٰهَ إِذا أَرادَ بِعَبْدٍ خَيْراً أَمَرَ مَلَكاً فَأَخَذَ بِعُنُقِهِ فَأَدْخَلَهُ في هٰذا الأَمْرِ طائِعاً أَوْ كارِهاً.

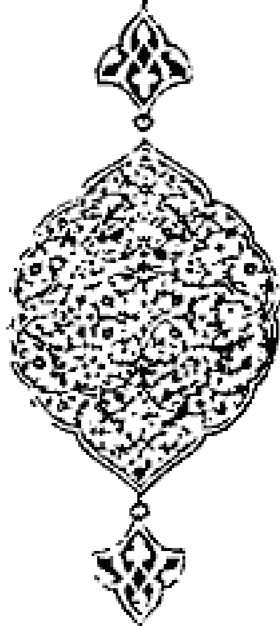


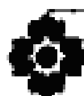
خد خواهد که ره نماید او را نسبت به اسلام خوشبین و بافهم سازد و هرکه را خواهد گمراه کند او را دل تنگ و بدبین نماید که گویا خود را به آسمان پرتاب می کند» (یعنی مسلمانی به نظر او چنان سخت آید که گویا می خواهد به آسمان بالا رود).

۳ ـ علی بن عقبه از پدرش روایت کرده که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: دینداری خود را به حساب خدا گذارید نه به حساب مردم، زیرا هرچه از خدا است باید برای خدا باشد و هرچه به حساب مردم است به سوی خدا بالا نرود، با مردم در بارهٔ دین خود ستیزه نکنید زیرا ستیزه دل را بیمار می کند، خدا هم به پیغمبر خود فرمود (۵۷ سوره قصص): «به راستی تو به حق نرسانی هرکه را دوست داری ولی خدا است که هرکه را خواهد هدایت کند و به حق رساند» و فرمود (۱۰۰ سوره یونس): «تو باشی که مردم را واداری تا مؤمن باشند» مـردم را وانهیـد، این مردم از دهان مردم دین را یاد گرفتند و شما از رسول خدا (ص) یاد گرفتید، من شنیدم که پدرم می فرمود: به راستی خدا چون در سرنوشت بنده ای ثبت کرده که وارد این مذهب شود از پرنده به آشیانهٔ خود نسبت بدان شتابنده‌تر است.

۴ ـ فضیل بن یسار گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردم را به این مذهب شیعه بخوانیم؟ فرمود: ای فضیل ، نه، به راستی چون خدا خیر بنده‌ای را خواهد به فرشته‌ای فرمان دهد گردنش را بگیرد و او را خواه ناخواه وارد این مذهب مذهب کند. [۱۲۶]

****



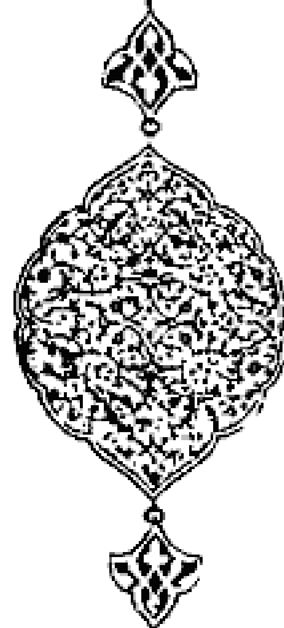




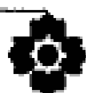
تَمَّ كِتابُ العَقْلِ وَالْعِلْمِ وَالتَّوْحِيدِ مِنْ كِتابِ الْكافِي وَيَتْلُوهُ كِتابُ الْحُجَّةِ فِي الْجُزْءِ الثّانِي مِنْ كِتابِ الْكافِي تَأْلِيف الشَّيْخ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.

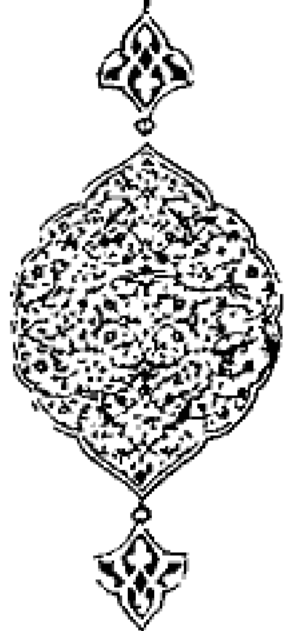
پایان کتاب عقل و دانش و توحید از کتاب کافی ، و کتاب حجت که جزء ثانی کتاب کافی و تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله علیه است در دنبال آن بیاید.





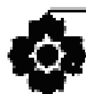


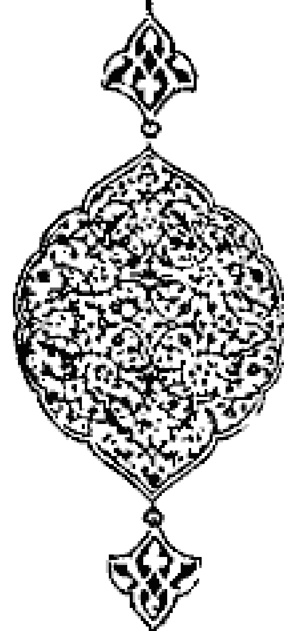



شرح ها



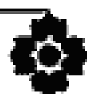



اصول کافی









[شرحهای خطبهٔ آغاز کتاب]

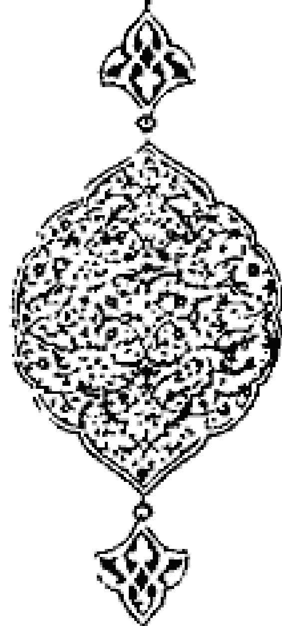
[۱] در اینجا توجه به چند موضوع بجا است:

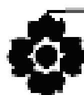
۱ ـ خطبهٔ آغاز کتاب

خطبه وخطابه روشی مخصوص در اظهار مقاصد انسانی است که به زبان فارسی از آن به سخنرانی تعبیر کنند، شیوائی وشیرینی در روش گفتار ومقاصد اخلاقی وسیاسی در مندرجات آن باید مراعات شود واثر آن اصلاح اجتماع وانگیزش مردم است.

اسلام خطبه را شیوهٔ تبلیغات خویش ساخت وهر هفته در روز جمعه در ضمن انجام نماز جمعه فرضی لازم تشریع کرد ومسلمانان را به تأسیس آموزشگاهی که سخنرانان خوبی پرورش دهد رهبری نمود، یکی از مزایای تمدن اسلامی تربیت خطیبان ماهر و زبردستی است که در صدر اسلام از مرد و زن در جامعهٔ اسلامی پدید شد و بایک جلسهٔ سخنرانی تحولی ایجاد می کردند، رئیس علی الاطلاق این مدرسه پس از شخص پیغمبر، علیّ بن أبی طالب(ع) است.

رسوخ شیوهٔ خطبه خوانی در مسلمانان تا آنجا رسید که در آغاز هر موضوع مهمی بدان می پرداختند وچون به تألیف کتب می پرداختند کتاب







خودرا به خطبهٔ شیوا ومناسبی آغاز می کردند.

خطبه در اسلام شامل مطالبی بود که با ایمان وعقیده واخلاق وتربیت مسلمانان سر و کار داشت وباهمین خصوصیات در دیباچهٔ کتب وافتتاح محافل وامور دیگر اجرا می شد.

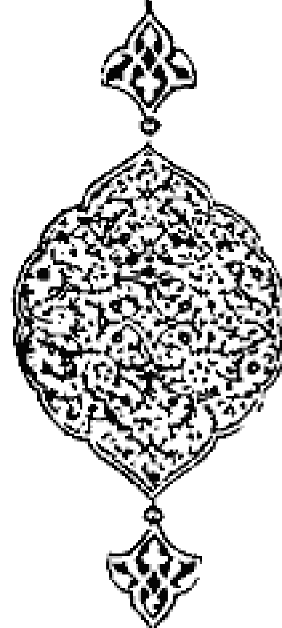
خطبهٔ کتاب کافی یکی از محاسن خطب ودر زمینهٔ خود شاهکاری است، بسیار محکم وشیوا و بی تکلّف تنظیم شده است وشیوهٔ سخنرانیهای صدر اسلام وخطبه های حضرت علی (ع) وائمهٔ معصومین در آن هویدا است ومندرجات آن همان عقیدهٔ پاک اسلامی واصول مقررهٔ مذهب مقدس امامیه است، این خطبه از نفسی پُر ایمان ودلی پاک وشخصیتی همراز با امامان معصوم علیهم السلام تراویده وشایستهٔ بسی تحسین ومطالعه واندیشه است.

۲ ـ دیباچهٔ کتاب

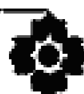
پس از خطبه به مضمون جواب نامه‌ای ماند که مؤلف برای یکی از دوستان وهم مذهبان معتقد ومصلح وچاره جوی خود نگاشته ونامی از وی وخاندان و مرز و بومش نبرده.

در شروح چندی که به کتاب نامبرده نوشته شده است تاآنجا که مورد مطالعه شده کسی خبر و نشانی از این شخص نداده است ونشانه از وطن ومحل زند گی وموقعیت اجتماعی او بدست نیامده است.

در شرح ملا خلیل قزوینی بطور احتمال او را از اهل ری شمرده ولی هیچ گواهی بدست نداده است، اگر میسر بود که شخصیت طرف نامه نگاری شیخ بزرگوار کلینی که پایهٔ تألیف این کتاب مهم مذهبی واثر جاویدان شده است بدست می آمد برای روشن شدن وضع اجتماعی و دسته بندی شیعهٔ امامیه در عصر مبهم غیبت صغری بسیار آموزنده ومفید بود.



وضع وتألیف کتابی مانند کافی برای حفظ اساس مذهب شیعهٔ امامیه در دوران کلینی کار بسیار اساسی ومهمی به شمار است، این کار نمونهٔ فعالیت یک جامعهٔ حساس و زنده و دور اندیش است وباید کار ملتی به شمار

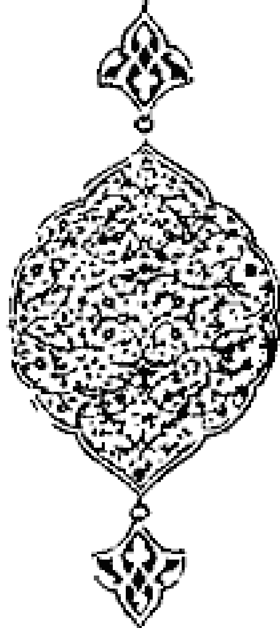


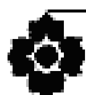

رود نه کار یک فرد وبر اثر تقاضای یک شخص عادی.

در دوران فعالیت مذهبی شیخ بزرگوار صدوق که دوران پس از کلینی است مذهب شیعه انتشار یافت وطرفداران نیرومندی چون آل بویه ورجال متفکری چون صاحب بن عبّاد در صحنه آمدند واین خود وسیلهٔ مؤثری بود که مذهب شیعه یک فعالیت تعلیماتی بر اساس تألیف ونشر کتب سودمند مذهبی انجام داد ولی دوران کلینی هنوز دنبالهٔ قرونی بود که مذهب شیعه در تنگنای فشار حکومت وقت قرار داشت ومجامع عمده وفعال شیعه هنوز زیر پرده ودر زیر زمینها کار می کردند.

این نکته هم در اینجا قابل توجه است که روابط میان کلینی ودستگاه تألیف کتاب کافی باجامعهٔ فعال مذهبی قم بسیار مبهم است در عین حالی که بیشتر اساتید مهم کلینی محدثین عالی مقام آن روز قمیین هستند ودستگاه مذهبی قم در عصر تألیف کتاب کافی بوسیلهٔ علی بن بابویه پدر بزرگوار شیخ صدوق اداره می شده روابط میان این دو دستگاه بسیار مبهم است وشیخ صدوق اخبار بسیار معدودی از کلینی بوسیلهٔ محمد بن عصام کلینی وبعضی دیگر در کتب خود درج کرده است بااینکه باید کتاب کافی در عصر صدوق به حساب یک کتاب معروف ومعتمد مذهب در قم شهرت بسزائی داشته باشد.

در اینجا باید گفت که فعالیت مذهبی دستگاه شیعهٔ امامیه در محیط بغداد که اساس تألیف این کتاب است در آن روز وضع محرمانه و پشت پرده‌ای داشته وچون حکومت مخالف وقت ودستگاه حدیث وعلم مخالفان رسمیت داشته ویا مقررات مذهب شیعه به سختی مبارزه می کرده است ایجاد روابط علنی خطرناک بوده وشاید سالها این کتاب چون یک ناموس مذهبی محرمانه نگهداری می شده است وقرائنی در این زمینه از لابلای سطور تاریخ به دست می آید، از آن جمله در احوال مؤلف کتاب ثبت شده که به هر دو مذهب فتوی می داده، رجوع مردم سنّی بغداد در آن تاریخ در امور مذهبی خود به کلینی جز این معنی ندارد که کلینی در حال تقیّه بسر می برده وبطور






آزاد علمدار مذهب شیعه نبوده وشاید نواب خاص امام عصر ـ عجل الله فرجه ـ هم در این وضع بسر می بردند.

بهرحال در این نامه بطور وضوح فساد مزاج عمومی مذهبی مردم تشریح شده ونکتهٔ اساسی ضعف ایمان که پیروی کورکورانه ومذهب داری تقلیدی است یادآور شده واساس یک تعلیمات عالیهٔ مذهبی بر اساس نشر حقایق پاک وشستهٔ قرآن وسنت بنیاد گردیده است واین کتاب بعنوان یک مصدر تعلیمات اساسی تألیف شده.

این نامهٔ کوتاه که دیباچهٔ کتاب کافی است یک برنامهٔ پاک وشسته وصریح نسبت به اصول تعلیمات دینی پی ریزی کرده ونسخهٔ کامل ومؤثر معالجه ضعف دیانت را مقرر نموده است.

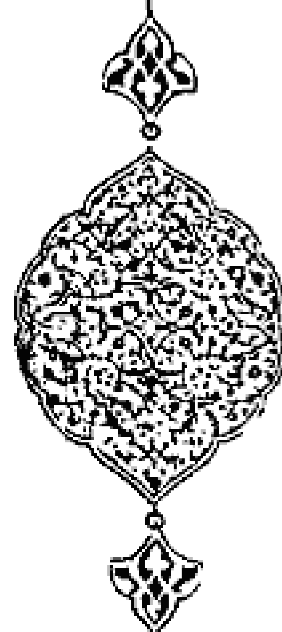
مکتب وسیع وجهانی وفعال شیخ بزرگوار صدوق علیه الرحمة که در دنبال آن بوجود آمده است بر اساس همین برنامهٔ صریح وصحیح وآماده بوده است واین برنامهٔ پاک سرّ موفقیت این مکتب آینده است.

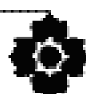
این نامه در مذهب امامیه وشیوهٔ اسلام بسیار از نامه های رسولان حضرت عیسی که جزء کتب عهد جدید ضبط شده ودر نظر مسیحیت موقعیت وحیِ آسمانی دارند ارجمندتر و پُرمعناتر است.

بسیار دور است که این دیباچه را شیخ کلینی بعنوان زبان حالی از طرف خود وضع کرده باشد وبصورت جواب نامه وپاسخ تقاضائی مقدمهٔ کتاب کافی ساخته باشد.

صحیح به نظر می رسد که بگوئیم این نامه متضمن دستور تألیف کتاب از رئیس مجامع سری مذهب شیعه که تا این زمان هنوز ادامه داشته اند رسیده ویا به اشارهٔ مربوطین با ناحیهٔ مقدسه دوران غیبت صغری انجام شده است که تاهنوز در پردهٔ ابهام باقی مانده وشیخ بزرگوار کلینی را تا اینجا تحت تأثیر قرار داده که بیست سال زانو زده واین کتاب را تألیف کرده واین کتاب دارای چنین موقعیت ثابت وجهانی گردیده است.

نکتهٔ دیگر که در اینجا باید گفت این است که قبل از کتاب کافی

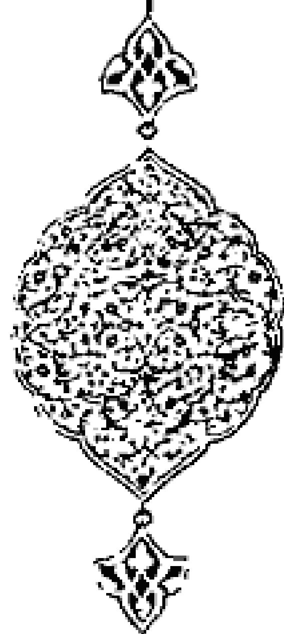


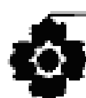



اخبار شیعه در رساله هائی ثبت بوده که آنها را اصل می نامیدند وتاآخر دوران اخذ حدیث از امام معصوم چهارصد اصل در میان شیعهٔ امامیه تألیف شده بود که کتاب کافی به حساب جمع وترتیب وتدوین وتنظیم این اصول به وجود آمده واز مجامیع بشمار است.

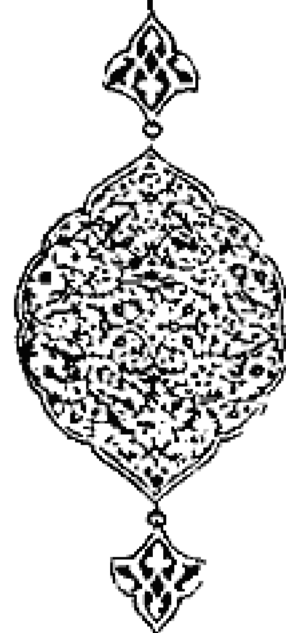
عادت مؤلفان امروزه این است که در تألیفات خود به ذکر مدارک اهمیت فراوانی می دهند ولی در این کتاب بلکه در کتب شیخ بزرگوار صدوق (ره) که در دورهٔ بعد تألیف شده هیچ اشاره‌ای به این اصول نشده واسمی از آنها در این کتب اولیه مجامیع نیست وشاید علتش این باشد که تا این تاریخ وتاریخ شیخ صدوق (ره) در اخذ حدیث به هیچ وجه اعتباری برای کتاب ونوشته قائل نبوده اند وشاگردان علم حدیث باید احادیث را از استاد خود حضوراً دریافت دارند ونوشتن حدیث فقط برای یادآوری خودشان بوده واز نظر تألیف وتحمیل وتحمل حدیث از آن استفاده نمی شده است واین دلیل بر شدت احتیاط ودقتی است که علمای مذهب در آن تاریخ نسبت به امور دین ورسائل تعلیم وتعلم احکام داشته اند ونوشته های خطی مورد وثوق وبا امضای معروف مؤلفان عالی مقام هم مورد ترتیب اثر نبوده است.

مرحوم علامه متبحر آقا رضا مسجدشاهی استاد فن حدیث وشاگرد مرحوم نوری اعلی الله مقامه مکرر می فرمود: امروز وضع ما به اینجا رسیده است که احکام ومدارک آن به انصاف وانضباط نویسندگان کتب مطبعه وحروفچین‌ها وابسته شده وممکن است کلمه "یجوز" "لایجوز" شود وبالعکس واین خود سبب تحریف وتبدیل حکمی گردد.






اصول کافی

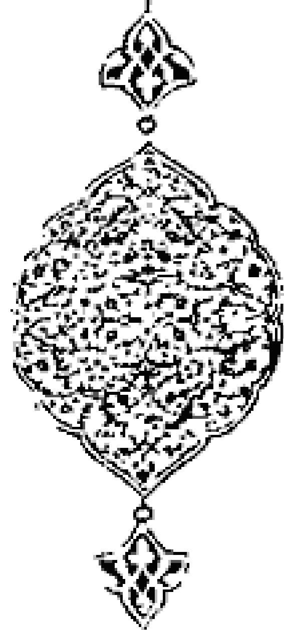


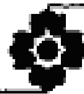



[شرحهای کتاب عقل و جهل]

[۲] مؤلف در این فصل لفظ کتاب آورده واین کتاب را بابی نیست ولی در فصلهای دیگر لفظ کتاب گفته است وباب هائی در آن آورده واز اخبار آخر این فصل استفاده می شود که راجع به عقل وجهل کتاب مستقلی تنظیم شده وبعنوان مقدمه در اینجا درج گردیده است چنانچه کتاب فضل علم هم تتمیم مقدمه است، توجه به این نکته لازم است که عقل در برابر جنون ذکر می شود واینجا برابر جهل آورده شده است، وبه این معنی جامعتر اعتبار شده زیرا جنون جهالت بی شعوری است وجهالت موارد دیگر هم دارد که نادانی کردن وسرپیچی واهمال در ضمن آنها است وعقل در مجموع این اخبار در برابر همهٔ این معانی منظور است.

عقل به معنی خرد وخردمندی (نیروی تشخیص وسنجش وفهم وانقیاد وفعالیت ودرک مسؤولیتی است که به نیکی وخوشرفتاری می گراید) وبه این تفسیر بر یک جوهر مجرد ومستقل هم که معتقد حکما است تطبیق می شود وبر نیروی معنوی وتابندهٔ وجود انسان وفرشته وجن هم که خردمندان عالم هستی در شمارند صادق است مراتب ومعانی چندی که برای عقل ذکر شده همه در این تعبیر مختصر مندرج است واین حدیث بر همهٔ







عقاید ومراتبی که برای آن گفته اند تطبیق می شود.

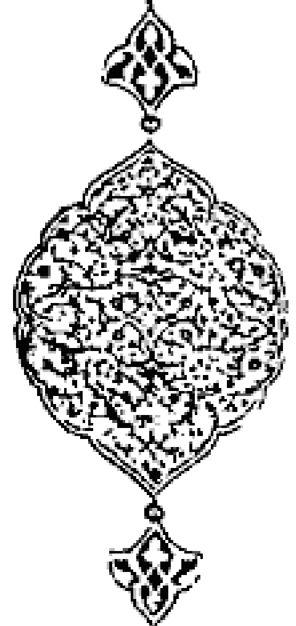
عقل مجردی که حکما صادر اولش دانند یک حقیقت نوریه‌ای است که همه چیز در آن منکشف است وپیرو مطلق ارادهٔ حق است ومصدر هر نیکی است وبه همین معنی بر خاتم انبیاء(ص) منطبق است چه آنکه هر دو حقیقت را یکی دانیم یا دومی را نمایندهٔ تام حقیقت اول شناسیم چنانچه نیروی معنوی تابنده ودرخشان یک مؤمن هم که واجد عقل منظور در این خبر است همین آثار را نشان می دهد، خوب می فهمد ومی سنجد وخوب کار می کند وپیروی می نماید ودرک مسؤولیت می کند وکردار وپندار نیک شعار او است.

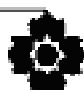
[۳] حیاء یک غریزهٔ وجدانی است ودر وجود انسان مبدأ شرف ومروت وآداب بشری است، وفا، صفا، راستی ودرستی وامانت وخودداری وعفت وجنبش برای تحصیل روزی وفضائل آثار حیاء است. حیاء وجدانی است که بر اثر آن خجلت به انسان دست می دهد وروی این اساس مثلهای چندی در زبان فارسی به وجود آمده است وهرکدام جمله‌ای حکیمانه واخلاقی وآموزنده است:

۱ ـ به خجالت عیال واولاد گرفتار نشوی ـ یک شعار خانه‌داری است ومایهٔ سعادت خانواده.

۲ ـ به خجالت طلبکار گرفتار نشوی ـ شعار وفا وراستی در برابر تعهدات مالی است که در حقیقت، اقتصاد زنده وصحیح در هر اجتماعی بر آن استوار است.

دین مجموعه قوانین ودستوراتی است که از حس خداپرستی سرچشمه می گیرد وانسان را در روش زندگانی خود راست ومستقیم می نماید. متدیّن یعنی یک مسلمان عادل ودرستکار، عقل به تفسیری که گذشت (نیروی سنجش وفهم وفعالیت ودرک مسئولیت) در محیط اخلاقی انسان همان دین داری است، دین مجموعهٔ اعمالی است که از منبع حیاء برخیزد وواکنش همان تابش خرد است ودر باطن انسان.



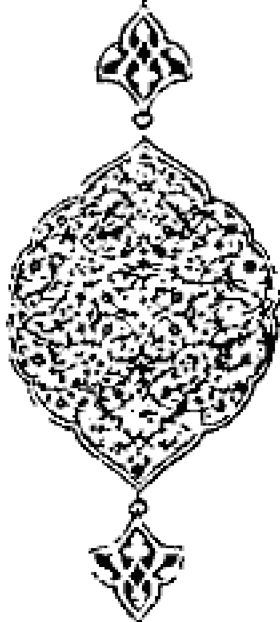


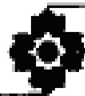


[٤] تدبیر زندگی ونیروی خودداری پرتو هستی مطلق است ودر همهٔ موجودات کم وبیش وجود دارد و در زنده‌ها هویداتر است ودر جانداران به خوبی روشن است تا جائی که پاره‌ای از حکما عقل نوعی ومجردی که رب النوعش خوانند برای آنها معتقدند ومسدس سازی زنبوران ومثلث بافی عنکبوتان را بدان نسبت دهند، در انواع مختلف جانداران از روباه تا عقاب تدبیرات عمیق وشگفت آوری مشهود است که انسان از آنها پیروی می کند، از این رو نباید صرف تدبیر زندگی دنیا وپیشرفت کار را خرد دانست، عقل وخرد که تابش مخصوص مغز انسانی است جز مجرد تدبیر زندگی وپیشرفت کارهای عادی است، عقل و خرد بر آن تدبیری باید گفت که رهبری به مبدأ تا معاد را شامل باشد باتوجه به مبدأ هستی انسان را به ستایش حق کشاند وباسلوک صراط مستقیم سرانجام بشر را به بهشت رساند. برای توضیح این موضوع امام در روایت راجع به معاویه می فرماید: تدبیر مؤثر در پیشرفت کارهای دنیا وحفظ منافع مادی عقل نیست زیرا رهبری به مبدأ ومعاد ندارد ومعاویه‌ها که همه چیز را به دنیا فروخته‌اند خردمند وعاقل نیستند بلکه نیرنگ باز وشیطانند چنانچه مردمی که حس دوستی حق را دارند واز مظاهرات آن شاد می شوند ولی درک تشخیص آنها کوتاه است ونمی توانند برجا بمانند ودر مورد سختی دچار تزلزل می شوند درجهٔ تعقل کافی ندارند ومسئولیت آنها در حدود همان حس حق دوستی آنها است.

[٥] این حدیث طبق قیاس حملی کاملی است که ضرب اول شکل اول گویند وبدیهی دانند وپایهٔ هر دلیلی شمارند ودر اینجا چنین نتیجه می دهد که هر عاقلی بهشت می رود.

[٦] در این عابد عقیدهٔ به حق به طور اجمال وجود داشته وبه اخلاص عبادت می کرده ولی عقلش بسیار نارسا وکوتاه بوده، تجملات معمولی را برای خدا مقامی تصور می کرده بدون توجه به اینکه اینها مستلزم احتیاج است وخدا از آن منزه وبرتر است وخشکیدن گیاهان جزیره را بیهوده می دانسته بدون توجه به اینکه در آفرینش آنها مصالح بسیاری است






که یکی از آنها منظرهٔ خوبی است که مورد استفادهٔ او است.

[۷] بعضي " كَيِّسٌ " را مصدر خوانده‌اند ومعني او از آن " فهم " شود وممكن است صفت باشد ودر اين صورت معني دوم انسب است.

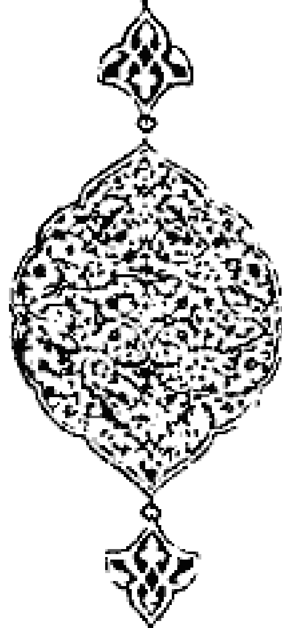
پسر جانم دنیا دریائی است ژرف، بسیار جهانی در آن غرقه شده، باید در آن به کشتی تقوای خدا نشینی وآن کشتی را از ایمان پر کنی و بادبانش از توکل برافرازی، ناخدای آن خرد، ورهنمای آن دانش باشد ولنگری از شکیبائی برایش بسازی.

[۸] این مجموعه‌ای است از صفات وخصال عقل که نتیجهٔ روشنی ونورانیت است واز صفات جهل وآثارش که تاریکی درون ونادانی است، عواطف واحساسات انسان وقتی به نور عقل روشن شد و در کار وگفتار انسان اثر بخشید ودر جامعه منعکس شد این مجموعهٔ زیبا که به نام جنود عقل منظور شده بوجود می آید وانسان سالمی را نشان می دهد وچون عقل نابود یا سست شد وزندگی انسان بر پایهٔ عواطف واحساسات محض که اساس جهش وجنبش دام و دد است جریان یافت مجموعهٔ تاریک وناهنجاری به وجود می آید ولشکر شیطان خوانده می شود وبه عبارت دیگر این صفات با انسان سالم واضداد آن با انسان جاهل مجسم می شوند.

برای توجه به حقیقت وخاصیت عقل، فهم ومطالعهٔ نیروهای انسانی لازم است.

انسان از نظر نیروهای درونی:

انسان محسوس مرکب از سلولهای زنده است وبا بسیاری از موجودات عالم ماده در شکل وخواص عمومی شریک است، در ذات خود نوری ندارد ولی مانند اجسام دیگر نور را جلب می کند واز خود منعکس می نماید ولی نیروهای درونی انسان بسیار حیرت انگیز واسرار آمیز است واجتماع وصنعت وفلسفه ومذهب تراوش نیروهای درونی انسانی است که همیشه برای آن تلاش کرده وتاکنون نتوانسته پرده از رموز درونی خود





بردارد. نیروهای درونی انسان از نظر کلی چهار قسم است:

۱ ـ قوای جسمی که در جهاز تنفس و گوارش وجریان خون جستجو می شوند وبعلاوه جهاز تولید نسل.

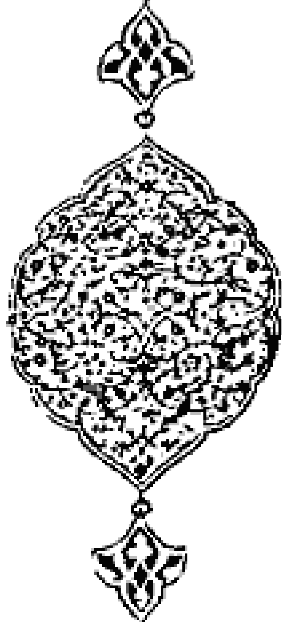
۲ ـ نیروی احساس که رابطهٔ انسان کوچک بامحیط وسیع بیرون از او است.

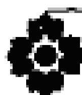
دیدن وشنیدن وبوئیدن وچشیدن وبسیدن که حواس خمسهٔ ظاهره‌اند روابطی است میان انسان ومحیط خارج از او که به وسیلهٔ چشم و گوش وبینی وزبان وهمهٔ بشرهٔ تن برقرار می شود ودر انسان روابط دیگری هم باخارج وجود دارد که از آنها به حواس باطنه تعبیر می کنند چون خیال و حافظه و واهمه وفکر ووجدان، وبوسیلهٔ این نیروها انسان با عالم نامرئی هم مربوط می شود ودر حقیقت این قوه‌ها میانجی میان دو عالم مرئی ونامرئی مربوط با انسان است که از طرفی به وسیلهٔ حواس ظاهره با این عالم پیوست دارند واز طرفی باعالم دیگر.

۳ ـ نیروی عواطف که عبارت از تأثرات درونی است بر اثر تأثیر محیط ومشاهده‌های روزمره چون شادی وبیم وامید، پسند، خشم، مهر، کین، خرمی، آزردگی که بدو لفظ جامع " لذت و الم " تعبیر می شوند.

اینها عواطف انسانند که بر اثر احساسات وی پدید می شوند ومبدأ کارها واعمال او محسوب می شوند، احساسات وعواطف مبدأ عملیات انسان است، به واسطهٔ همین احساسات وعواطف است که در انسان اراده وتصمیم به وجود می آید ویا نمی آید وانسان کاری را می کند یا نمی کند.

احساسات انسان به واسطهٔ عواطف او تعدیل می شوند یعنی انسان به واسطهٔ عواطف خود رهبری می شود که آن احساسات را که رابطهٔ میان او وخارج هستند در حدی نگاه دارد که زیان آور نباشند مثلاً انسان در احساس حرارت یا برودت به وسیلهٔ عاطفهٔ خود درک می کند که باید در یک درجهٔ معینی باشد، اگر از چهل بیشتر باشد او را می کشد واگر بسیار هم زیر صفر باشد کشنده است.





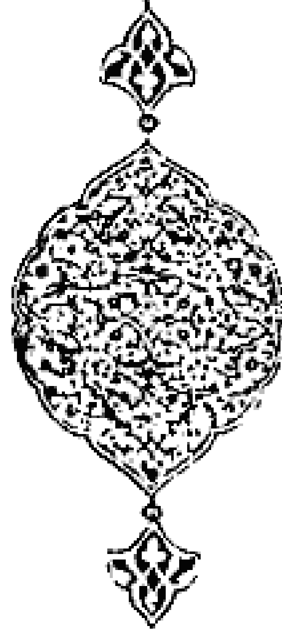


یا مثلاً رابطهٔ انسان با نور باید حدّ معینی داشته باشد، نور بسیار دیده را خیره می کند وبسا کور می نماید، تاریکی هم اگر ادامه یابد ضرر می رساند، و وجدان وعاطفه بیم وامید است که انسان را رهبری می کند تا رابطهٔ خود را با محیط خارج تعدیل کند واز افراط وتفریط آن جلوگیری کند، خیرگی ودلتنگی هر دو از عواطف بشری هستند که انسان به وسیلهٔ آنها رهبری می شود تا رابطهٔ خود را با نور در حدّ معینی نگاهدارد، همینطور که رابطهٔ انسان بامحیط خارج از خود که معنی احساس ومحصول حواس ظاهرهٔ او است به حد افراط وتفریط موجب زیان است وبه واسطهٔ نیروی عواطف و وجدان بشری تعدیل می شوند، خود عواطف انسان هم افراط وتفریط دارند واین افراط وتفریط در عواطف از دو جهت زیان دارد:

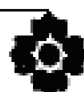
۱ - از نظر خود عاطفه که گاهی افراط آن موجب هلاکت ومانند زهر کشنده است وگاهی موجب بیماری تن می شود.

۲ - از نظر تأثیر در کار وتحریک اراده، برای آنکه ممکن است انسان بر اثر تأثیر افراطی عواطف خود به زیان خود وآزار دیگران اقدام کند، انسان از نظر عواطف مانند یک حیوان درنده وشریری است که گاهی می خواهد وبه محض خواستن صدها جاندار ضعیف را می درد وگاهی می خواهد وبه محض خواستن از ارتفاع صدها گز می پرد ویاخود را پرت می کند، انتحار یکی از عواقب سوء عواطف افراطی بشر است.

مبدأ تمام عواطف روح حیوانی است که خاصیت عمومی آن رضا وغضب است وسرچشمهٔ آن کبد است اگرچه تاکنون بسیاری از دستگاههای کبد از نظر تولید مواد جسم بررسی شده ولی از نظر تأثیر در عواطف نتایج مهمی به دست نیامده.



۴ - نیروی خرد وعقل انسانی: فهم خوب وبد، زشت وزیبا، نفع وضرر، دور اندیشی واستنتاج، توجه به حساب عواطف واحساسات، اختیار واخذ تصمیم همه آثار خرد وعقل انسانی است، در حقیقت عقل یک تابش وتشعشعی است که دامنهٔ آن از ادراک احساسی بسیار وسیع تر است، حس

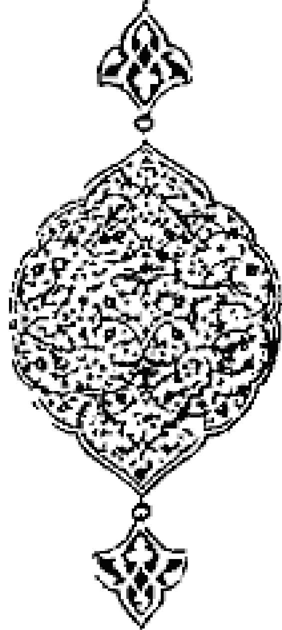



ذائقه تنها مزهٔ شیرین عسل را کشف می کند ونیروی عاطفهٔ رغبت به آن را تولید می نماید ولی نور عقل زیانی که از آن متوجه می شود یا سودی که دارد کشف می نماید، عاطفهٔ ثروت جوئی رغبت جمع مال می آورد ولی نور عقل زیانی که از آن به دیگران می رسد یا به خود شخص عاید می گردد کشف می کند، با دست نرمی تن مار به نظر خوش است ولی با عقل زیان زهر کشنده وخطرناک تر درک می شود.

اعضاء تن فرمانبر عواطف واحساساتند وبه توسط اراده که در خدمت همهٔ آنها است به کار وادار می شوند وحواس ظاهره هم در این میان وظیفهٔ خبرگزاری دارند، به واسطهٔ گوش وچشم وبینی وذائقه ولامسه زیبائی ودلنشینی یا زشت ودلخراش بودن اشیاء خارجی به نهاد انسان خبرگزاری می شود وتولید وجدان عاطفی می کند، چون خواستن، پسندیدن، شادی، بدآمدن، ترس، آزردگی، بنابر این از راه احساسات ظاهری، میدان احساسات باطن وعواطف دامنه دار می شود وهمین میدان است که زمینهٔ تابش نور عقل است، عقل مرکز نوری است که پرتوهای خودرا در سطح احساسات وعواطف پراکنده می کند وآنها را زیر بررسی واستنتاج قرار می دهد واز نظر کشف وارتباط بامحیط خارج بسط وتوسعه می دهد ودر عین حال تأثیر آنها را تعدیل می کند.

بنابر این نیروی عقل نسبت به احساسات وعواطف سه اثر دارد:

۱ ـ تعدیل تأثر از احساسات واندازه گیری آن: مثلاً دشنام یاحرکت توهین آمیزی را حس ظاهر گوش یا دیده وارد باطن می کند، این احساس تولید آزردگی، خشم می نماید، میزان این آزردگی وخشم از نظر قوت وضعف عقل بسیار متفاوت می شود، در صورتی که پرتو عقل قوی باشد بسا به کلی اثر حس را خنثی وبی اثر می سازد، خصوص اگر از بچه یا سفیهی صادر شده باشد وگاهی بسیار آنرا تخفیف می دهد، برای همین امور در اشخاص تأثیر بسیار متفاوت دارد نظر به تأثرات متفاوتی که در سطح عواطف پیدا می شود وهمینطور است در مورد احساس ملائم مانند این که مژدهٔ از سفر







آمدن فرزند یا دوست را می شنود یا پول بسیار به دستش می آید، چون این احساس از راه گوش یا دیده وارد باطن شد، در پرتو عقل نیرومند گاهی به کلی خنثی می شود وهیچ گونه اثر شادی وخرمی تولید نمی کند وگاهی اثر شادی کمی تولید می کند وبه تدریج نسبت به افراد به نسبت ضعف عقل افزوده می شود تا جائی که مایهٔ تلف شدن شخص می شود.

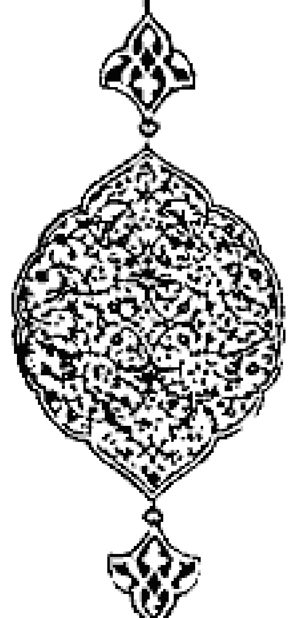
۲ ـ زمامداری اراده: اراده همان برگشت ورفلکس احساس است از سطح عواطف، وقتی شعاع انکشافی که رابطهٔ میان حس ومحسوس است به سطح عواطف برخورد به اعتبار تأثری که در باطن تولید می شود یک برگشت ورفلکسی دارد که همهٔ اعضاء تحت تأثیر آن قرار می گیرند این همان اراده است. ممکن است اراده را تشبیه به بخار یا الکتریسیته کنیم وتمام اعصاب ونسوج تن را سیمهای رابط آن بشماریم، تأثرات وعواطف این قوه را تولید می کنند ودر اعصاب ونسوج روان می سازند وچرخهای بدن به کار می افتند، پرتو عقل به منزلهٔ دکمهٔ این قوهٔ محرکه است، در صورتی که از احساس تأثری در باطن پیدا شده خواست، دوست داشت، بدش آمد، خشم کرد و می خواهد پیش کشد یا واپس رود، نیروی عقل در اینجا فرمان ده است به حساب اینکه:

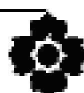
خوش داری ولی پیش مکش درونش زهر است، زیانمند است.

بد داری وخشمگینی ولی پس مرو، ثمر وبر شیرین دارد وآینده‌اش خرم است.

عقل برای تعدیل اراده منبعث از احساسات وعواطف، حزم واحتیاط به خرج می دهد وبا انگشت اختیار، دکمهٔ اراده را باز می کند یا می بندد و از اینجا این اصل ثابت می شود که: **اراده یک امر اختیاری است.**

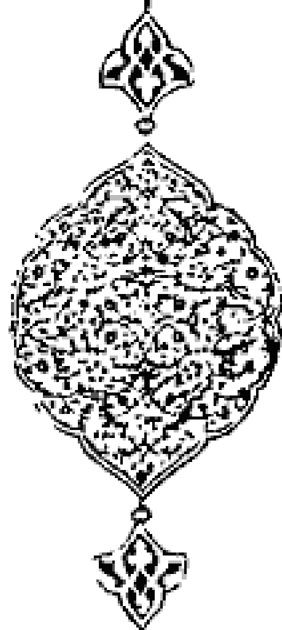
از اینجا معلوم می شود که میان عقل وعاطفه همیشه مبارزه است ورابطه‌ای که انسان از راه حسهای ظاهر به محیط خارج دارد در این مبارزه نقش مهمی بازی می کند، گاهی واردات از محیط خارج، عواطف را تقویت می کنند به طوری که نیروی عقل در برابر آنها به کلی مغلوب وخنثی می



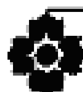



گردد ودیگر نه در تعدیل تأثرات احساس اثری می کند ونه در مجرای اراده، بدون نظر وتصویب او اراده وعواطف فعالیت می کنند، این طغیان عواطف بر عقل حالت سُکر ومستی است وبه این نظر دستگاه سُکر ومستی از دستگاه جنون و دیوانگی جدا می شود، بر اثر الکل وتأثیری که در خون می کند شادی مفرطی در انسان به وجود می آید که بند عقل رها می شود وسرکش وچموش می گردد ودکمهٔ اراده را از دست عقل می رباید وبی نظم آنرا به کار می اندازد وکارهای حال مستی با اختیار وارادهٔ مشوش و نامنظمی انجام می شود ووضع حرکت اتومبیل را دارد که ترمز وفرمانش از کنترل راننده خارج شده واز کار یک حیوان سالم هم مشوش تر است، این طغیان احساسی صرفاً اثر الکل نیست، ممکن است در اثر دیدن عزیزی یا صورت زیبائی یا رسیدن به جاه ومنصبی باشد، این طغیان احساسی مدتش کم باشد پایش از نظر حقیقت غیر از جنون و دیوانگی است، اگرچه ممکن است تکرار ودوام آن به جنون بکشد وچنانچه احساس ملائم که موجب شادی وسرور است گاهی تأثیر در سرکشی وچموشی عاطفه دارد، احساس بدی وناخوشی هم همین طور است، هرگاه چیزی که ضد اثر الکل را دارد وارد بدن شود ممکن است یک حالت خشم مفرطی تولید کند که بر عقل طاغی ویاغی شود چنانچه خبر مرگ فرزند یامعشوق یا دیدن تلف مال وهلاک دوست در بعض مردم خشم یاآزردگی مفرطی تولید می کند که نیروهای عقل را خنثی می سازد.

ضمناً معلوم شد نیروی اختیار یک عامل عقلائی است، بالا دست اراده وموجد اراده، واز اینجا غلط قائلین به جبر در کارهای اختیاری معلوم شد.



۳ - نیروی بسط واستنتاج که عبارت از استدلال ونتیجه گیری از محسوسات ظاهره وباطنه است واساس حکمت نظری است ومبنای جمیع علوم وفنونی است که تاکنون بشر بدان رسیده ودر آینده هم خواهد رسید، عقل به واسطهٔ پرتو منبسط وممتد خود از محسوسات فرمولهای کلّی درک می



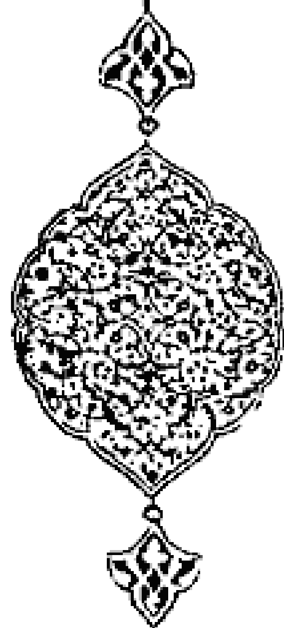


کند وحقائق عمومی می فهمد واسباب وعلل محسوسات را با نیروی فکر واندیشه کشف می کند.

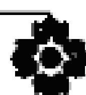
اکنون ما برای اینکه در نتایج این بحث بهتر روشن شویم نیروهای عقل را طبقه بندی کرده وآنها را به شش دستهٔ عمده تقسیم می کنیم:

۱ - نیروی بسط ودامنه دادن پرتوهای احساس وعواطف: سابقاً گفتیم احساسات روابط میان انسان ومحیط خارج از او است، انسان مانند ساختمان دو روئی است، از یک سو دریچه‌هائی به عالم محسوس دارد واز سوی دیگر روزنه‌هائی به جهان نامرئی وبه این وسیله روابطی باجهان عیان وجهان نهان برقرار می کند عواطف که آثار احساسند طبعاً تاریک وصامتند ولی پرتو ضعیف ونارسائی هم در آنها هست زیرا عواطف هم تعلق به خارج از وجود انسان دارند وهمین تعلق هم یک ربط وانکشافی است در درجهٔ دوم احساسات، یکی از نیروهای عقل بسط أشعهٔ احساسات است، حس دیده یک جزئی مشخصی را به مغز منتقل می کند وفرد معینی را کشف می کند، عقل فوراً آنرا دامنه می دهد ودر طول زمان گذشته وآینده وهمه جای عالم پراکنده می نماید ویک صورت کلی ومجرد از آن می گیرد واین منظور گفتهٔ فلاسفه است که عقل شخص را تجرید می کند واز آن کلی درک می نماید - معنی کلی شعاع منبسط عقل است.

۲ - نیروی تشخیص زشت وزیبا: خوب وبد که متکلمین از آن به حسن وقبح عقلی تعبیر کنند، وقتی عقل بانیروی بسط فوق الذکر پرتو احساسات وعواطف را توسعه داد، از نظر اثری که از وجود منبسط آنها کشف می کند بعضی را به جا وبه موقع و مفید تشخیص می دهد ومی پسندد و پاره‌ای را بیجا وغیر قابل تحسین وغیر موافق با هستی مطلق تشخیص می دهد و زشت و بد می شمارد واین اساس همان قاعدهٔ تحسین وتقبیح عقلی است که یکی از مباحث عمدهٔ علم کلام واصول است.



۳ - نیروی کشف زیان وسود: چون عقل با نیروی توسعه ودامنه دادن یک محسوس کوچک نسبت به هر جا وهر وقت اثر آنرا درک می کند، می




فهمد که این موجود در همه جا وهمه حال سازش باوجود انسان دارد یانه در صورت مناسبت وسازش سودمندش می شناسد ودر صورت دیگر زیانمند.

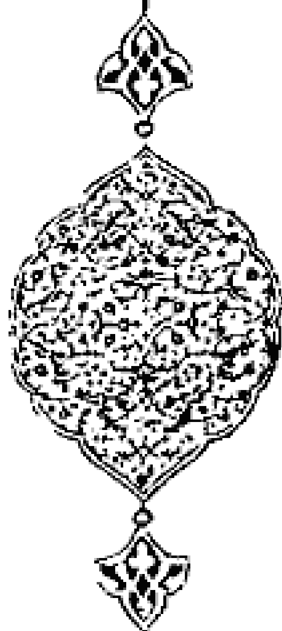
٤ ـ عاقبت سنجی و دور اندیشی.

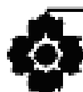
٥ ـ استنتاج واستدلال: وقتی عقل موجودی را درک کرد از نظر بسط پرتو وجود او نسبت به پیش از او وبعد از او علت ومعلول او را درک می کند واز این جهت از وجود معلول علت را می فهمد واز وجود علت معلول را واین اساس تشکیل برهان اِنّی ولِمّی است که در منطق مورد بحث است.

٦ ـ نیروی اختیار واخذ تصمیم در زمینهٔ واکنش احساسات وتأثرات عاطفی: با این نیرو است که عقل به حساب جنبشها وجهشهای تن که رفلکس عواطف واحساسات است رسیدگی می نماید وآنها را اصلاح می کند واز انگیزش ارادههای زیانبخش جلوگیری می نماید و بر اثر درک لزوم عمل انسان را به جنبش وجهش وا می دارد.

جدول تشعشعات عقل وزمینهٔ تابش آنها از نظر احساسات وعواطف

نیروهای تابندهٔ عقل	زمینه های تابش
١ ـ نیروی فهم کلی وعمومی	پنج حس ظاهر: دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن، بسیدن.
٢ ـ نیروی تشخیص خوب وبد	پنج حس باطن: حس مشترک، خیال، وهم، حافظه، دریافت (وجدان).
٣ ـ نیروی فهم سود وزیان	شهوت، خواهش، دوستی، جستن، شادی، خرمی، آسودگی.
٤ ـ نیروی عاقبت سنجی ودوراندیشی	غضب، نخواستن، دشمنی، کناره گیری اندوه، افسردگی، پریشانی خاطر.
٥ ـ نیروی استنتاج وقدرت استدلال	کودنی، شک، تاریکی، خرافت، کندیفهم، غفلت، فراموشی، تقلید.





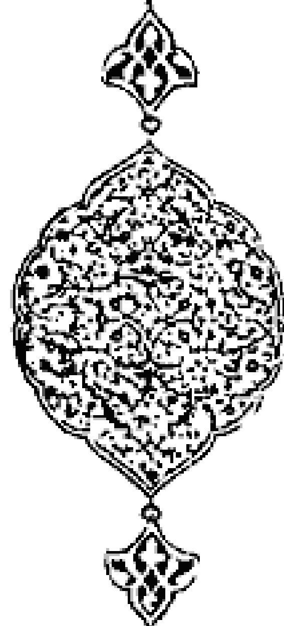

۶ ـ نیروی اختیار وشور اخذ تصمیم　　　　**عصبانیت، تندی، رنجش، بی‌قیدی ناتوانی، بهت، تهور، بی‌نظمی فکر.**

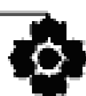
تکمیل شرح عقل وجهل:

از بیانات گذشته معلوم شد که عقل نور است و تابندگی باطن وحقیقت انسان، وبه این اعتبار برابر با جهل است ونادانی که ظلمت وتاریکی باطن انسانی است واعتبار عقل در برابر جنون ودیوانگی از نظر این است که حال جنون تاریکی مطلق درون است، وبه عبارت دیگر جنون جهل مطلق است واگرچه لفظ جهل در فهم عمومی تاریکی مخصوص ومعینی را می فهماند وطبق تحقیق استادان روحی و روان شناسان آثار مختلفهٔ جهل که به تعبیر " جنود جهل " در این روایت نامبرده شده‌اند بر مراحل مختلفهٔ جنون تطبیق شده است، وبه همین مناسبت آقای دکتر میرسپاسی متخصص معروف روان شناسی واستاد درمانهای جنونی پس از بررسی در مضمون این حدیث وتشریحی که چند سال پیش اینجانب در دسترس ایشان گذاردم ودر ضمن مقدمات کتاب " قانون وجنون " خود درج نموده‌اند، از نظر علمی آثار مختلفهٔ مراحل جنون را بر جنود جهل مندرجه در این روایت تطبیق نموده‌اند واین روایت را با بررسی علمی بهترین تشریح جنون شناخته‌اند ومن قسمتی از بیانات معظم له را در اینجا نقل می کنیم:

پس از بیان صفات عقل وجهل طبق حدیث شریف کافی می گوید:

وچون در این صفات وخصائلی که برای عقل شمرده‌اند ودر اضداد آن صفات که برای جهل وجنون نام برده‌اند غور وبررسی شود، در خواهیم یافت که جامع‌تر از آن تعریف وتوضیحی نمی توان داد ورشتهٔ بیماریهای روان نیز مؤید آن است چنانچه تمام صفاتی را که برای جهل شمرده‌اند در انواع جنون بیش وکم مشاهده می شود، وما برای نمونه در زیر سه بیماری





جنون را شاهد می آوریم تا آشکار گردد چگونه پیش از آنکه رشتهٔ دانش بیماریهای روحی به وجود آید علماء حق وپیشوایان مذهب واخلاق به دردهای روانی پی برده وشرح داده‌اند.

مانی:

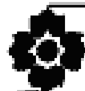
جور وستم، خشم وناخشنودی، نمک نشناسی، طمع وآز، سخت دلی، هتک عفت، بدخوئی، بی باکی، خودپسندی، شتابزدگی، تندی، هرزه درائی وپرگوئی، سرکشی، بزرگ منشی وتکبر، بی عاطفه‌ای، پیمان شکنی، خودسری، فتنه‌گری، دشمن داشتن، دروغ گوئی، عیب جوئی، راز فاش کردن، نافرمانی پدر ومادر، بدکاری، خودنمائی، ناپاکی، بی‌شرمی وبی حیائی، از حد عادی گذشتن ودر هرچه افراط کردن، تجاوز در علم، نفس پرستی، سبکی وجلفی، بدکاری، تهاون وسهل انگاری در کارها. (این صفات) در بیماران مبتلا به (مانی) به شدت مشاهده می شوند وخود اینها همه از علائم ونشانه‌های این بیماری است.

ملانکولی:

یأس وناامیدی، کودنی، بدخوئی، شک وتردید، بلادت وکندی در تصور، غباوت وبطؤ انتقال، ناپاکی وکثافت، رنج وتعب درونی، دلتنگی، احساس بدبختی، گوشه گیری وگوشه نشینی، از مردم فراری بودن، خاموشی ـ از نشانه‌های مرض مالیخولیا است.

جنون جوانی:

صفات گوشه گیری وگوشه نشینی، خودکاری و خودجوئی، غم والم ودلتنگی، تهاون وسهل انگاری در هرچه، احساس پستی وبدبختی،




خودسری وهوی ونفس پرستی، طلب نامعقول در علم (المکاثره)، رنج وتعب روحی، دو روئی، فهم بدی، خشم وتردید، بی‌شرمی، ناپاکی، بی انصافی، بی‌پاکی، تبرج وخودنمائی، ریا و دوروئی ونافرمانی، ناشناسی، کندی در تصور، کندی در تفاهم وانتقال، بدی، بی ایمانی، انکار حقائق، یاس وناامیدی، جور وستم، خشم، هتک عفت، بدخوئی، خودپسندی، تندی، هرزه درائی، شک وتردید، بازخواهی وانتقام جوئی، فراموشی، بی‌علاقه بودن نسبت به کسان خود...... معرف روحیهٔ بیمار مبتلا به جنون جوانی است (سکیزفرنی).

****

توضیح ورفع اعتراض:

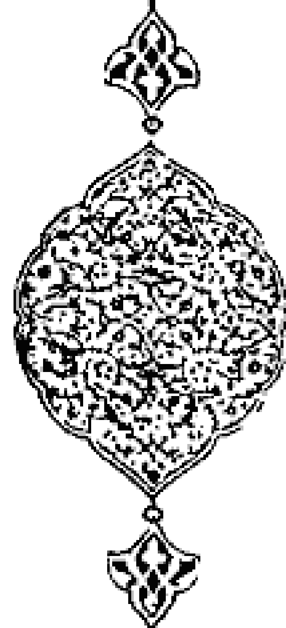
مطلبی که در اینجا باید بدان توجه عمیق کرد این است که قرآن مجید وبسیاری از کلمات پیغمبر واخبار اسلامی عقل را پایه ومایهٔ انسان معرفی کرده‌اند وتعقل وخردمندی را میزان ثواب وعقاب دانسته وخود اخبار " کتاب عقل وجهل " هم این معنی را کاملاً روشن نموده است.

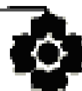
ودر برابر این اخبار دو دسته اخبار قرار گرفته است:

۱ - اخبار نهی از عمل به قیاس واستحسان که یکی از مدارک مهم فقه مذاهب عامه هست ومخصوصاً این تعبیر در آنها شده که «ان دین الله لایصاب بالعقول» دین خدا را با عقل مردم نمی توان بدست آورد.

۲ - اخبار بسیاری که راجع به لزوم تمسک به قرآن وعترت وملازمت اطاعت از آنها در احکام ودیانت ودر بعضی به هیچ وجه اجازهٔ نظر به کسی داده نشده است.

این اخبار مختلفه در کتب وطرق اسلامی وجود داشته ویکی از علل انشعاب وپیدایش مذاهب مختلفه گردیده است بعضی نسبت به دستهٔ اول این اخبار راه افراط در پیش گرفته مانند ابو حنیفه وپیروانش وبه اعتبار تکیهٔ به



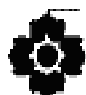



عقل نسبت به کتاب وسنت توجهی نکرده کتاب را مبهم دانسته وسنت را غیر معیّن ومظنون واز نظر عقلی به فهم احکام پرداخته وقیاس واستحسان را رواج داده اند.

در برابر این دسته، دستهٔ دیگری به وجود آمده‌اند که برای عقل هیچ گونه اعتباری قائل نشده‌اند، مانند اشاعره که به پیروی ابو الحسن اشعری منکر حسن وقبح عقلی شده‌اند وگفته‌اند: عقل به هیچ وجه درک حقیقت نکند و زشت و زیبا و خوب و بد را تشخیص نمی تواند داد وصرفاً خوب و بد و حسن و قبح را باید از کلام وسخن شارع فهمید واز آیات قرآن واخبار معتبر به دست آورد.

هرچه خدا دستور داده خوب است وهرچه غدقن کرده بد است، خوب و بد جز به طریق بیان شارع اسلام فهمیده نشود وبلکه حقیقتی هم جز آن ندارد، این عقیده واین مسلک در محیط اسلامی دو فساد عمیق به بار آورد:

۱ - افکار مسلمانان ومحیط تعلیمات مذهبی را دچار تناقض و سرگیجه عجیبی ساخت زیرا یک فقیه حنفی مذهب، پایهٔ اساس فقه اسلام را قیاس واستحسان می دانست و فقه مالکی مصالح مرسله یعنی مصالح عمومی ولازم الرعایه را جزء مدارک فقه اسلامی می دانست، این امور از نظر اصول فقه اسلامی ادلّهٔ عقلیه به شمار می روند، در این صورت یک فقیه حنفی یا مالکی از نظر اصول مذهبی اشعری بود واز نظر این عقیده عقل را به هیچ وجه معتبر ومدرک حقائق نمی دانست وجز نصوص شرع ومقررات آن چیزی نمی فهمید ولی وقتی می خواست احکام شرع را استنباط کند وبفهمد عمده راه فهم احکام در نظر او عقل بود ومدارک بسیاری از احکام فقهیه را قیاس واستحسان ومصالح مرسله می دانست، این تناقض در مبادی علوم مذهبی در درجهٔ اول باعث گیجی افکار وانحراف از درک حقایق شد، هر ملتی که

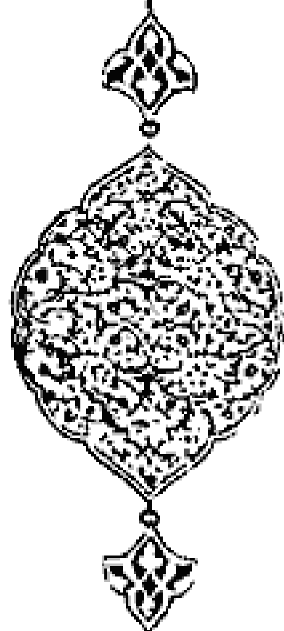


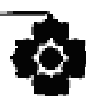

مبادی علمی خود را یک اصول موضوعه غیر مستدل یا متناقض قرار دهد هیچ گاه به درک حقیقت موفق نمی شود و واقع بین نمی گردد وافکار وتخیلات او سرگردان می شود، خرافات وموهومات بر عقیدهٔ او مسلط می گردد، اگر تأملی بسزا در گفته‌های عرفای این مذاهب وعلمای مذهبی آنان بشود این سوء اثر به خوبی در آنها آشکار است.

۲ ـ محیط اسلامی را دچار یک اختناق تبلیغاتی وفکری عجیب کرد وتمدن پیشرو محیط اسلامی را متوقف ساخت وبه سود حکومت‌های دیکتاتور آن روز اسلام تمام شد، یک دیکتاتوری گیج وناهمواری که تیشه به ریشهٔ خود هم زد وخودرا در یک آشوب مرکزی گرفتار کرد وقرنها ادامه یافت تا آن را نابود ساخت. برای روشن شدن این موضوع، خلاصه‌ای از سیر تاریخ اسلام در قرون اولیه یادآور می شویم:

البته پیغمبر اسلام بر اساس وحی مبعوث شد ودستورات اولیه و کلیه را از طرف خداوند به مردم ابلاغ کرد ومنتشر ساخت، در قرآن مجید هم که سرچشمهٔ تشریعات اسلام است تکیه به عقل وخردمندی لنگر اساسی اجتماع و دینداری به شمار می رود قرآن مسلمانی را بر اساس علم وتعقل پی ریزی کرده وعلم وتعقل را مایهٔفهم وبصیرت دینی دانسته است، البته در زندگی ساده ومحیط کوچک آن روز عربستان که با اجراء سطح قوانین اسلام اداره می شد فهم وتعقل بیشتر متوجه خداشناسی و پیغمبر شناسی واصول دینداری بود ولی با این حال در اجرای احکام هم پیغمبر طبق دستور قرآن مجید با اصحاب خود مشورت می کرد ورعایت عقل وفکر عمومی را می نمود ولی پس از شروع فتوحات اسلامی وبسط واستقرار حکومت اسلامی از نظر تحلیل وتطبیق مقررات واحکام اسلام بر عموم بشریت دو نظر مخالف به وجود آمد:

۱ ـ نظر حکومت جهانگشای اسلامی به رهبری عمر بن خطاب: این نظریه مسلمانی وعربیت را یک حقیقت می دانست وتحکیم وتسلط اسلام را



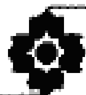



تحکیم وتسلط عرب بر عالم تفسیر می کرد ومی گفت: اسلام از آن عرب است وعرب حاکم جهان وهمهٔ اوضاع جهان باید بر مصالح عرب تطبیق شود.

۲ ـ نظر دانشمندان بزرگ اسلامی به رهبری علی بن ابی طالب(ع): این نظریه مسلمانی را جدا از عربیت می فهمید، ومی گفت: مسلمانی برای همه بشر است وباید حافظ منافع عمومی باشد وبر مصالح بشریت تطبیق شود نه مصالح خصوصی عرب، البته عرب افتخار دارد که این خدمت عمومی را برای عالم بشریت پایه نهاده است واجراء می کند، سلمان و ابوذر و مقداد از این نظریه کاملا پشتیبانی می کردند، روح اختلافی که در مجتمع اسلامی با تحولات پدید می شد همین بود.

همین اختلاف نظریه در سقیفه حکمفرما بود، در انتخاب عثمان بر علیه امیر المؤمنین حکمفرما بود، در حادثهٔ انقلاب بر علیه عثمان حکمفرما بود، وسرّ تزلزل حکومت علی (ع) همین بود، سران مسلمان عرب حاضر نبودند اسلام را به نفع عموم بشریت بشناسند واز امتیازات خود صرف نظر کنند، همه بر ضد علی (ع) همدست شدند ونقشه کشیدند تا او را شهید کردند، حکومت بنی امیه باهمین نظریه عمری روی کار آمد وفعالیت شدیدی شروع کرد وحوادث ننگین واسفناکی به بار آورد وجهان بشریت که زیر محیط حکومت اسلامی بودند بر علیه آنها همدست وهمداستان شدند وحکومت شوم آنها را برانداختند واین حکومت جدید که با نیروی عمومی فکر بشری بدرقه وتأیید می شد بر اساس تعقل وآزادی وعلم ودانش بوجود آمد ورجال باهوش ایرانی در شئون مختلفه زیر نظر خلفای وقت رهبری اجتماع اسلامی را به دست گرفتند.

ابو حنیفه در فقه، ابن مقفع در ادب وتنظیم قوانین، برمکیان در سیاست وتدبیر کشور، بنی نوبخت در تأسیس دانشگاه وبسط معارف، نمونه از





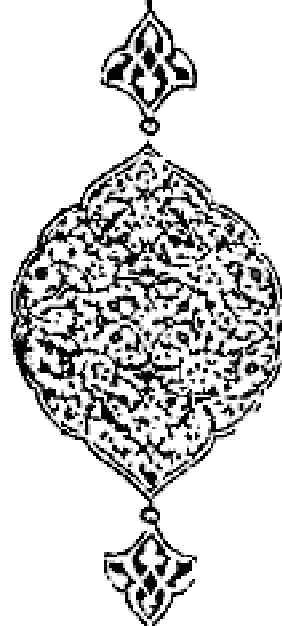
رجال نامور این تاریخند. هرچه آزادی وعلم وتعقل پیش می رفت حکومت مرکزی که بر اساس سیاست وسیادت جهانی عرب پایه گذاری شده بود سست می شد وبر خود می لرزید وتوجه مردم به امامان پاک ومعصوم دامنه پیدا می کرد وائمه بعنوان رهبری نظریهٔ " اسلام برای همهٔ بشر وبه سود همه است " شناخته می شدند، وحکومت مرکزی هم بیکار نبود، می گرفت ومی کشت وزندان می کرد ولی نمی توانست جلوی سیل افکار عمومی را سد کند، با نوسانات متعدد وخونریزی های بسیاری کار تعقل وتنور محیط اسلامی به آنجا کشید که در زمان مأمون نظریهٔ تسلیم حکومت به امام رضا(ع) وتسکین شعله‌های انقلاب بدین وسیله قوت گرفت ودر آستانهٔ تحقق آمد.

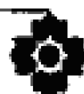
از دوران متوکل که بعنوان یک دیکتاتور سفیه بر حکومت اسلامی مسلط شد ومدرسهٔ ابو الحسن اشعری عقل بشری را به کلی از ادارهٔ امور بشری ومذهبی معزول کرد نظریهٔ اسلام برای عرب زنده شد وبایک قساوت بی سابقه آزادی وعلم ودانش ممنوع ومتروک گردید وهمان سطح قرآن ومقررات فقه مشوش وگیج و پُر اختلاف ملاک همه چیز شد، عقلها را بستند وتازیانه وشمشیر را رها کردند.

باتوجه به این مقدمات می توان این حقیقت را درک کرد که در میان این دو نظریه، نظریهٔ مذهب امامیه این است که مقررات اسلام را باید با عقل سالم وعمیق سنجید وتعلیمات عالیهٔ آنرا تحلیل کرد واحکام ومقررات آنرا با روح هر زمانی تطبیق کرد، از نظر اصول ومقررات اولیه باید تا حد کامل پای بند کتاب وسنت بود ولی از نظر تحلیل وتجزیه وتطبیق واجراء به عقل اعتماد کرد.

ما برای روشن شدن موضوع چند نمونه در اینجا یادآور می شویم:

۱ ـ در اصل خداپرستی از دیر زما این شبهه وجود داشته که خدای





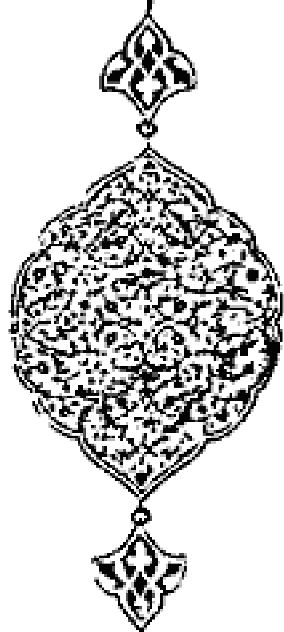

نادیده را چگونه می توان پرستید، حقیقت عبادت انجام وظیفهٔ خضوع عمیق وبنده واری است در برابر معبود، وقتی معبود را نبینی این عمل کار بی موضوع ونامعقولی است این شبهه در نهاد یهود بود که وقتی به بت پرستها رسیدند به حضرت موسی پیشنهاد کردند «اجعل لنا الٰهاً کما لهم آلهة» برای ما هم معبودی مقرر کن محسوس ودیدنی چنانچه اینها معبودان محسوسی دارند.

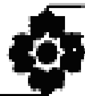
همین شبهه در محیط اسلامی تأثیر کرد وبعضی را به عقیدهٔ باطل جسم دانستن خدا کشانید، وجمعی که این عقیده را رسوا دیدند به فکر انتخاب نایب خدا افتادند وگفتند: در موقع نماز وعبادت باید صورت مرشد را در نظر گرفت وبه حساب او عبادت را انجام داد.

این شبهه در دوران تابعین ودر حکومت امیر المؤمنین(ع) هم رسوخ داشته چنانچه از سؤال ذعلب یمانی از آن حضرت به خوبی آشکار است. (امالی صدوق مجلس ۵۵ حدیث ۱).

علی (ع) در ضمن کلام خود فرمود: از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید، سوگند بدان که دانه را شکافد ونفس کش برآرد اگر از من بپرسید از هر آیه که در شب نازل شده یا در روز، در مکه یا در مدینه، در سفر یا در حضر، ناسخ است یا منسوخ، محکم است یا متشابه از تأویلش یا از تفسیرش از آن به شما خبر دهم.

مردی بود به نام ذعلب تیز زبان وسخنور و پردل، گفت پسر ابی طالب به جای بلندی برآمده و من امروز او را نزد شما شرمسار کنم به وسیلهٔ مسئله‌ای که از او بپرسم، گفت: یاامیر المؤمنین پروردگار خود را دیدی؟ فرمود: وای بر تو ای ذعلب، من آن کس نیستم که بپرستم خدائی را که ندیدم، گفت: چطور او را دیدی؟ برای ما توصیفش کن، فرمود: وای بر تو، دیده سر به رؤیت بصر نتواند او را درک کند ولیکن دلها به حقیقت ایمان او






را بینند، وای بر تو ای ذعلب براستی پروردگارم به دوری ونزدیکی در مکان وحرکت وسکون وایستادن ورفتن وآمدن وصف نشود تا آنجا لطیف است که به لطفش نتوان ستود، تا آنجا بزرگ است که به وصف نیاید... الخ.

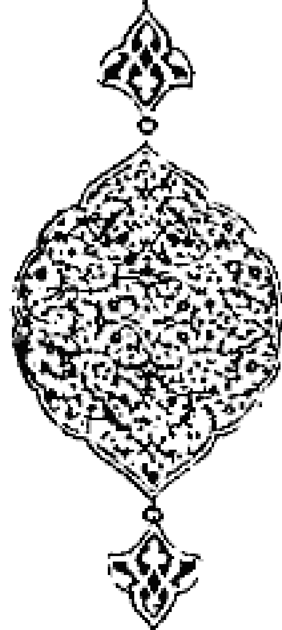
معلوم می شود در خاطر ذعلب یمانی که مردی باهوش وسخنور بوده است موضوع عبادت خدای ندیده بسیار بغرنج ومشکل و مسئله‌ای لاینحل می نموده است که به گمانش مثل وجود دانشمند وعمیق وبلیغ امیر المؤمنین(ع) هم از تشریح وحل آن در می ماند، ولی امیر المؤمنین(ع) موضوع را به وجهی تحلیل وتجزیه می کند که هم معبود در حضور وعیان عبادت کننده است وهم رؤیت به دیده که مستلزم تجسم ومکان است از ساحت قدس حضرت او برکنار است وبه این نکته اشاره می کند که نتیجهٔ دیدن انکشاف است وانکشاف وجدانی بسا از انکشاف عیانی عمیق‌تر وبی عیب‌تر است و مقام عبادت مقام انکشاف وجدانی معبود بر حق است.

۲ ـ از نظر احکام فرعی ومسائل حقوقی:

روایت در وسائل است که در زمان عبدالملک بواسطهٔ کثرت حجاج خواستند مسجد الحرام را توسعه دهند ودر کنار مسجد خانه‌ای بود ودر ملک شخصی بود وبرای توسعهٔ مسجد واستقامت سطح آن لازم بود آن خانه را خراب کنند وجزء عرصهٔ مسجد نمایند، صاحبش رضایت نداد وبه هیچ قیمتی هم حاضر به فروش نشد به حساب اینکه موضوع مسجد است ومعبد باید مباح باشد ونماز در زمین غصبی جائز نیست، از طرف حکومت هم اقدامی برای اجبار صاحبش به عمل نیامد وفقهای وقت هم همه در حل موضوع درماندند، چون برخورد به ظاهر دو حکم مسلّم اسلامی داشت:

۱ ـ قانون عدم جواز تصرف در مال غیر جز به اذن ورضایت او «لایجوز التصرف فی مال الغیر الا باذنه».

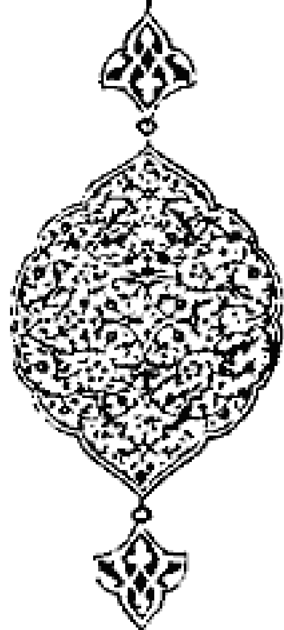
۲ ـ عدم صحت نماز وعبادت در مکان غصبی.



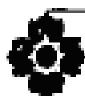
حکومت مقتدر عبد الملک در بن بست افتاد و اورا راهنمائی کردند که حل مسئله را از امام زین العابدین علی بن الحسین(ع) بخواهد، چون موضوع را نزد آن حضرت طرح کردند، فرمود: خانه را خراب کنید وجزء مسجد نمائید ومستحق بهائی هم نیست، واگر اعتراض کرد وبهائی طلبید از او بپرسید که تو در احداث خانه وارد بر مسجد الحرام شدی یا آنکه بنیاد کعبه ومسجد الحرام بر تو وارد شدند، در صورتی که معلوم است اول ساختمانی که در این زمین شده کعبه ومسجد الحرام است نتیجه‌اش این است که کعبه تا شعاع احتیاجات خود به این سرزمین حق اولویت دارد، البته تا روزی که این حاجت تحقق پیدا نکرده استفادهٔ دیگران رواست ولی چون بواسطهٔ کثرت زائرین کعبه امروز این زمین مورد حاجت خانهٔ کعبه شده رجوع به حق اولویت اول می شود واین اولویت مالکی که بر آن طاری شده لغو وبی اثر می شود.

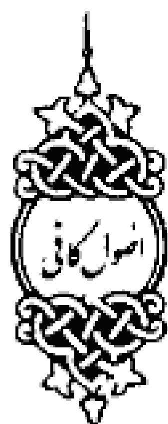
خانه را خراب کردند وجزء مسجد نمودند وپس از اینکه صاحبش به این موضوع واقف شد حضور امام(ع) رسید واز او درخواست که توسط کند وپولی به او بدهند تا خانه‌ای تهیه کند.

این هم یک نوع تحلیل وتجزیهٔ قواعد ومقررات اسلامی است که عقل تابنده وعمیقی لازم دارد واز اینجا معلوم می شود که تعقل تا چه حد در فهم حقایق اسلامی اهمیت دارد.



[۹] این سخنی که موضوع حدیث است شامل وحی وقرآن نیست بلکه مقصود بیانات خود پیغمبر اسلام است نسبت به امور کلی وتنظیم اجتماع وبیان حقائق چون قرآن کلام پیغمبر نیست وکلام خدا است وآن حضرت ناقل آن است، ویک جهت اعجاز قرآن همین است که باهمهٔ مراتب عقول سازگار است وهرکس در خور فهم خود می تواند از آن استفاده کند، واین حدیث شامل تعلیمات خاصهٔ پیغمبر(ص) نسبت به خاندان خود با





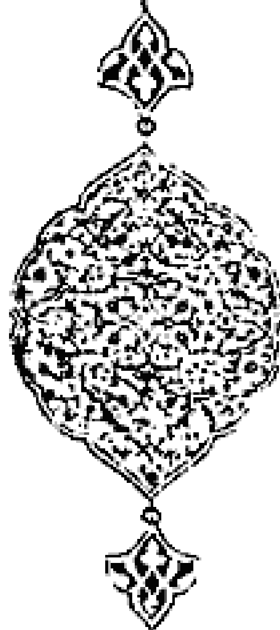
پاره‌ای از یاران والا مقامش چون سلمان و ابوذر نمی شود بلکه نظر به تعلیمات عمومی دارد که باید مناسب تعقل کافهٔ مردم ودر خور فهم عمومی باشد.

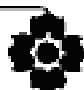
[۱۰] مقصود از ادب علوم زبان ونویسندگی و سخن گوئی وآداب معاشرت وکسب است که به تحصیل می توان دریافت.

[۱۱] ابن سکیت ابو یوسف یعقوب پسر اسحق دورقی اهوازی شیعه مذهب است، او یکی از استادان علم لغت و ادبیت است که بسیاری از مورخان او را نام برده‌اند وستوده‌اند، مردی ثقه وبزرگوار واز عظماء شیعه بشمار است واز خواص امام نهم و دهم بوده وعلمدار علم عربیت وادب وشعر ولغت ونحو است وتألیفات بسیار وسودمند دارد از آنجمله کتاب تهذیب الألفاظ واصلاح المنطق است، متوکل او را در پنجم ماه رجب ۲۴۴ کشت برای آنکه روزی از او پرسید: دو پسر من معتز ومؤید را دوست تر داری یا حسن وحسین را؟ گفت: بخدا " قنبر " خادم امیر مؤمنان علي بن ابي طالب بهتر از تو وپسران تو است، متوکل به ترکها گفت: زبانش را از قفا بیرون کشید و این کار کردند و مُرد، وگفته اند: حسن وحسین(ع) را در حضور متوکل ستود ونام پسرهای او را نبرد، متوکل به ترکها فرمان داد شکمش را لگد کردند و اورا به خانه‌اش بردند وفردا روزش مرد رحمة الله علیه.

[۱۲] چون به برکت امام قائم باید یک حکومت عادل ودموکرات بر سراسر بشریت مسلط باشد واین خود نیاز به این دارد که همهٔ مردم در تعقل هم پایه وهم آهنگ باشند وآرمانهای بشری کاملی منظور آنها باشد تا چنین حکومتی برپا شود وبجا ماند، واین خود رمز پیشرفت وتکاملی است که به تدریج در محیط بشریت سیر می کند.

[۱۳] مقصود به تأیید عقل از نور، صفا وپاکی عقل است تا آماده درک فیض از مبدأ باشد، زیرا عقل تابنده بالذات نیست واین حقیقت منحصر

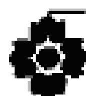




به ذات واجب الوجود است وآمادگی عقل برای درک فیض از مبدأ وابسته به صفا وپاکی است برای فهم موضوع اگر ذات حق را سرچشمهٔ نور معنوی به حساب آریم عقل موجودی است که می تواند این نور را درک کند واز خود منعکس سازد زاویهٔ تابش نور حق به عقل همان تأیید عقل است وزاویهٔ انعکاس آن هوش وفهم وحفظ ودانش است و در صورتی که عقل آلوده وچرکین شود بواسطهٔ سوء پرورش یا اخلاق فاسد متوقف می شود ونمی تواند درک فیض کند ومنعکس نماید، در پرتو خرد است که کیفیت موجودات امکانی درک می شود یعنی دانسته می شود که حادث است ومتغیر است ونیاز به آفریننده دارد و از اینجا پی به علت هستی می برد ومی فهمد چرا موجود شده و در نتیجه متوجه می شود که اکنون در کجا است وبه کجا می رود.

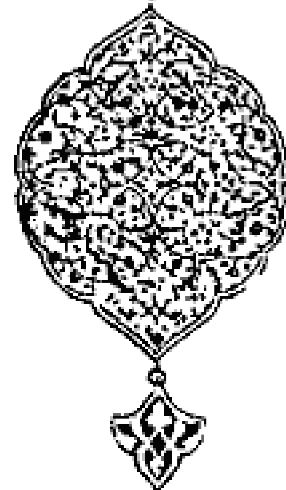
[۱۴] منظور بیان این است که عقل منشأ درک مسئولیت ومنشأ اختیار است وفرمان پیش آی وپس برو همان فرمان تکوینی خلق اختیار است در خمیرهٔ انسان عاقل واساس اختیار این است که انسان از نظر قدرت تعقل می تواند در خود ایجاد اراده کند وبعبارت دیگر خداوند به قدرت خود، انسان را طوری آفریده که نیروی خلق اراده در وجود او است می تواند رو به سوی حق کند ومی تواند پشت به حق دهد وهمین سبب مسئولیت او است وثواب وعقاب را برای او ثابت می کند وبنابر این بهتر است که "أقبل" به روآوردن تفسیر شود و "أدبر" به پشت کردن، یعنی خدا به عقل فرمود: به من رو کن، روکرد، وفرمود: به من پشت کن، پشت کرد، گرچه همان معنی اول هم افادهٔ همین مقصود را می نماید.

[۱۵] دوحدیث آخر از دو نسخهٔ خطی قرن دهم در نسخهٔ چاپی مؤسس دار الکتب الاسلامیه تهران ثبت شده وشمارهٔ آنها به نشانهٔ گیومه [....] از اخبار سابق ممتاز شد.

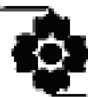



اصول کافی





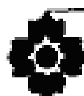




[شرحهای کتاب فضل علم]

[١٦] مرحوم مجلسی (ره) در اینجا گفته است: «آیهٔ محکم آیه‌ای است که دلالت روشن دارد یا منسوخ نشده باشد، زیرا متشابه ومنسوخ چندان استفاده‌ای ندارند، فریضهٔ عادله در نهایه است که مراد عدل در قسمت است یعنی تقسیم بر اساس سهامی که در کتاب وسنت است بدون خلاف، واحتمال می رود که مقصود از عدالت این باشد که طبق کتاب وسنت مقرر شده است ومعادل بامقررات آنها است ولی اظهر این است که مقصود: مطلق واجبات است نه خصوص فرائض ارث یا خصوص واجباتی که از قرآن فهمیده شود تا اینکه گوید مراد از سنت امور مستحبه است یا مطلق احکامی که از سنت دریافت شود گرچه لازم باشد وبنابر این ممکن است مقصود از آیهٔ محکمه خصوص مسائل اصول دین باشد یا احکام دیگر ومقصود از قائمه این است که باقی است ونسخ نشده».

در وافی گفته است: « به جملهٔ " لایضر من جهله " آنها را آگاه کرده که این مطالب در حقیقت علم نیست زیرا علم حقیقی آن است که ندانستن آن در معاد زیان آور ودر روز قیامت سودمند باشد نه این مطالب

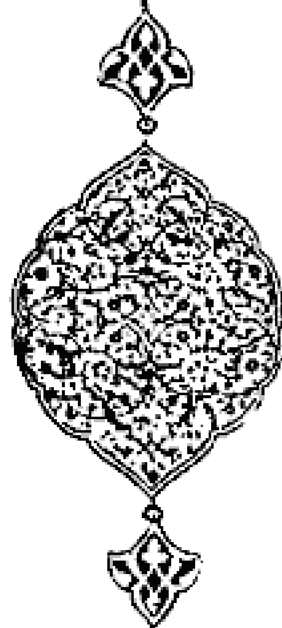


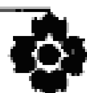


عوام فریب که مایهٔ جمع مال دنیا است، سپس علم سودمند در نظر شرع را بیان کرده ومنحصر به سه نموده است وگفته: گویا آیهٔ محکمه اشاره به اصول عقاید است که دلیلش آیات محکم جهان وقرآن است ودر قرآن بسیار یاد شده که در این موضوع آیه یا آیاتی است در آنجا که دلائل مبدأ ومعاد را متعرض است، فریضهٔ عادله اشاره است به علوم اخلاق که خوبشان لشکر عقلند وبدشان لشکر جهلند زیرا آرایش با قسم اول و پیرایش از قسم دوم لازم است وعادله بودن عبارت از حد وسط میان افراط،وتفریط است که اساس تهذیب اخلاقی است وسنت قائمه اشاره به شرایع احکام ومسائل حلال وحرام است وانحصار علوم دین در این سه معلوم است وهمین‌ها است که در این کتاب مندرج است ومطابق است با سه نشأهٔ وجود انسان: اول عقل، دوم نفس، سوم بدن بلکه مطابق عوالم سه گانه هستی است که عالم عقل وخیال وحس است»انتهی.

این حدیث را محدثان فریقین باهمان تعبیر از پیغمبر اسلام(ص) روایت کرده‌اند واز نظر سند واعتبار می توان آنرا حدیثی قطعی وبی تردید به حساب آورد ودر حکم احادیث متواتره دانست واز نظر شیوائی وبلاغت ومتن محکم وقاطع هم نفس کلیات احادیث مأثوره از پیغمبر اسلام است که خود بدانها بالیده وفرموده است: «اوتیت جوامع الکلم» به من سخنان پرمغز و پرمعنا عطا شده واین خود موهبت بزرگ الهی بوده که در درجهٔ دوم قرآن مجید که خدایش در قالب گفتار ریخته است به پیغمبر اسلام عطا شده، قرآن به عنوان یک معجزه معارضه ناپذیر به حکمت الهی در قالب گفتار بشری ریخته شده واین سخنان نغز و پرمغز به عنوان یک کرامت پیغمبری به خاتم انبیاء عطا شده است وخاص حضرت او گردیده.

اکنون تأملی بسزا باید در شرح وتفسیری که یک محقق وفاضل مذهبی معروف چون مجلسی علیه الرحمة برای این حدیث نموده وکمکی از

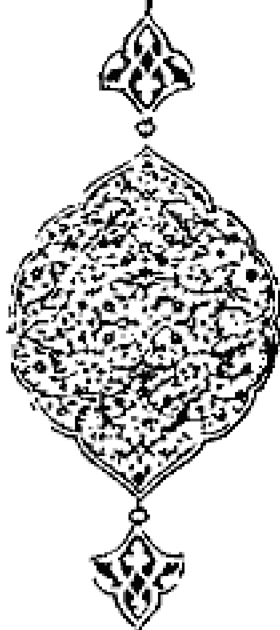


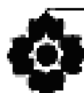



ابن اثیر(یک دانشمند لغوی ومفسر اخبار نبوی) گرفته وپس از این جاده‌ای که باز شده تحقیقی که مرحوم ملا محسن فیض حکیم ومحدث وعارف ومحقق در اینجا کرده است.

همهٔ این گفته ها پر از تشویش وبر اساس احتمال وتردید وتخمین ادا شده وباز هم مفهوم کامل ودرستی از این جمله‌های طلائی پیغمبر اسلام تحویل طالبان حقیقت نداده‌اند. مثلا کلام مجلسی روی حدیث را به خصوص آیات ظاهر الدلاله وعملی قرآن نموده ومتشابهات وآیات منسوخه را کنار زده، آیا می توان گفت که این قسمت قرآن در نظر این حدیث از شمار علم بیرون است وبه ناچار مشمول جملهٔ آخر حدیث می شود که وماخلاهن فهو فضل نعوذ بالله، باز هم دقت کن تطبیق مثلثی که مرحوم فیض کرده ومضمون حدیث را منطبق بر عقل ونفس وبدن یا عالم عقل وخیال وحس دانسته چه حقیقتی را به خواننده تحویل داده وچه اثر عملی بر آن مترتب است واین خود جز یک تصور بیهوده چه می تواند باشد.

مطلب دیگری که در اینجا به نظر می رسد این است که اگر این حدیث اسلامی راما به این کوتاهی وگنگی تفسیر کنیم، جواب این همه فرمول علمی که امروز در سراسر جهان مترقی بوجود آمده است چه بگوئیم؟ آیا می شود چشم بر هم نهاد؟ این همه افکار بشری را که کوشیده‌اند وحقایق علمی ثابتی کشف کرده واین دنیای نورانی تازه را بوجود آورده‌اند دور ریخت وگفت: اینها علم ودانش نیستند، فرمولهای دقیق شیمی وفیزیک وبرق و اتم وعلومی که بشر بوسیلهٔ آنها تا ماورای جو رفته ومی خواهد به کرات بالا برود علم نیست. آیا بشر امروز این گفته را از ما می پذیرد وآیا اسلام که به عقیدهٔ ما دین ثابت ودائم ونهائی بشر است، با این سخن قابلیت طرح در محیط بشر امروزی دارد ومی تواند بشر امروز را به خود متوجه کند تا آنرا مورد مطالعه قرار دهد وپس از تفکر واندیشه آنرا بپذیرد یا رد کند؟







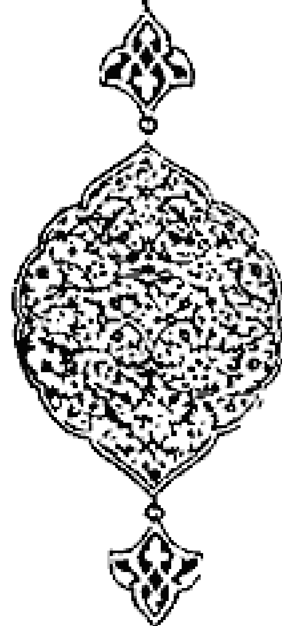
به نظر من باید این حدیث را چنین تفسیر کرد که علم بر سه قسم است:

۱ - آیة محکمة: آیت به معنی نشانه‌ای است که به مقصودی رهبری می کند ومحکم بودن آن به معنی درستی وصحت وواقعیت داشتن آن است یعنی دلیل درست ومطابق واقع، وبه اصطلاح آزمایش شده، یک فرمول علمی آزمایش شده آیت محکمه است.

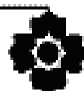
بنابر این یک مفهوم عامي دارد که شامل هر مسئله علمی درست می گردد، سراسر قرآن مجید از این نظر آیه محکمه است زیرا قرآن آیت ودلیل وبرهان نبوت خاتم انبیاء است ودر درجهٔ اول آیه بودن قرآن به این نظر است واز این نظر سراسر قرآن آیت محکمه است چون پیغمبر اسلام همهٔ آنرا وهمهٔ سور آنرا وهمهٔ آیه‌های آنرا معجزهٔ خود معرفي کرده ودر برابر منکران نبوت خویش بدان استدلال وتحدی نموده. آیات متشابهه ومنسوخهٔ قرآن مجید هم از این نظر آیت محکمه محسوبند زیرا همانها هم بعنوان اینکه قرآنند معجزهٔ پیغمبر محسوبند ودلیل صدق نبوت آن حضرت به شمار می روند وبه همین نظر است که همهٔ قرآن مجید حکیم ومبین خوانده شده می فرماید: «یس والقرآن الحکیم» ومی فرماید: «تلک آیات الکتاب المبین».

همهٔ فرمولهای علمی ثابت ودرس وآزمایش شدهٔ عالم بشریت آیهٔ محکمه‌اند به دو نظر:

الف - از نظر اینکه نشانهٔ مفاد خود هستند، مثلاً ۴ = ۲ + ۲ که یک فرمول ساده ریاضی است آیت محکمه است تا برسد به فرمولهای الکتریسیته و اتم و... و... چون همه دلیل بر یک مطلب ثابت وواقعیت دار محسوب می شوند.



ب - از نظر اینکه همهٔ این فرمولهای علمی در فنون مختلفه به نظر خداپرستی دلیل بر علم وحکمت خالق وآفرینندهٔ خود هستند ودر شمار همان





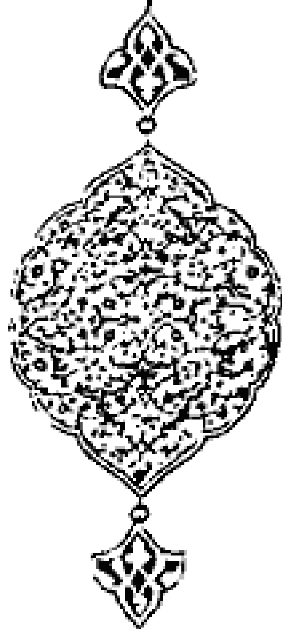
آیات طبیعی وساده وعمومی جهانند که خداوند در آیات بسیاری از قرآن مجید آنها را آیات وجود وقدرت ویگانگی خود شمرده است، چون آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ بقره: «**به راستی در آفرینش آسمانها وزمین ورفت وآمد شب وروز وکشتی که به سود مردم در دریا روان است وبارانی که خدا از آسمان فرو می بارد وزمین مرده را با آن زنده می کند وهر جانوری را در آن پراکنده می نماید ودر گردش بادها وابر مسخر در فضا آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند**».

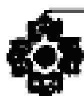
در صورتی که این صحنه‌های قدرت ساده که مفهوم عموم مردم آن روز بوده است آیات محکمهٔ خدا محسوب باشند فرمولهای عمیق شیمی وفیزیک وبرق و اتم را نباید آیات خدا دانست؟ در صورتی که کشتی بادی آن روزها با چند تختهٔ چوب ومقداری طناب وپرده، آیهٔ الهی باشد این همه کشتی‌های بزرگ و ناوبر و ناوشکن و زیردریائیهای اتمی آیات خدا شمرده نمی شوند؟

بنابر این تاآنجا که علم پیش رفته وپیش می رود وبشر بر فرمولهای علمی جهان واقف می شود آیات محکمه بیشتر کشف می گردد واین جملهٔ پرمعنای پیغمبر که «قسمت اول علم: آیت محکمه است» شامل آن می شود.

۲ ـ فریضة عادلة: کلمهٔ فریضه از فرض است وفرض بمعنی تقدیر واندازه گیری است وبر قانونهای ثابت واحکام حتمی اطلاق شده ودر قرآن مجید بر قرار ثابت مهر زوجه پس از دخول تطبیق شده در آیهٔ ۲۴ سوره نساء است: «چون بهره بردید از زنهای خود مهر مقرر را باید به آنها بدهید بطور حتم».

مقصود از فریضهٔ عادله: کلیهٔ قوانین ومقرراتی است که برای ادارهٔ زندگی فرد وجمع بشر تنظیم می شود بشرط اینکه عادلانه باشد، این قوانین ومقررات دستوری از نظر دینی قوانین الهی است که در کتب نازله وبه زبان



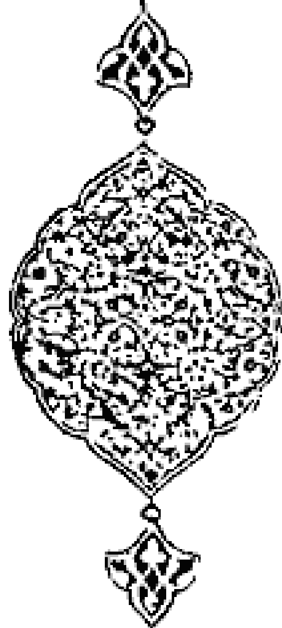


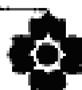


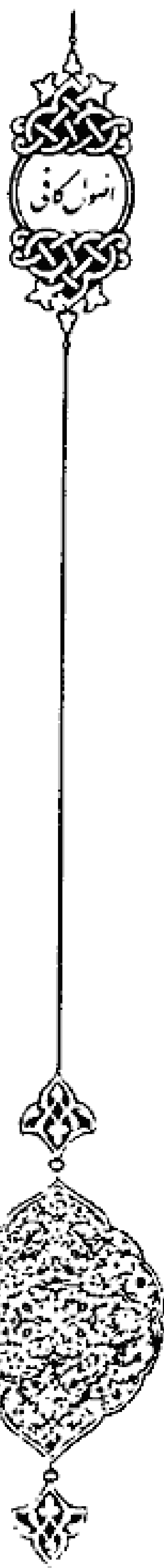
پیمبران به مردم اعلام شده و در هر مذهب وملتی که مبدأ نبوت دارد وجود دارند واز نظر دینی قوانین اسلام ثابت وناسخ قوانین ادیان گذشته است ولی باز عموم حدیث آنها را هم شامل است، مقصود این است که این تعبیر فریضهٔ عادله قالب معنای قوانین عادله است ومنظور کلی دارد ومقصود علم به قوانین عادله است ویک قسمت از قوانین عادله هم قوانین بشری است که از روی تجربه وعقل وشور عمومی وضع شده است ودر مواردی که با صریح قوانین الهیه مخالف نباشند مورد اعتبار وعمل است یا از نظر اینکه عقل بطور استقلال یکی از ادلهٔ احکام است چنانچه جمعی علمای اسلامی معتقدند ویا از نظر کلیاتی که در شرع رسیده مانند قانون الزام که می فرماید: «الزموهم بما الزموا به انفسهم» یعنی مردم را پابند ومتعهد تعهدات قانونی خودشان بدانید.

۳ ـ سنة قائمة: روش زنده و پابرجا، کلمهٔ سنت به معنی روش و رویه است چنانچه می فرماید: «سنة الله التی فطر الناس علیها» یعنی روش خدا که مردم را بر آن آفریده واستعمال آن در امور مستحب یا سنت به معنی فعل وقول وتقریر معصوم که از اصطلاحات فقه واصول فقه است در دوران اول اسلام وجود نداشته وحمل کلام پیغمبر(ص) بر آن روا نیست.

منظور از سنت قائمه نحوهٔ عمل به قوانین وموضوع پراتیک است که جنبهٔ اجراء قوانین را دارد، مثلا قانون است که نماز واجب است وخوب است به جماعت ادا شود ولی در مقام عمل به این قانون تشکیل اجتماع در مسجد ومواظبت بر اوقات نماز وفراهم ساختن وسائل وتسهیلات یک سنت وروش اسلامی است وهر قانونی از نظر اجراء وعمل وضع مساعدی دارد که سنت وروش اجراء آن قانون است وعملیات پیغمبر اسلام را هم به همین نظر سنت گفتند که طرز اجراء احکام وقوانین خدا را که در قرآن مجید مقرر شده بود به مردم یاد می داد واین گونه امور از نظر امروزه نظامنامه گفته می شود ومقصود از این تعبیر " سنة قائمة " علم به طرز اجراء وعمل به قوانین است.





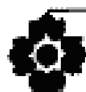


وخلاصه معنی حدیث چنین می شود که: علم عبارت از نشانه‌ها و نماینده‌های درست و با واقعیت است که شامل همهٔ قرآن وادلهٔ اصول دین وبراهین صحیح وهمهٔ فرمولهای علمی وفنی می گردد و در درجهٔ دوم علم به قوانین ودستورات عادلانه است که اساس سعادت فرد وجامعهٔ بشری است از نظر دنیا وآخرت در درجهٔ سوم علم به طرز اجراء عمل به قوانین عدالت است، این علومی است که برای بشر لازم است ونسبت به دنیا وآخرت او سودمند است ولی دانستن اشعار واوضاع زمان جاهلیت وسلسلهٔ انساب قبائل از این موضوعات خارج است سودی برای مردم ندارد وندانستن آنها زیان وضرری به اجتماع بشری وارد نمی کند.

من در نظر ندارم در ضمن شرح احادیث کتاب اصول کافی نقل اقوال کنم و وارد بحث واعتراض گردم چون خوانند گان وقت این طول کلام را ندارند ومن هم در مقام اظهار فضل وبسط اعتراض نیستم وروشم این است که آنچه به نظر می رسد بی تعرض به نقل گفتهٔ دیگران بنویسم ولی در اینجا برای نمونه نقل کلام مرحوم مجلسي ومرحوم ملا محسن فیض کاشانی اعلی الله مقامهما را نمودم تا روشن شود که محیط سابق تا چه اندازه افکار را خفه کرده بود وفهم حقائق اخبار واحادیث را مشکل ساخته بود واگر به شرح مرحوم ملا صدرای شیرازی رجوع شود معلوم می شود که بیشتر تفکرات مصرف اصطلاحات وخیال بافي‌های فلسفه مآب ودور از عمل ونیاز مردم ومسلمین شده است.

[۱۷] دین حق دو دسته مخالف دارد:

۱ ـ مبارزان آشکار که کافر یا شورشی هستند مانند خوارج که دفاع از آنها وظیفهٔ حکومت مرکزی ونیروی اسلامی است وممکن است این نیروی مرکزی وقدرت از نیروی معنوی وعلمی حق جدا شود چنانچه در تاریخ اسلام بسیار اتفاق افتاده است.





۲ - مخالفان وابسته ومربوط با حق وآمیخته به آن که در مذهب شیعه به اشکال فراوان وجود داشته اند واین دستهٔ دوم را در این حدیث به سه طائفه تقسیم کرده است:

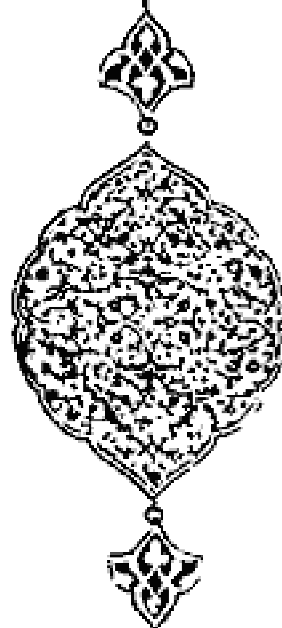
۱ - معتقدان به مذهب بر اساس تحریف حقائق وتطبیق مقررات بر غیر موضوع خودش که اینها دستهٔ غالیان هستند، کسانی که در مذهب راه غلو وافراط پیش گرفتند ومقررات اصولی مذهب را به ناروا تحریف نمودند.

مثلا باید خدا را پرستید، این یک اصل مذهبی است ولی معبودیت را این طائفه از موضوع خودش که خدای نادیده و واجب الوجود مطلق است تنزل دادند وبر امام تطبیق کردند واز این جهت آنها را " علي اللّهی " می گویند یعنی پرستندگان علی (ع).

یا اینکه در تعلیمات مذهب، ائمهٔ بر حق مظهر اراده ومشیت تعبیر شده اند اینها مظهریت را به حلول واتحاد تحریف کرده ودر بارهٔ امامان معتقد به اتحاد با خداوند سبحان شدند.

وصوفیه هم دچار این تحریفات گردیده وبلکه به وجه زشت‌تری شیخ طریقت را معبود و گاهی خدای مجسم دانسته‌اند.

۲ - بی عقیده‌هائی که خود را در لباس مذهب درآوردند و به آداب آن متظاهر شدند ولی هدف ومقصد آنها ابطال وویران کردن اساس مذهب است از راههای مختلف که یکی از آنها جعل اخبار منافی ومخالف حقایق مذهب بوده تا پیروان ائمه را بوسیلهٔ این اخبار وتعلیمات جعلی منحرف وفاسد العقیده سازند ودر نزد مخالفان اعتبار وآبروی دین وائمه را ببرند.



۳ - پیروان جاهل ونادان مذهب حق‌اند که در اصول عقاید واعمال مذهبی به سلیقهٔ خود تصرف می کنند وآنها را تأویل وتوجیه می نمایند تا باب طبع وذوق جاهلانهٔ آنها گردد وبه این وسیله بدعتهای فراوان در مذهب به وجود می آید و کم کم حقایق مذهب در زیر ابر این بدعتها مخفی وپنهان



می شود واعمال مذهبی به محیط یک امور عادی مبتذل کشیده می شود. وکلمهٔ تأویل مبطلان به معنی تفسیر مخالف مقصود نیست بلکه به معنی کشش عقائد واعمال دین است به مراحل پست وناستوده ومخالف نظر مذهب. مثلا در مذهب شیعه اظهار دوستی باائمه وهمدردی با آنان در مصیبت وشادی ونوحه‌خوانی در مصیبت آنها وارد است ولی این اصل به دست جاهلان مذهب تاآنجا کشیده که انواع موسیقی ونغمه‌های خوانندگی وآداب ورسوم محافل معمولی را به این عنوان مرسوم ساخته ونام آنرا عزاداری برای امام گذاشته‌اند وبلکه نمایشها وتآترهای رومیان را هم کم کم وارد دستگاه مذهبی کرده ودر ایام عاشورا وغیره دسته‌ها به راه می اندازند وطبل وسنج می نوازند واقسام شبیه وماسک پوشی‌های مختلف تنظیم می کنند به حساب عمل بر طبق یک اصل ساده ومستحب مذهب.

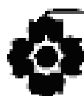
از نظر توصیف ائمه، مبالغه‌ها وافراطهائی پیش می گیرند که عصای موسی را چوب کفش پای امیر المؤمنین بشمار می آورند وکم کم کار به خرافات شیخیه وسید کاظم رشتی می رسد واز طرفی به یاوه‌بافی های بیهودهٔ صرفیه وعرفا، وفریاد می زنند:

تابوده علی بوده وتا بود علی بود

هم آدم وهم شیث وهم ادریس علی بود

تا آخر.

این دسته از مخالفان مذهب را بوسیلهٔ نیروی مرکزی نمی توان از میان برد برای اینکه بسا باشد نیروی حکومت اسلامی به دست نااهلان باشد که متوجه دفاع از این امور نیستند یا بر اساس سیاست خودخواهی وگاهی اعتقاد غلط خود مروّج این مسلکهای فاسد شوند چنانچه مدتی قدرت به دست اسماعیلیه افتاد وبدعت تجسم حق وپرستش امام را برنامهٔ مذهب خود نمودند.





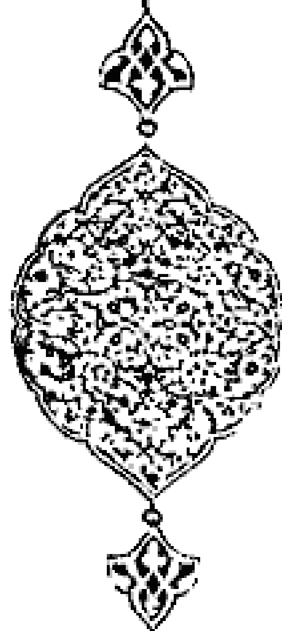
در این حدیث می فرماید: همیشه یک نیروی تبلیغی وجود دارد که در برابر این دستجات مخالف دفاع می کند وشرط این نیروی مدافع مذهبی این است که عدول باشند یا در فهم وادراک حقایق دین مستقیم باشند تابتوانند از آن دفاع کنند، واین موضوع در زمان حضور ائمه بر اساس مرکزیت تعلیمات آنان پابرجا بوده است ودر زمان غیبت هم همیشه در هر عصری دانشمندان درست فهم وجود داشته‌اند که از این نظر مدافع مذهب بشمار می رفته‌اند، وخود مؤلف همین کتاب سرحلقهٔ آنها است که بوسیلهٔ تألیف کتاب کافی اصول وفروع مذهب را شسته وپاک نموده ودر دسترس طالبان حق نهاده، وپس از وی شیخ بزرگوار صدوق این وظیفه را عهده دار شده است وعقاید مذهب شیعه را روشن ساخته.

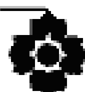
[۱۸] مقصود از ورآبی که جلوی سیل از خاشاک وکف وخرده‌های گیاهان خشک می رود مردمی هستند که مبدأ وعقیده ندارند وباطوفان حوادث هر روز دنبال یکی می روند وتابع حکومت وقت می شوند.

[۱۹] ظاهراً مقصود از این ارث، ارث مقامی است نه ارث شخصی چون پیغمبر رئیس امت محسوب است واز این نظر میان او وامت رابطه‌ای است، می فرماید: پیغمبران از این نظر مانند رؤسای دنیوی نیستند که برای امت خود گنجی وخزینه‌ای ذخیره کنند وبجا گذارند بلکه تهیه‌ای که برای امت خود دارند همان تعلیمات احکام وعقاید است که از آنها بجا می ماند.

[۲۰] ظاهر این است که تعلیم آن باید مجانی وبه خاطر اجر آخرت باشد واخذ اجرت نکنند واز همان دستی که گرفته‌اند به همان دست بدهند وممکن است مقصود برنامهٔ تعلیم باشد یعنی هر آنچه آموخته‌اند به دیگران بیاموزند واز آن کم وزیاد نکنند.

[۲۱] از این حدیث استفاده می شود که تعلیم علوم دین ونشر مسائل واحکام باید مجانی باشد واجرت گرفتن بر آن جایز نیست چون






کلمهٔ " بذل " معنی چیزی دادن بدون عوض می دهد.

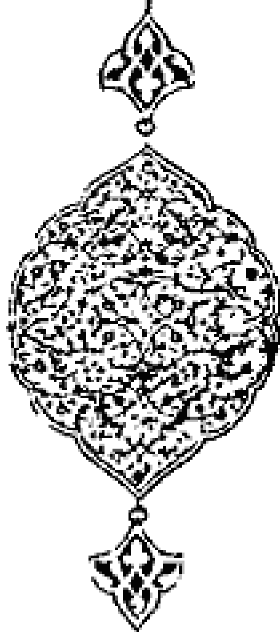
سبب اینکه علم پیش از جهل است این است که مصدر ومبدأ آن خداوند است واول بشری که آفریده آدم(ع) بوده وآن حضرت در آغاز آفرینش خود دانا بوده است ومخصوص به فضیلت «وعلّم آدم الاسماء».

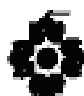
[۲۲] یعنی با همهٔ شاگردان وکسانی که از تو مسئلهٔ دین وعلم می پرسند به روی باز برخورد کنی.

[۲۳] مقصود از حکمت رموز ودقائق دین است که هرکسی آماده فهم آن نیست وباید به اشخاص لائق و بااستعداد تعلیم داد.

[۲٤] یعنی معنی‌ای که برای آیهٔ قرآن ندانسته در نظر گرفته واظهار کرده وبیش از این مسافت از حق و واقع دور است ودر نتیجه خود او هم بیش از این مسافت از دین وقرب الهی بدور افتد.

[۲۵] ظاهر این است که مقصود از عالم در روایت پنجم شخص امام است ومنظور از ندانستن این است که نداند منظور سؤال کننده دریافت حقیقت است یا کشف اسرار مذهب وممکن است از نظر جاسوسی به پرسش پرداخته است، در اینجا از راه تقیه " الله اعلم " می گوید زیرا بسا مجالس مخلوطی از موافق ومؤالف در حضور امام تشکیل می شده واشخاص مشکوکی سؤالات امتحانی طرح می کردند وامام برای حفظ مصلحت در جواب آنها " الله اعلم " می فرموده است واین جمله را عموم حاضران می شنیدند وشاید در نظر کوته فکران شیعه هم اثر خوبی نداشته ودر نظر آنها عجز یا جهل امام مصور می شده، برای رفع این شبهه می فرماید عالم را شاید که در جواب سؤالی که به اقتضای وقت باید خودرا نسبت بدان نادان جلوه دهد " الله اعلم " بگوید که هم حفظ سر مذهب شده باشد وهم با این جمله بیان حقیقت شده باشد چون مفادش این است که می داند ولی خدا داناتر است وبه همین جهت غیر از شخص امام که واقعاً جاهل به مسئله است حق





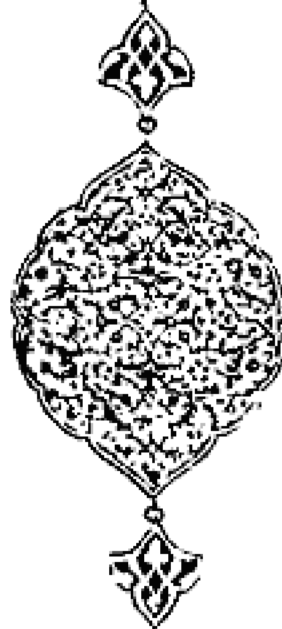

ندارد این جواب را بدهد وحدیث ششم به خوبی این موضوع را توضیح می دهد که امام صادق (ع) به مثل محمد بن مسلم که از افاضل دانشمندان شاگردان او است می فرماید: اگر مسئله‌ای که از شما بپرسند ندانید صریحاً بگوئید نمی دانم نگوئید " الله اعلم " که موجب نگرانی سؤال کننده شود به اعتبار اینکه شما نخواستید جواب او را بدهید یا نسبت به شما بدبین شوند که ممکن است از نظر عقیده مخالف حکومت وقت جواب صریح نمی دهید، چون دستگاه تعقیب شیعه وپی گیری از اسرار آنها در زمان امام صادق و دوران خلافت منصور عباسی وهم در دورهٔ هرون الرشید بسیار سخت ودقیق بوده چنانچه بسا خود شخص منصور وهرون به جاسوسی نسبت به مردم می پرداختند واز مضمون حدیث وضوی داود ضربی وهم حدیث جبهٔ اهدائی هرون به علی بن یقطین این موضوع به خوبی روشن است.

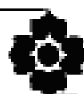
[۲۶] معرفتی که مقدمهٔ عمل است عقیده وایمان درجهٔ اول است که اول پایهٔ مسلمانی است وشرط اقدام به عمل دینی مقبول است ومعرفتی که نتیجهٔ عمل است اطمینان ووجدان دینی است که بر اثر تمرین ومداومت به اعمال حاصل می شود وترک اعمال دینی دلیل بر نبودن اول مراتب معرفت است که عقیده بدین واصول اولیه آن باشد چون توحید ونبوت ومعاد.

[۲۷] نفی علم از بی عمل دو راه دارد:

الف ـ از نظر ادبی نفی شیء است به نفی اثرش ومنظور از آن نفی فائده ونتیجهٔ علم است مانند اینکه گویند فلانی مرد نیست یعنی آثار مردی ندارد.

ب ـ نفی مقام وجدانی است چون علم یک تصدیق قلبی است که محصول دلیل وبرهان است واین تصدیق قلبی وقتی کامل شد به مقام وجدانی می رسد وعلمی که عمل ندارد علم وجدانی نیست واز این نظر به طور حقیقت علم نیست وتعبیر از اینکه وقتی عمل نشد می کوچد اشاره به این





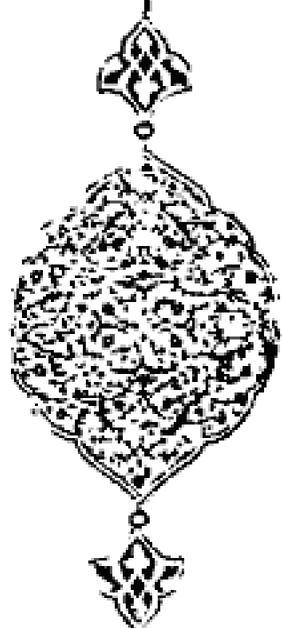

معنی دارد.

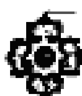
[۲۸] چون کثرت علم از طرفی مایهٔ غرور است واز طرفی احاطه به اسرار گیج کن عالم هستی واز هر دو نظر موجب خطر است برای کسانی که نتوانند مسائل ورموز هستی را درست تحلیل وتجزیه کنند این است که می فرماید در این موارد قدرت غیر متناهی حق را در نظر بگیرید تا هم غرور شما را بکاهد وهم شما را به هر گونه از اسرار هستی بیا گاهد.

[۲۹] برای تدارک دست درازی به حرام، دو علاج بیان کرده است:

۱ - توبه ۲ - برگشت ومراجعه، زیرا تناول حرام بر دو قسم است: اول حرامی که تنها حق الهی است وبه کسی تعلق ندارد یا آنکه اگر هم تعلق دارد قابل تدارک نیست مثل اینکه مال مجهول المالکی را خورده واز پرداخت آن هم عاجز است، در اینجا همان توبه وندامت کافی است. دوم آنکه مال حرامی به دست آورده ومی تواند آنرا به ذی حق برساند، در این صورت باید به او مراجعه کند وبپردازد یا برائت از او بگیرد واین هم خود بر اثر توبه وپشیمانی است، بنابر این توبه در هر دو وجود دارد ولی در دوم اصل توبه جنبه مقدمه دارد.

[۳۰] نگهداری وحفظ حدیث پایهٔ بقای دین ومذهب ووسیلهٔ حفظ ونگهداری قرآن مجید است، زیرا قرآن بدون شرح وتوضیحی که در اخبار معصومین دارد برای فهم عموم مردم واطلاع آنها از حقایق مندرجه در آن کافی نیست، وخود پیغمبر اسلام هم در حدیث معروف ومشهور بلکه قطعی ومحقق " ثقلین " این موضوع را بیان کرده وفرمود: من دو مرکز ثقل به جای خود در میان شما می گذارم: کتاب خدا وعترت خودم، تاشما به این هر دو بچسبید گمراه نشوید، واین دو از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من وارد شوند.







حفظ حدیث به معنی نگهداری آن است از زوال وتحریف وتغییر که وسائل متعددی ومراتب چندی دارد:

۱ ـ سپردن در قوهٔ حافظه وتمرین وممارست در بقای آن به تکرار وتعلیم که رسم مسلمانان صدر اسلام بوده است وروایتی که راوی در حفظ نداشته معتبر نمی دانستند، وگفته‌اند: نوشتن احادیث در قرن دوم هجرت مرسوم شده است.

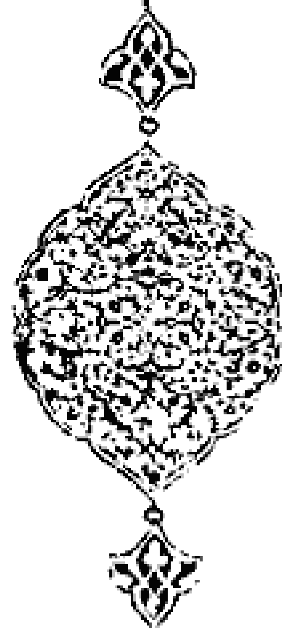
۲ ـ نوشتن وضبط توجه به راویان وتحقیق وتنقید از سند وحفظ اعتبار آن که مصون از ضعف ومداخله بماند.

۳ ـ محافظت از نظر مضمون ومعنی وبررسی مقصودی که از حدیث استفاده می شود.

٤ ـ محافظت بر اجراء وعمل بر طبق آن حدیث وجلوگیری از اینکه حکم وقانون وتعلیمات مورد حدیث از میان برود واز نظر عمل بی فائده گردد.

البته باید این احادیث نتیجهٔ فهم دیانت وراجع به تعلیمات مذهبی باشد که جنبهٔ فقه وعلم مذهب بر آن صادق باشد وبه منظور حفظ جامعهٔ دین ومذهب انجام شود.

[۳۱] موضوع این روایت راجع به مقابله وتصحیح کتب ورساله های حدیث معمول در میان اصحاب ائمه وشیعیان آن عصر بوده، البته در عصر امام صادق(ع) تعلیمات مخصوص شیعه بطور خصوصی در مجالس سرّی انجام می شده واحادیث را از استاد دریافت می کردند ومی نوشتند وباز هم مقابله می کردند وبهترین طریقش این بوده که خود استاد بخواند وشاگردان نوشته های خودرا با آن تطبیق کنند ومقابله کنند، در اینجا چون عبدالله بن سنان خودرا معذور معرفی می کند، امام می فرماید: برای اطمینان همانا مقابلهٔ اجمالی نسخه‌ها کافی است وبه حساب مقابلهٔ یک حدیث از اول





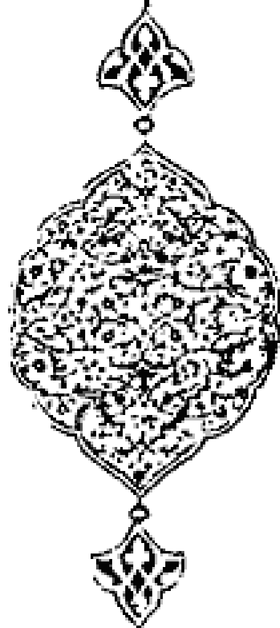


واز وسط واز آخر نسخهٔ صحیح انجام وظیفه شده وباصطلاح روایات شما را دریافت کرده‌اند ومی توانند اجازهٔ نقل آنها را بگیرند.

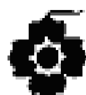
[۳۲] ظاهراً مقصود از این حدیث، حدیث مصطلح وراجع به امور دینی نیست بلکه گفته‌های معمولی است که در صورت تردید در صحت آن به عنوان حکایت از گوینده نقلش جائز است ولی نسبت به امور دینی اکتفای به همین نسبت با تردید در صحت مشکل است.

[۳۳] مرحوم مجلسی طاب ثراه در شرح این حدیث بیان مفصلی دارد برای توضیح کلمهٔ " مفترع " که در آن وصف کذب آمده است وما آن را به عبارت فارسی معروف " دروغ شاخدار " ترجمه کردیم، زیرا فرع همان معنی شاخ و شاخه را دارد و گیسو را هم عرب فرع گوید.

در نصاب گفته است: اصل بیخ وفرع شاخ وامرء القیس در معلقهٔ خود گفته: " وفرع یزین المتن اسود فاحم " در وصف گیسوی محبوبه سروده است یعنی گیسوانی که زیور پشت او است وچون ذغال سیاه است وبنابر این عبارت بسیار ساده وروشن است وسبب اینکه اینجا دروغ شاخدار یا شاخه دار است این است که آویخته است به حدیث دیگر چون ظاهر اسناد به غیر این است که راوی از خود او حدیث را نقل کرده وشنیده ودریافته ودر صورتی که از استاد او باشد دروغی به نقل حدیث گفته شده که آویزان به موضوع دیگری است، مطلب مهمی که مجلسی متعرض آن نشده این است که مضمون این حدیث با صحت اخبار مرسل که یک واسطه یا چند واسطه در آن بطور کلی ساقط شده است منافی است با اینکه خبر مرسل مورد اعتماد است مراسیل ابن ابی عمیر را در حکم مسند دانسته‌اند وحکم حدیث صحیح به آن مترتب کرده‌اند.



مگر اینکه گفته شود: موضوع این حدیث آنجا است که محدث اسقاط واسطه را به عنوان تقلب وتلبیس انجام دهد ودر اخبار مرسل از طرف





محدث باید قرینه بر اسقاط واسطه اقامه شود.

[۳٤] مقصود این است که اگر منظور محدث نقل لفظ صادره از امام (ع) است باید به همان تعبیر امام ادا کند که تلفظ واعراب آن بر اساس عربی فصیح قرآنی باشد زیرا ائمه ترجمان قرآنند وبه لفظ فصیح عربی قرآنی تلفظ می کردند وحدیث می فرمودند.

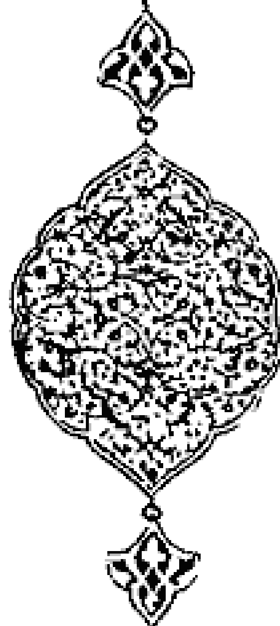
[۳۵] حلال کردن حرام وحرام کردن حلال بر دو وجه است:

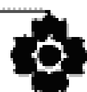
۱ ـ اینکه مرجع تقلید از روی دلیل مجعول وتخمین ومدرک سازی طبق عقل ناقص بشری حکمی معین کند وآن حکم از روی ظن وتخمین باشد، در این صورت بسا باشد که حلال واقعی را حرام استنباط کند وحرام واقعی را حلال، بنابر این نظر به مقام اثبات دارد.

۲ ـ بسا باشد مرجع مذهبی به حساب پیشآمدهای موافق میل وهوای نفس خود عنوان احکام را تغییر دهد، حلالی را حرام کند چنانچه عمر متعهٔ حج ونساء را حرام کرد، یا حرامی را حلال کند چنانچه ابو یوسف وجمعی از فقهای عراق نبیذ را که شراب خرما است حلال کردند.

واین حدیث شامل هر دو قسم می شود.

[۳٦] ولی آنچه به نظر می رسد این است که مقصود از جملهٔ دوم هم نظر به خلفای جور دارد زیرا شیعه هم در بیعت با آنها شرکت داشتند ولی چون آنها را باطل می دانستند به حساب اینکه یک رهبر بحقند از آنها پیروی نمی کردند به خلاف عامه که همین انتخاب وبیعت با آنها را پایهٔ خلافت حقهٔ آنها می دانستند، بنابر این مقصود این است که آنها با حکومت وقت بیعت کردند و باعقیده از او پیروی می کنند وشما هم با او بیعت کردید واز او پیروی نمی کنید پس آنها از شما مقلدتر هستند، زیرا نمی شود عبارت دوم را به امام حق راجع دانست چون امام معصوم از طرف مردم منصوب وواجب الاطاعه نیست وبنابر این منظور ذم تقلید است وبا روایات







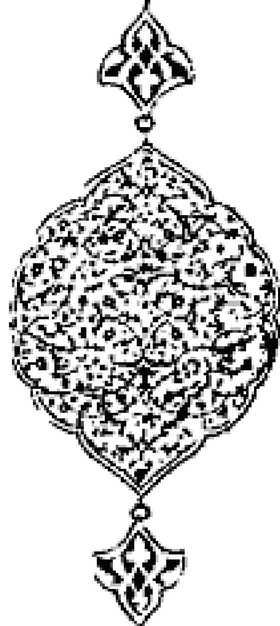
آینده موافق است ونظری به گله از شیعه ندارد.

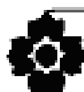
[۳۷] چون در زمان امام صادق(ع) فقه تردیدی و روش فرع تراشی بر اساس قیاس واجتهاد در مدرسهٔ ابو حنیفه رواج داشت، شاگردان او به عنوان آزمایش واظهار فضل مزاحم امام می شدند وظاهراً این مرد یکی از آنها بوده است وامام به او فهمانده که جواب مسئله باید نص صادر از معصوم باشد.

[۳۸] مضمون این خبر از همهٔ اخباری که در این زمینه رسیده است وسیع‌تر است ومطابق است با مضمون آیهٔ شریفه که می فرماید: «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» هیچ تر وخشکی نیست مگر آنکه در کتاب مبین هست، بنابر این که مقصود از کتاب مبین همین قرآن است چنانچه در آیاتی بر آن تطبیق شده است.

این خبر می گوید: هرچه را بندگان نیازمندند در قرآن هست وبلکه هرچه هم که آرزو دارند در قرآن باشد در آن هست، در بیان این موضوع دو وجه می توان گفت:

۱ ـ آنکه مقصود از این حصر، حصر اضافی است به اعتبار اینکه پس از نشر اسلام در جهان وبسط حکومت اسلامی بسیار موضوعاتی در قوانین ومقررات ومحاکم اسلامی وارد شد که در زمان خود پیغمبر وجود نداشت، زیرا هرچه حکومت واجتماع توسعه یابد احتیاجات قانونی ومسائل زندگی از نظر مادی ومعنوی توسعه پیدا می کند. وبعلاوه حکومت روم وفارس قدیم که سقوط کردند وملتهای آنها در تسلط اسلام قرار گرفتند، هم از نظر قوانین حکومتی وهم از نظر قوانین مذهبی که در قلمرو این حکومتها بود مسائل اجتماعی ومقررات دینی توسعه پیدا کرد ونظر اسلام در همهٔ آنها مورد بحث شد، خلفای وقت وتابعین آنها که فقهاء ودانشمندان آن روز اسلام به شمار می رفتند بواسطهٔ انحراف از اهل بیت وهم بواسطهٔ سیاست شوم خفه کردن







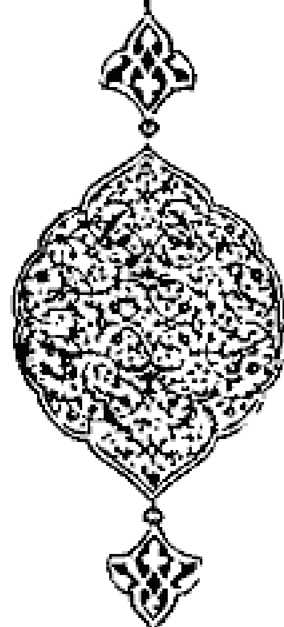
افکار اطلاعات کافی نسبت به حقائق قرآن واحاطه به اعمال واقوال پیغمبر نداشتند ونمی توانستند کلیات قرآن وسنت پیغمبر را بر موضوعات جدیده تطبیق کنند وبه ناچار از این راه رفتند که تعلیمات قرآن وپیغمبر اسلام کافی نیست وباید برای فهم وظائف تازه وموضوعات جدیده از نظریات دیگری مانند قیاس واستحسان وعرف اسلامی (اجماع اهل مدینه یک مدرک فقهی در نظر مالک) استفاده کرد.

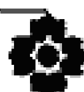
ومقصود این اخبار ردّ بر این عقیده وبیان این حقیقت است که کلیات قوانین نازل در قرآن باشرح وتفسیری که پیغمبر در دوران نبوت خود کرده است برای بیان همه این احکام ومقررات کافی است وعلمای مخالف از روی بی اطلاعی توجه به ادلهٔ دیگر کرده اند وبرای اثبات این موضوع مناظرات بسیار وپیشامدهای فراوانی بوده است که بعضی از آنها در تاریخ وحدیث ضبط شده مثل اینکه مراجعه به ابو یوسف شد وپرسیدند: کنیزی خریده شده وموی عانه ندارد این عیب محسوب است یا نه؟ در جواب ماند وبوسیله‌ای از امام صادق(ع) پرسید وآن حضرت او را به این قانون کلی معروف از پیغمبر متوجه ساخت که: " هرچه از خلقت اصلیه کم وبیش است عیب محسوب است ".

ومثل موضوع بریدن دست دزد که امام دهم(ع) فرمود باید از بن انگشتها باشد واصل کف بماند واستدلال به آیهٔ: «وانّ المساجد للّه» نمود.

۲ ـ مقصود از این عموم وجود جمیع علوم است در قرآن مجید، چه علوم دینی وچه طبیعی وچه اجتماعی واین حصر عمومی وکلی است چنانچه ظاهر آیه متقدمه هم همین است ومرحوم فیض در وافی متوجه این معنی شده وبرای تشریح آن کلامی از استاد خود که ظاهر مقصود او ملا صدرا حکیم معروف شیرازی است نقل کرده که خلاصهٔ ترجمهٔ آنرا نقل می کنیم:

«استاد ما (بطور خلاصه) گفته‌است: علم به‌هر چیزی‌از دو راه‌است:

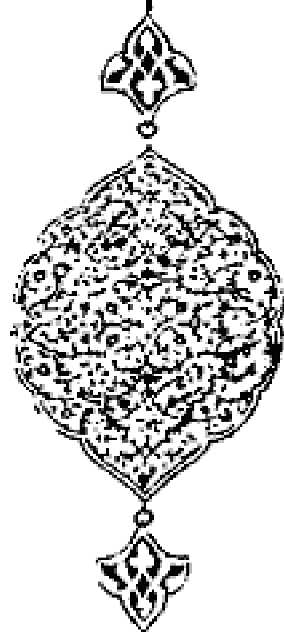


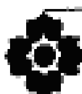



۱ ـ دیدن وآزمایش وشنیدن وتفکر واجتهاد ومانند اینها از امور معمولی، علم از این راهها محدود است ومحصور است وبی اساس وبی دوام، زیرا به اعتبار زمان وجود معلوم، وپیش وپس آن در حال تحول وتغییر است، وعلم اکثر مردم چنین است.

۲ ـ علم به اشیاء از نظر مبدأ وعلت پیدایش واسباب وعلل آن بطور کلی وفرمول که محیط است وعقلی وثابت، زیرا هر چیزی سببی دارد وسبب بلا واسطهٔ او هم سببی دارد تا برسد به مسبب الاسباب وچون سبب ومقتضی چیزی به وجه فرمول علمی دانسته شود یک علم ضروری دائم نسبت به او محقق شود.

هر که خدا را به اوصاف کمال ونعوت جلالش شناسد می فهمد مبدأ هر وجود وسرچشمهٔ هر فیض هستی است ودر پرتو آن فرشتگان مقرب وفرشته‌های تدبیر که برای انجام اغراض کلیهٔ عقلیه مسخرند بشناسد، آنان به عبادات پیوسته ووظائف مستمری در کارند وسستی وخستگی ندارند برای اینکه صور همهٔ کائنات از آنها بتراود ومحقق شود به روش علت ومعلول، واز این راه همهٔ امور ولواحق واحوال آنها را به وجهی برکنار از تغییر و شک و غلط دریابد واز سلسلهٔ اول سلسلهٔ دوم را بفهمد واز کلیات، جزئیات مترتبه بر آنها واز بسائط ، مرکبات از آنها را، و پی به حقیقت انسان واحوال ووسائل تکمیل وتزکیه وسعادت وترقی او تا عالم قدس ببرد وبفهمد چه چیز او را چرکین وهلاک وبدبخت کند وبه اسفل السافلین اندازد، به وجهی ثابت وبی تغییر وبرکنار از شک وتردید، وعلوم جزئیه از نظر اینکه دائم و کلی است دانسته شوند به وجهی که کثرت وتغییر در آنها نباشد، گرچه در ذات خود کثیر ومتغیر باشند با سنجش به همدیگر، واین مانند علم خدا است به اشیاء، وعلم فرشته‌های مقرب وعلوم انبیاء و اوصیاء(ع) به احوال موجودات گذشته وآینده وعلم آنچه بوده وخواهد بود تا روز قیامت از این قبیل است، زیرا آن





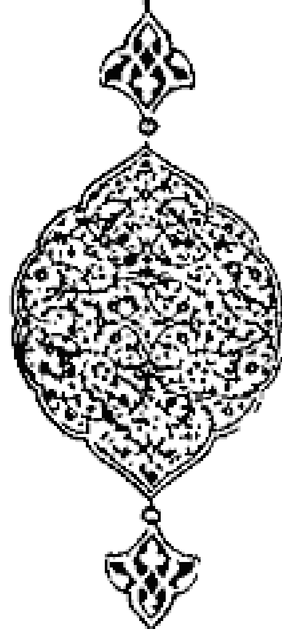


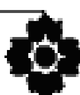
علمی کلی وثابت است وبا تجدد معلومات تجددی ندارد وبه کثرت آنها متکثر نشود، هر که کیفیت این علم را بداند معنی گفتار خدای عز وجل را(۸۹ سوره ۱۶): «و فرو فرستادیم به سوی تو این کتاب را تا بیان هر چیزی باشد» می فهمد و باور می کند که همهٔ علوم ومعانی در قرآن کریم هستند به طور یقین وبه وجه اطمینان بخشی بر اساس بینش نه بر وجه تقلید وشنیدن ومانند آنها، زیرا هیچ امری از امور نیست جز اینکه در قرآن مجید مذکور است: باخودش یا مقومات واسباب و مبادیش وغایاتش وکسی نتواند آیات قرآن واسرار عجیب و لوازم احکام آنها وعلوم نامتناهی آنرا بفهمد جز کسی که علمش به اشیاء از این قبیل باشد» کلام او تمام شد.

این قسمت هم برای نمونه از تحقیقات این استاد نقل شد، برای اینکه معلوم شود که از فهم عمومی وبلکه بسیار خصوصی هم بسیار دور است ونتیجهٔ عاید خوانند گان نمی شود.

آنچه مورد توجه است این است که علاوه از کلیات احکام وقوانین اسلامی، از قرآن مجید کلیات وفرمولهای علمی بسیاری استفاده شده ومی شود.

در بسیاری از علوم امروزه چون تاریخ وهیئت وشیمی وطبیعی وزمین شناسی وانسان شناسی و.. و.. باپیشرفت علوم دانشمندان مطلع از قرآن توانستند مسائل علمی بسیاری را از قرآن استخراج کنند ودرک کنند که در قرآن مجید نسبت به این مسائل علمی دقیق که دانشمندان برای به دست آوردن آن رنج فراوان کشیدند توجهی بوده و بیانات رمز منشی شده که مردم آن روز به کلی از فهم آن بی بهره بودند وپس از پیشرفت علوم وصنایع می توان با آن آشنا شد واز آن فهمید واین خود دلیل است بر اینکه قرآن مجید از منبع علم سرشار ازلی تراویده، ودر آینده ممکن است حقائق بیشتری از آن درک شود وکم کم بشر به مقامی از فهم برسد که بتواند همه





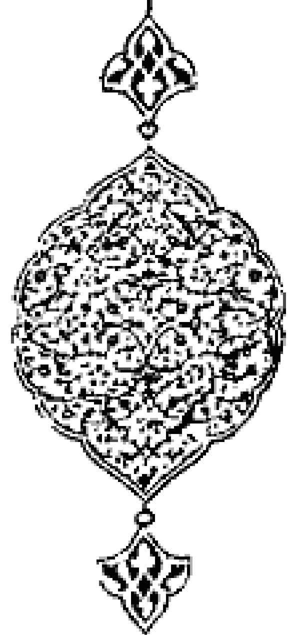

چیز را از قرآن مجید درک کند وبفهمد، در موضوع استخراج بسیاری از مسائل علمی امروز جهان کتابهائی نوشته شده است.

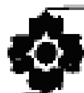
[۳۹] قیل وقال نقل گفته‌هائی است که غالباً راجع به بدگوئی از مردم ویا اشاعهٔ اخبار وحشتناک است ودر بارهٔ آنها توگوشی ومحرمانه گفتگو می شود وامام این آیهٔ انتقاد از نجوی را بر آن تطبیق کرده است.

[۴۰] امیر المؤمنین(ع) در ضمن این خطبهٔ خود به خوبی ارتباط آبادی وصلح وآرامش جهان را با دینداری روشن ساخته وهم چنان ویرانی و گرانی و خرابی و آشوب و فتنه را اثر مستقیم بی دینی و نادانی شناخته ودر ضمن بیان نموده که همزمان بعثت خاتم انبیاء نه تنها سرزمین عربستان در منجلاب جهل وتوحش و فساد اخلاق گرفتار بوده بلکه سراسر جهان در خواب عمیقی بوده است و همهٔ ملت ها در بدبختی و فساد غوطه‌ور بودند، پیغمبر اسلام مشعل هدایت قرآن را بر دست گرفت تا سراسر جهان در پرتو آن هدایت شوند وبه نعمت صحت وآرامش و آبادانی و حداکثر بهره‌مندی از نعمتهای جهان برسند.

[۴۱] سنت در اصل لغت به معنی روش وطریقه است ودر مفهوم آن حسن ومصلحت وجود دارد در زبان دیانت بیشتر کردار پیغمبر اسلام که سرمشق مسلمانی است از این کلمه مقصود است و در نظر علمای حدیث واصول کردار وگفتار وتقریر معصوم که مفید حکم شرعی است معنی آن است.

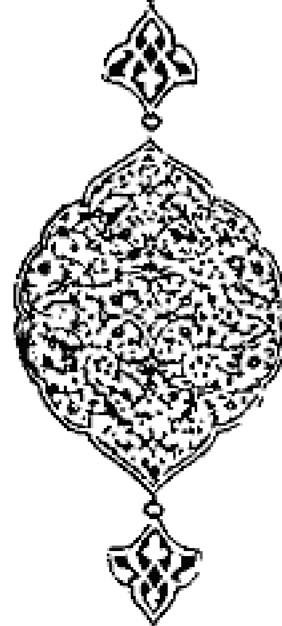
پیغمبر اسلام در آداب انجام دستورات واجبه بیانات وکرداری داشته که حد و حدود آنها بوده است چون قرائت حمد وسوره وذکرهای واجب نماز وتشهد وسلام وبلکه دو رکعت آخر نمازهای چهار رکعتی، اینها را سنت در فریضه گویند وترک آنها عمداً موجب بطلان عمل است که در روایت از آن به ضلالت تعبیر شده وبعضی آداب را پیغمبر به حساب درک

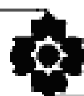






فضیلت انجام می داد، چون نماز شب و اذکار و ادعیه، اینها مستحب محسوب است وترک آن گناهی ندارد.




[شرحهای کتاب توحید]

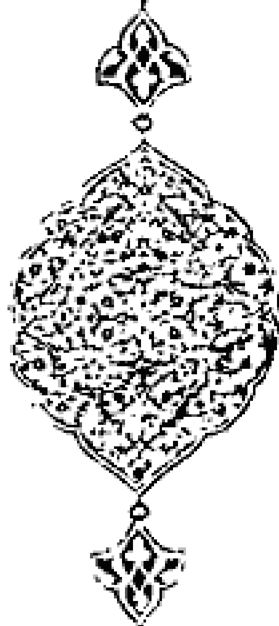
[۴۲] توحید: نخستین اصل ومبدأ دین داری ومسلمانی است.

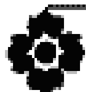
توحید: عقیده به وجود خدای یکتا در ذات، یگانه از نظر صفات، تنها معبود بر حق، و بی همتای در فعالیت است. از این رو دانشمندان حکمت و کلام، توحید را چهار مرحله دانند: توحید ذاتی، صفاتی، افعالی، عبادتی.

توحید بدین تفسیر متضمن اثبات وجود مبدأ هم هست واینکه پاره‌ای گویند چرا اثبات صانع از اصول مقررهٔ اسلامی حذف شده است درست نیست، زیرا عقیده به خدای یکتا متضمن عقیده به وجود او است.

عقیده به خدا وشناختن حق یک جرقه‌ای است از خرد انسانی که با مواجههٔ عالم هستی ومطالعهٔ موجودات می درخشد چنانچه سنگ چخماق با سائیدن به آهن جرقه می دهد.

تأثر یک مغز سالم و پاک، از درک همین اوضاع جاریه ومعمولی هستی به مانند فشاری است که آهن به سنگ چخماق می دهد وپرتو گرم و سوزانی از آن بر می‌آورد، عقیده به خدا هم یک درخشش عقلی است که هم







گرمی دارد وهم تابندگی واز این جهت خداشناسی در قرآن مجید تعبیر به فطرت وخاصیت ذاتی خلقت وآفرینش بشر شده است: «فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیّم».

آری، بسا خردی که از پدید آوردن این نور توحید باز می ماند واین از دو راه است:

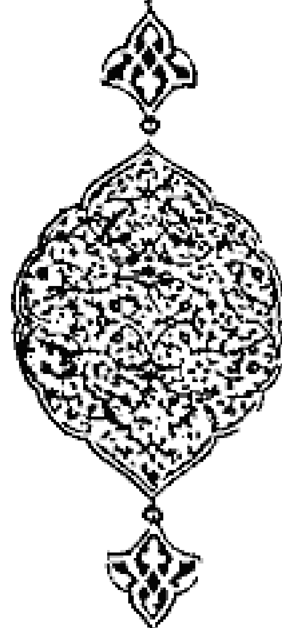
۱ - لغزش خرد: بسا عوارضی در مغز پدیدار گردد که استقرار وآرامش آنرا سلب کند ودیگر نتواند در معرض فشار مواجهه ومطالعات جهانی خود قرار گیرد واین بدان ماند که سنگ چخماق را به دست مرتعش و لرزانی بدهیم وبر اثر ارتعاش، سایش جرقه‌آور با آهن محقق نمی شود.

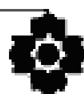
نمی توان گفت: بسا مغزهائی که از آفرینش دچار این عیب باشند مگر مغزهای بی خردان و دیوانگان، آری، کثرت فکر وتعمق در دریافت کنه وذات خدا یا موضوعات علمی عمیق دیگر بسا باشد مغز را دچار نقصان رعشه کند ومانع شود که نور خدا شناسی از آن بتابد، مثلا یک مغز انشتینی یا ادیسونی.

و سرّ اینکه نهی شده است از تفکر در ذات حق وتعمق در بارهٔ ماهیت و حاق هستی او همین است وشاید سرّ عدم توجه اسلام در تعلیمات اولیهٔ خود به ترویج علوم مادی وترک رهبری بشر به اسرار عناصر و اتم و..و.. همین باشد.

۲ - کدورت وآلودگی خرد بر اثر محیط زندگی خود: واین بدان ماند که سنگ چخماق آلوده شود وسخت چرکین گردد واز جرقه دادن آن مانعی بوجود آید وفشار سایش آهن بر آن خنثی وبی نتیجه گردد.

می توان گفت بیشتر مانع عقیده به خدا در بشر معمولی همین باشد، این است که قرآن در پرورش خود تزکیه را مقدم بر تعلیم آورده است ورکن تربیت اسلامی دانسته، این مانع تابش خرد از نظر خداشناسی بسیار است.







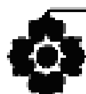
خودخواهی، سود جوئی، افتادن در منجلاب شهوات پر دامنهٔ دنیا وسوء تعلیمات ابتدائی کودکان وفزونی مناظر ومظاهر غفلت‌بار وبیهوده همه وهمه مایهٔ پیدایش این مانع واین بیماری عقلی مخصوص است، امروز دانشمندان مغز شناس می گویند: مغز انسانی غدد وطبقات ونواحی متعددی دارد که هرکدام مرکز تابش یک نوع مخصوص از ادراک واحساس است وبه ناچار مغز انسانی از یک ناحیهٔ مخصوص مرکز تابش پرتو خداشناسی است وبسا این ناحیهٔ مخصوص دچار اختلال شود وباقی قسمتهای مغز سالم بماند.

بسا که یک شیمی دان خوب، مخترع ماهر، سیاستمدار زبردست و..و.. هست ولی خداشناس نیست، خداشناسی را نمی توان یک فرمول استدلالی صرف دانست ونه یک موضوع آزمایشی فیزیکی وشیمیائی ونه وجد صوفیانه وعرفانی بلکه یک ادراک ساده وجدانی است، نه گرو اصول استدلال منطقی مشائی است ونه وابستهٔ به مقدمات کشف وشهود معروف عرفاء واشراقی بلکه یک وجدان بسیار ساده وعمومی است که هم بسیار آسان است وهم بسیار مشکل وباید گفت سهل وممتنع عقلانی است.

در این حدیث، امام صادق(ع) با طرز بسیار استادانه‌ای به این زندیق شامی برخورد می کند وبه آسانی او را درمان می نماید.

این زندیق شامی دچار خودبینی وجهل مرکب بود واز این راه دریچهٔ عقل خداشناسی او بسته شده بود، پایهٔ خودبینی او تا آنجا بود که صیت شهرت علمی امام صادق(ع) از مدینه اورا ناراحت کرده بود وبه راه افتاده بود تا با طی مسافتهای دور و دراز باامام صادق(ع) پنجهٔ علمی نرم کند واو را به زمین بزند وقهرمان اول علمی جهان گردد.

وقتی در طواف به امام صادق(ع) می رسد، به آن حضرت شانه‌ای می زند! شاید حضرت از همین عمل پهلوان مآبانهٔ او درد او را درک کرد



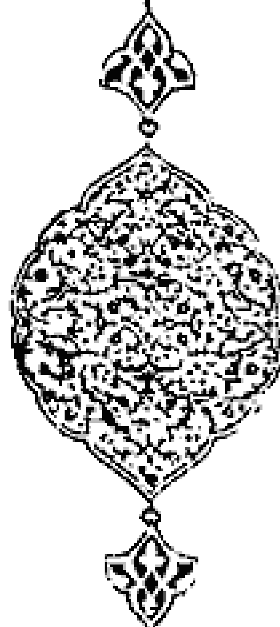


وگرنه امام خود حقایقی نهفته را هم می داند.

این است که برای شکستن سد خودبینی و دریدن پردهٔ سیاه وسطبر خود خواهی که دریچهٔ تعقل او را بسته است، امام یک نیشتر عمیق به دل او می زند وبی درنگ می فرماید: نام و کنیهات را بگو.

خودش عبد الملک نام دارد " بندهٔ پادشاه " امام او را به این نکته متوجه می کند که شعور بی زبان خداشناسی پدرت را به این اعتراف رهبری کرده که تو بنده هستی وخودت را هم مسخر کرده که تاکنون آنرا پذیرفتی ودر مقام برنیامدی نامت را عوض کنی پس تو از تهِ دل معترفی که بندهٔ ملکی هستی، بگو ببینم این ملک کیست که تو با این همه خودخواهی، بندهٔ او هستی؟ این ملک زمینی است یا آسمانی؟ البته یک مغز مغرور به دانش هرگز حاضر نیست بگوید من بندهٔ فلان پادشاهم یا چاکر آستان فلانم، اینجا است که دلش چنان می لرزد که پردهٔ سیاه آن دریده می شود، بعلاوه او را یادآور کنیهاش می کند که دلالت دارد، پسرش به نام عبدالله است برای اینکه اگر عذر بیاورد نام مرا پدرم گذارده وبه من مربوط نیست وبخاطر احترام پدر، آنرا عوض نکردم، از نامی که خود به پسرش داده او را متوجه شعور بی زبان خودش می کند وپردهٔ مانع تعقل او را می شکافد، این خود در حقیقت یک عمل جراحی روحی وبسیار ماهرانه بود که امام انجام داد وفرصتی به او داد که استراحت کند.

در جلسهٔ آینده، امام(ع) در آغاز سخن پردهٔ غفلت عمیق وجهل او را درید وفکر او را به زیر زمین وفراز آسمان برد وبه مشرق ومغرب کشانید تا از بهت وخمود سالیان دراز درآید ودل او به زیور شک و تردید که مبدأ کاوش وجستجو است متوجه گردد واز این قسمت، ماهرانه نتیجه گرفت که: مردی بس نادانی و وظیفهات این است که از دانشمندان درس بگیری وحق را بپذیری، بزرگترین آفت روح انسانی غفلت عمیق وعدم توجه است که






گاهی با جهل مرکب واعتقاد به خلاف حق توأم می شود و در این صورت بیماری روحی مبرم وخطرناکی به وجود می آورد.

چون امام در معالجهٔ روح این زندیق مصری تا اینجا موفق شد و او را به اعتراف به این جمله وادار ساخت که: «ولعل ذلک» شاید چنین باشد، وارد تعلیمات اساسی شد و در درجهٔ اول مقام استادی ودانش خود را به او تلقین کرد وفرمود: «ما درست می دانیم ودر بارهٔ خدا هرگز شک وتردید نداریم».

یک شرط تأثیر تعلیمات در هر رشته این است که استاد به گفتهٔ خود معتقد باشد وبا قطعیت وتصمیم، مطلب را به شاگرد بیاموزد تا به دل او بنشیند، استادی که خود نسبت به گفتارش تردید دارد و یا بدان عقیده ندارد، نمی تواند در روح ودل شاگرد تأثیر کند و او را معتقد سازد، وشاید عیب بزرگ تبلیغات عصر ما همینجا است وغالباً مبلغانی می خواهند به مردم عقیده وایمان بیاموزند که خود از نظر وجدان درونی فاقد آنند.

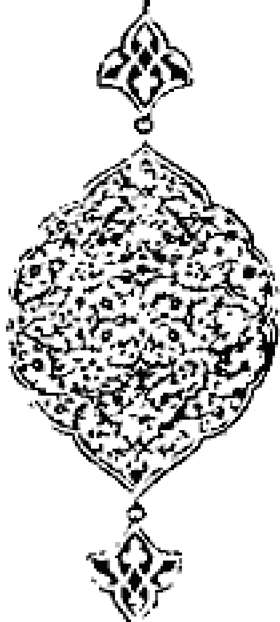
امام (ع) این شاگرد آماده را سر کلاس برد وکتاب خلقت را برای او صفحه زد وفرمود: به چشم خود ببین واین دو سطر را مطالعه کن:

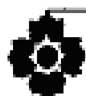
۱ - گردش مرتب خورشید و ماه.

۲ - پیدایش منظم ومتعاقب شب و روز.

در اینجا، هم نظم کامل وجود دارد و هم نیروی قدرت وتسخیر.

چون نظم کامل درک می شود نمی توان گفت: بطور تصادف این موضوع انجام می شود، زیرا صدفه وتصادف به هیچ وجه از نظر تحقیق علت وجود چیزی نیست، صدفه جز یک رابطهٔ تصوری میان دو موجود یا دو حادثه حقیقتی ندارد وبه هیچ وجه وجود تحقق خارجی ندارد تاعلت چیزی باشد واگر هم در نظر جاهلانه علت باشد دوام ندارد وگرنه تصادف نیست. صدفه وتصادف در ذات خود یک حادثهٔ ناگهانی و نادر الوجود است ودوام وبقاء







ندارد، بنابر این اصل تصادف باطل است، نمی تواند ذات وماهیت خود آفتاب وماه وشب وروز هم علت این انتظام و گردش ورفت وآمد منظم باشد، زیرا طبع ماده سکون وآرامش است پس به ناچار این امور در اثر نیروی خارج از ماهیت اینها به وجود آمده است وعلتی دارد که اینها به ناچار این مسیر منظم را طی می کنند وآن همان خداوند است که از اینها برجا تر وبزرگتر است.

باهمین درس ساده ومختصر، زندیق مصری حق را باور کرد وتصدیق نمود.

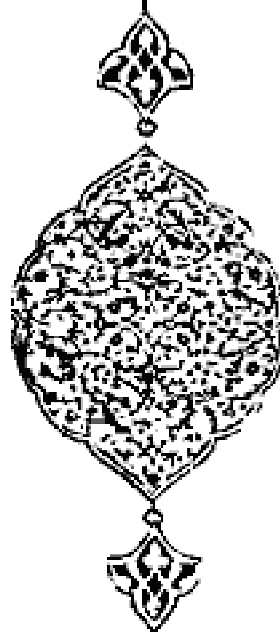
امام (ع) برای اینکه محیط خاطر او را از غبار شبهه پاک کرده باشد در مقام ابطال تأثیر دهر وطبیعت بر آمد وفرمود:

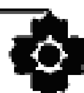
دهر، روزگار، طبیعت: اینها عناوین تابعهٔ خود موجوداتند، اگر ما موجودات محسوس خود را از زمین وآسمان وستارگان نادیده گرفتیم نه دهری می ماند ونه روزگاری ونه طبیعتی واینها نمی توانند علت وجود این نظام محکم باشند، بعلاوه شعور وعلمی در اینها وجود ندارد واگر هم به فرض محال اثری کنند چرا اثر وارونه ندارند که زمین دیگرگون شود وآسمان فرو ریزد واوضاع عالم دیگرگون شود.

[۴۳] مجلسی علیه الرحمه در شرح این جمله گفته است که سه وجه احتمال دارد:

۱ - مقصود این باشد که نفی صانع بر پایهٔ انکار علت بودن میان اشیاء است و بنابر این نسبت وجود وعدم به آنها برابر است واستدلال بر اشیاء نامحسوس بر اساس علیت است وتو چطور حکم کنی که چیزی در آینده وجود نیابد ومنظور از تقدم وتأخر، علیت ومعلولیت وهم معنی آنها است.

۲ - بر این اساس باشد که بنابر نفی صانع شاید معتقد بودند همهٔ







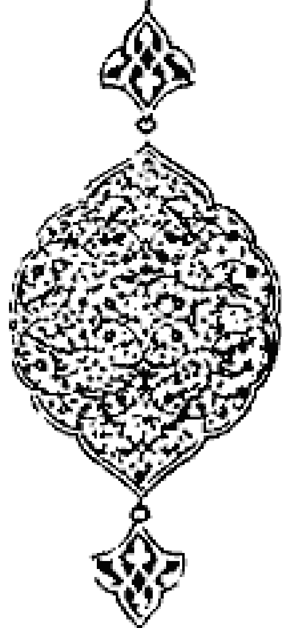
اشیاء باهم برابرند وتفاوتی در نقص و کمال دارند ومنظور امام این باشد که چطور مرا بر دیگران برتری دادی واین مخالف این اصل است ومنظور تقدم وتأخر از نظر شرافت است.

۳ ـ بر عقیدهٔ کمون وبروز باشد که به اکثر ملاحده نسبت دادهاند و گفتهاند همه چیز از ازل موجود بوده وظهور آنها تدریجی است وبر این اصل چیزی مقدم ومؤخر نیست.

به نظر می رسد که شاید عقیدهٔ نفی زمان حقیقی وفرضیه نسبیهٔ انشتین مورد توجه واعتقاد آنها بوده ودر این صورت تقدم وتأخری در حوادث نیست، اگر مستبعد ندانیم که این اصل در آن زمان میان آنان شناخته شده باشد از توجیهات مرحوم مجلسی مناسب تر است.

[٤٤] به نظر من این قسمت حدیث صحنهٔ اصلی بحث میان مادی والهی است، در این نقطهٔ حساس است که عقیدهٔ به خدا ومبدأ ناپیدای جهان خودنمائی کند وسخن مادی به نهایت رسد و درماند وخواه وناخواه به خود فرو رود واگر باز هم در نادانی وجهل خود بماند رسوا و سرافکنده است.

این قسمت از حدیث باید مورد دقت وبررسی عمیق قرار گیرد و موشکافی بسزائی در آن بشود، عجب آن است که در پارهای از نسخ کافی این قسمت ساقط شده ومرحوم مجلسی (ره) آنرا ضبط کرده وشرح بسیار کوتاه ومختصری بدان نوشته ومرحوم فیض کاشانی در وافی به کلی از آن صرف نظر کرده، گرچه از نظر اصطلاح رجال این قسمت از حدیث مرسل ومرفوع ضبط شده ولی به واسطهٔ قوت متن ضعف سند آن جبران می گردد و به حق باید گفت بیانی چنین رسا ومختصر ومحکم در صمیم شبههٔ مادیین خود کرامتی است که جز امام معصوم را نشاید.



۳ ـ سؤال ابن ابی العوجاء استاد سخنور مادیین تاریخ بلکه مادیین جهان را باید چنین تجزیه کرد:




حدوث، جسم، دلیل بر حدوث جسم.

حدوث: تازه پیدا شدن، حادث: تازه پیدا شده یعنی نبوده و بود شده.

در اینجا این بحث عمده وجود دارد: بحث فلسفی وتاریخی معروف که عالم حادث ذاتی است یا حادث زمانی.

تاخدا بوده عالم هم بوده ولی از او بوده، عالم از خدا بود شده ولی خدا از عالم بود نشده وبه ذات خود بوده است.

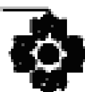
این محصل فرضیهٔ حدوث ذاتی که حکماء سلف گفته‌اند وحکماء اسلامی هم از ابن سینا تابرسد به ملا صدرای شیرازی و پیروانش با آنها همعقیده شدند.

خدا همیشه بوده وعالم نبوده وخدایش آفریده.

این خلاصهٔ عقیده به حدوث عالم است که از تعلیمات قرآن وپیشوایان دین وبلکه همهٔ الهیین درک می شود لفظ حدوث همین معنی را می دهد وتطبیق آن بر حدوث ذاتی یک اصطلاح فلسفی بیش نیست و با لغت تطبیق نمی کند، خدا همیشه بوده و به ذات خود موجود است، جز سلب نیستی مطلق از او مفهوم قابل ادراکی ندارد، در این صورت فرض اینکه او علت تامه عالم امکان است ونشاید از معلول خود جدا باشد سفسطه‌ای بیش نیست، بعلاوه اراده ومشیت که منتهی به خلقت می شود این جدائی را می رساند وباملاحظهٔ صفت اختیار، دیگر جای سؤال نمی ماند که چرا از ازل نشده وبعد از ازل شده است.

حدوث زمانی عالم جز این معنی را ندارد که یکی بود ویکی نبود وجز خدا چیزی نبود، این جدائی از ذات الهی در قالب تقدیر زمان ودهر و سرمد در نمی آید واز این نظر هم شبههٔ انفکاک علت تامه از معلول از بیخ کنده می شود.

پس سؤال ابن ابی العوجاء از این نظر به این صورت طرح شده است:



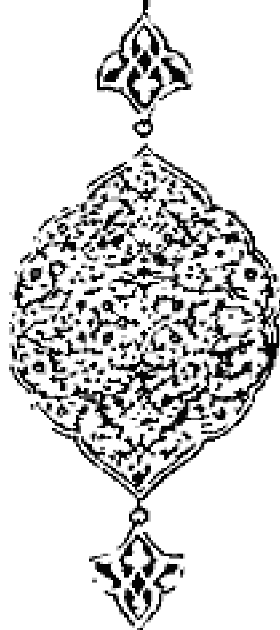


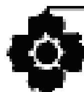
دلیل بر اینکه اجسام نبودند و بود شدند چیست؟

جسم، همان معنی ماده را دارد، یعنی موجودی که در مکانی است، وجودی نسبت حیز، وجودی که در جائی باید باشد، ماده از این نظر یک وجود مطلق نیست بلکه یک وجود مضاف وبالنسبه است، وبعبارت دیگر از نظر اصطلاح ریاضی مانند عددی است که موضوع علم جبر است که در تصور به اضافه یا منها دارد، ماده هم وجودی است که به اضافه حیز خارج از خود تصور می شود وامکان تحقق دارد ونشانه‌اش این است که درازی وپهنا و ژرف در آن قابل فرض است.

جسم به این معنی غیر از جسمی است که مورد بحث شده است از نظر اینکه جسم، واحد متصل است یا مرکب از اجزاء است ودنبالهٔ آن به بحث از جزء لایتجزی کشیده وقرنها فکر آزمای دانشمندان بوده است، زیرا جسم در موضوع این بحث نظر به جزئیات مفروزه ومشخصه دارد مانند یک قطعه سنگ، یک قالب صابون، یک حجم آب حوض یا یک حبهٔ قند دلیلش این است که حدوث اجسام از این نظر امر محسوس ومشاهدی است، همه کس می داند یک درخت، یک ساختمان، یک قند قالبی حادث است یعنی نبوده و بود شده است وباصطلاح مسبوق به عدم است، واگر منظور ابن ابی العوجاء دلیل حدوث اجسام به این معنی بود که باید در جوابش گفت:

مگر کوری و چشمت نمی بیند که در این باغچه درخت نبوده وآنرا کاشته‌اند وتازه پیدا شده است نمی توان تصور کرد که این استاد دلیل حدوث اجسام به این معنی را از امام خواسته است بلکه مقصود او همان جسمیت مطلقه عالم است که معروض تغییرات وتبدلات مداوم محسوس است واز آن به کلمهٔ ماده تعبیر می کنند وهمین شاهکار موضوع بحث میان مادی والهی است وسؤالی که ابن ابی العوجاء طرح کرده است همین سؤالی است که امروز در این قرن اتم وعصر تسخیر فضا مطرح است که:







ماده قدیم است یا حادث، همه چیز جهان از ماده است که امروز تا اعماق اتم فهم شده است پس خود ماده از چیست؟ واز کجا پیدا شده است؟

در ضمن توجه به این نکته هم لازم است که:

اساس فلسفه نشوء وارتقاء داروِن از بحث سؤال ابن ابی العوجاء خارج است زیرا مورد بحث این فلسفه تطورات عارضه بر ماده است زیرا داروِن فلسفه خود را بر این چهار اصل بنیاد کرده است که:

۱ ـ ماده به طبع خود رو به فزونی است و پی در پی افراد واوصاف وخواص بیشتری می تراود.

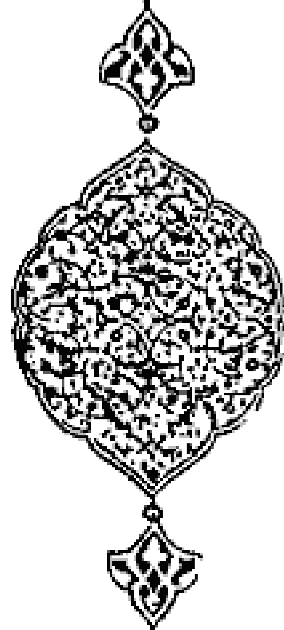
۲ ـ اوصاف وخواص تازه پدید شده در وجود افراد ریشه می کند وبه نسل آینده منتقل می شود وبه ارث می رود.

۳ ـ پدیده های رو به فزون ماده در محیط زندگی باهم تنازع می کنند وبرای ابقای خود رقابت می ورزند.

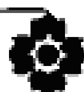
۴ ـ نتیجه تنازع در بقا انتخاب اصلح افراد وانواع است برای زیستن وفنای ناشایسته‌ها.

و از این مقدمات نتیجه می گیرد که انواع مختلفهٔ موجودات مادی از هم باز گرفته شده‌اند واز یک مصدر مشتق گردیده‌اند ولی بحث از اینکه اصل ماده از کجا است از مبادی این فلسفه است، به همین جهت است که داروِن پس از صرف عمری در بحث وکاوش ناگزیر می شود از اعتراف به خالق واعتقاد به خدا وطبق نقل شبلی شمیل در کتاب خود می گوید: بر من ثابت شد که همهٔ انواع موجودات زنده‌ای که در جهانند صورتهائی هستند که از یک صورت بازگرفته شدند وآن صورتی است که خالق روح زندگی در آن دمیده است.

داروِن از این نظر که نتوانسته است حقیقت حیات وزندگی را یک







پدیدهٔ مادی به حساب آورد ناگزیر شده به خالق فوق طبیعت وبه خدای یکتا اعتراف کند ولی باز هم نظر او در این مسئله گنگ است که ماده از کجا پیدا شده از این نظر داروِن و بخنر ومادیین دیگر همه پشت سر ابن ابی العوجاء قرار دارند واین سؤال اساسی را مطرح می کنند که:

دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ ماالدلیل علی حدوث الاجسام؟

جوابی که امام صادق(ع) در برابر این سؤال گذاشته وطرف را به زانو درآورده است این طور تحلیل می شود:

۱ ـ حرکت ثابت در ماده.

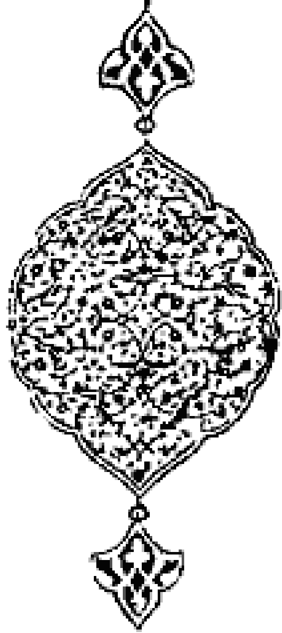
۲ ـ امکان وعدم ماده.

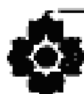
۳ ـ قابلیت حرکت در ماده.



۱ ـ حرکت ثابت در ماده

مادهٔ بسیط اولیه را فرض کنیم: جزء لایتجزی، اتم، الکترون، و.. و.. در نتیجه اتم تا هر عمقی منفجر شود به هستهٔ بسیطی می رسد که دیگر قابل تجزیه وانفجار نیست، این هسته جسم اولی جهان است و بر اثر حرکت یعنی ضم این اجزاء بسیطه به یکدیگر بزرگ می شود ومی شود تا یک خورشید می شود و جرقه می دهد ومنظومهٔ شمسی به وجود می آید وزمین پیدا می شود وصحرا ودریا پدید می گردد وگیاه وحیوان وانسان بوجود می آید، تمام این مراحل اثر حرکت ماده است یعنی ضم اجزاء بسیطه به هم تا خردها بزرگ شوند وکتله هائی پدید گردد وآثار وخواص رنگارنگی عیان شود. خود حرکت ماده در این مراحل دلیل است که حادث است یعنی پی در پی جا عوض می کند و پی در پی از وضعی به وضعی منتقل می شود وقتی تودهٔ خورشید است دیگر وجود سحابی ندارد وقتی وجود سحابی است، وجود مه‌های فضائی ندارد، وقتی چنین است چنان نیست، بنابر این وجود خارجی







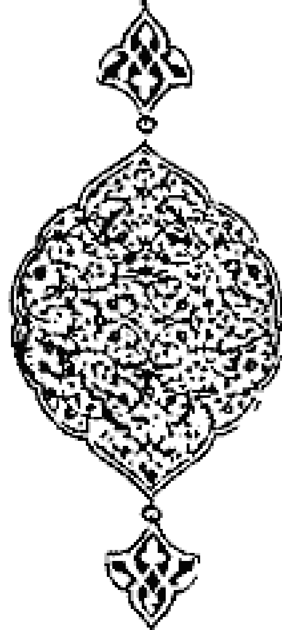
ماده جز همان تغییرات پی در پی نیست که هر وضعی حساب شود پیش از آن نبوده وبعد از آن هم نیست، بنابر این حقیقت ماده همان حدوث پیاپی محض است. حاصل جواب امام این است که جسم به همان معنای بحث خود که مادهٔ اولیه است جز در حوادث مستمر وپیاپی وجود خارجی ندارد وبنابر این حدوث لازمهٔ ذات ماده است مثل زوجیت برای اربعه.

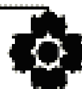
وچیزی که در اصل وجود خود ثابت نیست نمی تواند قدیم باشد، قدیم یعنی ثابت، ونتیجه این است که ناثابت ازلی است، یعنی همیشه بوده ندارد وهمیشه بوده، با هر حالی به وضعی بوده که پیش از آن وبعد از آن نبوده، جمع نمی شود آری واهمه بشر دزد است ویک رشتهٔ اتصالی میان این حوادث دنبال هم تصور می کند ولی این جز تصور محض چیزی نیست ودر خارج تحققی ندارد.

این استدلال امام(ع) بسیار عمیق‌تر از این بحث است که حرکت از کجا در ماده به وجود آمده است، چون بعضی برای جواب مادیین از این راه وارد شدند که فرض کن ماده به ذات خود موجود است ولی حرکت و قوه‌ای لازم است تا جهان محسوس ومتشکل از خورشید و سیارات ونباتات وحیوان وانسان پدید شود، در فرض اینکه ماده صامت و لایشعر و ساکن است به چه وسیله این حرکت در او پدید شده است.

پرسش سبب پیدایش حرکت وقوه در ماده هم یکی از اعتراضات دندان شکن به مادیین است ولی در اینجا مادیین به دست و پا افتادند ودر نتیجه قائل به وحدت ذاتی ماده وحرکت شدند و به عبارت دیگر از فورمول عینیت ذات وصفات خدا طبق عقیدهٔ عدلیه از الهیین استفاده کرده وبه این اعتراض جواب داده‌اند و گفته‌اند ماده وحرکت عین یکدیگر وفرق آنها اعتباری است.

ولی جواب امام(ع) از این تشبث ومغالطه بر کنار است، امام می






فرماید: حقیقت ماده جز یک حوادث پیاپی چیزی نیست ووجود ناثابت، قدیم وثابت نتواند بود.

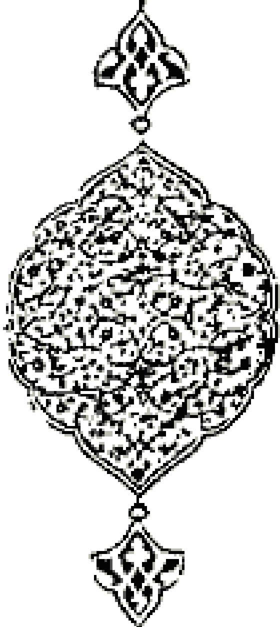
۲ - امکان عدم

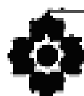
ابن ابی العوجاء پس از تصدیق استدلال امام صادق(ع) که وضع موجود ماده در عالم جز یک سلسله حوادث پی در هم نیست وحدوث ظاهرهٔ آشکار آن است یک پرسش فرضی طرح می کند به این بیان: اگر فرض کنیم جسم یعنی مادهٔ اولیه در حال سکون بماند وبه وضع هسته‌های بسیط ادامه یابد در این صورت می تواند ماده‌ای ثابت وقدیم باشد.

امام(ع) می فرماید: اولاً این یک فرض غیر واقعی است ومورد بحث ما همین عالم موجود ومحسوس است وبه علاوه اگر ما این جهان موجود را از میان برداریم معنایش این است که عدم او را ممکن می شماریم واین خود بهتر دلیل بر حدوث آن است زیرا موجود قدیم ثابت به ناچار باید به ذات خود هست باشد وهرچه به ذات خود هست باشد عدمش ممتنع است وامکان عدم دلیل حدوث است.

۳ - قابلیت حرکت

امام(ع) می فرماید: فرض کن همان مادهٔ اولی وجسم اولیه است وهنوز حرکت نکرده ودر راه تحول نیست ولی ماده اولی از نظر اینکه موجودی است در حیز ودر زمینه‌ای ورای ذات خود قابلیت دارد که حرکت کند ویا انضمام اجسام دیگری چیز دیگری شود واین هم خود دلیل حدوث باشد. شاهکار جواب امام(ع) این است که در همهٔ مراحل اتکاء به خاصیت نفس ماده کرده است وبرای استدلال چیز دیگری را در میان نیاورده است.







[٤٥] در این حدیث دو موضوع قابل بحث وجود دارد:

۱ ـ مسئلهٔ گنجیدن عالم در یک تخم مرغ بدون اینکه تغییر وضعی در آنها داده شود.

این موضوع را دیصانی بعنوان یک پرسش آزمایشی یا یک مشکل علمی برای هشام طرح کرده است واز نظر قدرت کلی خدا آنرا به صورت یک مسئلهٔ مذهبی درآورده، به نظر او این مسئله لاینحل وقابل جواب نبوده است، در هر علمی مسائل بغرنج وغیر قابل حلی در ادوار تاریخ علم وجود داشته که بعضی تاکنون لاینحل مانده است وبعضی را پیشرفت علم ودانش جواب گفته است.

مثلا در علم ریاضی جذر حقیقی عدد سه و پنج و هفت مثلا مسئلهٔ لاینحلّی بوده وهست واز آن به جذر اصم تعبیر کنند.

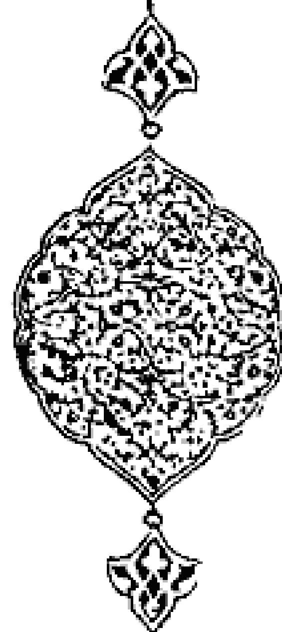
در علم فضا، نهایت فضا از مسائل لاینحل است، گرچه حکمای پیشین وفلسفهٔ قدیم، به نظر خود تناهی ابعاد را ثابت کرده ولی به یک روش خنده آوری که اعتراف به بن بست است.

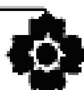
حکمای پیش می گفتند: ابعاد به سطح محدب فلک الافلاک محدود می شود ولی در برابر این سؤال که اگر سر خطی از آن خارج شود در ملاء واقع می شود یا در خلاء، جوابی نداشتند بدهند، به همین مناسبت مرحوم شیخ بهائی می گوید:

برهان تناهی ابعادت ... در کف ننهاده به جز بادت

در علم جبر مسائل لاینحلّی بود که در خلاصة الحساب شیخ بهائی ده‌تای آنها را برشمرده ولی پیشرفت علم جبر بسیاری از این مسائل را که تا آن روز غیر قابل حل بوده است حل کرده.

اکنون موضوع این طور طرح می شود که جهان به این بزرگی ممکن است در تخم مرغ به این کوچکی جای بگیرد یا نه؟

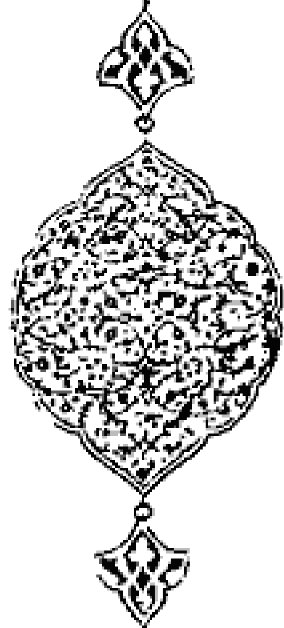


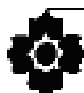




البته اگر مسئله محال باشد نمی توان آنرا به حساب اعتراض به قدرت کلی خدا مطرح کرد، زیرا موضوع قدرت، امور ممکنه است، محالات هرگز صلاحیت تعلق قدرت را ندارند، واین نقص در قدرت نیست، بلکه نقصان ذاتی در موضوع قدرت است. اکنون این بحث به میان می آید که دیصانی به حساب مچل کردن هشام وعقیده به محال بودن آن این مسئله را طرح کرده ودر واقع مقصودش مسخره کردن عقیدهٔ خداپرستی هشام بوده یا اینکه از نظر تردید وبه مقصود فهم یک مشکل آنرا طرح کرده است، در صورت اول محالات روشنتری در میان بود مثل اینکه بپرسد خدا می تواند چهار را عدد فرد کند یا سه را عدد زوج نماید، یا مثلا جمع بین نقیضین کند یا نه؟ بنابر این باید گفت: دیصانی باطرح این مسئله خواسته است هم هیبت علمی هشام را بشکند وهم در این میان بلکه چیزی بفهمد، پس از اینکه هشام سؤال او را به امام عرضه کرد، اگر این مسئله‌ای محال بود باید امام صریحاً او را به این نکته متوجه کرده باشد که این امر محالی است واز حدود قدرت خارج است وعدم تعلق قدرت الهی به آن رخنه‌ای در قدرت کلی حق نیست. نمی توان گفت که نظر امام تنها این بوده است که یک جواب سرهم بندی واقناعی به طرف داده باشد وصرفاً منظور این باشد که او را ساکت کند، زیرا اگر این موضوع محال ذاتی باشد، فرض کن جواب از تعلق قدرت به این محال را به این پاسخ ماهرانه گفتیم ولی اگر مورد سؤال از تعلق قدرت به یک محال شدیم که نمی توان این جواب اسکاتی را در برابر آن گذاشت مثل همین که کسی گفت خدا قادر است چهارتا را عدد فرد کند یا نه؟

در این صورت چه باید گفت؟ بنابر این باید جواب امام را یک بیان حقیقی دانست وسرّ علمی آنرا به دست آورد وگفت: این خود کرامت امام است که در آن تاریخ جواب مثبت در برابر این سؤال گذارده است.







مرحوم مجلسی علیه الرحمه در شرح حدیث چهار وجه بیان کرده ومحصل همه این است که این مسئله از نظر حقیقی محال است وجواب امام یا برای اقناع طرف بوده یا به حساب وجود انطباعی کبیر در صغیر که یکی از عقائد در حقیقت رؤیت است.

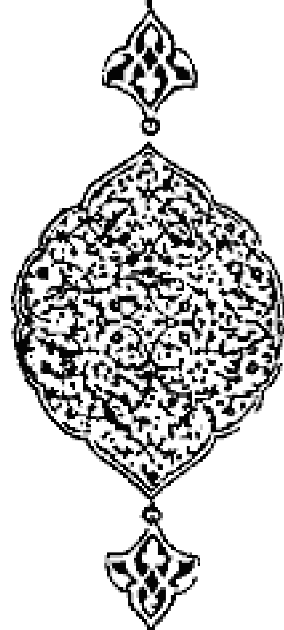
فیض هم در صفحه ۷۲ وافی پس از درج حدیث گفته است: این جواب امام از باب مجادله به نحو احسن است وجواب جدلی است وآنرا نسبت به امامان دیگر هم داده است.

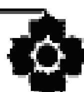
برای شرح این موضوع باید دو مطلب را بررسی کرد:

۱ ـ حقیقت رؤیت را فهمید، در شرح حقیقت رؤیت عقائد بسیاری است که به دو اصل بر می گردد: اول اینکه شعاعی از دیده خارج می شود و بر مرئی واقع می شود، دوم اینکه مرئی در دیده منعکس و منطبع می گردد وخود دیده چیزی به خارج نمی فرستد، در بیان وجود انطباعی فقط تشبیه به تحقق عکس را در آینه مورد توجه قرار داده‌اند و گفته‌اند عکس مرئی در آینهٔ چشم منطبع می شود.

ولی طبق تحقیقات امروزه موضوع رؤیت تحقق خود مرئی است در عدسه چشم.

برای فهم این موضوع توجه به این نکته لازم است که چون جسمی در برابر نور قرار گیرد پرتوهای نور را می بلعد وشعاع مشابه خود را تا آنجا که پرتو این نور افتاده است بسط می دهد یعنی جسم در برابر نور که قرار گرفت در محیط خود از همه طرف یک جسم شعاعی هرچه منبسط پراکنده می کند دلیلش این است که اگر جعبهٔ عکاسی در اطراف او گذارده شود عکس او را برمی دارد وچون عدسه چشم به مثابه یک عدسه کامل عکاسی آفریده شده وجود شعاعی جسم در آن جای می گیرد وحس رؤیت محقق می شود، پس آنچه در دیدهٔ بیننده است وجود شعاعی مرئی است. چون به






این نکته واقف شدی باید بدانی که جای گرفتن هرچیزی از نظر نحوهٔ وجود او ونحوهٔ وجود ظرف او یکسان نیست بلکه قابل تفاوت بسیار است مثلاً:

۱ ـ حجم یک لیتر آب یاروغن در ظرف فلزی و گِلی وسنگی.

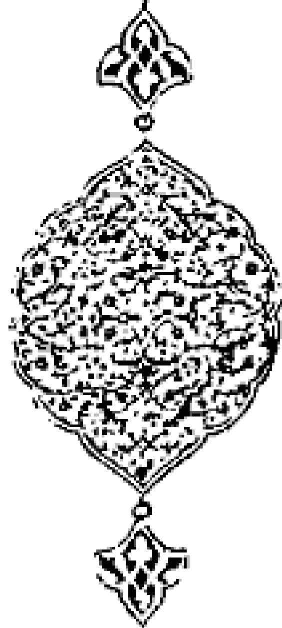
۲ ـ حجم یک تموّج وارتجاج صوتی در یک نوار ضبط صوت.

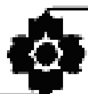
۳ ـ حجم یک صورت تصوری در اعصاب مغز، شما بااندک توجهی درک می کنید که کوه بزرگ البرز تا آنجا که دیده‌اید در اعصاب مغز خود باهمان بزرگی جای داده‌اید.

این صورت تصوری شما به حقیقت وجود دارد نمی توان گفت معدوم است وهمان حجم بزرگی را که دیده‌اید دارد کوچکتر نیست موضوع وجود در عالم مثال که حکماءاین گونه موجودات را بر آن تطبیق کرده‌اند ثابت نیست زیرا پایهٔ این عقیده به وجود روح مجرد است، این عقیده هم از نظر دینی وهم از نظر دانش امروزی مردود است وحقیقت آن جز تحقق این وجود در یک جایگاه عصبی که از نظر مساحت بسیار کوچک است چیز دیگری نیست، به علاوه این رؤیت وتصور بدون تردید در حیوانات هم هست وآنها نه روح مجرد دارند ونه وجود مثالی.

باتوجه به این مقدمات باید گفت که همهٔ آنچه در فراز ونشیب خود می بینیم بطور حقیقت در عدسهٔ چشم جا گرفته است، نهایت مظروف وجود شعاعی است وظرف یک موجود عصبی است و در اینجا نباید نظر به مساحت ریاضی ومقدار هندسی ظرف ومظروف داشت، پس به حقیقت خداوند به قدرت کاملهٔ خود در ایجاد وجود شعاعی ودر نحوهٔ ساختمان عدسه، عالم را تاآنجا که مرئی ما است در مقدار یک عدس و کوچکتر جای داده است.

۲ ـ استدلال امام به جوجه بیضه بر وجود خداوند وآفریننده، البته در تخم جنینی وجود دارد که در محیط مساعد مراحل مختلفه تکامل را طی می کند تا مرغی یا خروسی یا طاوسی می شود ولی موضوع قابل توجه اینجا





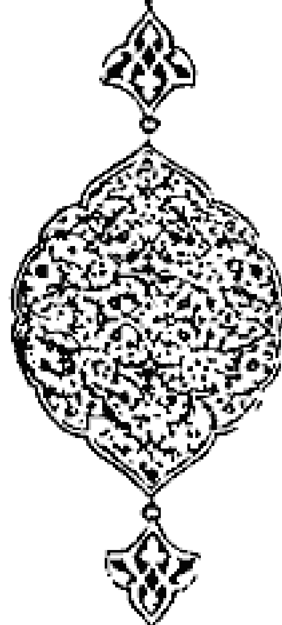


است که مادهٔ جنین ـ فرض کن ـ از یک میلیون اتم تشکیل شده، یک اتم رنگ وخواص اعصاب و.. و.. ندارد هرچه بر آن افزوده شود اعتبار مقداری آن که موضوع هندسه است از نظر شمارش وشکل تغییر می کند ولی از نظر وصف وکیفیت کثرت اجزاء اثری ندارد واین خود دلیل است بر اینکه دست قدرتی در آفرینش کار می کند وممکن است منظور امام از اینکه این قلعهٔ دربسته به روی امثال طاوسها باز می شود اشاره به پیدایش حیات باشد که سرّ لاینحل علوم مادی است و دارون پس از عمری فکر ومطالعه وتجربه از نظر بررسی وقوهٔ حیات وزندگی در موجودات مادی ناگزیر شد که اعتراف به وجود خالقی فوق الطبیعه کند که روح حیات را در ماده می دمد.

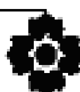
[٤٦] اخبار گذشته در مقام اثبات وجود صانع بودند واین خبر در مقام اثبات توحید ذاتی وابطال عقیدهٔ دو خدائی ثنویه است، این عقیده منسوب به پارسیان قدیم وپیروان مانی و دمزنان از یزدان واهریمن است.

موضوع دو مبدأ را به دو وجه می توان تقریر کرد:

۱ ـ یک مبدأ وجودی که علت موجودات باشد ویک مبدأ عدمي که اعدام متمایزه به اعتبار اینکه در ظل موجودات واقع هستند بدان منسوب گردند، نه مانند نسبت وجود معلول به وجود علت که تراوش وتأثیری در میان باشد بلکه مانند نسبت جزء به کل، در این صورت اگر شر را عدم متمایز وظل وجود بدانیم ونسبت خلق وجعل به آن تبعی ومجازی باشد چنانچه حکماء وفلاسفهٔ اسلامي گویند تعبیر دو مبدأ برای خیر و شر باتوحید منافات ندارد، زیرا اعدام مضافه که می توان از آنها به اجزاء عدم مطلق تعبیر کرد از همان عدم مطلقند واین عبارت درست است:



موجودات اثر خدا یعنی وجود کلی ومطلق است ومعدومات از عدم مطلق هستند، زیرا شرور به معنی اعدام متمایزه گرچه وجود تبعی ومجازی دارند ولی در حاق عدم بالذات واقعند ومبدئیت نور وظلمت به حساب اینکه





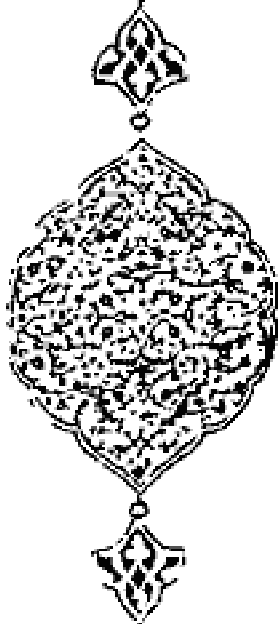
ظلمت عدم النور است درست است ومخالف توحید اسلامی نیست وشاید تعبیر به دو مبدأ در عقیدهٔ اصلی زردشت روی این حساب بوده ویزدان عبارت از وجود مطلق و بحت بوده که منشأ همهٔ موجودات است واهرّیمن کنایه از عدم مطلق بوده که سرمایه همه اعدام متمایزه است، در این صورت یک وجود مبدأ الاثر است ودر برابر آن عدم مطلق تصور می شود که جز در دهن تحققی ندارد ولی این عقیده تحریف شده وقول به وجود دو مبدأ مخالف ومتضاد به نام یزدان واهریمن به ثنویه نسبت داده شده وچنانچه از بیان حاجی سبزواری استفاده می شود التزام آنها به وجود مبدأ دیگری در برابر مبدأ خیر به نام اهریمن بر اساس اعتقاد به این است که شرور موجودات مستقلی هستند، این است که می گوید:

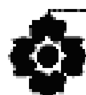
الشر اعدام فکم قد ضل من یقول بالیزدان ثم الاهرمن

بدیها نیست می باشند و گمره آنکه می گوید: " بود یزدان خدائی وزان پس هست اهریمن " وبرای همین جواب آنها را داده اند که شرور عدمند ونیاز به مبدأ ندارند.

وممکن است مقصود امام صادق(ع) از کلمهٔ " اثنان " همان تعدد مبدأ باشد در برابر وحدت مبدأ ومسئله این طور طرح شود که اگر از یک خدا بیشتر باشد وتعبیر به دو از نظر این است که دو کمترین فرض برابر وحدت ویگانگی است وهر اشکالی در آن باشد در فرض سه وبالاتر بیشتر می شود وکار مشکل تر ومحال تر است، بنابر این بیان امام نظر به خصوص ثنویه ومعتقدین به دو خدا ندارد.

وحاصل استدلال اول امام(ع) این است که فرض دو خدا محال است، زیرا اگر هر دو قوی باشند در ذات خود یعنی هستی بخش باشند نسبت به هر موجودی باید از تأثیر خود رفع مانع کنند، زیرا رفع مانع شرط تأثیر وهستی بخشی است ودر این صورت عدم هر دو لازم آید ویا به تعبیر





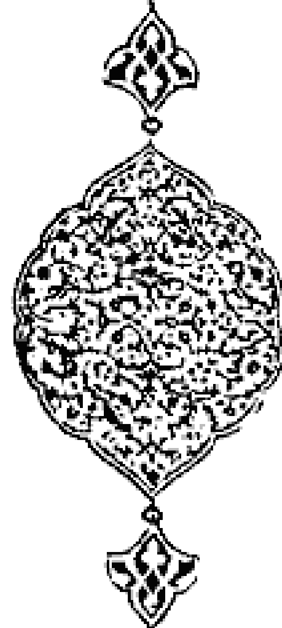


اهل فلسفه: اجتماع دو علت تامه مستقله نسبت به یک معلول لازم آید واگر این دو مبدأ ضعیف باشند یعنی هیچ کدام هستی بخش نباشند در ذات خود، پس مبدئی وجود ندارد وخلف فرض لازم آید وچون این موضوع روشن بوده امام تعرض بدان را وتصریح به آن را لازم ندانسته واگر یکی قوی باشد یعنی مبدأ تام وهستی بخش باشد ودیگر ضعیف یعنی هستی بخش نباشد همان که هستی بخش است مبدأ است و آن دیگر مبدأ نیست بلکه ممکن الوجود است، زیرا واجب الوجود که به ذات خود هستی دارد به ناچار باید هستی بخش باشد ومؤثر نبودن در آفرینش دلیل این است که وجود او ناقص است و وجود ناقص نمی تواند واجب الوجود باشد واین موضوع را خداوند در قرآن مجید بیان کرده است (٩٤ سوره مؤمنون): «نیست ونبوده ونتواند بود با او معبود بر حقی که اگر چنین بود هر معبودی آفریده خود را به خود تنها اختصاص دادی و آفریده‌ها برهم گردن فرازی می کردند» (زیرا تأثیر آفریننده مخصوص در آنها منعکس می شد).

٢ ـ پایهٔ استدلال در این قسمت یکم از نظر فعالیت مبدأ است به دو تقریر:

١) فعالیت مطلقه که باید در ذات مبدأ آفرینش باشد باید از انجام کار خود رفع مانع کند، یک فاعل عاقل مطلق به همان اندازه که مقتضیات انجام کار خود را در نظر دارد وموانع را هم در نظر دارد برای تأثیر عمل خود به رفع موانع می پردازد، مثلا آتش برای سوزاندن است اگر چوب تری در برابر آن قرار گرفت اول رطوبت آنرا می خشکاند وسپس آنرا می سوزاند، وجود یک فاعل مختار در برابر فاعل مطلق دیگر یک مانع فعالیت او است و در فرض اینکه فاعلی توانا است باید او را از میان بردارد وزمینهٔ فاعلیت مطلقهٔ خود را فراهم سازد.

٢) فرض وجود دو مبدأ مستقل در عمل آفرینش است، نه دو مبدأ





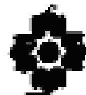
قابل تسالم که در نتیجهٔ یک علت از آنها تشکیل شود وهر کدام جزء علت باشند زیرا در این صورت ترکیب لازم آید ودو مبدأ وجود ندارد بلکه یک مبدأ مرکب وبطلان آن مقام دیگری دارد در این فرض در آفرینش هر مخلوقی تزاحم وجود دارد چه کوچک باشد چه بزرگ، چه کلی باشد چه جزئی، زیرا فاعلیت مطلقهٔ هر مبدأ می خواهد در آن تأثیر کند، واین تزاحم نتیجهٔ منفی دارد زیرا هرکدام از این دو فاعل مستقل مانع دیگری است ولازمه‌اش این است که مخلوقی به وجود نیاید وهمه چیز تباه گردد واین مطابق است با مضمون آیهٔ شریفهٔ: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» «اگر با خدا معبودان دیگر بودند آسمان وزمین تباه می شدند».

[٤٧] این یک استدلال اِنّی است که از معلول پی به علت برند بدین تقریر:

اگر مبدأ آفرینش دو باشد یا از هر جهت موافقند پس دوئیت محقق نشود چون دوئی بر اساس یک تفاوتی تحقق پذیر است واگر باهم اختلاف وتفاوت دارند به ناچار این اختلاف مایهٔ اختلاف در کار وآفرینش وتدبیر آنها می شود ولی یک نواختی وجریان منظم هستی وگردش منظم شب و روز وخورشید وماه دلیل یگانگی خالق ومدبرند.

[٤٨] مرحوم مجلسی علیه الرحمه این دلیل را به چند تقریر در شرح کافی بیان کرده:

١ ـ اگر ادعا کنی دو خدا هست به ناچار میان آنها در وجود انفصالی است ودر هویت افتراقی، در اینجا موجود سومی در میان آید که مرکب از مجموع دوتا است ومقصود از فرجه آن است، زیرا که آن منفصل بالذات والهویت است واین مجموع مرکب چون از دو واجب بالذات ومستغنی از جاعل ترکیب شده موجود است بدون علت زیرا احتیاج مرکب به جاعل به حساب احتیاج اجزاء او است، وقتی اجزاء احتیاج به علت ندارند او هم از



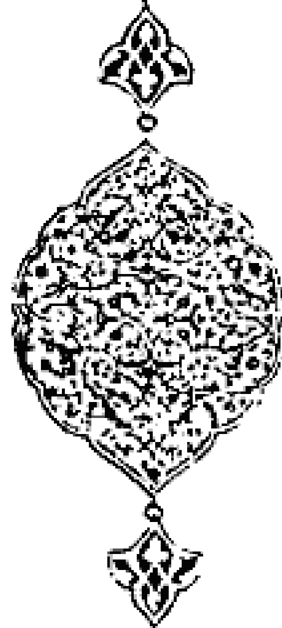


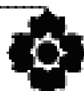
علت بی نیاز است واین موجود سوم ترکیبی هم باید قدیم باشد و تو مدعی دو موجود قدیم شدی وهکذا.

۲ ـ اگر واجب بالذات دوتا باشد لازم است میان آنها فرجه‌ای باشد یعنی ممیزی که یکی را از دیگری جدا سازد به واسطهٔ وجودش در یکی ونبودش در دیگری، کمتر از این تصور نشود برای تحقق دوئیت، زیرا هر دو در حقیقت وجوب ووجود مشترکند، نمی تواند این ممیز عدمی باشد، زیرا لازم آید که ممتاز به او معلول ومحتاج به مبدأ باشد پس باید ممیز نیز موجودی باشد قدیم بالذات چون خود مابه الاشتراک و دوتا سه تا گردد ونقل کلام کنیم در سه‌تا که باز محتاج به دو ممیز باشند و سه‌تا پنج شوند و نقل کنیم به پنج که محتاج به چهار ممیز دیگر گردند وهم چنین.

۳ ـ مقصود این باشد که اگر صانع دو باشد باید عالم هم دوتا باشد، هر عالمی برای یکی وگرنه هر دو یا یکی از آن دو خدا ناقص باشند وواجب الوجود نباشند واگر عالم جسمانی دو باشد یعنی دو کره که محدود به فلک الافلاک باشند فرجه‌ای لازم آید، چون خلاء محال است در فرجهٔ آنها موجودی باید و آن موجود هم نیاز به علت ثالثی دارد و به طریق آن سه مبدأ فهم شود و از وجود سه عالم جسمانی دو فرجهٔ دیگر بوجود آید و دو مبدأ دیگر لازم شود وهکذا الی غیر النهایه، بنابر این کلمهٔ فرجه به اعتبار رخنه میان دو عالم جسمانی استعمال شده.این خلاصهٔ تقریر سوم این دلیل است، و در آخر خود مجلسی می فرماید: در این تقریر تکلفات بسیاری است.

مرحوم ملا صدرای شیرازی طاب ثراه در شرح این مورد چنین گفته است: " ثم یلزمک اذا ادعیت اثنین فرجة " چون دعوی دو خدا کنی بر تو لازم است رخنه‌ای هم باشد ـ زیرا ناچار است در آن دو از چیزی که بوسیلهٔ آن یکی از دیگری ممتاز شود وآن باید امری وجودی باشد در یکی از آنها یا در هر دو ونمی شود عدمی محض باشد، زیرا اعدام نه ممیز شوند ونه ممتاز



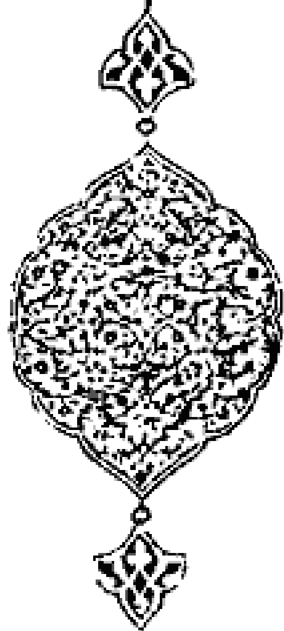


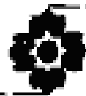

باشند واین ممیز به ناچار با آن دو قدیم است وگرنه دو قدیم متمایز محقق نشود ولازم آید که قدماء دوگانه سه‌تا شوند واین خلف است، سپس از سه بودن آنها لازم آید که پنج باشند واز پنج بودن آنها لازم آید نُه باشند ولازم آید شمارهٔ آنها به لانهایت رسد وآن محال است، (بطور خلاصه ترجمه شد).

از مطالعه وتعمق در کلام این اساتید مشهور فن حدیث وفلسفه معلوم می شود که هیچکدام به کنه ساده وعمیق این قسمت از حدیث نرسیده اند وبا اینکه آنرا مورد توجه ساخته وسخن در آن به درازا پرداخته اند آنرا حل نکرده‌اند. به نظر من در اینجا باید چنین گفت:

فرض کن یک قالب پنیر را می خواهیم دو قسمت کنیم که دو جود پنیری مشخص داشته باشیم، با کارد وسط آنرا می بُریم، می شود دو، دوئیت در اینجا عبارت است از احاطهٔ عدم به دو قسمت پنیر یعنی وجود یک قطعهٔ پنیر از شش جهت خود با عدم قطع شده وآنرا مشخص ساخته. برای توضیح بیشتر:

فرض کن یک حجم مکعب آب در حوضی مستطیل به طول چهار متر داریم، می خواهیم آن حجم واحد آب را دو حجم ممتاز کنیم، یک تخته یا آهن یا چوب وسط آن حوض قرار می دهیم به طوری که میان دو قسمت به کلی از هم بریده شود، باز در اینجا به وسیلهٔ این حائل دو حجم آب پیدا کردیم وحقیقت این دوئیت هم عبارت از نهایت وجود هر یک از دو قطعه است واحاطهٔ عدم به او از همه جهت، از این رو می توانی درک کنی که دوئیت در ماده عبارت از نهایت یافتن همه جانبهٔ وجود او است وحقیقت آن نقصان وجود است، در این جاها همیشه یک موجود ثالث جای این عدم که نهایت دو ها و سه‌ها است قرار دارد وموضوع لانهایت ومحالی هم در کار نیست، امتیازات دیگر موجودات مادی هم در سطح همین نهایت عدمی محقق می شود مانند شکل و رنگ وغیره ولی موضوع بحث حدیث دو







واجب الوجود است، و در حقیقت منظور حدیث متن شبهۀ معروفۀ ابن کمونه است که به قول ملای سبزواری در منظومه:

هویتان بتمام الذات قد خالفتا لابن کمونة ورد

دو هستی واجب الوجود متبائن در ذات شبهه‌ای است که از ابن کمونه ایراد شده.

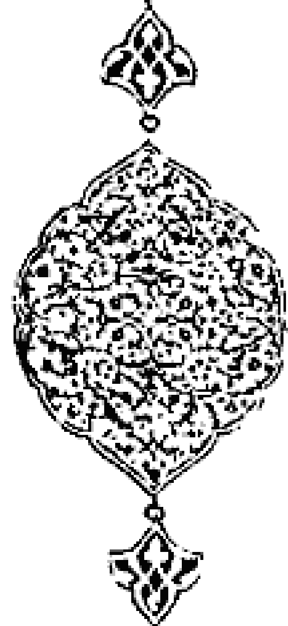
ودر شرح این بیت از منظومهٔ خود، شبهه‌را از خود ابن کمونه به این تعبیر نقل کرده است:

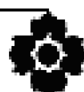
عبارت او چنین است چرا جائز نباشد که در اینجا دو هویت بسیط مجهول الکنه و جدا از هم به تمام ماهیت بوده باشند وهر کدام واجب الوجود بالذات باشند ومفهوم واجب الوجود از هر دو انتزاع شود و بر هر دو صادق آید . انتهی.

بدیهی است تصور دو واجب الوجود بسیط مجهول الکنه ومختلف الذات در عالم ذهن به تصور معانی همین کلمات ممکن است ولی این سبب نمی شود که در تحقق خارجی ووجود عینی از هم ممتاز باشند زیرا مفاهیم متبائن، در مقام وجود خارجی بسا متحد می شوند، چون زید وانسان، ضاحک وانسان و.. و..

وتشخص در موجودات خارجی جز به احاطهٔ عدم بر آنها حقیقتی ندارد چون دو قطعهٔ سنگ، دو فرد انسان، دو قسمت از یک سیب سرخ وسفید، و کلیهٔ عوارضی که مشخص ومميز موجودات خارجیه هستند در زمینهٔ نهایت هستی وقطع وجود آنها خود نمائی دارند.

در صورتی که دو واجب الوجود در خارج محقق شوند از نظر تشخص خارجی و مرز وجودی آنها در حاق واقع به صرف تصور اینکه در تمام ماهیت از هم تبائن دارند اکتفاء نشود وبلکه این تبائن مفهومی با این تبائن فرضی در تشخص و جدائی وجود آنها از هم در متن واقع هیچ اثری







ندارد وچنانچه امام(ع) می فرماید تشخص وجدائی آنها در متن واقع وصحنهٔ خارج نیازمند به " فرجه " است.

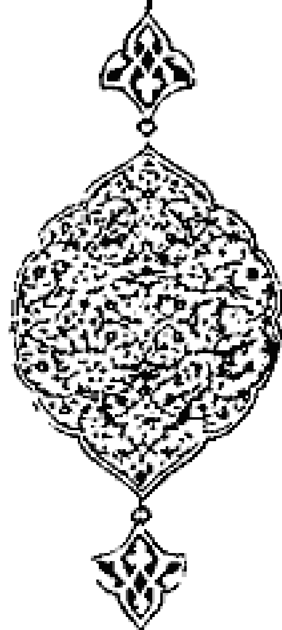
وبا توجه به این بیان، به خوبی روشن است که سؤالی که در این روایت طرح شده «یلزمک ان ادعیت اثنین» همان متن شبههٔ ابن کمونه است وجواب درستش هم همان جوابی است که امام(ع) فرموده و عجب این است که از این نکته غفلت شده وشبههٔ ابن کمونه بعنوان یک شبههٔ ابتکاری تلقی شده وجواب درستی هم به آن داده نشده است ومرحوم ملا صدرا در ضمن شرح همین حدیث اشاره‌ای به آن کرده واعتراف کرده است که جواب این شبهه بسیار مشکل است واز طرح جواب به آن طفره رفته است و در وادی فلسفهٔ خود گم شده است.

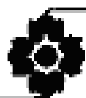


در اینجا دو موضوع را باید فهمید:

۱ ـ موضوعی که در حدیث ذکر شده «ان ادعیت اثنین» همان متن کامل شبههٔ ابن کمونه است زیرا تمام صفات خدا از وجوب وجود وکمال ذاتی وتجرد در اینجا مسلّم است فقط بحث از این است که یکی است یا دوتا است وبه عبارت دیگر معنی سخن این است که «اگر مدعی باشی خدا دوتا است یا دو خدا را مبدأ قدیم بدانی» والبته خدا یعنی واجب الوجود مبری از ماده ومکان وزمان، وکامل من جمیع الجهات.

۲ ـ شرح استدلال: امام(ع) می فرماید: دوئیت در میان مبدأ با این خصوصیات هیچ راه تحققی ندارد جز به وجود سومی که امام از آن به کلمهٔ " فرجه " تعبیر کرده وبسیار بلیغ وشیوا ادا شده ومن آنرا به کلمهٔ رخنه ترجمه کردم، اینجا به هیچ وجه جای استعمال کلمهٔ ممیز و مابه‌الامتیاز و مابه‌الاشتراک که شارحان حدیث دنبال آن رفتند نیست زیرا همهٔ این تعبیرات در عالم مفاهیم است ومصادیق آنها صرفاً بر موجودات مادی تطبیق می شود که وجود محدود وناقص دارند ولی فرض این است که موضوع







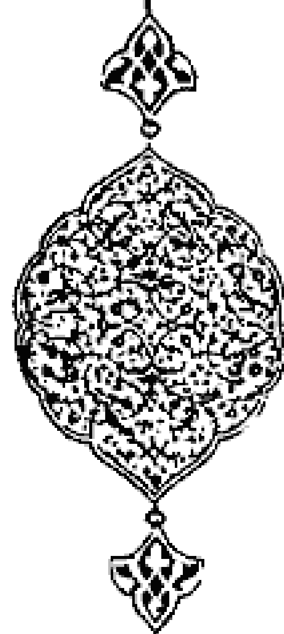
بحث ما دو واجب الوجود مجرد و کامل الذات است وسخن در تحقق دوئیت نسبت بدو وجود شخصی ومشخص وبلکه عین تشخص در خارج وحاق هستی است، چنانچه تعبیر ملا صدرا هم که سائرین از آن تبعیت کرده‌اند در اینجا بیجا است، او گفته این امتیاز به چیزی محقق شود که موجود در هر دو یا یکی از آنها است ، زیرا فرض، دو واجب الوجود مجرد است و در واجب الوجود مجرد چیزی در نمی آید وصحیح نیست که گفته شود چیزی موجود است در آن. این خاصیت در واجب الوجود هست که محل چیزی نشود وحلول در چیزی نکند، بنابر این فرض دوئیت هیچ تصوری ندارد جز به یک فرجه یعنی وجود سومی که این وجود سوم نه در این است ونه در آن، نه خارج از این است ونه خارج از آن، وهیچ عنوانی ندارد جز اینکه محقق دوئیت هویت واجب الوجودی است وچه خوش تعبیر شده که همان فرجه است، بنابر این وجود سوم هم برای تحقق خود نیازمند دو فرجهٔ دیگر می شود وبطور مضاعف این فرجه‌ها تکثیر می یابد تا لانهایت، و دو محال لازم می آید:

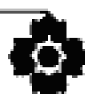
۱ - خلف فرض، چون مورد ادعا دو قدیم بود ونتیجه میلیونها ومیلیونها قدماء می شود.

۲ - تحقق وجودهائی در خارج که از نظر تعدد وشمارش به نهایت نمی رسد، وبطلان این گونه لانهایت عددی از بطلان تسلسل لانهایت علت ومعلول روشن تر است.

[٤٩] در این اخبار دو مطلب افاده شده است:

۱ - تجویز گفتن این جمله که خدا چیز هست، چون چیز بودن معنی وجود داشتن وهستی داشتن است وبه همین جهت در علم فلسفه وکلام این بحث طرح شده است که (الشیئیة تساوق الوجود) چیز بودن معنی وجود داشتن می دهد، وچون اسماء خدا توفیقی است یعنی از ذات خدا وصفات







باید به الفاظی تعبیر شود که رخصت داده باشند، به این مناسبت مورد سؤال شده است.

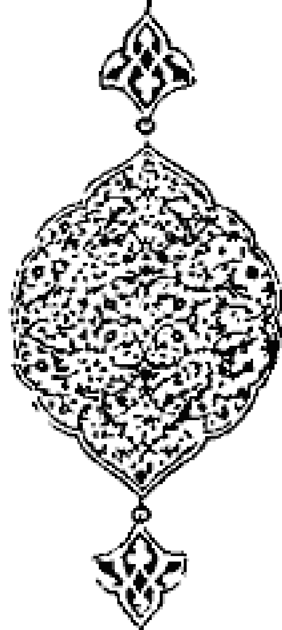
۲ ـ در مقام نفی عقیده حلول واتحاد است، زیرا این دو عقیده در تاریخ صدور این اخبار در محیط اسلامی شیوع داشته است، عقیدهٔ حلول پایهٔ مذهب غالیان بوده واز تعلیمات مسیحیان اخذ شده وخلاصه‌اش این است که خدا در انسانی مجسم شود، اول بار مسیحیت این عقیده را در بارهٔ حضرت عیسی اظهار داشت وبدین وسیله فکر غلط بت پرستی را با تعلیمات انجیل وپیشوائی حضرت عیسی(ع) وفق داد واین عقیدهٔ فاسد در زمان خود حضرت عیسی میان بعضی پیروان جاهل او به وجود آمد چنانچه از آیهٔ (۱۱٦ سوره مائده) استفاده می شود: «وقتی که خدا گفت ای عیسی تو به مردم گفتی مرا ومادرم را در برابر خدا بپرستید عیسی گفت منزه باشی از اینکه من سخنی گویم که حق من نباشد».

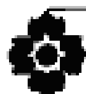
این عقیده در زمان خلافت امیر المؤمنین(ع) بوسیلهٔ عبدالله بن سبا در محیط اسلام پایه گذاری شد وپیروانی پیدا کرد وتاکنون بجا مانده، مهم‌ترین پیروان این عقیده، فرقهٔ " اسماعیلیه " اند که از زمان امام کاظم(ع) انشعابی در جامعهٔ شیعه بوجود آوردند ومذهب باطل خودرا بر این عقیدهٔ فاسد پایه نهادند.

امروزه اسماعیلیه به دو دسته تقسیم می شوند که مرکز اصلی هر دو دسته هند وپاکستان است:

۱ ـ فرقهٔ بهره　　　　۲ ـ فرقهٔ آقاخانی.

فرق میان این دو دسته همان فرق میان متشرعه وصوفیه است در پیروان مذهب امامیه، بهره‌ها ظواهر کلی اسلام را مراعات می کنند، نماز وروزه وحج وزیارت قبور ائمه را تا آنجا که قبول دارند مراعات می کنند ودر نجف وکربلا وحتی در مسجد کوفه ساختمانهائی برای مسافرت زائرین خود







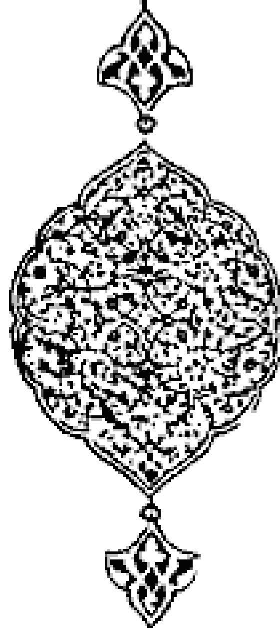
دارند ولی فرقهٔ آقاخانی را ندیدم که این فروع کلی ومسلّم اسلامی را مراعات کنند.

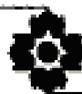
ایامی که من در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، سیف الدین که در آن تاریخ امام فرقهٔ بهره بود برای زیارت به نجف آمد وپس از مدتی من رفتم به جسر شهر کوفهٔ کنونی برای زیارت مسجد کوفه وگردش در اطراف فرات، در شهر کوفه بقالی بود به نام عباس که با اهل علم الفتی داشت وبامن هم سلام علیک داشت، یک روزی که من به او برخوردم گفت: من به شما کاری دارم، گفتم: بفرمائید چه کاری دارید؟ گفت: چندی پیش آقای سیف الدین وهمراهانش آمدند اینجا ودر یکی از خانه‌های کنار فرات سکونت کردند وبعضی از جوانهای نجف وکوفه به محل سکونت ایشان ریختند ویک چمدان کوچک دستی مخصوص او را ربودند و در میان آن یک کتاب خطی به دست آمده ومن می خواستم شما این کتاب را مورد مطالعه قرار دهید وتکلیف آنرا معلوم کنید، این کتاب به قطع یک صفحه‌ای بود و اوراق زیادی داشت ومندرجانش رساله‌هائی مختصر بود وبه عبارت عربی بسیار سستی نوشته شده بود، یکی از رساله‌های آن به نام (التقسیم) بود چنانچه به یاد دارم.

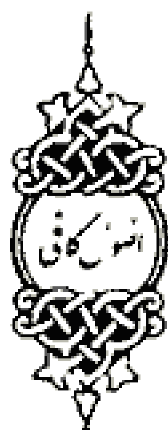
در این رساله شرح مختصری از مسائل فلسفی راجع به پیدایش جهان بعنوان مقدمه ذکر کرده بود ورشتهٔ سخن را به ادیان وشرایع کشیده بود واین عبارت از آن در یاد من مانده بطور تقریب:

" ان الله كان في الغيب فبعث نوحا وابراهيم وموسى وعيسى ومحمدا(ص) ونصب عليا وحسنا وحسينا وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد ليدعو الناس اليه، فلما ولد محمد بن موسى بن اسمعيل بن جعفر ظهر الله وسقطت الشرايع " .

یعنی خداوند جهان در نهان بود ونوح وابراهیم وموسی وعیسی







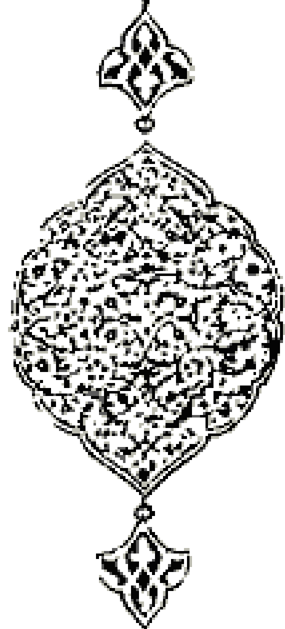
ومحمد را فرستاد وپس از او امامانی تا امام صادق معین کرد تا مردم را به وجود نهان او دعوت کنند ولی چون محمد نوهٔ اسمعیل بن جعفر الصادق به دنیا پا نهاد خدا آشکار شد وهمهٔ شریعتها ملغی شد.

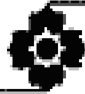
در این کتاب رساله‌هائی راجع به طلاق و ارث برخلاف نصوص قرآن دیده می شد، من گفتم: خوب است قسمتهائی از این کتاب که ظاهراً شامل اسرار مذهبی بهره‌ها است عکسبرداری شود واین گونه عقائد فاسده واحکام مخالف قرآن آنان در محیط اسلامی نشر شود، ولی پس از مدتی که او را دیدم واز کتاب پرسیدم، گفت: به دستور یکی از مراجع تقلید جلد آنرا کندم وآنرا در نهر فرات افکندم، باقی را خدا داند.

غرض این است که عقیده به حلول که اساس مذهب «غُلاة» است در دوران امام باقر(ع) وصادق(ع) ترویج و تبلیغ می شده است وشاید دشمنان اسلام هم از سائر ملل که به هر لباس در جامعهٔ اسلامی وارد شده بودند از ترویج این عقائد فاسد پشتیبانی می کردند، به منظور نشر عقائد خود وتضعیف وحدت اسلامی.

موضوع اتحاد خدا با یک بشر یا باهمهٔ موجودات (عقیدهٔ وحدت وجود) نیز در این تاریخ وجود داشته واز اسرار مسلک تصوف به شمار می رفته و بایزید که به این شعار (لیس فی جبتی الاّ اللّٰه) معروف است در این تاریخ می زیسته.

این اتحاد به تأویلهای مختلف تقریر شده وپاره‌ای از آنها ظاهر فریب‌تر وپاره‌ای رسواتر جلوه کرده، بعضی را به مسلک اشراق تصحیح کرده‌اند وبعضی را به مسلک عرفان، ورشتهٔ سخن را تا آنجا کشانده اند که یکی از آنها در خطبهٔ کتابش گفته: (الحمد لله الذی خلق الاشیاء وهو عینها) به هر حال این عقیدهٔ اتحاد خدا با خلق یک عقیدهٔ بغرنج شاعرانه وعرفان مآب از همان تاریخ امام باقر وامام صادق(ع) شیوع داشته واین اخبار آنرا







مردود دانسته است وباید اینها را به همین موضوع مربوط دانست وامام صریحاً می فرماید: از نظر تحقق وجودی و واقع هستی خدا از خلق خود تهی است وخلقش از او تهی است یعنی نه خدا تجسم بشری دارد، ونه خلق به هر مقام برسد اتحاد با خدای خود پیدا می کند، این همان حقیقت ساده وپاکی است که قرآن مجید در بارهٔ عیسی ومادرش به تعبیر دیگر ادا کرده است.

(آیه ۷۵ سوره‌مائده): «مسیح پسر مریم جز یک رسول نبود که بسیار رسولان پیش از او گذشته ومادرش هم همانا یک زن خوش باور وخوش عقیده بود، هر دو طعام می خوردند و در بازارها راه می رفتند» بانظر به اینکه مفسران جمله «کانا یأکلان الطعام» را کنایه از دفع فضولات آن دانسته اند معلوم می شد که قرآن با چه بیان بلیغی این نسبت اتحاد خدا با عیسی یا تجسم در عیسی را انتقاد می کند، واز اینجا هم آهنگی تعلیمات صحیح اخبار راست وقرآن مجید روشن می شود وسر احادیث داله بر اینکه اگر خبری با قرآن مخالف درآید آنرا دور بیاندازید که ما نگفته‌ایم روشن می شود.

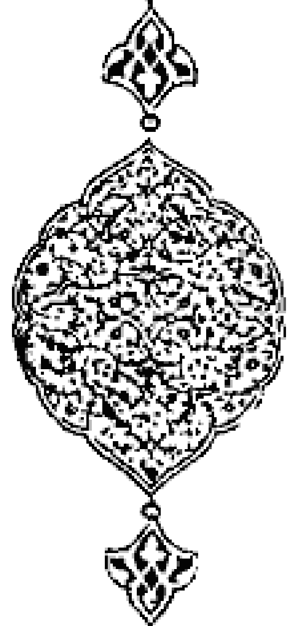
[۵۰] در اینجا توضیح چند مطلب لازم است:

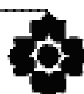
۱ ـ در ضمن خبر دو سؤال از طرف زندیق به یک تعبیر وارد شده است که:

او چیست؟ وامام دو جواب مختلف در برابر این سؤال واحد دارد، در اینجا دو وجه است:

اول آنکه مقصود سائل تکرار سؤال باشد از نظر اینکه در جواب اول قانع نشده وحقیقت را درک نکرده وناچار به تکرار شده، بنابر این هر دو جواب نظر به یک سؤال دارد وبه تعبیرات مختلفه جواب سؤال را ادا کرده است.

دوم اینکه هر سؤالی مقصود خاصی دارد وگرچه به یک لفظ تعبیر





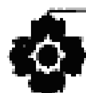
شده است واز نظر اصطلاح سؤال اول مفاد ماء شارحه است وسؤال دوم مفاد ماء حقیقیه.

شخصی لفظی می شنود ومفهوم آنرا نمی داند، یا از نظر اینکه جاهل به لغت است یا از نظر اینکه به عنوان مبهمی آنرا درک کرده در این دو صورت سؤال از آن درخواست شرح لفظ وتوضیح مفهوم است، ظاهر سؤال اول این است که سائل می خواهد مفهوم قابل ادراکی بفهمد این است که موضوع سؤالش " هو " است (او) می خواهد در برابر این مفهوم مبهم مفهوم روشنی در ذهنش جا کند، امام می فرماید: چیزی است جدا از آنچه دیدی ودانستی وجدائی او از این راه است که حق وواقع شیئیت وهستی است، چیز محض وهستی صرف است وپس از این توضیحات، سائل درک می کند که خدائی هست ودر مقام پرسش از حقیقت او بر می آید وباز می پرسد آن موجود کذائی چه حقیقتی دارد؟

در اینجا امام او را به صفات فعل ومقام الوهیت واسم جامع الله معرفی می کند.

۲ ـ در ضمن حدیث می فرماید: اوهام اورا درک نکند ولی در برابر سؤال سائل که " لم نجد موهوماً الاّ مخلوقاً " امام می فرماید: تنها طریق ورود در معرفت خدا وهم است واگر صرفنظر از آن گردد راه توحید سد می شود.

در اینجا دو توجه لازم است: اول اینکه درک وهم غیر از موهوم باشد ومقصود از درک وهم این باشد که حقیقت وماهیت چیزی در وهم درآید، آنجا که حقیقت شیء در وهم درآید در صورتی است که واقعی جز صورت وهمیه ندارد مانند غول ونیش غول وآنجا که ماهیت شیء در وهم درآید مانند مدرکات به حواس ظاهره که بوسیلهٔ حس صورت جزئیهٔ آنها در وهم مرتسم می شود ولی موهوم به معنی اعم از آن است یعنی ـ هرچه در خاطر گذرد ـ، واین چنان است که معنی " مستبع " قدری اعم است از معنی " ادراکه





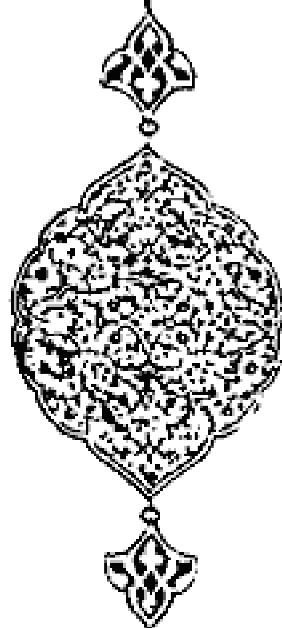
السبع" زیرا در هیئت اسم مفعول همان مطلق انتساب وقوع ماده کافی است.

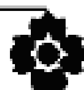
یا اینکه گفته شود معنی کلمهٔ موهوم همین است که "هرچه در خاطر گذرد" یا هر نادیده‌ای که در خاطر گذرد وبه این معنی است که امام می فرماید: اگر بگویم هر موهومی مخلوق است توحید از ما برداشته می شود، چون راه معرفت هر چیز تصور آن است، تا در خاطر نیاید معرفت را نشاید، ولی هرچه به حواس درک شود واز این نظر به خاطر آید وموهوم گردد مخلوق است ومحدود ولی تصور خدا به عنوان شیء جدا از اشیاء مانعی ندارد.

[۵۱] از توضیح حدیث وشرحی که مرحوم کلینی علیه الرحمه بدان اضافه کرده است معلوم می شود که باء در جملهٔ "اعرفوا الله بالله" باء الصاق است ومقصود این است که باید خدا را به شأن و مقام شایستهٔ خدائی شناخت ومنظور نفی تشبیه است و رد بر مجسمه وغلاة ومشبهه، بنابر این اخبار این باب باید در ضمن ابواب مربوط به صفات سلبیه درج شود ونباید باب جداگانه‌ای باشد، چنانچه عنوانی که کلینی برای این باب ثبت کرده است این معنی را نمی دهد بلکه از آن فهمیده می شود که دلیل شناسائی خدا منحصر به خود او است وباید بوسیلهٔ خود او باشد ودر این صورت، باء، باء سببیه می شود یا باء استعانت وبهتر این بود که باب را به همان لفظ مختصر وشیرین خود حدیث عنوان کند وبگوید: باب اعرفوا الله بالله ـ گرچه پاره‌ای اخبار هم دلالت دارد که سبب شناختن خدا هم خود خداوند است ولی مضمون اخبار این باب غیر از آن است.

[۵۲] در این حدیث ممکن است باء سببیه باشد وحمل بر باء الصاق هم روا است که چنین معنی شود خدا والاتر است از اینکه به مقامی شایسته خلق شناخته شود ولی خلق به مقامی که نسبت به آنها شایستهٔ خدا است شناخته شوند وآن مقام بندگی آنها است نسبت به خدا.

[۵۳] پرستش به توهم یعنی بدون یقین ومعرفت وبه مجرد تقلید







وهوس وعادت، پرستش نام هم به عدم معرفت بر می گردد واشاره به کسانی است که صرف نام وحروف را موثر می دانند مانند معتقدین به علم اعداد وطلسمات.

[٥٤] آیات سورهٔ حدید ٦ آیه است بدین ترتیب:

١ - «به نام خدای بخشندهٔ مهربان - تسبیح گوید برای خدا آنچه در آسمانها وزمین است واو است عزیز وحکیم».

٢ - « از آن اواست ملک آسمانها وزمین، زنده کند وبمیراند واو بر هرچه توانا است».

٣ - «او است اول وآخر وظاهر وباطن واو به هر چیز دانا است».

٤ - «او است که آفریده آسمانها وزمین را در شش روز وسپس بر عرش مستقر شده، می داند آنچه در زمین خزد وآنچه از آن برآید وآنچه از آسمان فرو گردد وآنچه بر آن بالا رود واو با شما است، هرجا باشید وخدا به هرچه کنید بینا است».

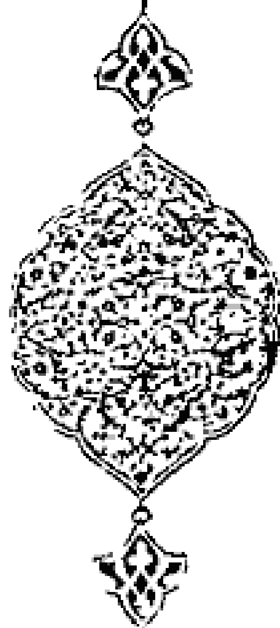
٥ - «از آن او است آنچه در آسمانها وزمین است وبه سوی خدا بر گردند امور».

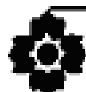
٦ - «شب را در روز درآورده و روز را در شب و او دانا است به راز درون سینه‌ها».

منظور این است که برای خداشناسی تا آنجا که خرد انسانی تواند بیاندیشد، همین آیات با آیات سورهٔ اخلاص بس است واندیشهٔ بیشتر مایهٔ اضطراب وپریشانی فکر ولغزیدن از عقیدهٔ پاک توحید وخداشناسی است.

[٥٥] این ذکر پس از قرائت " قل هو اللّه احد " در هرحال مستحب است.

[٥٦] شاید مقصود جمعی از فلاسفه یونان است که آنها را " سوفسطائیه " خوانند وپیروان فلسفه تشکیک که دیوجانس را از آنها







شمرده‌اند واینها بر اثر کثرت تعمق واندیشه منکر محسوسات شدند ودر اصل هستی ووجود به شک افتادند وچه خوش تعبیری دارد که به کلی گیج شدند، گویند همیشه چندتن شاگردان دیوجانس او را در میان راه نگهداری می کردند که تصادف نکند و در چاه و پرتگاه نیفتد، زیرا دیگر قادر به تشخیص محسوسات هم نبود، کوری دل به اندازه‌ای موج برداشته بود که دیدهٔ سر را هم تار کرده بود.

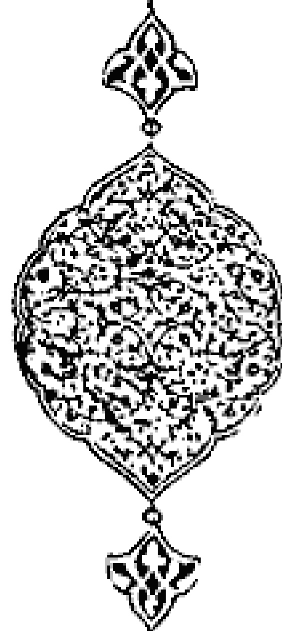
[۵۷] صفت معمولا زائده‌ای است در ذات موصوف وعمدهٔ فائده‌اش معرفی موصوف است و گویند یک مـرد عالم، یک درخت بلند، یک گل سرخ، یک کبوتر سفید.

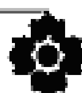
در موجودات امکانیه ذات ماهیت تاریک وحاق وجود مبهم است وآنچه را از ممکنات توان درک کرد همان اوصاف وخواص است و در درجهٔ دوم آثار وافعال متولده از آنها، در فلسفهٔ قدیم بیشتر کاوش دانشمندان بر قسم اول دور می زد وهمیشه دنبال اوصاف وخواص ممکنات می رفتند وتا عمق ذات آنها بررسی می کردند وجنس وفصل وخاصه وعرض عام ترتیب می دادند وهمهٔ اینها جز یک مشت اصطلاحات وفرمولهای خشک چیزی نبود.

دانشمندان امروزه بیشتر متوجه آثار وافعالی هستند که از موجودات متولد می شود وبوسیلهٔ آزمایش ثابت می گردد وبه صورت یک فرمول علمی در می آید.

روش بررسی فلسفهٔ قدیم نسبت به مبدأ اول واز نظر بررسی صفات وخواص زانو به زمین زده وزمینهٔ پیشرفتی نداشت، زیرا هر روزنه برای هر گونه بررسی نسبت به ذات الهی ومبدأ کل بسته است.

این است که دانشمندان از قدیم نسبت به ذات الهی همان روش دوم را پی گیری کرده ومتوجه مطالعهٔ آثار واعمال الهی شدند، از ملاحظهٔ نظام





وحکمت وحیات وسائر مظاهر هستی ممکنات ناگزیر شدند که معترف شوند خدا که مبدأ پیدایش همهٔ این کمالات است خود هم باید واجد آنها باشد ولی چگونه مبدأ واحد به همهٔ این اوصاف کمالیه متصف است، بحث در صفات از عمیق‌ترین بحث فلسفهٔ قدیم است واز نظر تطبیق این سه اصل:

۱ ـ مبدأ جز یکی نباشد.

۲ ـ تعداد قدماء محال است.

۳ ـ هر کمال وجودی در ممکن باید از مبدأ افاضه شده باشد.

معتقد شدند که صفات کمالیهٔ الهی عین ذات است ودر حقیقت ذات و صفتی نیست بلکه وجود یگانه‌ای است که با وحدت حقهٔ خود منشأ همهٔ این آثار است والبته درک این موضوع بسیار مشکل است ودر نتیجه جمع کثیری از متکلمین اسلامی که فرقهٔ اشاعره باشند زیر بار آن نرفته وصفات زائد بر ذات برای خدا معتقد شدند، این است که بحث در صفات از مشکل‌ترین مباحث علم الهی واز شاهکارهای مباحث مذهبی است وچون راوی این حدیث این موضوع را حضور امام طرح می کند امام او را به این بیانی که کرده است متوجه می سازد به اهمیت موضوع بحث و می فرماید از نظر عمومی درک این موضوع مشکل است وموجب خطر گمراهی وهلاکت است.

در بارهٔ مراتب وجود وظهور خداوند گفته شده است:

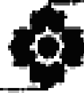
۱ ـ مقام ذات بحت که غیب مطلق است.

۲ ـ ظهور ذات برای خود ـ مقام احدیت ویکتائی.

۳ ـ ظهور ذات در مقام صفات ـ مقام واحدیت ویگانگی.

٤ ـ مقام ظهور حق در افعال خود ـ مقام فعال مطلق.

اینها مراتبی است که از نظر فلسفه وعرفان برای تشریح مقامات هستی بافته‌اند وگفته‌اند ودر اطراف هر کدام کتابها وفسانه‌ها دارند.



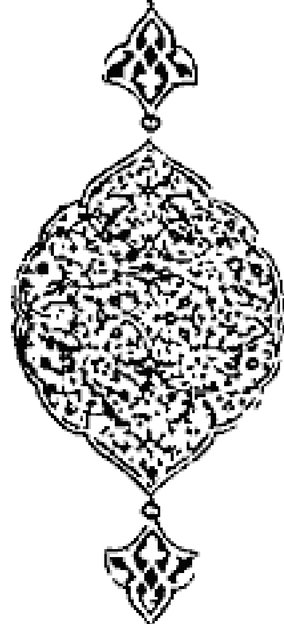


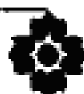
ولی همهٔ اینها داخل در مضمون همین حدیث است که می فرماید: هر که در مقام برآید تاآنچه در آنجا برای خدا کامل است بفهمد، هلاک

[۵۸] یکی از مسائل پرشور وبغرنج تاریخ علمی اسلام همین موضوع جواز رؤیت و دیدار ذات پروردگار است، مبدأ اسلام نبوت است وماهیت نبوت اتصال به مبدأ است ودرک این حقیقت برای عموم بسی مشکل است وافکار عمومی کوشیده است موضوع را به یک صورت قابل فهم خود در آورد ودر این کوشش بسا به گمراهی افتاده ویکی از پرتگاههای این راه همین مسلک امکان رؤیت و دیدار خدا است که جمع بسیاری از مسلمان بدان گرویده وگمراه شدند ونبوت پیغمبر را به این پایه کشاندند که خدا را به چشم خود دیده ودر آخرت هم همهٔ مؤمنان به شرف دیدار خدا بهره‌مند می شوند.

این مسئله مانند مسئلهٔ بغرنج کلام نفسی وخلق قرآن در دوران مأمون وعصر حضرت رضا(ع) که اوج عصر تفکر وآزادی تاریخ گذشتهٔ اسلام است در شور وهیجان تندی بوده است و به امامان معصوم در این باره مراجعه‌هائی شده و به روشهای مختلف مطرح گردیده وامام به مقتضای فکر سائل وتناسب مجلس جوابهای قانع کننده وقاطعی داده‌اند که این مناظره ابو قره وروش استدلال امام رضا(ع) شاهکاری محسوب است.

ابو قره مردی است محدث ومعلوماتش همان سطح احادیث وآیات قرآن است و در اثبات رؤیت به حدیث وقرآن استدلال کرده است ومعلوم می شود که احادیث بسیاری در این زمان بوده که دلالت بر جواز رؤیت داشته است وامام احادیث او را منافی قرآن می شناسد و مردود می شمارد و آیه‌ای که بدان استدلال کرده مبهم تشخیص می دهد واز خود قرآن آنرا برخلاف مقصد او توضیح می دهد وتفسیر می کند، از نظر استدلال به آیات قرآن برای اثبات رؤیت ونفی آن آیات دیگری هم وجود دارد ولی در این حدیث



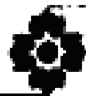


تعرضی به آنها نشده است، در اینجا امام به سه آیه استدلال کرده است که از آیات محکم وروشن قرآنند.

۱ ـ دیده‌ها خدا را درک نکنند ـ این جمله در ضمن آیه ۱۰۴ سوره انعام است که با ملاحظهٔ دنبالهٔ آن دلالت صریحی به مطلب دارد چون در دنبال آن می فرماید: «وهو یدرک الأبصار وهو اللطیف الخبیر»، او دیده‌ها را درک می کند واو است لطیف وخبیر، در برابر نفی ادراک بصر از خدا برای خدا اثبات ادراک نسبت به بصر نموده وبه عبارت ساده می فرماید: «چشمها خدا را نبینند وخدا چشمها را می بیند» خود این تقابل هرگونه تردید وتأویلی را از میان بر می دارد وبعلاوه دنبال آن خدا را بعنوان لطیف یاد می کند وآن را دلیل می آورد که لطافت حق علت این است که دیده نمی تواند او را درک کند زیرا دیده از درک اجسام لطیف هم مانند پرتو نور و هوا عاجز است تا چه رسد به ذات خدا که مجرد وعین لطافت است.

۲ ـ خدا را در علم خود نگنجانند ـ هرچه دیده شود به ناچار صورت او، وطبق تحقیق، وجود شعاعی او در خاطر بیننده گنجیده می شود ومرتسم می گردد، معنی احاطهٔ علمی این است که انکشاف همه جانبه در خاطر عالم پیدا کند، مثلا ما کره شمس را از یک سو با یک نمود بسیار کوچک می بینیم ولی باز هم صحیح است که کرهٔ آفتاب در علم ما گنجیده است ومقصود آیه این است که ذات الهی به هیچ وجه وبه هیچ نحوه در علم بشری گنجیده نگردد ومعرفت بشر به خدا در همان حد استدلال از آثار است وبه عنوان مبهم: چیزی هست که جدا از چیزها است.

۳ ـ آیهٔ «لیس کمثله شيء» ـ دلالت این آیه بر مقصود مانند دو آیهٔ پیش از نظر مدلول، صریح وترجمهٔ زیرنویس آن نیست بلکه از نظر لازمه معنی است به این بیان که اگر خدا به چشم دیده شود ناگزیر باید شبیه محسوسات به چشم گردد امروز روشن شده است که حقیقت دیدن عبارت از





تحقق جسم شعاعی مرئی است در عدسهٔ سالم بیننده که بدین وسیله در مغز این انکشاف بصری حاصل می شود، تحقق این امر نیاز دارد به اینکه:

۱ ـ جسمی باشد ولو به همان معنی مادهٔ اولیه امتداد پذیر وتحیز پذیر.

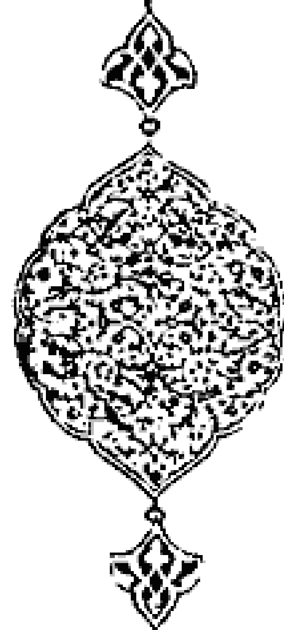
۲ ـ کثیف باشد که بتواند نور را منعکس کند ووجود شعاعی خود را پراکنده نماید.

۳ ـ فاصلهٔ معینی میان ناظر ومنظور باشد که این شعاع منعکس شود، بسیار دور باشد میسّر نیست، وبسیار نزدیک باشد محقق نشود.

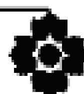
٤ ـ این جسم شعاعی باید حاملی داشته باشد، در خلاء که خود محال است تحقیق پذیر نیست، این حامل هوا ومحتویات آن تابرسد به امواج هرتس که حامل جسمهای شعاعی تلویزیون است می باشد.

۵ ـ حاجب ومانع میان عدسه چشم وآن مرئی نباشد.

٦ ـ تناسب نور منعکس از مرئی با نیروی چشم، واگر افزون باشد مانع رؤیت شود. البته پیشرفت علم شرط سوم وپنجم را در تحت تأثیر فراوانی قرار داده ودر این زمینه ایجاد تحولی کرده است، زیرا امروز از فاصله‌های بسیار دور واز پشت پرده وموانع ضخیم رؤیت متحقق می شود، عکس برداری از موجودات بسیار دورجوی وموضوع اختراع تلویزیون توسعه‌ای است در زمینهٔ این دو شرط ولی بی تجسم کثیف وبدون فاصله وحامل، این امر محال است وقابل تحقق نیست به همین جهت در اخبار نفی رؤیت از نظر عقلی به همهٔ این شرایط استدلال شده است ومنظور از استدلال به این آیه از نظر دو شرط اول است ومنظور این است که تا خدا را شبیه اجسام ندانیم واو را مجسم نسازیم تعلق رؤیت بصری به ذات او محال است واز قبیل طاق شمردن عدد چهار است، وقول به امکان رؤیت خدا با این آیه که می فرماید: «لیس کمثله شيء» منافات دارد.



محال بر دو قسم است: محال ذاتی ومحال عادی، محال ذاتی مانند

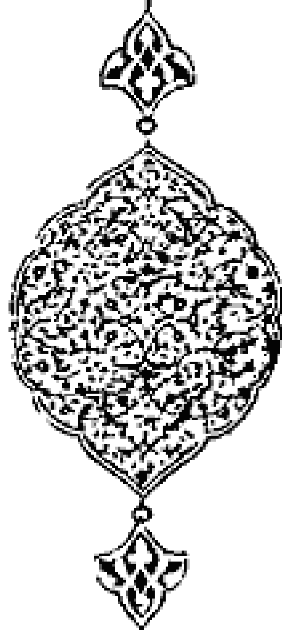


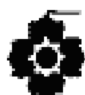

جمع میان دو ضد یا دو نقیض که نه قابل تحقق است ونه قدرت بدان تعلق گیرد ولی محال عادی بوسیلهٔ اعجاز یا نیروی علم قابل تحقق است، معجزات انبیاء وخودنمائی‌های دانش در محالات عادی است، اکنون باید دید موضوع رؤیت خدا نظر به مجموع این شرائط از محالات ذاتی است یا از محالات عادی، اشاعره آنرا در شمار محالات عادی دانسته وتجویز کرده‌اند که به قدرت خدا ودر زمینهٔ مساعدی امکان پذیر است وبه همین مناسبت به استناد بعضی ظواهر قرآن وبعضی اخبار بی اعتبار بدان معتقد شده‌اند، غزالی در صفحه ۲۲۵ ج ٤ احیاء العلوم، چاپ مصر، در باب شوق ورضا در فصل (بیان اجل اللذات) چنین گفته است:

اگر بگوئی که این رؤیت خدا در آخرت به دل است یا چشم؟

بدان که میان مردم در این موضوع اختلاف است ولی صاحبان بصیرت توجهی به این اختلاف دارند ودر آن نظر نکنند، بلکه خردمند تره می خورد واز تره‌دان نمی پرسد، هر که شوق دیدار معشوق خودرا دارد عشقش مانع است که متوجه شود این دیدار به چشم است یا به پیشانی، او قصد دیدار وکام بردن دارد خواه به چشم باشد وخواه به جز از آن، زیرا چشم جای دیدن است وظرف آن است ونظری به او نیست وحکمی ندارد، حق در این مسئله این است که قدرت ازلیهٔ واسعه است و روا نباشد که ما حکم کنیم که قاصر است از هر یک از این دو این از نظر امکان است واما آنچه از این دو امر ممکن در آخرت واقع می شود دلیلی ندارد جز سمع ونقل از شارع وحق آن است که برای اهل سنت وجماعت هویدا شده است از ادلهٔ شرعی که این رؤیت خدا به دیدهٔ سر است تا لفظ رؤیت ونظر و الفاظ دیگر که در شرع وارد است به ظاهر خود باشد، زیرا رفع ید از ظواهر روا نیست مگر در مورد ضرورت، والله تعالی اعلم.

من این جمله از کلام غزالی را در اینجا ترجمه کردم تا خوانندگان







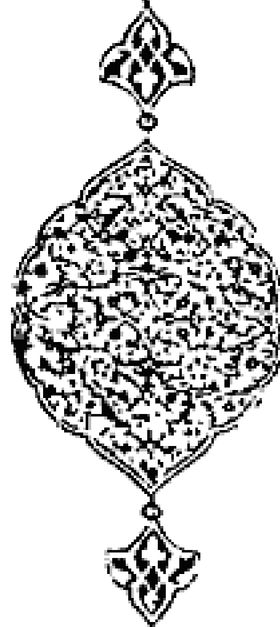
تأملی کنند وباین نکته متوجه شوند که این قلندر پُرگو تاچه حد از منطق علم وبررسی حقائق برکنار است ودر زمینهٔ طرح دقیق‌ترین مسائل علمی مذهبی که سروکار با دقتهای علمی فراوان دارد مانند یک مشت بذله‌گو سر سفرهٔ غذا به تعارف و من‌بمیرم و تو بمیری برگزار می کند ودر حقیقت همین را می گوید که بابا اصل دیدار یار است، چه کار داری که می شود یا نمی شود، آن وقت دیده را می بندد ومی گوید: اصل این است که جائز است ودلیل هم طبق این اصل داریم وظواهر حجت است، این ماهیت بحث وتحقیق آقای غزالی است در این مسئلهٔ بغرنج علمی.

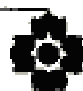
قاطع ترین حل این مسئله از نظر بیانات شرع و دلالات قرآن همین حدیث مصاحبهٔ اُبوقره است با امام هشتم که شرح آن گذشت واز نظر منطق عقلی بر اساس بررسی شرائط امکان روُیت به چشم است که در شش ماده ذکر شد وبا توجه به این شرائط وتأمل در آنچه از واقع وجود واجب الوجود وخداوند جهان روشن است، امتناع تعلق روُیت به ذات الهی است وبه علاوه از آن در ضمن اخبار این باب منطقهای عقلی دیگر هم وجود دارد که بیان می شود:

اکنون ما در شرح هرکدام از احادیث آینده اشاره می کنیم که نظر به عدم تحقق کدام یک از شرائط امکان روُیت دارد وآنرا نسبت به ذات حق منتفی می شمارد وحتی در آخرت هم امتناع روُیت نسبت به خداوند با دیدهٔ سر را به قوت خود باقی می داند، البته در هر خبری موضوع از نظر یکی از این شرائط بررسی شده وبه حساب اینکه آن شرط مخصوص در نظر سائل بوده و یا آنکه امام بررسی شرط مخصوصی را به فهم او نزدیک‌تر می دانسته آن را مورد بحث قرار داده است.

[۵۹] در این خبر اشکالاتی وجود دارد:

۱ - حکم به ضدیت معرفت اکتسابی ومعرفت ضروری از روُیت.







۲ ـ حکم به اینکه به سبب رؤیت در آخرت چگونه معرفت اکتسابی نابود می شود یا باهم ضدیت دارند.

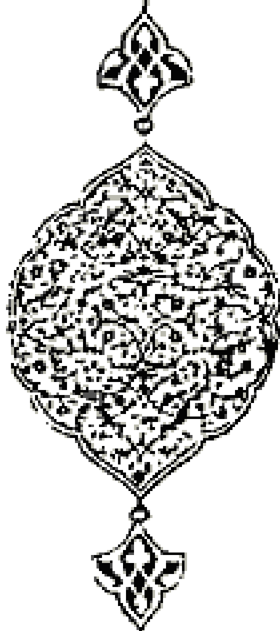
۳ ـ موضوع رؤیت در آخرت اختصاص به مؤمنان دارد و در بهشت صورت می گیرد، واگر فرض شود معرفت ایمانی که مورد تکلیف است در آنجا از میان برود چه ضرری دارد.

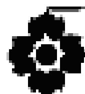
مرحوم مجلسی علیه الرحمه در حل این خبر اقوالی نقل کرده که ما به طور خلاصه آن را ترجمه می کنیم:

۱ ـ محصول نظر مشایخ از قول پدرش به این تقریر که ضدیت معرفت اکتسابی با معرفت دیداری از نظر لوازم منافی آنها است نه از نظر خود معرفت چون که مقتضای دلیل امتناع جسمیت وتشکل حق وامتناع رؤیت است ووقوع رؤیت مستلزم تجسم وتشکل است واین دو باهم ضدّند وبه همین اعتبار اگر فرض کنیم معرفت ضروری هم که به دیدن است میزان ایمان در دنیا نباشد ولی چون ضد با معرفت اکتسابی است در آخرت باید مؤمن منقلب به کافر شود اگر معرفت اکتسابی برود ومعرفت دیداری بماند ویا از نظر ضدیت هر دو معدوم شوند واین هم خلف است وهم نتیجه‌اش کفر در آخرت است.

۲ ـ از میرداماد که به بعض افاضل از او یاد کرده است نقل کرده که ضدیت میان خود دو نوع معرفت است ومعرفت حسی با معرفت عقلی گو اینکه متعلق آنها یکی باشد خود آنها باهم ضدند وجمع نمی شوند واگر میزان ایمان معرفت حسی باشد باید کسی در دنیا مؤمن نباشد واگر میزان معرفت نظری و عقلی است پس از تحقق رؤیت در آخرت آن معرفت زایل می شود وهمان اشکال بر می گردد.

۳ ـ معرفت دیداری قوی است ومعرفت اکتسابی ضعیف ونسبت آنها چون حرارت قوی و ضعیف است واگر میزان ایمان، معرفت قوی دیداری







باشد باید در دنیا کسی مؤمن نباشد واگر میزان همان معرفت ضعیف اکتسابی باشد پس از تحقق رؤیت در آخرت از میان می رود ومؤمن در آخرت بی ایمان می شود واشکال بر می گردد.

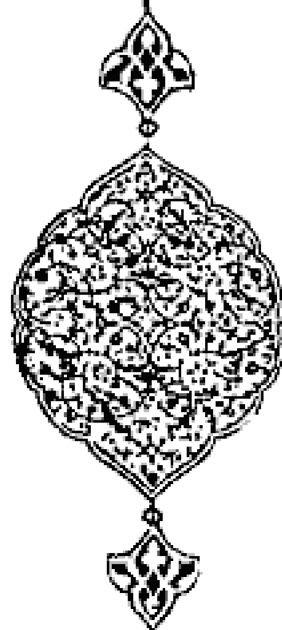
مرحوم ملا صدرای شیرازی هم در شرح این حدیث همان تقریر میرداماد را بطور تفصیل بیان کرده ومی گوید: حل این حدیث مقدمه‌ای دارد، خلاصهٔ کلام او در این مقدمه این است که منظور از بعث رسل وشرع شرایع تحصیل ایمان است وعلم به مبدأ ومعاد وباید همان را با خود به آخرت ومعاد برد.

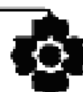
وخلاصهٔ مطلب دیگرش باتفصیل کلام این است که وجدان و حس دیدن ضد وجدان عقلی ومعرفت از دلیل وبرهان است وقابل جمع نیستند واز این مقدمات که به شرح مفصلی تقریر کرده این نتیجه را می گیرد که:

مراد امام این است که دیدار خدا با چشم در آخرت موجب یکی از دو محال است یا عدم تحقق و وجود مؤمن در دار دنیا که مستلزم عدم تحقق آن است در آخرت، زیرا هر که در این دنیا کور است، او در آخرت کورتر وگمراه تر است، و یا عدم دوام ایمان وبقای آن در معاد برای ضدیت میان معرفت کسبی ومعرفت به دیدن چشم ـ انتهی.

اشکال اینجا است که اگر ما دودی را دیدیم واز وجود آن استدلال کردیم به وجود آتش، این می شود یک معرفت اکتسابی نسبت به آتش، اکنون رفتیم نزدیک یا مانع برطرف شد وخود همان آتش را به چشم دیدیم چه عیبی دارد؟ آیا آن علم استدلالی با این علم معاینه وضروری مخالف هم هستند یا آنکه مؤید یکدیگرند؟

علاوه بر این چگونه می شود تصدیق کرد که معرفت حاصل از دیدن بامعرفت حاصل از دلیل ضد هم باشند ودرک وجه ضدیت آنها بسیار مشکل است.



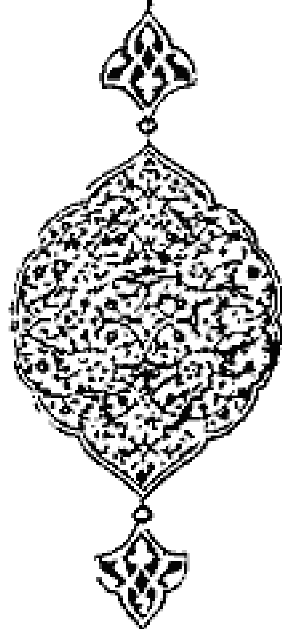


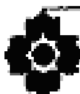


اکنون بیان آنچه در حل این حدیث به نظر می رسد بجا است:

برای فهم این حدیث باید یادآور شد که:

۱ ـ صرف معرفت وعلم به مبدأ، ایمان نیست زیرا این معرفت در منکران وجاحدین هم وجود دارد چنانچه در قرآن می فرماید(۱٤ سوره ۲۷): «ومنکر آن شدند با اینکه در دل خود بدان یقین داشتند» ودر اخبار شرح ایمان همین کتاب در باب " بث ایمان بر جوارح واعضاء " می فرماید: آنچه از ایمان بر دل فرض شده است اقرار است ومعرفت و عقد و رضا و تسلیم، واین عناوین عبارت از یک سلسله اعمال وتمرینات قلبی است که اصل معرفت مقدمه و یا یک جزء آنها است وبنابر ظاهر این حدیث، ایمان در دل از اقرار شروع شده است که یک عمل قلبی است وتحقق این مراتب وانجام این عملیات قلبی که اساس ایمان دل است نیازمند اختیار وامکانات همه جانبه مکلف است واین حفظ اختیار وامکانات همه جانبه موقوف به این است که رابطهٔ حسی وشهودی میان بنده وخدا برقرار نباشد و در یک محیطی که بندهٔ خودرا محجوب از خدا می داند قرار داشته باشد تا اختیار او محفوظ باشد واگر پرده از میان برداشته شود و بنده خودرا در شهود حق بیند وبه اصطلاح چشم توی چشم خدا اندازد به کلی از خود بیخود می شود وخودباخته می گردد وسیر ایمانی قلبش از کار می ماند وبه تعبیر دیگر مجبور به ایمان قلبی می گردد، این اجبار وضرورت نسبت به بعضی از مراتب ایمان وشرائط آن اساساً مخالف است مانند اقرار ویا تسلیم ورضا مثلا، واگر هم با تحقق آنها مخالف نباشد با اعمال اختیار عبد نسبت به تحصیل آنها که اساس مثوبت وعقوبت است مخالفت دارد ودر نتیجه این گونه ارتباط حسی مانع از ایمان کسبی است که مناط تکلیف وپایهٔ آزمایش وثواب وعقاب است. وبه عبارت دیگر همچنان که در انجام وظایف بدنی که ایمان اعضاء وجوارح است اختیار شرط است واگر بنده در وضعی قرار گیرد که از انجام



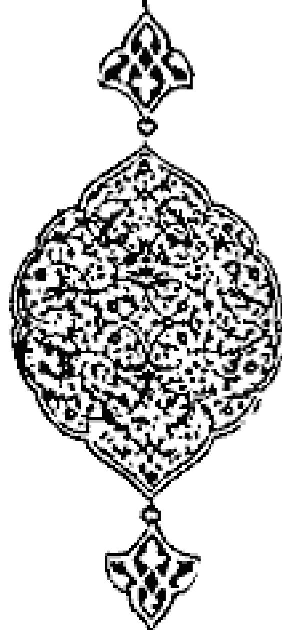


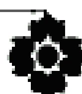


هر طاعت وترک هر معصیت ناگزیر باشد جبر لازم آید و بر این عمل اجباری واضطراری اثر ایمانی مرتب نشود وچنانچه جبر در طاعت ومعصیت هر دو که عقیدهٔ جبریه است باطل است جبر در طاعت وترک معصیت هم که ملکف در وضع اضطراری قرار گیرد باطل است، مثلا اگر خدا به مجرد ارادهٔ خلاف، بنده را مسلوب الاختیار کند مصلحت تکلیف باطل گردد وچنانچه اعمال قدرت از طرف خدا در جلب عبد به طاعت ومنع از معصیت منافی اختیار است که شرط تکلیف است ومصلحت تکلیف را باطل می کند، همین طور رفع حجاب میان عبد و رب و رؤیت بالعیان خدا منافی اختیار تکلیف به ایمان قلبی است ومصلحت آن را باطل می کند.

۲ ـ وظیفه ایمان از نظر ریاضت تکلیفی وبدنی که عمل به احکام شرع است در دنیا به مرگ خاتمه پیدا می کند ولی محصول آن که ایمان قلبی است باید بجا ماند وهمان ماهیت نجات و وسیلهٔ ادراک درجات سعادت اخروی است واگر در هر مرحله‌ای از مراحل آخرت سلب شود انسان دچار سرانجام بی ایمانی و کفر می شود.

۳ ـ ایمان از نظر یک تطور روحی وجوهری در انسان قابل توقف نیست وانسان پس از مرگ هم باید به سیر تکاملی روحی خود ادامه دهد واین سیر نهایتی ندارد، مضمون اخبار فراهم شدن وسیلهٔ نجات برای گنهکاران در برزخ و در قیامت و در دوزخ از راه شفاعت واز راه رهبری موکلان بر او بر همین معنی دلالت دارد، واخبار بسیاری هم دلالت دارد که اهل بهشت در هر جمعه نائل به ارتقاء درجات تازه وبی سابقه‌ای می شوند واز نظر تعقل هم نمی توان نیل به سعادت معنوی را در حد معینی متوقف دانست و وجود انسانی را در یک مرحله‌ای از مراحل راکد مطلق شناخت. وترقی روحی در آخرت هم منوط به بقاء شرائط اختیاری روح ووجود انسانی است در آن مرحله، در هیچ مرحله‌ای از مراحل نمی توان جنازه کشی را سعادت و پیشرفت شمرد واعمال







نشاط ومجاهدت در جوهر سعادت روحی دخیل است.

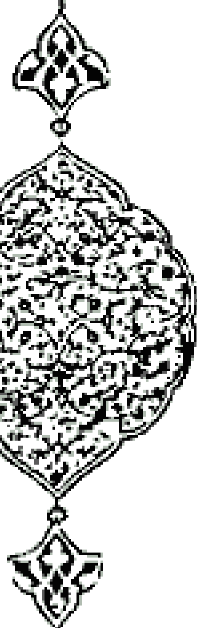
باتوجه به این مقدمات باید حدیث را چنین تحلیل کرد:

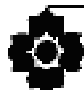
امام می فرماید: همه اتفاق دارند که شناختن از راه رؤیت ضرورت است یعنی بنده را در معرض اضطرار به ایمان قلبی قرار می دهد واز نظر ایمان قلبی از او سلب اختیار می کند ودیگر ایمان کسبی موضوعی ندارد، در این صورت اگر ایمانی که وسیلهٔ سعادت است، این ایمان اضطراری است چون در دنیا وجود ندارد همهٔ مردم باید محروم از ایمان باشند واین خود مخالف قطع به وجود مؤمن در دنیا است ومخالف آیات واحادیث ونصوص صادره از پیغمبر است در تحقق وجود مؤمنان در این عالم، ومی فرماید: این معرفت که ایمان اضطراری است با ایمان کسبی که در زمینهٔ محجوبیت بنده از خدا میسر است ضدیت دارد.

واگر این معرفت اضطراری ایمان مورد تکلیف نیست ومؤمن در این دنیا به وظیفهٔ خود عمل کرده وایمانی کسب کرده است ولی در آخرت دیدار حق میسر گردد وآن ایمان اضطراری بوجود آید به ناچار آن ایمان کسبی که در زمینهٔ محجوبیت از حق به ریاضت مجاهدت میسر است از میان می رود وچون گفتیم آن ایمان همیشه به عنوان یک عمل اختیاری قلبی انجام می شود وانجام آن یک وظیفهٔ دائمی قلب است چون اقرار است ومعرفت وعقد ورضا وتسلیم و در مرحلهٔ ایمان قلب بنده آنی از این اعمال نمی تواند منفک باشد ورؤیت خدا به چشم از دل سلب اختیار می کند وایمان کسبی منتفی می شود با اینکه نباید این ایمان کسبی که مناط سعادت است در معاد وآخرت هم منتفی شود، زیرا:

۱ ـ موجب انقلاب روح انسانی است واز وضع یک مجاهد در راه حق تبدیل به یک جنازه مسلوب الاختیار می شود و خودباخته می گردد.

۲ ـ موجب رکود وتوقف او در سیر الی الله که‌نهایتی‌ندارد میشود.







[٦٠] در اینجا امام استدلال کرده است برای امتناع رؤیت به عدم وجود شرائط رؤیت بصری از نظر مادهٔ ۱ و ۲ و ۳ که سابقاً بیان شد.

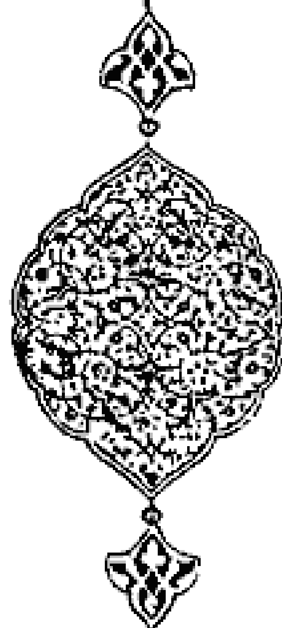
[٦١] در این روایت رؤیت را از نظر شرط ششم بررسی کرده است ومی فرماید: نور خدا به اندازه‌ای نیرومند است که هیچ چشمی تاب وتحمل دریافت آنرا ندارد.

[٦٢] در این اخبار آیهٔ «لاتدرکه الأبصار» را از نظر مقصد تفسیر کرده است به درک اوهام ومنظور بیان حد اکثر عظمت خداوند است وتوضیح محال بودن رؤیت او در دنیا وآخرت.

[٦٣] این حدیث موقوف است، یعنی استناد به معصوم در آن بیان نشده و به اعتماد به وثوق وشخصیت هشام بن حکم که از خواص امام باقر وصادق(ع) است ذکر شده است، ظاهر این است که کلام از معصوم باشد واحتمال اینکه این تحقیق از خود هشام باشد ضعیف است، زیرا در سیاق اخبار ذکر شده است وشاید علت اینکه نسبت به معصوم از آن ساقط شده این باشد که هشام از پیش خود توضیحاتی در نقل کلام معصوم بر آن افزوده است، در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

۱ ـ ظاهراً مقصود از اشیائی که ادراک آنها را منحصر به دو راه کرده عالم جسمانی وموجودات مادی است ومطلق ادراکات منظور نیست ومقصود از قلب در برابر حواس روح حیوانی است که در حدیث کمیل یکی از نفسهای انسانی شمرده شده وبرای آن پنج قوه بیان کرده است.

عقل وادراکات آن از موضوع این بحث خارج است وبه همین مناسبت مدرکات قلب را به وسیلهٔ هوا دانسته، مقصود از هوا همان جهاز تنفس است که وسیلهٔ سلامت خون قلب است وفعالیت کبد. و در حدیث کمیل روح حیوانی را منبعث از کبد معرفی کرده است واین رابطهٔ هوائی ارتباط قلب و حس حیوانی را با محیط خارج از او حفظ می کند وادراکاتی

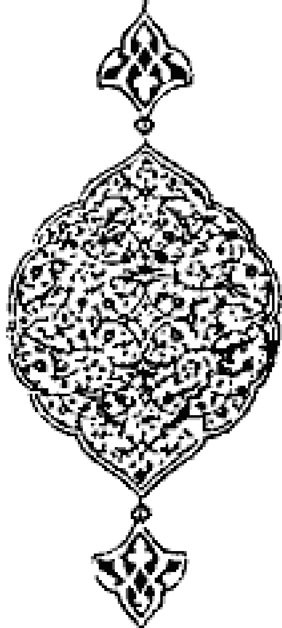


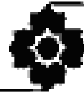


جز ادراکات حواس ظاهره در او بوجود می آید وبلکه ادراکاتش همان رابطه‌ای است که با خارج دارد.

ادراک به مداخله این است که به وسیلهٔ وارد شدن چیزی در محل حس آنرا درک می کند وشنیدن وبوئیدن وچشیدن از این قبیل هستند: صوت وارد گوش می شود و بو وارد بینی و خوردنی ونوشیدنی وارد دهان. مقصود از اشکال: تربیع وتثلیث سطح هندسی آنها نیست بلکه اجسامی که دارای این اشکال هستند مثل اینکه یک قوطی کبریت را به دست بمالی یا یک کلهٔ قند را، وبا تماس درک می کنی که چه شکلی دارد؟ چهار گوش است یا سه گوش یا مخروطی یا گرد و.. و.. ودر این میان، حس دیده بدون تداخل، مبصرات را درک می کند. این تعبیر از نظر عرفی بوده است ومنافات ندارد که دیدن هم به وسیلهٔ دخول جسم شعاعی در عدسه محقق می شود، زیرا این موضوع علمی در آن تاریخ مفهوم نمی شده وقابل ذکر نبوده است. صورتی که از آینه واجسام صیقلیه دیده می شود به انعکاس است یعنی شعاع وقتی به آنها برخورد وپشت آنها تاریک باشد بر می گردد ورؤیت محقق می شود نسبت به ماورای حس بصر است، توجهات دیگری هم در قلب بوجود می آید که از آنها به حدیث نفس و توهم و خاطره تعبیر می کنند وحاصل صورتهای جزئی است که در خارج وجود ندارد، این گونه امور مربوط به حس واهمه است وآن قوه‌ای است که ابتکار صورتهائی می کند مشابه محسوسات مانند صورت جن، شیطان، غول و.. و..

ولی بعلاوه از آن در قلب خاطراتی بوجود می آید که گاهی یک داستان مفصلی را تشکیل می دهد واین قوه‌ای است که رمان نویسان از آن استفاده می کنند، گاهی یک موضوع جزئی در خاطر طرح می شود ومورد شور وتردید درونی قرار می گیرد واز آن به حدیث نفس تعبیر می کنند، اینها جزء تخیلات و قوهٔ حافظه وفکر است وظاهراً همهٔ اینها مربوط به همان







حس حیوانی ومربوط به قلب است ومنظور حدیث از مدرکات قلب همین چیزها است نه مطلق ادراکات باطنی انسان مثل ادراک عقل وتفکر که در حدیث کمیل آنها را از قوای نفس ناطقه دانسته. وبرای توضیح مطلب، مختصری از حدیث را نقل کنم:

می فرماید: دوم از نفوس انسانی، حسیه حیوانیه است وآن پنج قوه دارد: سمع و بصر و شم و ذوق و لمس، و دو خاصیت دارد: رضا و غضب.

سوم: ناطقه قدسیه که پنج قوه دارد: فکر و ذکر و علم و حلم و نباهت، با توجه به اینکه وهم و خاطره و حدیث نفس از قوهٔ نامیه واز کلیهٔ الهیه نیستند منحصر می شوند در آثار این دو نفس: یا حسیهٔ حیوانیه و یا ناطقهٔ قدسیه، ونمی توان آنها را مربوط به ناطقهٔ قدسیه دانست به دو وجه:

۱ ـ آنکه قوای ناطقهٔ قدسیه که در حدیث شمرده شده با این امور ارتباطی ندارد.

۲ ـ اینکه این امور در حیوانات هم وجود دارند، زیرا ترس وامید و رضا و غضب در حیوانات محسوس است، بنابر این باید از همان حسیهٔ حیوانیه باشند وارتباط آنها با قلب از راه هوا است، یعنی بوسیلهٔ نفس وجهاز تنفس قلب با خارج مربوط می شود و این ادراکات در او پدید می آید:

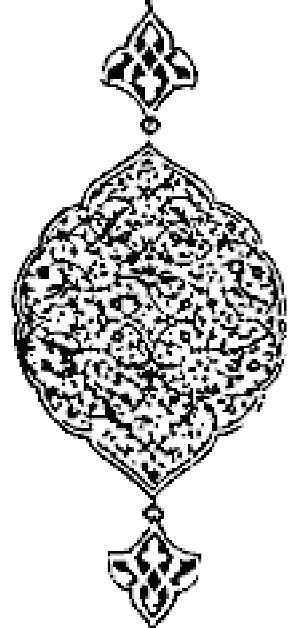
۱ ـ صورتهای جزئی شبیه به محسوسات مانند صورت جن و غول و شیطان.

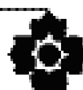
۲ ـ جریانات بی واقع شبیه به جریانات واقع‌دار مثل همهٔ داستانها وافسانه‌هائی که بشر از دیرزمانی ابتکار کرده ومی کند.

۳ ـ خاطره و پیشنهاداتی که در زندگی روزمره در درون انسان پدید می شوند مثل اینکه:

در دلش می افتد برود فلان مریض معین را عیادت کند.

در دلش می افتد برود بر سر فلان رودخانه پُل بسازد.






در دلش می افتد به فلان شخص دشنام بدهد.

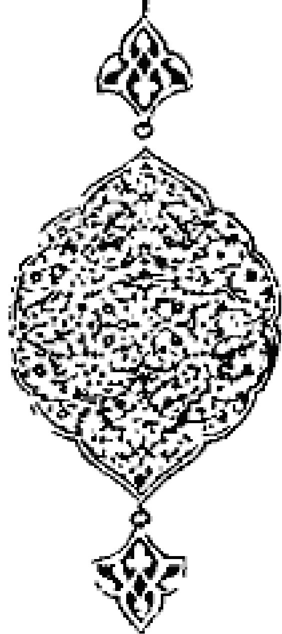
در دلش می افتد برود فلان کس را بکشد.

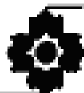
در حدیث هشام این گونه امور را عکس العمل توجه دل به هوا دانسته است، یعنی در نهاد انسان روزنه‌ای است به بیرون و فضای محسوس ومادی خارج و این توجه او عکس العملی دارد وعکس العمل وبرگشت آن عبارت از این امور سه گانه است، وچنانچه بوسیلهٔ ادراک به حواس ظاهرهٔ معروفهٔ سمع وبصر وذوق وشم ولمس نمی توان خدا را درک نمود،به وسیلهٔ این ادراکات وهمیه هم که از محسوسات وفضای مادی منعکس می شوند نمی توان خدا را درک کرد.

[٦٤] معروف میان علماء مذهب این است که اسماء اللّٰه توقیفی است وکسی نمی تواند نسبت به خدا تعبیری کند که از طرف شرع وارد نشده باشد، این موضوع در چند مسئله طرح می شود:

۱ ـ تعبیر از خدا و ذات وصفات او باید منصوص از طرف شرع باشد واطلاق هیچ لفظی در این موارد که طبق نص نباشد جائز نیست، بنابر این منحصر به همان الفاظی می شود که در قرآن مجید و یا اخبار صحیح وارد شده است و مثلا حتی تعبیر به ترجمه ولوازم هم ممنوع باشد، البته حکم به توقیفی بودن اسماء وصفات الهیه به این معنی دلیلی ندارد وبرخلاف سیرهٔ معروفه در اسلام است که قرآن واخبار وارده در توحید وادعیه ومضامینی که اسماء وصفات الهیه در آنها است به زبانهای دیگری ترجمه می شده واز زمان معصومین تاکنون معمول است.

۲ ـ تعبیر از ذات وصفات الهیه در حدود معانی ومفاهیمی محدود است که در آیات واخبار وارده به لفظ عربی تعبیر شده است وباید به ترجمهٔ همان تعبیرات اکتفا کرد وتعبیری که منطبق بر آنها نگردد روا نیست، مثلا تعبیر از خداوند به " علت تامهٔ ایجاد " یا " علت اولی برای موجودات "





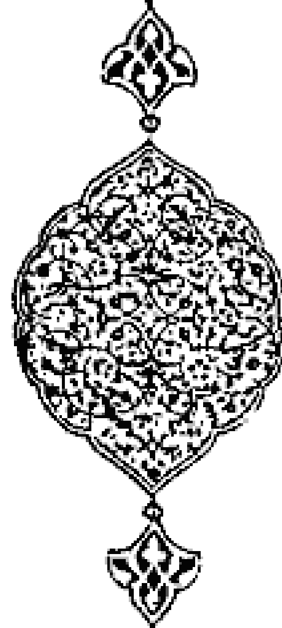


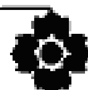
چنانچه معمول اهل حکمت وفلاسفه است جائز نیست برای آنکه در قرآن واحادیث معتبره از خداوند به این عبارت تعبیر نشده است، وبنابر این می توان الفاظ بسیاری یافت که در این ردیف باشند مانند همین تعبیر معروف در شرح لفظ "الله" به ذات واجب الوجود جامع صفات کمالیه وفاقد صفات سلبیه یا تعبیر از خداوند به وجود بحت یا صرف الوجود یا غیب مطلق وممکن است به همین حدیث برای آن استدلال کرد زیرا وصف همان تعبیری است که ذات الهی را بیک نمود کمالی معرفی می کند و ستایش و ستودن بدان اطلاق می شود و در این حدیث می فرماید: «خدا والاتر و بالاتر و بزرگتر از آن است که حقیقت وصفش فهم شود، او را به همان وصف کنید که خودش خود را وصف کرد، واز هرچه جز آن باز ایستید».

این حدیث از جهاتی دلالت بر این مطلب دارد:

۱ - عظمت وبزرگواری حق: این تعبیر مشعر بر این است که تعظیم واحترام خدا که بر بنده‌ها واجب است آنها را در برابر این وظیفه قرار می دهد که ستایش وتوصیف حق را منحصر به همانی دانند که خودش دستور داده است، چون نسبت به شخصیتهای بزرگ جهان هم این رسم معمول است که باید در مکالمه وخطاب باآنها منتظر دستور خاصی بود از طرف وزارت تشریفات، تعبیرات مخصوص را برای خطاب یا نوشتن نامه به آنان دستور می دهند وتجاوز از آنرا بی‌ادبی وبی‌احترامی میدانند، این خود به حساب احترام وتعظیمی است که در این زمینه باید مراعات شود.

۲ - کنه وحقیقت صفات حق مجهول است وبشر بدان احاطه نتواند یافت واگر پیش از خود تعبیری کند مانند این است که تیر به تاریکی انداخته وبسا موجب الحاد ونسبت امری به ذات خدا شود که روا نباشد مثلا همین خود لفظ "علت" از الفاظ معلول ونامناسبی است نسبت به ذات حق چون در زبان عرب معنی درد ونقص می دهد واین لفظ از نظر معنی "موجد



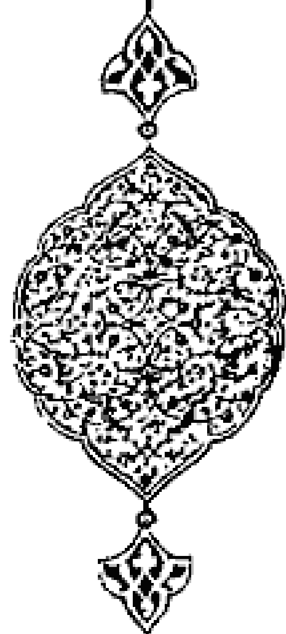


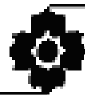

و سبب " مادهٔ عربی نیست وشاید از زبانهای یونانی وفرس وغیره باتغییر لهجه وحروف به زبان عربی نقل شده ومعمول گردیده، ومشعر بر این معنی است آیهٔ شریفهٔ سورهٔ جن که در مقام نقل از جن می فرماید: «آنها می گفتند: تعالی جدّ ربّنا مااتخذ صاحبة ولاً ولداً» که ترجمهٔ آن این است که: «بلند است بخت پروردگار ما، نه همسری دارد ونه فرزندی» اخباری وارد شده است که دلالت دارد بر نهی از این تعبیر نسبت به خدا واین دو وجه دارد:

الف ـ کلمهٔ " جدّ " به معنی بخت و حظ و بهره و قسمت نسبت به خدا صحیح نیست زیرا این کلمات در بارهٔ کسی به کار می روند که مسلط بر خود نیست وتحت تأثیر عوامل دیگری است وبعبارت دیگر درمانده و سرگردان است و پی‌شانس می گردد وبه این ملاحظه این تعبیر نسبت به خدا بسیار زننده و ناروا است و صدور این تعبیر از جن با آنکه آنها هم عقل دارند وشاید در فهم حقائق از بشر عادی هم زیرکتر باشند به حساب جهل آنها بوده بدانچه لائق مقام خدا است.

ب ـ چون این جمله نسبت جدّ به خدا می دهند و جدّ به معنای پدر پدر است وبسا در ذهن مخاطب، این شبهه را ایجاد کند که خدا جدّ و نیا دارد واین منافی با آیهٔ «لم یلد ولم یولد» است.

۳ ـ او را به همان وصف کنید که خودش خودرا وصف کرده است واز غیر آن باز ایستید، این دو جمله دلالت روشنی دارند بر اینکه نباید از خدا وصفی کرد واو را به جمله وعبارتی ستود که از خود او صادر نباشد و بنابر این تعبیرات وسیع و پراکنده‌ای که متعارف نویسندگان ویا شعراء و عرفاء گردیده است که از پیش خود نسبت به خداوند تعبیراتی می بافند واو را به اوصافی متصف می کنند که بسا شرم‌آور است، با این حدیث واحادیث هم مضمون آن مخالف است.







وشعراء عرفان‌مآب در این زمینه آنقدر بی‌مبالاتی کرده‌اند وزبان را آزاد ومهار سخن را رها کرده‌اند که تعبیرات واصطلاحات آنها به حد کتابی رسیده است واصطلاحات آنهارا به عنوان یک لغتنامهٔ فن مخصوص خودشان تنظیم کرده اند.

البته تعبیر وتوصیف از ذات وصفات خدا تا حدود آیات واخبار وخطب صادره از معصومین وآنچه جواز وصحت آن بطور وضوح از لوازم این تعبیرات پردامنه ووسیع استفاده شود جائز است وبامضمون این حدیث مخالفت ندارد ولی تعبیرات وتوصیفهای گستاخانهٔ شاعران وعارفان از نظر همهٔ تحلیل وتجزیه‌ای که نسبت به مضمون این حدیث شریف شد ممنوع و ناروا است، زیرا هم تجاوز از تعبیرات وارده است و هم خلاف ادب واحترام نسبت به ذات خدا است جل جلاله و هم سوء تعبیراتی است که از سوء تعبیر جن در کلمهٔ «تعالی جد ربنا» بسیار بدتر است و هم برخلاف مضمون صریح این حدیث است.

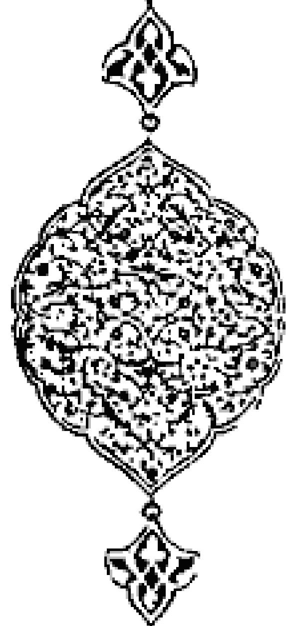
این روش ناروا وسوء تعبیرات از مانند شمس تبریزی وملاّی رومی که افتخارش این است که فریاد کنند:

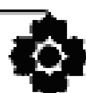
هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد   دلبرد و نهان شد

وبی پروا بگویند بت عیار یعنی خدا - نعوذ بالله - بعید نیست ولی از مثل حافظ شیرازی مردی دانشمند وحافظ قرآن بسیار بعید است ومن گمان ندارم خود او بر این عقیده بوده که از ذات وصفات خدا به مضامین مبتذل شاعرانه در اشعار خود تعبیر کرده باشد ویا مثلا مقصودش از :

نگار من که به مکتب نرفت وخط ننوشت

شخص پیغمبر باشد ویا " در دیر مغان آمد ساقی قدحش بر دست " مقصودش از ساقی آن حضرت باشد، بلکه مقصد این اشعار همان معانی شعریه واحساسات معمولی مردم است وتأویل اشعار حافظ به این معانی مذهبی







واعتقادي در نظر من توهين وكاستن حافظ است نه تعريف وتمجيد از او به دو نظر:

۱ - اگر اين اشعار به همان معاني عرفيهٔ خود ادا شده باشد داراى طراوت وحسن تعبير ادبى وشيوائى است ولى اگر واقعا مقصود حافظ از اين اشعار اين معانى عاليه باشد بسيار غير بليغ و نادرست است وبايد گفت: حافظ به طرز اداى مقاصد آشنا نبود چه رسد به اينكه شيوا وشيرين سخن گفته باشد.

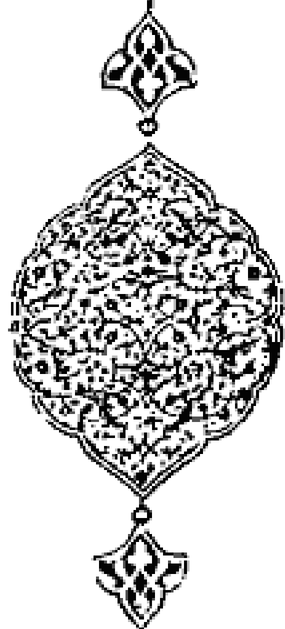
۲ - از نظر اينكه ارتكاب چنين جرأت وجسارتى نسبت به خدا و پيغمبر از مردى مرتاض وحافظ قرآن ودانشمند، بسيار دور است، خصوصا در صورتى كه هيچ عذر موجهى هم در اين زمينه وجود ندارد وفقط به محض خوش‌آمد عده‌اى اديب ويا حاكم وسلطان وقت ويا براى جلب سود مادى ادا شده باشد.

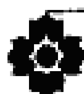
[۶۵] مقصود از دو هشام: هشام بن حكم وهشام بن سالم جواليقى است واين هر دو از بزرگان اصحاب امام صادق وامام كاظم(ع) هستند واينكه نسبت تشبيه وتجسيم در بارهٔ خدا به آنها داده‌اند به نظر بزرگان شيعه درست نيست، و سيد مرتضى در كتاب " شافى " با استدلال كافى آنها را از اين نسبت ناروا تبرئه كرده وعلت اين شهرت اين است كه:

۱ - جمعى كلام آنها را نفهميده وبرخلاف مقصود تفسير كرده‌اند.

۲ - در ضمن بحث آنها با مخالفان مذهب در كلام آنها خلط نموده‌اند.

۳ - بسا مخالفان از روى حسد اين نسبت را به آنها داده وآنهارا در محيط آلوده كرده‌اند، چنانچه از روى مصلحت تقيه وحفظ جان آنها گاهى مذمتى هم از ائمه در بارهٔ آنها صادر شده چنانچه در حديث هفتم، امام در بارهٔ هشام گفته: «خدا او را بكشد» ومخالفان مذهب به زراره و مؤمن‌الطاق و





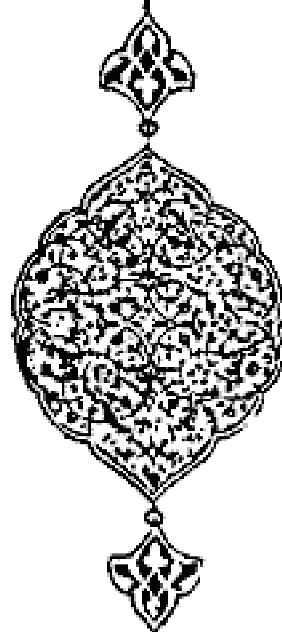


میثمی و دیگران هم مذاهب کفر مآبی نسبت داده‌اند (تا اینجا از پاورقی کافی، چاپ تهران ومصحح بوسیلهٔ آقای آقامیرزا علی اکبر غفاری زید توفیقه نقل شد).

به نظر می رسد که اساس این گونه اتهامات ایادی حکومتهای جائر معاصر آنها بوده است، چون این بزرگان شیعه با سلاح علم وتقوی آراسته بودند وبه هیچ وسیله خود را تسلیم حکومتهای ناحق معاصر خود نمی کردند ووجود آنها مانند خاری در چشم مخالفان می خزیده وآنها به این آخرین حربه که تهمت وافتراء وپرونده‌سازی است متوسل می شدند تا در درجهٔ اول وجهه وآبروی آنهارا میان عوام مردم وبازاریان کم فهم لکه دار کنند ونگذارند مردم به آنها نزدیک شوند وحقیقت را بفهمند ودر درجهٔ دوم موقع فرصت ودر معرض ایجاد شورشی بر ضد حکومت فاسد وباطل آنها بتوانند آنهارا بگیرند وزندان کنند وبکشند وگاهی دامنهٔ این تبلیغات به اندازه‌ای وسیع می شده که خود امام را هم در معرض تهدید قرار می داده ودر موارد آزمایش یا در برابر محیط مردم جاهل ناگزیر می شدند با این نغمه‌ها هم‌آهنگی کنند واین موضوع یک اساس امتحان مذهبی شده وتازمان امام حسن عسکری(ع) هم دامنهٔ آن کشیده است وبسا برای بهانه به دست آوردن نسبت به امام چنین سؤالاتی از گفتهٔ هشام‌ها نشر می کردند وبه مصلحت وقت امام باید چنین جوابی بدهد.

[٦٦] موضوع جوان کامل همان اشاره به روایتی است که سابقاً گذشت به این مضمون که محمد(ص) پروردگار خودرا به صورت جوان کاملی دید الخ.

موضوع بحث در جسم وصورت بطور مطلق ونسبت به خداوند در دوران امام صادق(ع) شهرت به سزائی داشته وچون تازه کتب فلسفهٔ یونانی کم وبیش ترجمه به عربی شده بود واصطلاحات نامأنوس حکماء در زبان

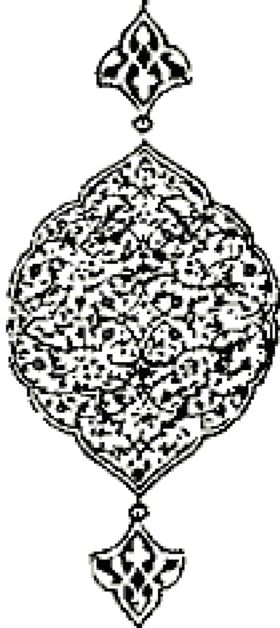


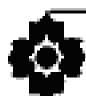


مردم افتاد مردم بافهم ودانش دوست مانند هشام اصطلاحات آنهارا یاد گرفته ودر مقام مناظره وگفتگو به کار می بردند و از این نظر دو گونه اشتباه واقع می شد:

۱ ـ پارهٔ حقائق در زبان فلسفهٔ خداپرستان یونان بطور رمز ادا شده بود برای آنکه فلسفهٔ خداپرستی در یونان از زمان سقراط بدعت وبا آداب ملت بت پرست یونان مخالفت داشت وبه همین جهت شخص سقراط بازداشت شد ومحاکمه گردید ومحکوم به اعدام شد وشاگردان مدرسهٔ خداپرستی به صورت یک حزب زیر زمینی درآمدند ودر تعلیمات خود رموزی به کار می بردند، وممکن است جسم مطلق یا جسم اول به عنوان رمز مبدأ در کتب آنها بوده وترجمه شده ومتکلمین اسلامی مانند هشامین بااین اصطلاح رمزی آشنا شدند وبه این حساب از خدا به جسم تعبیر می کردند، چنانچه صورت در اصطلاح فلسفه عبارت از تشخص ذاتی موجود وکنایه از تحقق وجود است وشاید به این اعتبار به خدا اطلاق می کردند وچون به گوش مخالفان آنها می رسید، آنها را متهم می کردند وبرای موافقان جاهل هم مورد تردید واشکال می شد.

۲ ـ ممکن است پاره‌ای اصطلاحات فلسفهٔ یونانی که هشام‌ها یاد گرفته بودند از نظر عدم تشخیص مقصود از آنها با واجب‌الوجود تطبیق می کردند مثل لفظ "هیولای " که با هیولای اولی یا صورت نوعیه، یا رب‌النوع در زبان افلاطون، واین تعبیرات در نظر فلسفه فهمان واصطلاح دانان معنی جسم وصورت می داده وبه این مناسبت به آنها نسبت قول به جسم وصورت دادند، بنابر این نفرینی که امام به هشام می کند ومی فرماید: خدا او را بکشد، از نظر این است که چرا اصطلاحات فلسفه بکار برده تا این شبهه به میان آمده، به هر حال جلالت قدر وتحقیقاتی که از این گونه رجال علمی شیعه رسیده است مانع از آن است که در بارهٔ آنها گمان برود که خدا را





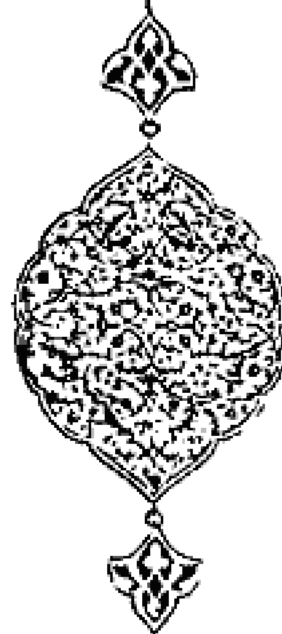


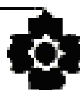
جسم یا متشکل می دانسته‌اند.

[٦٧] علم انکشاف تام چیزی است وچون ذات حق تمام الانکشاف است همهٔ موجودات نزد او حاضرند وبه اعتبار انکشاف اصوات، اورا شنوا خواندند، وبه اعتبار انکشاف دیدنیها، اورا بصیر و بینا گویند.

فرض کن در یک اطاقی چراغ برق روشن است ویک سلسله گلدان به ترتیب چیده شده است، اگر ما گلهای قرمز را به جای مسموعات اعتبار کنیم وگلهای سبز را به جای مبصرات وگلهای سفید را به جای معلومات دیگر، انکشاف همهٔ اینها در پرتو چراغ برابر است وترتیبی که در گلدانها است هیچ تأثیر وتغییری در پرتو چراغ ندارد واین ترتیب به منزلهٔ تدریجی است که در سلسلهٔ موجودات از نظر زمان وجود دارد، ولی خلق وتکلم به منزلهٔ این است که گلدان جدیدی به گلدانها اضافه شود واین هم در حاق وجود پرتو نوری هیچ تأثیر وتغییر ندارد، فقط همین قدر درک می شود که این گلدان پیش از این نبوده وحالا زیر پرتو برق واقع شده وتفاوت میان صفات ذات وصفات فعل همین سبق عدم است در صفات فعل، واین سبق عدم هم در ناحیهٔ مخلوق ومفعول است نه در ناحیهٔ ذات فاعل، بنابر این خدا به ذات خود مبدأ همهٔ صفات ذاتی است وصفات ذاتی هم در ذات خود یکی هستند وتفاوت در مفاهیم مختلفی است که بر آنها تطبیق می شود ودر اخبار آینده به وحدت حقیقت صفات تصریح شده است.

[٦٨] این حدیث رد بر عقیدهٔ شیخ احسائی است در بارهٔ علم خدا که آنرا نسبت به ممکنات علم فعلی دانسته وبه منزلهٔ صفات فعل شمرده وعلم او را به حادث عبارت از نفس وجود آن حادث دانسته وعلم حق را به علم ذاتی وعلم فعلی تقسیم کرده، علم ذاتی را نسبت به خود ذات تشخیص داده و ازلی شمرده ولی علم به مخلوقات را عین مخلوقات دانسته وحادث وفعلی شمرده است، با اینکه از نظر تحقیق علم الهی یک حقیقت است وبه هیچ



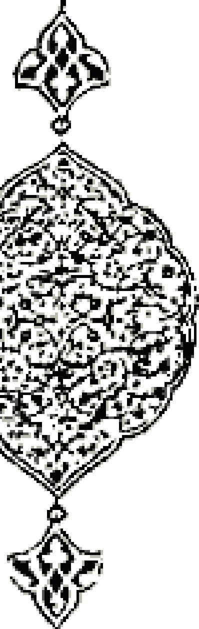


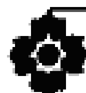

وجه تفاوتی از این نظر تصور نمی شود.

[۶۹] خدای تعالی در ذات خود وحدت حقه وحقیقت وحدت ویگانگی است واین حقیقت به انکشاف ذاتی برای او محقق است ومی داند ومفهوم " جز او با او نیست " یک مفهوم سلبی وعدمی است که تحقق خارجی ندارد وفقط در تصور مخلوق در می آید، بنابر این خدا به وحدت ذات خود واینکه جز او نیست از ازل عالم است واثبات غیر هم بااو لازم نمی آید.

[۷۰] در ضمن این حدیث، موضوع یکی بودن مبدأ صفات الهی مطرح است، البته موصوف شدن جسم وجسمانی به صفات مختلفه بر اساس وجود معانی ومبادی مختلفه است که وجود هر کدام از آنها وصفی پدید آرد، مثلا یک سنگ سرخ سنگین ناصاف دارای سه خاصیت است که هریک در وجود او مبدأ جدا وممتازی از هم دارد، یک انسان عالم و زنده وتوانا دارای سه وصف است که هر کدام در وجود او مبدأ جدا وممتازی دارد، مبادی مختلف آن سنگ را با اشارهٔ حسی می توان جدا جدا نشان داد ومبادی مختلفهٔ آن انسان را با اشارهٔ عقلی می توان جدا جدا نشان گذاری کرد وبعلاوه نفس وجود سنگ وانسان از این صفات جدا است ومی توان یک سنگ سیاه وسبک وصاف را نشان داد ویک انسان نادان ومرده وناتوان را، ولی نسبت صفات ثبوتیهٔ خدا باهم ونسبت همهٔ آنها با ذات چنین نیست ومبدأ علم وقدرت و زندگی و.. و.. در ذات حق از هم جدا نیستند ونه به اشارهٔ خارجیه ونه به اشارهٔ حقیقیه نمی توان آنها را جدا نشان داد، چنانچه مبدأ واحد صفات از ذات جدا نیست ویا ذات یکی است واین حقیقت با این تعبیر ادا شده که باهمهٔ ذات شنوا است وباهمهٔ ذات بینا است و.. و.. این فرمول به دست آمده که: علم کله، قدرت کله، حیات کله، و.. و..

در اینجا یک اشکال است که از همان عصر در نظرها بوده وشاید

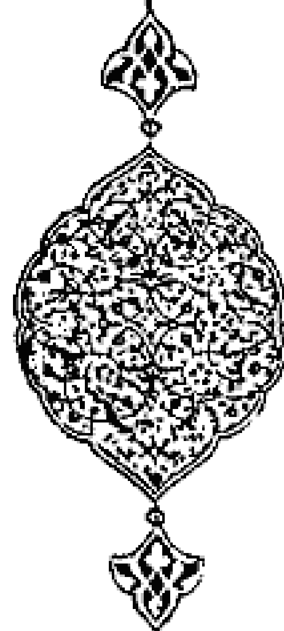





همین اشکال اشاعره را به اعتقاد صفات زائد بر ذات کشانده وآنها را گمراه کرده وباصطلاح " از چاله به چاه افکنده است " ومحمد بن مسلم در محضر امام باقر(ع) این اشکال را مطرح کرده وجواب شنیده: «قال: قلت: یزعمون انه بصیر علی مایعقلونه» محصل این اشکال این است که: اگر مبدأ همهٔ صفات ذات حق یکی باشد وآن هم با ذات یکی باشد اطلاق صفات بر حضرت او معنائی ندارد، ومعنی : «اللّٰه عالم، قادر، حیّ» می شود: «اللّٰه، اللّٰه، اللّٰه» ودر حقیقت التزام به این وحدت موجب الغاء کلیهٔ صفات الهی است وعقیده به خدا بر می گردد به همان عقیده به یک مبدأ وجود مبهم وفاقد علم وقدرت وحیات و.. و.. که عقیدهٔ توحید دینی را از عقیدهٔ مادیین جدا می سازد، زیرا مادی هم به وجود یک مبدأ مبهم وقدیم معتقد است، موضوع جلوه‌ها صفات ذات است که راه الهی را از مادی جدا می کند و بحث آنها را به این جملهٔ مختصر می کشاند:

مبدأ باشعور وحکیم، یا مبدأ لاشعور وهردم بیل.

جواب این اشکال این است که: صفات ذات از نظر حکایت از مبدأ کمالی که در موصوف منشأ آثار است به کمال قوت لغوی ومفهومی خود باقی است، جملهٔ " خدا دانا است " با جملهٔ " سقراط دانا است " از نظر مفهوم حکایت معنی کلی هیچ تفاوت ندارند، اختلاف در نحوهٔ تحقق علم است در ذات الهی وتحقق علم مثلا در سقراط وفهم این حقیقت نسبت به خدا از گنجایش عقل بشری بیرون است که امام در جواب می فرماید: نحوهٔ اتصاف به مبدأ صفات منحصراً در مخلوق قابل تصور است نه در خالق وبرای نمونه می توان گفت که مثلا نور ظاهر است وظاهر کننده، واین دو صفت در نور از یک مبدأ متحد باهم ومتحد با ذات نور به معنی عمومی آن اتخاذ می شوند، اتحاد مبدأ این دو صفت واتحاد آن با ذات منافات ندارد که این جمله مفهوم باشد نور ظاهر وظاهر کننده، وهیچ سبب ابهام جمله و الغای معنای





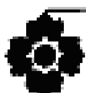

آن نمی شود وبه اصطلاح علمی در این مورد می گویند: اشاعره خلط مصداق با مفهوم کردند واز این خلط گرفتار خبط اعتقاد به صفات زائده بر ذات وتعدد قدماء شده‌اند.

[۷۱] اراده در بشر طبق تحقیقی که در شرح خبر " جنود عقل وجهل " گذشت یک فعل اختیاری درونی است وبه عبارت ساده: چنگ انداختن روح است به کاری که انجام می دهد بوسیلهٔ ابزار تن، پس از مقدمات آن که تصور شود، وسنجش عمل وامکانات تحقق آن است، وبنابر این اراده در درون انسان است وبوسیلهٔ حرکت اندام تن به عمل اثر می کند ولی ارادهٔ حق همان توجه ایجادی او است به خلق چیزی واین توجه ایجادی به اعتبار نسبت به خدا ارادهٔ او است وبه اعتبار نسبت او به خلق مشیت او است وچنانچه از این اخبار فهم شود حقیقت اراده ومشیت یکی است.

[۷۲] " ضد " در اصطلاح به هر یک از دو امر وجودی غیر قابل اجتماع بایکدیگر گفته شود مانند سپیدی وسیاهی و در برابر تخالف تضاد تخالف عدم وملکه وتناقض ونفی واثبات هم هست وبسیاری از این مثالها که مرحوم کلینی در این کلیات باب صفات ذات صفات فعل آورده بر ضدّین تطبیق نشوند، مثلا تقابل جهل وعلم، عجز وقدرت، موت وحیات، تقابل عدم وملکه است نه تقابل دو ضد وظاهر کلمهٔ " ضد " در اینجا به مفهوم لغوی وبه معنی صرف مخالف استعمال شده است.

[۷۳] اسم که به معنی داغ نهادن یا از فراز گرفتن است عبارت از نشانه و نشان دهنده چیزی است که آنرا مسمی یا نامدار می خوانند واسم، لفظی باشد و کَونی، در اینجا به یک اسم کَونی مطلق اشاره شده است واز آن به مقام فعلیه مطلقه یا وجود منبسط وفیض کلی حق تعبیر کنند.

اجزاء اربعه وارکان دوازده گانه واسماء سیصد وشصت شماره به حساب چهارفصل و دوازده ماه وسیصد وشصت روز یا سیصد وشصت مدار

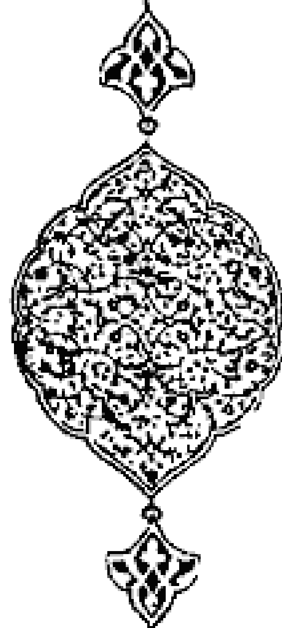


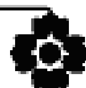

درجه تنظیم شده است.

[۷٤] دیدن ذات که مورد پرسش است مقصود دیدن به چشم نیست بلکه توجه به خود است وخود را در خاطر آوردن، انسان با آنکه به علم وجدانی خودرا درک می کند ولی همه وقت به خود توجه ندارد وبسا خودرا نادیده گرفته وبلکه فراموش می کند واگر بخواهد به خود متوجه شود باید التفاتی در خود پدید آورد وخودرا دریابد وبعبارت دیگر خودرا ببیند، واین موضوع بر اثر پیشامدی است که برای او رخ می دهد وباعث این توجه می شود، نسبت به خداوند موضوع آفرینش جهان بمانند این پیش آمد است ومنظور سائل این است که خدا در حاق ذات خود وپیش از پدیدهٔ آفرینش مثلا توجهی به خود نداشته وخودرا دریافت نمی کرده است.

امام در پاسخ می فرماید: وجدان خداوند مر ذات خودرا مانند وجدان بشر نسبت به خویش نیست که غفلت وفراموشی در آن راه داشته باشد بلکه ذات خدا همیشه خودرا دریافته دارد وپدیدهٔ توجه والتفات در او زمینه وامکانی ندارد وبدان نیازی ندارد.

ومنظور از شنیدن خدا مر ذات خود را تحقق آواز وقرع سمع نیست بلکه این خود سؤال از کروی واندیشه‌ای است که انسانی هنگام توجه به انجام کاری در خود درک می کند وبه تعبیر دیگر آنرا حدیث نفس می گویند وبرخی هم کلام نفسی را بدان تفسیر کردند وگاهی این حال بر انسان به وضعی می کشد که به زبان هم باخود سخن می گوید، مقصد سائل این است که خدا پیش از آفرینش خلق معرض چنین حالی که از آن به مشورت باخود وحدیث نفس تعبیر می شود قرار گرفته ودر مقدمهٔ ایجاد عالم اندیشه‌ای داشته وباخود مشورتی کرده است یا نه؟ می فرماید: خیر، خدا در آفرینش وفعالیت خود نیازی به این وضع ندارد وبلکه برای او روا نیست ونیروی او بدون این مقدمه نافذ ومجری است وهمین موضوع در حدیث دوم باب اراده







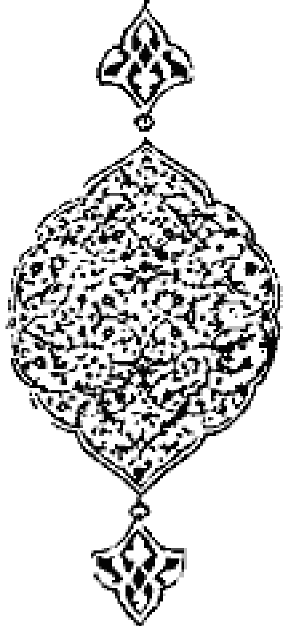
به خوبی روشن شده است، در آنجا فرمود که اراده‌اش همان فعل است ولاغیر، وبرای آفریدن هر چیزی می گوید: باش ومی باشد.

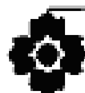
باز می فرماید: خدا از نظر ذات خود به هیچ نامگذاری نیاز ندارد، نامگذاری برای دیگران است ومقصود از این نام هم تلفظ نیست بلکه جلوه‌ای است که در ذات خدا از نظر آفرینش آشکار می شود، یعنی نشانه‌ای که از آن عیان می گردد ووسیلهٔ این است که مخلوق، خدا را بدان بخواند، این دعا صرف تلفظ نیست بلکه ربطی است که از آفرینش در مخلوق پدید می شود وهمان نیاز ذاتی ممکن به واجب است که از آن به دعای تکوینی تعبیر می شود یعنی درخواست فیض که در خمیرهٔ ممکنات وجود دارد وهمان وسیلهٔ شناختن خدا است ومظهر اول آن علوّ وبزرگواری حق است که فیض وجود داده است ودست نیاز ممکن را به درگاه خود همیشه دراز دارد.

می فرماید: حقیقت ذات او خدا است " اللّه " و علی وعظیم نخست جلوه وظهور او است در عالم موجودات.

[۷۵] از این خبر هم استفاده می شود که نامهای الهی جلوه‌های او است در موجودات از جهات مختلفه که از هر جهتی به عنوانی جلوه دارد واز آن به لفظی تعبیر می شود، جلوهٔ اصل آفرینش علی وعظیم است، جلوهٔ نوازش حق رحمن ورحیم ورؤوف است، جلوهٔ قهرش جبار وقهار و.. و..

[۷۶] اسماء خدا جلوه‌های او باشند که پرتوی در خرد بشر بتابند و به اعتبار تعلق آنها به خرد انسانی حد و نهایت و غایت به آنها اطلاق شود، حد هر موجودی آنجا است که با موجود دیگری پیوست شود، جلوه‌های فعل وصنعت خدا که آفرینش او است در کالبد ممکنات نهایت یابد، پیوست پرتو ایجاد در آنجا مرزبندی شود و گفته شود: وجود انسان، وجود درخت، وجود فرشته، وجود زمین، وجود آسمان و.. جلوه‌های صفات حق که مبدأ جلوه‌های فعل است در سطح تعقل مرزبندی شوند و گفته شود: علم خدا،





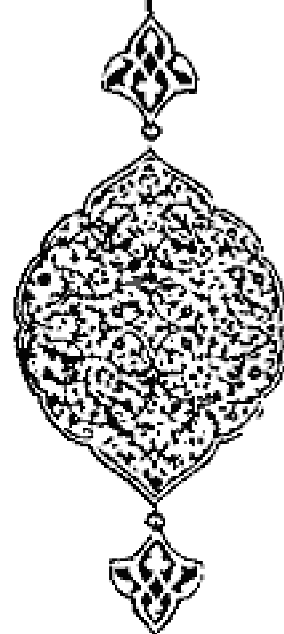

قدرت خدا وحیات خدا، به این نظر مقام اسماء از ذات ممتاز گردد وهمان اسم جامع خدا هم که " اللّه " است از مقام ذات ممتاز شود وحقیقت حق جز همهٔ اینها باشد.

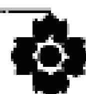
[۷۷] دلالت الفاظ بر معانی به عقیدهٔ جمعی از دانشمندان دلالت طبعی وذاتی است وحروف وکلمات از این نظر دارای خواص فردی وترکیبی فراوانند که پایهٔ علم اعداد و جفر است و در نظر صاحبان این علوم حروف وکلمات تحلیل وتجزیه فراوان وعمیقی دارند واین تحلیل وتجزیه از نظر زبر وبینات وعدد ابجدی وعدد بندی‌های دیگر مبدأ تحصیل اخبار وکشف حقایقی است در نظر علمای جفر ومنشأ آثار وپیدایش مطالبی است از نظر علمای علم اعداد.

اگر این اصل درست باشد، تفسیر حروف " بسم اللّه " بر آن مبتنی است واین معانی در طبع مفرد این حروف نیست ولی از طبع آنها در حال این ترکیب مخصوص پدید آید.

واگر گوئیم دلالت الفاظ بر معانی به وضع است چون وضع این جمله " بسم اللّه الرحمن الرحیم " از طرف خدا است که ضمن قرآن مجید افاده شده است ممکن است برای حروف آن در حال این ترکیب مخصوص این معانی منظور شده باشد، ودر این صورت دلالت این جمله بر آنها یک نحوه دلالت التزامی میشود وخود این حدیث وامثال آن دلیل بر این وضع ودلالت محسوب می شود.

[۷۸] مجلسی علیه الرحمه نظر داده است که از این خبر عبارتی افتاده زیرا این خبر را از برقی روایت کرده و روایت برقی در محاسن چنین است که سؤال شد از معنی قول خدا: «الرحمن علی العرش استوی» در جواب فرمود: «استوی علیٰ ما دقّ وجلّ» طبرسی هم در احتجاج به همین لفظ نقل کرده است (از پاورقی چاپ تهران نقل وترجمه شد).







[۷۹] در بعضی از اخبار "صمد" را تفسیر کرده است به "مالا جوف له" معلوم می شود این خبر در نظر مرحوم کلینی مصنف کتاب معتبر بوده است واز نظر سند وصحت آن تردیدی نداشته ولی مضمون ومعنای آنرا تشخیص نداده است.

ودر اینجا توجه به دو نکته بجا است:

۱ - معلوم می شود مرحوم کلینی این کتاب را به عنوان عقائد ومختارات خود جمع آوری کرده واخباری که مخالف با عقیدهٔ او بوده ویا مقصود از آنها بر او مشتبه بوده در کتاب درج نمی کرده، زیرا در اینجا اعتراف دارد که اخباری به این مضمون هست ولی نامفهوم است واز این اخبار در کتاب خود نقل نکرده است.

۲ - تعبیر "مالا جوف له " آنچه میان تهی نیست، با توحید مخالفت ندارد ودلیل بر جسم بودن ومستلزم تشبیه نیست بلکه این تعبیر دلالت بر یک مقام عالی از تنزیه وعظمت وجلال خدا دارد، برای آنکه کلمهٔ (مجوف) و تو خالی در موارد بسیاری استعمال می شود و در هر جا به مناسبت، مفهوم خاصی دارد، مثلا یک سنگ یا چوب یا فرض کن مطلق جسم مجوف و تو خالی، معنی تهی بودن درون آن جسم را می دهد.

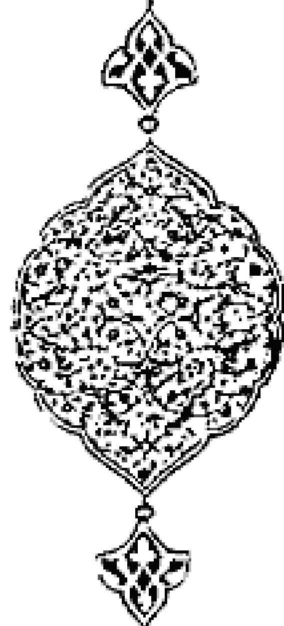
یک کلام و جملهٔ تو خالی: در اینجا معنی می دهد که مفهوم درستی ندارد ومعنای خوبی نمی دهد.

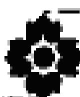
یک کلمهٔ مجوف وتو خالی: یعنی عقل درستی ندارد.

کلمهٔ اجوف: یعنی حرف وسط آن، حرف علّه است.

چنانچه مجوف وتو خالی در هر موردی به مناسبت مفهومی دارد وقتی در مقام نفی آمد و کلمهٔ "ما" نافیه بر سر آن درآمد، باز در هر موردی به مناسبت بر معنای مخصوصی منطبق می شود.

جوف: تهی بودن است ودر هر چیز به وصفی تطبیق می کند واز نظر







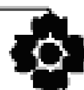
تحقیق همهٔ موجودات امکانی مجوف ومیان تهی هستند زیرا در ماده وماهیت خود از هستی ووجود تهی وخالی هستند، زمینهٔ امکان جز یک فرض تهی از حقیقت وهستی نیست ووجود وهستی غیر مجوف وباصطلاح بی رخنه منحصر به همان واجب الوجود است که هستی او از سرچشمهٔ خودش می جوشد وبنظر من این تعبیر از " صمد " به " مالا جوف له " بسیار شیوا وپر معنی ولائق به مقام ذات خدا است واین کلمه نسبت به موارد استعمال خود یک نحو کنایه‌ای است.

[۸۰] در این حدیث سائل دو مطلب را طرح کرده است که امام پاسخ صریح به هیچکدام نداده، یکی را به کلی مسکوت گذارده وپاسخ دیگری را بطور کنایه داده است:

اولاً هوا چگونه به خدا احاطه می کند؟ خدا از عرش به آسمان اول پائین می آید؟

در برابر سؤال اول جوابی ذکر نشده است وشاید علتش این باشد که ورود در بحث مکان وهوا از نظر فلسفی وطبیعی در خور فهم سائل ویا مردم دیگری که به ناچار کم وبیش از این گونه سؤال وجواب‌ها مطلع می شدند نبوده، زیرا این دو موضوع از مسائل بغرنج فلسفه وفیزیک است که در آن روز خود فلاسفه تازه کار اسلام هم در فهم حقیقت مکان وفرضیهٔ آن گیج بودند وهوا از نظر تحلیل وتجزیه فیزیکی وشیمی هنوز به کلی زیر پرده بود وکسی از آن اطلاعی نداشت، در این صورت هرگونه تحقیقی برای مردم قابل فهم نبود وجواب اجمالی هم بسا شبههٔ آنها را تقویت می کرد.

ونسبت به جواب سؤال از خبر نزول حق از عرش به آسمان اول شاید مورد تقیه بوده است وخصوص اینکه در ضمن نامهٔ این سؤال شده وجواب نامه در معرض خطر افتادن به دست دشمن وکشف اسرار است وبعلاوه بسا نامه‌نگاریها خود به منظور جاسوسی انجام می شود این است که امام به طور




کنایه جواب داده وفرموده: خدا را مکان نیست ودر همه جا هست وعرش وآسمان نسبت به او یکی است وموضوع نزول و صعود در بارهٔ او معنی ندارد وهمه چیز وهمه جا در برابر او یکسان است.

[۸۱] مرحوم مجلسی علیه الرحمه گفته است: استواء به چند معنی آمده است:

۱ ـ استقرار وتمکن بر چیزی.

۲ ـ آهنگ و رو کردن به چیزی.

۳ ـ استیلاء بر چیزی، شاعر عرب گفته است:

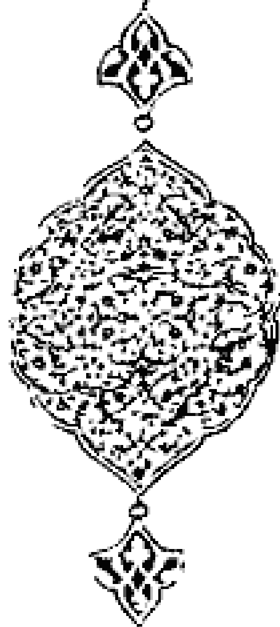
قد استوی بشر علی العراق　　　من غیر سیف و دم مهراق

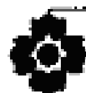
یعنی: بشر بر عراق مستولی شد، بی شمشیر وریختن خون.

٤ ـ اعتدال وبرابری.

٥ ـ یک نسبت داشتن.

از این چند معنی، معنی اول بر خدا محال است چون با براهین عقل ونقل ثابت شده است که محال است خدا در مکان باشد، بعضی مفسرین (استوی) را به معنی دوم تفسیر کردند وگفتند: مقصود آیه این است که خدا متوجه به خلق خود است وقصد آنها را دارد. واز ابو العباس احمد بن یحیی از معنی آن پرسیدند، گفت: استواء به معنی اقبال است. از فراء و زجاج هم در تفسیر " ثم استوی الی السماء " همین معنی نقل شده است ولی بیشتر مفسران آنرا به معنی سوم تفسیر کرده‌اند وگفته‌اند: مقصود این است که خدا بر عرش مستولی است وملک وتدبیرش از آن او است. زمخشری گفته‌است: چون برقرار شدن بر تخت که سریر سلطنت است حاصل نشود جز به سلطنت، آنرا کنایه از ملک وسلطنت دانسته‌اند زیرا این تعبیر صریح‌تر وگویاتر است از اینکه گفته شود: فلانی ملک است، واین موضوع را کنایه از ملک آورده‌اند وگفتند: " استوی فلان علی السریر " ومقصودشان این است





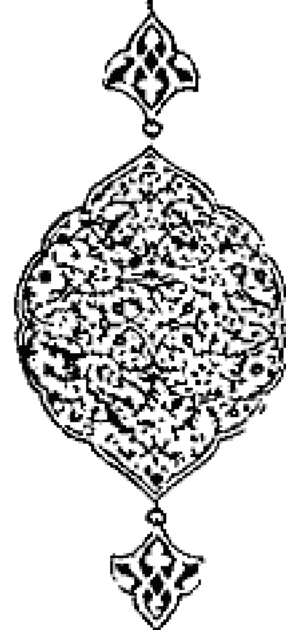


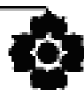
که سلطنت یافت واگرچه بر تخت هم ننشیند، مثل اینکه می گوئی: دست فلان کس باز است، یا دست فلان بسته است، یعنی جواد است یا بخیل است، وفرقی میان این دو تعبیر نیست از نظر معنی واگر کسی به دست خود هم عطا ندهد ویا اینکه دست هم نداشته باشد ولی جواد باشد در بارهٔ او می توان گفت: دست باز است زیرا نزد عرب معنی آن این است که جواد است. انتهی.

وممکن است معنی چهارم مقصود باشد، یعنی خدا معتدل است، واین کنایه از این است که از هیچ جهت نقصی در او نیست وبنا بر این جملهٔ (علی العرش) حالیه است، ولی ظاهر از اخبار همان معنی پنجم است که خداوند نسبت به همهٔ موجودات یک نسبت دارد و قرب و بعدی در او متصور نیست وبه همین مناسبت استواء را نسبت به وصف رحمانیت او داده است که به این صفت ایجاد وبخشش مطلق دارد ونسبت به همهٔ موجودات افاضه می نماید چنانچه شاعر می گوید:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

[۸۲] استدلال ابو شاکر بر اساس یک قاعدهٔ ادبیات عربی است وآن این است که: هرگاه لفظی در جمله تکرار شود اگر معرفه باشد ومثلا الف ولام داشته باشد مقصود از دومی همان معنای مقصود از اولی است مثلا گوید: " رأیت الرجل فأکرمت الرجل " مردی را دیدم واو را احترام کردم، مورد احترام همان مردی است که دیده وهمچنین است اگر اولی نکره آید ودوم معرفه به الف ولام چنانچه فرماید: «ولقد أرسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول» به فرعون رسولی گسیل داشتیم و وی آن رسول را نافرمانی کرد ولی اگر این یک لفظ در هر دو مورد نکره وبا تنوین باشد، مقصود از دومی غیر از مقصود از اولی است مثلا " رأیت رجلاً وأکرمت رجلاً " دلالت دارد که مورد اکرام غیر از مورد رؤیت است ودلیلش این است که عدول از







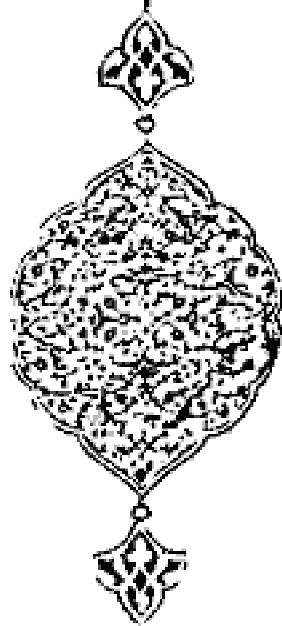
ضمیر که هم مختصر وهم دلالتش به مقصود واحد روشن‌تر است به اعادهٔ لفظ می فهماند که مقصود، مرد دیگر است والاّ باید به جای " وأُکرمت رجلاً " بگوید " وأُکرمته ".

مضمون آیه این است که او است کسی که در آسمان الٰه است ودر زمین الٰه است وچون الٰه به لفظ نکره تکرار شده دلیل است که مؤثر در آسمان غیر از مؤثر در زمین است وآن طبیعت آنها است واین معنی بر آن تقدیر است که " فی الأرض الٰه " جملهٔ مستقلی باشد وعطف به جملهٔ " هو الذی فی السماء الٰه " باشد وچنین معنی دهد که او است که در آسمان الٰه است ودر زمین هم الٰهی موجود است واگر " فی الأرض " متعلق به الٰه باشد وجملهٔ تمامی نباشد وهر دو جزء صلهٔ " الذی " محسوب شود، این معنای مقصود ابوشاکر را نمی دهد.

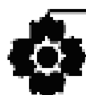
امام در جواب او می فرماید: این آیه در مقام بسط معبودیت خدا است و " فی الارض " هم جزء صلهٔ " الذی " است ومعنایش این است که همان خدای واحد است که در آسمان پرستیده شود و در زمین هم پرستیده شود.

[۸۳] " عرش " در لغت و عرف به معنی سازمان بلند است. عَرَشَ عَرْشاً: ساختمانی از چوب برپا کرد. عریش به معنای سایبان است.

عَرَشَ الْکَرْمَ: درخت مو را بر روی چوب برافراشت، عرش به معنی تخت آمده است وبه همین معنی در قرآن مجید به کار رفته در داستان بلقیس فرماید: «أُیکم یأتینی بعرشه» کدام شما تخت او را می آورد، «أهکذا عرشک» آیا تخت تو همچنین است؟ عرش: رکن وقوام چیزی را گویند، سقف خانه ورئیس قوم را هم عرش گویند.



عرش: در زبان فلسفهٔ قدیم، عرش بر چرخ دهم که همهٔ عالم جسمانی را در درون خود دارد به کار رفته است که آنرا " فلک الافلاک " و " فلک اطلس " و " محدد جهات " خوانند.



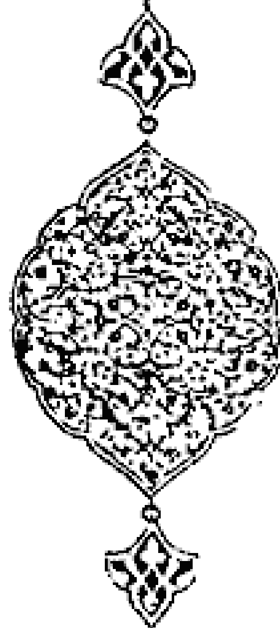


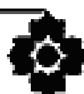
عرش: در زبان شرع همان احاطهٔ علمی وایجادی خدا است به موجودات و رمز پیدایش وپایش همهٔ ممکنات است که وابسته به نیروی حق است ودر قبضهٔ او است وبه این اعتبار می فرماید: خدا حامل آسمانها وزمین وهرچه در آنها است می باشد، حاملان عرش مراکز ثابت فیض دانش خدایند.

«ویحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة» : جمله‌ای است که به طور کنایه استعمال شده است برای بیان ظهور عظمت خدا در روز قیامت چون تخت را چهارتن بر دوش کشند واین مظهر بزرگواری است واگر هشت‌تن بر دوش کشند نهایت اظهار عظمت است برای اظهار عظمت گاری هشت اسب بکار می برند در کنایه وجود وتحقق معانی تحت لفظ شرط نیست ومقصود از این جمله همین است که: روز قیامت عظمت خدا دوچندان بر خلق عیان شود.

[٨٤] اگر "کرسیه" منصوب قرائت شود ومفعول "وسع" باشد و "السموات" فاعل باشد معنی می دهد که سماوات وارض کرسی را در خود گیرند، واگر کرسی مرفوع باشد معنی دوم را می دهد، مجلسی در (مرآة) گوید: احتمال می رود سؤال زراره از قرائت اهل بیت باشد وگویا هر دو قرائت شده است وکلمهٔ "والعرش" در ذیل حدیث باید عطف به (الکرسی) باشد وباز هم عبارت سنگین ومبهم است به همین مناسبت مجلسی در حاشیهٔ اینجا گفته است که: در توحید صدوق عبارت چنین است: «یافضیل السموات والأرض وکل شیء في الکرسي» وقسمت اخیر هم در آن موجود نیست.

[٨٥] "کرسی" در لغت: تخت، آنچه بر آن نشینند، جمع: کراسی و کراس، کرسی الاسقف: مرکز اقامت او، کرسی الملک: عرش او، کرسی نیز به معنی علم ودانش است، گویند: "از اهل کرسی است" یعنی از اهل علم، گویند: "برای این دیوار کرسی نهید" یعنی چیزی که او را محکم



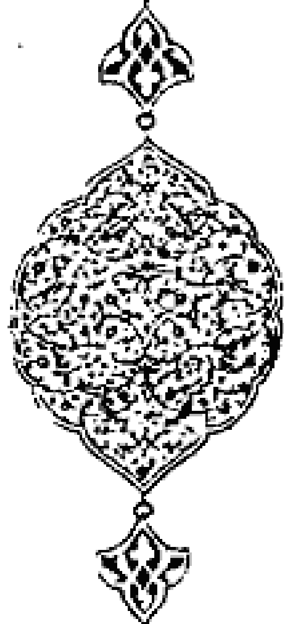




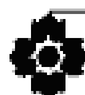
کند ونگه دارد، ستون وشمعک. الکراسی: علماء ودانشمندان. مکرس: گلوبندی است که دانه‌هایش در دو رشته باشد جدا وبوسیلهٔ مهر بزرگی به هم متصل شوند ـ المنجد.

از نظر بررسی لغت " کرسی " هم به همان معانی عرش است واز نظر لغوی چندان فاصله‌ای میان آنها نیست ونمی توان گفت از نظر تعبیرات قرآن وحدیث دو معنای مختلف داشته باشند ومی توان از ذیل روایت چهارم کلمهٔ " عرش " را عطف تفسیری همان " کرسی " دانست ومقصود شرعی از آنها را یکی شمرد، در بعضی اخبار " عرش " را محیط به " کرسی " دانسته و کرسی را در درون آن معرفی کرده است ولی می توان در صحت این گونه اخبار تردید داشت.

[۸۶] مجلسی علیه الرحمه گوید: مراد از چهار کس از ما است: محمد وعلی وحسن وحسین (ع) است وچهار دیگر نوح وابراهیم وموسی وعیسی(ع) هستند. طبق خبری که رسیده وامامان دیگر در ضمن حسین(ع) باشند، چون از پشت او هستند وگفته‌اند: چهار دیگر سلمان وابوذر ومقداد وعمارند، وقول اول اصوب است برای اینکه از امام کاظم(ع) روایت شده است که: «چون روز قیامت شود حاملان عرش هشت کس باشند، چهار از اولین باشند که نوح وابراهیم وموسی وعیسی است وچهار کس از آخرین که محمد وعلی وحسن وحسین باشند».



[۸۷] بعضی به این حدیث استدلال کرده‌اند برای اثبات (عالم ذر) وگفته‌اند: مخلوقات پیش از وجود در این عالم وجودی یافتند در صورت ذره واز آنها تعهداتی گرفته شده است نسبت به توحید وولایت ولی، حق این است که التزام به وجود مستقلی عاقلی پیش از این وجود یک نحو تناسخی است که بطلان آن از عقل ونقل ثابت شده است، ومنظور این گونه احادیث

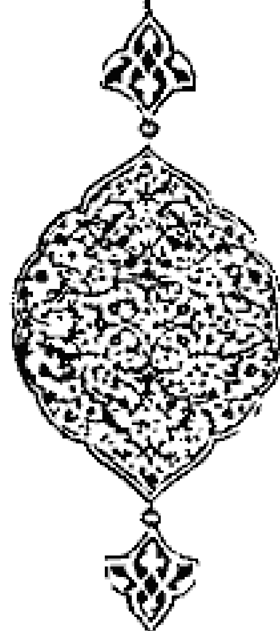


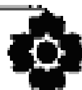


بیان اقتضاء فطرت آفرینش وایجاد است زیرا طبع هر موجود ممکن اعتراف به خالق است وطبع هر مکلف عاقل پیروی از رهبر حقی است که او را به کمال مقصود برساند واین اقتضاء و غریزهٔ فطرت آفرینش وفطرت عقل وشعور به این بیان در اخبار وارد شده است ومرحوم کلینی هم توجهی به موضوع "عالم ذر" نداشته واز این حدیث "عالم ذر" استفاده نکرده است وگرنه برای آن عنوان مستقلی و باب جدائی قرار می داد.

[۸۸] ۱ ـ روح: در مطلق ماده وخصوص وجود انسان رازی است سربسته وحقیقتی است دربسته، روح به مفهوم عام خود همان نیروی حرکت ماده است وهمیشه در جنبش است وچه خوش تعبیری در روایت اول فرموده است که: روح چون باد در جنبش است، کیمیاگران قدیم که مدعی بودند فلزات را با نیروی فن تبدیل به طلا می کنند معتقد بودند که نیروئی در این میان هست به نام اکسیر که در مزاج هر عنصری تأثیر می کند واو را بدل به طلا می سازد واز آن به "روح" تعبیر می کردند.

روح انم، روح الکتریسیته، روح گیاه، روح حیوان، روح انسان، همهٔ این تعبیرات در مقام خود درست است واز نظر خداشناسی باید گفت: روح همان رابطهٔ ممکن است با واجب وبه کلمهٔ جامع روح هستی تعبیر می شود، پس روح از آن خدا است واز او است وآن را در آدم دمیده، روح انسانی چیست وچندتا است؟ از غامض‌ترین مسائل فلسفه است، روح انسانی مجرد است یا مادی؟ حکماء معتقدند روح معنوی انسان که از آن به (نفس ناطقه) تعبیر می شود از عالم تجرد است وتجرد نسبی دارد یعنی در ذات خود ماده ندارد ولی در کار خود نیاز به تن دارد ومیان آنها معروف است که از تن برآید ولی روحانی باشد وتا همیشه بپاید، دلیل قاطع برای تجرد روح ندارند واصول علمی امروزه تاکنون نتوانسته در اینجا رخنه‌ای کند ولی مضمون حدیث این است که روح انسان وهمان روحی هم که خدا به خود اختصاص



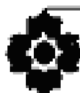


داده ودر آدم دمیده است مادی است، چون می فرماید: از جنس باد است، باد به مفهوم هوای متحرک ومادهٔ بخاری در اعماق خود تا برسد به تشعشعات اتم، همه مادی هستند.

۲ ـ خدا آدم را به صورت او آفرید، یعنی به نقشه‌ای که لائق مقام آدمیت بود، یعنی در بهترین نقشه وزیباترین کالبد واندام، ودر حدیث حضرت رضا(ع) این روایت چنین توجیه شده است، حسین بن خالد گوید: به امام رضا(ع) گفتم: یابن رسول الله مردم روایت کنند که رسول خدا(ص) فرمود: خدا آدم را به صورت خود آفریده است، فرمود: خدا آنها را بکشد! اول حدیث را انداختند، رسول خدا(ص) به دو مرد گذشت که به هم دشنام می دادند، شنید یکی از آنها به رفیقش می گوید: خدا رویت را زشت کند وروی هر که به تو شباهت برد، رسول خدا(ص) فرمود: ای بندهٔ خدا، به برادرت چنین مگو، زیرا خدای عز وجل آدم را به صورت او آفریده است.

[۸۹] ذعلب که بیمانی توصیف شده است یکی از دانشمندان وسخنرانان بنام معاصر علی(ع) بوده است ومغز پرغرور علمی داشته، در اینجا او را خطیبی شیوا وزبان آور وپردل توصیف کرده ولی در روایت امالی صدوق اضافه‌ای دارد که غرور علمی او را روشن می کند، ودر آنجا می گوید: علی(ع) به منبر برآمد وفرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی» ذعلب حضور داشت وگفت: پسر ابی طالب بر جایگاه بلند ودشواری قدم نهاده ومن پرسشی بر او عرضه کنم که او را شرمنده سازم وسپس این پرسش را طرح کرد.

از بیانات علی(ع) هم به خوبی هویدا است که برای مرد تیزهوش ومتفکر صحبت کرده است، عبارات ومضامینی در این خطبهٔ جوابیه درج است که دانشمندان بزرگی را گیج کرده واکنون نمونه‌هائی از نظر آنان را نقل می کنیم وسپس به تحلیل وتجزیهٔ خطبه می پردازیم:





مرحوم مجلسی(ره) گوید: والابتداء أزله - ازلیت او پیش از ابتداء است، یعنی دارای یک ازلیتی است که با ابتداء جمع نشود وباآن منافات دارد، هرگونه ابتدائی برای او تصور شود مؤخر باشد، چون ازلیت او پیش از آن است یامقصود این است که ازلیت او سابقهٔ علیت دارد به هر ابتدائی.

بتشعیره المشاعر - یعنی به ایجاد مشاعر وافاضهٔ وجود آنها وبه وجود امکانی آنها دانسته شود که اینها مخلوقند وبرای او موجب کمال نباشند ومناط علم ذاتی او نتوانند بود واز این رو خدا را مشاعری نیست یا اینکه بوسیلهٔ افاضهٔ مشاعر به ما درک کردیم که نیاز بدانها داریم وقضاوت کردیم که خدا از آنها منزه است چون احتیاج او به چیزی در کمال خود محال است ویا اینکه عقل ما حکم می کند که خالق ومخلوق در صفات از هم جدا هستند.

ابن میثم در شرح نهج، موضوع را چنین تقریر کرده است:

اگر خدا مشاعر داشته باشد یا از غیر دارد وآن محال است ویا از خود دارد وآن هم نیز محال است برای اینکه اگر این مشاعر مکمل الوهیت او باشند وبرای تکمیل خود به وجود آورده مستلزم نقص او است واین محال است واگر برای او کمال نباشند، زیادی آن نقص باشد وباز محال گردد.

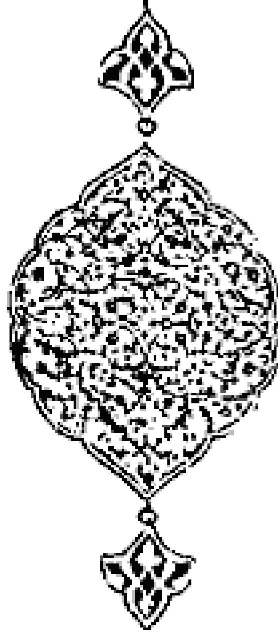
بعضی از افاضل به او اعتراض کرده اند از چند راه:

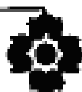
۱ - نقض به علم و قدرت وصفات کمال دیگر.

۲ - به حل دلیل او: گفته است ما شق سومی اظهار می داریم ومی گوئیم: مشاعر او عین ذات او است.

۳ - اگر این دلیل درست باشد دلیل جدائی است ومضمون کلام علی(ع) نیست.

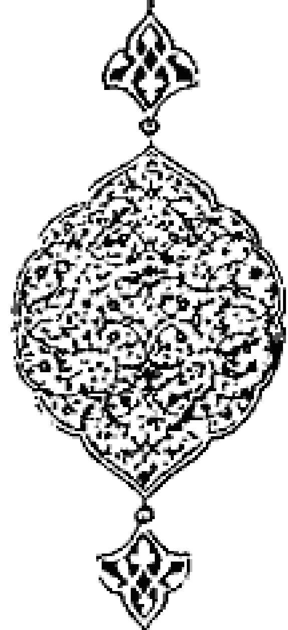
در وافی گوید: بتشعیره المشاعر عرف انه لامشعر له.

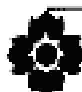





بوسیلهٔ تشعیر مشاعر دانسته شده که خدا از آن منزه است زیرا خدای عز وجل به وسیلهٔ آنها فهمانده است که مشاعر احتیاج به مشعر آفرینی دارند که آنرا مشعر سازد، اگر خدای عز وجل مشعر داشت باید مشعرآفرین داشته باشد، زیرا خودش نمی تواند برای خودش مشعر آفریند وباید در ذات خود محتاج باشد، وبدان که افاضهٔ هر کمالی از طرف خدا به عبادش دلیل بر این است که خودش بر وجه اتم واکمل دارای آن است بدون نقص، اما دلالت آنها بر اتصاف خدا به آنها این است که هر که چیزی را ندارد بر دیگری نتواند داد واما دلالتش بر اینکه وجود آن در خدا بی نقص است چون نقصان دلیل احتیاج است ومنافی بامقام ربوبیت و واجب الوجودی است وهمین طور که ما از اینکه خدا علم وقدرت وادراکمان عطا کرده استدلال کنیم که خودش متصف به آنها است همین طور از تعلم بعد از جهل وکسب قدرت بعد از ضعف واز ادراک محسوسات به کمک مشاعر واحتیاج ما بدانها در این باره استدلال کنیم که خدای عز وجل در علم وقدرت وادراکش از تعلم وکسب ومشاعر بی نیاز است بلکه از هر صفت زائد بر ذات مطلقاً، زیرا این صفات برای ما از دیگری بوجود آید واگر خدا هم به همان وضع بدانها متصف گردد او هم چون ما محتاج دیگری باشد. ودر سایر عبارات این خطبه هم چون تجهیر جواهر ومضاده ومبانه همین طور گوئیم.

در شرح ملا صدرا گوید: در حدیث سابق دانستی که معنی اینکه خدا کیفیت به کیف داده و أینیت به أین این است که ذات کیف وذات أین را به جعل بسیط آفریده که آن بالاترین اقسام جعل وایجاد است ومقصود از تشعیر مشاعر وتجهیر جواهر هم ابداع نفس مشاعر وانشاء عین جواهر است واین جمله را برای آن گفته است تا برهانی تمام باشد بر اینکه خدای تعالی مشعری ندارد وجوهر نیست برای آنکه مقرر شد که یک طبیعت در ذات خود اجزائش علت ومعلول هم نباشند، مثلا گفته شود که یک فرد از آتش







علت وجود فرد دیگر است، زیرا علت بودن این ومعلول بودن آن یا بخاطر نفس آتش بودن است واین مستلزم ترجیح بلا مرجع است چون ناریت در هر دو هست وبلکه مستلزم این است که هر کدام علت دیگری باشند ومعلول دیگری بلکه چیزی علت ذات خود باشد واین محال است واگر علت بودن یکی برای دیگری با ضمیمهٔ خارجی باشد خلف لازم آید چون فرض این است که خود ذات علت باشد واکنون باضمیمه علت می شود بلکه باید همان ضمیمه را علت تامه دانست چون شرطیت یا جزئیت ناری در آن دون نار دیگر باز ترجیح بلا مرجح است واگر فرض کنیم معلولیت دیگری بواسطهٔ ضمیمه است همین اشکال در آنجا وارد است واز اینجا روشن شد که جاعل چیزی نمی تواند بلکه محال است که شریک مجعول خود باشد.

در تجزیه وشرح این خطبه، توجه به نکات زیر لازم است:

فصل تعریف ذات الهی:

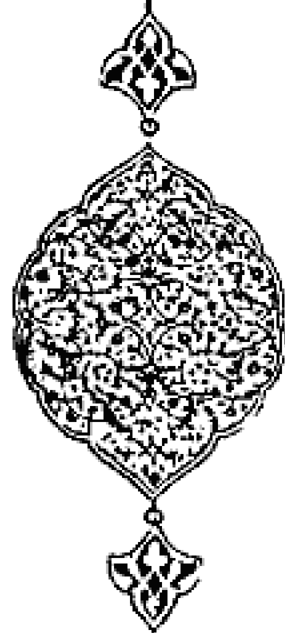
۱ - ان ربي لطيف اللطافة: بیانی است از حاق ذات خدا که به هیچ وجه قابل درک نیست چون هر لطیفی به واسطهٔ لطافت از درک حواس برکنار است وخدا تا آنجا لطیف است که خود لطافت او هم لطافت دیگر دارد ودر اینجا این تعبیر مناسب است که لطیف به قوهٔ-۲- .

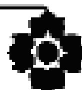
۲ - عظیم وکبیر وجلیل: در این چند جمله مقام ظهور ذات را در صفات بیان کرده، عظمت وبزرگواری وجلالت مقام صفات الهی است وبه جلالت ختم می شود یعنی درک صفات الهی از نظر سلب نقائص امکان پذیر است.

۳ - قبل کل شیء: بیان مقام ازلیت مطلقه است که آغازی وانجامی ندارد نه بطور مطلق ونه به نسبت باچیز دیگر.

۴ - شاء الاشياء: بیان مقام فاعلیت مطلقهٔ خدا است.

۵ - في الاشياء كلها: ربط خدا باموجودات نه به بیرون است ونه







درون، نه آمیخته ونه بر کنار.

۶ ـ ظاهر لا بتأویل المباشرة: مقام ظهور وتجلی است.

۷ ـ ناء لا بمسافة: اندازه سنجی میان حق وخلق، بسیار نزدیک است از نظر احاطهٔ ایجادی وبسیار دور است از نظر حاق هستی.

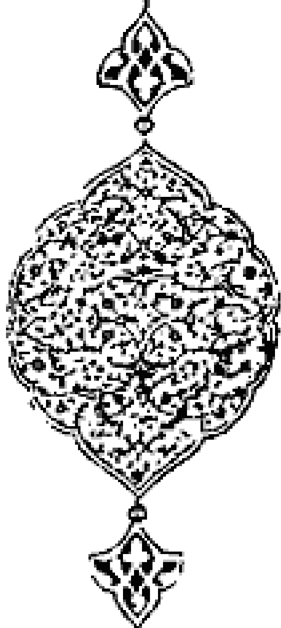
۸ ـ لطیف لا بتجسم: بیان نفوذ وتصرف حق در همهٔ موجودات که از شئون مقام فعل است.

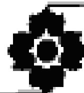
۹ ـ موجود لا بعد عدم: تعریفی از واجب الوجود.

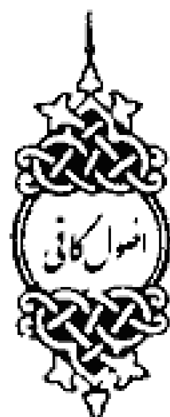
۱۰ ـ فاعل لا باضطرار: بیان حدوث مطلق ممکنات است.

۱۱ ـ به مشعر آفرینی دانسته شود که خود مشعری ندارد: مشعر یعنی محل درک اشیاء، حواس ظاهره وحواس ادراکی باطنه همه را شامل است مشاعر را باید از دو نظر سنجید: وجود آنها وامتیاز وجودی آنها که آنها را به عنوان خاص خود از همدیگر جدا می کند وهم از موجودات دیگر وگفته می شود چشم وگوش وبینی مثلا بررسی آنها از این دو نظر دو مطلب را می فهماند: از نظر مطالعهٔ وجود آنها فهم می شود که خالق آنها دارای علم وحکمت و قدرت است که آنها را آفریده وبررسی امتیاز آنها که عبارت از فهم تشخص وجودی آنها است بر اساس این است که محدودند وعدمهائی بر گرد آنها درک می شود تا تشخص آنها محرز شود، این دلیل است که خدای واجب الوجود از این حدود عدمیه مبرا است.

۱۲ ـ بتجهیره الجواهر: جوهر از نظر فلسفی یعنی موجود قائم به خود ومستقل در هستی چون یک آدم در برابر عرض که وجودی است در غیر خود چون سفیدی چهرهٔ یک آدم وظاهراً مقصود از آن در اینجا عناصر است که مبادی پیدایش موجودات مادیه هستند، مثلا طبق تعبیر حکمای یونان: آب، خاک، باد، آتش ـ وامروزه عناصر بسیطهٔ ماده فراوان فهمیده شده است ـ در هر عنصری هم وجودی است وحدودی که آنرا مشخص کرده







وعنصریت او از آن است واز حدود عدمیه وامکان مآب ونیازمند به غیر فهم شود که آفرینندهٔ او جوهر نیست.

۱۳ - ضد آفرینی او دلیل بی ضدی او است: دو ضد یعنی دو موجودی که در یک محل جمع نشوند چون سیاهی وسفیدی از این نظر ضدند که وجود آنها محدود ومشروط به زمینهٔ خاصی است واین ضدیت دلیل نقصان است وگواه است که خدا از آن مبرا است، ودر دو قرین هم همین بیان جاری است زیرا کوچکی ومحدودی وجود است که فرصت می دهد چیزی دیگر در کنار او قرار گیرد وقرین او شود.

۱٤ - نور وظلمت را و.. و.. ضد هم ساخت: از اینجا وارد استدلال برای اثبات واجب الوجود شده است به دو تقریر:

الف - وجود اضداد که خود دلیل بر آفرینندهٔ توانائی است.

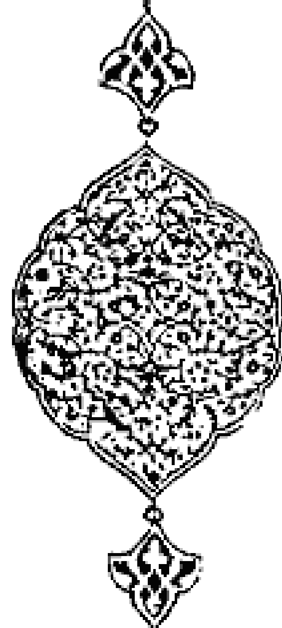
ب - آمیختن موجودات مخالف باهم وایجاد یک مرکب مؤتلف از عناصر مختلفه: حیوان وانسان وگیاه ترکیب شده، در اینجا فرمولهای متعدد وفراوان شیمی هرکدام دلیلی به حساب است.

ج - جدا کردن موجودات بهم آمیخته وترکیب شده، یک انسان واریز میشود روحش به جائی وتنش به جائی، عنصر هوا به جائی وحرارت او به جائی، وخاکش به جائی وآب ورطوبتش به جائی.

در اینجا فرمولهای مختلف وتجزیه‌های شیمیائی خود هرکدام دلیل مستقلی محسوب است.

[۹۰] ۱ - او است یگانه، نه از نظر شمارش: مجلسی علیه الرحمه گوید به اینکه برای او دومی از نوع خودش باشد یا اینکه مرکب باشد، اطلاق واحد بر او به حساب این باشد که واحد از نوع است مثلا: تدبر کنید.

مقصود اینکه اطلاق واحد بر خدا به حساب عدد نیست این است که واحد - یک - ۱ - از نظر عدد که موضوع علم حساب است حقیقتی جز





صرف تصور ندارد زیرا موضوع علوم ریاضی عبارت از مفهوماتی است که وجود در ذهن دارد ونه در خارج وعلم حساب یکی از علوم ریاضی است وواحد عددی که می گوئیم ۱+۱ = ۲ حقیقتی جز تصور ندارد ومنطبق با ذات الهی نشود، در اینجا این معادله طرح می شود که خدا = ۱ جواب این است که هرگونه واحد به کلمهٔ یکم هم ترجمه می شود واز این نظر موضوع علم جبر است که عدد به اضافه است وباز هم به خدا اطلاق نمی شود چون دومی ندارد.

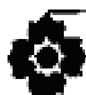
۲ ـ هرکه خدا را وصف کند: وصف خدا شرح ذات او است به طوری که در عقل بشر درآید بدینصورت:

الف ـ او را جسم دانند ویا صورت شمارند عقیدهٔ مجسمه ومشبهه.

ب ـ با تعریف منطقی وجنس وفصل ذات او را تشریح کنند: منسوب به بعضی از فلاسفه.

ج ـ برای او مبدأ صفات ثبوتیه ثابت کنند، گویند با حیات است وعلم وقدرت و.. و.. ، ـ عقیدهٔ اشاعره ـ توصیف به هر یک از روشهای سه گانه موجب محدود شدن ذات الهی است یعنی ذات الهی مرزبندی می شود، در وجه اول به سطوح وخطوط ونقاط که لازمهٔ شکل وصورت است ودر وجه دوم به جنس وفصل وممیزات ودر وجه سوم به شمارش ذات وصفات وبدیهی است هر یک از این مطالب در ذات حق یک رشته شماره بوجود آورد واو را وارد ممکنات سازد واز قِدم وازلیت معزول نماید.

[۹۱] در ذیل این حدیث دوتا از صفات فعل را که خالق و رب باشد ازلی شمرده واین برای بیان آن است که تحقق صفات فعل بر اساس مبادی ذاتی است که عین ذات است وقدیم است وحدوث حوادث در ذات حق تاثیر وتغییری پدید نکند وذات الهی قبل از خلق وبعد از خلق وتدبیر وپرورش موجودات یکنواخت است.





[۹۲] زیرا هر روز در کار تازه‌ای است: این جمله رد بر عقیدهٔ یهود است که گویند: خداوند در ظرف شش روز عالم را چون ماشین خودکاری آفرید، روز یکشنبه آفرینش را آغاز کرد وتا آخر روز جمعه به پایان رسانید واز روز شنبه آفرینش قطع شد وخدا از کار عالم فراغت داشت ودیگر دست به کاری نزند، خداوند در سورهٔ مائده این عقیده را به سختی مورد انتقاد قرار داده ومی فرماید: «**وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت أیدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان**» یهود گفتند: خدا دست روی دست گذارده وبیکار است مانند کسی که غُل به هر دو دست دارد، بسته باد دست خود آنها ولعن شوند بدانچه گفتند، بلکه هر دو دست خدا گشوده است واندر کار است، فاعلیت حق در دو زمینه ادامه دارد:

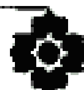
۱ - حفظ ونگهداری جهان موجود وافاضهٔ بقاء: بدان که اگر یک آن فیض هستی از طرف او به عالم نرسد یک باره در کام نیستی سقوط کند.

۲ - پدیدش موجودات تازه وبی سابقه که در صدر این خطبهٔ مبارکه بدان اشاره فرموده است وبه وجه بلیغی فعالیت مداوم حق را ستوده، می فرماید: هر روز نقشه‌ای تازه آورده واز نیروی قدرت خویش ابتکاری اظهار نماید.

[۹۳] وجه، همان سوی هر چیزی است که با آن برابر شوند وسراسر قسمت جلوی بدن را وجه گویند، ودر عرف صورت را از آن فهمیده‌اند برای اینکه معمولا در برخورد با آن روبرو شوند و روبرو شدن باخدا از نظر توجه به چیزی است که خدا را بنماید ومصداق کامل پیغمبر وامامان معصومند که با گفتار وکردار نمایندهٔ خدایند.

[۹٤] کلمهٔ "مثانی" اشاره است به دو آیه که این کلمه در آنها واقع است:

۱ - (۸۷ سوره ۱۵): «**ومحققاً ما به تو مثانی هفت گانه دادیم**



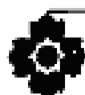


باقرآن بزرگ» مثانی جمع مثناة است یعنی دو، دو، یا جمع مثنیة از ثناء به معنی ستایش، صدوق(ره) گفته است: معنی گفتهٔ امام مائیم، مثانی این است که مائیم کسانی که پیغمبر مارا قرین قرآن نمود ودوم مستمسک معرفی کرد وسفارش نمود به تمسک به قرآن و ما، وبه امتش خبر داد که از هم جدا نشویم تا سر حوض بر او وارد شویم.

۲ - (۲۳ سوره ۳۶): «خدا بهترین حدیث را نازل کرده، کتابی است هماهنگ وهم نمونه، بلرزد از آن دل کسانی که از پروردگار خود بترسند».

مثانی در آیهٔ اول بر سورهٔ مبارکهٔ حمد تطبیق شده ودلیل آن را تعدد نزول آن دانسته‌اند که یک بار در مکه نازل شده ویک بار در مدینه واین تعبیر امام که «ما مثانی هستیم» با آیهٔ دوم مناسب‌تر است، زیرا مثانی در آیهٔ سورهٔ زمر بر همهٔ قرآن تطبیق شده گرچه ممکن است مثانی در آیهٔ «سبعاً من المثانی» هم بر همهٔ قرآن اطلاق شده باشد و "من" تبعیضیه باشد ولی در آیهٔ سورهٔ زمر واضح‌تر است واز نظر مضمون آیه وآیهٔ پیش وآیهٔ بعد آن هم بسیار مناسب‌تر است، ودر توصیف قرآن به کلمهٔ " مثانی " گفته‌اند: به اعتبار این است که همهٔ سور وآیاتش نمونهٔ هم هستند وهر کدام دوم دیگری محسوبند واین از نظر شرکت همهٔ آنها است در اینکه معجزهٔ پیغمبرند وکلام خدا وبه این اعتبار کلمهٔ مثانی بر ائمه تطبیق می شود زیرا همه، نمونهٔ یکدیگرند وشریک در امامت وجانشینی از پیغمبر وهر کدام دومی اولِ خود می باشند وبه عبارت امروز هرکدام کپی دیگری هستند.

[۹۵] اسم از " سمو " به معنی بلندی یا از " سمه " به معنی نشانه است وچون ائمهٔ معصومین مردم را به خدا رهبری کنند، نشانه ومعرف خدایند وبه این اعتبار اسماء تکوینی حقند واز نظر حسن عبادت وانجام روش شایسته ومقدور بشری مظهر مقام ربوبیت حقند ووسیلهٔ ثبوت مقام بلند ولائق





پرستش او هستند.

[٩٦] حسن خلق ائمهٔ معصومین از چند جهت است:

١ - از نظر گِلِ آفرینش آنها که از طینت علیین بوده است.

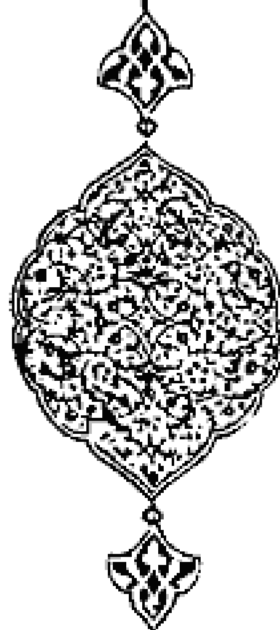
٢ - از نظر استمداد کمالات فوق العاده که به آنها عطا شده است.

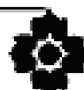
٣ - از نظر اخلاق عالیهٔ نفسانی چون مقام عصمت وعلوّ همت وشجاعت.

لسان ناطق: به اعتبار این است که بیان مقاصد خدا را می نمایند چنانچه زبان بیان مقاصد قلبی را می نماید.

باب اللّٰه: آستانه وباب سلطان وسیلهٔ رسیدن به حضور او ودرک مقاصد مربوط به او است وائمه را " باب اللّٰه " گویند به اعتبار اینکه هر که می خواهد خدا را بشناسد واو را بپرستد وبه مقاصد عالیهٔ او نائل شود باید به وسیلهٔ تمسک به تعلیمات آنان باشد وپیغمبر هم فرمود: «من شهر دانشم ویا شهر حکمت وعلی درِ آن شهر است».

از امام باقر(ع) در معنی " باب اللّٰه " روایت شده است که فرمود: معنای آن این است که خدا خود نهان است وپیغمبر واوصیاء پس از وی را عیان کرده وهرچه از علم وحکمت که مورد نیاز مردم بوده به آن واگذارده است وچون پیغمبر علم وحکمت را از خدا دریافت، فرمود: من شهر علم وحکمتم و علی در آن است. خدا خضوع وکوچکی برای علی را لازم کرده که فرمود است(٥٧ سوره ٢): «از در درآید وبه سجده گرائید وکلمهٔ تواضع بر زبان آرید تا گناهان شما را بیامرزیم ومحققاً برای نیکوکاران بیافزائیم» یعنی آنها که در فضل باب وعلوّ مقامش شک ندارند، در جای دیگر فرموده: «واُتوا البیوت من اَبوابها» از درِ خانه‌ها وارد شوید: مقصود، امامان است که خانه‌های علم ومعادن آنند وآنان ابواب اللّٰه ووسیله وداعیان به بهشت ودلیلان آنند تا روز قیامت، در روایت کفعمی است که خزّان اویند در





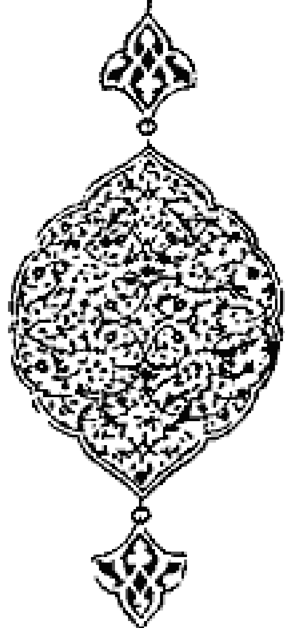

آسمان و زمین، یعنی خزّان علم اویند در میان اهل آسمان وزمین به هر که خواهند بدهند واز هر که خواهند دریغ کنند وممکن است مقصود، همه خیرات باشد، چون همهٔ خیرات به توسط آنها به خلق می رسد.... محتمل است مقصود از میوه دادن درختان ورسیدن میوه‌ها وروان شدن نهرها ظهور کمالات نفسانیه وجسمانیه ورسیدن آنها به نتیجهٔ مطلوبه وظهور علم وامثال آن باشد.

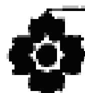
[۹۷] در این حدیث خدا را از تأثر به حوادث مبرا دانسته، عواطف در ممکنات بر اثر تأثری است که از مشاهدهٔ امور خارج واز احساسات در آنها پدید می شود، از دیدار محبوب شادی وخرسندی در آنها پدید می شود واز دیدار دشمن ترس وبیم واز دیدار ناملائم چون مرگ عزیزان ومناظر رقت‌بار افسوس واندوه وعروض این حالات وبروز این عواطف نشانهٔ چند نقص است در وجود انسان وحیوان:

۱ ـ انسان در برابر این حوادث مغلوب می شود وخود را از دست می دهد، مثلا فوت ولد چون خاری در چشم دل او می خلد.

۲ ـ باطن او تغییر می کند واز حالی به حالی دیگر منتقل می شود وگاهی این تغییر باطن در چهرهٔ او نمایان می گردد وجسم او هم تحت تأثیر قرار می گیرد، وقتی به سختی ترسید رنگش زرد می شود وچون خجالت کشید رنگش سرخ می شود.

۳ ـ بروز این عواطف وظهور این تبدلات درونی وبیرونی در برخورد با حوادث دلیل نیاز واحتیاج انسان است به اموری خارج از وجود خود ویا عجز ودرماندگی او از اموری برابر خود مثلا فوت محبوب وفرزند ونوکر وانیس از آن جهت مایهٔ افسوس است که انسان از یک جهتی بدانها نیازمند است، بیم از دشمن برای عجز انسان از مقاومت با او است، پس همهٔ این کیفیات ناشی از حاجت است وامام در آخر حدیث می فرماید: چون خدا







خلق را از روی نیاز نیافریده‌است پس مبرا از این کیفیات ومحدودیتها است.

[۹۸] " جنب " در لغت به معنی همجوار ونزدیک است وامیر المؤمنین از نظر قرب به خدا " جنب الله " است.

[۹۹] حاجب وسیلهٔ میان خلیفه ومردم بوده است وبه توسط او عرائض وحوائج به خلیفه می رسیده واز طرف خلیفه بوسیلهٔ او دستورات وجوائز به مردم می رسیده وبه اعتبار اینکه پیغمبر واسطهٔ میان خلق وحق است، او را به عنوان " حجاب الله " توصیف کرده است.

[۱۰۰] در موضوع " بداء " توجه به چند نکته بجا است:

۱ - بداء از نظر مفهوم زبان وعرف.

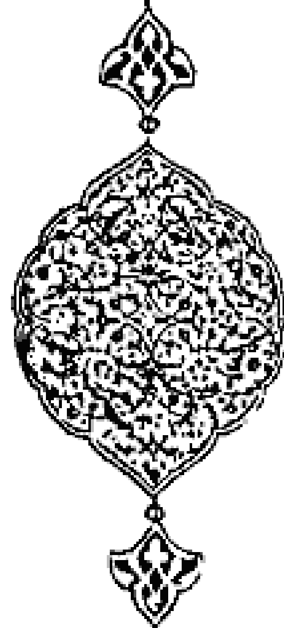
۲ - حقیقت بداء از نظر تعلیمات شرع ونظر مذهبی.

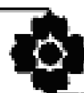
۳ - چرا این موضوع در مسائل مذهب وارد شده است؟

٤ - منظور اصلی از این درس چیست؟ وچه اثر اعتقادی واخلاقی دارد؟

نکتهٔ اول: بدا بدواً... آشکار شد. رخ داد... ابدی الأمر: آنرا آشکار کرد. بادی بالعداوة: آشکارا به دشمنی برخاست. از المنجد(البادی أظلم): آغاز کنندهٔ ستم، ستمکارتر است، یعنی از پاسخ دهندهٔ بدو. فما عدی مما بدی: از آنچه عیان است تجاوز نکرد. لفظ بداء از نظر لغت وعرف عرب همان معنی آشکار شدن ورخ دادن دارد ومعنی پشیمانی در آن نیست.

نکتهٔ دوم: حقیقت بداء از نظر تعلیمات شرع ومذهب ظهور امری است برخلاف انتظار وبرخلاف موجباتی که مردم می فهمند واز این نظر گویند: بداء در امور تکوینی مثل نسخ است در احکام تشریعیه، قانونی که بطور مطلق تشریع شد واعلام گردید در نظر مردم ادامه دارد وتا اعلام ثانوی آنرا وظیفهٔ ابدی خود می دانند واگر خلاف آن به آنها اعلام شود می گویند: نسخ شده است.



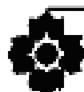



در قوانین بشری که امروزه بوسیلهٔ مجالس مقننه یا تصویبنامه‌های دولتی مقرر می شود نیز همان موضوع محرز است، وقتی قانونی تصویب شد وبه مورد اجراء گذارده شد همهٔ پیروان آن خودرا تا همیشه موظف به انجام آن می دانند ووقتی آن قانون از طرف هیئت مقننه محکوم به زوال گردد به این عبارت اعلام می شود که: فلان قانون ملغی شد، موضوع نسخ در شرایع الهیه از نظر احکام شخصیه مثل امر حضرت ابراهیم به ذبح اسماعیل واز نظر قوانین کلیه بر این اساس بوده است، نسخ احکام از نظر تبدل شرایع کلیه امری است ثابت وقطعی واز نظر احکام اسلامی هم مسلّم است مانند نسخ حکم قبله ونسخ حکم هدنه با مشرکین مسلّم است وبعلاوه در خود قرآن بدان تصریح شده(سوره ۲): «وهر آنچه از آیات نسخ کنیم یا به تأخیر اندازیم یا به دست فراموشی بسپاریم بهتر از آن را یا مانند آنرا بیاوریم» ودر میان مسلمین در آن اختلافی نیست واساس آن تبدل اوضاع است که هر وضعی مقتضی حکمی است وچون آن وضعیت متبدل شد حکم آن برداشته می شود وحکم مناسب وضع تازه به جای آن می نشیند ولی موضوع بداء که راجع به امور تکوینی است از نظر اسلام وادلهٔ وارده مانند " نسخ " روشن ومسلّم نیست، زیرا مصلحت آن مبهم است وتطبیق آن با قواعد علمی اسلام وتوحید مشکل است.

۱ - بداء را پشیمانی تعبیر کرده‌اند وپشیمانی در بارهٔ خدا محال است.

۲ - گفته‌اند: بداء مستلزم نادانی است ونادانی در خدا محال است.

۳ - بداء در امر خلقت مستلزم تناقض است زیرا باید چیزی وجود پیدا کند ودر ظرف وجود خود متبدل به عدم گردد تا بداء از نظر تکوینی بر آن تطبیق شود زیرا نسخ در احکام به این صورت است که حکمی برای همیشه جعل شده وبعد برداشته شده است ولذا می گویند: الغاء شده.





این موضوع در احکام که امری است انشائی واعتباری قابل تحقق است ولی در اموری که وجود خارجی دارد قابل تحقق نیست مگر به اعتبار اخبار از آنکه مثلا خبر دهد که این امر در فلان روز وجود پیدا می کند وبعد خبر دهد که وجود پیدا نمی کند واین هم مستلزم کذب است وفرض مصلحت در کذب از طرف خدا بسیار مستبعد است.

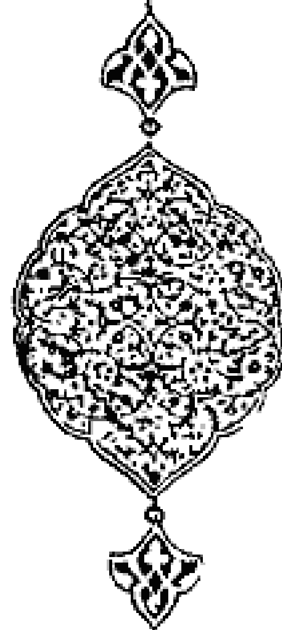
اینها مشکلاتی است که موضوع بداء را بسیار بغرنج کرده ومورد اختلاف شدیدی ساخته است، ملا صدرای شیرازی در شرح خود گوید: بدان که مسئلهٔ بداء از مسائل پیچیدهٔ الهیه ومشکلات معارف ربانیه است. تااینکه می گوید: علمای سني اعتقاد بدان را مانند اعتقاد به تقیه از مطاعن شیعه شمرده‌اند. ومحقق طوسی با آن دقت نظر در مقام جواب کلام فخر رازی در " نقد المحصل " خود نا گزیر شده بداء را انکار کند وروایت آنرا ضعیف شمارد وبعد از بیان توجیهات دانشمندان شیعه برای بداء، نظریهٔ شیخ صدوق وابن اثیر را نقل کرده وسپس نظریهٔ استاد خود میرداماد را به این تقریر بطور خلاصه:

بداء در تکوین چون نسخ است در تشریع وبداء نسخ تکوینی است ونسخ بداء تشریعی ولی بداء در موارد ذیل نیست:

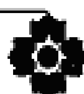
۱ ـ در مقام قضاء وحاق ذات حق.

۲ ـ در جناب قدس حق ومفارقات محضه از ملائکهٔ قدیسین.

۳ ـ در متن دهری که ظرف مطلق حصول قار وثبات بات ووعاء کل عالم هستی است.



بداء فقط در مقام قدر وامتداد زمانی است که افق گذشت وتجدد وتدریج وتعاقب است ونسبت به کائنات زمانیه وکسی که در مکان وزمان واقلیم ماده وطبیعت است، وچنانچه حقیقت تشریع سرآمدن حکم تشریعی است وانقطاع استمرار آن نه به برداشتن آن از متن واقع همچنان حقیقت

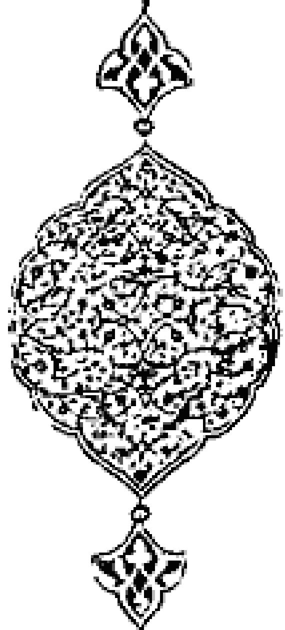


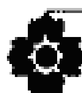


بداء با دقت ملاحظه قطع استمرار حکم تکوینی وبه سرآمدن افاضهٔ وجود وتحدید زمان کون نه رفع موجودی از ظرف وجودش.

وسپس گوید: عامه بداء را به همان قضا تفسیر کرده‌اند. وسپس در بیان مفصلی به هریک از این نظریات اعتراض کرده ودر فصل جدائی با شرح مفصلی خودش بداء را چنین تقریر کرده که: در بطن عالم افلاک وارضین برای خدا بندگانی از فرشته وغیره هستند که مطیع محض ومنقاد صرفند مانند حواس ما برای نفس ناطقه واینها نمایندهٔ امور کونیه‌اند وچون آئینه حقائق وجودیه در آنها نمودار وعیان می شود واین عباد مکرمون را عمل وتدبیر وتصور از حق است و باحق است چنانچه خدا فرماید: «وبالحق أنزلناه وبالحق نزل» واز این مقدمه نتیجه می گیرد آنچه در نفوس سماویه وصحائف قدریه مکتوب است از حق است در رتبهٔ متأخره از قضاء در لوح محفوظ از محو واثبات واین صحائف سماویه والواح قدریه یعنی قلوب ملائکه کارگر ونفوس مدبرات علویه کتاب محو واثباتند که در قرآن بیان شده ودر نقوش آن تغییر وتبدیل روا است وبه اعتبار اینها است که خدا خودرا به تردید موصوف کرده وفرموده: در هیچ کاری از گرفتن جان بندهٔ مؤمنم بیشتر تردید ندارم، ودر نتیجه مندرجات این کتب الهیه قابل تغییر است وبسا پیغمبر وامام از آنها کسب علمی کند وچون حق است گزارش دهد ولی تا مورد تحقق آن موضوع تغییر کند واین تغییر را بداء خوانند.

فهم مقصود ملا صدرا واستادش را به خود خوانندگان حواله می کنیم با سفارش به مراجعهٔ گفتار مفصل آنها ولی این نکته را یادآور می شوم که توجیهی که از بداء کردند درست به عکس مضمون اخبار وارده است زیرا صریح اخبار بداء این است که بداء در علم مخزون ومکنون خدا ورتبهٔ مقدم بر ظهور صفاتی است واین آقایان بداء را در مقام وجود حوادث ونفوس فلکیه وفرشته‌های کارگردانند که آخرین مراحل است وباید گفت:







من از بهر حسین در اضطرابم   تو از عباس می گونی جوابم

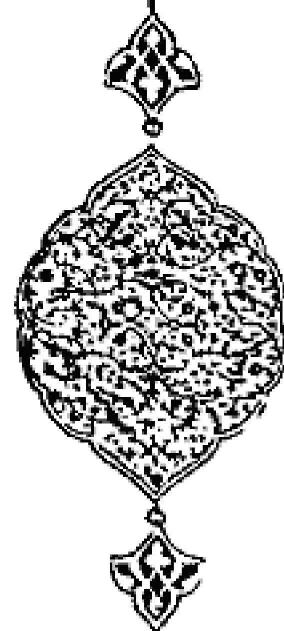
مرحوم مجلسی(ره) پس از نقل همین اقوال واقوال دیگر وحذف اقوال دیگر می گوید: وجوهی که نقل شد از معنی بداء کنار است ویا آن از آسمان تا زمین تفاوت دارد وبعضی از آنها مبنی بر مقدماتی است که مدرک دینی ندارد وبلکه مخالف اجماع مسلمین است وموجب تأویل نصوص بسیار بدون اضطرار، ونظریهٔ خودرا بطور خلاصه چنین بیان کرده است که:

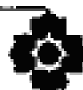
اصرار ائمه(ع) در موضوع بداء رد بر یهود است که گویند: خدا همهٔ موجودات را یکجا آفریده وبه همین صورتی که هستند از معدن وگیاه وحیوان وانسان، وخلق شخص آدم مقدم بر خلق اولادش نیست وتقدم وتأخر در ظهور آنها است نه در حدوث ووجود آنها واین عقیده را از قائلین به فلسفهٔ کمون وبروز اخذ کرده‌اند واز قائلین به عقول ونفوس فلکیه که گفته‌اند: تأثیر خدا فقط در عقل اول است وخود در حوادث اثری ندارد.

وجمعی از آنها گفته‌اند خدا همهٔ موجودات را یکجا در وعاء دهر باهم آفریده وتاریخ آنها از نظر مکان است نه از نظر زمان، ائمه(ع) همهٔ این گفته ها را رد کرده‌اند واثبات کرده‌اند که خدا هر روز در کاری است چیزی را ببرد وتازه‌ای را بیاورد، شخصی را بمیراند ودیگری را نعمت زندگی دهد تا مردم همیشه دست زاری به سوی خدا دارند واز او خواهش کنند ودنبال طاعت وتقرب به وی باشند برای اصلاح امور دنیا وآخرت خود وبوسیلهٔ تصدق به فقرا وصلهٔ ارحام و بر به والدین واحسان امیدوار ثوابی ونتیجه‌ای باشند از قبیل طول عمر ووسعت رزق که خدا در برابر این اعمال خیر وعده داده است. وسپس می گوید: از اخبار استفاده می شود که خدا دو لوح دارد که کائنات را در آن ثبت کرده:

۱ ـ لوح محفوظ که تغییر ناپذیر است وباعلم او مطابق است.

۲ ـ لوح محو واثبات که حکمی در آن ثبت کند وسپس آنرا محو

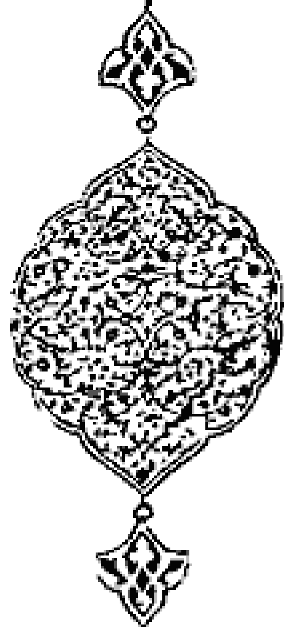


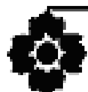



کند، واین خود حکمتهای بسیار دارد که از صاحبدلان مخفی نیست مثلا می نویسد: عمر زید پنجاه سال است به این معنی که مقتضی حکمت است که پنجاه سال عمر کند در صورتی که عملی نکند که عمرش بلند شود یا کم شود واگر صلهٔ رحم کرد پنجاه سال را محو کند وبه جای آن شصت سال بنویسد واگر قطع رحم کرد به جای آن چهل سال ثبت کند ولی در لوح محفوظ واقع امر ثبت است که عمر او شصت سال است یا چهل، مثل اینکه طبیب حاذق از اطلاع بر مزاج شخص حکم کند که به طبع خود شصت سال بماند، واگر زهر خورد و مُرد یا کسی او را کشت یا دوای طول عمر بکار برد وعمرش از این مقدار کم وزیاد شد با گفتهٔ طبیب مخالف نیست وتغییری که در لوح محو واثبات است نامش بداء است یا بطور تشبیه واستعاره مانند نسبت استهزاء وابتلاء وسخریه به خدا یا به اعتبار نسبت به فرشته‌ها ومردم، در صورتی که به ثبت اول خبر دهند ودچار محو گردد وخلاف واقع درآید، وجود این دو لوح چه استبعادی دارد واین گونه محو واثبات چرا محال است؟ تا محتاج به تأویل باشد وزحمت، گو اینکه عقل ناقص ما حکمت آنرا نفهمد با اینکه حکم بسیاری از آن ظاهر است.

سپس مرحوم مجلسی وارد حکمت تراشی برای لوح محو واثبات شده وچند شماره منظم کرده است ووارد اخبار بداء در ظهور امام عصر عجل اللّٰه فرجه شده است وسفارش می شود که به کلام ایشان مراجعه شود. ولی سخن در این است که:

۱ - مرحوم مجلسی در بیان حقیقت بداء تحقیقی نکرده است اگرچه زمینه‌ای که برای اخبار بداء چیده تا اندازه‌ای درست وما آنرا تأیید می کنیم ولی تطبیق قول یهود با قائلین به کمون و بروز وسایر فلاسفه مورد تأمل است عقیدهٔ یهود تفویض در تکوین است به معنیٰ مخصوصی که ما شرح آنرا در ضمن حل اخبار بداء مختصراً بیان کرده‌ایم.



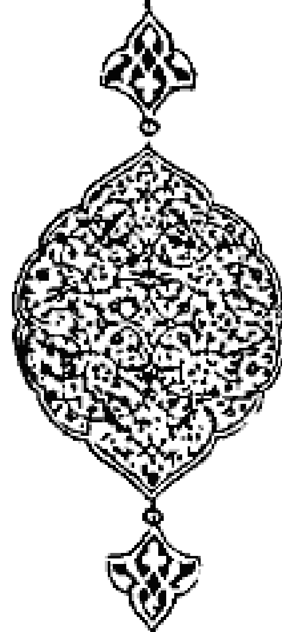




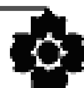
۲ ـ اعتراضی که گذشت به توجیه ایشان هم وارد است زیرا صریح اخبار بداء این است که بداء در علم مخزون ومکنون ومخصوص به خدا است ودر آنچه به انبیاء درس داده بداء نیست با اینکه تطبیق بداء به مندرجات لوح محو واثباتی که ایشان معتقد شده بطور اجمال وسایرین به نفوس فلکیه وکارگران ملائکه توجیه کرده‌اند، یکی از مراحل متأخرهٔ از ظهور صفاتی است ودر مرحلهٔ فعلیت مقیده حق است وبه قول خودشان: فاصلهٔ میان این توجیه هم بامضمون اخبار از زمین تا آسمان است ونمی شود اخبار بداء را بر آن منطبق ساخت.

آنچه به نظر می رسد این است که بداء از نظر تعلیمات اسلام وخصوص بیانات مذهب شیعه به دو موضوع نظر دارد:

۱ ـ موضوع اختیار کامل ومطلق خدا: در برابر اظهارات فلاسفه که خدا را به عنوان علت تامهٔ ایجاد معرفی می کنند وبا اینکه خدا را فاعل بالاضطرار نمی دانند مانند آتش نسبت به حرارت ولی فاعل مختار بالاضطرار می دانند به همان معنی که قائلین به جبر فعل اختیاری را توجیه می کنند ومی گویند: فعل اختیاری یعنی با سابقهٔ علم واراده انجام شده ولی فاعل به طور اضطرار عالم شده وبی اختیار اراده کرده وبناچار فاعل فعل شده است، حکماء وفلاسفه در تشریح فاعلیت خدا بیانی دارند که به همین جا می کشد ومعتقدند که خدا علت تامهٔ ایجاد است وانفکاک او از عالم محال است وبه همین علت حدوث عالم را به حدوث ذاتی تعبیر کرده‌اند وبا تحلیل نظریهٔ آنها فرمول علت تامه بودن خدا نسبت به همهٔ موجودات از مادی وغیر مادی واز خرد و درشت منطبق است ونتیجه این است که: خدا باید هر ممکنی را که تصور شود بی درنگ ایجاد کند وفیض وجود به او دهد وگرنه انفکاک علت تامه از معلول لازم گردد.

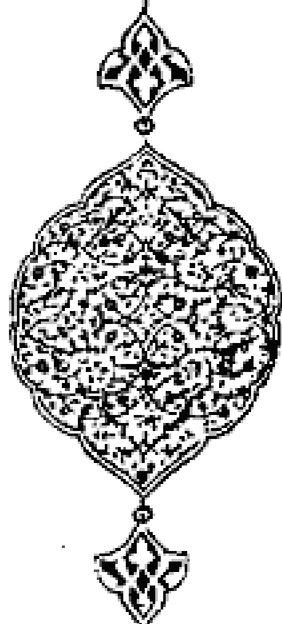


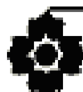
۲ ـ موضوع دوام فاعلیت خدا بطور مطلق: در برابر عقیدهٔ یهود که




گویند: خدا جهان را بصورت یک ماشین خود کار ساخته وپرداخته وخود دست از کار کشیده ودیگر فعالیتی ندارد وخدا این عقیده بیکاری حق را به دست بستن خود تعبیر کرده وفرموده: «وقالت الیهود ید الله مغلولة» یهود گویند: دست خدا بسته است یا دست خدا در کند است.

باتوجه به این دو مطلب، منظور از اثبات بداء نفی این دو عقیده ناروا است، بداء در بارهٔ خدا به این معنی است که فاعلیت حق نسبت به امور جهان دارای شرائط یک اختیارات کامل است همیشه هست وهمیشه به قوت خود باقی است، یکی از شئون اختیار همین است که فاعل مختار گاهی وارد عملی می شود ودر آستانهٔ انجام آن عمل نظر خودرا تغییر می دهد وباصطلاح نقشهٔ خودرا عوض می کند وگاهی در وسط کار نقشه را عوض می کند ویا نقشهٔ دیگری را بر آن تطبیق می کند ویا آنچه عمل شده از بن می کند ونقشهٔ تازه را طرح می کند، مثلا فرض کن شما می خواهید یک خانه بسازید، نقشهٔ آنرا در نظر می گیرید ومقدمات کار را فراهم می کنید وبسا مشغول کار هم می شوید وخانه را تا نتیجه یا بیش وکم می سازید، ودر این جریان از روز اول که اندیشهٔ ساختن خانه در خاطر شما می افتد تا هر زمان مفروضی ممکن است نقشهٔ دیگری وطرح دیگری در نظر آید وممکن است از انجام آن منصرف شوید، در ضمن ممکن هم هست بواسطهٔ اشتباهاتی که در نقشهٔ کار یا ساختمان شده در مقام رفع اشتباه بر آئید ویا اساساً از اقدام به این کار نادم شده باشید، در همهٔ این تقدیرات از نیروی اختیار وقدرت ارادهٔ شما است که می توانید عمل را در هر حال متوقف کنید ویا آنکه نقشه را تغییر بدهید ویا آنکه هرچه را غلط ونامرغوب ساخته شده است خراب کنید ودو باره بسازید، در همهٔ این موارد کلمهٔ بداء استعمال می شود، اگر ساختمان رامتوقف کردید واز شما پرسند چرا کار را تمام نمی کنید؟ صحیح است بگوئید: بداء حاصل شده، اگر نقشه را تغییر بدهید واز شما بپرسند چرا نقشهٔ







سابق را تعقیب نمی کنید؟ می گوئید: بداء حاصل شده، اگر ساختمان را خراب کنید واز نو بسازید ویا قسمتي از آنرا تغییر دهید وبپرسند چرا؟ می گوئید: بداء حاصل شده. کلمهٔ بداء در همهٔ این موارد بجا استعمال شده، اکنون بداء در یک کار بشری را چنین باید تجزیه وتحلیل کرد که:

از نظر اصل عمل بداء به حساب مبدأ فاعلی اعمال اختیار وفعالیتی است که صفت کمال است، زیرا قصور در اعمال این فعالیت نقص عجز است وجواب شما در برابر هر اعتراضي این است که: آقا من اختیار مال خودم را دارم، واز نظر سبب و داعي بر این فعالیت موارد مختلف است به شرح زیر:

۱ - کمبود وسائل ساختمانی ونیروی مالي.

۲ - اشتباه و خطا در نقشه.

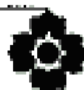
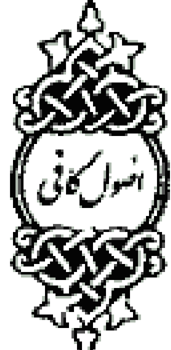
۳ - مسامحه وسهل انگاری وتلون مزاج.

۴ - جهل ونادانی به عواقب ناشیه از عمل ساختمانی که پس از علم به آن موجب پشیمانی است.

۵ - صرف قصد تبدیل به احسن، از نظر تبدیل وضع محیط .

البته بداء از نظر علت و داعي به حساب مواد ۱ - ۴ دلیل بر نقص است وبه این علل در خدا قابل تحقق نیست ولی مستند به سبب پنجم نقص عیبی در آن نسبت ومانند همان نسخ در احکام است که به حسب تغییر وضعیت حکم سابق ملغي می شود وحکم جدیدی به جای آن می آید.

پس از توجه به این مقدمه به این نکته هم باید متوجه بود که کلمهٔ بداء در لغت وعرف به معني همان ظهور چیز بی سابقه است که به فارسی می گویند " رخ داد " ومعنی پشیمانی وجهل ونادانی در مفهوم آن نیست و در بعضی موارد به مناسبت وقرینه از آن استفاده می شود، می گوید: می خواستم بروم به شهربانی، یا داشتم می رفتم ومتوجه شدم که تحت تعقیب هستم وبداء برایم حاصل شد، یا داشتم می رفتم بازار یادم آمد که میهمان دارم وبداء

حاصل شد با آنکه می خواستم بروم میان جنگل وقتی نزدیک شدم دیدم شیری در آنجا است وبداء برایم حاصل شد.

اکنون اخبار بداء را باید به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - اخباری که بداء را برای خدا به عنوان رمز اختیار کامل وفعالیت مطلقهٔ او ثابت کرده است ومضمون آنها این است که خداوند دارای کمال قدرت واختیار وفعالیت است و در هر حال هر کار که خواهد می کنند مانند خبر ۱ و ۳ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ - مفاد این اخبار این است که بداء به عنوان یک صفت کمالی برای خدا ثابت است.

۲ - اخباری که حقیقت بداء را نسبت به خدا بیان کرده از نظر اثر عملی وفعالیت حق مانند خبر ۲ و ۷ و ١٤ در خبر ١٤ مقام اثبات واعلامی بداء را متعرض شده است ومی فرماید: پیغمبر(ص) به صفت بداء مطلع بود وموارد تطبیق آنرا می دانست.

۳ - اخباری که اسباب موجب نقص در بداء را از خدا نفی کرده واو را از موجبات نقص منش بداء مبرا دانسته مانند خبر ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ١٤.

٤ - اخباری که موارد بداء را مشخص کرده مانند خبر ٤ و ٦ و ۷.

۵ - اخباری که نحوهٔ تحقق بداء را در خدا توضیح داده است به اندازه‌ای که در خور فهم بشر است مانند خبر ۵، در این خبر دو سابقهٔ انسانی را مطرح کرده است واز سنجش آن مقیاسی برای فهم بداء بدست داده است:

۱ - سابقهٔ عدم مطلق ونیستی محض که ذات خدا در بارهٔ آن به هیچ وجه تجلی نداشته ونه تقدیر واندازه گیری برای وجود او شده ونه نام او در لیست آفرید گان درج بوده ونه هستی یافته بوده. این است که می فرماید: لم یکن مقدرا ولا مذکورا.

۲ - تعلق تجلی حق بدان در مقام صفات الهیه ودرج آن در لیست موجودات آینده که می فرماید: مقدر بوده ومذکور وموجود نشده بود، مرحلهٔ



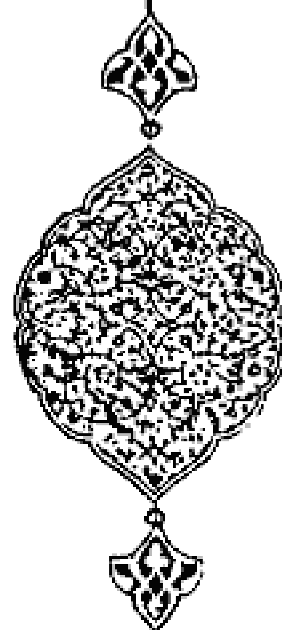
اول مرحلهٔ بداء است وتعلق تقدير به انسان يک مرحلهای از بداء است وجای اين تعبير است كه: «لم يكن الانسان موجوداً فبدا الله ان يخلقه» انسانى در ميان نبود وبرای خدا اين جلوه رخ داد كه او را خلق كند، در حقيقت بداء از مرحلهای انتزاع شود كه ممكنات از نيستى مطلق به سوى عالم هستى كشانده مى شوند واين مقام نيستى مطلق ممكنات همان عمق عميق ذات خدا است وبه همين جهت از زمينهٔ بداء تعبير به علم مكنون ومخزون شده است وممكنات را در اين مقام موقوف خوانده است واز آن به مدت واجل نامعلوم تعبير شده است چنانچه در روايات ٤ و ٦ و ٧ و ٨ ملاحظه مى شود، البته نمى توان وضعيت واقعى اين مرحلهٔ بداء را در ذات فهم كرد وتصور نمود چون كه بداء در مرحلهٔ علم الهى است وعلم الهى عين ذات او است وبداء هم از اين نظر عين ذات است ومجهول الكنه است وتا آنجا كه قابل تقريب به فهم بوده است بعنوان تنظير ودرجه بندى مراتب تجليات صفات خدا ومقامات فعليه مطلقه در حديث ١٦ بيان شده است.

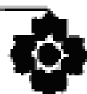
نكتهٔ سوم: چرا اين بحث در مسائل مذهبى وارد شده است؟

باتوجه به تشريح وبيانات گذشتهٔ موضوع بداء، اساس فهم صفات ثبوتيه است كه فصل دوم خداشناسى است وبه اين حساب بايد در تعليمات مذهبى وارد باشد، ودر حقيقت يكى از اصول معارف است چنانچه از روايات ١ و ١٣ و ١٥ فهميده مى شود وشايد اصل علت ورود اين موضوع بر بحث شرايع از عبارت توراة در سفر پيدايش ناشى شده باشد كه:

باب ششم، آيهٔ ٤: ودر آن ايام مردانى تنومند در زمين بودند وپس از هنگامى كه پسران خدا با دختران آدميان درآمدند وآنها براى ايشان اولاد زائيدند، ايشان جبارانى بودند كه در زمان سلف مردان نامور شدند.

آيهٔ ٥: وخداوند ديد كه شرارت انسان در زمين بسيار است وهر تصور از خيالهاى دل وى دائما محض شرارت است.







آیهٔ ۶: وخداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود ودر دل خود محزون گشت.

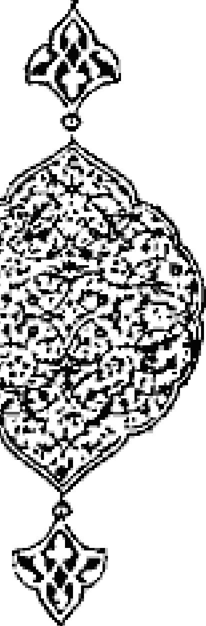
آیهٔ ۷: وخداوند گفت که انسان را که آفریده‌ام از روی زمین محو سازم، انسان وبهائم وحشرات وپرندگان هوا را، چون که متأسف شدم از ساختن انسان.

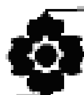
البته این توراة موجود دچار تحریف شده است واز زبانی به زبانی ترجمه شده واز هر دو نظر صحت این تعبیرات مورد تردید وبلکه نادرستی تعبیر پشیمانی و تأسف مسلّم است، ولی بعید نیست که در تعلیمات اصلی وصحیح توراة در اینجا مضمون معقول ودرستی برای بداء ثبت باشد چون خدا در وصف توراة حقیقی در قرآن مجید(۴۳ سوره ۵) فرماید: «ما براستی توراة را فرستادیم ودر آن نور وهدایت بود...».

نکتهٔ چهارم: اثر اعتقادی واخلاقی این عقیده: اما از نظر عقیده که معلوم شد یکی از فصول خداشناسی است بوسیلهٔ کمال نفس ومکمل معرفت به خدا است، خصوص نسبت به مقام صفات وتجلیات واز نظر اخلاق وسیلهٔ تسلیم وانقیاد بر هر پیشامدی است وامتحانی است برای بندگان خدا در سیر الی الله چنانکه یکی از حکمتهای نسخ در احکام هم سنجش اندازهٔ انقیاد وحسن اطاعت بنده‌ها است از دو نظر:

۱ ـ از نظر اینکه چون یک دستور برای بنده ادامه یافت وبدان عادت کرد، بواسطهٔ تکرار و الفت وعادت جزء اعمال طبیعی او می شود ودیگر روح عبادت و فرمانبری از آن کم و یا نابود می گردد وبهمین جهت حکم نسخ می شود تا نشاط عبادت وبندگی تجدید شود.

۲ ـ آزمایش حسن طاعت، چون بسا باشد که با تغییر دستور در بندهٔ ناشایسته که روح عبودیت او سست است، تمرد وسرپیچی بوجود آمده ودر مقام اعتراض برآید چنانچه شیطان از همان آغاز تکلیف به سجده بر آدم در





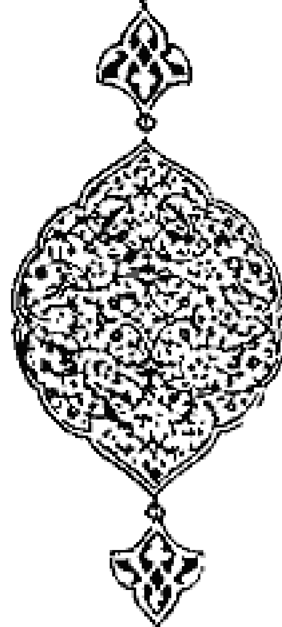


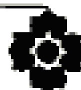
مقام اعتراض برآمد واز مراجعه به اخبار وتواریخ هم معلوم می شود که در موقع نسخ وتبدیل هر حکمی افرادی اعتراض می کردند چنانچه در بارهٔ تغییر قبله وتغییر بعضی از آداب ومناسک حج.

خاتمه: راجع به بداء، اخبار متفرقه‌ای هم وجود دارد مانند اخبار بداء در امامت امام کاظم(ع) در برابر اسماعیل برادرش واخبار بداء در امامت امام حسن عسکری(ع) در برابر محمد بن علی برادرش، مضمون این اخبار با بداء به شرحی که بیان شد مخالفتی ندارد، زیرا منظور از این اخبار این است که در مقام غیب الغیوب علم حق امامت نسبت به دو برادر مساوی بوده است ودر مقام تجلی علم الهی در ظهور وتقدیر ائمه در مرحلهٔ صفات امامت برای امام کاظم وامام عسکری تقدیر شده ومظهر آن فوت حضرت اسماعیل بن جعفر ومحمد بن علی بوده است در زمان حیات پدر خود ومنظور از این اخبار بیان جلالت قدر اسماعیل ومحمد است نه مقصود این باشد که امامت برای آنها تقدیر شده بود وبا فوت آنها در حیات پدر تغییر کرد، زیرا این منافی است با اخبار بسیاری که ائمه را با نام ومشخصات از زمان پیغمبر وبلکه از زمان انبیاء سلف بیان کرده است.

واخباری هم در قضایای جزئیه رسیده که فلان پیغمبر چنین خبر داد وبعد چنان شد، اینها اخبار آحادی است که با آن این گونه مطالب اصولی اثبات نمی شود وبعلاوه صحت آنها مورد تردید است ودر آنها تصریحی به این نیست که موضوع بداء بوده است.

[۱۰۱] در ترتیب این هفت که مقدمهٔ وجود هر ممکنی است میان دو روایت اختلاف است واین اختلاف فقط در ذکر آنها است چون کلمهٔ واو دلالت بر ترتیب ندارد واز نظر ترتیب روایت دوم روشن‌تر است وشیخ صدوق در خصال به ذکر آن اکتفا کرده است وشرحی بر آن نوشته‌اند که در اینجا عیناً نقل می شود:







قضا: علم اجمالی کلی خدا است به هر چیز وآن عین علم حق است به ذات خویش که آفرینندهٔ همهٔ موجودات است.

قَدَر: علم تفصیلی او است به هر چیز وآن عین ذات او است از نظر کشف وحضور اشیاء.

اراده: علم به صلاح در وجود هر چیزی است.

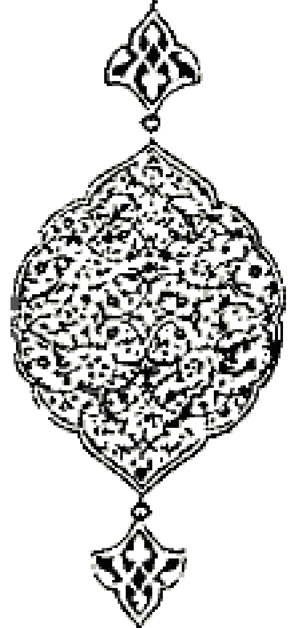
مشیت: خواست وجود هر چیزی است که از آن به کلمهٔ " کُنْ " تعبیر شده.

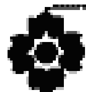
کتاب: نقشه وقالب ماهوی هر چیزی است که فرضیهٔ امکان او است واز آن تعبیر به ماهیت کنند.

اجل: گاه آفرینش وپایش هر موجودی است که در فرضیهٔ زمان از نظر تسلسل وتدریج نسبی موجودات بدان اشاره می شود.

اذن: اعلام به موجود شدن هر چیزی است از نظر مقدمات تکوینی که در فرضیهٔ تعلیل طبیعی یا عقلی موجودات از آنها پی به وجود آن برده می شود ومنشأ علوم پرآوازه و پرجنجال ودر عین حال ناقص وکوتاه بشری است، پیدایش علوم فلسفه وخصوص نجوم ورمل وجفر در جهان باستان وپیدایش علوم جدیده واکتشافات واختراعات حیرت انگیز تا امروز ودر آینده روی این اساس است.

همهٔ این مقدمات در گناهان هم که موجود می شوند هست، ولی جبر لازم نمی آید، زیرا گناه از اراده واختیار کامل خود برخاسته وقضا وقدر وخواست باهمین قید بدان تعلق دارد واین خودش جبر را باطل می کند، نه آنکه مستلزم جبر باشد چنانچه اگر آقائی مالی یا کنیزی زیبا را در اختیار بندهٔ خود بگذارد وبه او دستور دهد آنها را حفظ کند ومواظبت نماید وبه او بگوید: در صورت خیانت تورا صد شلاق کیفر کنم واعلام کند که فلان روز من مسافرت می کنم ودر این حال تو باید بیشتر مواظبت کنی ووسایلی هم







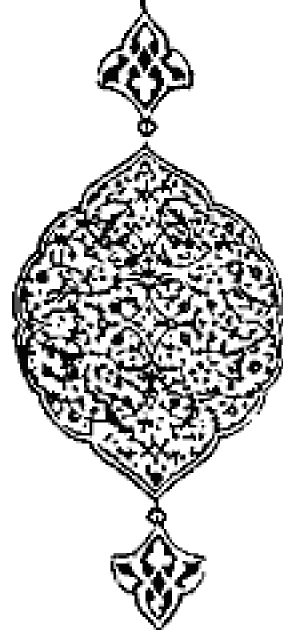
در اختیار دارد که اگر بخواهد می تواند جلوی خیانت او را بگیرد وبااین حال آزاد گذاشت واو خیانت ورزید، در این صورت نه این بنده در خیانت خود مجبور بوده ونه آقا در کیفر خود به او ستم کرده ونه قدرت آقا بر دفع او عذر او محسوب است.

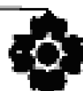
[۱۰۲] مجلسی از روایت محاسن پس ازسؤال از معنی "شاء" این عبارت را نقل کرده که: «قلت: فما معنی أراد؟ قال: الثبوت علیه» ـ گفتم: معنی اراده چیست؟ فرمود: بر آن فعل پائیدن. بعد گفته است که ممکن است این جمله از روایت کافی افتاده باشد، یعنی خود مصنف انداخته باشد یا نساخ آنرا انداخته باشند.

مشیت، مقام فعلیت مطلقه است واراده تعلق آن است به اشخاص وجزئیات که در این صورت در کالبد ماهوی محدودی ظهور می کند واندازه گیری می شود واستقرار وجود در آن ماهیت مشخص ومحدود مقام اجرا است.

فرض کن کوزه‌گر مقداری گِل ساخته و روی هم گذاشته، این به منزلهٔ فعلیت مطلقه است، مقداری از آنرا چنگ می زند وروی دستگاه می گذارد، این مقام اراده است وسپس آنرا به شکل خاصی در می آورد، این مقام تقدیر است ودر آخر آنرا از دستگاه جدا می کند وکنار می گذارد واین مقام اجراء وامضاء است، برای فهم مطلب ذکر شد.

[۱۰۳] مراتب اربعهٔ تکوین از خواست واراده وتقدیر وامضاء عمومی است وهر موجودی را شامل است، چه خوب وچه بد، چه زشت وچه زیبا، ولی محبت ودوستی که در خلق یک عاطفه نشاط انگیز است واز وجدان ملایم برمی خیزد ودر خداوند مانند صفات ذاتیه عین ذات است ودر مقام ظهور لطف خاصی است که نصیب دوستان ومؤمنان است شامل همه موجودات نیست، خدا کافر را دوست ندارد، این است که سؤال می کند:



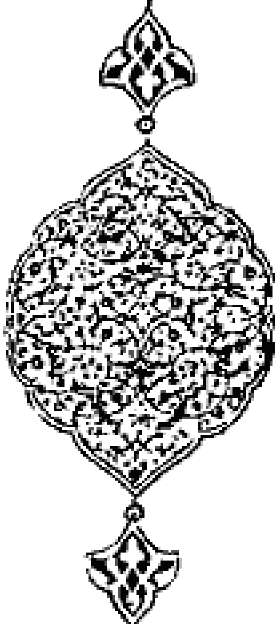


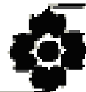


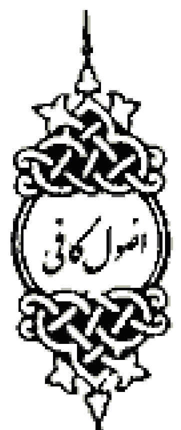
چگونه محبت الهی عمومی نیست؟ امام در جواب او به روش ابهام می رود، شاید برای آنکه او نمی تواند این حقیقت را درک کند ویا برای اینکه در مجلس، نالایقانی حضور داشتند.

جدائی محبت از مراتب اربعه در افعال عباد هم محسوس است، بیماری دوای تلخی را برای درمان خود می خواهد واراده می کند واندازه می گیرد ومی خورد ولی قطعاً آنرا دوست ندارد.

[۱۰٤] قانون ومقررات که برای تربیت افراد وحفظ نظام اجتماع است بر پایهٔ مصالح عمومی ومقاصد متعددی تشریع می شود، البته بطور کلی نظر قانون این است که مورد عمل گردد وعمل بدان برای فرد واجتماع مصلحت دارد ومفید است ولی گاهی هم برای محض امتحان است وگاهی هم عمل به قانون برای فرد بخصوصی صلاح نیست وبلکه زیان دارد، در این دو حدیث بیان می کند که امر الهی همیشه طبق وجود مصلحت در اجراء وعمل صادر نمی شود وگاهی برای مصالح دیگری است ولی رشتهٔ ایجاد از مصلحت کلی عاری نیست وهرچه را خدا در وجود آن مصلحت بیند بیافریند وبرای این موضوع در روایت ۳ تخلف شیطان را از امر به سجود مثل آورده ودر روایت ٤ تخلف آدم وحوا را از نهی نسبت به خوردن از آن درخت، در اینجا این بحث به میان می آید که اگر تخلف خلافکاران طبق مشیت وخواست الهی است، دیگر کیفر آنان برای چیست؟ واین همان اشکال معروف مسئلهٔ جبر واختیار است که در باب خود به تفصیل در آن بحث می شود ودر اینجا بطور اجمال اشاره می کنیم که مقصود این گونه احادیث این است که تخلف عاصیان مایهٔ قهر ومغلوبیت خدا نیست چنانچه تمرد بندگان از آقایان خود در انجام فرمانهای آنها چنین است بلکه همان تخلف هم به نیروئی انجام می شود که خدا به آنها داده، عاصی گرچه دستور قانونی خدا را تخلف کرده ولی باز هم در عین تخلف بندهٔ تکوین ومطیع خواست او است ودر باب







مسئلهٔ جبر واختیار بیان کنیم که این اقتداری که خدا به بندهٔ خود عطا می کند در نافرمانی مانع از مسئولیت واستحقاق عقاب او نیست.

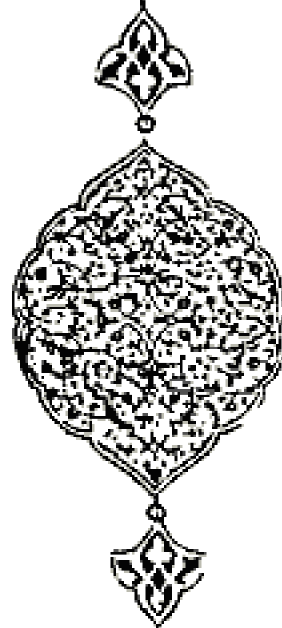
[۱۰۵] علم خدا عین ذات او است وهر چیز درست وواقعیت دار، در آن منکشف وعیان است وآنچه باطل و نیست است در آن نیست وارادهٔ خدا هم جلوه‌ای است از علم او و تعلق به امور حق و باواقع دارد، این عقیده خرافی وباطل مسیحیت قلابی که خدا سومین سه مبدأ و یا سه اقنوم است باطل است وحقیقتی ندارد ودر علم خدا نیست، پسند ورضایت حق هم عنایتی است از حضرت او نسبت به حقائق موجوده و درست، وکفر که جهل ونادانی است واقعیتی ندارد ومتعلق رضایت او نیست.

[۱۰۶] این دو حدیث از یک راوی و از یک امام به دو سند نقل شده است والفاظ آنها هم به هم نزدیک است ولی روایت اول عام ومطلق است وروایت دوم موضوع را به متعلق تکلیف اختصاص داده است.

مرحوم مجلسی(ره) در شرح حدیث ۱ گوید: قابض وباسط از نامهای خدایند وممکن است در اینجا هم منظور از قبض وبسط، قبض وبسط خدا باشد، چون قبض وبسط او در توسعهٔ رزق وتنگ گرفتن آن است ونسبت به مردم مقصود از قبض وبسط دلشاد کردن ودل گیری دادن به آنها باشد از نظر افاضهٔ معارف ودر تن مردم تندرستی دادن وبیمار کردن آنها باشد ودر اعمال مردم توفیق وسلب توفیق باشد ودر دعاها اجابت و رد باشد واز نظر احکام اباحه وحرمت باشد.

وممکن است مقصود از قبض وبسط فعل عباد باشد که شامل بخل وجود آنها هم بشود، ولی احتمال اول باطل است به دو وجه:

۱ ـ وحدت دو حدیث از نظر راوی وامام واطمینان به اینکه قید مذکور در حدیث دوم که موضوع را به متعلقات احکام که افعال عباد است تخصیص داده از رواة حدیث اول سقط شده باشد ودر صورت عدم سقط وتعدد





دو حدیث قاعدهٔ حمل مطلق بر مقید جاری است، اگر نگوئیم این قاعده اختصاص به اخبار احکام شرعیه دارد.

۲ ـ امتحان وقضاوت خدا به افعال بنده‌ها تعلق دارد، نه به افعال خداوند خصوص باملاحظهٔ جملهٔ آخر خبر ٦ باب سابق که: «انني لاُسئل عما أفعل وهم يسئلون».

[۱۰۷] در بیان این اخبار توجه به موضوعات زیر بجا است:

۱ ـ لیست سفید وسیاه.

۲ ـ پیشینهٔ خوب وبد.

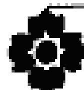
۳ ـ ربط علم با معلوم.

٤ ـ انتقاد از ظاهر سازی وعوام فریبی.

۱ ـ لیست سیاه وسفید ۲ ـ پیشینهٔ خوب وبد:

امروز در مجامع زنده وفعال جهان، دولتهای نیرومند واحزاب بزرگ وسازمانهای مؤثر وجود یک لیست عمومی از افراد مربوط با آنها از نظر دوستی ودشمنی وموافقت ومخالفت بسیار معمول وعادی است، از لیست افراد موافق وصالح به لیست سفید تعبیر می کنند واز صورت وفهرست مخالفین خود به لیست سیاه.

البته عالم هستی با این عظمت در دست تدبیر نامرئی وتوانای حق دارای بهترین نظم وترتیب وتشکیل است ودر این زمینه وجود یک لیست سفید، دفتر صلحاء وسعداء، دفتر علیین و یک لیست سیاه، دفتر اشقیاء ودفتر سجّین حتمی است یک مطلبی که از این اخبار استفاده می شود وجود چنین دفتر ولیستی است در دستگاه قدرت الهی که نام ونشان همهٔ سعادتمندان ونیک بختان در دفتر علیین ولیست سفید ثبت است ونام ونشان همهٔ اشقیاء وبدبختان روحی در دفتر سجین ولیست سیاه الهی ثبت است وخداوند عالم حساب همه را دارد.





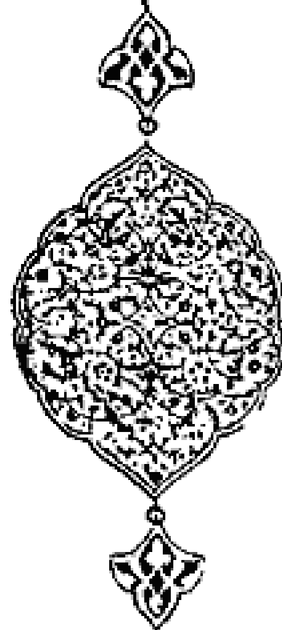
امروز بسیار معمول است که هر کس برای خدمتی رجوع به یک بنگاه و اداره وسازمان دولتی می کند یکی از شرائط قبول او به کارمندی مربوطه ورقه‌ای است به نام عدم سوء سابقه که بوسیلهٔ مراجعه به مراکز مربوط به تشکیل پرونده‌ها تنظیم می شود وافراد خوش سابقه یا کسانی که سابقهٔ بدی ندارند به خدمت پذیرفته شوند و کسانی که سوء سابقه دارند مردودند.

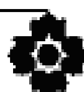
این روشی است که عقلاء ومربیان اجتماع بشری پس از سالها وسالها کاوش وتجربه و مطالعه بدان پی بردند ونباید دستگاه منظم وعدالت وشعار وحسابگر الهی از آن تهی باشد.

کلام در اینجا است که از نظر دستگاه عدالت وتربیت الهی این دفتر سعداء واشقیاء واین لیست سفید وسیاه در کجا است؟ واز چیست؟ وچگونه صحافی شده است؟ وچند برگ دارد؟ وچگونه بایگانی میشود؟

واز طرف دیگر سابقهٔ بندگان خدا چگونه واز کی واز کجا بررسی می گردد.

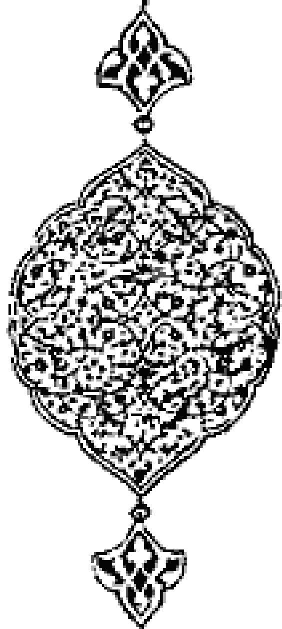
در اینجا توجه به این حقیقت لازم است که سعادت، خوشبختی، وشقاوت، بدبختی یک حقیقت وواقعیت ثابتی دارند که همان بشر نخستین هم وقتی خودرا شناخت دنبال سعادت می گردید واز شقاوت، می گریخت، اگر فرض کنیم برای نمونه سعادت مساوی است با یک زندگانی بهشتی، یک زندگانی بر اساس دانش و تربیت، یک زندگانی بر اساس فلسفه وحکمت، وشقاوت مساوی است با یک زندگی در دوزخ یا یک زندگی بربریت یا یک زندگی حمق وجهالت، درست است که بگوئیم سعادت وشقاوت بر خلقت مردم سبقت دارند، چون سعادت بر یک حقیقتی تطبیق می شود که در وجود عالی نحقق پذیر است و یابه اصطلاح فلسفه بر وجود اشرف وآن وجود اشرف به سلسله مراتب بر سایر موجودات سبقت دارد واین است مقصود امام در روایت ۱ این باب که می فرماید: «خدا پیش از آنکه

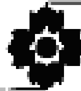






خلق را بیافریند سعادت وشقاوت را آفرید» وهمهٔ موجودات جهان از خوب وبد یعنی موجودات منظم ونامنظم یک واقعیتی دارند که با آن واقعیت تطبیق می شوند از نظر وجودی آن واقعیت در علم خدا متجلی است یعنی جلوه‌ای است از علم خدا و در برابر آن یک سلسله اعدام که سایهٔ آن واقعیات است درک می شوند که با آنها همرتبه هستند گرچه در خارج تحققی ندارند وبه اعتبار آنها هم حاشیهٔ متن واقع محسوبند لیست سفید که نام سعداء در آن ثبت است همان واقعیت نورانی آنها است که باقطع نظر از زمان ومکان وهمهٔ قیودات درک می شود واز آن هم می شود تعبیر کرد به یک جلوه‌ای در علم الهی ودر برابر آن اعدامی تصور می شود که لیست سیاه اشقیاء است، زیرا اشقیاء یعنی بخت سوخته‌ها وبعبارت دیگر بی‌بختها و بی‌بهره‌ها، کافر است: ایمان ندارد، حق را نفهمیده، فاسق است: عدالت ندارد، ظالم است: توازن اخلاقی ندارد، همه این نداشتن‌ها که لکهٔ سیاه لیست اشقیاء است به موازات واقعیت موجود ونورانی سعداء درک می شود، گرچه تحققی ندارند وبه همین نظر لیست اشقیاء منظم می شود، بنابر این تحقق یک لیست سفید ویک لیست سیاه برای سعداء واشقیاء واقعیتی است فوق زمان ومکان ودر شمار حقائق ثابته در متن واقع است واز نظر اشاره به وجود واقعی آنها می توان تعبیر کرد که لیست سعداء جلوه‌ای است از جلوه‌های علم حق ولیست اشقیاء در عکس العمل آن قابل درک است در هر مرحله‌ای که درک کننده‌ای باشد که این عکس العمل در ادراک او قابل تحقق باشد، در این صورت هرکس وجودش بر واقعیت سعادت منطبق باشد همیشه محبوب خدا است وهرکس وجودش بر واقعیت شقاوت منطبق باشد همیشه دشمن خدا است زیرا لیست سفید سعداء جلوهٔ علم حق ومتعلق خود را با رابطهٔ مثبتی به حق پیوست می دهد که از آن به محبت تعبیر می شود وآنکه بر واقعیت شقاوت منطبق است درست در عکس العمل سعیدان قرار دارد ورابطهٔ او با خدا منفی



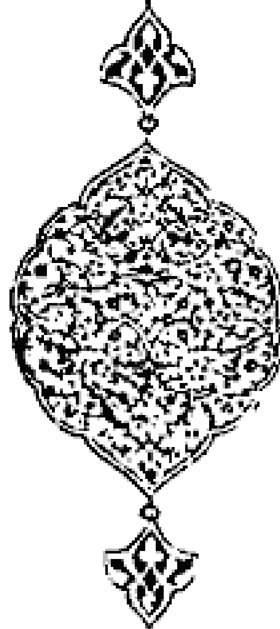



است ودر جهت مخالف است واز او به دشمن خدا تعبیر می شود وهرگز دوست نخواهد شد.

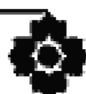
از اینجا معلوم شد که لیست سعداء واشقیاء یک واقعیتی است که ماده ومدت واندازه ندارد ودر همان متن واقع بایگانی بوده وهست وخواهد بود.

۳ ـ ربط علم با معلوم: اکنون به اینجا رسیدیم که خدا این واقعیت سعداء را بالذات وواقعیت اشقیاء را به عنوان عکس العمل دانسته واین در علم ازلی بوده وبحث از اینجا شروع می شود که این سابقه ورابطهٔ علمی نسبت به سعادت وشقاوت قابل تخلف نیست واگر قابل تخلف باشد انقلاب حقیقت لازم می شود ومثل این است که روز شب باشد و شب روز ولی با این حال تأثیری در وجود معلوم دارد ومی توان آنرا علت معلوم شناخت؟

جواب در این مسئله منفی است یعنی این رابطه وانطباق علم با واقعیت محفوظ در متن واقع عنوان علت وسبب ندارد، فرض کن علم حضور معلوم است نزد عالم، این حضور از نظر درک واعتبار همیشه عارض بر زمینه ومتن واقع است وممکن نیست خود علت یک واقعیت باشد، این است که امام در حدیث دوم می فرماید: «هیچ کس نمی تواند حکم خدا را به حق وواقع آن درک کند، واین بی تأثیری آنرا در سرنوشت سعید وشقی روشن وکامل بفهمد» تنها چیزی که توجه بدان لازم است این است که پس از تحقق این واقعیت خدا فیض نیرو وهستی به هر دو دسته سعید وشقی می دهد بر وجه عدالت وحفظ حقوق متساوی ولی سعید از این فیض الهی حسن استفاده می کند وآنرا در راه طاعت وتحصیل سعادت وپیمودن راه حق وعدالت مصرف می کند ولی شقی از آن به اختیار خود سوء استفاده می کند وآنرا در راه شقاوت وبدبختی و دور شدن از حق وعدالت مصرف می کند.



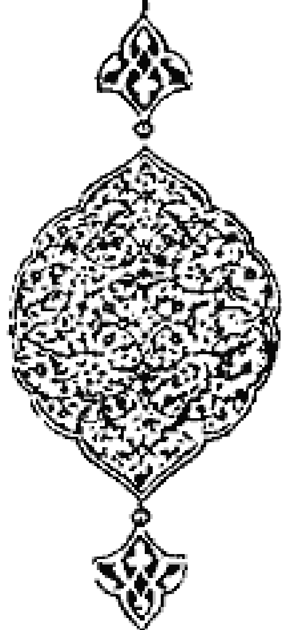
شما بسیار دیده‌اید که دو شاگرد ودانش آموز با شرائط مساوی

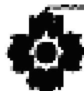




وبودجه مساوی وارد یک دانشکده می شوند، یکی از همهٔ وسائل موجوده حسن استفاده می کند، خوب درس می خواند وخوب می فهمد وخوب تشخیص می دهد، وخوش کرداری می کند و وجودی مؤثر ومفید برای خودش وملتش وهمنوعش می شود ویکی بر عکس از همهٔ شرائط وامکانات سوء استفاده می کند ووجود عاطل وباطل زیان آوری می شود تا جائی که زیان به خود ودیگران می زند وبسا خودرا انتحار می کند، در صورتی که چرخ تدبیر امور کلی وجزئی واداری نسبت به آنها یک نواخت چرخیده است، در مقام قضاوت احدی سر انجام نیک اولی و بدفرجامی دومی را به تفاوت امکانات ونه به موجبات کلی کشور مربوط نمی داند وتنها می گویند این شخص خوش شانس وسعادتمند بوده وآن یکی بدبخت بوده وسعادتمندی این وبدبختی آنرا از حسن اختیار وسوء اختیار خودشان می دانند.

۴ ـ انتقاد از ظاهر سازی وعوام فریبی: در اینجا می ماند موضوع تظاهر به نیکوکرداری و بد کرداری، البته کردار نیک نشانهٔ سعادت و کردار بد نشانهٔ شقاوت وبدبختی است ولی به زودی نمی توان روی آنها قضاوت کرد ودر هر لحظه تحول وانحراف میسور ومیسر است، این است که انتظار سر انجام در حکم به سعادت وشقاوت ضرورت دارد، زیرا تظاهر عملی بسا به قصد فریب یا به رسم عادت انجام می شود ودر این صورت ادامه‌ای ندارد، چنانچه آلودگی به بد کرداری بسا بر اثر تصادف ومعاشرت وقابل زوال است وبه همین مناسبت امام در حدیث ۳ می فرماید: بسا سعادتمندی که به راه اشقیاء دچار می شود ولی در نتیجه بر می گردد وجبران می کند وبسا شقاوتمندی که بر عکس است واین یک پند اخلاقی بزرگی است که انسان در هر مقامی از خوش کرداری نباید خودبین گردد واز بیم انحراف و بدعاقبتی مصون باشد وهر بد کرداری هم نباید نومید باشد وراه تحول به







سعادت را بر خود مسدود بداند.

[۱۰۸] خیر، خوب، خوبی، خوبی کردن ـ شر، بد، بدی، بدی کردن ـ زیبا، زشت.

خیر و شر را بر معانی چندی اطلاق کرده‌اند ومورد بحث قرار داده‌اند:

۱ ـ خیر، طاعت وفرمانبری خدای تعالی، شر گناه ومعصیت واین بامعنی سوم مطابق است، خوبی کردن، بدی کردن.

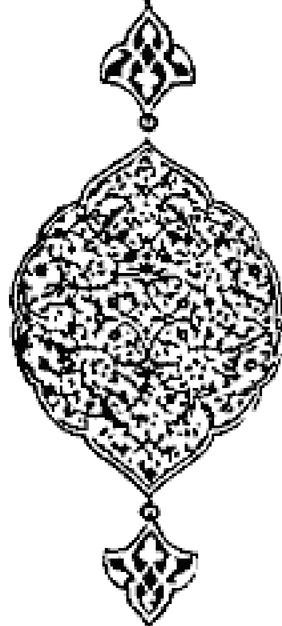
۲ ـ اسباب وموجبات طاعت ومعصیت مثل علم وفهم وانقیاد برای طاعت، واخلاق فاسد چون جهل وتمرد برای معصیت واین مناسب معنی دوم است خوبی وبدی.

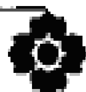
۳ ـ خیر: مخلوقات مفید وسودمند، چون گاو وگوسفند وحبوب وخواربار، شر: مخلوقات زیان‌آور چون زهرها ومارها ودرنده‌ها وبه تعبیر دیگر خیر نعمت و شر بلا واین با معنی اول مناسب است خیر: خوب و شر: بد.

خیر وشر به معنی اول از مخلوقات خدا هستند ولی امر واقعی ومطلق نیستند وبه نسبت ملاحظه می شوند، بشر آنچه را به حال خود سودمند داند خوب می خواند وآنچه را زیانمند به حال خود داند بد می خواند، پس نسبت به او ودانستن او در تشخیص خوب وبد وارد است واگر این نسبت واین علم را از میان برداریم خوب وبدی در میان نیست.

خوبی وبدی از نظر اینکه اسباب طاعت وگناهند، از نظر اخلاق نفسانی با خوبی کردن و بدی کردن در یک حکمند، زیرا اخلاق درونی هم اعمال نامرئی انسانند ومورد تکلیفند بلکه روح تکلیفند میفرماید: «یعلمهم ویزکیهم» آنها را بیاموزد و درون آنها را پاکیزه نماید.

مورد این اخبار خیر وشر به معنی اول نیست بلکه خیر وشر به معنی دوم وسوم ـ خوبی وخوبی کردن و بدی وبدی کردن. مقصود از این که خدا

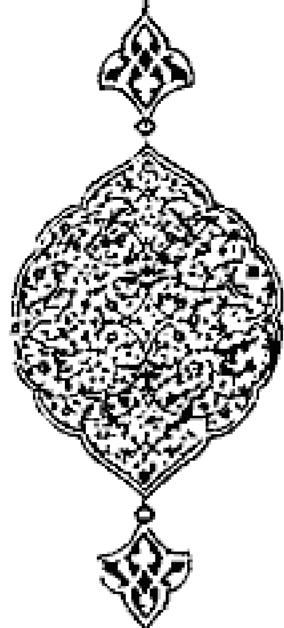


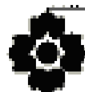


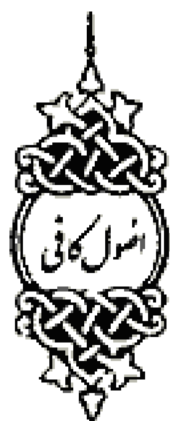

خیر را به دست کسی اجرا می کند و شر را به دست کسی دیگر این است که به اهل خیر توفیق می دهد وبه اهل شر قدرت بدکاری می دهد واز آنها سلب توفیق می کند، یعنی موجبات خیر وشر را در اختیار هر دو می گذارد ولی مردم خیرمند به اختیار خود این وسائل را به کار خیر صرف می کنند ومردم شرانگیز این وسائل را به کار بد صرف می کنند، نه اینکه مردم ابزار دست خدا هستند، زیرا در قرآن می فرماید: «**من یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره**» هر که برابر ذره‌ای کار خیر کند خیر بیند وهر که برابر ذره‌ای کار بد کند، بد بیند، در اینجا خیر وشر را کار مستقل خود مردم دانسته ومنظور از اجراء در این اخبار همان ایجاد وسائل است.

این اخبار رد صریح عقیدهٔ فاسد ثنویه است که به دو مبدأ خیر وشر، یزدان واهریمن معتقد شدند وفاعل خیرات را از عامل شرور جدا دانسته‌اند، فلاسفهٔ اسلامی در رد شبهه آنها معتقدند که شرور از نظر حقیقت عدم ونیستی هستند ونیاز به علت ندارند وآنچه در این جهان بدی وشر احساس شود بواسطهٔ این است که امر موجودی حد عدمی به خود گرفته است ودر حقیقت امور مادی از نظر نقصان ومحدودیت خود به عدم منتهی هستند یعنی تشخص آنها همان احاطه اعدام است بدانها واین احاطه عدمی که مشخص وجود مادی است نسبت به محیط خارج از خود وارتباط با انسان گاهی ایجاد ملائم می کند واز آن درک خیر وخوبی می شود مانند گل که از حد تشخص آن رنگ و بو عیان می شود وگاهی هم این رابطه میان آن موجود وانسان مایهٔ احساس ناراحتی و شر می شود، مانند سلب ارتباط اعضای تن بوسیلهٔ بریدن وسوختن یا دردناکی بر اثر سلب ملک ومال وغیره.

[۱۰۹] کلمهٔ جبر روشن است وبه معنی زور وسلب اختیار است واین خود شعار اشاعره است که کارهای بندگان را از آن خدا دانند وخود شخص را به منزلهٔ ابزار در دست کارگر کردگار شناسند ولی کلمهٔ قدر مبهم







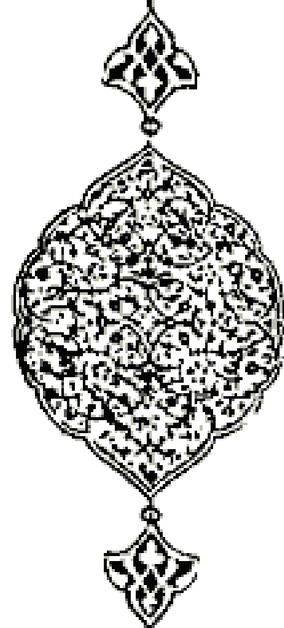
است از این نظر که مقصود از آن قدرت به معنی توانائی است ومعنایش اینکه کار بنده از قدرت او است وبه این معنی در برابر عقیده جبری‌ها است ومُعْتَقَدِ معتزله است که کارهای بندگان را مستقلاً از خود آنها دانند وخدا را به کلی از کار بندگان برکنار شمارند یا اینکه به معنی تقدیر است ومعنایش این است که کار بنده به تقدیر خدا است ومنطبق بر عقیدهٔ اشاعره وجبریه می شود، صاحب کافی این کلمه را به معنی اول تفسیر کرده وآنرا برابر جبر آورده ولی در اخبار باب به معنی دوم هم آمده است عقیده سوم در اینجا عقیدهٔ امامیه است که مذهب اختیارش گویند ولی مصنف این کلمه را در عنوان بکار نبرده وهمان امر بین الامرین را که مضمون اخبار است در برابر جبر وقدر آورده واین خود بواسطهٔ غموض مسئله وتردید در این است که آیا کلمهٔ اختیار تمام حقیقت امر بین الامرین را که تعبیر امام است می رساند یا نه؟.

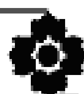
[۱۱۰] این روایت، روایتی است که در این باب ذکر شده است وما آنچه را در بارهٔ مسئلهٔ بغرنج ومشکل جبر وتفویض باید دانست، در اینجا خلاصه می کنیم:

۱ ـ عنوان مسئله: مردم در اعمال خود که مورد تکلیف دینی می شود (واجب ومستحب وحرام و مکروه ومباح) مجبورند واین اعمال به نیروی خدا در آنها بوجود می آید ـ این مذهب جبری است ـ **اشاعره**.

مردم در این گونه اعمال به خود واگذارند وخدا هیچ تأثیری وفعالیتی در این گونه اعمال بشر ندارد وخود مردم خلاق عمل هستند، این مذهب تفویض است ـ معتزله.

مردم نه مجبورند وفعل آنها فعل خدا است ونه سرخودند وکار آنها از قدرت خدا برکنار است بلکه وضعی دارند که در میانهٔ این حال است ـ مذهب امامیه ـ که آنرا مذهب اختیار گویند ـ مذهب امر بین الامرین. در اینجا توجه به این نکته بجا است که چون در اخبار از این عقیده به عنوان







اختيار تعبير نشده ومفهوم اختيار هم كاملاً روشن نيست، صاحب كافى از مذهب حق به همان مذهب (امر بين الامرين) تعبير كرده واز نص روايات پيروى نموده است.

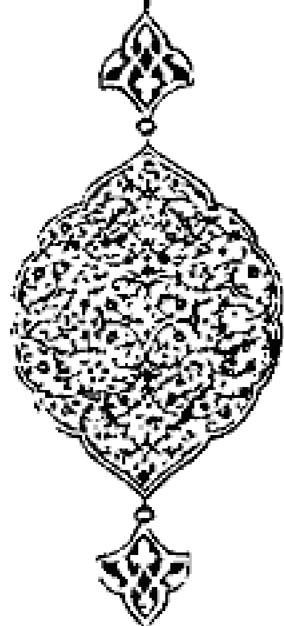
جبر واضطرار، تفويض مطلق كار، قضاء وقدر، مقام متوسط ـ در اين حديث مورد بحث شده است، بعد از فهم اين امور مى توان به استدلال حديث توجه كرد وبراى توجه خاطر مثلى مى آوريم:

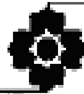
بهتر است براى توضيح مطلب به همراه من به يک كارگاه بيائيد كه ماشينهاى مختلف دارد، از همه دسترس‌تر يک مطبعه است، ماشين چاپ خودكار در اينجا موجود است وماشين چاپ دستى هم هست كه ابزار آن بى حركت است وبايد به دست يک كارگر بچرخد.

ما اگر اراده وقدرت انسان را هم جزء او به شمار آوريم واو را از نظر جبرى يک ماشين دستى براى خدا محسوب داريم واز نظر تفويضى يک ماشين خودكار را كه خدا او را ساخته وبراى عمل به خود واگذارده دور از حقيقت نگفته‌ايم، در اين صورت وجود انسان مكلف به نظر جبرى يک ماشين دستى است براى خداوند كه به قدرت خود آنرا به كار مى اندازد واعمال گوناگون از آن بيرون مى دهد.

وبه نظر تفويضى ماشين خودكارى است كه پس از آن كه خدا آنرا آفريده، بدون تأثير جديدى از طرف خدا خود بخود كارهاى گوناگون توليد مى كند، در اينجا از نظر به ماشين ما نمونه‌اى نداريم كه موضوع امر بين الامرين را با آن مجسم كنيم. من آدم الكتريكى را كه مى گويند اختراع شده است نديدم كه بتوانم تشخيص بدهم غير از يک ماشين خودكار است وبه عنوان نمونه سوم معرفى كنم وبه جاى ماشين ما يک كارگر خودمختار را نمونهٔ سوم قرار مى دهيم.

يک كارگر لخت كه از خود هيچ ابزار ووسيله‌اى ندارد وهمهٔ ابزار







ووسائل کار را صاحبکار در اختیار او گذارده است وفرض کن او هم با کمال آزادی کار می کند وهر آن می تواند دست از کار بکشد، یک کارگر رسمی در کشورهای قانونی وآزاد، در این صورت می توان آنرا نمونهٔ سوم شناخت ومعرف امر بین الامرین دانست.

فرض کن این کارگر با خدا قراردادی می بندد، اکنون ما موضوع را به طور کامل تقریر می کنیم:

۱ ـ صاحب کار: ذات اقدس الهی.

۲ ـ کارگاه: سراسر عالم.

۳ ـ کارخانه: برای تولید عمل خیر وشر، کردار نیک و کردار بد، طاعت ومعصیت. در اینجا توجه به این نکته لازم است که هدف کارخانه عمل خیر است وعمل شر محصول بی انضباطی کارگر است.

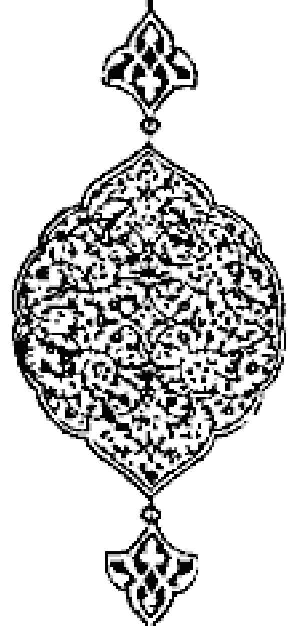
٤ ـ کارگر: آدمیزاده.

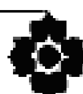
۵ ـ شرائط کارگر: عقل وکمال وبلوغ واطلاع از برنامهٔ کار، علم شریعت که بوسیلهٔ پیغمبران واوصیاء وکتاب خدا بیان می شود، همهٔ دستگاه هستی برای اجرای این برنامه است وقرآن می فرماید(۲۹ سوره ۲): «هو الذی جعل لکم مافی الأرض جمیعاً» او است خدائی که هر آنچه در زمین است برای شما مقرر کرده، وآیهٔ(۳۸ سوره ابراهیم): «خدائی است که آسمانها وزمین را برای شما آفریده» الایة.

استاد بزرگوار سعدی شیرازی گفته است:

ابر وباد ومه وخورشید وفلک در کارند
تا تو نانی به کف آری وبه غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته وفرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

گفتیم این کارگر لخت در این کارگاه استخدام شده است، وانسان







هم در این کارگاه الهی بی همه چیز بوده حتی هستی ووجود هم از خود ندارد، صاحب کار همه وهمه وسائل کار را به او داده است وقراری به این صورت با او تنظیم کرده:

۱ ـ تمام وسائل کار بعهدهٔ صاحب کار است.

۲ ـ محصول کارخانه هرچه باشد از آن کارگر است.

۳ ـ برنامهٔ کار از طرف صاحب کار تنظیم می شود.

٤ ـ بی انضباطی وتخلف کارگر موجب فساد محصول است وتحمل این محصول فاسد بعهدهٔ کارگر است.

۵ ـ آزادی کامل کارگر در محیط کارگاه به وضعی که هر وقت خواست دست از کار بکشد یا خلاف برنامه کار کند ولی مسئولیت محصول بد بعهدهٔ او باشد.

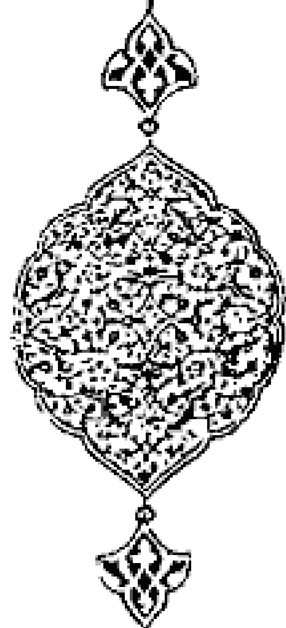
در اینجا توجه به این لغتها لازم است:

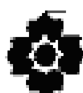
۱ ـ قضاء به معنی علم اجمالی و کلی حق: نقشهٔ اجمالی این کارگاه.

۲ ـ قضاء به معنی امضاء واجراء یعنی پیاده کردن جزئیات نقشه عالم در محیط خارج.

قضاء به معنی اول بیشتر در کلمات حکماء ومتکلمین بکار رفته، از نظر اینکه قضاء را به علم کلی واجمالی حق تفسیر کرده‌اند در برابر قدر که آنرا به علم تفصیلی تفسیر کرده‌اند وبنابر این قضا بر قدر تقدم دارد ولی در اخبار وخصوص اخبار این باب قضاء به معنی دوم استعمال شده ومؤخر از مرحله قدر است که کالبد بندی وجود است بوسیلهٔ ماهیت وتشخص. قدر ـ اندازه گیری: عبارت از ترسیم جزئیات موجود است بوسیلهٔ خطوط تشخصات وقالب بندی وجود در نقشهٔ ماهیت از کلیات عامه تابرسد به حدود تشخصات خارجیه.

بعد از توجه به این مقدمات اکنون باید ما این کارگر را تجزیه کنیم







واو را به همان صورت لخت از همه چیز حتی وجود او بررسی کنیم تا بفهمیم در کجا به ماده (۵) قراردادی (آزادی در عمل) می رسیم وآیا این ماده نسبت به بنده در کارگاه بزرگ خدا واقعیت دارد یا نه؟

برای رسیدن به این مقصود، ما شروع به پیاده کردن تمام ارتباطات این کارگر می کنیم، با اشاره به آنچه از طرف صاحبکار (خدا) در دسترس او قرار دارد:

۱ ـ محیط کارخانه از نهایت فضای مربوط با او تا پهناور زمین از صحرا و دریا و.. و..

۲ ـ برجهای استخبار وارتباط با این محیط وسیع که در وجود او تعبیه شده است: حواس خمس ظاهرهٔ دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن، بسیدن.

۳ ـ جهاز تنفس تا عمق ریه.

٤ ـ جهاز جریان خون از حوضچهٔ قلب تابن بست رگهای درشت وریزی که وجود دارند.

۵ ـ جهاز گوارش: از سر تاپای بدن.

٦ ـ جهاز تولید مواد عناصر: کارخانجات کبد، از قندسازی، آهن سازی، و.. و..

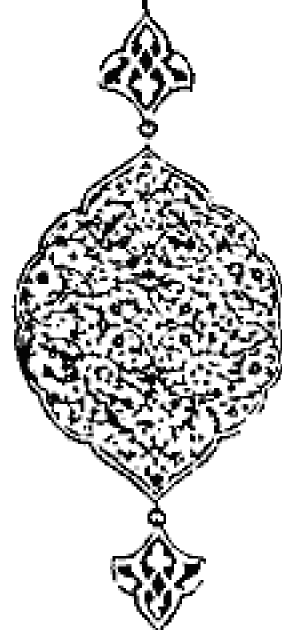
۷ ـ جهاز اعصاب: مرکز تأثرات احساسی از مغز سر تابن بست پوست تن.

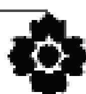
اینها قسمتهای مرئی ودیدنی وجود این کارگر است که از طرف صاحب کار یکجا در دسترس او قرار گرفته وزیر نظر مستقیم صاحب کار محافظت ونگهبانی می شود، وسائل نامرئی ومرد مرموز دیگری هم در دسترس او هست که:

۸ ـ قوهٔ دریافت ومحفظهٔ خبرهای وارده به توسط حواس ظاهره نامبرده یعنی دستگاه حس مشترک وحافظه.

۹ ـ دستگاه ترکیب واختلاط ودسته بندی اخبار وارده: قوهٔ خیال.

۱۰ ـ دستگاه نمونه گیری وکاریکاتور: قوهٔ واهمه.







۱۱ ـ دستگاه جوهر کشی وفرمول بندی: قوهٔ متصرفه وعاقله.

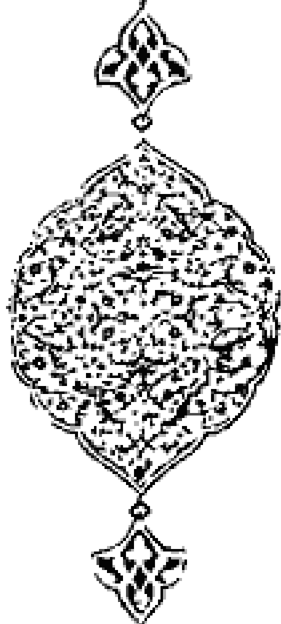
۱۲ ـ دستگاه جلب موافقین وطرد مخالفین: وجدان دوستی ودشمنی وخواهش وپس کشیدن: تمایل وتنافر.

۱۳ ـ دستگاه بسیج اعضاء برای تولید وانجام کار: نیروی اراده.

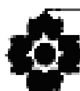
تا اینجا ما به سر آزادی این کارگر کارگاه خیر وشر برنخوردیم ولی در اینجا به یک نیروی نامرئی دیگری برمی خوریم که:

۱٤ ـ کلید فرمان بسیج اعضاء برای کار: نیروی اختیار: در بشر وبلکه هر جانداری که بتوان از او به فاعل مختار تعبیر کرد این حقیقت وجود دارد که کلید بسیج اعضاء برای کار به جوهر وجود او آویخته است و با این نیرو است که در خود خلق اراده می کند وبه کار می پردازد وبه عبارت دیگر دارای نیروی خلاق اراده است وباید این نیرو را در بشر عین وجود او دانست همان طور که هر کمالی در خدا عین ذات او است، این حقیقت اختیار است که بواسطهٔ آن آزادی این کارگر تأمین شده ودر خمیرهٔ ذات او تعبیه شده است وسر وجود انسان است وجزء وجدان او است وبه همان نحوی که انسان ذات خود را درک می کند این حقیقت را هم در وجود خود درک می کند، شما وقتی به کودک ممیز خود اعتراض کنید که چرا این کار را کردی؟ فوراً جواب می دهد: دلم می خواست، واگر کاری به او تحمیل کنید وسرباز زند آخر جوابش این است که: دلم نمی خواهد بکنم.

در برابر، اگر به یک مرد نیرومند کامل وپهلوان ویا دیکتاتور در کاری که انجام داده اعتراض مستدلی وارد کنی جواب نهائی او این است که: دلم خواست وکردم، و یا اگر در ترک کاری او را ملامت کنی آخر می گوید: دلم نمی خواست، این وجدان اختیاری که جزء خمیره انسان است واز دوران کودکی تا بحران پیری لنگر اساسی برای انجام کار خود می داند همان کلید اراده او است که به دست او سپرده شده وسرّ آزادی او است.



و با این بیان حقیقت نمونهٔ سوم در برابر ماشین خودکار: قول به تفویض، وبنده ماشین دستی خدا است در کار: قول به جبر، بخوبی آشکار





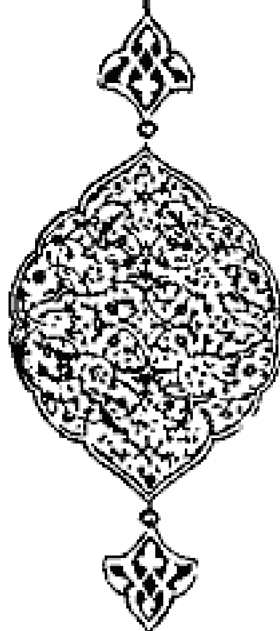
می شود وامر بین الامرین بی تردید روشن است وحقیقت قول معصوم که می فرماید: " بین الامرین اوسع است از میان زمین تا آسمان " هویدا است.

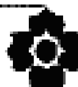
قول به تفویض باطل است برای آنکه بنده در سیزده مادهٔ زندگی خود ومحیط خود زیر سرپرستی مطلق خدا است وآنی از آن جدا نیست ونمی توان او را ماشین خودکار بلکه نیمه خودکار خواند.

قول به جبر باطل است زیرا اختیار که کلید اراده وانجام کار است در خمیرهٔ وجود انسان تعبیه شده است وانسان ماشین دستی خدا است، انسان از نظر تولید خیر وشر یک وضع مخصوص به خود دارد که مانندی برای او نیست واز نشانه‌های صنعت بی نظیر خدا است.

اکنون باید تصدیق کرد قضاء الهی به معنی علم کلی واجمالی حق یا به معنی امضاء واجراء به تعبیری که شد پیاده کردن نقشهٔ عالم جزء به جزء در خارج به هیچ وجه منافات با اختیار ذاتی انسان ندارد، زیرا کردار اختیاری انسان باهمین خصوصیت متعلق علم خدا است وباهمین خصوصیت آزادی واختیار در خارج محقق می شود ومصداق امضاء واجرای الهی می گردد چنانچه تقدیر وقدر به معنی قالب گیری وجود در ماهیات وتشخصات به هیچ وجه با اختیار منافی نیست وبلکه مؤید اختیار وآزادی در کار است زیرا که باید تشخص به اختیار در آن محقق شود.

این است که امام در خبر اول به طور قطع به آن شیخ سائل می فرماید: هر قدمی در این سفر برداشتیم به قضا وقدر بوده است ووقتی او اظهار نگرانی می کند وبه این حساب خودرا مجبور در کار وبی مزد درک می کند وافسوس خودرا با جملهٔ «عند اللّٰه أحتسب عنائی» اظهار می دارد، امام به او تندی می کند وبااین تندی از نفهمی او سرزنش می کند: مه یاشیخ، خفه شو، وآن وقت سوگند یاد می کند که هر قدم وهر نفس شما تا مراجعت شما به کوفه اجر عظیم داشته چون شما در کار خود نه مُکْرَه بودید ونه مضطر، عدم اکراه از نظر حکومت عادله وکاملاً آزاد خود امام است وعدم اضطرار از نظر بطلان قول به جبر در افعال عباد.






باز هم آن شیخ سائل که واقف به حقیقت قضاء وقدر وتوافق آنها با اختیار نیست از روی تعجب می گوید: وای، چطور ما همهٔ کار را باقضا وقدر انجام دادیم و زور وناچاری هم در میان نبود؟

امام می فرماید: آری، به هیچ وجه زور وناچاری در میان نبوده، قضاء الهی موجب حتم عمل بر بنده وسلب اختیار از او نیست چنانچه معنی قدر الزام به عمل نیست بلکه اندازه گیری عمل اختیاری است. از اینجا امام شروع می کند به بیان مفاسد قول به جبر:

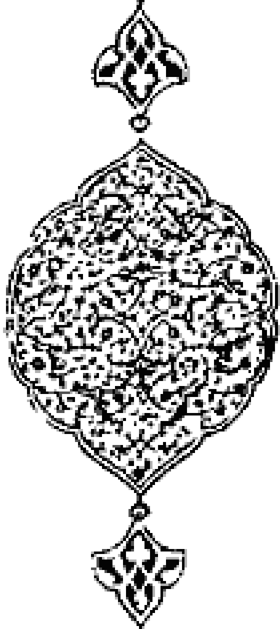
۱ ـ بطلان ثواب وعقاب وامر ونهی وزجر از طرف خدا: یعنی در صورت جبر ترتیب این امور به افعال عباد برخلاف حکمت وعقل است وفعل خلاف حکمت وعقل از خدا محال است وتحقق پذیر نیست.

۲ ـ وعده ومژده به ثواب: وعید وبیم دادن از کیفر وعقاب ساقط می شود، بنابر این که اینها واقعیتی ندارند ومصلحت در صرف اظهار آنها است چنانچه در مورد دروغ مصلحت آمیز گویند، زیرا پس از اینکه عمل بی اختیار واقع می شود این ظاهر سازی بی ثمر است.

۳ ـ به گنهکار سرزنشی نیست ونیکوکار ستایش وآفرینی ندارد، زیرا هر دو ابزار دست خدایند وسرزنش وستایش از آن فاعل است نه ابزار کار، نه کسی به تیشهٔ نجاری آفرین می گوید که تخت خوبی ساخته ونه به شمشیر سرزنش می کند که سر بی گناهان را انداخته.

٤ ـ گنهکار سزاوارتر به احسان باشد از نیکوکار ونیکوکار شایسته‌تر به عقوبت باشد از گنهکار، برای تشریح این عبارت وجوهی نقل شده است:

اول آنکه بنا بر بطلان ثواب وعقاب اخروی همان ثواب وعقاب دنیوی می ماند وگنهکاران از آن بهره‌مندترند از نیکوکاران. دوم اینکه اگر در معصیت وطاعت مجبور باشند باید معصیت کار را ثواب داد ومطیع را کیفر کرد، چون عاصی رنج ملامت وسرزنش عمل را برده ومطیع مدح ولذت اطاعت را دریافته ودر آخرت باید رنج عاصی جبران شود واز لذت مطیع کاسته گردد تابرابر شوند، ومجلسی وجوه دیگر هم نقل کرده است به






همین تقریبات، ولی آنچه به نظر می رسد منظور سنجیدن مذنب وعاصی در جهاد است که مورد بحث وسؤال است وسبب اولویت این است که مذنب در جهاد کسی را نکشد ولی مطیع در جهاد مردم را می کشد واگر این عمل به طور جبر باشد که حسن وقبح عقلی نداشته باشد، مذنب که کسی را نکشته به ثواب اولی است ومطیع که مردم را کشته به کیفر اولی است.

۵ ـ این عقیده همکیشی با بت‌پرستها است، زیرا آنها معتقد به جبر بودند چنانچه قرآن خبر داده(۳۵ سوره ۱۶): «آنها که مشرکند گویند اگر خدا می خواست ما جز او پرستش نمی کردیم نه خودمان ونه پدرانمان ودر برابر او چیزی را غدقن نمی کردیم».

تا اینجا بیان مفاسد قول به جبر است که مورد سؤال بوده وامام در ذیل حدیث برای تکمیل فائده وارد بحث از تفویض شده است ومفاسد آنرا بیان کرده:

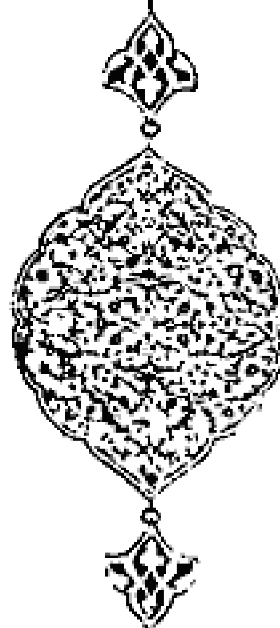
۱ ـ اگر بنده به خود واگذار باشد ودر برابر خدا به کلی خودمختار باشد گناه ومخالفت او باعث غلبه وچیره شدن او بر خدا است واین با قدرت مطلقهٔ خداوند منافات دارد.

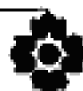
۲ ـ بنابر این که بنده از خود ایجاد طاعت کند وبر آن استقلال کامل داشته باشد، این طاعت خواهی نخواهی به خدا تحمیل شده وخداوند در قبول این طاعت بی اختیار است و وادار شده است واین لایق مقام الوهیت نیست.

۳ ـ تفویض نوعی است از واگذاری سلطنت مطلقه، خلق وتدبیر از طرف خدا به خلق واین مخالف یگانگی او است در صفات ثبوتیهٔ خاصه که یکی از آنها مالکیت حقیقی است.

سپس امام دو مفسدهٔ مشترک میان هر قول به جبر وتفویض را بیان کرده ومی فرماید:

الف: آفرینش آسمان وزمین که برای رسیدن انسان است به مقامات عالیه بشری بیهوده می شود.





ب: بعثت پیغمبران مژده بخش به مطیعان و بیم ده نسبت به عاصیان عبث می گردد.

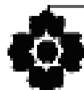
[۱۱۱] این روایت در بیان این است که بت پرستان وجبریان هم عقیده‌اند زیرا بت‌پرستان معتقد بودند که خدا آنها را به هرزگی دستور داده ووادار کرده است چنانچه خدا می فرماید(۲۸ سوره ۷): «وچون هرزگی کنند، گویند: پدران ما این کار را می کردند وخدا هم ما را بدان امر کرده، بگو خدا امر به هرزگی نمی کند».

[۱۱۲] در این حدیث، مفسدهٔ دیگری برای قول به تفویض وقول به جبر بیان کرده وآن این است که قول به تفویض مخالف با عزت خدا است وقول به جبر مخالف با عدالت وحکمت او است وعلت اینکه خدا به حسنات بنده اولی است این است که هدف آفرینش همان محصول خیر است وطاعت که طبق برنامه صاحب کارخانه است و شر وگناه از عدم انضباط وتخلف بندهٔ کارگر بوجود آمده وبه او مربوط تر است.

[۱۱۳] مقصود از " قدریّه " در این حدیث کسانی‌اند که فعل عبد را مشمول قضا وقدر ندانند ومعلول ارادهٔ مستقل خودش شمارند وگفتار آنها با گفتار بهشتیان ودوزخیان وشیطان مغایر است.

مجلسی(ره) در شرح جملهٔ " لایکون اِلاّ بما شاء اللّٰه " (گفتهٔ یونس در برابر امام) چنین گفته است:

در بسیاری از نسخه‌ها " باء " در کلام یونس هست ودر کلام امام نیست وفرق آنها همین است وچون که " باء " دلالت بر علیت دارد می فهماند که ارادهٔ خدا علت تامهٔ فعل عبد است ومستلزم جبر است و به همین دلیل امام " باء " را ساقط کرده، بعضی گفته‌اند: منظور یونس بوسیلهٔ آوردن کلمهٔ " باء " این است که خدا قدرت واختیار به عبد داده وسپس عبد در کار خود مستقل است ومقصود امام از اسقاط باء نفی تفویض است. در بعضی نسخ " باء " در کلام یونس هم نیست و دو عبارت هیچ فرقی ندارند ومقصود امام تقریر کلام او بوده است ولی در تفسیر علی بن ابراهیم کلام یونس با امام





تفاوت دیگری است، یونس گفته: «ولکنی أقول لایکون الاّ ما شاء الله وقضی وقدر» امام فرمود: چنین نیست ای یونس «ولکن لایکون الاّ ماشاء الله وقدر وقضی» ودر این صورت منظور امام این است که تقدیر بر قضا مقدم است ونباید آنرا مؤخر دانست.

ولی به نظر من می رسد که وجود " باء " " ما " را مصدریه می کند ومعنی می شود چیزی نیست مگر به مشیت واراده وتقدیر وقضای الهی واین مستلزم جبر است ولی اگر باء نباشد " ماء " موصوله است ومعنی این است که چیزی نیست مگر آنچه خدا خواهد واراده کند وتقدیر واجراء نماید وتعرضی به علت موجود ندارد ویا فاعلیت عبد در کار خود منافات ندارد.

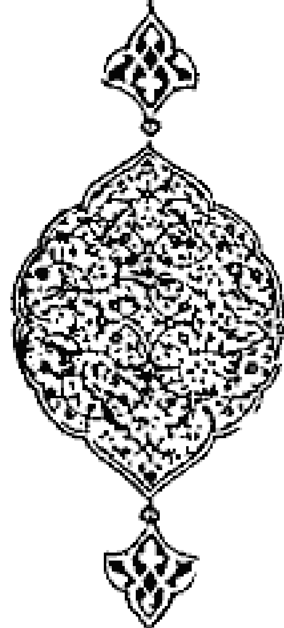
منظور از ذکر اول، مقام فعلیت مطلقه است که اول نمایش عالم ممکنات است، زیرا در مقام ذات وصفات الهیه هیچ نمودی از ممکنات نیست.

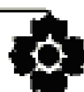
[۱۱٤] در این حدیث اشاره‌ای به نکتهٔ آزادی عمل شده است به شرحی که گذشت.

[۱۱۵] ظاهر این است که این شخص از مفوضه بوده وبنده را در کار خود مستقل می دانسته وآنرا به مردم می آموخته ومنظور امام این است که در تنگنای اشکال گیر کرده وخواه نخواه به مذهب حق که امر بین الامرین است اعتراف کرده.

[۱۱٦] این حدیث تقریر سادهٔ دیگری است از بیان امر بین الامرین به شرحی که در حدیث اول گذشت.

[۱۱۷] استطاعت ـ از نظر لغت ـ **استطاع استطاعة ـ الأمر**: أطاقه وقوی علیه، یعنی تاب وتوان کار را داشت و بر آن پیروز شد ـ المنجد. واز نظر فقه اسلامی، کلمهٔ استطاعت در شرائط حج ذکر شده است طبق آیهٔ قرآن که می فرماید(۹۷ سوره ۳): «وبرای خدا است بر مردم حج خانهٔ کعبه نسبت به کسی که استطاعت رفتن بدانجا را دارد» کلمهٔ استطاعت از این جا در عرف وبیانات دین وارد شده است وفقهاء استطاعت را از نظر اینکه






شرط وجوب حج است به سه چیز تفسیر کرده‌اند:

۱ ـ تخلیه سِرب: آزادی کاروان، کنایه از اینکه راه مکه بسته نباشد و دزدان سر راه را نبندند، سِرب به معنی یک دسته رونده وپرنده است، چنانچه شاعر عرب گفته:

أسرب القطا هل من یعیر جناحه　　لعلّی الی من قد هویت أطیر

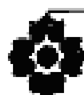
ای گلهٔ مرغان قطا، کسی هست که پرهای خودرا به من عاریت دهد تا بلکه به سوی معشوق خود پرواز کنم، وبه معنی گلهٔ گوسفند وشتر هم بسیار استعمال شده وچون معمولا قاصدین مکه کاروان تشکیل می دادند از آن کاروان تعبیر به سِرب شده وشرطِ بی مانع بودن راه به این عبارت در آمده که " تخلیه سِرب " .

۲ ـ وجود زاد وراحله: یعنی هزینهٔ مسافرت ومرکب، وسیلهٔ طی مسافت برای رفتن وبرگشتن.

۳ ـ احراز کفایت امرار معاش وادامهٔ زند گی پس از انجام عمل حج.

ولی پس از اینکه مسائل علم کلام در محیط اسلام مطرح شد ومهمترین آنها مسئلهٔ جبر وقدر بود که هم زودتر مورد توجه دانشمندان اسلامی قرار گرفت وهم بسط ودنبالهٔ فراوانی پیدا کرد، این کلمهٔ (استطاعت) بعنوان رمز مذهب معتزله ولنگر عقیدهٔ آنها شهرت بسزائی یافت وبرای تشریح وتفسیر آن از همان تعبیرات فقهی استطاعت در بارهٔ حج استفاده شد وموضوع استطاعت در حج از استطاعت مورد بحث جدا است: در حج استطاعت به معنی امکان طی طریق برای انجام حج بکار رفته ولی در علم کلام استطاعت به معنی عامی که عبارت از رابطهٔ فعل عباد با خدا است بکار رفته که ما شرح آنرا در روایت (۲) کاملاً بیان می کنیم.

مجلسی(ره) گوید: استطاعت به سه معنی اطلاق شده: اول قدرت زائد بر ذات قادر، دوم ابزار ووسیله‌ای که بواسطهٔ آن قدرت بر چیزی تحصیل می شود، چون زاد وراحله وباز بودن راه وتندرستی در حج، سوم عقیدهٔ تفویض در برابر مذهب جبر ومقصود از آن در اینجا همین معنی سوم است.



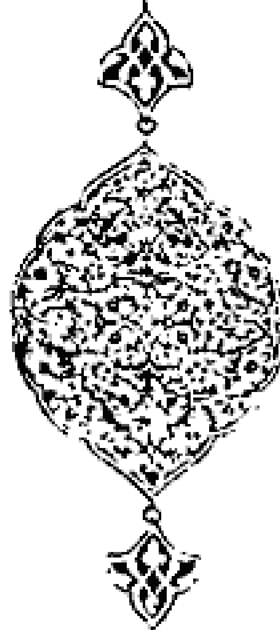


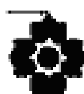
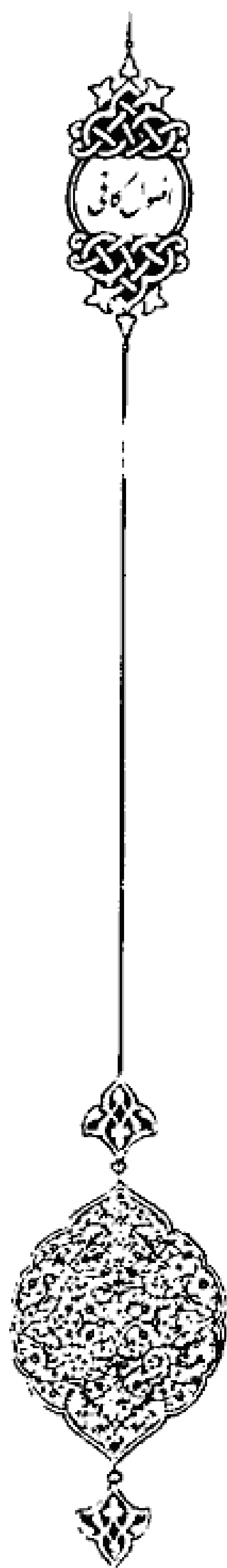
[۱۱۸] بحث در این حدیث ومورد سؤال کشف حقیقت نحوهٔ صدور فعل از بنده است از نظر اینکه معتزله که قائل به تفویض شدند، موضوع استناد فعل را به خدا بر اساس استطاعت تصور کرده‌اند ودر برابر این اعتراض که اگر بنده در کار خود مستقل باشد واز خود، وخود بخود کاری را انجام دهد لازم آید که باخدا شریک باشد وبه عبارت دیگر اصل شبههٔ اشاعره این است که فرض فاعلیت بنده در برابر خدا با توحید افعالی مخالف است وبا این کلیه معروفه که:

لاموئر فی الوجود الاّ اللّٰه: هیچ کس در وجود جز خدا تأثیر ندارد مخالفت دارد وهمین شبهه بوده است که اشاعره را خواهی نخواهی به وادی خطرناک عقیده به جبر کشانیده وچون از عهدهٔ حل این شبهه بر نیامدند به اصل جبر در افعال عباد گرائیده‌اند وهمهٔ مفاسدی که بر این عقیده بار است بر نقض توحید افعالی بر گزیده‌اند وهمین شبهه آنها را ناچار کرده است که در نتیجهٔ احکام عقلی را به کلی ملغی کرده ومنکر حسن وقبح عقلی شدند ودر حقیقت در وادی این شبهه چنان گیج شدند که عقل خود را باختند، اکنون این شبهه به این صورت طرح می شود:

اگر بنده خلاق کار خود باشد و خدا کار او را خلق نکند پس بنده با خدا در ایجاد خلقت به نسبت همین اعمال مورد تکلیف شریک است وخدا که در ذات و در صفات ودر معبودیت یگانه است در فاعلیت یگانه نیست، وعجب این است که اشاعره برای فرار از نقض توحید افعالی به جبر ملتزم شدند ولی در موضوع مبادی صفات ثبوتیه به صفت زائد بر ذات معتقد شدند وگرفتار نقض توحید صفاتی گردیدند.

معتزله برای فرار از این شبهه، موضوع استطاعت را پیش کشیدند وگفتند: گرچه فاعل فعل بنده است ولی استطاعت فعل را خدا به او داده وهمین اسناد فعل بنده به خدا از نظر اینکه خدا استطاعت به او عطا کرده در رفع شبههٔ نقض توحید افعالی کافی است وفعل بنده از نظر استطاعت به خدا منسوب است گرچه خود بنده او را ایجاد کرده است وبه این مناسبت

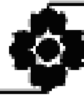
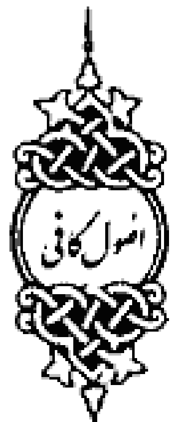


موضوع استطاعت در علم کلام ومدرسهٔ متکلمین دارای اهمیت گردید ومورد بحث وسؤال شد ودامنهٔ آن به محضر ائمه کشید ویکی از مسائل مذهبی گردید که در این کتاب هم باب جداگانه‌ای برای آن تنظیم شده است واین مرد بصری که ظاهراً از بزرگان معتزلهٔ بصره بوده مسئلهٔ استطاعت را در محضر امام صادق(ع) مطرح کرده است.

امام صادق(ع) اساس مذهب مفوضه را که استطاعت است ابطال می فرماید بدین توضیح:

استطاعت عبارت است از انقیاد فعل تأثیر از فاعل را چون ماده آن طوع است ومطاوعه واستطاعت از این ماده به یک معنی باز گرفته شده واستطاعت پذیرشی است که فعل از فاعل دارد در مقام تأثیر وتأثر، به عبارت دیگر: پذیرش اثر ایجاد یا تمرکز ایجاد در عمل وبنابر این استطاعت غیر از قدرت است که صفت فاعل است ومقدمهٔ فعل است وبه همین مناسبت در روایت اول باب همهٔ امکانات عمل قائم به فاعل را مقدمهٔ استطاعت دانسته وفرموده: استطاعت عبد بعد از چهار خصلت است که همه مقدمهٔ تحقق آن است وبه این حساب استطاعت قوه وشأنیت نیست بلکه یک فعلیت وتحققی است که باید همراه خود فعل انجام یابد، باتوجه به این موضوع امام می فرماید: استطاعت نسبت به کار نشده تحقق ندارد ونسبت به کار انجام شده هم تحقق نیابد زیرا تحصیل حاصل است ومحال ومنحصراً باید در حال تحقق فعل باشد ودر صورتی که این استطاعت را شما از خدا می دانید، پس خدا در تحقق فعل عبد مؤثر است وتفویض باطل است ونسبت بکار نشده موضوعی ندارد. واستقلال عبد در خلق فعل طرفیت با خدا است وپس از این تحقیق امام، مرد بصری گفت: بنابر این فعل به تأثیر خدا وفاعلیت او است وجبر لازم آید، امام فرمود: خیر، جبر هم نیست وگرنه مسئولیت در بین نبود وبصری باز به تفویض برگشت وامام رد کرد وفرمود: همهٔ ابزار کار را خدا به عبد داده وعبد با ایجاد فعل استطاعت یابد واز نظر نیروی اختیاری که دارد جبر هم نیست به شرحی که در باب جبر وتفویض مفصلاً گذشت.

[۱۱۹] این حدیث شریف با شرحی که ما در باب جبر وقدر و هم باتوضیحی که در بارهٔ استطاعت دادیم کاملاً موافق است.

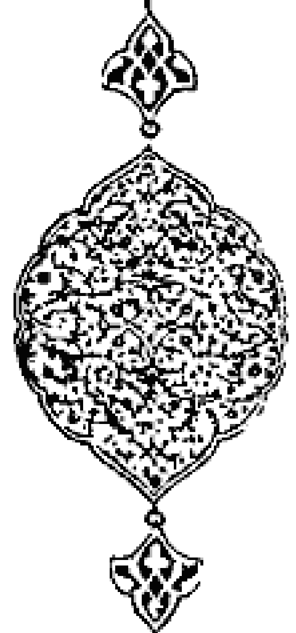
[۱۲۰] در روایت اول متعرض وسیلهٔ اتمام حجت خدا است بر خلق، می فرماید: اتمام حجت به دو چیز است:

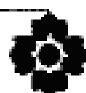
۱ - بدانچه خدا به مردم بدهد از وسائل وابزار فهمیدن وعمل کردن وامکانات لازمه برای اطاعت.

۲ - وسیلهٔ شناسائی ومعرفت از اقامهٔ نشانه‌هائی که عقل از آنها استفاده کند واز ارسال رسل وانزال کتب واقامهٔ معجزات. ودر روایت دوم سؤال از این است که اصل علم ومعرفت چگونه در دل انسان بوجود می آید، می فرماید: یک الهام الهی است ومطالعه وتحصیل مقدمات شخص را آماده دریافت آن می نماید وظاهراً مقصود سؤال معرفت خدا ودرک معارف حقه است که با عالم غیب ومعنویات مربوط است وعلوم مادی وصنایع منظور نیست زیرا این علوم وسائل طبیعی دارد وبر اثر این وسائل بدست می آیند ولطف وصفای قریحه وطهارت باطن که عبارت از تزکیه باشد شرط آنها نیست.

[۱۲۱] بعضی هدایت را در آیهٔ اول به معنی رساندن به مطلوب وحق دانسته‌اند واین مطابق ترجمهٔ اول است وبعضی به معنی مجرد راهنمائی واین مطابق ترجمهٔ دوم است ومقصود آیه در این صورت این است که حکم به ضلالت ویا خذلان ضلالت‌بار مردمی بعد از اتمام حجت وبیان کافی وارائه طریق به آنها است، در این صورت است که اگر تخلف ورزیدند، ضلالت آنها در دفتر الهی ثبت می شود و گمراه محسوب می شوند.

[۱۲۲] مجلسی(ره) گوید: "نجد" راه روشن ومرتفع است واین خود دلالت دارد بر اینکه هدایت به نمودن راه بدی هم اطلاق می شود به اعتبار رهنمائی به ترک وکناره گیری از آن، میرداماد گفته است: مقصود از رهنمائی بدو مرتفع حکمت نظری وعملی است یا دو مرتفع معاش ومعاد یا دنیا وآخرت یا بهشت ودوزخ یا ثواب وعقاب یا فناء مطلق در جمال حق.







[۱۲۳] این عنوان در پاره‌ای نسخ وجود ندارد و روایت مندرجه زیر آن جزء باب پیش درج شده است. در بعضی نسخ هم به همان کلمهٔ (باب) اکتفا شده وجملهٔ بعد را ندارد واین انسب است، زیرا این مضمون بر خبر وارده منطبق نیست ومفهوم روشني هم ندارد، وچون مضمون این خبر با عنوان باب پیش هم انطباق کامل ندارد مناسب است به کلمهٔ (باب) ممتاز گردد.

[۱۲٤] معرفت که در پارسي شناختن است، با علم که دانش است یک مفهوم نیستند، معرفت نسبت به جزئیات وبا سابقه بی معرفتی است ولی دانش اعم است، از این رو خدا را عالم گویند ولی عارف در اسماء الهیه وارد نشده است ومعرفت هم در کلیات اطلاق شده واز نظر انسان چون سابقهٔ ندانستن دارد، علم ومعرفت تفاوتی ندارند وبه همین نظر در این روایت معرفت را برابر جهل آورده که مساوی با ندانستن است.

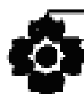
پدیدهٔ علم در انسان، راه دانش یافتن، سرچشمه‌ای که علم انسانی از آن می تراود، چه چیز را باید دانست، موضوعاتی است که تاریخ علمی بشر در اطراف آن دور می زند.

علم: هرچه در خاطر گنجد. علم: هرچه انسان را به یقین رساند. علم: آنچه از یک فرمول آزمایش شده محرز گردد. اینها نظریاتی است که در هر تاریخی دانشمندان یکی از آنها را مورد توجه ساخته‌اند.

از نظر موضوعات علمی هم نظریات بسیار مختلف است ودر هر تاریخی بشر توجه به دانستن یک مطالبی که مناسب وضع زندگی وپرورش اجتماعی ومنطقهٔ زیست او بوده است داشته.

و در تاریخ ادیان الهیه بطور کلي دانستن ماوراء ماده. الهیات: دانستن اصول اخلاق، دانستن احکام ومقررات عبادات وامور اجتماعی مورد توجه بوده است.

راه دانش: فکر و کاوش بشری، وحی الهی، الهام از موجودات نامرئی چون عقول وملائکه وجن و..و.. در علم به معارف دینی واحکام از نظر اسلام: نصوص صادره از خدا وپیغمبر، استنباطات عقلیه چون قیاس واستحسان‌و..و..





اکنون باید دید که معرفتي که موضوع این حدیث است مطلق علم ومعرفت است ومقصود این است که مطلق حصول معرفت وهر خاطره‌ای که در نهاد انسانی است در برابر مطلق جهل ونادانی از خدا است وهر گونه تلاش انسانی در این زمینه برای مقدمه چینی وآماد گی است؟ مقصود این نظریه این است که علم ومعرفت یک خاصیت طبیعي برای موجودات نیست مانند حرارت نسبت به آتش ومؤید این نظریه این است که علم ودانش ثابتي است در باطن انسان، نقشي در عقل یا نفس مجرد، اثری در درون مغز واعصاب، وامور مادی که مقدمهٔ معرفت هستند نمی توانند تأثیر طبیعي در پیدایش این آثار داشته باشند، بنابر این هر گونه معرفتي که در وجود انسانی پدید شود ایجاد خدا است وبشر در ساختمان علم ومعرفت هیچ دست صنعتی ندارد.

در صورتي که موضوع این اخبار به مناسبت صدور از مصادر دینی در خصوص معرفة الله یا معرفت احکام دینیه باشد منظور تخطئهٔ طرق دیگری است که مخالفان بدان اعتماد داشتند مثلاً از نظر خداشناسی به استدلالات فلسفي یا روش ریاضات صوفیانه واز نظر احکام دینی توجه به قیاس واستحسان وامثال آن.

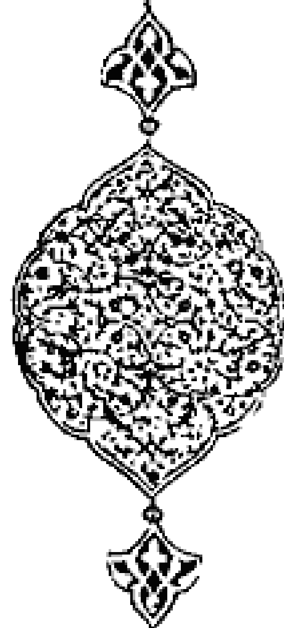
در این حدیث سه موضوع متقابل آورده شده است:

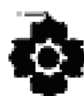
۱ ـ معرفت ونادانی که از عوارض روحي وامور نفسانیه‌اند.

۲ ـ رضا وغضب که از عوارض عصبي واز عواطف انسانی هستند.

۳ ـ خواب وبیداری که از عوارض جسمي وحالات بدنند.

امور نفساني وعواطف درونی وریشهٔ جسمي خواب وبیداری از اسرار ورموز وجود انسانند که تا هنوز کاوشهای علمي بشر به حقیقت آنها پی نبرده است ودر لابراتوارهای فني منعکس نشده‌اند، بشری که تا عمق اتم فرو رفته‌است واز طرفي تا فضای ماوراء جو را پیموده هنوز در این اسرار درونی خود گیج است وآنرا به خوبی ندانسته، از اینجا است که می توان گفت: منظور از این حدیث وآنچه به مضمون آن است توجه دادن انسان است به این رمز خداشناسی که: در وجود خود انسان امور نهفته‌ای واسرار ورموزی است






که بسیار عادی وعمومی و جدا نیست ولی بشر بهیچ وجه در این اسرار نهفتهٔ وجود خود شرکت در عمل وهمکاری ندارد ودست تصرفی نسبت به آنها دراز نتواند، وخدا است که با لطف نهانی خود در این بخش نامرئی وجود انسان تصرف می کند ومی سازد وخراب می کند.

[۱۲۵] در این حدیث، شرائط عامه تکلیف را که عبارت از علم وقدرت است بیان کرده ومی توان گفت: عقل وبلوغ هم در ضمن قدرت وامکان عمل منظور است، زیرا دیوانه وکودک از نظر نقصان خرد وتوان بدنی قدرت بر انضباط وانجام تکلیف ندارند ومسئولیتی به آنها متوجه نیست.

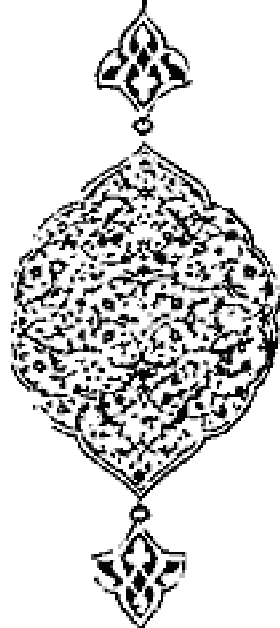
[۱۲۶] تبلیغ، روش تبلیغ، مقتضیات وقت، آمادگی محیط:

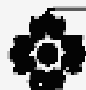
در این اخبار، از تبلیغ مذهب شیعه وعقائد مخصوص آن که شاهکارش دعوت به پیروی از امام وقت بوده است غدقن شده واستعداد مردم وآمادگی افکار عمومی منظور گردیده است.

از نظر پیروان شرایع سابقهٔ یهود نسبت به شریعت توراة دعوت وتبلیغ دارند، ودر حقیقت شریعت توراة را خاص نژاد اسرائیل می دانند واین سخت‌ترین قیود نژادی است که در جامعهٔ بشری وجود داشته وخصوص در مردمی که خود را پیرو یک شریعت الهی می دانند، وبر خلاف آن تبلیغ در مسیحیت رکن مهم بشمار می رود وبه همین حجت مسیحیت به زودی در جهان منتشر شد.

اسلام بر اساس تبلیغ مؤثر ومنظمی بوجود آمد ودر ضمن آیات بسیار تبلیغ را تشریع کرد که رساترین آنها آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نحل است: «دعوت کن به راه پروردگارت به حکمت وپند خوب وبه بهترین روش با آنان(مخالفان اسلام) مناظره کن» نیروی تبلیغ در اسلام ومسلمانی ادب زنده وسرشاری بوده وتاکنون هم بجا مانده است وپیشرفت اسلام در طول تاریخ بر آن متکی است ولی با این حال در این اخبار بطور صریح از تبلیغ امر امامت غدقن شده وعلتش نکات زیر است:

۱ ـ وضع محیط : گاهی اوضاع محیط بطوری تاریک می شود که







توجه به امور معنویه وحقائق هستی امکان پذیر نیست وباید گفت محیط بشریت از نظر کلی یا در منطقهٔ خاصی دچار طوفان تردید وتزلزل روحی واعتقادی می گردد، در این صورت وضع مردم بدان کس ماند که در میان گردباد شدید وطوفان شن گرفتار است ونمی تواند حرکت کند وچشم باز کند وباید سر خود را زیر جامه بپوشد وصبر کند تا هوا آرام شود، در عصر مقارن امامانی که از تبلیغ غدقن کرده‌اند وضع چنین بوده است نقطهٔ سفید وسیاهی هم که به قلب می ریزد واثرش تأثیر تبلیغ حق یا سلب تبلیغ است همین است، زیرا واردات قلب وحالات دل بشر هم از محیط سرچشمه می گیرد.

۲ ـ تقیّه: بسا اوقاتی که مخالفان بسیار نیرومند وبسیار کنجکاو بوده‌اند وجاسوسان آنها در همه جا وبا همه کس آمیخته بودند وتبلیغ موجب حملهٔ ظالم واز بن بر کندن دستگاه می شده وحکمت اقتضاء سکوت داشته.

۳ ـ ممکن است نهی از تبلیغ از نظر روش تبلیغ باشد: البته اگر بحث وتبلیغ مذهب به صورت جدال ومراء درآید، اثری ندارد، در ادامهٔ صحبتهای متفرقه وخصوص پیش مردم عامی بسا مایهٔ توهین واستخفاف گردد چنانچه در روایت سوم گوید: بامردم برای دین خود ستیزه نکنید که ستیزه، دل را بیمار می کند، یعنی موجب دلتنگی وسستی عقیده می گردد.

٤ ـ منعی که در این اخبار رسیده راجع به شخص معین ودر موقع خصوصی بوده است به ملاحظهٔ مصالح شخص ووقت، ومنعی کلی وعمومی نیست.

